

تَحْلُقُ بِالْخَلْقِ اللَّهُ

تزوین خلقی که اخلاق یکی از صفات علی است و بتایید علی که آنکس علی خلقی است عظیم قدرش
در بیان سعادت انجامش که اعظم کتابی با اخلاق تنظیم بر سر افتاد و موسوم به

میراثی است که از علی (ع) است

تسلیات علویه و انجلیه از آن مردان عالی مقامی است که از امام علی (ع) است و کلام مطهر است
در بیان حق تعالی و سر امرش و نظم و نظم الدین است و تاجرت و تصدیق و شهادت و ایمان و نماز و زکات

مطهر است که از علی (ع) است
دین ما با همه ما هستیم

الف
اولی

۲

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7440

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر و سپاس را و ان بعد دستار کان آسمان و قطره باران و برگ درختان و ریگ بیابان و دریا می بین
و آسمان مران خدای را که یگانه صفت است بجلال کبریا و عظمت و علا و مجد و بهاء خاصیت اوست و
از کمال جلال وی هیچ آفریده نگذاشت و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه قرار دادن
بعجز از حقیقت معرفت وی منتهای معرفت صدیقان است و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی
نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبران است و غایت عقل عقلا در مبادی اثران جلال وی حیرت است منتها
سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جلالی و شت است گستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است و
دومی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است لایب همه چنانچه از ملاحظه جمال ذات وی خیرگی است
و ثمره همه عقول از نظر بحجاب صنع وی معرفت ضرورت هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند
ناچگونه است و چیست و هیچ دل مباد که یک خطه از عجاب صنع وی غافل ماند تا هستی وی بحسبیت و ملکیت
تا بقدرت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست و همه بدایع و غایب حکمت اوست
و پر تو جمال حضرت او و سر چه هست ازوست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز از جزوی هستی بحقیقت
نیست بلکه هستی همه چیه با پروردگاری است و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که سید پیغمبران است
و راه نمای و راه بر مومنان است و این سرار ربوبیت است و گزیده و برداشته حضرت است
و بر حسب یاران و طبیعت وی که هر یکی از ایشان قدوه است و پیما گشته اند شریعت است اما بعد
بدانکه آدمی را بازاری و سده بنا فریده اند بلکه کار وی عظیم است و خطروی بزرگ چه اگر وی از نیست

ابدی است و اگر چه کابدوی خاکی و فانی است حقیقت روح وی علوی و ربانی است و گوهر وی اگر چه
 ابتدای میخه و آوچینه تصفات بهیمی و سببی و شیطانی است چون در بونه مجاهده نمی ازین انیرش و الا نش
 پاک گردد و شایسته جوار حضرت ربوبیت شود و از اسفل السافلین تا با علی علین علیهم السلام و بالا کارا دست
 و اسفل السافلین وی آن است که در مقام بهائم و سباع و شیاطین نرسد و آید که امیر شهوت و غضب شود
 و علی علین وی آنست که بدرجه ملائکه رسد چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد و پیر و پسر وی گردد
 و وی پادشاه ایشان گردد چون بدین پادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت الهیت گردد و این شایسته
 صفت ملائکه است و کمال درجه آدمی است و چون ویرالذات انس کبیرال حضرت الهیت حاصل شد از مطاع
 ان جمال یکساعت صبر نتواند کرد و نظاره کردن اندران جمال بهشت وی شود و آن بهشت که نصیب شهوت
 چشم و شکر و فرج است نزدیک وی مختصر شود و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص نیست ممکن نگردد
 ویرالذین نقصان بدرجه کمال رسانیدن الا مجاهده و محاجه و چنانکه ان کیمیا که مس و بروج را بصفا و پاک
 بزرخالص رساند بغایت دشوار بود و هر کسی نشناسد همچنین این کیمیا که گوهر را از خست بهیمیت
 بصفا و نفاست ملائکه رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود از بنیاد
 نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیا است که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیت و این کتاب را بدین حسن
 کیمیای سعادت نام کردیم و نام کیمیای اولی ترجمه تفاوت میان مس و زرین از صفت و زراعت نیست و
 شمره ان کیمیای پس از تنم و نیانیت مدت و نیا خود چندیست و نعمت و نیا خود چیست و تفاوت میان صفات
 بهائم و صفات ملائکه چند است که از اسفل السافلین تا با علی علین و شمره این کیمیای سعادت ابدیت که
 مدت ویرالذین نیست و انواع نعیم ویرالذین نیست و هیچ کدورت را بصفا و نعیم وی راه نیست پس نام
 کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است **فصل** بدانکه چنانکه کیمیا در گنجینه هر پیرزنی نیابند بلکه در خزانه بزرگان
 و ملوک یابند کیمیای سعادت ابدی نیز هر جای نیابند بلکه در خزانه بوسیت یابند و خزانه خدای عزوجل
 در آسمان جواهرش شگفتانست و در زمین دل چمیزان پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده
 باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل حال وی پنداری و کمائی باشد و در موسم قیامت افلاس وی پدید شود
 و قلابی وی آشکار گردد و پنداری وی رسوا شود و فرادی گویند **كَيْفَ تَعْلَمُ أَنَّكَ عَظَاءُ لَكَ**
قَبْرُكَ اَلَيْسَ بِحَكْمٍ يَدُلُّ و از جهتهای بزرگ خداوند تعالی می آنست که صد بوسیت و چهار هزار پنجاه صلوات الله
 بخلق فرستاد برای این کار تا نسخه این کیمیا در خلق او زنده باشد و ایشان بگویند که گوهر دل را در بونه مجاهده چون باید
 و اخلاق ذمیمه که خست و کدورت دل از دست از وی چون باید زد و دو اوصاف حمیده را وی چون باید کشید و
 برای این بود که چنانکه تعالی بر پادشاهی و پادکی خود مدح کرد و بفرستادن انبیا صلوات الله علیهم جمعین نیز

فتح کردند و گفت **يَسْمَعُ اللَّهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكُ الْقَدِيرُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ**
 هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ
 وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ لِقَائِي ضَلُّوا سَبِيلًا يَزَكِّيهِمْ أَنْ يَكُونُوا مِنْ قَبْلِ لِقَائِي ضَلُّوا سَبِيلًا
 است از ایشان پاک کند و تعلیم کتاب و حکمت آمنت که صفات ملائکه را با بر خصلت ایشان گرداند و
 و مقصود از کیمیا آنتست که از هر چیزی باید و آن صفات نقص است پاک و بر مینه شود و هر چه می باید و آن
 صفات کمال است آراسته و پیرشته شود و هر چه کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد
 چنانکه اول رسول راصلی الله علیه و سلم تعلیم کرد و گفت **وَأَذْكُرُ اسْمَكَ يَا كَاتِبُ لِلَّهِ يَنْبَغِي لَكَ**
 و معنی بتیل آن بود که از همه چیز گسسته گردد و یکی خود را بومی و دیگر بملک این کیمیا این است و
 تفصیل وی در آنست اما عنوان وی معرفت چهار چیز است و ارکان وی چهار معاملت است و هر یکی را
 از وی ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را شناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد
 و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را شناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت را شناسد و این چهار
 معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمان است اما ارکان معامله مسلمان چهار است و دو بظاهر تعلق دارد و دو
 باطن آن دو که بظاهر تعلق دارد در کن اول گذاردن فرمان حق است که آنرا عبادات گویند و در کن
 دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که آن را معاملات گویند و اما آن دو که با
 تعلق دارد در کن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بغل و حسد و کبر و عجب که این
 اخلاق را مملکات گویند و عقبات راه دین و دیگر کن آراستن دست با اخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت
 و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند و در کن اول عبادات است و آن ده اصل است اصل اول در اعتقاد است اصل دوم
 و طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل هفتم در حج اصل
 هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار و دعوات اصل دهم در ترتیب احوال و احوال دوم در ادب معاملات
 و این نیز ده اصل است اصل اول در ادب طعام خوردن اصل دوم در ادب نکاح اصل سوم در ادب کسب
 و تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم در ادب صحبت اصل ششم در ادب غلبت اصل هفتم در ادب منفعت
 اصل هشتم در ادب سماع و وجه اصل نهم در ادب هر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعایت نگاه داشتن و ولایت
 راندن در کن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مملکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت
 نفس اصل دوم در علاج بیخوشی شکم و فرج اصل سوم در علاج شره سخن افات زبان اصل چهارم در علاج سیماس
 خشم و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی
 جاه و شمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم

در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در سجیات و این نیز در اصل است. اصل اول در توبه و بیرون آمدن
از منطلم. اصل دوم در شکر و صبر. اصل سوم در خوف در جاه. اصل چهارم در ورع و درویشی و زهد اصل پنجم
در نیت و اخلاص و صدق. اصل ششم در محاسبه و مراقبه. اصل هفتم در تقوی. اصل هشتم در توکل و توحید
اصل نهم در محبت و شوق خدای تعالی. اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال حسنت اینست فهرست
ارکان و اصول کتاب کیمیا سادات و مآذین کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم برای
فارسی گوینان و قلم نگاریم از عبارات بلند و مغلق و معنی یار یک و دشوار تا فهم عوام آن را در یابد چه اگر
کشتی رحمت تحقیقی و تدقیقی باشد و رای این باید که از کتب تازی طلب کند چون کتاب حیات علوم الدین
و کتاب جواهر القرآن و مضامین و دیگر که درین معنی تازی کرده اند است که مقصود ازین کتاب عوام مطلق
اند که این معنی بسیاری التماس کردند و سخن از حد فم ایشان در توان گذشت از بسجانه و لغالی نیست ایشان
در التماس و نیت مادر اجابت پاک گرداناد از شواذب ریاد که در ارت تکلف و خالص گرداناد امید رحمت و برادر
در راه صواب کشاده گرداند و میسر گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه زبان گفته آید بعالمت و فاکرده شود
که گفتاری کرد از ضایع بود و فرمودن بی در زیدن سبب و بال آخرت بود و نفوذ باشد منها **اعاز کتاب**
در پیدا کردن عنوان سلمانی و آن چهارست عنوان اول شناختن خویشین است بدانکه کلیه معرفت از دست
معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق سبحانه تعالی
سَكِرْ هَيْمًا لِّیْتَكَفَى الْاَفَاكِ وَفِیْ اَنْفُسِهِمْ حَتِّیْ یَتَنَبَّكُنَّ لَهْمُ اَنَّا لَحِقْ كَلِمَ نَشَاهِیْ خُودِ دَعَالَمِ
و در نفوس ایشان بایشان نمایم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله پنج چیز به تو نزدیک تر از تو نیست
چون خود را شناسی دیگری را چون شناسی و همانا که گوی من خود را بشناسم و غلط میکنی که چنین شناختن
کلیه معرفت حق را نشاید که ستور از خویشین همین شناسد که نواز خویشین این سروروی و دست و پای و گوشت
و پوست ظاهرین شناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون تشنه شوی آب
آفتی چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو درین برابر اند پس تا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود
چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین منزلگاه بچه کار آمده و ترا برای چه کار آفریده اند و سعادت
نوعیت و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات
و بعضی در کان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت
گوهر هست و دیگران غریبه عاریت اند که چون این ندانی سعادت خود و طلب ستوانی کرد چه هر یکی را ازین
غذای دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشتن کردن است که تو ستوری
شب و روز جمدان کنی که تا کاشتم و فرج راست داری و غذای دکان و سعادت ایشان فزون گشتن و خشم

راذن است و غذای دیوان شمر نمیخیزد و مکر و حیل که در دست است اگر تو از ایشان بکار ایشان مشغول نشوی تا حجت
 و نیکی خجسته خویش سی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال الهی است و از خشم و صفات بهایم
 و سباع را با ایشان راه نیست اگر تو نشسته گوهری در صل خود و بعد آن کن تا حضرت الهیت را شناسی و خود را بشناسی
 آن جمال راه دمی و خوشی را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهایم
 و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند تا ترا بسیر کنند و بخدمت خویش بر بند و شب
 و روز مشغول کنی یا برای آنکه تو ایشان را بسیر کنی و در سفری که ترا پیش نهاده اند ایشان را مشغول کنی و از هر
 مرکب خویش سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزل گاه باشی ایشان را بکار
 داری تا تخم سعادت خویش معاوت ایشان بدست آری و چون تخم سعادت بدست آوری ایشان را دور
 زیر پای آوری و روی بقدر گاه سعادت خویش آوری آن قرار گاهی که عبارت خویش از آن حضرت الهیت
 است و عبارت عوام ازین بهشت در جمله این معانی تزلزل است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی و هر
 این را شناسد نصیب وی از راه دین نشوید و از حقیقت دین محجوب بود و به **فصل** اگر خواهی
 که خود را شناسی بدانکه ترا آفریده اند و چه نیکی این کالبد ظاهر که از آن گویند که ترا بچشم ظاهر توان دید
 و یکی معنی باطن که از آن فرنگی نیند و دل گویند و جان گویند و از این بصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر توان
 دید و حقیقت توان معنی باطن است و هر چه جز آن است همه بیخ و بی است و لشکر و خدمتکار وی است و ما آن را
 نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را همی خواهیم که گاه از روح گویند و گاه
 نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخوریم که در پهنه نهاده است از جانب چپ که از قدرت نباشد که آن بتوان
 را و مرده را نیز باشد و از بچشم ظاهر توان دید هر چه آن را باین چشم چنان دید ازین عالم باشد که آن را عالم
 شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غیب آمده است و برادر گذرانده است و آن گوشت
 ظاهر مرکب دالت و است و همه اعضای آن لشکر او اند و باو شاه جلال است و معرفت خدای تعالی
 و مشاهده جمال حضرت وی صفت وی است و تکلیف بر وی است و خطاب با وی و ثواب و عقاب و دست
 و سعادت و شقاوت و جلی و پراست و آن اندرین همه تبع وی است و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات
 وی بکلید معرفت خدای تعالی است بعد آن کن تا ویرا شناسی که آن گوهر عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان
 است و محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و از آنجا آمده است و با آنجا باز خواهد رفت و اینجا غریب آمده است
 و به آنجا خواهد رفت آمده است پس ازین معنی این تجارت و حراست بشناسی آنرا است تعالی غفرل **فصل** بدانکه معرفت
 حقیقتش حاصل نیاید تا آنجا که هستی و نباشی پس حقیقت و شناسی که چه چیز است پس لشکر وی بتنا پس علاقه

باین لشکر تنبای پس صفت وی شناسی که معرفت حق تعالی بوی را چون حاصل میشود باین سعادت خویش
 چون رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده آید اما هستی وی ظاهر است که آدمی را درستی خود هیچ شک نیست و هستی
 وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را نیز زمین باشد و جان نباشد و باین دل حقیقت روح بیخوابم و چون
 این روح نباشد حق مرداری باشد و اگر کسی چشم فرازند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان زمین
 و هر چه آن را بچشم نتوان دید فراموش کند هستی خود را بضرورت فی شناسد و از خویشین با خبر بود اگر چه از کالبد
 و زمین و آسمان و هر چه در دیت بخیبر بود و چون کسی اندرین نیکی نامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد
 و بداند که رو امو که کالبد از وی باز بماند و وی بر جای باشد و نیست نشده باشد **فصل**
 اما حقیقت دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست شریعت نصحت نداده است که ویرا بکاوند و
 برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم شرح مکرده چنانکه حق تعالی گفت وَكَيْفَا لَوْ كُنْتَ عَنِ الرُّوحِ
 قَاتِلَ الرُّوحِ مِمَّنْ أَكْرَمُ بَشَرًا مِنْ آدَمَ وَنُوحٍ وَآلِهِمْ نَافِثٌ كَمَا يُدْعَى رُوحَ أَزْجَلَةٍ كَارِئٍ لِهَيْبَتِهِ وَآزْجَلَةٍ
 است آلا که **الْحَقُّ وَالْأَكْثَرُ** عالم خلق جدید است و عالم امر جدا هر چه مساحت و مقدار و کمیت را بوی
 راه بود آنرا عالم خلق گویند که خلق در اصل نیست بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای
 اینست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانبی جمل بودی بخیزی و در دیگر جانب
 علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جا بل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر نیست
 و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله خلق است
 و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزی است که مساحت و مقدار را بوی راه
 نبود پس کسانیکه بپنداشتند که روح قدیمست غلط کردند و کسانی که گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض با خود
 قیام نبود و متبع بود و جان اصل آدمی است همه قالب متبع وی است عرض چگونه بود و کسانی که گفتند جسم است
 هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت پذیر و اما چیزی دیگر است که آنرا روح گویند و قسمت پذیر بود
 و لیکن آن روح ستوران را نیز باشد اما این روح که ما آنرا دل می گوئیم محل معرفت خداست و محل بهای علم است
 نباشد و این جسم است و نه عرض بلکه گوهر است از جنس گوهر شریکان و حقیقت وی شناختن مشوار است
 و در شرح کرون آن حقیقت نیست و در ابتدا و رفیق راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه دین محال
 است چون کسی مجاهد بشرط کند خود این معرفت او را حاصل شود بی آنکه او کسی بشنود و این معرفت از جهات آتی
 رایت است که حق تعالی گفت **إِنِّي جَاهِدُ لَكُمْ لِكَيْفَ تَعْلَمُوا أَنِّي أَنَا رَبُّكُمْ** و لیکن مجاهدت هنوز تمام
 مکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت شکر دل را باید دانست که کسی که شکر را
 نداند جاودتواند کرد **فصل** بدانکه حق تعالی ملک است و اندرین ملک دل را شکر را

است مختلف و مایع که حیوان را که آلهه و دل را که فریده اند برای آخرت آفریده اند و کاروی طلب
 سعادت است و مساوت او در معرفت خدای تعالی است و غرض از معرفت خدای تعالی ویرا معرفت صنع خداست
 حاصل شود و این از جمله عالم حس است و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس حاصل آید و این حواس اقسامی است که بعضی
 پس معرفت صیدوی است و حواس نام وی است و کالبد مرکب وی و جمال و ام وی است پس ویرا کالبد بدین
 سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است و اندر
 خطر ملاکست از درون بسبب گرنگی و تشنگی و بیرون بسبب آتش و آب و سبب قصد و شمنان و دود کان
 و غیر آن پس ویرا بسبب گرنگی و تشنگی به طعام شراب حاجت افتاد و بدین سبب او را بدو شرک حاجت
 بود یکی ناله سر چون دست و پا و دندان و دران و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و وی را
 بسبب دفع و دشمنان بیرونی بدو شرک حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم
 و شهوت و چون ممکن نبود که چیزی را که نمید طلب کردن و دشمنی را که نمید دفع کردن ویرا با دراکات حاجت
 افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است و
 منزله آن دروغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی را از این پنج تا کار است
 و اگر یکی بخل شود کار آدمی بخل شود در دین و دنیا و جمله این لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و او همیشه
 بادشاه همه است چون زبانه فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود
 و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد باندیشه و همه را بطوع و طبع فرمان بردار او
 کرده اند تا آنکه بخاندان و چند انکه را خویش را بگیرد و صید خود حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تخم ستا
 خویش بپاشد و طاعت و شهن این لشکر دل را بطاعت و شهن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف توانا
 کرد و هیچ فرمان بکلی بطوع و رغبت فرمان بردار باشد **فصل** در شناختن تفصیل لشکر دل و در است
 و آنچه مقصود است از این کتابی معلوم شود که آنکه تن شهن است و دست و پای و اعضا چون پیشه و ران شهن است
 و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون شهن شهن است و دل بادشاه شهن است و عقل وزیر بادشاه است
 و بادشاه را باین همه حاجت است تا مملکت است کند و لیکن شهوت که عامل خراج است و دروغ زن و
 فضول و تخلیط که هر چه وزیر عقل گوید بخالفت او بیرون آید و همیشه خوانان آن باشند که هر چه در
 مملکت ال است همه بهانه خراج بستاند و این غضب که شهن است شر و سخت و تند و تیز است و همه کشتن
 و شکستن دوست دارد و همچنین که بادشاه شهن مشورت همه با وزیر کند و عامل دروغ زن مطیع را مالید
 دارد و هر چه بر خلاف وزیر گوید بشنود و شهن را بر او تسلط کند تا او را از فضولی باز دارد و شهن را نیز
 کوته نیکست و از تمایای از حد خویش بیرون نه نهد چون چنین کند کار مملکت به نظام

بود همچنین بادشاه دل چون کار باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زبردست و بفرمان عقل دارد و عقل را
 سخاوت نشان نکرده اند کار ملکات تن باست بود و راه سعادت رفتن و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر
 عقل را یسر شهوت و غضب گردانند ملکات ویران شود بادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** ازین جمله
 که رفت دانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب نکند بدشمن تن فستیده اند پس این سرور و خادم تن اند
 و طعام و شراب علف تن است و تن را برای حمالی حواس فستیده اند پس تن خادم حواس و حواس را برای طایفه
 عقل آفریده اند تا دم وی باشد که بوی عجب بوی صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل برای
 دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بوی حضرت ابوبیت را بیند که بهشت وی است پس عقل خادم
 دل است و دل را برای نظاره جمال حضرت الهی فستیده اند پس چون باین مشغول باشد بنده و خادم گاه
 الهیت است و آنچه حق تعالی گفت و ما خف گفت **الْحَيُّ وَالْكَافِرُ لَا كَيْفَ عَمِلُ** و معنی وی اینست پس دل
 را آفریده اند و این ملکات و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن بوی سپرده اند تا از عالم خاک سفری کند باطنی
 اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آرد باید که بادشاه و ارباب در مملکت بنشینند و حضرت الهی
 را قبله و مقصود سازد و از آخرت وطن قرارگاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب از دست پهای و عصای
 خدمتگاران و از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال از غضب شخند از حواس صاحب سنان سازد و هر یکی را به عالم دیگر
 موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که در پیش و در غایت است صاحب برید سازد تا با حواس آن جمله اخبار
 نزد او جمع کند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است حریطه دار سازد تا رفقه این چهار از دست صاحب برید
 میستانند و نگاه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تدبیر
 مملکت و تدبیر سفر بادشاه میکند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن باغی شده بر بادشاه
 و پایی از طاعت او بیرون نهاده و راه بروی بخوابد و تدبیر آن کند که بجای او مشغول شود و وزیر بسوی صلاح
 باز آرد و قصد کشتن او کند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بحد اطاعت آورد
 تا در سفری که پیش دارد یار باشد نه خصم و رفیق باشد نه دزد و نه راهزن چون چنین کند سید باشد و حق نعمت
 گذارده باشد و خلعت این خدمت بوقت خود بیابد و اگر خلاف این کند و موافقت را بر نماند و دشمنان که باغی
 گشته اند بر خیزد و کافر نعمت باشد و شعی گردد و نکال عقوبت آن بیاید **فصل** به آنکه دل آدمی را با هر یکی
 ازین لشکر که در درون و بیست ملاقاتی است و او را از هر یکی صفی و خلعتی پیدا آید بعضی ازان اخلاق بد باشد
 که او را هلاک کند و بعضی نیکو باشد که او را به سعادت رساند و جمله آن اخلاق اگر چه بسیار است اما چهار خبیثانه
 اخلاق بهیم و خلاق سبع و اخلاق شایطن و اخلاق ملائک چه بسبب آنکه در وی شهوت و از نهاده اند کار بهایم
 کند چون شره بر خوردن و جماع کردن بسبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سنگ نشرو گرگ کند چون دین کشتن و دور

خلق افتون دست و زبان و بسبب آنکه در وی مکر و حیل و تلبیس و فتنه که بخت میان خلق پنهان شده اند
 کار دیوان کند و بسبب آنکه در وی عقل پنهان شده اند کار ملائک کند چون دوست داشتن علم و صلاح و سپهر
 کردن از کار شست و صلاح حبس میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خفیه و شاد بودن بمعرفت
 حق تعالی و پرکار و عیب دشمن از حیل و مکر دانی و بحقیقت کوی در بشت آدمی چهار چیز است یکی و خوشی و دیو
 و ملکی که سگ که نموده و مذموم است نه برای صورت و دست و پای و پوست بود بلکه برای صفی که در وی است
 که در مردم افتد و خوشی نیز به سبب صورت مذموم است بلکه به سبب معنی شرمه آزد و حرص بر چیزهای پلید و زشت
 و حقیقت روح سگی و خوشی این معنی است و در آدمی همین است و بخت حقیقت شیطانی و ملکی این معنی است گفته
 آمد و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار و انوار فرشتگان است تلبیس مکر شیطان کشف میکنی تا او را بشناسی
 و هیچ فتنه نتواند بکفایت چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر آدمی را شیطان است و مرا نیز است لیکن خدا
 تعالی مرا بروی نصرت داد تا او را مقهور کنی گشت و مرا هیچ شر نتواند فرمود و نیز ویرا فرموده اند که این خنجر
 حرص و شهوت را و کلب غضب را با دلب و زبردست عقل و از تاجز بفرومان او و حیث زنده نشیند اگر چنین
 کند او را ازین اخلاق و صفات نیکو حاصل شود که آن جسم سعادت او گردد و اگر بخلاف این کند و مکر حدیث
 ایشان بر بندد در وی اخلاق پدید آید که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یا در بیداری
 بمشاملی گشت کند خود را ببیند که خدمت بسته پیش سگی یا خوشی یا دیوی کسی که مسلمانی را اسیر گرداند
 در دست کافر می معلوم است که حال وی چه باشد پس آنکه فرشته را در دست سگ و خوشی و دیو اسیر
 کند حال وی قاصد تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف دهند و حساب برگزینند و روزی که خدمت بسته اند
 و مراد هوای نفس خود و حال ایشان بحقیقت نیست اگر چه بصورت باو می میمانند و فردا در قیامت این
 معنی آشکارا شود و صورت بزرگ معنی باشد تا آنکه کسی که شهوت و آثر بروی غالب بود بر صورت خوشکوبیند
 و آنکس که خشم بروی غالب بود بر صورت سگ یا اگر گریه کنند و برای این است که کسی که گریه خواب ببیند
 بتعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوشی ببیند بتعبیر آن مردی پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مرگ است بآن
 قدر که بسبب خواب ازین عالم دور تر شد صورت تیج معنی شد تا هر کسی را بآن صورت ببینند که باطن
 او چنانست و این بزرگ است که این کتاب شرح آن را احتمال کند **فصل** چون
 دانستی که در باطن این چهار قهرمان و کار فرمای است مراقب باش حرکات و سکانات خود را ازین چهار
 در طاعت کلامی و به حقیقت شناس که از هر حرکتی که میکنی صفی در دل تو پیدا شود که آن دل تو را بماند
 و در صحبت تو بآن جهان آید و آن صفات را با اخلاق گویند همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافند
 اگر طاعت خنجر بر شهوت داره در تو حقیقت پلید و بی شرمه و حیله و جاهل و

وحشی و حسد و شهادت و غیر آن پدید آید و اگر او را مقهور کنی و به ادب و زیر دست داری در تو صفت طاعت
 و خوشنیت داری و شرم و آرام و نظیر این و پارسائی و کوتاه دستی و بی طمع پدید آید و اگر کلب غضب طاعت
 داری در تو هنوز و ناباکی و لاف زدن و بارنامه کردن و کبر و بزرگ خواستن خوشنیت و نفوس کردن استخفا
 کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید آید و اگر این سگ را با ادب داری در تو صبر و بردباری
 عفو و ثبات و شجاعت و سستی و شهامت و کرم پدید آید و اگر آن شیطان را که کار او نیست که این سگ
 و خوک را از جای برمی انگیزد و ایشان را دلیری کند و مکر و حیل می آموزد طاعت داری در تو صفت کزبری
 و خیانت و تحلیط و بداندونی و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر او را مقهور داری و تلبیس او و فریفتن و تشوی
 و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی و راست پدید آید
 و این اخلاق نیکو که با تو بهمانند جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلا
 پدید آید و بر معصیت گویند و آنچه اخلاق نیکو از آن پدید آید آن را طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی
 ازین دو حال خالی نیست و دل همچو آئینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی ظلمتی بود که بآن
 میرسد و آنرا تاریکی می گرداند تا حضرت است رانه بیند و محبوب شود و این اخلاق نیکو چون نور است که بآن
 میرسد و ویرانرا طمعت و معصیت می زداید و برای این گفت رسول علیه السلام شیخ اسینه گفته است که اینها ازین
 نیر زشتی نیکوی کن تا آن آموگر داند و در قیامت دل باشد که بصحرا ی قیامت آمد روشن یا تاریک فلا سبحان
الاکثر ان الله یقلب سبله و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از آن آئینه شود
 بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر آنرا خنک کند یا بیدگدازند و اگر نه زنگار بگیرد و خنک شود که از آن دیگر آئینه
 نیاید چنانکه حق تعالی گفت کل ران علی اقلو هیمه ما کانوا یکشون صل همانا گوئی که چون
 در آدمی صفات سبل و بهائم و شیاطین ملائک است بچه داریم که اصل و گوشت فرشتگان است و دیگران عیب
 و عارض اند و بچه داریم که او را برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کنند برای دیگر صفات بدانکه
 این بآن شناسی که دانی که آدمی شریف است و کامل تر است بهائم و سبل و هر چه بیشتر که کمالی داده باشند
 که آن نهایت درجه او بود و او را برای آن آفریده باشند مثال این آنکه سپاس از خیر شریفتر است که خیر برای
 بار کشیدن آفریده اند و سپاس را برای دودین و در جنگ و جهاد و زیر سوار چنانکه میباید می دود و میپوید و او را
 قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر و کمال زیاده داده اند که خرا نداده اند اگر وی از کمال خود عاجز آید او را
 پالانی سازند تا بر جبهه خرافت و این ملامک و نقصان او باشند همچنین گرویی پیدا کنند که آدمی را برای خود
 و نقصن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین سپهر رتد و گرویی پیدا کنند که ایشان را برای غلبه و تسلط
 و مقهور کردن و دیگر چنین تا آفریده اند چون عیب و ترک و گرد و این هر دو خطا است چه خوردن

و جمیع کردن بشهوت باشد و این خود مستوران را داده اند و خوردن شیر بیش از خوردن مردم است و جمیع کششک
 بیشتر از جمیع مردم است پس چرا آدمی از ایشان شیر نگیرد و در غلبه و استیلا غضب باشد و این سباع را داده اند
 پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند مست و زیاده از ان کمال داده اند که ان عقل است که بان خدا را
 بشناسد و جمله عجایب صنع او بداند و بان خود را از دست شهوت و غضب براند و این صفت فرشتگان است و از
 صفت انجیر بهایم و سباع مستولی است و همه سخاوت اند تا هر چه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت و سبحان که
 مافی الاثر من حیثینک پس در حقیقت آدمی است که کمال و شرف او بآنست و دیگر صفات غریب عاریت
 است و ایشان را به مدد و جاگیری او فرستاده اند و برای اینست که چون میرد غضب بماند و نه شهوت او بماند
 و پس یا جوهری روشن و نورانی و آراسته معرفت حق تعالی بر صفت ملائکه بود و لا جرم رفیق ایشان باشد و رفیق
 الملائه الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند فی مقعد صدق عند ملکوت مقتدر
 یا تباریک و مگوشا تباریکی بآنکه زنگار گرفته باشد از غلظت معصیت و مگوشا ری بآنکه آرام گرفته باشد با شهوت
 و غضب و سرجه شهوت وی بود درین جهان گذاشته باشد و روی دل او سوی این جهان باشد که شهوت و
 مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است پس بر روی زیر و مگوشا بود و سنی آنکه گفت و لو کثر
 اذ الحرج من کانتسوا رؤسهم عند ربهم این باشد کسی که چنین بود با شیاطین و در عین بود و در
 هر کسی نماند و برای این گفت و ما اذلهک ما یجین فصل عجایب عالمهای دل را نهایت نیست
 و شرف می بدست که عجب تر از همه است و بیشتر خلق از ان غافل باشند و شرف وی از دوجه است یکی از
 روی علم دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی علم بر و طبقه است یکی است که جمله خلق از ان توانند دانست
 و دیگر آنست که پوشیده تر است و هر کسی شناسد و ان عزیز تر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت جمله
 علمها و معرفت صنعتها است تا بان جمله صنعتها بداند و هر چه در کتابهاست بخواند و بداند و بداند چون هست
 و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و با آنکه او یک جزو است که قسمت نه پذیرد این همه علمها در و گنجد بلکه همه عالم
 در و چون دره باشد در دریا و در یک لحظه در فکر و حرکت خود از ثری بلعی شود و از شرق بغرب شود و با آنکه
 در عالم خاک باز گذشته شده است همه آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و مساحت بگوید
 که چند کراست و ماهی را از قعر دریا بچلیه بیرون آورد و مرغ را از هوا بر زمین آورد و حیوانات با قوت را چون
 شتر و پیل و اسب سخاوت کند و هر چه در عالم عجایب علمهاست همه پیشه و سیت و این جمله علمها که هست او را
 از راه خج حواس حاصل آید و بدین سبب که ظاهر است همگان راه بوی دانند و عجب تر آنست که از درون
 دل روزی کنشاده است بلکه آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه کشاده است بهایم محسوسات که
 آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی را محسوس دانند و این

خود مختصر است ولی اصل است و راه علم از جهت حواس دانند و این نیز مختصر است و دلیل بر آنکه از دور و ن
 دل روزنی دیگر است علوم زیاد و خیر است یکی خواب است که چون در خواب راه حواس تنه گردد آن در دور و ن
 کشاده شود و از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد و تا آنچه در مستقبل خواهد بود به بیند و بشناسد یا سبب
 چنانکه خواهد بود یا بمشالی که به بتبیه حاجت افتد و از اینجا که ظاهر است مردمان پندارند که کسی که بیدار بود بمعرفت
 از امر بود و می بیند که در بیداری غیب نه بیند و در خواب بیند نه از راه حواس و تشریح حقیقت خواب در این
 کتاب ممکن نیست اما این قدر باید است که مثل دل چون آئینه است و مثل لوح محفوظ چون آئینه دیگر که صورت
 همه موجودات در ویست چنانکه صورتهای یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابل آن بداریم چمنین صورتهای از لوح
 محفوظ در دل پیدا آید چون صفائی شود و از محسوسات فارغ شود و با آن مناسبت گیرد و تا به محسوسات مشغول
 بود از مناسبت عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود و لاجرم هم کند در گوهر ویست از مطا
 ملکوت پیدا آمدن گیرد ولیکن اگر چه حواس به سبب خواب فروستند خیال بر جای خود ماند و با آن سبب
 بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و صریح و مکتوف نباشد و از عقاید پوشش خالی نبود چون به سبب
 نه خیال مانده حواس آن گاه کار با بی غطا ولی خیال باشد و با وی گویند فَكَيْفَ شَفَعْنَا عَنْكَ غَلْمًا كَافًا
 فَصَلِّ لَكَ اَلَيْكُم حَكِيمًا و گویند رَبَّنَا ابْصُرْ لَنَا وَاَصْحَابَنَا فَارْجِعْنَا لَعَنَ لَكَ اَلَا اَنُؤْمِنُ بِكَ
 و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فرستند و از خاطرهای راست بر بیل الهام در دل تیار باشد که از
 نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نه داند که از کجا آمد و باین مقدار شناسد که علمها همه از محسوسات نیست
 و باین سبب بدانند که دل از این عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است و چو اسکر از آبرای این عالم شسته اند
 لاجرم حجاب وی بود از مطالعه آن عالم و تا از آن فارغ نشود و آن عالم راه نیابد فیصل گمان میرسد
 روزن دل ملکوت بی خواب ولی مرگ کشاده نگردد که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را
 ریاضت کند و دل از دست غضب شهوت و اخلاق بد و تا باست این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند
 و چشم فرستد و حواس را محط کند و دل را به عالم ملکوت مناسبت دهد تا بیکه الله الله برود و اوست
 بدل نه بزبان تا چنان شود که از خود خجسته شود و از همه عالم بی جنبه شود و از هیچ خجسته ندارد مگر از
 خدای تعالی چون چنین شود اگر چه بیدار بود آن روزن بروی کشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند
 او در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو او را پیدا آید و پیغمبران را و بدین گیرد و از
 ایشان فایده گیرد و در دایه و ملکوت زمین آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه کشاده شد کار نای
 عظیم بیند چنانچه در حد و صفت نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت رَوَيْتُ لِي الْاَرْضَ فَاَرَيْتُ نَفْسًا
 وَمَغَارِبَهَا و آنکه خدای تعالی گفت وَكَانَ لَكَ نَزِيًّا اَنْتَ هُمْ مَلَكَوْتُ السَّمَوَاتِ وَكَانَ مِنْ مَلَائِكَةِ

بوده است بلکه علوم انبیاء و این راه بودند از راه حواس و تعلیم و هدایت این همه مجامع بوده چنانکه خدای
 تعالی گفت وَتَبَيَّنَ الْآيَةُ لِمَنْ يَشَاءُ يَعْنِي اَزْهَمَ حُجُبِ الْبَاكِ وَتَبَيَّنَ شَوْكِي خُودِ الْوَلِيِّ وَتَبَيَّنَ
 دُنْيَا مَشْغُولِ شَوْكِهِ اَنْ كَارِخُودِ رَاسْت كُنْدَ خُودِ رَبِّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا
 چون او را وکیل گرفتی تو فانی شود و باطن میانی و اکسید علی ما یقولون و اَلْحَمْدُ لَهُمْ هَجْرَ احْبَسَ لَكَ
 این همه تعلیم با صفت و مجامع است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغله محسوسات
 و راه صوفیان این است و این راه نبوت است ما حاصل کردن این علم بطریق تعلیم راه علم است و این نیز بر
 است لیکن مختصر است باضافت بازه نبوت و با علم انبیاء و اولیاء که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت
 بر دل های ایشان میریزد و درستی این راه هم تجربه معلوم شده است خلق بسیار آدمی بر این عقلی اگر ترا بدو
 این حال حاصل نشده است و بتعلیم نیز حاصل نشود و بر این عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از آن نبود که این
 جهان آوری و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجایب عالمهای دل است
 و باین شرف دل آدمی معلوم شود **فصل** گمان بر که این به پیغمبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان
 در اصل فطرت شایسته نیست چنانکه هیچ آئین نیست که در اصل فطرت شایسته آن نیست که از آن آئین سازند
 که صورت همه عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص کند و ویرانیه کند همچنین هر دل که در صحن دنیا
 و شهوات و معاصی بروی غالب شود و در وی تمکن شود بدو جریرین و طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود
 و کل مولود یولد علی فطره فاولاه یهودانه و یسمرانه و یحسانه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین
 عبارت اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ وَرَآهُ كَافٍ اَلَا يَرْجِعُ الْبَشَرُ اِلَّا لَدُنَّكَ اَلَا اِنَّكَ تَعْلَمُ الْغُیُوبَ
 این سخن راست بود اگر چه بر عاقلی این بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن درون همه باین تصدیق کنند
 بود و چنانکه این فطرت همه آدمیان است معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیان است چنانکه گفت وَكَانَ
 سَاكِنًا مِّنْ خَلْقِهِمْ كَيْفَ قَوْلُ اللَّهِ وَكَانَ فِطْرًا اللَّهُ الَّذِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَىٰ كَيْفٍ ویران عاقل
 تجربه معلوم شده که این به پیغمبران مخصوص نیست چه پیغمبر هم آدمیت قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ لَکُمْ
 کسی که او را این آه کشاده شد اگر صلاح خلق جمله ویران نمایند و بآن دعوت کند آنچه او را نموده اند از انحراف
 گویند و او را پیغمبر گویند و حالت او را بخیره گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود او را ولی گویند و حالات
 او را کرامات گویند و واجب نیست که هر کرا این حال پیدا آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی
 هست که او را بدعوت مشغول نکند یا بآن سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود
 یا بدان سبب که دعوت را شرط نظر دیگر بود که درین ولی موجود نبود پس باید که ایمان است و اگر بولایت و کرامات
 او بیاورد بدانی که اول این کار بجا آمده ثلثین دارد و او چنانکه در این راه هست لیکن نه هر که کار در دو درجه

هر که رود برسد و نه بر که جوید یابد و لیکن هر کاری که عزیز تر بود شتر الطآن بیشتر بود و یا قنق آن نادر تر بود و یا از
 شریف ترین درجات آدمیت مقام معرفت و طلب کردن این بی مجایده دینی پس بختی بخت راه رفته رفته است
 نیاید و چون این سرود باشد تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل او را باین سعادت حکم نکرده باشد باین مراد
 نرسد و یا قنق درجه است در علم ظاهر و در علم کار با اختیار و همچنین است **فصل** در کنواری از شرف
 جوهر آدمی که آنرا دل گویند و راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را نیز شرفی است که آن
 هم از خاصیت ملائکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن است که همچنانکه عالم اجسام سخنراند ملائکه را باید متوجه
 این و تعالی چون صواب بیند و خلق را بآن محتاج بیند باران آورد و بوقت بهار و باد آفریند و حیوانات را
 در رحم و نبات را در زمین صورت کند و بیاراند و بهر جنبی ازین کار با گردی از ملائکه مملو کند و دل آدمی نیز
 که از جنس جوهر ملائکه است او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم سخنریند و الم خاص هر کسی تن نیست
 و تن سخنر دل است چه معلوم است که دل در گشت نیست و علم و اراده در گشت نیست و چون دل بغیر این گشت
 بجنبه بغیران دل و چون در دل صورت خشم پیدا آید عرق از هفت اندام کشاده شود و این باران است
 و چون صورت شهوت در دل پیدا آید با د پیدا شود و بجا شبات شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن
 کند آن قوی که در زیر زبان است بخیر و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خورد و این
 پوشیده نیست که تصرف دل در تن روانست و تن سخنر دل است و لیکن باید دانست که روان بود که بعضی از دلها
 شریف تر و قوی تر باشد و بعضی هر ملائکه مانند تر بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردند تا اگر بهیبت وی مثلا
 بر شیرینی افتد وی بزبون و مطیع او گردد و چون همت در بیماری بند بهتر شود و اگر در تنه سختی بند بیمار شود
 و اگر اندیشه در کسی بند تا به نزد یک او آید حرکتی در باطن او پیدا آید و اگر همت در آن بند که باران آید بیاید
 این همه ممکن است به بران عقلی و معلوم است به تجربه و آنکه آنرا چشم زدگی گویند و سخنر هم گویند این بابست در سبب
 تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر تا نفسی که حسود باشد مثلا استوری نیکو بیند بکلمه حسد ملاک آن تو هم کند
 آن سئور در زمان ملاک شود چنانکه در خبر است که لعین مذلل ارجل القبر و اجل الفت در پس این نیز از عجایب
 قدرتهاست که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را پیدا آید اگر داعی حسی باشد معجزه گویند
 و اگر نباشد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را بنی مایولی گویند و اگر در شر باشد آن کس را
 ساحر گویند و سخنر کرامات و معجزه همه از خاصیت قدرت دل آدمی است اگر چه میان این همه فرق
 بسیار است که این کتاب احتمال بیان آن نکند **فصل** در کیکه این جمله که رفت ندانند او را
 از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا بصوت و سماع که نبوت و ولایت ملی از درجات شرف دل آدمی است
 و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه عسوم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف

افتد و هم آنکه نفس معلوم خلق جز در تن ایشان اثر نکند و نفس او در اجسامی که خارج از تن وی است
اثر نکند بطریق که صلاح خلق در آن باشد تا فساد وی نبود در آن معلوم آنکه آنچه از علوم معلوم خلق را حاصل
شود و تعلم حاصل شود و او را بی تعلم از باطن خود و چون روا باشد که کسی که زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها
بخاطر خود او و بی تعلم روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد این
را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت **وَعَلَّمَآهٖ مِّنْ لَّدُنَّا عِلْمًا** هر گز این شخصیت حاصل باشد وی
از پیغمبران بزرگ یا اولیا بزرگ بود و هرگز یکی از اینها بود و همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار
است چه کسی باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و کس باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه و آله است
بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود و چون این دو تعالی خواست که خلق را به نبوت اوره و بذات متابعت
او کنند و راه سعادت از وی بیاموزند از این هر سه خاصیت هر کسی را نموداری بداد و خواب نمودار یک خاصیت
و فرست راست نمودار دیگر و خاطر راست در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بچیزی که او را
از جنس آن نباشد چه هر چه او را نمودار نبود خود او را صورت آن معلوم نشود و از بهر این است که هیچکس حقیقت
الهیست بکمال شناسد الا الله و شرح این تحقیق در این است و در کتاب معانی اسماء السید برهان روشن گفته
ایم و مقصود اینست که اکنون ما را بیداریم که بیرون از این شخصیت نبیا و اولیا خاصیت ما باشد که ما را
از آن خبر نیست که با ما نمودار آن نیست پس چنانکه میگویم که خدای تعالی را بکمال کس شناسد مگر خدا یسویم
که رسول صلی الله علیه و آله را نیز بکمال کس شناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق وی ایست پس از آدمیان قدر
پیشتر پیشتر شناسد و ما را این قدر پیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را احکایت کردندی که کسی بهیفته
و حرکت نکند و نه بیند و نه شنود و نه گوید و نداند که فردا چه خواهد بود و چون شنوایم و بینا بود و این نمی تواند
و نیست هرگز باین باورند شکی که آدمی هر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت حق تعالی **لَنْ يَكُذِّبُوا**
بِمَا لَمْ يَجِئْهُمُ بِالْبَيِّنَاتِ وَلَٰكِنَّا كُنَّا نُنْزِلُ الْوَحْيَ وَكَانَ لَهُمْ نَبِيٌّ مِّنْ دُونِكَ وَكَانَ لَهُمْ نَبِيٌّ مِّنْ دُونِكَ
و عجب دار که نسب بسیار و اولیا صفتی باشد که دیگران را از آن بیخ خبر نبود و ایشان را از آن از بهر جاهلتهای
شریف باشد یعنی کسی که او را ذوق شرف نباشد بان سبب لذت و ذوق عمل نیاید و اگر کسی خواهد که او را حق
آن نفهمیم که نتواند که او را از بعضی آن خبر نباشد و همچنین آنکه هرگز معنی الوان و لذت و دیدار فهم نکند پس عجب دار
از قدرت حق تعالی که بعضی از ادراکات پس از درجه نبوت افریند و پیش از آن کس را از آن خبر نباشد و
و فصل از این جمله که رفت شریف گوهر دل آدمی معلوم شود و راه صوفیان معلوم شد که چیست و بهمان که شنیده شود
از صوفیان که گویند علم حجاب است ازین راه و انکار کرده باشی این سخن انکار میکنی این حجت چه محسوس است و هر علم که از راه
محسوس حاصل شود چون بآن مشغول باشی ازین حال حجاب بود و مثل دل چون حقیقت مثل خوش چون

جوی که آب از آن بخواص سیئه آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید تدبیرش آن بود که این آب را جمله از آن بیرون کنی و کل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه چهار بر بندی تا آب در آن نیاید و قعر حوض میکنی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض بآن آب که از بیرون در آمده مشغول باشند ممکن نبود که آب از درون آن بر آید چنانچه این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید مآول از هر چهار بیرون در آمده خالی نشود اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته شود بآن مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب و نباشد و ممکن بود که این فتح او را بر آید همچنان که چون دل از خیالات و محوسات خالی کند خیالات گذشته و ارجحان نشود و سبب حجاب است که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلائل آن چنانکه در جمل و مناظره گویند آموخت و یکی خود را بآن داد و اعتقاد کرد که درای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید این خلاف است که من شنیده ام و هر چه خلاف است باطل باشد ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت کا حجاب معلوم چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق از آن قالب مکتوف شود چنانکه مغز از پوست و بد آنکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد او را حقیقتی مکتوف نشود چون پندار د که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب او گردد و بحکم آنکه این پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محبوب باشند ازین درجه پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب او نبود و چون این فتح بر آید او را درجه بوی بکمال رسد و راه او امین تر و دورتر تر بود از کسی که قدم او در علم را رخ نسخته باشد از پیش و باشد که مدتی دراز و در بند خیالی بطل نماید و اندک مایه شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی آنکه علم حجاب است باید که بدانی و اظهار نکنی چون از کسی شنوی که او بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این مباحیان و مطوقان بی حاصل که درین روزگار پیدا آمده اند هرگز ایشان را خود این حال نبوده و لیکن عبارتی چند منقول از طائعات صوفیان بگرفته اند و مثل ایشان آن باشد که همه روز خود را می شنوند و بغوطه و سجاده و مرقع می آرند و انگاه علم و علم را ندست می کنند ایشان گشتی اند که شباطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علم را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق چون صاحب حالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل او چون کسی باشد که شنیده باشد که یکبار از زیر بهتر بود که از آن زربنی نهایت آید چون گنجهای زیر پیش و نهند دست بآن نبرد و گوید زربچه کار آید و آن را چه قدر باشد یکبار باید که صل آن است از رستنا و یکبار خود هرگز ندیده باشد و ندانسته بود مدبر و فلس و اگر نه بماند و از شادی این سخن که من خود گفتم که یکبار از زیر بهتر مدبر می کند و لاف می زند پس مثال کشف آنبیا و اولیا چون یکبار است و مثال علم علما چون زراست و صاحب یکبار بر صاحب زراست

است و بجای دیگر است و لیکن اینجا دقیقه دیگر است که اگر کسی چندان کمیا دارد که از آن بیش از صد دینار حاصل
نیاید و افضل نباشد کسی که او را نه دینار زیاده باشد و چنانکه گشت کمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار
و حقیقت آن در روزگار بسیار بدست نیاید و بیشتر کسانی که بطلب آن بر خیزند حاصل ایشان خلائی بود که
صوفیه نیز بجهتین بود حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که کمال رسد پس باید که بداند
که هر کسی را که در حال صوفیان اندک چیزی پدید آید او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن بهشند
که از او اهل آن کار چیزی برایشان پدید آید و انگاه از آن بافتند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودائی و خیالی
بر ایشان غالب شود و آنرا حقیقتی نباشد و ایشان پندارند که این کاری است و از ده به چهل باشد و چنانکه در خوا
صفت است و صفات علامت در آن حال نیز بجهتین بود بلکه فضل بر عالمی را بود که در آن حال چنان
کامل شد و باشد که هر حکم بدین تعلق دارد و دیگران را بتعلم بود او خودی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس
باید که بهاصل راه تصوف و بفضل ایشان ایمان داری و بسبب این بطوفان روزگار اعتقاد در ایشان تاه
نکنی و هر که از ایشان در علم و علم اطمین میکند بداند که از بی حاصل میکند **فصل** سنانا گوی که بحیث معلوم شود که گشت
آدمی در معرفت خدای تعالی است بداند که این بیان معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت
و راحت وی در آن بود و لذت هر چیز در آن است که منقضي طبع او بود و منقضي طبع هر چیزی است
که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آن است که باز روی نمود و رسد و لذت غضب در آنست
که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورت های نیکوست و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است
بجهتین لذت دل در آنست که خاصیت اوست و وی را برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کار است
که خاصیت دل آدمی نیست اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات به پنج حواس بهایم را نیز است و هر
این بود که آدمی هر چه بداند و طبع او تقاضای تحسین آن بود تا بداند و از هر چه بداند بدان نشاء باشد و هر چه
کند و بان فخر آورد اگر چه در چنین خیس باشد چون شطرنج مثلا اگر کسی آن را داند و گوید تعلیم کن
صبر و شوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب دانست خواهد که آن فخر اظفار کند و چون دانستی که
لذت دل در معرفت کار است و آئی که هر چند معرفت بچیزی برزگتر و شریف تر بود لذت بیشتر بود و چه
آنکس که او را سر از زیر خبر دارد بان شاد بود اگر سر از ملک و اندیشه او در تدبیر مملکت بداند بان
شاد تر بود و آن کس که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شاد تر بود و از آن که علم شطرنج
داند و آنکس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و پهل و لذت بیش از آن یابد که داند که چون باید
باخت و بجهتین هر چند معلوم شریف تر علم شریف تر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریف تر از حق
متعالی نیست چه شرف همه چیزها اوست و پادشاه و ملک همه عالم و سیت و همه عجب عالم آثار

صنع اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت شریف تر و لذیذ تر نبوده پس بطارحه خوشتر از قطاره حضرت
 ربوبیت نباشد و مقتضی طبع دل آنست برای آنکه مقتضی طبع هر چیزی خاصیتی است که او را برای آن
 آفریده اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون ننی بود بجا که در وی تقاضا
 غذا باطل شده باشد که بگل از نان دو ستر دارد و اگر او را علاج نکند تا شهوت طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت
 فاسد برود و او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیز را بر دل او غالب تر شد از شهوت
 معرفت الهی و بیماری است اگر علاج نکند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوت و لذات محسوسات
 به تن آدمی خلق دارد و لاجرم هر کس باطل شود و رنجی که در آن پرده باشد باطل باشد و لذت معرفت که بدل فعلی
 دارد بمرگ اصناف آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود میماند بلکه روشن
 بود و لذت اصناف آن شود که لذت و دیگر تهوتهای بر خیزد و شرح این بنامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا
 کرده آید **فصل** این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر دل در چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین
 شرح خواهد در کتاب عجایب القلوب گفته ایم و ازین هر دو کتاب هم آدمی خوشترین شناسان گردد بنامی که
 این همه شرح بعضی از صفات دل است و این یک گن است و دیگر گن آدمی تن اوست و در آخر پیش تن نیز
 عجایب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غریب است و در تن
 آدمی چند هزار رگ و پی و ستخوان است هر یکی از شکل و صفتی دیگر و برای نوعی دیگر و توازنهایی غیر باقی این
 مقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه
 مختلف ترکیب اند که اگر از آن ده یکی کم شود و دیدن او بخلل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بیک وجه در
 دیدن آن حاجت است و مقدار چشم خود پیدا است که چند است شرح علم آن در جلد های بسیار گفته اند
 بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که اختار باطن چون جگر و پسر زهره و کلیه و غیر آن برای چیست جگر
 برای است که طعمهای مختلف از معده بآن رسد و همه یک صفت گرداند بزرگ خون تا شایسته آن شود
 که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر خفته شود از آن دردی بماند و آن سودا شود و طحال برای است
 تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر دی کفی زرد پیدا آید و آن صفرا بود زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی
 بکشد و چون خون از جگر بر دل آید تنگ و قیق و پی حوام بود و کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا
 خون بی صفرا و بی سودا با قوام بیروق در دوازده روزه آفندی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یقائن علتها را
 صفرا می پدید آید اگر پسر را کفنی رسد سودا با خون بماند و علتها می سودا می پدید آید و اگر کلیه آفندی رسد
 و در خون بماند همتا پیدا آید همچنین بر خرویی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بی آن
 بخلل شود بلکه تن آدمی با فقری موثر است از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده اند در وی نموداری

از آن است آتخاں چون کوه است و عرق چون باران و موسی چون درختان و دلمیخ چون آسمان و عواس چون
ستارگان و تفصیل این درازست بلکه بما جناب من پسر من را و موسی مثالی است چون خاک و سنگ و گل و
سوز و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر مرتبه درمی که در عالم است در وی نموداری هست
آن قوت که در محدوده است چون طبلخ است که طعام با همضم کند و آنکه طعام صافی را بجز فرستد و نقل با معا
رساند چون عصاره و آنکه طعام را در جگر بر گان خون گرداند چون رنگرزی و آنکه خون را در سینه و زبان شیر سفید گرداند
و در این چنین نقطه سفید گرداند چون گازرو و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می کشد بخوبی شستن چون جلاب است
و آنکه در کلیه آب از جگر می کشد و در شانه می ریزد چون سقا است و آنکه نقل را بیرون اندازد چون کناس است
و آنکه صفرا و سودا را بر انگیزد و در باطن تاتن تباه شود چون عبا و مسد است و آنکه صفرا و علته را دفع کند چون
رئیس عادل است و تشریح این نیز دراز است و مقصود این است که بدانی که چند قوت های مختلف است و باطن تو
همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و آیشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و قوت ایشان را ندانی و شکر او
که ایشان را بخدمت تو داشته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه جسم و شکر او
مشغول باشی و آنرا که چندین هزار مرتبه در آن در و درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت
نیاستند تو از ویاد نیاری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضا را از علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و خلق از آن
غافل باشند و بخوانند و آنکه خواند برای آن خواند تا در علم طب استاد شود و علم طب خود مختصر است و اگر چه
بآن حاجت است براه دین تلقین ندارد اما کسی که نظر درین برای آن کند تا عجب صنع خدای تعالی ببیند
و پیرایه صفت از صفات الهی ضرورت معلوم شود یکی آنکه بدانند که بنا کنند این قالب و آفرینند این شخص +
تقادی است بر کمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت او راه نیست و هر چه خواهد تواند کرد و هیچ کار در جهان عجب تر
از آن نیست که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد و زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود
دوم آنکه عالمی است که علم او محیط است همه کاره که بچنین عجایب با این همه حکمت های غریب ممکن نگردد الا
بکمال علم سوم آنکه لطف و عنایت و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که الهی هر چه می بایست او را فرزند
پسند باز نگرفته بلکه آنچه ضرورت می بایست چون جگر و دل و دماغ که حصول حیوان است بداد و آنچه بآن
حاجت بود اگر چه ضرورت نبود چون دست و پای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بآن حاجت
بود و نه ضرورت لیکن در آن زیادیت زینت بود و بران وجه نیکوتر بود و هم بداد چون سیاهی موسی و سرخی
لب و کوزی ابرو و تمواری ثمر چشم و غیر آن و این لطف و عنایت نه با آدمی کرد و بس بلکه با همه فریدای
دیگر گردانیده و زنجیر و گیس که هر یکی را آنچه بایست داد و با این همه کل ایشان را و ظاهر ایشان را به نقشه و
رنگهای نیکو بسیار است پس نظر در تفصیل آفرینش آدمی بکلمه معرفت صفات الهی است بدین نحو و این

سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طیب را بآن حاجت است و همچنانکه غائب شعر و تصنیف و
 صنعت هر چند بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود همچنین محابب صنایع و دستاویز
 صنایع علم است بطلعت صانع جل جلاله و این نیز بانی است از معرفت نفوس و لیکن مختصر است باضافت بعلم
 دل که این علم حق است و حق چون مرکب است و دل چون سوار و معصوم و از آفرینش سوار است نه مرکب
 مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که بایرسانی خوشنیت را به تمامی
 نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیک تر از تو نیست و کسی که خود را نشناسد و دعوی شناختن دیگر کند
 چون فلسفی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر سمنان وی میخورند و این بجهت
 بود و هم عجیب فصل چون شرف و عز و بزرگی که هر دل آدمی ازین جمله دانستی بداند که این گوهر غریب را تو دادی
 اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن کنی و آنرا ضائع گذاری و از آن غافل باشی یعنی و خسرانی عظیم بود و چه
 آن کن که دل خود را با تزویجی و از میان شغله دنیا بیرون آوری و او را بحال شرف خود رسانی که شرف
 و عز او در آن جهان پیدا خواهد شد که شادی بیند بی اندوه و تقابلی بیند بی فناء و قدرتی بیند بی عجز و ستم
 بیند بی شبه و جمالی بیند بی که ورت اما درین جهان شرف او با نیست که استعداد و شایستگی آنرا در که با آن
 عز و شرف حقیقی برسد و گر نه از وی ناقص تر و بیچاره تر از هر چیز است که سیر سوار و گرا در سنگ و سنگی و بیچاره
 و رنج و درد و اندوه است و هر چه او را راحت و لذت در آن است زیان کار او است و هر چه او را صنعت کند
 باطنی و رنج است و یک که شریف و عزیز بود بعلم بود یا بقدرت و قوت یا بهمت و ارادت یا بحال و ضرورت اگر
 در علم وی نگری از وی جاہل تر گشت که اگر یک رنگ در دماغ او کثرت شود در خطر ملاک و دیوانگی بود و نداند که
 از چه خاست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت
 او نگاه کنی از وی عاجز تر گشت که با لکسی بر نه آید و اگر پیشه را بر وی مسلط کنند در دست او ملاک شود و اگر
 زنجوری پیش از وی کندی خواب و بیدار شود و اگر در دست او نگری بیک و لنگ سیم که او را زیان آید بیشتر شود
 و اگر یک لغت از وی در گذرد و در وقت اگر سنگی مدح و ستایش شود و ازین خجسته تر چنانچه و اگر در حال صورت
 او نگری پوستی است بر روی منزل که شیده و اگر در روز خود را نشود سوا یا به بروی نماز که از خود سپهر شود و کند
 از وی بر نیز در سوار تر و کند و ترازوی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حال نیست و روزی بار
 از خود بشود روزی شیخ او پسید میرفت با صوفیان بجای رسید که چاه طهارت جای پاک می کردند و آن بجای
 بر راه بود همه بایستادند و به یک سوی گرختند و منی بگریختند شیخ آنها بایستاد و گفت ای قوم دانید که این
 نجاست من چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت می گوید من دیر در بازار بودم همه کیسهای خود بر من سینه
 میفشاندند تا مرا بدست آورد و بدو من یک شب با شما بودم و بدن صفت گشتم اکنون مرا از شما می باید که رحمت

باینهارا از من بحقیقت چنین است که آدمی درین عالم در رعایت نقصان و عجز و ناکسی است و در دوزخ و آزار و فدا
 خواهد بود اگر کمیای سعادت برگزید و دل افکند از درجه بهایم بدرجه خستگان رسد و اگر روی بدینا و
 شهوت دنیا آرد و فدا سازد و فوایدی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از سرخ برهند و او در عذاب بماند
 پس آدمی چون شرف خود بشناسد باید که نقصان و بچاگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس ازین مهم
 هم مفقادی است از صفات معرفت حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خود شناسن چهرین
 کتاب پیش ازین احتمال کند عنوان دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی و بدانکه در کتب پیغمبران
 گذشته معروف است که با ایشان گفتند انوار انفسک تعرف ربک و در آثار و اخبار معروف است که معرفت
 نفس فخر عرف بره و این کلمات دلیل آنست که نفس آدمی چنانچه است هر که در وی انوار حق را ببیند و بسیار
 خلق در خود می نگزند و حق را نمی شناسند پس لابد است شناختن آن از وجهی که آن آینه معرفت است و این
 بر دو وجه است یکی غایب است که بیشتر عوام نمیدانند و فهم ایشان بجمال آن نمکند و هر چه عوام فهم نموند
 کرد صواب نبود گفتن آن اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد آنست که آدمی از هستی خود هستی ذات حق
 بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در مملکت خود که آن تن و اعضا را دست تصرف حق
 در جمله عالم شناسد و شرح این آنست که چون اولاً خود را بهیستی شناخت میفهمد آنکه پیش ازین بهائی چندیست
 بود و از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هَلْ اَنْتَ اَنْتَ عَلٰی الْاِنْسَانِ حَیْثُ مِنْ اَللّٰهِ هُوَ لَکِنْ
 شَيْءًا مِّثْلًا لَّوْ اَلَا نَخْلُقُ الْاِنْسَانَ مِنْ تُكْفِهٍ اَمْ شَیْءًا مِّثْلَکُمْ نَحْنُ جَعَلْنَاهُ کَیْفَکُمْ عَابِدَیْهِ اَوَّاه
 و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است قطره آب گنده در آن نه عقل نه
 نه سمع نه بصر نه قدرت نه پای نه زبان نه چشم نه رنگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آب صغیر و بویک
 صفت پس اینهمه عجب و روی پدید می آید او خود را پدید می آید و پدید می آید و پدید می آید و چون بصورت بشناسد
 که اکنون که بدرجه کمال است از آفریدن یکموی عاجز است و آنکه آن وقت که قطره آب بود عاجز تر و حق
 تر بود پس بصورت او را از هست شدن ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجب آن خود
 نگرد از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده قدرت آفریدگار خود روشن بیند و بشناسد که
 قدرتی بکمال است که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کامل تر باشد که از چنان قطره
 آب حقیر همین چنین صورتی بکمال و با جمال پدید آید و عجب بیا فرزند چون در عجب صفات خود و منافع
 اعضا خود نگردد که هر یکی را برای چه حکمت آفریده اند از اعضا ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان
 و از اعضا باطن چون جگر و سپرز و ریه و غیر آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال است و هیچ چیز
 محیط است بمیدان که از چنین عالمی هیچ چیز غایب نتواند بود چه اگر محتمل عقلا در هم زنند و ایشان را

عمرای دراز دهند و اندیشه کنند تا یک عضو از جمله این اعضا و جوی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند هر
 ازین که هست نتوانند اگر خواهند بشکل که دندان را صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر بر
 تا طعام را برود و دیگر را سر برین تا طعام را آس کند و زبان در بران چون مجوف است یا آن که طعام را باسیا
 می اندازد و قوی که زیر زبانت چون خمیر گرد آب ریزد تا وقت که باید چنانکه یاد می ریزد تا طعام تر شود
 و بگلو فرود رود و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید نیکوتر ازین و همچنین دست
 که پنج انگشت است چهار در یک صفت و ابهام از ایشان دو تری و به بالا کوتاه تر چنانکه با هر یکی از ایشان
 کار میکنند و بر همه میگرد و بر یکی سه بند ظاهر و آنرا در بند ظاهر چنان خسته که اگر خواهد بفرقه سازد و خواهد
 مفرقه و خواهد قبض کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد بین کند و طبق سازد و از وجوه بسیار با
 دارد اگر همه عقلای عالم خواهند که وجهی دیگر اندیشند و در نهادن این انگشتان تا همه در یک صفت بود یا سه
 از یکسو بود و از یکسو یا اینکه پنج است شش یا بندها چهار یا یکم سه بند دارد و دو باشد یا چهار باشد هر چه اندیشند
 و گویند همه با حق بود و کائنات است که خدای تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محض
 است و بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی همچنین حکمتهاست هر چند کسی که این حکمتها بیشتر
 دانند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای خود دیگر اول با اعضا و نگاه طعام و لباس
 و به مسکن و حاجت طعام وی به بالان و باد و سرما و گرما و بختها که آنرا اصلاح آورد و حاجت ضعیفها
 آن بالات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات به هدایت و معرفت که چون سازند
 و نگاه نگاه کنند این همه آفریده و ساخته بید بر تمام ترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندین انواع که ممکن شود
 اگر نیا فریدی در خاطر هیچ کس در نیامدی یا توانستی ساخت یا ناخواسته و نادانسته همه بملطف و رحمت معنویت
 ساخته بیند از اینجا ویرا صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا با نیت و آن لطف و عنایت و رحمت است
 همه آفریدار چنانکه گفت سبقت حجتی غضبی و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که نفقت خدا بر بندگ
 بیشتر از نفقت مادر است بر فرزند شیر خواره پس از پدید آمدن ذات خودستی ذات حق دست و از یک تفصیل
 اجزاء و اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجب حکمتها و منافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید
 و در اجتماع آنچه میباشد بضرورت یا به حاجت یا برای نیکویی در نیت که همه با خود آفریده بملطف و رحمت
 حق تعالی بدید پس باین وجه معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق تعالی باشد **فصل** چنانکه صفات
 حق تعالی از صفات خود بدانست و ذات او از ذات خود بدانست تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه و
 تقدیس خویش بدانچه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدای تعالی آنست که پاک و مقدس است از هر چه
 در وهم و خیال آید و منزه است از آنکه او را بجای اضافت توان کرد اگر چه هیچ جای از تصرف

او خالی نیست و آدمی نبود و این در خود می بینند که حقیقت جان او که ما آنرا ذل گفتیم منزه است از این که
 و هم و خیال آید که گفته ام که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود ویرانگ نبود و سرحد و دیر
 رنگ و مقدار نبود هیچ حال و خیال نیاید چه در خیال چیزی بود که چشیم آن را دیده باشند چنانکه این را
 دیده باشند و جز الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبع تماشا
 کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه شکل است خرد است یا بزرگ و چیزی که این صفات را بآن راه نبود
 سوال در چگونه ای آن باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونه را بآن راه نبود و حقیقت
 خود که حقیقت تو که محل معرفت است قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن راه نیست و اگر کسی
 پرسد که روح چگونه چیز نیست جواب آن بود که چگونه را بوی راه نیست چون خود را باین صفت دانستی بدانی که حق
 تعالی باین تقدیس اولی تراست و مردمان محبت دارند که موجودی باشد بی چون و چگونه و ایشان چون چیز
 اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی در تن خود طلب کند هر چه پس از بینی چون و چگونه چه در خود چشم
 میزند و در و عشق و لذت و بینه و اگر خواهد که چونی و چگونه ای طلب کند تواند که چون این چیزها را شکل و لون
 نبود این سوال را بآن راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون
 و چگونه است عاجز آید و سبب این است که چون و چگونه تضاد خیال است که از حاشیه چشم حاصل شده
 است نگاه از هر چیزی نصیب چشم می جوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز مثلا چشم را در آن نصیبی
 نیست بلکه طلب چونی و چگونه ای او محال بود که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه
 است از نصیب گوش همچنین آنچه بجا سه دل در آید و عقل بشناسد منزه است از نصیب جله حواس و چونی
 و چگونه ای در محسوسات بود و این را حقیقت و غوری است که در کتب معقولات شرح کرده ایم و در کتاب
 این کفایت بود و مقصود از این است که آدمی از بی چونی و بی چگونه خود بی چونی و بی چگونه حق تعالی
 بتواند شناخت و بداند که چه چنانکه جان موجود است و بادشاه حق است و هر چه از حق آن را چونی و چگونه
 است همه ملکات است و او چونی و چگونه است همچنین بادشاه عالم چونی و چگونه است و هر چه چونی و چگونه
 دارد از محسوسات همه ملکات است و دیگر نوع از تنزه نیست که او را هیچ جای اصناف نگذرد و جان را
 هیچ عضوی اصناف نتوان کرد که نتوان گفت که جان در دست است یا در پای یا در سینه یا در جای
 دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر است و او قسمت پذیر است و قسمت ناپذیر نیست پذیر خیال
 بود که منزه و آید چه نگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه هیچ عضو اصناف نتوان کرد هیچ عضو
 اند تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف است و او بادشاه همه است چنانکه
 همه عالم در تصرف بادشاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بجای خاص اصناف کنند

و تمامی این نوع از تقدیس با آن آشکارا شود که خاصیت و سرروح اشکارا بگویم و اندران رحمت نیست و تمامی
این که ان اسفلق آدم علی صورت بآن آشکارا شود و اسلم **فصل** چون ذات حق تعالی معلوم شد
وصفات وی و پاکی و تقدیس وی از چونی و چگونه معلوم شد و تنزیه او از اضافت به کان معلوم شد و کلیت
همه معرفت نفس آدمی آید یک باب دیگر ماند و آن معرفت باو شاهی را ندان است و مملکت که چگونه است
و هر چه وجه است و کار فرمودن او ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و اندان کار را بر دست ملائکه و فرمان
فرمان از آسمان بر زمین و حبس بایندن آسمانها و ستارگان را و در بسین کارهای اهل زمین با سمانها و کلیه
از نازق با سمان حواله کردن که این جمله چگونه است و این بابی عظیم است و معرفت حق تعالی و این را معرفت
افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلیه این معرفت نیز معرفت نفس است و تو
چون ندانسته باشی که تو باو شاهی خویش در مملکت خود چون میرانی خواهی داشت که باو شاه عالم چگونه میراند
اولا خود را بشناس یک یک فصل خود را بدان مثلا چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبتی دارا و تو
در تو پید می آید پس حکمت و جنبشی در دل تو پدید آید این دل ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است
و جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبعیان روح گویند که حامل قوتها حی حس
و حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را نیز بود و مرگ را بان راه بود و آن روح دیگر که ما آنرا دل نام
کردیم این بهایم را بود و هرگز نمیشه که محل معرفت حق تعالی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت
بسم الله در حشرانه اول دماغ که جای قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ با عصاب پیوندد و کما ز دماغ
بیرون آمده و بحسب طراف سیده و در انگشتان بسته چون رشتها و آن را از ساعد یکسکه خفیه بود و توان دید
پس عصاب بجنب پس انگشت را بجنبان پس انگشت قلم را بجنبان پس صورت بسم الله بروفت آنگه در خزان
خیال است بر کاغذ پدید آید معاجرت حواس خصوصا چشم از بهر آنکه حاجت بآن بیشتر بود پس چنانکه اول
این کار رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه کار با صفتی بود از صفات حق تعالی که عبارت از اذن ارادت
آید و چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پدید آید آنگاه بوسطه آن بدیگر جا پیا رسد اول اثر ارادت متعلقا
بر عرش پدید آید آنگاه بدیگر آن رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای دل این اثر بدماغ رسد
و آن جسم را روح گویند جوهری لطیف است متعالی را که ان اثر از عرش بکبری رساند و ان جوهر را فاشه
خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دل است
در حکم ولایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکبری رسد و کبری زیر عرش است و چنانکه صورت
بسم الله که آن را دوست و فعلی تو خواهد بود در حشرانه اول از دماغ پدید آید و فعلی بر دماغ آن پدید
آید صورت هر چه در عالم پدید می آید - و آنرا اول اثر عرش آن در روح محفوظ پدید آید و چنانکه گفته

لطیف در دماغ است که اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست و انگشت را بجنباند و انگشت قلم را بجنباند همچنان
 چون هر لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنبانند و چنانکه قوت دماغ بر دابطه و اوتار و اعصاب
 انگشت را بجنباند آن جواب لطیف که ایشان الما مکه گویند بواسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان بحالیم
 فعلی طبایع امهات عالم فعلی را بجنباند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و میو بست
 است و چنانکه قلم مداد را بجنباند و پرانگنده کند و جمع کند تا صورت لبم اند پدید آید این حرارت و برودت
 آب و خاک را و امهات این مرکبات را بجنباند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون بران پرانگنده کست
 یا جمع کند چنانچه رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و میو بست حافظ شکل گرداند تا نگاره دارد و نگاره کند
 چه اگر رطوبت نبود خود شکل پذیرد و اگر میو بست نبود شکل نگار ندارد و چنانکه قلم چون کاغذ تمام کرد و حرکت
 خود بسر برد صورت لبم اند بر دماغ آن نقش که در خزانه خیال بود پدید آید بمعاونت حاشیه چشم چنانچه چون
 حرارت و برودت این امهات مرکبات را ترکیب گرداند بمعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن
 درین عالم پیدا آید بر دماغ تصور است که در لوح محفوظ است و چنانکه اثر اول جمله کارها از دل بر خیزد و نگاره
 بهر عصای پرانگند اول کارهای عالم اجسام در عرش پدید آید و چنانکه این خاصیت را اول پذیرنده است
 و دیگران همه دون او نیند و دل را بتواضعی دهند تا پندارند که توسا کن دلی همچین چون استیلا بر همه
 بواسطه عرش است پندارند که اوسا کن عرش است و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شوی و کار دل رست
 شد تبعیر همه ملکات تو توانی کرد و همچنین چون از دماغ تو با فریشت عرش بر عرش مستولی شد و عرش رست
 با استاد و مستولی شد تبعیر همه ملکات ساخته شد و عبارت از ان چنین آمده **لَقَدْ آتَيْنَا عَلِيَّ الْفُرْقَانَ**
يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ و بدانکه این همه حقیقت است و اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده و این معنی بدست
 اند بحقیقت که ان الله خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه بادشاهی را جز با دشامان ندانند اگر نه آن گوید
 که ترا بادشاهی داده بودی بر ملک خود و خود را بنحیض خضرت از ملک و بادشاهی خداوند عالم بتو داده بودی
 هرگز خداوند عالم را نشویند شاخت پس شکر کن ان بادشاهی را که ترا بیا فرید و بادشاهی داد و ملک تو داد
 نمودار ملک خود و از دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی که منبع ان دست اسرار فیل تو ساخت و از دماغ
 کرسی تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ تو ساخت و از چشم و گوش و جمله حواس و فرشتگان تو ساخت
 و از دماغ که منبع عصب است آسمان و ستارهای تو ساخت و از انگشت و قلم و مداد و طبع سخن تو ساخت
 دل ترا چون و بچگون بیا فرید و بر همه بادشاه کرد و نگاره ترا گفت زینهار از خود و بادشاهی تو داخل بهایش که
 انگاره از آفرید کار خود داخل نماده ما بشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسك یا انسان فی کمال
 پس ازین جمله که شرح موازنه کرده آمد میان بادشاهی آدمی و میان بادشاهی حضرت مالک الملک و علم عظیم

اشارات افادگی علم فضل آدمی و کیفیت تعلیم اعضا و افعوتها و صفات او و کیفیت تعلیم صفات و قوتها
 بدل و این علمی دراز است که تحقیق آن و چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت با شاه عالم و شایگان
 و ارتباط فرشتگان بکلیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی ایشان و این نیز علمی دراز است و مقصود از این اشارت
 آنست تا آنکه زیرک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بید بود این
 مقدار نداند که چگونه غافل و معنوی است و از مطالعۀ چنین حضرتی باین همه جمال و بهای محجوب است و از جمال
 حضرت اهیت خود خلق چه جز دارد و این مقدار که گفته شد از ان جمله که خلق توانند شناخت خود چیست
فصل ران بجا ره محروم طبیعی و خیم که کار با طبایع و نجوم حواله کرد و شمال ایشان چون مورچه است
 که بر کاغذ میرو و دو کاغذ را بر پسند که سیاه میشود و بر آن نقشی پیدای آید نگاه کند سر قدم را بپیشا و شود
 و گوید حقیقت این کار شناخت و فراع شدم این نقش قلم میکند و این مثل طبیعی است که هیچ خبر نداشت از حرکت
 جز درجه باز پسین پس مورچه دیگر پاید که چشم او فرخ تر بود و مسافت دیدار او بیشتر کشد که پد غلط کردی که
 من این قلم را مسخر می بینم و و رای آن چیزی دیگری بینم که این نقاشی او میکند و باین شاد شود و گوید
 حقیقت این است که من دانستم که نقاشی آنکشت می کند نه قلم و قلم مسخر است و این شمال منجم است که نظر او
 بیشتر کشید و دید که طبایع مسخر کوکب اند لیکن ندانست که کوکب مسخر فرشتگانند و بدرجاسیکه و رای
 آن بوده راه نیافت و حیا که این تفاوت میان نجم و طبیعی در عالم اجسام افتاد و از ان خلافی حاست
 میان کسانی که بعالم ارواح ترقی کردند و همچنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون از عالم اجتماع ترقی
 نکردند و چیزی بیرون از ان نیافتند زیرا اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان
 بسته گشت و در عالم ارواح که آن عالم انوار است همچنین بعضیها و عجب بسیار است بعضی درجه او چون جبه
 کوکب و بعضی چون شمس و بعضی چون شمس و این مراتب معراج کسانی است که ملکوت آسمان با ایشان گانند
 چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد **وَكَذَلِكَ نَكْرِئُ بَرْدِیْهِمْ مَكَلُوتٍ اَلَمْ تَكُنْ لَكَ**
وَ اَلَا تَرْضٰی تا آنجا که گفت **اِنِّیْ وَ تَحْتٰی اِلَیْهِ فَاَنْظُرِ السَّمٰوٰتِیْنَ وَ اَلَا تَرْضٰی** و برای این
 بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت **اِنَّ السَّعْبِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ لَوْ كُشِفْنَا لَاحَرَّتْ سَجَاتُ وَجْهِ كُلِّ مَنْ**
 او که بصره و شرح این در کتاب شکات الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم از آنجا طلب باید کرد و مقصود
 آنست که بدانی که طبیعی بجا ره که چیزی بجز ارت و برودت حواله کرده است راست گفته که اگر ایشان و میان
 اسباب الهی نبودندی علم طلب باطل بودی لیکن خطا ازین وجه کرده که چشم او منحصر بود و بیاری نداد و در اول منزل
 فرود آمد و از ان اصلی ساخت نه مسخری و خداوندی ساخت نه چاکری و او خود از جمله چاکران باز پسین
 است که در صف النعال باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب آورده است گفت که اگر چه چنین

بودی شنبه و روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی در این عالم از او است و در ستان
 تابستان برابر بودی چه گرمی استبان از آن است که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و در ستان و در
 شود و آن خدای که در قدرت او است که آفتاب را گرم و روشن است و چه عجب که زحل را سرد و خشک آفرید
 و زهره را گرم و تر این در سلمانی هیچ قبح نمکند لیکن جسم غلط از آنجا کرد که از نجوم اصل و حوالگاه ساخت
 و سخری ایشان ندید و ندانست و الشمس والقمر و النجوم مستحق است با قسرها و سخرا و باشد که او را
 یکبار در پندیس ایشان کارگر اندازند از جهت خود بلکه یکبار آتشگاه اندازند از جهت حال آتشگاهان چنانکه اعصاب
 مستعمل است در تحریک اطراف از جهت قوی که در دماغ است و کواکب هم از چاکران باز پسین اندا که چه بدرجه نقیصه
 و بصف لغال اند و چون چهار طبع که ایشان سخرات باز پسین اند چون قدر و دست کایت **فصل** بیشتر خلقت
 در میان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست گفته باشند و لیکن بعضی نه بینند و بیند آنکه همه دیده اند
 و مثال ایشان چون گروهی باینسان بود که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است بروند و آنرا بشناسند پس
 پندارند که ویرا دست توان شناخت و دست برسانند یکی را دست بگوش آید و یکی را بر پای و یکی را بر دندان
 چون بدیگر نایمان رستند و صف آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود و گوید پیل مانند ستون است
 و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند نمود است و آنکه بگوش نهاده گوید مانند کلپی است آن همه راست گویند از هر
 و هم خطا کردند از آن وجه که پندارند که جمله پیل را در یافتند و نیافتند همچنین بخم و طبعی هر یکی را چشم بر یکی از چاکران
 حضرت امی افیاد از سلطنت و استیلا را و عجب داشتند گفتند با و شاه خود اینست نه آری ناکسی که او را راه با
 دادند و نقصان همه بدید و و رای آن دیگری بدید گفت که این دیر حکم دیگری بود و آنکه وزیر بود و خدای
 نشاید احب الالین **فصل** مثال کواکب طبائع و روح و فلک الکواکب که در دوازده مرتبه است
 و عرض که و رای همه است از وجهی مثال بادشاهی است که او را حجه خاص باشد که او را حجه خاص او انجاشیند و گرد
 آن حجه رواقی بود به دوازده پالکانه و بر هر پالکانه نایبی از آن دیز نشیند و هفت نفیث سوار گردان و دوازده
 پالکانه می کردند از بیرون و فرمان نایبان و وزیر که از وزیر با ایشان رسید باشند می شوند و چهار پیاده دور تر از
 هفت نفیث استاده و چشم بر این هفت نفیث نهاده تا از حضرت چه فرمان با ایشان رسد و چهار کند و دست
 این چهار پیاده نهاده مای اندازند و گروهی را بکم فرمان بحضرت می فرسند و گروهی را از حضرت دور میکنند
 و گروهی را خلعت میدهند و گروهی را عفت می کنند عرش چون حجه خاص است و مستقر وزیر مملکت است
 که آن فرشته مقرب ترین است و فلک الکواکب آن رواق است دوازده برج آن دوازده پالکانه است
 و نایبان و وزیر فرشتگان دیگر اند که درجه ایشان درون درجه فرشته مقرب ترین است و هر یکی علی دیگر منزه
 است و هفت ستاره همچون هفت سوار است که پنج فرشته میان همیشه گردان دوازده پالکانه

میکردند و از هر یک آنه فرمائی از نوع دیگر ایشان میسر شد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار پایه اند که از وطن خود سفر نکنند و چهار طبائع چون حرارت و برودت و رطوبت و یسبوت چون چهار کمانه است و درست ایشان مثلا چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و از مدوه و بیم بروی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل او ناخوش گردد و او را از مدوه عاقبت کار خویش بگید و طبیب گوید که این بیمار است و این علت را مالی خویا گویند و علاج این طبیبخ افیتون است و طبیعی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی حسیه که بر دماغ مستولی شود و بسبب این خشکی هوای زمناست تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود و با صلاح نیاید و خیم گوید که این سودا است که او را پیدا شده و سودا از عطار دخیز که او را با مرغ مشکلی افتد و نامجو دنا نگاه که عطار و بقاره سعیدین یا بتلیث ایشان ترسد این حال با صلاح نیاید و همه راست گویند و لیکن ذلک مبینهم من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت سعادت وی حکم کردند و نعمت علیهم و کار دنا که ایشان را عطار و مرغ گویند تا از آن فرستادند تا پاینده از پیادگان درگاه که آنرا هوا گویند بکنند خشکی بپند از دود سر و دماغ افکنند و روی او را از همه لذات دنیا بگرداند و تازیانه بپیم و از مدوه و بزمام ارادت و طلب او را بحضرت الهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این از بحسب کلام نبوت بیرون آید که محیط است بهمه اطراف مملکت و بهمه عال و نقباء و چاکران حضرت و شاخته است که هر یکی برای چه شغل اند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را بجا میخوانند و از بجا باز میگردانند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت و لیکن از سر بادشاه مملکت و از جمله سپه سالاران خبرند از شتم همچون روستائی که بدرگاه بادشاهی رسید و خیل و حشم را دید و غلامی را دید که بر دایر می گفت بیاید و گفت من بادشاه را دیدم راست گفت که نسبت درگاه به ملک کرد و لیکن این حال مشکو بود و چه درگاه ملک و اما آن غلام که او دید نه ملک بود و حق تعالی بدین طریق ببلای بیماری و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند و میگوید که آن نه بیماری است که این بکنند لطف است که اولیا خود را با آن حضرت خود می خویشیم که ان لبسلا مولک الانبیاء ثم الاولیا ثم الاثمل فالاثمل بحشمتهم بایران در ایشان منگرید که ایشان آن ما از معرفت علم نمندن در حق ایشان آمده پس ان مثال پیشین مهراج بادشاهی ادبی در درون تن خود است و این مثال نیز منخلج مملکت و سیت بیرون تن خود و باین وجه این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید ازین سبب بود که معرفت نفس را عنوان اول ساختیم **فصل** اکنون وقت اینست که معنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر را که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهیت را چون از تشریه خود تشریه او شناختی معنی سبحان الله را شناختی و چون از یادشاهی خود تفصیل بادشاهی او شناختی که همه باب و وسایل سخن را و بر این چون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شنید که چون منعم جزوی بنود حمد و شکر حسنه او را

بنود و چنانچه شناختی که جزا و هیچ کس از سر خود فرمان نیست و معنی لا اله الا الله شناختی اکنون وقت
 است که معنی الله که بر شناسی و بدانی که این همه که دانسته از حق تعالی هیچ ندانسته که خدای تعالی *
 بزرگترین و آن است و بزرگتر از آن است که خلق او را بقیاس توان شناخت معنی آن بود که او از دیگری
 بزرگتر است که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نوز و جود است و نور آفتاب
 چیزی و دیگر نباشد جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی الله که بزرگتر است که او بزرگتر است
 که بقیاس عقل آدمی او را توان شناخت معاد الله که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاکست
 از مشابیهت همه پس بد تا با آدمی چه رسد و معاد الله که باو شای او چون باو شای آدمی بود بر تن خود صفات
 وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودار است تا تر چیزی از جمال حضرت الهیت برتر در
 عجز بشریت حاصل آید و مثل این نمودار چنانست که کودکی از مادر که لذت و ایست و سلطنت و مملکت داشتن
 چگونه است با وی گوئیم همچون لذت گوی و چوگان باخشن که او خیر این لذت نداند و هر چه او را بنود بقیاس از آن
 نتواند شناخت بلکه او آنرا نتواند شناخت که نمودار آن و پیرا باشد و معلومست که لذت سلطنت با لذت چوگان
 زدن هیچ نسبت ندارد و لیکن در مسئله نام لذت و شادی بر سر و وفا پذیرد و زمام از وی چنین برابر باشند
 بدین سبب این نمودار معرفت کوکان را شاید کار این نمودار و این مثالها همچنین میدان پس حق را بجمال
 و حقیقت جز حق نشناسد **فصل** شرح معرفت حق تعالی در از است و در چنین کتاب راست نیاید
 و این حد را کفایت است بنیمه تشوین را بطلب تمامی این معرفت چند آنکه در وسیع آدمی باشد که تمامی
 سعادت با آن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه سعادت آدمی در
 معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بخت و عبادت سبب سعادت آدمی است اینست که چون بخت
 سر و کارش با حق خواهد بود و کلیه المرجع و البصر و هر گرفتار گاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که
 دوستدار او باشد و هر چند دوست دارد سعادت و بیشتر بود از آنکه لذت و راحت در شادمانه محبوب بیشتر بود
 و دوستی حق تعالی بر دل وی غالب نشود و الا معرفت و بیاری ذکر که هر کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند
 و چون ذکر او بسیار کند از دست و تن او شود برای این بود که حقیقتی وحی کرد و بد او علیه السلام و گفت اما که
 لازم فایزیم بیک یعنی چاره تو هم در کار تو یا منست یک آدمی از ذکر من غافل مباش و ذکر کردل با آن
 غالب شود که بر عبادات موطبت نماید و فراغت عبادات انگاه پیدا آید که علائق شهوات از وی گسسته
 شود و علائق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی مست بدار پس دست و شوق از معصیت سبب فراغت است
 و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت است و عبادت

ازان قلاحت حاکمه حق تعالی گفت **قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ** ! گفت **قَدْ أَفْلَحَ** من نزدیک و ذکر
اسْمِ رَبِّهِ فَفُصِّلْ و چون همه سمال آنرا شناید که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و از همه شهود
 ممکن نیست دست و شستن و روایت نیز دست بدستن چه اگر طعام نخورد ملامت شود و اگر مساحت کند نسل منقطع
 شود پس بعضی شتر است و مستی است و بعضی کردنی پس حدی باید که این ازان جدا کند و این حداد و حال
 خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد و بنظر خود جستار کند یا از دیگری فرا گیرد و محال بود که او را
 با جهاد و اختیار خود باز گذارد چه هوا که بروی غالب بود همیشه راه حق بروی پوشیده میدارد و هر چه مراد او
 و ران بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید که زمام اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و
 هر کسی آنرا شناید بلکه بصیرترین خلق باید و آن ابتدا اند پس بصورت متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام
 ضرورت راه سعادت باشد معنی بندگی این بود و هر که از حدود و شریعت در گذرد و تصرف خود در مملکت افتد
 و بدین سبب گفت حق تعالی **وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ** **فصل** کسانی که از اهل
 ابا حنبله و از حدود حکم خدای تعالی دست داشته اند غلط و جهل ایشان از بهجت وجه بود وجه اول جهل و سستی
 که به خدای تعالی ایمان ندارند که ویران گنجینه و هم و خیال طلب کردند و چگونگی بستند چون یافتند انکار کردند و
 حواله کار با طبیعت و خجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این حکمت
 و ترتیب از خود پیدا کرده یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت است چون طبیعی خود از خود بیخبرست تا بجزیری دیگر
 چه رسد و مثل ایشان چون کسی است که خطی نیکو بیند و سپارد که از خود پدید آمده بی کاتبی قادر و عالم و مرید
 یا خود همیشه بچینش نشسته بوده کسی که نابینای او باین حد و از راه تفاوت مگردد و وجه غلط طبیعی و مجسم
 پیش یاد کرده آمد وجه دوم جهل و گروید که با خرت نگریدند که پنداشتند که آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر
 که چون میبرد نیست شود و با وی خود نه عتاب بود و حساب و نه عقاب نه ثواب سبب این جهل است بفهم حق و که
 از خود همان میداند که از خود و گاو و گاو و آن روح که حقیقت آدمی است آن نمیشناسد که آن ابدیت و سرگزیند
 ولیکن کالبد وی از وی باز سازند و آنرا مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چهارم گفته آید وجه سوم جهل
 کسانی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف ولیکن معنی شریعت نشناخته اند
 و گویند که خدای را عز و جل عبادت ما چه حاجت است و از ما صحبت ما چه رنج که او بادشاه است و از عبادت
 خلق مستغنی است و طاعت و محبت نزد او برابر است و این جاهلان در قرآن نمی بینند که میگوید **وَمَنْ**
تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَرَكَ لِنَفْسِهِ **وَمَنْ جَاهَلَكَ فَإِنَّمَا إِجَاهِلُ لِنَفْسِهِ** **وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ**
 این در برابر است بشریعت که می پندارند که معنی شریعت آنست که کار برای خدای باشد که کار برای خود

و این همچنان است که بیماری پریز میزند و گوید طبیب را از آن چه که من فرمان او برم یا سبب مرگ این چنین است
است ولیکن او هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه هلاک او در پریز نکرده است و طبیب او را
دلالت کرد و راه را نمود و دلیل از آن چه زبان المودی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است
بیماری دل سبب تفاوت آن جهان است و چنانکه فلاد و پریز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و پریز
از معصیت سبب سلامت دلت و لایخو الا لمن آتی الله یقلل سبب سبب و چه چهارم چهل کسانی است
هم بشریعت از وحی دیگر که گفتند که شرع سیفرا بید که دل از شهوت و خشم و ریای پاک کند و این ممکن نیست که آدمی راه
ازین آفریده اند و این همچنان است که کسی خواهد که سیاه را سفید کند پس مشغول شدن باین طلب محال بود و این
احتمال نداشتند که شرع این نفرموده بلکه فرموده است که خشم و شهوت را ادب کنی و چنان دارد که عقل
و بر شریعت غالب نباشد و سرکشی نه کند و حد و شریعت را نگارد و از کعبه را دور باشد تا صغائر از روی
عفو کنند و این ممکن است و بسیار گناین سیده اند و رسول صلی الله علیه و سلم نفرموده که خشم نباید و شهوت
نباید خود نه زن داشت و میگفت من چون شما بشرم غضب کما یغضب البشر همچون بشر خشمگین شوم و حق تعالی
فرموده است و الکافینین یغیظننا گفت بر کسی که خشم فرو خورده نه بر کسی که او را خشم نمود و چه پنجم چهل کسانی
است بصفت حق تعالی که گویند خدا کریم و رحیم است بهر صفت که باشیم بر رحمت کند و نداند چنانکه کریم است
شدید العقاب است و منی بیند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد و جهان با آنکه رحیم و
کریم است و منی بیند که تا حراشت و تجارت نمکند مال بدست نیارند و تا جند نمکند علم سبب آموزند و هرگز طلب
و تیا تقصیر نمکند و گویند که خدای تعالی کریم است و رحیم بی حراشت و تجارت خود روزی بد بد آنکه خدای
تعالی روزی راضی می کند و میگوید و ما من دأب فی الاخرین الا عرض الله ذنوبها و کار آخر
بعمل حواله میکند و میگوید و ان لا یسئلکم فی انکما مسعی چون بکرم او ایمان ندارند و از طلب رزق دست
ندارند هر چه در آخرت گویند بشران باشد و طعین شیطان بود و اصل ندارد و چه ششم چهل کسانی باشد که بخود
مغرور شوند و گویند ما بجای رسیده ایم که معصیت ما از زبان ندارد و دین ما دوقله شده است و نجاست نپذیر
و بیشتر این احمقان چنان مخترع باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد و یا در عونت ایشان
بشکند همه عذر عداوت او باشند و اگر یک لغت که طمع کرده باشند ایشان در گذر جهان بر ایشان تنگ
و تار یک شود و این مله بان هنوز در مردی دوقله نشده اند که بدین چنین چسبند تا باک ندارند این دعوی ایشان
را که مسلم بود پس اگر کسی شبیل چنان باشد که عداوت و خشم و شهوت و ریای او نگیرد و هم مغرور است باین
دعوی که درجه او از درجه بسیار علیهم السلام در نگذرد و ایشان بسبب خطائی و زلتی تو حه کردند
و گریستند و بغیر مشغول شدند و صد یقین صحابه از صغائر حذر کردند و بدی بلکه از بیم بهشتی

از حال که نخستین این محنت بجهت است که در حال شیطان نیست و در جهاد او در پناه ایشان در گذشتند
 و اگر گوید که پیغمبران چنین بودند لیکن آنچه میکردند برای نصیب خلق می کردند چراوی نیز برای نصیب خلق آنها
 نکردند که می بینند که هر که او را بند تبار شود و اگر گوید تباری خلق مرا زیان ندارد چرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 را زیان میداشت و اگر زیان نمیداشت خود را چرا در عقوبت تقوی میداشت و یک خبر ما که از صدقه بود از زمان
 پیرون آورد و بند داشت اگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی که همه را بساح بودی خوردن آن و اگر زیان
 میداشت چرا این احمقان را قذحهای بنید زیان ندارد آخر در جهاد او فوق درجه پیغمبر علیه السلام نیست و بین از آن
 نیز درجه صدق شراب فوق درجه یک شراب است پس چون خود را بدایای بند که صد خمر شراب او را سب گردان
 و پیغمبر را بکوزه آب مختصر بند که یک خمر او را بگرداند وقت آن باشد که بلیس سبالت او بازی کند و ابلهان
 جهان او را مضحکه سازند چه دریغ بود که عقلا حدیث او کنند و بروی خندان بزرگان دین امانند که بشناسند
 که هر که هوای پیروزی و دست او نیست او هیچ کس نیست بلکه ستوری است پس بشناسند که نفس آدمی مکار و فریبده
 است و همه دعوی دروغ کند و ولایت زندگن من زیر دستم پس باید که از وی بران خود و برستی آن هیچ
 بران نیست چرا که بحکم خود نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطور همیشه درین دهر راست می گوید و اگر بطلب
 رخصت و تاویل و حیل مشغول شود او بنده شیطان است و دعوی ولایت می کند و این بران تا دم آخر
 می باید خواست و اگر نه معرور و فریفته شود و هلاک شود و نداند که حق در دادن نفس بتا بهت شریعت هموز
 اول در جهاد اسلامی است و چه هفتیم از غفلت و شهوت خردانه ارجل و این ابجستیان گروهی باشند که ایشان
 از این شبهه های گذشته هیچ نشنیده باشند و لیکن گروهی را بینند که ایشان براه باجست پیروند و فساد
 میکنند و سخن مزین میگویند و دعوی تصوف و ولایت می کنند و جامه ایشان میدارند و این را بینند آن
 خوش آید که در طبع ابطالت و شهوت غالب بود و در ضابطه بدان که فساد کند و نگویید مرا از آن عقوبتی خوا
 بود که آنگاه آن فساد بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این تهمت و این حدیث است و نه
 تهمت را معنی داند و نه حدیث را این مردی بود و غافل پر شهوت و شیطان بروی کام یافته و او سخن بصلح
 نیاید که شبهت او نه از سخن افاده و بیشتر این قوم ازین جمله باشند که گفت **اِذَا جَعَلْنَا عَلٰی**
قُلُوْبِهِمْ كُتٰبًا اَنْ يَّعْلَمُوْهُ هُوَ فَوْقَ اَذْهٰنِهِمْ وَ قَدْ اَرْسَلْنَا اِلٰی الْاَهْلٰی فَاَلَمْ يَتَدَبَّرُوْا اَلَا اَيْدٰٓءُ
 پس معاندان ایشان بشمار باشند بحجت و سخن این مقدار کفایت بود در شرح نصیحت و علل اهل باجست درین
 عنوان از آن که گفته اند که حسب جمله این ارجل است بقتل خود یا جمل است بخت یا جمل است برفتن راه از خود
 بخت که آن را شریعت گویند و جمل چون در کاری بود که موافق طبع باشد و شوار بود زائل شدن آن بدین
 سبب است که گروهی نیز بی شبهتی راه اباحت روند و گویند ما میخمرایسم و اگر با ایشان گوی که میخمر

در چه چیزی توان گفت که ایشان را خود نه طلب بوده باشد شبهه و مثل ایشان چون کسی بود که با طبیب
گوید من بیماری و گویید با وی که چه بپایست پس علاج وی تواند کرد تا نداند که چه بپایست پس جواب می
آن باشد که او را گویند و هر چه خواهی تغییر بپاش اما درین که تو نشنیده و آفریدگار تو قادر و عالم
است و هر چه خواهد تو اندک و بیشک مباحث و این معنی او را بطریق بران معلوم کند چنانکه شرح کرده
آمد بعنوان سوم در معرفت و نیاید آنکه دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه گداری است سافران
بحضرت خدای تعالی و بازار است آراسته بر سوادیه نهاده تا مسافران از آن زاد و خبر گیرند و دنیا و
آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پس از مرگ است و آن نزدیک تر است از دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است
از آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند
و لیکن شالسته است که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود گرداند چنانکه شالسته حضرت است
گرد و آن معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال خضر باشند و منتهی سعادت و بهشت او است و او را برای این
آفریده اند و نظارگی تواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را دراک کنند و این معرفت حاصل آید و
معرفت جمال حضرت الهی را کلیه معرفت عجاب صنع الهی است و صنع الهی را کلیه اول این حواس آدمی است
و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس این سبب باین عالم خاک و آب افتاد
تا ازین عالم زاد و بر گیرند و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلیه معرفت نفس خود و معرفت جمله افاق که درک
است بحواس که این حواس با وی باشد و جاسوسی او می کند گویند که وی در دنیا است چون این حواس را
و دایع کند و وی بماند و آنچه صفات ذات وی است و پس گویند با آخرت رفت پس سبب بودن آدمی
در دنیا اینست **مختصر** پس او را بدنیاید و چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب بلاء نگاهدارد
و غذای او حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مملکات نگاهدارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت
و محبت حق تعالی است که غذای هر چه مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پدید
آمده آنکه خاصیت آدمی نیست و سبب بلاء دل او نیست که بدو می چسبند که خبر حق تعالی باشد شمر
سود و تعهد تن برای دل می باید که تن فایست و دل باقی دین دل را همچون شتر است حاجی را در راه
حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگر چه حاجی را بضرورت تعهد شتر باید کرد و بعلت و جامه
تا آنگاه که کعبه رسد و از ریج او برید لیکن باید که تعهد او بعلت در حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف
دادن و آراستن وی است و تعهد وی کند از قافله باز ماند و بلاء گردد و همچنین آدمی اگر همه روزگار در
تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب بلاء از او باز دارد از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن از دنیا
بسیار چیز پیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذا است و پوشیدنی جامه و مسکن آنکه

گراموس را و اسباب ملاک را از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه اصول
 دنیا خود نیست و غذای دل معرفت است هر چند پیش باشد بهتر و غذای تن طعام است اگر از حد خود زیاده
 بود سبب ملاک گردد اما آنست که حق تعالی شهوت بر آدمی موکل کرده تا متقاضی او باشد در طعام و جامه و
 مسکن تا تن او که مرکب است ملاک نشود و آفرینش تا این شهوت چنان است که بر حد خود نایستد و زیاده
 خواهش عقل را آفریده اند تا او را بحد خود دارد و شش نسبت را فرستاده اند بزربانو سیمبران تا حد و روی
 پیدا کنند لیکن این شهوت باول آفرینش نهاده اند و در کودکی که بان حاجت بود و عقل پس از آن نهشته
 اند پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی گشته و سرکشی میکند با عقل و شرع که پس از آن بیاید تا بزرگ
 او را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول کند و باین سبب خود را فراموش کند و نداند که این وقت و جامه و مسکن
 برای چه میباید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زیاده است فراموش کند پس
 ازین بجهت حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا نشناختن اکنون باند که شناختن دنیا و شناختن می آن
 شناسی و بدان **فصل** بدانکه چون نظر کنی در تفصیل دنیا عبارت از سه جز است یکی اعیان
 چیزی که بر روی زمین آفریده اند چون نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و ذرات
 میباید و معادن چون مس و برنج و آهن برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی را
 را و تن را باین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب آن مشغول میدارد و اما تن با صلاح آن و ساختن کار
 آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل صفتها پیدا آید که آن همه سبب ملاک بود چون
 حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بآن مشغولی دل پیدا آید تا خود را فراموش کند
 و همه را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل صنعتها و شغلها
 که ضرورت آدمی است همه چیز است زرگری و جواهری و بنایی لیکن هر یکی را ازین فروع اند بعضی سازان میکنند
 چون حلاج و سینه درسیان که ساز جولا هم می کنند و بعضی آنرا تمام می کنند چون درزی که کار جولا سه تنجی
 میرساند و این همه ابالات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و دروگر و گرسنه از پیدا
 آمد و چون این همه پیدا آمد ایشان را بجا و نت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسی همه کارهای خود نتواند کرد پس
 فرزند آدم تا درزی کار جولا سه و آهنگر میکند و آهنگر کار بر و میکند همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس سلمتی
 سیان ایشان پیدا آید که از آن خصوصتها خاست که هر یکی بخت خود را خاند و نداند و قصد یکدیگر کردند پس بهیض
 دیگر حاجت افتاد از صنعت یکی صنعت سیاست و سلطنت و یکی صنعت قضا و حکومت و یکی صنعت
 نفع که بآن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بدانند و این هر یکی پیشینه است اگر چه چون پیشینه کاران مشغول
 بدست ندارد پس باین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و در همه بیوست و خلق در میان آن خود را که

کردند و ندانستند که اصل اول این همه سپهر چیز پیش نیست طعم و جامه و نسکن این همه برای این همه
 میباشد و این همه برای حق میباشد و حق برای دل میباشد تا مرکب و باشد و دل برای حق میباشد پس خود را و حق را
 فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود را با تهمد شتر آورد پس
 دنیا و حقیقت دنیا نیست که گفته آمد هر که در دوی بر سر دوی نباشد و چشم دوی همه با خرت نباشد و شعله
 دنیا پیش از قدر حاجت در پذیرد او دنیا نشناخته باشد و سبب این چیل آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت که دنیا جادو تراست از اروت و مار و تئان حذر کنند چون دنیا بدین جادو سیت واجب بود
 مگر و قریب آن دشمنی مثال کار و غلظت را روشن گردانیدن پس اکنون وقت آنست که مثالهای بی شغلی
فصل مثال اول بدانکه اول جادوئی دنیا آنست که خود را بهو چنان نماید که تو پنداری که او خود را با تو قرار
 گرفته و ساکن است و نه چنان است که او بر دوام از تو گریز آنست لیکن تیر و پیر و دزد و دزد حرکت می کند و مثال
 او چون سایه است که در آن نگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو همچین بر دوام میرود و تیر و پیر
 و هر کس که می شود و آن دنیا است که از تو میگریزد و ترا ودل میکند و تو از آن بی خبر مثال دوم دیگر سحری
 آنست که خود را بدوستی تو بینماید تا ترا عاشق خود کند و فراتو نماید که ما تو ساخته خواهد بود و کسی دیگر نخواهد
 و انگاه ناگاه از تو بدش تو شود و مثل او چون زنی ناچار معنده باشد که مردان را بخود غره میکند تا عاشق
 گرداند و انگاه بخانه یرو و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید و در مکاشفه خود بر صورت پیر زنی گفت چید
 شوم و دشمنه گفت در عدد دنیا زیاده بسیار گفت بگردنیا طلاق دادند گفت نه همه را بکشم گفت پس عیب این
 احقران دیگر که می بینند که با دیگران چه می کنی و انگاه در تو رغبت کنند و حجت بگینب اللههم عصمتان
 سحر با مثال آخر دیگر خود را آنست که ظاهر خود را راسته دارد و هر چه بلای و سختی است پوشیده دارد تا جال
 بطاهر او نگردد و غره شود و مثل او چون پیر زنی زشت بود که روی در بند دو جامه های زیبا در پوشد و پیرایه
 بسیار بخود کند هر که از دور او را ببیند بروی فتنه می شود و چون چادر از روی باز کشد پشیمان میشود
 که فضیخ او بیند و در خبر است که دنیا را به روز قیامت بیاورند بر صورت عجز و زشتی زشت بنهر چشم و اندامهای
 او بیرون آمده چون خلق در وی بگردند گویند لغو زمانه این چیست باین فضیحت و زشتی گویند این آن
 دنیا است که بسبب این حسد و دشمنی بی در زیدند با یکدیگر و خونها ریخته و درم قطع کردید و بوی غره
 شدید انگاه او را بدو رخ اندازند گویند یا چرا ای کجا اند و ستان من که با من بود و پس حقتالی بفرماید
 ما ایشان را نیز با او بدو رخ بزمید لغو زمانه اینها مثال آخر کسی که حساب بر گیرد که تا چند بوده است
 از ازل که دنیا بود و تا اید چند است که نخورده بود و این روزی چند در میان ازل و ابد چیست
 و اند که مثل دنیا چون راه مسافری است که اول او مهلت است و آخر او محدود در میان وی منزلی

چندست سعد و دهر سال چون منزلی و دهر ماهی چون منتهی و دهر روزی چون منتهی و دهر سالی چون کامی و دهر
 بر دوام میروید یکی را از راه فرسنگی مده و یکی را کم و یکی را بیش و او ساکن نشسته گوئی که همیشه اینجا خواهد بود و
 تدبیر کار می کند که تا ده سال بآن محتاج نباشد و او تا ده روز در زیر خاک خواهد بود و مثال دیگر بدانکه مثل
 اهل دنیا در لذتی که می یابند بآن رسوائی و بیخ که از دنیا خواهند دید درختی چون کسی است که طعام خوش
 و چرب و شیرین بسیار بخورد تا معده او تپا شود و انگاه می کند و نصیحتی از معده و نفس و قضای حاجت خود
 می بیند و تشویر میخورد و پشیمان می شود که لذت که نشت و نصیحتی ماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر نفل آن
 کده تر و رسواتر هر چه که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان کردن پدید آید که
 هر که را نعمت بسیار و بلع و لوستان و کینه کار و غلامان و زروسیم بیشتر باشد وقت جان کردن رنج فراوان
 او بیشتر بود از آن کسی که اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زایل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی هفت
 دست و دل بر جای خود باشد و نیز در مثال آنست که بداند کار دنیا که پین آید مختصر نماید و مردم پسنداند
 که شغل آن دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود و عیسی علیه
 السلام میگوید مثل جوینده دنیا چون حوزنده آب دریا است که هر چند پیش حوز و تشنه تر میشود و می خورد
 تا ملاک شود و هرگز تشنگی از وی نرود و رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید همچنانکه روان باشد که کسی
 در آب رود و ترنگر رود و روان بود که کسی در کار دنیا رود و آلوده گردد و مثال آنست که کسی که در دنیا
 در آید چون مثل کسی است که همان شود نزدیک میزبانی که عادت او آن بود که همیشه سر آراسته دارد
 برای مهمانان و ایشان را می خواند و گویی پس از گویی پس طبعی زرین پیش او دهند و مچری سیمین
 با عود و بخور تا وی معطر شود و خوش بوی گردد و طبع و مچر بگذارد تا دیگر قوم بر بند پس هر که بسموی دهند
 و عاقل باشند عود و بخور بیاکنند و خوشبوی گردد و طبع و مچر بدل خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسی
 که آبله بود پسندارد که این طبع و محسوس و عود و بخور بوی میدهند تا خود برود چون بوقت رفتن از وی
 باز ستانند و بخور و دل تنگ شود و فریاد درگیرد و دنیا نیز چون مهمان سرایت بیل بر مسافران
 تا او را برگزیند و در آنچه در سرایت طمع نمکند مثال آنست که اهل دنیا در شغولی ایشان بکار دنیا
 و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که کشتی باشد و بجزیره رسند و برای قضای حاجت
 و طهارت بیرون آیند و کشتیان منادی کرد که هیچ کس بسا که روزگار بسیار برود و جز بطهارت بخیزی
 مشغول شود که کشتی تجیل بخورند رفت پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند و گویی که قافل تر بودند
 سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جای که خوشتر و موافق تر بود بگرفتند و گویی دیگر
 در عجایب آن جزیره عجب ماند و بنظر ارباب باستاند و در آن شکوفای سیکو و مرغان

خوش اواز و سنگ ریزه ای میفتش و ملون میگیرستند چون بزم اندر کشتی جای فرخ نیافتند جای تنگ
 و تار یک نبستند و ریخ میکشیدند و گروسی و دیگر نظاره اقصا را نکردند و از آن سنگ ریزه ای نیکویی
 لون برچیدند و با خود میاورند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ نبستند و آنرا بر گردن نهادند و چون دو
 روز بر آمدن رنگهای نیکو بگردید و تار یک شد و بوی ناخوش از آن آیدن گرفت و جای نیافتند که بسیندازند
 پشتیبانی خوردند و بار و ریخ آن بر گردن می کشیدند و گروسی و دیگر در عجایب آن جزیره تخرشدند و چنین نظاره کنان
 میشدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برقت و منادی کشتی بان نشیدند و در آن جزیره می بودند تا بعضی هلاک
 شدند و از کشتی و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مومنان پر سیزگار است و گروه باز پسین مثل
 کافران است که خود را و خدای را و آخرت را فراموش کردند و یکی خود بدنیاد و انداخته و الحیوة الدنیا
 علی الآخرة و آن دو گروه میانکی مثل عاصیان است که اصل ایمان گناه هستند و لیکن دست از دنیا
 نداشتند و گروسی با درویشی تمتع کردند و گروسی با تمتع نعمت بسیار جمع کردند تا گران بار شدند **فصل**
 باین مذمت که دنیا را کرده اند گمان ببر که هر چه در دنیا است مذموم است بلکه در دنیا چیز است که آن نه از
 دنیا است چه علم و عمل در دنیا است و نه از دنیا است که آن در صحبت آدمی با خرت رود اما علم خود و بعینه
 با دوی ماند و اما عمل اگر چه بعینه نماند اثر آن ماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاک و صفای جوهر دل که از ترک
 معاصی حاصل شود و یکی اسن بد کردن تقالی که از منوطت بر عبادت حاصل آید پس این جمله باقیات
 صالحات است که حق تعالی گفت **وَالْبَنَاتِ وَالصَّالِحَاتِ عِندَ رَبِّكَ وَلَدْتَ عِلْمَ وَلَدٍ**
 مناجات و انفس بد کردن تقالی از همه لذتها پیش است و آن در دنیا است و نه از دنیا است پس همه لذتها
 مذموم نیست بلکه لذتیکه بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بر دو قسم است یکی است که اگر چه آن از دنیا
 است و پس از مرگ نماند ولیکن معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار کشتن مومنان چون نکاح و
 قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود این شرط راه آخرت است بر که از دنیا باین مقدار قناعت کند و قصد
 او این فرخت کار دین بود و دوی از ابل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از آن نه کار دین بود
 بلکه دوی سبب بخلت و بطر و قرار گرفتن دل بود در دین عالم و لغت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم **الدنيا ملعونة ملعون ما فيها الا ذکر الله وما والاها** گفت دنیا و هر چه در آن است ملعونست الا
 ذکر خدای تعالی و آنچه معاوت آن کند این مقدار از شر حقیقت و مقصود دنیا اینجا کنایت بود بانی و قسم سوم
 از ارکان معامله که آنرا عقبات راه دین گویند بگویم **ثالثا** الله تعالی **عنوان چهارم** در معرفت آخرت
 یاد آنکه حقیقت آخرت نشانه سبب کین حقیقت مرگ اولانش است حقیقت مرگ ندانند تا حقیقت زندگانی ندانند و حقیقت
 زندگانی ندانند تا حقیقت روح ندانند و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خود است که بعضی از شرح

گفته اند بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح دیگر کالبد روح چون سوار است و کالبد
چون مرکب و این روح را بواسطه کالبد حالتی است در آخرت و بهشتی و دوزخی است و در این سبب است که دوزخ
حالتی است بی آنکه قالب را در آن شرکی و دخلی باشد و برای قالب نیز بهشتی و دوزخی است و سعادت و
و شقاوتی و ما نفهم لذت دل را که بواسطه قالب باشد نام بهشت روحانی نمی گنیم و سرخ و الم و شقاوت او را
که بی قالب بود آنش روحانی گوئیم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر است حاصل
آن اشجار و انهار و حور و مقصور و مطعم و مشروب و غیر آن است و حاصل دوزخ آتش و مار و کرم و قورم
و غیر آن و صفت این هر دو و قرآن و در اخبار مشهور است و فهم ممکن آن از ادب یا بد تفصیل آن در کتاب
ذکر الموت از کتاب اجماع گفته ایم و اینجا بر آن اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و بعضی بهشت و دوزخ
روحانی اشارت کنیم که این هر کس شناسد و اینک گفته است اعدت لعبادی الصالحین ملائین رات و الاذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر و بهشت روحانی بود و از دوزخ دل روز نیست بعالم ملکوت که از آن
روزن این محیی آشکارا شود و در وی پنج شهرت مانند کسی را که این راه کشاده شود و او را یقین روشن
به سعادت و شقاوت آخرت پیدا آید به بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده بل همچنانکه طبیب
بشناسد که قالب را سعادت و شقاوتی است و درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و آنرا اسباب است
چون دار و دیر و سوز و چون بسیار خوردن و پرمیزی نکردن همچنین معلوم شود باین مشاهده که دل را محیی روح
آدمی را سعادت است و شقاوتی و عبادت و معرفت و از وی آن سعادت است و جبل و محییت تر است
و این علمی است بغایت عزیز و بیشتر کسی که ایشان را علما گویند ازین غافل باشند بلکه این را منکر باشند و جز
فرا بهشت و دوزخ کالبد را نه برند و در معرفت خیر و شر سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما در شرح و تحقیق از
برهان کتب است و درین کتاب چندان گفته آید که کسی که نیرک بود و باطن و احوال این شخص تقلید
پاک بود این راه باز یابد و کار خیر و در دل او ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق با خیرت ضعیف و متزلزل است
فصل اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی آن چیست بدانکه آدمی را دو روح است یک روح از
جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم این
روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت پاره است که در سینه از جانب چپ پهناده است و وی چون بخار
لطیف است از اخلاط باطن حیوان و آن را فراجی معتدل حاصل آمده است وی از دل بواسطه عروق ضواری
که آنرا نبض و حرکت مایند بدماغ و مجامید امهائی رسد و این روح حال قوت حس و حرکت است و چون بدماغ
رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از آن قوت بصر پذیرد و گوش از وی قوت شنیدن پذیرد
و همه حواس همچنین مثل او چون چراغی است که در خانه کرده بر آید هر کجا رسد دیوار را

خانه ازان روشن میشود پس چنانکه روشنائی چراغ بر دیوار سپید ایمی اید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت
 بنیای و شنوائی و جمله حواس ازیں روح در عضای ظاهر بدیدی آید اگر بعضی از عروق سده و بندی
 افتد آن عضو که بعد ازان بند بود محصل شود و معقول گردد و در آن حس و قوت و حرکت نباشد و طبیب بعد
 آن کند که آن سده بکشد و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن
 چنانکه اگر روغن با دگیری چراغ بمیرد چون غذا با دگیری مخرج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و
 همچنانکه اگر روغن بود و شعله چون روغن بسیار کشته تباه شود و نیز روغن نه پذیرد و همچنین دل نیز بر زهر گاه
 و راز چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چیزی بر چراغ زنی بمیرد اگر چه روغن و فتیله بر جای باشد
 چون حیوانی راز نمی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مخرج معتدل میباشد چنانکه شرط است معانی لطیف
 را چون قوت حس و حرکت قبول می کند از انوار ملائکه سماوی بدستوری ایزد تعالی چون آن مخرج از روی
 باطل شود بقلبه حرارت یا ردوت یا سببی دیگر شایسته نباشد قبول آن اما را چون آینه که تاری می آن رست
 و نسو باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون درشت شود و زنگار بخورد آن صورت قبول
 نکند نه بان سبب که صورتها ملوک شد یا غایب گشت لیکن از اشیائی قبول آن باطل شد و همچنین شایستگی
 این بخار لطیف معتدل که آنرا روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مخرج او بسته است چون باطل شود قبول
 نکند قوتهای حس و حرکت را چون قبول نکند اعضا از اعطای انوار آن محروم ماند و بی حس و حرکت شود
 گویند بر معنی مرگ حیوانی این بود و بهم آورنده این اسباب تا این مخرج از اعتدال بنفید آفریده است
 از آفت بدکان خدای تعالی که او را ملک الموت گویند و خلق از وی نام دارند و حقیقت آن شناختن در راز
 است یعنی مرگ حیوانات است اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر است چه او را این روح که حیوانات را نباشد است
 و روحی دیگر است که ما آنرا روح انسانی نام کردیم و دل نام کردیم و بعضی از فضول گفته و آن نه از راز
 این روح است که جسمی است چون هوای لطیف و چون بخاری بخت و صافی شده و ضعیف یافته اما این روح
 انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرو آید و چنانکه تعالی کیست و قسمت
 پذیر و معرفت بهم نمی باشد و قسمت پذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرو نیاید بلکه در هیچ یکا قسمت
 ناپذیر فرو آید پس شعله و آتش چراغ و نور آن هر سه تغذیرکننده شعله و آتش چراغ مثل روح حیوانی
 و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و کوی با آن اشارت نوزان کرد
 روح انسانی لطیفتر با صفت روح حیوانی و کوی اشارت پذیر نیست و این مثال است بود چون از روی
 لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ هیچ چراغست و فرع آن و چون چراغ باطل شود آن
 باطل شود و روح انسانی هیچ روح حیوانی نیست بلکه او اصل است و باطل شدن او باطل نشود بلکه اگر

مثال آن خوابی نوری تقدیر کن که از چرخ لطیف تر باشد و قوام پیرایه بوی بودینه قوام وی بچرخ نماید
 مثال است آید پس این روح حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از روحی و از روحی چون انسی چون این
 روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب میرود روح انسانی بر جای خود بماند ولیکن بی است و بی مرکب شود و شبیه
 مرکب سوار را صنایع و معدوم نگردد و لیکن بی است که داند این است که او را داده اند برای آن داده اند
 تا معرفت و محبت حق تعالی صید کند اگر صید کرده است بپاک شدن الت خیر اوست تا از بار آن برود و آنکه
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرگ تحفه او بدیهه مومن است این بود که کسی که دام برای صید دارد
 و بار آن می کشد چون صید بدست آورد بپاک دام عنایت او باشد و اگر دالعیاذ بالله پیش از آنکه صید
 بدست آورد این است طبل شود و حسرت و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این الم و حسرت اول حدیب
 قبل بود و **فصل** پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مغلول شود او بر جای خویش باشد
 زیرا که او نه دست و نه پای است بلکه دست و پای است او دست و دومی است و چنانکه حقیقت تو
 تونه دست و نه پای است همچنین پشت است نه شکم نه سینه این قالب تو بلکه اگر همه مغلول شود و را باشد
 که تو بر جای باشی و معنی مرگ نیست که جمله تن مغلول شود و چه معنی مغلولی دست آن بود که طاعت تو
 ندارد که طاعتی که میداشت بصفتی میداشت که آنرا قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چرخ
 روح حیوانی با آن میرسد چون در عروق که سالک آن روح است سده عقاد قدرت بشد و طاعت
 متعذر شد همچنین جمله قالب طاعت تو که میدارد بواسطه روح حیوانی میدارد پس چون مزاج او تباه
 شود طاعت ندارد و آنرا مرگ گویند و بر جای خود باقی اگر چه طاعت دارد بر جای خود نیست و حقیقت
 تونی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این بخوابی تونه آن اجزاء است که در کودکی بوده
 که آن همه بجا رختل شده باشد و از غذا بدل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو بهانی پس تونی تونه
 باین قالب است قالب اگر تباه شود که تباه شود تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو دوست بود
 یکی بمشارکت قالب چون گر سنگی و تشنگی و خواب و این بی ماده و بی جسم راست نیاید و این برگ باطل شود
 و یکی بود که قالب را درین شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی و می
 بآن این صفت ذات مست و با تو بماند معنی باقیات صالحات این است و اگر بدل این جهل بود و حق
 تعالی این نیز صفت ذات مست و با تو بماند و این نابینایی روح تو بود و چشم شهادت تو بود و من گمان
 فی هذیه اعلمه فحق فی الاخره اعلمی و اصل سبب گداز پس هیچ حال تو حقیقت مرکز نشاء
 تا این دور و راه را نشسته تا این دور و راه را نشاء و فرق میان ایشان و تعلق ایشان یکدیگر را نشاء **فصل** اکنون
 بدانکه این روح حیوانی ازین عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار خلط و اخلاط چهار است

حق و یمن و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال شرح این از تفاوت
مقادیر برایت و برودت و رطوبت و یسوست است و برای اینست معقود و صنعت طب که اعتدال این چهار
طبع در روح نگاه دارد تا بان شناسسته شود که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفته
ایم و آن این عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جواهر ملائکه است و بهبوط او باین عالم غریب است نه از
طبیعت ذات اوست لیکن این غریب وی را برای اینست تا از بدی زاد خود برگردد و چنانکه خدای گفت
قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَكُونُ سَمْعُكُمْ مِثْلُ مِثْقَلِ ذَرَّةٍ تَسْمَعُونَ هُدًى مِّنْ رَبِّكُمْ هَذَا آيٌ لِّاَلِ الْاَوْفِیَّ
عَلَيْكُمْ هُمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و آنکه حق تعالی گفت اِنِّیْ اَخْلَقْتُ مِنْ طِیْنٍ فَادَّا سَوْتِیْ
و نفیحت فی مرقن زرقی اشارت با اختلاف عالم این دو روح است که یکی را باطین حواله کرد و از اعتدال خارج
او باین عبارت کرد که گفت سومیته او را رست و همیا کردم و اعتدال این بود نگاه گفت و نفیحت فی مرقن روحی
این را بخود و صاف کرد و مثال این آن بود که کسی خرقة کرا با بس سوخته کند تا همیا شود و قولش را نگاه
آتش بر دفع کند تا آتش در آن آویزد و چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدال است و علم طب سبب اعتدال
آن شناسد تا بیماری از دفع کند و او را از ملاک براند و همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل
است اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت که از تربیت شناسد اعتدال آن را نگاه دارد و آن سبب است
او باشد چنانکه بعد ازین در میان ارکان مسلمانی گفته ایم معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی
شناسد ممکن نیست که آخرت را بصیرت شناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را نشاند پس
شناختن نفس خود کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت آخرت است و اصل این بیان
بآمد و البوم الاحسن است و باین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از سر او صاف او که اصل
است نمیخیم که حقیقت نیست و لکن این که افهام هر کس احتمال نمکند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت
بآن متوقف است جدا آن کن که خود بطریق مجاهده و طلب شناسی که اگر از کسی بشنوی طاق سمع آن
نداری چه بسیار کن این صفت و نشان حق تعالی بشنیدند باورند باشند و طاق سمع آن ندانند
و انکار کردند و گفتند این از کس نیست و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است پس طاق سمع در حق آدمی
چون داری بلکه آن صفت و نشان حق تعالی خود هر چه نه در قرآن است و نه در اخبار هم برای این سبب
است که چون خلق بشنوند انکار کنند و انبیا را فرموده اند که تکلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویند
که طاق آن بدانند و بعضی از انبیا و وحی اند که از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نماند بگویند آن مقدار بگویند
که بدانند که اگر فهم نماند انکار کنند و ایشان را زبان دارد **فصل** ازین جمله دانشی که حقیقت جان آدمی
فایست بذات خود بی قالب و در قوام ذات خود و صفات خاص خود از قالب تسخیر است و معنی مرگ

نیستی اوست بلکه معنی آن انفعال تصرف اوست از قالب یعنی مشروطیت و عادت نه آنست که او را بعد
از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند بدان معنی که قالبی را میهای قبول تصرف او کنند بسیار
دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسان تر بود چه اول هم قالب می با نیست آفرید و هم روح و این
بار روح بر جای خود است یعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز بر جای خود و هیچ آن آسان نبود از اجزاء
آن از آنجا که نظر است اما از آنجا که حقیقت است صفت انسانی را بفعل الهی راه نیست چه جای که دوازده
نباشد آسانی هم نبود و شرط عاده آن نیست که همان قالب که دشت است بوی باز دهند که قالب مرکب است
اگر چه سبب بدل افتد و سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل نشود و با شد اجزای آن با اجزای خدا
دیگر و او همان بود پس کسانی که این شرط کردند بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند
از آن تحلف متغی نبودند که ایشان را گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای هر دو یکی شود آن را
بکدام باز دهند و اگر عضوی از وی برسد و نگاه طاعتی کند چون ثواب یا بد آن عضو بریده یا وی باشد
یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بیدست و پایی و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود آنرا با دیگر اعضا درین
عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و ازین جنس نزاع گویند و جواب بگفت گویند و اینها حاجت
نیست چون حقیقت عاده دانستی که همان قالب محتاج نیست و این اشکال از آن خاست که نمیدانستند
که توفی تو و حقیقت تو این قالب است چون بعینه این بر جای نباشد آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال
افتادند و اصل این سخن بخل است **فصل** همانا کوی که مذنب مشهور میان فقها و متکلمان است که جان آدمی
بمرگ معدوم شود و نگاه او را بوجود آورند و این مخالف است بدانکه هر که از پی حزن دیگران رود باینما باشد
و کسی که این گویند نه از اهل تعلید است و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدستی که مرگ قالب
حقیقت آدمی را نیست مگر از اهل تعلید بودی از قرآن و از اخبار بدستی که روح آدمی بعد از مرگ
بجای خود باشد روح بعد از مرگ برویتم انداز روح ثقیل و روح سعاد اما در روح سعاد قرآن مجید میگوید
وَلَا تَحْزَنْ لَئِنْ قُلْتُمْ لَا فِی سُبُلِ اللَّهِ أَمَواتُ تَأْتِی بَعْدَ حَیَاتٍ لَّیْسَ عِنْدَ رَبِّهِمْ زَیْدٌ حَتَّى تَقُولَ بِمَا أَنتُمْ
اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ میگوید بینداز که کسانی که در راه پاک شده اند مرده اند بلکه زنده اند و شما مانند بخلغنائی که
حضرت ربوبیت یافتند و برود ام از آن حضرت روزی می شناسند و اما در حق ثقیلای کافران بدر چنان نشان
بکشند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را از داد و داد و گفت ای فلان ای فلان عدا که از حق تعالی
یافته بودم در قهر و ثمنان دی همه را حق یافته حق تعالی بخش کرد آن و عدا که شمار داده بود و بقیه را بجهنم برگ
حق یافتند با و گفتند ایشان مشتی مردار اند با ایشان چرا حق میگوی گفت بخدای که نفس محمد در دست قدرت
و است که ایشان باین حزن شوند از انداز شما لیکن از جواب عاجز اند و هر کس که تقصص کند از

اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از ازل تا تمیز یارت و آنچه درین عالم بود و بقطع دانسته
 نیستی ایشان در شرح نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگرد و منزل بگرد و قریب غار است از غارهای
 دوزخ یا در ضلالت است از روضه های بهشت پس تحقیق بدان که هر یک از اوقات تو از خواص صفات تو باطل نشود
 لیکن جمیع حرکات و تحولات تو که آن بواسطه دماغ و عصا است باطل نشود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد چنانکه از اینجا
 رفته و بدان که چون اسب میرد سوار اگر حوله بود و هیئت مکرر و اگر نه بسبب نابود میگردد و لیکن پیاده گردد پس
 قالب مرکب است چون اسب و سوار توئی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محسوسات خود غافل شوند و
 بخود فرو روند و در ذکر خدای مستغرق شوند چنانکه بدایت راه بصورت است احوال آخرت ایشان از اندرون
 مشاهده افتد چه آن روح حیوانی ایشان اگر چه از اعتدال مخرج نگزیده لیکن چون بپسند بود و خوف خدا
 در او پیدا آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان را به خود مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده
 باشد پس آنچه پس از مرگ دیگر از انکشاف خواهد شد ایشان را اینجا مکتوف شود و چون به خود باز آیند و عالم
 محسوسات افشد بیشتر آن بود که از آن چیزی یاد نمانده باشد لیکن اثری از آن مانده بود اگر حقیقت بهشت
 بر وی نموده باشد روح و راحت و نشاط و شادی آن با وی مانده باشد اگر حقیقت دوزخ بر وی عرص
 کرده باشد گرفتگی و خشکی آن با وی مانده باشد و اگر چیزی از آن در ذکر وی مانده باشد از آن جنبه باز دهد
 و اگر غرضه خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد بمثالی باشد که آن مثال در حفظ بهتر مانده باشد از آن جنبه
 باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در نماز دست دراز کرد و گفت خوشه انگور را از بهشت بر من عین کردند
 خودمستم که باین جهان آورم و گمان میکرد که حقیقتی که خوشه انگور محاکات آن باشد آنرا با خیال آن توان آورد
 بلکه این خود محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استحالت این شناختن دراز است و ترا طلب کردن
 این حاجت نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی راهی آن گیرد که بداند که خوشه انگور از بهشت چیست
 و چون بود که او دید و دیگران ندیدند و دیگری را نصیب ازین واقعه پیش از آن نبود که گوید او دست
 بخنیا شد پس العقل القلیل لا یطیل الصلوة کردار اندک نماز را تنباه کند و در تفصیل این نظر دراز کند و پندار
 که علم اولین و نخستین خود نیست و هر که این برانست و قناعت کرد و بان دیگر مشغول نشد او
 خود معطل است و از علم شریعت معصوم و مقصود است که گمان بری که رسول صلی الله علیه و سلم از
 بهشت خبر باز داد به تعلیک و سماع از جبرئیل چنانکه تو معنی سماع دانی از جبرئیل که این معنی نیز چون
 دیگر کار نشناخته لیکن رسول الله صلی الله علیه و سلم بهشت را بدید و بهشت را بحقیقت درین عالم توان
 دید بلکه او بان عالم شد و ازین عالم غایب شد و این یک نوع از معراج وی بود اما غایب شدن برود
 وجهی است یکی ببردن روح حیوانی و یکی بتأسیس آن اما درین عالم بهشت نتوان دید چنانکه

بهشت آسمان و بهشت زمین در پوست پسته گنج یک دانه از بهشت درین جهان گنج بلکه چنانکه عاقله سمع
 معزول است از آنکه صورت آسمان و زمین در آن پدید آید چنانکه اندر چشم همه حاسدین جهان از همه فرات
 بهشت معزول است و حواس آن جهان خود دیگر است به فصل اکنون وقت آن است که مسمی عذاب
 قبر شناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسم است روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسند و روحانی نشانی
 الا کسی که خود را شناخته بود و حقیقت روح خود دانسته که وی قایل است بذات خود و از قالب تنگی است در
 نوام خود و پس در ملک و باقی است که مرکب او را نیست مگر دانه یکین دست ناپی و چشم و گوش و همه حواس از وی
 بازستاند و چون حواس از وی بستانند زن و فرزند و مال و ضیاع و بنده و دستور و سرای و خویش و پیوند بلکه
 آسمان و زمین و هر چه از این حواس توان یافت از وی بازستاند اگر این چیزها معشوق او بود و بهنگی
 خود را با آن داده باشد در عذاب فرق آن بماند بصورت و اگر از همه فارغ بود و درینجا معشوق نداشته
 باشد بلکه آرزو نمندمگ باشد بر حجت افتاده و اگر دوستی خدای تعالی حاصل کرده باشد و انس بگر
 حق تعالی یافته بود و بهنگی خود را با آن داده باشد و سبب دنیا بروی منقص میداشت و تکیه میکرد و نمید
 چون برود معشوق خود رسیدن فراموش و شوش از میان برخاست و سعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا
 ممکن بود که کسی که خود را بداند و بشناسد که او باقی خواهد بود و داند که مراد و معشوق او در دنیا است
 انگاه در شک باشد که چون از دنیا برود و در پنج و عذاب خواهد بود از فراق محبوبت خود چنانکه رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت احببنا حببت فانک مفارقة و یا چون داند که محبوب او حق تعالی است و دنیا
 را و هر چه در آن است دشمن دارد الا آن مقدار که زاد و میث و رشک تواند بود که چون از دنیا برود از
 پنج برسد و بر حجت افتد پس هر که این شناسد او را در عذاب قبر هیچ شک نماند که هست و متقیان را
 نیست بلکه دنیا داران را هست و کسانی را که بهنگی خود بدینا داده اند و بدین حسنه این خبر معلوم شود
 که الدین سبعین المومنین و حبه الکافین فصل چنانکه حاصل عذاب قبر شناسی
 که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را کم بر قدر
 آنکه شهادت دنیا باشد پس عذاب آن کس که درجه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل در آن بت است
 پنهان بود که عذاب کسی که ضیاع و سبب و بنده و دستور و جاه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد
 و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که آسپی از آن او بر دند عذاب و پنج بر دل
 وی کمتر از آن بود که گویند و آسپ بر دند و اگر عیال او بستاند و پنج او بیشتر از آن بود که
 یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و سر زنند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند
 و ملک و مال و زن و سر زنند و هر چه در دنیا است همه را غارت کنند و او را به

نهنگها بگذارند معنی مرگ این بود پس عتوبت و راست بر کسی بقدر گسستگی و تنگی او بدینا بود و آنکه سبب و نیاز همه
 عوای و اورا مساعدت کند و یکی خود باین و بدینا حق تعالی گفت ذلک یا اهلکم استجبوا للحیوة
 الدنیا علی الاخره عذاب و سخت عظیم بود و عبارت از آن چنین آمد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت و انید که در پی
 معنی این آیت فرو آمده که من اعرض عن ذکر حیاتیان که معنی آنست که گفتند خدا و رسول بهتر دانند گفت
 عذاب کافر و گور آن است که نود و نه از دایم روی مسدود گردانند یعنی نود و نه مار که بر پای رانده سر بود و او را نه
 می کردند و می یستند و روی می دهند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این از دایم چشم بصیرت
 بشماره بدیده اند و احمقان بصورت چنین گویند که ما در گور نگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درست
 است ما نیز دیدی این احمقان باید که بدانند این از دایم در ذات روح مرده است و از باطن او جان پرور
 نیست تا دیگری پسندد بلکه این از دایم در اندرون وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و ندانست و باید
 که بداند که این از دایم کرباست از نفس صفات وی و عدد سرمای وی بقدر عدد شاخهای اخلاق نود و
 ویت و اهل نیست این از دایم از دوستی و نیاست و آنگاه سرمای آن منتجب می شود و بعد از آن اخلاق
 بد که از دوستی و نیا منتجب شود چون حد و حد و بریا و کبر و شره و کبر و خداع و عداوت و دوستی جاه
 و حشمت و غیر آن و حاصل این از دایم بسیاری سرمای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن
 بنور نبوت توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این از دایم
 در میان جان کافر سنگین است و پوشیده از بصیرت آن که جاوید است بخدا و رسول بلکه سبب تنگی خود دیدن
 داده است چنانکه حق تعالی گفت ذلک یا اهلکم استجبوا للحیوة الدنیا علی الاخره و گفت
 اذ هبکم طیباً لکم فی حیوتکم الدنیا و استغفکم لها و اگر چنان بودی که این از دایم بیرون و
 بودی چنانکه مردمان پندارند آسان تر بودی که از یک ساعت و ست از وی بدانی لیکن چون سنگین
 است در میان جاوی آن خود از این صفات اوست چگونه او را بگریز و چنانکه کسی بگریز و بفروشد
 آنگاه عاشق آید شود آن از دایم که میان جان او می گردد هم عشق اوست که در دل او پوشیده بود و او
 نمی داندست تا اکنون که فراز غم وی ایستاده و همچنین این نود و نه از دایم در ورون او بود پیش از مرگ و او را
 از آن خبر نبود تا اکنون که غم آن پدید آمد و چنانکه عین عشق بنیب است او بود تا معشوق بهم بود و همان سبب
 ریج او گشت بوقت فراق اگر عشق بزدی در فراق ریخته نشدی همچنین دوستی دنیا و عشق آن که سبب
 راحت است همان سبب عذاب شود و عشق جاه و دل وی را می گزد چون از دایم و عشق مال چون ماری خوشتر
 خانه بری چون گزندی در هم بر این قایم لیکن چنانکه عاشق نیز که در فراق میخاید که خود را در آب و آتش
 افکند یا در گزندی گزدماز در فراق برید همچنین آنکه در گور عذاب بود و آنکه در عرض این ریج

این گزوم و مار بودی که درین جهان مردمان دارند چه اینها زخم بر تن کنند و برین کنند و آن زخم بر میان
جان کند و از اندرون کند و هیچ چشم ظاهر آن را نبیند پس به حقیقت هر کسی سبب عذاب خود با خود می برد
ازین جای و آن در اندرون و سیت و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم انما هی اعاکم تردا یکم
گفت آن عقوبت پیش از آن نیست که هم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم
الیقین بودی خود و دوزخ را می بینیدی کالاکو تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ کَذَرُونَ الْحِجْمَةَ ثُمَّ
كَذَرُوا هَآءِیْنَ الْیَقِینِ و برای این گفت ارباب حجتهم لم یحیطوا بالکافیة فی
گفت دوزخ با ایشان محیط است و ایشانان بهم است و گفت که محیط خواهد بود و حاصل چنان گویی که از ظاهر
شرع معلوم است که این اثر دمار را بیند بچشم سروان اثر دمار که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این
اثر دمار دیدنی است ولیکن مرده بلند و کسانی که درین عالم باشند نه بیند که چنانکه از آن عالم باشد
بچشم این عالم نتوان دید و این اثر دمار مرده را تامل باشد تا همچنان می بیند که درین عالم پیدا و یکین
توانه بینی چنانکه خفته بیدار بیند که در امار می گزد و آنکه در برون نشسته باشند نه بیند و آن مار خفته را
موجود است ریخ آن مار را حاصل و در حق بیدار معدوم و از آنکه بیداران را نه بیند از ریخ او هیچ کمتر
نشود چون خفته بخواب بیند که وی را ماری می گزد آن زخم دشمنی است که بروی طفر خواهد یافت و آن
ریخ روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون ازین عالم خواست که مار باشد و باشد که چون
آن دشمن طفر بابدوی گوید بجهت خواب خود دیدم کاشکی ماری مرا بگزدیدی و این دشمن کام خود تلافی
بر من که این عذاب بر دل وی از آن ریخ که بر تن باشد از مار عظیم باشد پس اگر گویی که این مار معدوم
است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این عطی عظیم است بلکه آن مار موجود است که معنی موجود نیست
بود و معنی معدوم نایافته و هر چه یافته نشود در خواب توان را می بینی آن موجود است در حق تو اگر چه
حسنت دیگران را نتوان دید و هر چه توان را نمی بینی نایافته و ما موجود است اگر چه همه خلق آن را
می بینند و چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است از آنکه دیگری نه بیند در آن
چه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود و از آن برید پس آنرا خیالی نام کنند اما مرده در آن
ماند که مرگ را آخر نیست پس با وی ماند و همچون محسوسات این عالم بود در شبان و در شریعت نیست
که آن مار و گزوم و مار و دهک که در کور باشند عموم خلق با این چشم ظاهر نتوانند دید تا در عالم شهادت
باشد اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدان که بچشم و حال این مرده و دیگر کشف کنند او را در میان مار و گزوم
بیند و انبیا و اولیا و بیداری نیز بینند که آنچه دیگر از در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم محسوسات ایشان را
از مشاهده کارهای آنجهانی حجاب نکند پس این اطناب بآن میرود که گوییم از احقاق باین

مقدار که در گور نمرود چسبیدی نه بیند باین چشم طاهر عذاب قبر را نکند و این ازان است که راه
 فراکار آنگهان ندانند **فصل** بهمانا گوئی که اگر عذاب قبر از حیث علاقه دل است باین عالم میچسب ازین خیالی
 نیست که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود و چکس ازین نزد جواب است
 که این چنین است که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ سرست گاه و آسایش گاه
 نمانده باشد و از گزند و مرگ باشند و بسیار از مسلمانان که در پیش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر
 باشند نیز در گزند و مرگ باشند و می باشند که با آنکه این بسیار دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند
 پس اگر بخان بود که خدای تعالی را دوست دارند ایشان را نیز عذاب نبود و مثل ایشان چون کسی باشد
 که سرای دارد در شهری که آنرا دوست دارد و لیکن بیاست و سلطنت و کوشک و باغ ازان دوست دارد
 چون او را منور سلطان رسد بر بیاست شهری دیگر او را از بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد چه دوست
 سرای و خانه و شهر در آن دوستی را میست که غالب است ناچیز گردد و با پیدا شود و هیچ اثر آن نماند پس
 انبیا و اولیا و پادشاهان مسلمانان اگر چه دل ایشان را بر زن و فرزند و شهر و وطن التفاتی بود چون
 دوستی خدای تعالی پیدا آید و لذت انس بوی آن همه ناچیز گردد و این لذت برگ پیدا آید پس ایشان
 ازین امین باشند اما کسانی که شہوت دنیا را دوست تر دارند ازین عذاب ترسند و بیشتر آن باشند
 و برای این گفت خدای تعالی **وَرَأَى قَوْمَهُمْ اَلَا وَاَرَدُّهُمْ اَكَانَ عَلَىٰ رَأْسِكَ خَتَمًا مَّقْضِيًّا**
لَقَدْ نَبَّيْتُ الَّذِيْنَ اتَّقَوْا این قوم مدتی عذاب کشد پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود و لذت دنیا
 فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده بود باز پیدا آید و مثل او چون کسی بود که وی
 سرای و دوست تر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز
 دوست دارد چون او را از دوست ترین دور کنند و آن دیگر افتد مدتی در فراق آن رنجور باشد آنگاه
 او را فراموش کند و خود را از این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بوده به مدت دراز باز پیدا آید
 اما کسی که خدای تعالی را اصل دوست ندارد و در آن عذاب بماند چه دوستی او بآن بود که از او
 باز شد و بجهت اسلوب ازان خلاص یابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر محذ است این است و
 بدانکه هر کسی دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوست دارم و این مذہب همه جهان است
 بزبان و لیکن این را محکی و معیاری است که بآن بشناسند و این آن بود که هر گاه که نفس شہوت او را
 چیزی فرماید و شهنش حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفروان حق مایل تر بیند خود را دوست
 میدارد چنانکه کسی دوستش را دوست دارد و یکی را دوست تر میدارد چون میان ایشان خلاف
 افتد خود را بجانب دوست تر مایل تر بیند باین بشناسند که او را دوست تر میدارد

چون چنین نبوده گفتن بزبان هیچ سود ندارد و کائنات گفتن دروغ بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که همیشه گویند کائنات لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت می کنند تا آنگاه که صفت دنیا را بر صفت دین احسینا کنند چون چنین گفت خدای تعالی ایشان را گوید دروغ می گویند که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله دروغ باشد پس ازین جمله ایشان کمال بصیرت بنشاند باطن ببیند که از عذاب قبر که خواهد رست و بداند که بیشترین غلط بخوبست درست ولیکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در عداوت با دنیا تفاوت بسیار بود **فصل** همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد از ان این ایم که ما را با دنیا عداوت نیست و هستی و نیستی آن نزد ما یکی است و این دعوی محال باشد و تا نه آزمایند ندانند اگر چنانست که هر چه که او را هست دزد و دزد و دزد و دزدی که او را هست بدیگری شود از قرآن او و هر مردی که او را هست از وی برگردد و او را ندست کند و در دل او هیچ اثر نماند و همچنان باشد که مال دیگری بزد و نند و قبول دیگر باطل شود و آنگاه این دعوی راست بوده باشد که گویند ما این صفت و معذور بود و تا ندزد و نذوی بزد و نذو ندانند پس باید که مال از خود جدا کند و از قبول بگزید و خود را بیازد و نگاه اعتماد کند که بسیار کس باشد که نداشت که او را بازان و کینز که هیچ عداوت نیست چون طلاق داد و بفروخت آن آتش عشق که در دل او پوشیده بود و پدید آمد و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد که از عذاب قبر رست باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا عداوت نباشد الا بصورت چنانکه کسی را بطهارت جایی حاجت باشد و آن را دوست ندارد و می خواهد که از ان بر بد پس باید که حرص او بر طعام معیده رسانیدن همچنان بود که بر فراغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و همه کارهای دیگر همچنین پس کردل ازین عداوت خالی نتواند کرد باید که بموجبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود محبت و بران خواهد بر این معنی بتاویبت شریعت و تقدیم فرمان حق بر موی خود اگر نفس او را طاعت دارد و درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر چنین بود تن بعذاب قبر نرسد که عفو ایزد تعالی در رسد **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنم و روحانی آن خواهی که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد و تا الله الموقد ان الله تظلم عکس الا فک کوه این باشد که این آتشی باشد که استیلائی آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آید و آن را جسمانی گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا و دوم آتش تسویر و خجالت و رسوای سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نوسیدگشتن و این هر سه آتش کاران با جان و دل بودند و تا تن و لا بد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که از این جا

با خود میرسد و معنی آن بشنایی که ازین عالم ببارت خواهیم گوئیم تا معلوم شود اما **صنف اول** آتش فراق
 شهوات و نیاست و سبب این در عذاب بفرگفته آمد که عشق و وابست بهشت دل است تا با معشوق بود و چون
 به معشوق بود و در رخ است پس عاشق و بسیار در دنیا در بهشت است و الدنیا جنة الکافور در آخرت در دوزخ است
 که معشوق او را از وی باز نشدند پس یک چیز هم سبب است و هم سبب رنج و لیکن در دو حال مختلف مثل
 این آتش در دنیا آن بود که مثلاً بادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه به تنفع
 نیکی و مایان از کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغبانهای و کوسکهای زیبا بشغول باشند پس ناگاه و شنی ناید
 و او را بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل حکومت و ارباب گمانی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان و پیران بکار می
 دارد و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانه او هر چه عزیز تر بود بدست آن او و بدنگاه کن که این مرد
 را چه رنج برین باشد و آتش فراق و ولایت وزن و فرزند و خزانه و کینتر که و غلام و نعمت در میان جان
 او افتاده و او را می سوزد که میخواهد که او را بیکبار ملاک کنند و یا بسیار عذاب برتن او مسلط کنند
 تا ازین رنج بر سیدی این مثال یک آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صفای و زیاده
 تر بوده باشد این آتش تیز تر باشد پس هر که را نعمت در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد
 عشق او صعب تر باشد و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال آن آتش در
 جهان توان یافت چه رنج دل که درین جهان بود تمام در دل و جان متکلم شود که حواس و شغلهای
 این جهانی دل را مشغول می دارد و این شغل چون بجای باشد دل را تا عذاب در وی متکلم نشود و
 برای این بود که بر بخور چون چشم و گوش بجزی مشغول دارد و رنج او گسترده شود و چون فانی شود زیاده
 گردد و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت چون از خواب در آید خشم مصیبت بر دل او عظیم تر بود
 که جان صفای شده باشد در خواب پیش از آنکه با محسوسات معاشرت کند هر چه بوی رسد اثر بیش کند
 تا اگر آواز خوش شود که از خواب در آید اثر آن پیش بود و سبب این صفای دل باشد از اثر محسوسات
 و هرگز تمام صفائی نگردد درین جهان و چون ببرد و صفائی شود از اثر محسوسات انگاه رنج و حسرت
 او عظیم متکلم شود و گمان نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیا است بلکه این آتش را به بقصد
 آب شسته اند انگاه بدینا مرستاده اند **صنف دوم** آتش شرم و تشویر از رسواییها بود
 و مثال این آن بود که بادشاهی شخص حقیقی و خدایس با برگزیند و نیابت ملکیت خود بوی دهد و او را در حرم
 خوراه دهد تا هیچ کس از وی حجاب نکند و خزانهای خود با و سپارد و در همه کارهای خود ببرد و اعطاء
 کند پس و چون این نعمتهای بیاید در باطن باغی و طاعی شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل و حرم
 او نجاست و فساد کند و بظاهر امانت ببادشاهی نماید پس بیک روز در میان آن فساد که در حرم او میکنند

نگاه کند باو شاه را بیند که از روزنی می نگرند و او را می بیند و بداند که هر روز همچنین دیده است یا خبری برای
آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا او را بیکبار در نکال کند و هلاک گرداند تقدیر کن که درین حال چه آتش
تشویر ازین رسوایی در دل و جان او افتد و تن او بسلاست بود و خواهد که درین حال بزمین فرو رود
تا ازین آتش فیضت و رسوایی بر بد پس همچنین تو درین عالم کار می کنی عبادت که ظاهر آن نیکو نماید و
روح و حقیقت آن زشت و رسواست چون حقیقت آن در قیامت ترا مکشوف شود رسوایی تو آشکارا
گردد و تو تابش تشویر سوخته کردی مثلاً امر در غیبت می کنی و فردا در قیامت خود را چنان بینی که کسی بین
جهان گوشت برادر خود می خورد و می پندارد که مرغ بر این است چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد
به خورد و بنگرد چگونه رسوا گردد و چه آتش بدل دی رسد روح و حقیقت غیبت نیست و این روح از تو پوشیده
است خدا آشکارا شود و برای نیست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده می خورد و بتعیرش آن بود که غیبت می
میکند و اگر تو امر و زشتی در دیواری اندازی کسی ترا خبر کند که این سنگ از دیوار بختانه تومی افتد و چشم
فرزند آن تو کو میکند در خانه روی و چشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کو رنده دانی که چه آتش در دل تو
افتد و چگونه رسوا کردی کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند و در قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت
و روح حسد نیست که تو فتنه می کنی بدشمن که او را زیان بخی دارد و تو باز میگرد و دین تو هلاک می کند و طاعت
ترا که نور چشم تو در آن جهان آن خواهد بود بدیوان او نقل میکنند تا توبی طاعت بمانی و طاعت تو فردا
بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امر و زک آن سبب سعادت تو است و فرزندان بسبب سعادت
نیستند پس فردا که صورتها متع ارواح و حقایق گردد و هر چیزی که بنید بصورتی بیند که در خود معنی آن باشد
فصیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب بآن عالم نزدیک است کار ما در خواب بصورتی باشد
موافق معنی چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین رفت و گفت در خواب دیدم که گشتی در دست من بود و مهر بدان
مردان و فرج زمان می نهادم گفت تو مودنی و در راه رمضان پیش از صبح بانگ نماز می کنی گفت چنین است
اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بروی عرض کردند که بانگ نماز بصورت آوازی
و ذکر است در رمضان روح و حقیقت آن منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب
این همه نمودار قیامت بتو نموده اند و ترا خود از هیچ شبهه گاهی نه دازین معنی است که در خبر آمده که روز
قیامت دنیا را بیارند بصورتی روزنی زشت چنانکه هر که او را بیند گوید لغو باسد منک گویند این آن
دنیا است که شما خود را در طلب این هلاک می کردید چندان تشویر خوردند که خواستند که ایشان را تابش
برند تا از شر م آن برسند و مثال آن رسواییها چنان است که حکایت کنند که یکی از ملوک
پسر خود را عوی داده بود پس ملک آن شب که پیش عویس خواست رفت شراب

بیشتر خود چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد و بخیال
 میرفت تا بجای رسید که خانه دید و چراغی پدید آمد نپداشت که باز یافت خانه عروس چون در شد قومی را دید
 خفته هر چند آواز داد کس را جواب نداد نپداشت که در خواب اندکی را دید چادری نو بروی کشیده بود
 گفت این عروس است در بروی تخت و چادر از روی باز کرد بوی خوش بدلیخ اورسید گفت این بزرگ
 عروس است که بوی خوش کار داشته و با بوی همسان شربت در آمد و زبان در دمان اومی کرد و رطوبت ما
 از آن بوی میرسد نپداشت که او را می کشند و گلاب بی می ریزند چون روز شد و بوش آمد نگاه کرد آن
 حجره دهنه گیران بود و آن خستگان مردگان بودند و آن که چادر نو داشت که نپداشت که عروس است
 پیر زنی بود زشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط اومی آمد و آن رطوبتها که بوی سیده
 بود همه نجاستهای او بود و چون نگاه کرد جمله اندام خود در نجاست دید و در دمان و کام خود از آب دمان
 دی تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که نباید که بدروی
 با پناه و لشکر وی ویرا بیند در آن حال تا دیرین اندیشه بود که با پناه با تختشان کس را بطلب او آمده
 بودند و او را در میان آن فضیلتها دیدند خواست که برین فرو و در آن ساعت تا از آن فضیلتها برسد
 پس فرو اهل دنیا همه لذتها و شهواتهای دنیا را هم باین صفت بیند و اثری که از بلاست شهوات و دل
 ایشان مانده باشد چون اثر آن نجاستها و تخمینها بود که در کام و دمان و اندام وی مانده بود بلکه سوا
 تر و عظیمتر که تمامی صوبت کار آن جهان درین جهان مثال نیابد ولیکن این نموداری اندک بود و شرح
 یک آتش که در دل و جان افتد و کالبد از آن بجز و این آتش شرم و تشویر گویند **صنف سوم**
 آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن اینانی
 و جمل بود که ازین جهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بتعلم و مجاهده نیز دل صافی نکرده باشد
 تا جمال حضرت الهی در وی بنمایند از مرگ چنانکه در آینه روشن نماید بلکه از نگار مصیبت و شهوات و تبادول
 او را باز یک کرده باشد تا در نا بینائی بماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیری که بقومی در شبی تیره جلی
 رسی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یا ران تو گویند که چندانکه توانی ازین بردار که ما شنیده
 ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسی از ایشان چند آنکه تواند بردارد و تو هیچ برنگیری و گویی که این حق قدر
 تمام باشد که بنقد رنج بر خود دهم و بار گران می کشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان بار بکشند
 و از آنجا بردند و تو دست بستی با ایشان میروی و بر ایشان میخیزی و ایشان را با جمعی گرفته بر ایشان میخیزی
 می داری و میگوی هر که مرا عقل و زیرکی بود آسان و آسوده میرو و چنین که من میروم و هر که را حق باشد از تو
 خزی سازد و با برمی کشد بر طبع محال خود بروش نمای رسد ز کجای گفت آن همه یا قوت سرخ بود

مرورید خوش آب و قیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت می خوردند که چسبیده اشیر بر نداشتند
 و نواز غنیمت آن هلاک می شوی و آتش آن حسرت در جان تو هست و ده پس ایشان بفرشته و ولایت روی
 زمین بان جیسند و نعمتها چنانکه خواستند می خوردند و آنجا که خواست می باشند و تراب بر بند و گرسنه سید اند
 و سبندگی گیرند و کار می فرمایند و هر چند تو کوی که این نعمت مرصی می دهی و قوله تعالی **أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَكْثَرَ مِمَّا رَكَبَكُمْ اللَّهُ قَالَ إِنْ شِئْنَا لَنَذْجُرَنَّكَ إِلَىٰ ذَاتِ الْعَذَابِ لَأَنَّهُ كَفَرْتُمْ إِذْ كُنْتُمْ تَقُولُونَ**
 نتودوش بر ما میخندیدی امروز ما بر تو می خندیم **لَا تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ** پس
 مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت دیدار حق تعالی نیست و این جواب مثال طاعتهاست و تبارکی مثال
 دنیا و کسانی که جواب طاعت بزند آتشند که گفتند که در حال ریخ نقد چرا کشیم برای شیه که در شک است فردا فریاد
 کنند که **أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَكْثَرَ مِمَّا رَكَبَكُمْ اللَّهُ** و چرا حسرت نخورند که منم و اچندان انواع سعادت پراست معرفت
 و طاعت بزرند که همه نعمتهای دنیا در مقابل یک ساعت آن نباشد بلکه آن کسی را که از دوزخ بیرون آوزند
 چندان بوی دهنده که ده بار شل دنیا بود و این مماثلت نه مباحث و مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن
 نشادی و لذت است چنانکه گویند گوهری شل ده دنیا راست در محبت در روح مالیت نه در وزن مساحت
فصل چون این سه نوع از آتش روحانی بشنختی اکنون بدان که این آتش عظیم تر است از آن آتش
 که بر کالبد بود چه کالبد را از دروا گاهی نبود تا از آن بجان نرسد پس در کالبد بجان رسد و بان عظیم گردد
 پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید بلا عظیم تر بود و این آتش از میان جان خیزد و از بیرون نیاید
 و علت همه درد بان بود که چیزی که مقتضای طبع بود ضد آن بروی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد نیست
 که این ترکیب باوی یانند و اجزای وی مجتمع باشند و چون بخواست از یکدیگر جدا شود ضد آن پدید آید و در در
 شود و جهت اجزای را از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی
 دردی دیگر مایه ازین سبب درد آتش صعب تر بود پس آن چیزی که مقتضای طبع دل بود چون ضدوی
 ممکن نشود در آن در میان جان عظیم تر باشد و مقتضی طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او چون نماند
 که ضد آن بود دردی ممکن گردد در آن نهایت نماند و گرنه آتشی که دلهادرین عالم بسیار شود پس از مرکز
 هم در دنیا بی باقی لیکن چنانکه دست و پای تاسیده شود و خدای دردی پدید آید تا اگر آتش بوی
 رسد در حال نماند چون خدرا زوی بشود و در آتش بود و یکبار دردی عظیم بسیار بد چنان دلهادر دنیا
 تاسیده شده باشد و آن خدر بمرگ شود پس یکبار این آتش از میان جلن بر آید و از بای دیگر نیاید که
 خود همراه برود و در درون دل او بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آنرا ندانند اکنون که عین الیقین پدید
 آمد بدانت **كَلَّا لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ عَالِمُ الْغَيْبِينَ كَذَّبْتُمْ عَنْ أَصْحَابِ الْجَنَّةِ** این بود و سبب آنکه شریعت و دوزخ

و بهشت جهانی را شرح و صفت پیش کرد آن بود که همه خلق بشناسند و فهم کنند اما این را با هر که بگوئی آن را حیرت
 داند و صعوبت و عظمت آن در نیاید چنانکه اگر کوئی را کوئی چیزی بیاموزد اگر نیاموزی ریاست و ولایت پدر تو
 نماند و از آن سعادت دورانی این خود فهم کند و این را در دل او اثری عظیم نباشد اما اگر کوئی استاد کوشش تو
 بالذاتین تبرسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال هستاد حق است باز مانند آن ریاست پدر حق است که کوئی را که
 او بیاموزد بهچنین دوزخ جهانی حق است و آتش باز مانند آن حضرت الهی حق است و دوزخ جهانی در
 حسب دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی پیش نیست و جنب باز مانند آن ولایت ریاست **فصل**
 بهمانا که کوئی این شرح و تفصیل مخالف است که سلامی گویند و در کتب آورده اند چنانکه ایشان گفته اند که این کار
 جز تقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را باین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیشین پیدا کرده اند که هست
 و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست است لیکن ایشان از محسوسات
 بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند یا آنکه بدانسته اند شرح کرده اند که بیشترین خلق در نیامی
 و هر چه جهانی است جز به تقلید و سماع از صاحب شریع معلوم نشود اما این قسم دیگر شریع معرفت حقیقت
 روح است و دانستن آن را بی است از طریق بصیرت و مشاهده باطن و باین کسی رسد که از وطن خود
 مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط راس وی بود نایستد و سفر راه دین پیش گیرد و باین وطن نه شهر
 و خانه می خواهد که آن وطن قالب است و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی
 است آن را فرار گاهی است که از آنجا پدید آید و وطن وی آنست و ازین جا او را سفری است و او را
 در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است انگاه مخیلات
 انگاه موهومات انگاه معقولات و معقولات منزل چهارم است و از حقیقت خود درین عالم چهارم
 خبر یابد و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها بنحالی فهم جان کرد و آن آنست که آدمی تا در عالم محسوسات
 بود در جهل و چون در چه خفاش است که خود را بر چراغ میسند چه او را حس بصیرت لیکن خیال و حفظ
 نیست که او از خلعت بگریزد و روزی طلب کند پندارد که چراغ روزی است خود را بر وزن می زند چون
 در آتش بیاید آن در و در حفظ او نماند و در خیال او نایستد که او را خیال و حفظ نباشد و بآن در حیرت
 نرسیده از آن بسبب خویشین را و دیگر بار بر چراغ می زند تا هلاک گردد اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات بود
 چون یکبار در دناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار بر زنند دیگر بار که چوب میسند
 بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزلی است اما منزل دوم مخیلات است
 و تا آدمی درین درجه بود با هیچم برابر بود تا از حیرت بر خیزد و نداند که از آن می باید که بخت و لیکن چون
 یکبار بر خیزد و دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است و چون باین درجه رسد با کوه سفید

واسب برابر باشد که از ریخ ما دیده بگریزد و بداند که ریخ خواهد بود چه گو سفند که هرگز اگر گرانند و باشد و اسب که
 هرگز دشیر را ندیده باشد چون ببیند بگریزد و بداند که دشمن است اگر چه از کاو و دشتر و پیل که به شکل عظیم تر اند
 مگر زبده و این ویداری است که در اطن او نهاده اند که بان دشمن خود را برپسینند و این همه از چیزی که فردا
 خواهد بود حذر نتوانند کرد چه این در منزل چهارم است و آن منزل معقولات است چون آدمی با نیجاسد
 از حد جمل به علم در گذرد و نا اینجا به علم همراه بود و اینجا بحقیقت باول عالم انانیست رسد و چیز است که
 حس و خیال و وهم را بان راه نباشد و از کار که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح و حقیقت کار را از صورت
 جدا کند و حد و حقیقت هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز شامل بود در یاد و چیز که درین عالم توان دید
 بی نهایت نه بود چه هر که در محسوسات بود جز در اجسام نبود جسم جز متناهی نتواند بود و نزد و روشن
 او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است که هر کس تواند و روشن او در عالم رابع در محض ارواح
 و حقایق کار با بود و آن همچون رفتن بر آب است و نزد او در موهومات چون بودن است و کشتی که در جبه
 آن میان آب و خاک است و در او در معقولات مقامی است که آن مقام نسبتا و اولیا و اهل تصوف
 است که مثل آن چون رفتن بر هوا است این بود که رسول صلی الله علیه و سلم را گفت که عیسی علیه السلام
 بر آب برفت گفت راست است و لواز داد یقینا لشی فی الهوا گفت اگر یقین او زیاده شدی بر هوا
 بر رفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای او را کات بود و با نازل خود باشد که بدرجه ملائک رسد پس
 آخر درجات بهائیم تا اعلی درجات ملائک نازل معراج آدمی است و شیب بالا کار او است و او در حضرت
 که با نزل اسفلین فرود و یا با علی علین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد اِنَّا عَمَّ جُنْدًا الْاَمَانَةَ
 عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلَهُنَّهَا وَاسْتَفْقَنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ
 اِنَّهٗ كَانَ ظَنُومًا جَهُولًا چه هر چه جاد است در جبه وی خود نگردد که او خبر است پس بخیر بود و ملائک طهرین
 اند و ایشان را بنزول از درجه خود راه نیست بلکه درجه هر کسی بروی وقف است چنانکه گفت وَمَا مَنَّا اِلَّا
 مَقَامًا مَّعْلُومًا و بهائیم در سفلی اسفلین اند ایشان را بر ترقی راه نیست و آدمی در وسط هر دو است
 و در خطر است چه او را ممکن است که بر ترقی بدرجه ملائک رسد و یا بنزول بدرجه بهائیم آید و حتی تحمل امانت
 تعلد عهده خطر بود پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود است که گفتی که بیشتر خلق
 این سخن گفته اند نادانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق محسوس اند
 و مسافران بود و کسی که از محسوسات و محیلات که منزل گاه اولست و طعن و مستقر خود سازد هرگز او را
 حقایق ارواح کار را مکتشف نگردد و در وحالی نشود و ارواح کارها و احکام روحانیت نداند
 بان سبب بود که شرح این در کتابها گستره بود پس به این مقدار اقتصار کنیم از شرح

معرفت احسن است از این احتمال نکند بلکه بیشتر فہام خود این مقدار ہم احتمال نکند و اسد علم
فصل کردی از ابلهان کہ آزار نہ قوت است کہ کار با بصیرت خویش شناسند و نہ توفیق یابند کہ از
 شریعت قبول کنند و در کار آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد کہ چون شہوت بر ایشان غلبہ
 کند و موافق طبع ایشان آن نماید کہ آخرت را انکار کنند و راہین ایشان آن انکار دید آید و شیطان آن را
 ترسیت کند و پندارند کہ ہر چہ آید است و صفت و فرخ برای حراس آمدہ و ہر چہ در پشت گفتہ اند ہمہ شہوت
 باین سبب بتا بہت شہوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت باز بایستند و در کسانی کہ شریعت در زندہ
 حقارت و حماقت نگذرد و گویند کہ ایشان در جہال اند و فریفتہ اند و چنین حق را کجا قوت آن باشد کہ او را چنین
 اسرار با بران معلوم توان کرد پس او را دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاہر تامل کند و با او گویند اگر غلبہ
 ظن تو است کہ این صد و بیست و چہار ہزار پیغمبر و ہمہ حکما و علما و اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو
 با چندین احمق و مغرور این حال بدستی آخر ممکن است کہ این غلط ترا افتادہ باشد و مغرور تو باشی کہ حقیقت آخرت
 ندانستی و عذاب روحانی فہم نکردی و وجہ شمال روحانیات از عالم محسوسات ندانستی اگر چنانست کہ سیح
 گو نہ غلط خود را ندارد و گوید چنانکہ دانم کہ دوازہ یکی بیش بود ہیچان دانم کہ روح احمقی نیست و بر انبای
 نتواند بود و سیح راحت و رنج نتواند بود و نہ روحانی نہ جسمانی این کس از مزاج تباہ شدہ باشد و از نومی بسید
 باید بود کہ او از ان قومیت کہ حق تعالی گفت **وَ اِنَّ نَکَلًا لِّکُمْ لَیْلَی الْہُدٰی فَکُنْ یَّحْیٰی اِذَا کَانَ اَبَدًا** و اگر
 گوید محال بودن این امر محقق نیست اگر چہ این ممکن است ولیکن بعد بہت و چون این حال را تحقیق معلوم
 و بطن غالب نیز معلوم نیست بکافی ضعیف چرا خود را ہمہ سمر در حجرہ تقوی کنیم و از لذت باز بایستیم تا وی
 گویم کہ اکنون کہ بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد حکم عقل تو کہ راہ شیعہ فراہین کہ سیح کہ خطر
 چون عطفیم باشد بکافی ضعیف از وی بگریزند چرا کہ تو قصد طعامی کنی کہ بخوری کسی گوید کہ ماری دمان
 درین طعام کرده تو دوست با دشمنی اگر چہ گمان آن بود کہ او دروغ می گوید و برای آن میگوید تا وی
 بخورد و لیکن چون ممکن بود کہ راست می گوید یا خود گوئی نخورم رنج این گرسنگی سهل است و اگر نخورم
 نباید کہ راست گفتہ باشد و سن ہلاک شوم و ہیچین اگر ہمار شوی و در خطر ہلاک باشی تو نوز نویسی گوید
 بیک درم سیم بدہ تا از تو نوزیدی نویسم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ کشیم کہ تو نہ تر شوی ہر چند غالب ظن تو آن
 بود کہ آن نقشی با تدرستی پیچ مناسبست ندارد و لیکن کوی باشد کہ راست گوید و ترکا بیک درم گفتن سهل است
 و اگر بنجم گوید چون ماہ فیلان جای رسد فلان داروی مخمخورتا بھتر شوی آن رنج بقول وی بکستی و
 دگونی باشد کہ راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل است پس نزدیک ہیچ غافل قول صد و بیست
 و چہار ہزار پیغمبران و اتفاق جملہ بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول نجبی و تعویذ نویسی و طبیی

ترسان باشد که بقول وی هیچ اندک بر خود نهند تا از آن هیچ که عظیم تر است باشد که خلاص یابد و هیچ و زیان اندک
 باضافت بسیار اندک گردد و چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و از آنکه آن را آخر نیست چندان است
 بدانند که این هیچ کشیدن اندک باشد و جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان راست گویند و من در میان
 عذاب ابد بمانم چه کنم و این راحت دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند
 و معنی ابد آن باشد که اگر همه عالم پرکار و سرگشته و سرگردانی نامرئز سال یکدانه بگیرد و آن کار و سر
 باخسر رسد و از ابد هیچ کم نشود پس در چنین مدتی عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان
 کشید و عمر دنیا را در چنین بین چه قدر باشد و هیچ ماقبل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط حق
 و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب بود اگر چه بجان بود که خلق عالم برای بازگشتی در دریائشند
 و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار کشند همه بجای می کشند اگر چه او را یقین نیست آخرت کی می ضعیف است پس اگر
 بر خود شفقت بر و با احتمال برین فکر و دیر برای این بود که امیر المومنین علی کرم الله وجهه روزی با مهدی مناظره
 کرد و گفت اگر خیانت که نومی گویی هم توستی و هم ما و اگر همچنان است که ما می گوئیم ما رستیم و تو او بخنی و در عذاب
 باندی و این سخن که امیر المومنین گفته بمقداد ضعیف تمام آن محمد گفته نه بان که خود در شک بود لیکن دست که آنچه
 طاه یقین است فهم آن احتمال آن نکند پس این بشنید که هر که در عالم جزیرا آخرت مشغول است بتأسیست حسن است
 و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را چنان فرود می گذارد که این چنین کنند اگر نگردد
 که یقین یابد و آنکه بجان این بماند و بزمه واجب است بحکم عقل که ازین خطر عظیم خد نکند و راه اینی

احتیاط گیرند والسلام علی من اتبع الهدی تمام شد سخن در عنوان سلامانی

از معرفت نفس و معرفت رحمت و معرفت دینا و غیر

آخرت بعد ازین ارکان معاملات

سلامانی آغاز کنم

انشاء الله تعالی

❖

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چون از معرفت عنوان مسلمانی فایز شدی و خود را دوستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دوستی
 بهار کان معامله مسلمانی مشغول باید شد از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است
 و در بندگی او و حاصل شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه
 ظاهر خود را بعبادت آراسته داری و این رکن عبادات است دوم آنکه زندگی و حرکت و سکون خود را
 با و بداری و این رکن معاملات است سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن معاملات
 است چهارم آنکه دل خود را با اخلاق پسندیده آراسته داری و این رکن نیکی است رکن اول در عبادات
 و دین رکن ده اصل است اصل اول در درست کردن اعتقاد اصل سنت است اصل دوم در مشغول شدن
 بطلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در نماز گذاردن است اصل پنجم در زکوة است اصل
 ششم در روزه است اصل هفتم در حج گذاردن است اصل هشتم در قرآن خواندن است اصل نهم در زکوة
 است اصل دهم در ترتیب آوردن اوقات عبادت نگاه داشتن است اصل اول در اعتقاد اصل نهم است
 کردن بد آنکه هر که مسلمان شود اول واجب بروی اوست که معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که زبان گفت
 بدل بداند باور کند چنانکه هیچ شک با باطن نبود و چون باور کرد و دل بوی بران قرار گرفت چنانکه شک را
 بدان راه نشاید این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برهان فرض عین نیست همیشه
 مسلمانی که رسول صلی الله علیه و سلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبهات و جواب آن لغو نموده
 بلکه بر تصدیق و باور داشتن کفایت کرد و درجه عموم خلق بین ازیں نباشد اما لابد است که قومی باشند
 که ایشان را سخن گفتن بداند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شبهتی آنگونه عامی از راه پیچیده
 ایشان را زبان آن باشد که آن شبهه را دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایت بود
 و هر شهر که یک دو کس این صفت باشد بس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و تکلم متعنه و بدرقه اعتقاد
 باشد اما حقیقت معرفت را خود را هیچ دیگر است و برای این هر دو مقام و مقدمه آن مجاهده است تا کسی راه
 مجاهده و ریاضت تمام نرود بآن درجه نرسد و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن که زبان آن مبین از خود
 بود و مثال او چون کسی بود که پیش از پیریز کردن دارد و خور و بیم آن باشد که ملاک شود و چنان در و صفت
 اخلاط معده او گردد و از آن شفا حاصل نیاید و در بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفته می شود و از
 و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند و نتواند طلب حقیقت آن کردن مگر کسی که
 او را در دنیا هیچ علقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر هیچ چیز مشغول نخواهد بود مگر بطلب حق تعالی
 و آن کاری دشوار و دوازا است پس بدانچه غذای جسم مله خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد است

است تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این اعتقاد ختم سعادت او خواهد بود پس اگر در آن اعتقاد
 بدانکه تو آفریده و ترا آفریدگار است که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالم است است و کنیت که او را شریک
 و انباز نیست و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود
 او را آخر نیست و هستی او را ازل و ابد واجب است که نیستی را با آن راه نیست و هستی وی بذات خود است که در
 هیچ سبب نیازی نیست و هیچ چیز از وی بی نیازی نیست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیز را وی است تنزیه او
 در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را در هیچ کالبد فرو داند نیست و هیچ چیز مانند نیست و هیچ
 چیز مانند وی نیست او را صورت نیست و چندی و چوئی و چگونگی را وی راه نیست و هر چه در خیال آید و
 بخاطر گذرد و کنیت و کیت او ازل پاک است که این همه صفت آفریدای و سیت و وی بصفت هیچ آفریده
 نیست بلکه هر چه و هم و خیال صورت کند وی آفریدگار آن است و خردی و بزرگی و مقدار را با آن راه نیست
 که این همه صفات اقسام عالم است و وی جسم نیست و او را با هیچ جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای
 بلکه خود را صلاحی گیر و جای پذیر نیست و هر چه در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او سخر
 است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بر دارنده
 او نیست بلکه عرش و جله عرش همه بر داشته و محمول لطف و قدرت وی اند و امر در جم با آن هست است که
 و ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا ابد همچنان خواهد بود که تغییر و گردش را وی و بصفت وی راه نیست
 که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدای را نشاید و اگر بصفت کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد و چنانچه
 این کمال بوده باشد و منحل آفریده باشد خدای را نشاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منزله است درین
 جهان و نشانی است و در آن جهان دیدنی و چنانکه در جهان همچون و چگون دانند او را در این جهان همچون
 و چگون نیستند که آن دیدار از بین دیدار این جهان نیست قدرت و با آنکه مانند هیچ چیز نیست بر همه چیز
 قادر است و توانائی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را وی راه نیست بلکه هر چه خواست کرد
 و هر چه خواهد کرد و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست همه در قبضه قدرت وی معتبر و
 مسخرند و بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست علم و وی دانا است و نه
 و نشانی است و علم او همه چیز را محیط است و از علی تا اثری هیچ چیز سیدانش او و از همه هم از وی رود و از
 قدرت او پدید آید بلکه عدد و رنگ و بیابان و برگ درختان و اندیشه دلهای و ذراتی بود و علم وی همچنان
 مکتوف است که عدد آسمانها ارادت و هر چه در عالم است همه بخواست و ارادت و سیت و هیچ چیز از آنک
 و بسیار خورد و بزرگ و غیر و شروحات و حصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و هیچ
 و راحت و بیماری و تندرستی نرود و الایه تقدیر و شیت وی و بقضا و حکم وی اگر چه عالم بهیم کند از جنات و شایطین

و طایفه از عالم یک دزه بجنبانند یا بجای بدارند یا بین یک گشت نهند بخوابست وی همه عاقل باشند و نتوانند
 بلکه خزان او خواهد بود و وجود نیاید و هر چه او خواست که بشود هیچ چیز در آن نتواند کرد و هر چه هست هر چه
 بود و هر چه باشد همه بتقدیر و تدبیر اوست سمیع و بصیر و چنانکه داناست بهر چه دانستی است مینا و شنواست
 بهر چه و دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک در شنوای وی برابر بود و تارکی در شنائی در میان
 وی برابر بود و آرزای هر چه که در شب تار یک بود و از شنوای وی بیرون نبود رنگ و صورت کرمی
 که در تحت اثری بود و از دیدار وی بیرون نبود و دیدار وی نه بچشم بود و شنوای وی نه بگوش چنانکه دانش می
 بتدبیر و اندیشه بود آفریدن او هم باکت بود و کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هر چه
 خبر داده راست است و وعد و وعید وی حق است و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن و دلیست و وی چنانکه
 زنده و دنیا و دانا و شنوا و توانا است گو یا است یا موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بجام زبان
 و لب و دمان نیست چنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که او از پذیرفتن سخن چنانکه
 پاک تر و سخته تر است از این صفت و قرآن و تورات و انجیل زبور و همه کتب پیمبران سخن و است و سخن وی
 صفت و است و همه صفات وی قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است و در اول معلوم
 و بر زبان ماند و کور و علم آفریده و معلوم قدیم و ذکر را نیت سریده و ندکور قدیم ذات نخستین قدیم است
 و در اول محفوظ و بر زبان ماقدر و در صفت مکتوب و محفوظ و مخلوق و حفظ و مخلوق و محفوظ و مخلوق
 و قرأت و مخلوق و مکتوب و مخلوق و کتابت و مخلوق و افعال عالم و هر چه در عالم است همه آفریده وی است
 و هر چه آفرید چنان آفرید که آزان بهتر و نیکوتر نباشد و اگر عقل همه عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت
 را صورتی از این نیکوتر بنید میشد یا بهتر از این تدبیر کنند یا زاید و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند
 که بهتر از این باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل باشند بلکه مثل ایشان چون نابینائی باشد که در
 سرای رود و هر قاشی بر جای خود باشد و وی ند بیند چون برانجامی افتد می گوید که این چرا بر راه نهاد
 اند و آن خود بر راه نماند لیکن او راه نمی بیند پس هر چه آفرید بعد از حکمت آفرید و تمام آفریدند
 آفرید که می بایست و اگر بکمال ترازین ممکن بودی و نیافسید از عجز بودی یا از جبر و این حد و
 بردی محال است پس هر چه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدلست و ظلم خود از وی
 ممکن نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود
 که با وی مالک دیگر خود محال بود که هر چه هست و بود و تواند بود همه ملوک اند و مالک و هست و پس بی متنا
 و بی انباز آخرت اما عالم که آفریده از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام
 منزه نگاه روح آسمان ساخت تا انداخت آخرت از این عالم برگیسرد و هر کسی را مدتی گفتد که درین

عالم باشد و آخر آن بدت اهل او باشد که زیادت و نقصان را با آن راه نباشد و چون اهل در آید جائز از حق جدا کنند و در قیامت که روز حساب مکافات است جان را باز بکالبد دهند و همه را بر یک پند و هر کس کردار نای خود بیند و نامه نبسته که هر چه کرده باشد همه بیاوردی و دهند و تقدار طاعت و محبت و ادرا معمل گردانند بترزوی که شالست آن کار باشد و آن ترزوی بترزوی این جهان نماند و آنگاه همه بر صراط گذر فرماید و صراط بار یکبار است از سوی و نیز تر است از شیر بر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد باستانی بران صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بدو رخ افتد و بر صراط همه را بدارند و بر سر بندازند هر چه کرده باشد و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مرایان را تشویر و فضیحت کنند و گروهی را بی حساب بدیهت بزنند و گروهی را باستانی حساب کنند و گروهی را بدشواری و آخیر جمله کفار را بدو رخ فرستند که هرگز خلاص نیابند و طبعان سلمان را بدیهت بفرستند و عاصیان را بدو رخ بفرستند هر که شفاعت اینها و بزرگان را در یابد عفو کنند و هر که شفاعت ننمود بدو رخ بزنند و برعت دار گناه و حقوق کنند و با خیر بدیهت بزنند پیغمبر و چون از دلتعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت وی و آدمی آن را از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را بیاورد و بفرموده تا کسانی را که در ازل حکم کمال سعادت ایشان کرده بود و از این راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخین فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا کنند تا هیچ کس را بر خدای حجت نماند پس آن بزرگوار رسول ما صلی الله علیه و سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید که هیچ زیادت را با آن راه نبود و باین سبب و را خاتم انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس متابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران کرد و صلوات الله علیهم اجمعین **فصل دوم** در طلب علم بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته که طلب العلم فریضه علی کل مسلم حسین علم فریضه است بر جمله مسلمانان و همه علماء و خلایا کرده اند که این علم چیست مسلمان گویند که این علم کلام است که معرفت حق تعالی بدین حاصل آید و فهمتا میگویند که علم فقه است که حلال از حرام باین جدا توان کرد و محدثان میگویند که علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرعیه اینست و صوفیان میگویند که این علم احوال و دست که راه بنده بحق تعالی دل و دست و کسری ازین قوم علم خود را تعظیم میکند و اختیارا آنست که بیک علم مخصوص نیست و این همه علم واجب نیست لیکن این را تفصیلی است که این اشکال با آن برخیزد بدانکه هر که شلایا چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ این همه علمها آموختن بروی واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بدانند و این بدان بود که عفت و اهل سنت که در اصل اول گنشم حاصل کننده بآن میسر است که

بدین بدانند که آن واجب نیست و لیکن قبول کند و باور دارد و جمله آن لطیف نیز واجب نیست اما بر حسب
 صفات حق تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و مشر و نشر و خفا و کما
 و بدانند که او را خدای است باین صفت و از جهت وی مطالب است بر زبان رسول وی صلی الله علیه و سلم
 سلم که اگر طاعت کند سعادت می رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بقا و فی رسد چون این دست بعد
 ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلق
 دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنان بود که چون چاشندگاه مسلمان شود چون وقت
 نماز پیشین در آید واجب بود بروی طهارت آموختن و نماز آموختن آن مقدار که فرصت بود ازین هر دو
 و اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلاً نماز شام رسد آنگاه علم آن بروی واجب شود
 که بدانند که آن سه رکعت است و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزه رمضان بروی
 واجب شود این قدر که بدانند که نیست کردن واجب است و از وقت صبح تا فوری و رختن آفتاب خوردن و بهشت
 کردن حرام است و اگر نیست دینار زد و علم زکوة در آن وقت واجب نشود و لیکن آن وقت که سال
 بآن گذشته بود واجب شود که بدانند که زکوة آن چند است هر که می باید داد و شرط آن چیست و علم حج
 واجب نشود تا آنکه که حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمر است و همچنین سرکاری که پیش آید در آن وقت
 صم آن واجب میشود مثلاً چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بدانند که حق زن بر شوهر
 چیست و در حال حیض صحبت کردن مباح نیست و بعد از حیض تا طهارت نکند و همچنین آنچه بآن تعلق
 دارد و اگر مثلاً عیته دارد علم آن پیشه بروی واجب شود تا اگر باز کان بود باید که علم را بداند بلکه واجب
 شود که جمعه شتر و طبع بداند تا بیع باطل حذر تواند کرد و برای این بود که عمری صحنی الصد عنده بل باز او در غیر
 و بطلب علم می فرستاد و میگفت که هر که فقه بیع نداند نباید که در بازار بود که آنگاه را و او حرام خوردنی را
 خبر نباشند و همچنین هر پیشه را علمیت تا اگر حجام بود مثلاً باید که بداند که خیر شاید که آدمی ببرد و چه آن
 شاید که بکند و چه مقدار از او در دوزخ است تا عمل کند و مثالین و این علما بحال هر کسی بگرد و بر زبان
 واجب نبود که علم پیشه حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم بر زبان بداند مثال علم کارهای کردنی نیست
 اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود لیکن بحال هر کسی بگرد و اگر کسی باشد که حسل آن بود که دیبا پوشد یا جای
 بود که خر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جای بود که بغضب ستمه باشد یا مالی حرام در دست دارد
 واجب شود بر عاقل او را علم این بیاموزد و بگوید که حرام از آن چیست تا دست از آن بردارد و اگر جای
 باشد که باز آن مخالفت دارد و بروی واجب باشد که بدانند که محرم کیست و نامحرم کیست و نظر بر که
 روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگرد که کسی که در محرمی کاری دیگر باشد بروی

واجب نبود که علم کار و دیگران بیاموزد که بر زنان واجب نبود مثلاً که بلیغی نزد که در حال حیض طلاق دادن
 روان باشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلق دارد و وجوب است به یکی
 با حوال دل تعلق دارد و یکی با اعتقادات اما آنچه با حوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود
 که بداند که حقد و حسد و کبر حرام است و کمان بد بردن حرام است و مثال این و این فرض عین باشد بر همه
 که هیچ کس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام است
 و علاج آن بی علم راست نیاید اما علم هیچ و سلم و اجاره و سرین و آن اجناس که در فتنه گویند فرض کفایت است
 و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق ازان خالی نتوانند بود اما جنس دوم که با اعتقاد
 تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد او اشکی پیدا آید بروی واجب بود که آن شک از دل دور کند هرگاه که آن
 شک و اعتقادی باشد که واجب بود در سهل خویش یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود پس ازین جمله
 معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فرضیه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم باب
 جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه با احوال و اوقات بود و لیکن هیچکس از نوعی از حاجت بدین علم
 نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ مسلمان نیست که طلب علم بروی فرضیه نیست یعنی طلب
 علمی که بعین آن حاجت مند بود **فصل** چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب است که بر راه
 معامله و سبب و آشنی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و بنادانی بکشد و نداند که ازان
 خطر هست و بدان معذور نباشد هرگاه که حاجت بان غالب بود و ندان نباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد
 ازان پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک
 شود و نماز شام تخلف نکند که نیازمونه باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیازمونه
 باشد که حرام است معذور نباشد و باوی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فرضیه است ازین فرض چو است
 و آشنی تا در حرام افتادی مگر واقعه که ندان باشد و افتاد آن آشنی نباشد **فصل** آنچه معذور بود
 چون آشنی که عاصی هیچ وقت ازین نظر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچکاری که آدمی بان مشغول
 نموده شد فاضلتر و بزرگ تر از علم نخواهد بود و سریشیه که بان مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول
 خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است تا از دیگر پیشها چه مسلم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت
 خود دارد از دنیا پس هر چه دیگر علم سبب خست مال او بود و سبب عزاداری و در دنیا و سبب
 سعادت دنی بود در آخرت یکی این بود و دیگر کسی باشد که کفایت خود ندارد لیکن او را قاعنی باشد
 که با آنچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند و در سبب که درویشان پیش از تو گمان بیاورند
 سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود

سوم کسی بود که داند که چون علم بیاورد حق وی حلال از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد چنانکه
 کفایت وی باشد بی آنکه در طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس این بر سه
 کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی
 از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از او را سلطان
 که از وجه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد این کس را و هر که را مقصود از طلب
 علم جاه و مال باشد و بمطلب بدست خواهد آورد و اولی آن بود که کسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین است
 به پرداخت که این چنین کس شیطان را گردانند و از شیاطین انس و خلق بسیار بوی تباها شوند و هر عامی که در وی
 نگراند وی حرام می ستاند و همه حیلتهای کند بطلب دنیا بوی افتد و هنادی میان خلق بیشتر از
 صلاح بود پس اینچنین دانستند هر چند که بهتر پس آن اولی ترک دنیا از کارهای دنیا طلب کنند از کارهای
 دین اگر کسی گوید که علم او را از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته اند که تعلیمنا العلم غیر اسد فابی العلم ان
 یكون الا اسد علم نه برای خدا موخیم و لیکن علم خود را از راه خدای برده و بپوشش است که آن علم کتاب
 و سنت و اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را بر راه خدای برد و نگاه بآن در باطن ایشان
 بود که کاره بودند شره خود را بدینا و بزرگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزو مند
 بودند که با ایشان افتد و گنج چون علم آن بود که حال روزگار چنان بود پس در توان بودند که ایشان
 بصفت علم کردند و علم تج ایشان مگر داما این علما که دین روزگار سخن اند چون خلاف مذهب و کلام
 و قصص طامات و این معلمان که درین روزگار اند که همه علمهای خود دمام دنیا ساخته اند مخالفت ایشان
 و تحصیل علم از ایشان مروز از راه دنیا مگردانند و لیس بخر کالمعاینه نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای
 دنیا اند از علمای آخرت و خلق را از مشاهده احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر جای کسی باشد
 که به تقوی آراسته بود و راه علمای سلف دارد و به تعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخویف و تحذیر باشد
 از غرور دنیا صحبت و مشاهده این کس همه کس را نافع باشد تا بتعلم چه رسد و چون علمی آموزد که سود مند
 باشد از همه کارها اولیتر بود و علم سود مند آن باشد که در تجارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی
 نماید و جمل و حاق که ساینکه ایشان رو بدینا آورده اند و از آخرت احوصل کرده اند اسکارا کند و آفت کبر
 و ریاء و حسد و عجب و حرص و شره و جب دنیا نشناسد و علاج آن بداند این علم کسی را که بدینا حریص
 بود همچون آب باشد تشنه را چون دارد بود بیمار را اما مشغول شدن این کس بعفته و خلاف و کلام داد
 همچون بیماری باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بیشتر این علما تخم حسد و ریاء و مباهات و معاو
 و رعوت و تشوف و مکر و طلب جاه و در دل افکند و هر حیت که بیشتر خواند آن در دل محکم تر میشود و چون

نیز رسد که بر مقتضای دیگران که آن احتیاط مکلف است از آن احتیاطها نیکو است لیکن شش شرط
 شش طاوله مکلف به سبب روزگار بودن در آن از کارهای فاضل تر از آن بازماند چه اگر کسی را قدرت آن باشد
 که با موضوع علمی مشغول شود یا تفکری که آن سبب زیادت کثرت باشد یا یکجایی مشغول باشد که آن کفایت عالی
 او باشد یا کیفیت وی بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان بناید خورد و روزگار بر دوش قنایط
 طهارت و از اینها باز دارد و نشاید که باین احتیاطها مشغول شود که این همه مهمتر است از احتیاط طهارت و
 ازین سبب بود که صحابه هرگز چنین احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و کارهای
 مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستن
 و طعام خوردندی و دست و زیر پای مالیدن و از عرق ستوان حذر نکردندی و جید بیشتر در پای دل
 کردند و در پای تن پس اگر کسی باین صفت بود صوفی از ابروی اعتراض نرسد کسی که از کمالی دست
 ازین احتیاط بدارد و از نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن فاضل تر شرط
 دوم آنکه خود را از زیاده و عنوت نگاهدارد که هر کس احتیاط کند از سرتاپای او منادی میکند که من پارسام
 که خود را چنین پاک می دارم و او را در آن شرفی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از افتاید دیگر طهارت کند
 ترسد که از چشم مردم بنفید باید که خود را بپوشاید و در پیش مردم پای بر زمین نهد و راه رخصت پسر و دوسر
 تدارک احتیاط بکند اگر نفس او برین مشاغری کند بداند که آفت رایان راه یافته اکنون بروی واجب بود
 که پای برهنه برود و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون
 حذر ننماید که الا بزرگ احتیاط بروی واجب بود و ترک احتیاط کردن پیشتر سوم آنکه گاه گاه نیز راه
 رخصت می رود و احتیاط بر خود فرض نگرداند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از مطهره مشترکی طهارت کرده
 و عمر رضی الله عنه از بسوی زنی ترسا طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند کسی که در
 خفتن میان خود و میان خاک هیچ حجاب نکرده و او را بزرگ نزد شیعه پس چون سیرت ایشان را بچهر
 کند و ناشایست دارد و نفس او را مساعدت نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط
 شرفی یافته است مهم باشد که دست ازین بدارد شرط چهارم آنست که هر احتیاطی که سنج دل مسلمانان آن
 باشد دست از آن بدارد که رنجاندن دل خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن
 کند که دست وی بگیرد و در سلام یا معافه کند و دست و روی وی حلق دارد او خود را مسلم گیرد این
 حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار احتیاط مبارک تر و فاضل تر بود و همچنین
 اگر کسی پای بر سجاده وی نهد و از آفتاب وی طهارت کند و از کوزه وی آب خوردن نماید که منع کند
 و اگر اسیت اخبار کند که رسول صلی الله علیه و سلم آب ز فرم خواست عباس رضی الله عنه گفت دستها

بسیار در آن آب کرده اند و شورا نیده اند بایش تا تراد لوی خاص طلب کنم و آب بر ششم گفت نه که من بکین
 دست مسلمانان دوست دارم و بیشترین قاریان جابل این دقایق نشناخته و خود را بهم گیرند از کسی که احتیاط
 نمکند و او را برنجایند و باشند که با ما در و پدر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست با فحشاء و جامه ایشان
 دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد سبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشند که قومی که چنین
 کنند کبری در سر ایشان پیدا آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و ضمنت دانند که خود را از کسی
 بهم گیرند تا او را برنجایند و پاکی خود عوضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگران را بدنام کنند چنانکه صحابه
 آسان نمیدادند اگر فتنه باشد فراموش کردند و اگر کسی در سبب تنگ افتاد است این خود را از کبار ایشان
 و این همه از نجاست اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن ازین خباثت فریضه است که این
 همه سبب هلاک است و از احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرطی که هم این احتیاط در خوردنی
 و پوشیدنی و گفتنی نگذارند که آن همه تر است و چون از مهم تر دست بردارند و دل آن بود که این احتیاط
 برای رعایت است یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنگی وی بضرورت نباشد و انگاه
 ناموست و بدان نشود نماز نمکند و این مقدار اندانند که هر چه پس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است
 بی ضرورت چرامی خورد و اگر پاک است دست چرامی شوی پس در جامه که عامیان شسته باشند نماز نمکند و طعامی
 که در خانه عامی بچینه باشد چرامی خورد و احتیاط و پاکی نعمه مهم تر است و بیشتر این قوم در خانه بازاریان
 طعام بچینه خورد و بر جامه ایشان نماز نمکند و این نه نشان صدق بود در این کار شسته شستم که این احتیاط
 بمنکرات و منہیات ادا نمکند چنانکه بر سه بار زیاد کند در طهارت که بار چهارم نهیست یا طهارت دراز کند
 و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد یا نماز اول وقت تا بخیزد یا امام باشد و
 اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را و عده داده باشد بکاری و آن بر شود یا سبب آن روزگار
 کسب او فوت شود و عیال وی چنانچه ماند که این چنین کار را به سبب احتیاطی که فریضه نیست سباح
 مگرد و یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نرزد که درین سه چیز منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد
 غضب کرده باشد از مسلمانان و حق او بیش از آن نیست که وی بخورد کند و دوم آنکه چنین صفت پیوسته
 نه آن دشت و منت است که دوش بدوش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حدیثی کند چنانکه از
 سگ و نجاستها حدیث کند و این نشاید و همچنین منکرات بسیار است که فرای جابل سبب احتیاط
 ارتکاب کنند و بدست حاصل چون دوشی که طهارت ظاهر جداست از طهارت باطن و طهارت
 باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از هر چه
 جز حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر سه قسم است یکی طهارت از نجاست و سگی که از

حدث وخبابت و یکی از فرزندان چون حق و موی و شیخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هر چه
 خدای تعالی آفریده از اجزای عالم پاک است مگر شرابی که سستی کند که اندک و بسیار آن پلید است و هر چه چای و
 همه پاک است مگر سنگ و خاک و آن جانوری که میزد و پلید است مگر چهارچرخ آدمی و مایه و شیخ و هر چه از خون
 در تن روان نیست چون گیس و کز دُم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هر چه در اطن جانوران سخیل گردیده
 شود همه پلید است مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هر چه گردیده نباشد
 چون عرق و اشک پاک است و هر چه پلید است با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب و شواکه
 یکی اثر تنجاکه بعد از آنکه سه سنگ بکار دهنده باشد باند بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نرفته باشد و دوم کل
 شاه راه اگر چه در آن نجاست بعین می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه تواند داشت معفو بود مگر کسی
 که بقیه یا مستوی جابه او تپاه کند که آن نادر بود و معفو نباشد سوم نجاست که بزوزه بود و آن مقدار که از آن
 حذر نتوان کرد و معفو بود چون با موزه نماز گذارد و آنگاه که موزه در زمین مالده چهارم خون کبک که هر جا به
 تو و بر جا به دیگری بود و اندک و بسیار آن معفو بود و اگر چه در آن خون کرده باشد پنجم غناب که از شرآت
 بیرون آید که پوست آدمی اطلاق خالی نباشد و همچنین طوبی روشن که از شرآت جربا بیرون آید
 مگر آنکه بزرگ باشد و از آن پیری بیرون آید آن همچون دل باشد و نادر بود و شستن آن واجب بود و اگر
 اثری بعد از شستن بماند امید داریم که معفو باشد اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد باید
 شست خون آن را پس اثری بماند و خطر بود و شستن آن نماز فضا باید کرد که این عذر نادر است
فصل هر جای که بخش بود و یک بار آب بر آن گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بوده
 آنگاه می بایست تا عین برود و اگر شست و باید و باری چند با حن بزند و با این هم رنگ و بوی بر آن
 بماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی آفریده است پاک است و پاک کنند مگر چهار آب یکی آنکه کیس
 بحدث بکار دهنی که این پاک است نه پاک کننده + دوم آنکه در نجاست بکار دهنی که آن پاک و پاک کننده
 نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن بسبب نجاست نماند پاک بود سوم آنکه کمتر از دو پیست
 چنانچه من باشد و پلید در آن افتد اگر چه متغیر نشده پلید است بزمب امام شافعی اما آنکه دو پیست
 و چنانچه من باشد تا متغیر نشود و نجاستی که در آن افتد پلید نشود و چهارم آنکه رنگ و بوی و طعم آن
 بگردیده باشد بجزی پاک که آب را از آن توان نگاه داشت چون زعفران و صابون و شندان
 و آرد و جز آن که این پاک است نه پاک کننده اما اگر تغییر آن اندک بود پاک کنند و باشد قسم
 دوم طهارت حدث است و در آن پنج چیز باید دانست آداب فضایی حاجت و استنجاء و وضو و غسل
 و نیمه **فصل** اول در آداب فضایی حاجت باید که اگر در محراب بود از چشم خلق دور شود

و اگر تواند در پیش دیواری رود و عورت پیش از تشنگی برهنه نکند و روی فرا آفتاب ماه نکند و قبل از
پس نشستن در روی بقیه نکند مگر که در بنای آن روا بود و لیکن اولی تر آن بود که قبله بر چپ و
راست بود و بجای که مردم آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب استاده بول نکند و در زیر درخت میوه دانه نشیند
و در هیچ سواری حدث و بول نکند و در زمین سخت و برابر بول نکند تا سه شنبک بوی باز نیاید و چنانچه
بول نکند الا بعد از روی و بجای که آنجا وضو غسل کند بول نکند و در تشنگی اعتماد بر پای چپ کند و چون در
طهارت جای رود پای چپ را پیش برند و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدای پران نوشته
بود با خود ندارد و سر برهنه بقبضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید عوذ بالله من الرجس النجس

النجس الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید بحمد الله الذی اذهب عني ما يؤذيني و البقی فی جبدی
باینفنی **فصل دوم** در استنجاء باید که سه سنگ یا سه کلورج راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون
فارغ شود بدست چپ بگیرد و بر جای بند که پدید نباشد انگاه میراند تا موضع نجاست و آنجا سیس گرداند و
نجاست میر باید چنانکه فراتر نبرد و نجاست را آنچنین سه سنگ بکار دارد اگر پاک نشود و دیگر بکار دارد تا طاق
بود انگاه شکی بزرگتر بدست راست بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بر آن سنگ فرزند آورد و سه بار
بر سه جای باید یواری فرزند آورد و سه جای و بدست چپ بچنانکه نه بر است و اگر باین قناعت کند کفایت
باشد و لیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این آب و چون آب بکار خواهد داشت ازین جای بر خیزد
و بجای دیگر رود که آب بوی نه بشنجد و بدست راست آب میریزد و بدست چپ می مالند تا بکفایت چند کند
بدانکه هیچ اثر نماند چون داشت آب بسیار نرزد و تیر نکند که آب باطن رسد لیکن بوقت استنجاء در دست
فشار و گذارد و هر چنان مقدار آب باقی نرسد آن از باطن است و آن را حکم نجاست نیست تا و سه
را بخورد راه نماند و همچنین در سه بار سه بار دست بر قضیب بیرون آورد و سه بار بقیانند و سه کام برود و سه
بار تنجیح کند و پیش ازین خود را رنجی ندارد که و سه بار آن راه یابد و اگر چنین کرده باشد و هر زمان بیندازد
که پس از استنجاء تری پدید آید آب بر از رای ریخته تا با خود گوید که اذان است که رسول صلی الله علیه و سلم
چنین فرموده است برای و سواس چون از استنجاء فارغ شود و دست بردیوار کالد یا بر زمین انگاه بپوشد

تا هیچ بوی بران نماند و در وقت استنجاء بگوید اللهم طهر طهر من النفاق و حصن فرجی من الفواحش
فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجاء فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجا بجا راست کند
زیرا نگاه زیرا نگاه بجا چپ همچنین و درون دندان بمهرن ترتیب انگاه بزبان و کام فشار آورد
و مسواک کردن محکم دارد که در خبر است که یک نماز مسواک فاضل تر است از هفتاد نماز بی مسواک و نیت
کند بوقت مسواک که راه گذرد که حق تعالی پاک میکند و به هیچ وقت که حدث کند از وضو دست

ندارد که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و بهر وقت که وضو کند از مسواک دست ندارد و اگر وضو نکند و دست
 که در دهان وی تغییر می پدید آمده سبب آنکه داشته خسته باشد یا بسیار دهان بر هم نهاده باشد یا چیزی بگوید
 خورده باشد مسواک کردن سنت است پس چون فارغ شود بر بالای نشیند و روی القبله دارد و بگوید ۴۰
 بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من نمرات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یخونن ۴۰ و سه بار در دو
 دست بشوید و بگوید اللهم انی اسألك الیمین و البکره و اعوذ بک من الشوم و الهکمه و نبت استباحث نماز
 بکنه بانیست رفع حدت و نیت نگاه دارد تا بوقت روی شستن آنگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکافش کند
 مگر که روزه دارد و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک و شکرک و تلاوت کتابک آنگاه سه بار آب در بینی کند و بگوید
 و بگوید اللهم ارحنی رایحه الجنة و انت عنی راض آنگاه سه بار روی بشوید و بگوید اللهم ریض وجهی بزرگ یوم
 بعین و جوه اولیاک و هر موی که بر رویت آب مایل آن برساند مگر که موی محاسن بسیار و کثیف بود
 آب بر روی محاسن فرو گذارد و نگشت در میان موی کند و بخیلین با باشد و هر چه از جانب رویت
 از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و نگشت بگوشه چشم فراز آورد و آنچه در ورن گوشه
 چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند بزرگ بازو
 نزدیک تر بود فاضل تر بود و بگوید اللهم عطنی کتابی یبیین و حاسبی حسابا لیسیر آنگاه دست چپ همچین بشوید
 و انگشتری بجنبانند تا آب زیر آن در رود و بگوید اللهم اخی اعوذ بک ان تقطعنی کتابی بشمالی او من
 و را در نظری پس هر دو دست ترکند و سر انگشتان بهم باز نهند و بر پیش سر نهند و میر و ناقصا و انگاه بجای خود
 آورد و تاسر و روی موی تر شود و این یکبار برود و سه بار همچین کند چنانکه همه سرخ کند هر باری و بگوید
 اللهم شنی بر حنک و انزل علی من بر کلمات و طغنی تحت عوشک یوم لا ینزل الا طلعک پس هر دو گوش
 را مسح کند و سه بار انگشت در سوراخ گوش کند و ابهام بر پشت گوش فرو آورد و بگوید اللهم جعلنی من
 الذین یتبعون القول فیتبعون حسنه پس گردن را مسح کند و بگوید اللهم فک حبلی من النار و اعوذ بک
 من السلاسل و الاغلال پس پای راست سوار بشوید تا میان باق و میان انگشتان بخیل کند انگشت
 که بین دست چپ از سوی زیر و ابتدا که بین پای راست کند و ختم که بین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی
 علی الصراط یوم تنزل الاقدام فی النار و پای چپ همچین بشوید و بگوید اللهم اعوذ بک ان تنزل قدسی
 علی الصراط یوم تنزل اقدام الناهضین و چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له
 اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم جعلنی من التوابین و جعلنی من المتطهرین و جعلنی من عبادک الصالحین
 و باید که معنی این دعا معلوم کند کسی که تازی نداند تا داند که چه میگوید و در خبر است که هر که طهارت کند و ذکر
 خدا کند همه اندامهای او پاک شود از همه گناهان و خطای که بر وی رفته باشد و چون ذکر نمود جسمه آن

جای که آب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نغزی طهارتی تازه کند اگر چه حدث نگردد باشد که در خبر
است که هر که طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این
نظاره گاه خلق است که پاک کرد و نظاره گاه حق تعالی دل است چون او را بتوبه از اخلاق ناپسندیده
پاک نکند مثل او چون کسی بود که بادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه مسرایی که جای
نشست بادشاه است پلید بگذارد **فصل** بدانکه در وضو شستن چیز که است است سخن گفتن و دست
بر روی زدن و دست بر افتادن و بآبی که با قلاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار بخن و
بر سه بار زیاد کردن اما روی خشک کردن بآن نیت تا گرد بران نشیند یا دست و شستن تا اثر عبادت
بیشتر ماند هر دو فعل کرده اند و هر دو خصیت است و چون نیت این باشد هر دو فضیلت بود و از خور سفالین
طهارت کردن او نشتر و تواضع نزد یک نواز آفتابه و طاس **فصل** چهارم در غسل بدانکه هر که صحبت کند
یا سنی از وی جدا شود و در خواب یا در بیداری غسل بروی واجب شود و فرضیه غسل آنست که همه آن بشوید
و آب باصل مویها برساند و نیت رفع جنابت کند و اما نیت آنست که اول بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید
و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید از نگاه و وضو نیک بگیرد و نیت آنست که در پای شستن تا خیر کند
تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست و نزد سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که
بآن دست رسد بمالد و جایها که بر نم نشسته باشد جدا کند تا آب بآن رسد که این فرضیه باشد و دست از عورت
نگاه دارد **فصل** پنجم در تیمم یک کعبه نیاید یا آن مقدار پیش نیاید که وی بارقها بخورد یا بر راه آب ددی
باشد یا کسی که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفوذ شده الا بر زیادت از نیت یا جراحی یا بیماری
و اگر که اگر آب بکار برود و بمالک باشد یا بیم درازی بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز و آید از نگاه حاجی
کند که خاک پاک باشد پس هر دو دست بران زند چنانچه که گرد بر آید و گشتان بهم باز نهد و نیت است
نماز کند و سه بار روی بدو دست مسح کند و تحلف آن نکند که خاک بمیان مویها رسد پس گشتن بر روی کند
و دیگر بار و دست بر خاک زند گشتان یکدیگر کشاده پس شست گشت های راست بر شکم گشتان دست
چپ بند پس گشتان چپ پشت ساعد دست راست بر اند پس کف چپ بروی ساعد راست بر اند پس
ابهام چپ بر پشت ابهام راست بر اند پس دست راست بخین بر دست چپ بر اند پس کف هر دو دست بر هم
بمالد پس انگشتان میان یکدیگر در گذارد و بمالد چون چنین کند بکسرت کفایت بود اگر این نتواند و الا باشد
که زیاد کند چنانکه غبار همه دست سزا از برنج چون بدین تیمم یک فرضیه بگذارد و چند آنکه خواهد بست
بگذارد اما اگر فرضیه دیگر خواهد کرد و تیمم از بر گرد **فصل** سوم طهارت از فضلات تن است آن
و نوحه است نوع اول شوخهاست چون شوخ که در میان موی گرد محاسن باشد و این نشانه آب

از گرامه بیرون آید و بچش شریک کار کند **فصل** اما جنس دیگر یکی است از فضیلت تن و آن
 سفت است اول موی ستر است و ستردن آن اولی تزویجی است و یک ترنگ اهل شرف اما جنس ستردن
 و سر جای موی پراکنده گذاشتن بر عادت لشکریان مکرده است و از آن نمی آید و دوم موی سبک است
 و داشتن سنت است و فرو گذاشتن موی است سوم موی زیر دست در سحر عمل روز کردن سنت است چون در ابتدا
 عادت کنند ایشان باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن اولی تر تا خود را تعذیب نکرده باشد چهارم موی عورت
 است و از آن ستردن باید یک سنت است نباید که از چهل و زنا خنک پنجم ناخن باز کردن سنت است شش
 در آن گردنش و پس اگر گرد آید عمارت پهل نشود چه رسول صلی الله علیه و سلم در دست گروی آن شوخ بدید
 و بفرمود ناخن باز کنند و قضای نماز نبرد و در خبر است که ناخن چون دراز شود شگاه شیطان بود
 و باید که ابتدا بآن انگشت کند که فاضل است و دست از پا فاضل تر و راست از چپ و آن انگشت که اشارت
 شهادت بوی بود فاضل تر است پس ابتدای بدو کند و نگاه از جانب است و میشود تا با زبوی
 رسد و هر دو دست روی در روی چون حلقه تعذیر کند پس از گشت شهادت دست راست بگیرد و میرود
 تا بکین دست راست پس از کین دست چپ ابتدا کند تا با بهام راست ختم کند ششم بریدن است آن
 در وقت ولادت بود هفتم ختنه کردن مردان را و زنان را **فصل** محاسن چون دراز شود روا
 بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرزند تا از حد بیرون نرود و این عسر رضی الله عنهما و جمعی از
 تابعین چنین کرده اند و گروی گفته اند که باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز مکرده است اول ختنه
 سپاه کردن که در خبر است که این خضاب اهل و فرج و خضاب کاfran است و اول کسی که این
 کرده فرعون بوده و این عباس رضی الله عنهما را است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در آخر
 زمان قومی باشند که بسیاری خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بدترین
 پیران آنانند که خود را بچوانان مانند کنند و بهترین جوانان آنانند که خود را به پیران مانند کنند و سب
 این موی آن است که این تلخیصی است بفرض فاسد دوم خضاب به سرخی و زردی و این اگر غازیان
 کنند تا کاfran باشند و پیر نشوند و بچشم ضعف پیری باشند و ننگ ندان سنت است و این عوض
 بعضی از علماء سیه نیز خضاب کرده اند اما اگر این عوض نبود تلخیص بود و روا نباشد سوم سب
 کردن محاسن بگوگرد تا پندارند که پیر شده و حرمت او پیش بود و این حماقتی بود که حرمت بعلم و عقل
 بود و پیری و جوانی مانع رضی الله عنه می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت و در همه
 موی بوی بیت موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از محاسن بر دوازده پیری تنگ دارد و این حیا

که از توری که خدای تعالی بوی داده تنگ میدارد و این از جهل بود چه کندن موی بجمک موس سودا
 در ابتدای جوانی تا بصورت نبی ریشان نماید و این از جهل باشد که خدای را فرشتگان اند و تسبیح ایشان
 است که سجان من زین الرجال باللحم والنساء بالذواب پاک است آن خدای که مردان را به محاسن
 و زنان را بکیسوی بسیار است ششم محاسن را بنابر آن پیرا کردن چون دم که بوتر تا دهم زنان نیک نماید و بگو
 رغبت پیش کنند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید و زلف از بنا گوش فرو گذارد زیاده از آنکه عادت اهل
 صلاح بود هفتم آنکه بچشم اعجاب و سیاهی یاد سفیدی آن مگر که خدای دوست ندارد کسی را که چشم عجب
 و رخ و نگار هفتم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت دهم آنکه شولیده بگذارد بر
 اجپاز بد تا مردم بپندارند که او خود بان نمی پرد از و که موی شانه کند و این مقدار کفایت بود در احکام طهارت
اصل چهارم در نماز بدانکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین است و پیش او و پسند همه عبادت
 است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد عهدی بسته آمد و ابا حق تعالی که در
 امان و حمایت آن باشد و چون از کبایر دست برداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج نماز کفارت آن باشد
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن است که بدر سری کسی میگذرد و او هر
 روز پنج بار خود را بان میشوید ممکن بود که بروی پنج شوخ بماند گفتند نه یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه
 را همچنان ببرد که آب شوخ را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز ستون دین است هر که دست برداشت دین
 خود را ویران کرد و از وی پرسیدند که از کار کدام فاضل تر است گفت نماز بوقت خود بجای و داشتن و
 گفت که کلید بهشت نماز است و گفت خدای تعالی بر بنده گان خود پنج فریضه نکراند بعد از توحید
 و دست تراز نماز و اگر چیزی از این دوست تر داشتی فرشتگان خود را بان مشغول کردی و ایشان همه در نماز
 باشند گروی در رکوع و رومی و سجود و گروی ایستاده و گروی نشسته و گفت هر که یک نماز بعد از آن کرد
 که فرشتی یعنی نزدیک شد بانکه اصل میان او بخلل شود چنانکه گویند هر که را در باده آب صنایع شد ملاک
 گشت یعنی نزدیک شد که در خط افتد و گفت اول چیزی که در آن نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام
 باشد و بشرط بود به پذیرند و دیگر اعمال تابع آن شود چیست آنکه بود به پذیرند و اگر ناقص بود بر روی وی
 باز نماند با همه اعمال دیگرش و گفت هر که طهارتی نیکو بکشد و نماز بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود
 تمام بجای آورد و بدل خاشع گردد نماز او میرود تا بر سر سفید و روشن و پیگوید خدای تعالی
 شرا را که دارد و چنانکه او را نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خاشع
 تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا با آسمان سپاه شده و پیگوید خدای تعالی ترا ضائع گرداناد و چنانکه
 مرا ضائع کردی تا آن گاه که خدای تعالی خواهد آن گاه نماز و بر این چون جائه خلق در همه چیز و بر روی

وی باز نهد و گفت بدترین و زوال است که نماز بزرگ و کیفیت ظاهر نماز بزرگ ظاهر اعمال نماز چون کابل
است و از حقیقی و سریت که آن روح نماز است و بیشتر ظاهر آن گویم اول آنست که چون از طهارت
تن و جامه به پرواز و عورت پوشانند جای پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان هر دو قدم بمقدار
چهار انگشت کشاده و پشت راست بدار و سر پیش افکند و چشم از جایگاه سجود فرو نبرد و چون راست
قلع خود بر بانشان بخواند براندیشد مگر شیطان ملا از خود دور کند و آن گاه اگر ممکن است که کسی بوی
اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید با و از او اگر نه بر اقامت اقتضا کند و نیست در دل حاضر کند و بدل بگوید که
اوا میکنم نماز فریضه پیشین مثلاً خدایا و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد بر برگوش چنانکه
سر نشان برابر گوش بود و سر بهام برابر بر سر گوش بود و کف دست برابر دوش بود چون بدین جای قرار
گرفت بعد از بگردان نگاه برد و دست زیر سینه نهد و دست راست بالا نهد و انگشت شهادت و میانی از
دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان ساعد چپ حلقه کند و دست فر و نگذارد
که انگاه باز سینه برد بلکه در فرو آوردن سینه برد که دست ترا میست و در میان این دست نیفتاد پیش
بیرون نیارد و بجا پیرون نبرد و در بکبر سالفه نکند چنانکه وادی بعد از آمدن سید آید یا الفی بعد از با
اگر چنانکه گوید ابا که این همه کار موسسان و جالان باشد بلکه چنانکه بیرون نماز این کلمه سید گوید بی کلف
و مبالغه و نماز همچنان بگوید و چون دست بر سر نهاد بگوید بعد از کبریا و الحمد لله و سبوحان الله بکبره
و اصیلا نگاه و جهت وجهی بخواند و بعد از آن سبحان الله و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله
غیرک اعدو باعد من الشیطان الرجیم ان الله یوسیع العلیم و بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله
و تسبیح با بجای آورد و در حروف مبالغه نکند چنانکه شولیده شود و فرق میان صن و وظیحا آورد
و اگر نتواند و باشد و چون فارغ شود این بگوید نه پیوسته با خر سوره لیکن اندک مایه شسته نگاه سوره
دیگر از قرآن بخواند تا آنچه خواهد و در نماز باید و در رکعت پیشین از شام و خفتن آواز بردارد مگر که مانع
بود پس تکبیر کوع گوید چنانکه با خر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد درین تکبیر چنانکه دست
تکبیر میکند تا بحد کوع رسد و گفت هر دو دست برزانند و انگشتان در رقی متبدا فرو گذارد از
هم کشاده و زانو بر زانو در نیارد بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد و چون تخته چنانکه صورت
جملگی وی چون لامی باشد و و باز و از هر دو پهلوی در و زانو باز و از پهلوی باز نگیرد و چون چنین
راست بایستد سه بار بگوید سبحان ربی اعلیم و بحمد و اگر ارام نباشد بغت بار بگوید تا ده بار نیکو
تر بود نگاه از رکوع براید و راست بایستد و دست بر آورد و بگوید سبحان الله و الحمد لله و ربی اعلیم
و بگوید ربنا لک الحمد ملأ السموات و الارض و ملائکت من فی عبده و در دوم رکعت نماز باید او و علمای

قنوت بخواند پس تکبیر گوید و سجود کند چنانکه آن عضو که بر زمین نزدیک تر است پیشتر بر زمین نهد اول زانو از نگاه
دست انگاه پیشانی و بینی و دو دست برابر و شش بر زمین نهد و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین نهد
و میان بازو و پهلوی و ران و شکم کشاده دارد وزن جمله اعضا بهم یاد نهد پس بگوید سبحان ربی الاعلی
و حمد سه بار و اگر امام نباشد زیاده گوید اولی از او پس تکبیر گوید و از سجود برآید و برای چپ نشیند و دو
دست بر دوران نهد و بگوید ربنا خفنی و ارحمنا و از رفتن و آمدن و اجر بنی و عفت غنی و عافنی و انگاه دیگر
سجود کند همچنین بعد از آن بنشیند شصت تنه سبک و تکبیر گوید و بر خیزد و دیگر رکعت همچون اول بگذارد
و اعوذ بالله پیش از آنکه بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شد بشه نشیند بر پای چپ همچو نیکه در میان
دو سجود دست همچنان بر ران نهد و لیکن اینجا انگشتهای دست راست گرد کند الا انگشت شهادت
که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله الا هو و اگر فرو گذارد
روا بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن مرد و پایی از زیر بیرون کند بجانب راست و سحر بر زمین نهد
و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند تا
آخر دعای معروف بگوید یا اسلام علیکم و رحمة الله و بر کاه و روی بر جانب راست که زبانی نیکه کسی که در فضای
وی بود یک نیمه روی وی بنیاد انگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و این مرد و سلام میت بیرون آمدن
از نماز کند و میت سلام بر حاضران و فرشتگان کند فصل چند کار در نماز که است نماز کردن
وقت گشتگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و فضای حاجت و هر شغلی که از شغوع باز دارد و دو یا بی
بهم باز نهادن چست و یک پای از جای برگرفتن و در سجود بر سر پاشی شستن و بر سر و سر و شستن و هر دو
نمایند آوردن و دست و زیر جابه و شستن و بوقت سجود جابه از پیش و پس برگرفتن و میان سبتن بر جابه
و دست فرو گذاشتن و از هر سوی نگر سبتن و انگشت طر فاندین و اندام خاریدن و فازه کشیدن و باموی
محاسن بازی کردن و شکر نریه راست کردن برای سجود و بوقت سجود نهم کردن و در زمین و گشتن در هم
گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در جمله چشم دست همه اعضا باید که باوب باشد و بصفت نماز بود نماز
او تمام باشد و آخرت را شاید از اینها که گفتیم قریضه پیش از چهارده خیر نیست نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن
الحمد و رکوع و آرام گرفتن در آن دعا و احوال از رکوع و آرام گرفتن در آن و سجود و آرام گرفتن در آن و سبتن
میان دو سجده و تشهد آخر و صلوة و ستوان رسول صلی الله علیه و سلم و سلام دادن چون این مقدار کند
نماز درست بود و آن محیی که همیشه از وی بختد اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که نشیند که بهر چه
بیشن ملکی بر نذر نده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد پس در خطر بود که پذیرفته نباشد پیدا کردن
صفت روح نماز بد آنکه آنچه گفتیم کامل و صورت نماز است و این صورت را تحقیق است که آن روح انست

و در جمیع هر عمل از اعمال نماز و سر زدن و از اذان و کار روحی و دیگر است حاصل اگر فصل روح نباشد نماز همچون
 آدمی مرده باشد کالبدی بجان و اگر اصل بشود لیکن جسمانی و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده
 و گوش و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت بآن نباشد همچنان بود که چشم دارد و دیگر بیانی
 ندارد و گوش دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خضوع است و حاضر و مشتاق دل و در جمیع نماز که مقصود
 از نماز است داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و نماز گردانیدن و گرفتن تقالی بتبیل بیست و تقسیم
 چنانکه فرموده **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِكَ** نماز برای یاد کردن و مرا و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت بکسی که نصیب از نماز خرینج و ماندگی نبود و این ازان باشد که بکالبد نماز گذارد و
 بدل غافل بود و گفت بسیار کسی شد که نماز گذارد و از نماز آتشش کمی یاده کمی پیش نویسد و آن مقدار
 نویسد که بدل در آن حاضر بوده باشد و گفت نماز چنان کن که کسی در آن حاضر باشد و بدینی که باین نماز خود را
 و هوای خود را و دل کن بلکه هر چه خرق است آن را و در آن کن و یکی خود را بنمازده و برتری باین بود که
 عائشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم بجا حدیث می کردی و ما با وی چون وقت نماز
 در آمدی گویی هرگز نماز شناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بودی بعبادت خدای تعالی
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر بود حق تعالی در آن نه نگرد و غلیل علیه السلام
 چون نماز کردی جو ش دل وی از ویل بشیند و رسول صلی الله علیه و سلم چون در نماز شدی دل می
 می جو شدی چنانکه دیگر پسین برآتش جو شد و آواز میداد علی رضی الله عنه چون در نماز خوشتی
 شد لرزه بروی افتادی و گونه وی بگردیدی و گفتی آن وقت آن دمانی که بر رفت آسمان و زمین صخره
 کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و چون بصیری
 رضی الله عنه میگویی هر نماز که دل در وی حاضر نبود بعبودت نزدیک تر بود و معاذ بن جبل میگویی هر که در نماز
 خدا نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ او که است و او را نماز بود و ابو حنیفه و شافعی و بیشترین علما اگر چه
 گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول دل حاضر و فانی باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده
 اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی آن باشد که شمشیر از وی برخاست اما از آخرت را باین مقدار
 شاید که دل حاضر باشد و در جمیع چون نماز کند و دل در وقت تکبیر پیش حاضر ندارد امید آنست که حال او
 بهتر بود و حال کسی که نماز اصلا نکند و لیکن بیم آن نیز بود که حال او بدتر بود زیرا که کسی که بنهال و نجستی
 حاضر آید باشد که تشدید بروی پیش بود کسی که اصلا نیاید و ازین بسبب حسن بصری میگویی که این نماز بعبودت
 نزدیک تر بود بلکه در خبر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد او را هیچ فایده از نماز نبود مگر دوری
 از خدای تعالی پس ازین جمله دانستی که نماز تمام بار و روح آن بود که دل در همه نماز حاضر باشد

و آنکه جز بوقت بیکر حاضر نبود و از راه جز بوقت نبود چون زنده که در وی نفسی بیش نمازده باشد مد
سید اگر دل حقیقت و روح اعمال نماز بداند که اول چیزی که توست بداند نماز است باید که
در وقت که بسبب معلوم کردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون
بانگ نماز بشنیدند آنکس که آننگر بودی اگر تپاک در موادش فرو نیاوردی و گفتگر اگر درش فرو
برده بودی بر نیاوردی و از جای بجنبانیدی و باین منادی ندای روز قیامت یاد کردی و ندی و ندی
که هر که در وقت بشناید باین فرمان از منادی روز قیامت خبر نداشت بوی نرسد اگر خفاست که دل خود
بشادی و رغبت آنگاه بینی باین منادی بداند که در آن منادی همچین باشی طهارت و سر طهارت
که بدانی که پاک جاسه و پاک پوست پاک علف است و روح این طهارت پاک دل است و توبه و پشیمانی
و دوری از اخلاق پسنیده که نظاره که حق است و عای حقیقت نماز دل است اما حق جای صورت
نماز است عورت پوشیدن معنی آن نیست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق پوشی و روح و
سر آن است که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی پوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نماند
کرد جز آنکه باطن از آن پاک کنی و پاک بآن شود که برگردش چنانی خوری و عزم کنی که باز سر آن نزدی
ان لب من الذین یکن لا ذنب له و توبه کن و رانای هر که اگر توانی باری از حجت و بیم و شرم برده سازی
و بر روی آن عورت فرو گذاری و شکسته و خسته شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون بنده که گنجینه گنجها
که بادل پر نشویر پیش خداوند خود باز آید و سر از پیش بر نیاورد و از ضعیفهای خود استقبال قبله
معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگرداند و یک جهت شود و سر آن آنست که روی
دل از هر چه در هر دو عالم است بگرداند و به حق تعالی مشغول گردد تا یک صفت گردد و چنانکه قبله ظاهر هر
است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چو دل در وادی اندیشه ها روا باشد چنان بود که روی
ظاهر جوابت گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله
علیه و سلم که هر که در نماز بایستد و بوی وی و روی وی و دل وی هر سه با حق تعالی بود و از نماز باز گردد
چنانکه آرزو که امداد داده است یعنی پاک از همه گناهان و حقیقت بداند که چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن
صورت نماز باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشه های دیگر بدون حقیقت و روح نماز باطل کنند
بلکه اولی تر چه ظاهر خلاف باطن است و کایمه آن دارد که در خلاف است و خلاف را چندان قدری نبود
قیام ظاهر بر آنست که شخص پیش حق تعالی ایستاده و پیش انداخته بنده وار و سر آن آنگاه دل از همه حرکتها فرو
آید و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و اکسار و در بوقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی یاد کند
در آن وقت که همه سر او آشکار شود و بروی عرص کنند و بداند که آنهمه سر او درین وقت نزد حق تعالی

آشکار است و هر چه در دل وی است و بوده است میداند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و محبت آنکه
 با کسی از اهل صلاح در بیوقت در وی نظاره می کند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را با دلب دارد و از هیچ
 جانب نگر و آزاری شرم دارد که در نماز نشسته باشد یا ایستاده که حق تعالی بوی می نگیرد و آنکه
 از وی شرم ندارد و چه چهل باشد پیش ازین که از بند بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و به سبب
 نظر او باری باشد و از نظر ملک الموت پاک ندارد و آسان فرایگیرد برای این بود که او هر چه گفت یا رسول الله
 شرم از حق تعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحتی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دارد
 به سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان ساکن بودند که در نماز که مرع از ایشان میگذشتی پنداشتی
 که جادوی است و هر گاه عظمت حق تعالی در دل آرام گرفت و میداند که ناظر است بوی همه اطراف وی خلش
 کرد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم کسی را دید که در نماز دست بجانب حق تعالی میگرفت و گفت اگر دل وی
 بخشوع بودی دست وی نیز بصفت دل بودی **و سرکوع و سجود** بدانکه ظاهر آن تواضع است به حق
 و معقود از آن تواضع دل است آنکه داند که روی بر زمین نهاده و بکین عزیزترین اعضاست بر خاک
 که از آن خوارتر چیزی نیست تا بداند که اصل وی از خاک است و مرجع او بخاک خواهد بود بگر در خور اصل خود
 کند و ناکسی و بیچارگی خود بشناسد چنان در هر کاری سری و حقیقی است که چون اذان غافل باشد از نماز
 جز صورت بصبوبی نیست پیدا کردن حقیقت قنات و از کار نماز بداند که هر کلمه که در نماز باید
 گفت آنرا حقیقی است باید که معلوم باشد و باید که گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود مثلاً معنی الله اکبر
 آن است که خدای بزرگتر از آن است که در عقل و معرفت بخوان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد
 و اگر داند لیکن در دل او چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق نبود با وی گویند این سخن است است
 و تو دروغ میگوئی و بر گاه که چیزی دیگر را بطبع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن چیز نزد وی بزرگتر باشد
 و معبود او الله وی است که وی بطبع آنست چنانکه حق تعالی گوید **أَفَرَأَيْتُمُ الْكُفَّارَ لَمَّا كَانُوا هَوَاً**
 و چون گفت و جهت وجهی معنی آنست که روی دل از همه عالم گردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل وی
 درین وقت چیزی دیگر نکرانست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ
 بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت عیناً اسلام دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که
 مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا غم کند که چنین شود
 و چون کلمه گوید باید که نیتش حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکر
 است و شکر بدل بود و چون ایامی بگوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون ایدنا گوید
 باید که دل وی بصفت فقر و زاری بود که سوال بداریم می کند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و توات

همین باید که باشد چنانکه می دانند دل بصفت معنی آن بیکرود و در شرح این دراز بود اگر خواهد که از حقیقت
 نماز نصیب یابد باید که چنین باشد و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد پس **سید اکرون علاج**
دل تا حاضر شود و بدانکه علت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر یکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود
 آنست که جای نماز کند که خیری نمی بیند یا می شنود که دل بآن مشغول می شود و دل به گوش و چشم باشد
 و علاج این آن بود که نماز جای خالی گذارد که هیچ آوازش نشود و اگر جای تاریک باشد بهتر بود یا چشم بر زمین
 و بیشترین عایدان عبادت را خانه ساخته اند خود و تاریک که در جای قنوت دل پراکنده باشد و این عمر غ
 هرگاه که نماز کردی مصحف و تمییز و هر قناتی که داشتی بملز خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم
 از باطن بود و آن اندیشه و خواطر را بگذارد باشد و این دشوار تر و صعب تر است و این از دو گونه بود
 یکی از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول بود و تدبیر آن بود که اول آن کار تمام کند و دل را از آن
 خارج کند و انگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم انما احضر العشاء والعشاء فایده و ابوالش
 گفت چون طعام و نماز بهم رسد پیشتر طعام بخورید و همچنین اگر کسی سخنی دارد و اول بگوید و دل از آن
 اندیشه خالی کند و بکثرت اندیشه کاری باشد که بکیساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراکنده باشد که
 بر دل غالب شده باشد عبادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که میخواند سیرا و معنی
 آن می اندیشد تا باین اندیشه آزار دفع کند و این تکلیف اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود و شهوت آن کا
 قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین دفع نشود تدبیر آن سهل خوردن بود تا ماده علت را
 از باطن دفع کند و این سهل آن بود که بزرگ آن چیز بگوید که اندیشه از آن هست تا برسد و اگر نتواند بر گزاردن
 اندیشه ترید و نماز وی همیشه آخسته بود با حدیث نفس و مثل او چون کسی بود که در زیر درختی نشیند و خواهد که شعله
 کنجشکان نشود چوبی برگیرد و ایشان را براند و در حال نماز می آید اگر خواهد که از آن بر بد تدبیر آن بود که
 درخت از بیخ بر کند تا درخت باشد نهمین کنجشکان بود همچنین تا شهوت کاری بر دل مستولی شده باشد
 اندیشه پراکنده بصورت باوی می باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم را جامه نیکو آویزید بهر چه و
 بران علمی نیکو بود و در نماز چشم وی بآن علم افتاد چون نماز بگذارد جامه را بر او انداخته و باز داد و جا
 که به پوشید و همچنین تعلیم او را و اولی نو کرد و چشم وی در نماز بران افتاد و چشم او نیک اند بفرمود تا باین
 کرد و دو ال که به باز آوند و یکبار تعلیم نو ساختند و بر او چشم نیکو آمد سجده کرد و گفت تو اضع کردم خدا
 را تا مرادش نمیگردید بدین نظر که کردم و سیر دل اندا دل ساطعی را که دید با و داد و علوه رضی الله عنه در
 نخستان خود نماز میکرد معنی دید نیکو در میان درختان می پرید و راه نمی یافت و بش بآن مشغول شد
 و بدانست که چند رحمت کرد و پس بر نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و اول خود شکوه کرد

انگاه کفارت آن دکن نخستان بعد قدمه داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن آن این
 دانسته اند و در جمعه چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل
 راه یافت بآنکه در نماز شود از آن خالی نشود و هر که نماز حاضر دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده
 و خالی کرده باشد و این بآن بود که شغل های دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده
 و معقود وی از آن قدر نیز فرغت بود و بعبادت چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید
 که در نوافل اقرارید و دل حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلاً دل حاضر شود که نوافل حیران فرایض است
 پیدا کردن سنت جماعت رسول صلی الله علیه و سلم گفت یک نماز بجماعت چون میت و هفت نماز است
 تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند همچنان بود که نیمه شب ایجا کرده بود و هر که نماز با جماعت کند
 چنان بود که جمله شب ایجا کرده باشد و فرمود هر که چهل روز نماز بجماعت کند بر دوام که بکثیر اولش فوت نشود
 او را دو برات نبیند یکی از نفاق و یکی از دغ و ازین سبب بود که هر که از سلف بکثیر اول فوت شد
 سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سعید بن مسیب می گوید بیست سال است
 تا با یک نماز نشنیدم الا که از پیش مسجد آمده بودم و بسیار از علما گفته اند کسی را که عذری نبود و نماز تنها گذارد
 درست نباشد پس جماعت را مهم باید داشت و آداب امامت و اقامه باید نگذاشت اول آنست که امامت
 نکنند الا بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشند حذر کنند از امامت و چون از وی درخواستی عذری فقر
 کنند که فضل امامت بزرگ است و از موفقی پیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز
 نگا ندارد و باول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آن پیش بود و صحیح
 چون دو تن حاضر شدند انتظار سوم نکردندی و بر خیزد چون چهار حاضر شدند انتظار پنجم نکردندی
 و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز در تراتد انتظار او نکردند و عبدالرحمن بن عوف پیش شد
 چون رسول صلی الله علیه و سلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده بود چون نماز تمام کرد و ایشان بهر سینه
 از آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیکو کردید هر ما چنین کنید و باید که امامت برای حق کند با خالص
 و بیج مزوت نماید و تا صفت راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بر دارد و نیت امامت بکند تا ثواب
 یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نیابد و قناعت در نماز جهری با و از خواندن و سبک
 بجای آورد یکی چون تکبیر کند و جهت و حی میخواند و مأمون فباخته مشغول شوند و دوم چون فاتحه خوانده
 باشد سوره تا آخر رکعت چنانکه کسی که فاتحه بخواند باشد یا تمام کرده بود تمام بخواند و دیگر چون سوره
 تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسته شود و مأموم بنابر فاتحه میخواند از
 پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبک کند و سه بار پیش از تسبیح بگوید

و ان شاء الله تعالی که بعد از آن یک نماز ترو تمام نماز ترا رسول صلی الله علیه و سلم نمود و سبب این است که در
 جماعتان کسی باشد که ضعیف بود یا مشغول دارد و باید که ماموم از پی امام رود و تباوی تا پیشانی امام بر زمین نشاند
 او سجود نرود و اما بعد رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که شائبه این بود اما اگر عدا در پیش شود نماز باطل
 شود و چون سلام باز دهد چندان پیش نشیند که بگوید اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یعود السلام
 تحین ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارک ربنا و تعالی یا ذا الجلال و الاکرام آنکه سبک بر خیزد و در رکوع
 با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام برخیزند که مکروه است پیدا کردن **فصل** نماز ادینه بدانکه روز آدین
 روز بزرگ است و فضل آن عظیم است و عید مومنان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سه جمعه بخیزد
 دست بداشت اسلام را پس شپت انداخت و دل او زنگار گرفت و در خبر است که خدای تعالی در هر روز آدین
 شصت هزار نفر از آتش دوزخ آزاد کند و گفت دوزخ را هر روز بوقت زوال آفتاب بتاباند درین وقت
 نماز نکند مگر در روز آدین که درین روز نایابند و فرمود هر که روز آدین فرمان یابد ویرا مشهودی بنویسند
 و از عذاب گورین گنج بدارند شمس الطلیح جمعه بدانکه هر چه در نمازهای دیگر شرط است و هر چه شرط است
 و بیرون ازین شش شرط دیگر است خاص این نماز شرط اول وقت است تا اگر امام مثلاً سلام پس از وقت
 نماز بگذرد جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نبند و در میان
 چینهامه نبند بلکه باید که در شهری باشد یا در ویسی که در آن چهل مرد آزاد بالغ غافل مقیم باشند و اگر در
 مسجد باشد درست بود شرط سوم عدد است که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد اگر
 ازین عدد کمتر باشد در خطبه یا در نماز طاعت است که درست نباشد شرط چهارم جماعت است که اگر این
 قوم هر یکی تنها نماز کند درست نبود اما اگر کسی رکعت آخر در یا بد نماز او درست بود اگر چه در دوم رکعت تنها
 بود یکی رکوع رکعت دوم در یا بد باید که اقامه کند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه
 دیگر نکرده باشد که در شهری یک جمعه پیش نشاید مگر که چنان بزرگ بود که در یک مسجد نماند یا دشوار بود و اگر
 بتواند و در جمعه کند درست آن بود که بکثیر اول پیش کرده باشد ششم شرط ششم و خطبه است پیش از نماز
 و هر دو فرضیه است و شستن میان دو خطبه فرضیه است و برای بودن دو خطبه فرضیه است و در خطبه اول
 چهار چیز فرضیه است تحمید و الحمد بعد کفایت بود و صلوة بر رسول و وصیت بقوی و اوصیکم بقوی الله
 کفایت بود و کفایت از قرآن و در خطبه دوم همین فرضیه است لکن عوض آیت قرآن و عافیه است
 و این نماز بر زنان و بنده گان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست داشتن از آن بعد از
 غسل و باران و بیماری و بیماری چون بیمار را دارند و دیگر بنویسند اولی آن بود که نماز پیشین بعد از آن
 کند که مردم از جمعه فارغ شده باشند و ادب جمعه باید که در جمعه ده سنت و ادب نگاه دارد اول آنکه

روز پنجشنبه جمعه استقبال کند بدل و ساعته کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی که باشد از پیش
 برو آستن تا بامداد بکاه نماز خواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی شستن و پیرایه و استنظار
 مشغول شدن که فضل این ساعت عظیم است و در مقابل آن ساعت عزیز است که در روز آینه بود و گفته
 اند که درین شب اهل صحبت کردن سنت است تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو روز آینه دوم است
 که بامداد غسل مشغول شود اگر روز و بیسجد خواهد شد و اگر نه تا خیر اولی تر و رسول صلی الله علیه و سلم غسل جمعه
 فرموده است بفرمانهای نو که تا گروی از علما پیدا شد که این غسل فرضیه است و اهل مدینه را چون کسی
 را سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر از آن کسی که غسل آینه کند و اگر کسی درین روز جنب باشد
 چون غسل جایز بکند اولی آن بود که بر نیت غسل جمعه دیگر آب بخورد و در زیر و اگر یک غسل مرد و نیت
 بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم است که اگر راستند و پاکیزه و نیکو سیات بسجدا و پاکیزه
 بآن بود که سوری بستر و نماند بر گیرد و موی لب است کند و اگر این چنین بگراید باشد و این بجای آورده
 باشد کفایت بود و اگر استغلی بآن بود که جامه سفید بپوشد که خدای تعالی از جامه جامه سفید را دوست دارد
 و بوی خوش بکار دارد و بر نیت تطهیر سجد و نماز تا از وی بوی ناخوش نیاید که کسی برنج شود یا در غیث افتد
 چهارم بگاه شدن است بسجده جامع که فضل این بزرگ است و در روزگار اولی وقت صحیح بپاغم شدیدی
 و راه ما از رحمت چنان بودی که دشوار تر نتوانستند رفت این مسوید و دیگر در بجای می شد و سه کس پیش از وی
 آمده بودند با خود عتاب می کرد و میگفت که تو در درجه چهارم باشی کار تو چون باشد و چنین گفتندی اول
 بدعتی که در اسلام بد پیدا آمد این بود که این سنت ترک کردند و چون جهودان و زبانیان روز پنجشنبه و یکشنبه
 بکلیسا و گشت میروند و مسلمانان روز آینه که روز ایشان است تقصیر کنند چگونه باشد و رسول صلی الله علیه
 علیه و سلم گفت هر که در ساعات اول این روز بجای رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد و اگر در سوم
 ساعت رود چنان باشد که گاو قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که گوسفندی قربان
 کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود و مالکیانی و اگر در ساعت پنجم بود خایه مرغی و چون خطیب بر دین آید
 فرستگان که این فرمان مینویسند صحابین و از روز و بدو ساعه خطبه مشغول شوند و هر که بعد از آن نماید بجز
 نماز بیج نباید پنجم آنکه بای بگردن مردم نهند اگر در آمده باشد که در جرات است که یکشنبه چنین کند و قیامت
 از وی می سازند تا مردم بروی میزنند و رسول صلی الله علیه و سلم می فرمود که چنین میکرد و چون نماز گفت
 چرا تو نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله تو بهم بودم گفت دیدم ترا که بای برگردن مردم نهادی اینی کسیکه
 چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اما اگر صفت اولی خالی باشد و او بدو قصد صفت اول کند و تقصیر
 ایشان کرده اند که صفت اول گدشته اند ششم است که در پیش کسیکه نماز کند و در روز پنجشنبه نزد پای

دیواری یا ستونی نباشند تا کسی از پیش وی نگذرد که نبی است از گذشته پیش کسی که نماز میکنند و در خبر است
 که اگر خاکستری گردد که باد او را برگرفته کند بهتر از آنکه از پیش بر صلبه بگذرد و هر چند آنکه صفت اول طلب کند
 و اگر نتواند هر چند نزدیک تر به پیش که فضل این بزرگ است مگر که در صفت اول لشکریان باشد و کسانیکه حایمه
 و سپاه دارند یا حایمه سپاه بر پیشی باشد یا شمشیر او بزر بود یا منکری دیگر باشد از نگاه هر چند از آن و در
 تر بود اولی باشد که نشاید با اختیار شدن جای که منکری باشد هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن
 نگوید و جواب مؤذن و استماع خطبه مشغول شود و اگر کسی سخن گوید او را بشارت خاموش کننده بزبان که
 رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که دیگری را گوید وقت خطبه خاموش باش یا گوش دار پیوده گفته و هر
 درین وقت پیوده گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود و جای که سخن
 گویند نشینند و درین وقت هیچ نماز نکنند مگر تحت مسجد نهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت
 بار قل هو الله و هفت بار معوذتین بخواند که در خبر است که این از جمعه تا جمعه خیزی بود او را از شیطان و بگوید
 اللهم یا غنی یا حمید یا مهدی یا حمید یا رحیم یا ودود یا غنی بجلالک عن تراکم و بفضلک عن هواک و گفته
 اند هر که باین دعا مداومت نماید از حای که نداند روزی او بوی رسد و از خلق بی نیاز شود بعد از آن
 شش رکعت نماز سنت بگذارد که این مقدار از رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کرده اند و هم آنکه در مسجد
 می باشد تا نماز دیگر بگذارد و اگر تا نماز شام باشد فاضل تر و گفته اند که این بجای حجی و عمره باشد در ثواب
 و اگر نتواند بخانه رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد تا آن ساعت عزیز که در روز دین است او را
 در غفلت نیاید که از فضل آن محروم ماند آداب روز دین باید که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند
 اول آنکه باید با مجلس علم حاضر شود و از مضاعف گویان و حلقه ایشان دور باشد و مجلس کیسه حاضر شود که
 سخن و سیرت وی رغبت او را در دنیا کمتر گرداند و با خیرت دعوت کند و هر سخن که بخین بود و نه مجلس علم بود
 و چون چنین بود در خبر است که بیک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت نماز بود و دوم آنکه
 درین روز ساعتی است بزرگ و عزیز و شریف که در خبر است که هر که درین ساعت حاجتی خواهد
 شود و خلاف است که این ساعت عزیز وقت بر آمدن آفتاب است یا وقت زوال یا وقت غروب یا
 وقت بامگ نماز یا وقت بر شرف شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست است
 که این وقت معلوم نیست و مهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این ساعت باشد و در
 هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد بر رسول صلی الله علیه و
 سلم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که درین روز هشتاد و یک بار صلوة بر من فرستد گناه هشتاد ساله
 او بپایمزد گذارد یا رسول الله صلوة بر تو بخواند فرستیم گفت بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة

بود چه اگر کسی نماز پیشین گذاری گوی اتری درین وقت که گوی اتری جمله این منی در دل تو بود و مفصل
 بنویس گفتن تو با خودت یا دوی همچون گفتن آنکس باشد و الله که بجای آن بود که گوی اتری و هر چه پیش ازین
 است و تصانی دل و نماز شود باید که انسان فریاد کند چون این سقار کردی بهر صفت که بود بدانی
 که نماز درست است که نیت نماز همچون نیت کارای دیگر است و ازین باب بود که در روزگار رسول صلی الله
 علیه و سلم و صحابه و پیغمبر و سوسه نیت بنودی که داشتندی که این کاری انسان است و آنکس که این نیت
 از جهل است اصل پنجم در زکوة و اول بدانکه زکوة از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت بنما اسلام بر پنج اصل است کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز و زکوة و روزه و حج در خبر است که گمانی
 که زرو سیم دارند و زکوة مذکور هر کس را دانی بر سینه نهند چنانکه از نیت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه
 بیرون آید و هر که چهار پای دارد و زکوة نذر در قیامت آن چهار پایان را بروی مسط کند تا او را بسرد
 میزنند و در زیر پای می آورند و هر گاه که همه بروی بروند و با خر سندان پیشین باز آیند و دیگر باره همچین او را
 پای مال میکنند تا از گاه که حساب بخلق بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم زکوة دانستن بر خداوند است
 مال فزیله است انواع زکوة و شرائط آن بدانکه شش نوع زکوة واجب است ۱ نوع اول زکوة چهار پایان
 و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة چهار شرط واجب آید
 شرط اول آنکه صلی نباشد بلکه بچراگاه باشد تا بروی مونت بسپارد اگر در حساب سال چندان علف داشته
 که آن را مونت شمرند زکوة بقیه شرط دوم آنکه یک سال در ملک وی باشد که اگر در میان سال از ملک او
 بیرون رود زکوة بقیه اما نسل و تنج مال اگر چه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب آید
 تبعیت اصل مال شرط سوم آنکه بآن مال توانگر باشد و در تصرف وی باشد اما اگر کم شده باشد یا غلامی
 از وی سده باشد بروی زکوة نباشد مگر که جمله با بر فایده که از آن حاصل آمده باشد بوی باز رسد از گاه
 زکوة گذشت بروی واجب آید و اگر کسی چند آنکه مال دارد و در قرن دارد و درست است که بروی زکوة واجب
 نیاید و تحقیق در ویش است شرط چهارم آنکه نصابی باشد که بآن مقدار توانگر باشد که از مقدار آنکه
 توانگری حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد و ران پنج واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده
 دو و در بیازده سه و در بیست چهار و این گوسفند یک ساله کم نشاید و اگر نر بود دو ساله کم نشاید و چون شتر
 و پنج شتر شود شتر ماده یک ساله بدو و اگر نر دوزی دو ساله کم نشاید و شش شتر شود پنج زیاد ازین
 واجب نیاید و درستی و شش ماده دو ساله واجب آید و در هفت شتر شش ماده سه ساله و در
 شصت و یک ماده چهار ساله و در هشتاد و شش دو ماده و دو ساله و در نود و یک دو ماده و سه
 ساله و در صد و بیست و یک سه ماده و دو ساله و بعد از این حساب فرا گیر و در هر پنجاه

سبب ساله ماهه و در هر چهل دو ساله ماهه اما کما و تاسی نشود در آن چیزی واجب نیاید چون سی شد در وی کا و ک
 یک ساله واجب آید و در چهل دو ساله و در شصت و یک ساله و بعد از این حساب فرا گیرد در هر چهل دو ساله و در هر
 یک ساله اما گو سفند و چهل یکی و در صد و بیست و یک و در صد و بیست و یک سه در چهار صد چهار بعد از این حساب
 فرا گیرد در هر صد یکی و یک ساله کم نشاید و اگر بز بود دو ساله کمتر نشاید و اگر زو کس گو سفند در هر پنجاه و نه و در هر
 ازال زکوة باشد که یکی کافرا یا یکا بت بود و در چهل یک سال بود تا اگر بر پیش از چهل نداشت بر هر یکی
 نیم گو سفند واجب شود و اگر صد و بیست بود از دهم یک گو سفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات است
 هر که است تصد من گندم بود یا جو یا گندم یا مویز یا چیزی که قوت گروی باشد که بآن کفایت تواند کرد چون گندم
 و نخود و برنج و باقلی و غیر آن عشر در آن واجب آید و هر چه قوت بود چون پنبه و لوز و کتان و میوه و در آن
 عشر بود و اگر چهار صد من گندم و چهار صد من جو بود واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید که بود تا زکوة
 واجب آید و اگر آب از جوی و کاریز نباشد بلکه آب و لای بود هم ده یک واجب نیاید و نشاید که انگور
 و رطب بدید بلکه میوه و خرما باید داد و اگر که خیابان باشد که از آن میوه نیاید انگه انگور و باید که چون
 انگور رنگ گرفت و دانه جو گندم سخت در آن بیج تصرف نکند تا پیشتر خرگشت و بداند که نصیب درویشان
 چند است انگه چون آن مقدار در پذیرفت و دانست اگر تصرف کند در حبله روا باشد نوع سوم زکوة
 زرو سیم است در رویت در سیم فقره پنجم واجب آید در آخر سال و در بیست دینار زرو خالص سیم دینار
 و این چهار یک ده یک باشد و چند آنکه می افزاید هم برین حساب بود و در فقره و تخور زین و سیم شست
 زرو آن زکوة بر دوال و شمشیر بود و هر چه در آن باشد زکوة واجب آید اما پیرایه که روا باشد دشمن آن مرد
 و زن را در آن زکوة نبود و اگر زرو سیم بر مردان داد که اگر خواهد تواند ستند زکوة واجب آید نوع چهارم
 زکوة تجارت است و چون بمقدار بیست دینار چیزی خرد به نیت تجارت و سال تمام شود همان زکوة نقد
 واجب آید و هر چه بود کرده باشد در میان سال در حساب آید و ختم هر سال باید که قیمت مال معلوم کند
 انگه اگر سترید در اصل زرو بوده باشد بسیم هم ازان بدید و اگر نقد خریده باشد ازان نقد که در شهر
 غالب تر بود بدید و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا بدان چنین بخرد اول سال در نیاید بجز در
 نیست اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال از وقت ملک صاحب نصاب بود و هر گاه که در میان سال
 عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود و الله اعلم نوع پنجم زکوة فطر است بر مسلمانی که شب عید
 رمضان پیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار بر چیزی دارد بر وزن از خانه و جامه و آنچه لابد
 بود بروی صاعی طعام ازان حبس که می خورده است واجب آید و آن سه من باشد که سه یک من
 اگر گندم خورده باشد چو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم شایده و اگر از سبب

بر جنتی خورده باشد بهترین بد بد و بدل گندم از دو غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و سبک نفعه وی
 بوی واجب بود فطره وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و ماور و پدر و بنده و زکوة بنده مشترک بر هر
 شریک بود و زکوة بنده کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدد و اگر شوهر بی دستوری زن
 بدد و او بد این مقدار از احکام زکوة لابد است و استن تا اگر بیرون ازین واقعه اخذ داند که باید سبک
کیفیت و اول زکوة باید که در زکوة دادن پنج خیر نگاه دارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند
 و اگر وکیلی فرگیرد در وقت تکمیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا وقت دادن نیت کند و چون نیت
 زکوة مال طفل و بد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که تاخیری عذری نشاید زکوة فطر
 از روز عید نشاید تاخیر کردن و تحویل در رمضان روا بود و پیش از رمضان روا نبود و تحویل زکوة مال و حلقه
 سال روا بود بشرط آنکه شتاب نکرده در ویش باشد اگر پیش از سال ببرد یا تا اگر کردیم تر شود زکوة دیگر باره
 بیاید و سوم آنکه در جنتی از آن جنس و بد اگر در در عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی دیگر بخندار
 حیت بدد و بد سبب امام شافعی نماید چهارم آنکه صدقه جای بدد که مال آنجا بود که در دیشان آنجا حقیقت
 دارند اگر شهر بی دیگر و بد درست است که زکوة از وی بچند پنجم آنکه زکوة بر شست خوم قسمت کنند مقدار
 که باشد چنانکه از هر قومی سده تن کمتر نباشد و جمله بیست و چهار تن باشد اگر یک درم زکوة باشد نذیب امام
 شافعی واجب بود که باین همه برساند و هر شست هشت است که نگاه هشت هشت یکی میان سه کس یا زیاده
 از آن چنانکه خواهد شست کند اگر چه برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر نمایند غازی و حلقه و عامل زکوة
 اما فقیر و سبک و مکاتب و این سهیل و وام دارند پس هر کسی را زکوة بر پانزده کس کمتر نشاید که بدد نزد
 شافعی و نذیب شافعی درین دو مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید داد و بیشترین مردم درین
 دو مسئله نذیب امام ابو حنیفه میگردانید و داریم که ما خود نباشد پیدا کردن صفت این هشت گروه صفت
 اول فقیرست و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامه تن
 تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز میسر ندارد و پیراهن دارد بی دستار یا دستار بی پیراهن
 درویش بود و اگر کسب ثابت تواند کرد و هیچ الت ندارد درویش بود و اگر طالب عالم است چون کسب
 مشغول میشود از آن بازمی ماند درویش است و باین درویشی کمتر نمایند بگراطفال پس بدین آن بود
 که درویشی طلب بود که عیال باشد و حصه فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند صفت دوم سبکین است
 هر که از خرج هم از طفل میبش بود اگر چه خانه و جامه دارد و سبکین است ولیکن چون کفایت یکسال ندارد
 و کسب وی بآن وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فرشی و خنجر
 خانه دارد و کتاب دارد و چون بآن محتاج بود سبکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد و سبکین

نباشد صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بستانان رسانند و ایشان از زکوة بدستند صنف چهارم
 مؤلفه قلوب باشند و این مختشی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او
 مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را با زخرد و بهای خود بدو خیم یا بیشتر بخوابانند
 و صنف ششم کسی باشد که وامی دارد که به معصیتی حاصل شده باشد و روش باشد یا توأثر بود و لیکن
 وام برائی مصلحتی کرده باشد که بآن قنیه بنشیند صنف هفتم غایبان باشند که ایشان را از دیوان جاگلی
 نباشد اگر چه توأثر باشد ساز راه از زکوة باشند و صنف هشتم مسافر بود که زاوراه ندارد راه گدازی
 باشد یا از شهر خود بسفر میرود قدر زاد و کربوبی دهند و هر که گوید من در ششم یا سیمینم را بود که قول و بنده
 چون معلوم نباشد که دروغ میگویی یا مسافر و غازی اگر بسفر و غا از زکوة از ایشان بازستانند
 اما آن دیگر صنفها باید که از قول مستدان معلوم شود اسرار زکوة دادن بدانکه هیچکس نماز صورتی
 حقیقی هست که آن حقیقت روح صورت بود و همچنین زکوة را صورت و روحی هست چون کسی سر و حقیقت زکوة
 نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق ما مومنان بحجت حق تعالی و بیح مومنانست
 که این دعوی نمکند بلکه ما مومنان بدانکه هیچ چیز را دوست از خداوند ندارند چنانکه در قرآن میگوید قُلْ إِنْ كُنْتُمْ
 أَبْأَاءَ لَهُمْ وَآبْنَا لَهُمْ أَفَإِنَّ كُفْرًا وَبِئْسَ مَوْنٌ بَنُو كَذِبٍ دعوی کند که خدای را از همه چیز را دوست دارد و پندارد
 که همچنین است پس بنشانی و برائی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بیجا عمل مغرور نشود پس مال یکی از محبوبات
 آدمی است و او را باین سیار نمود و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یک معشوق خود خدا کن تا در خیر
 بشناسی در دوستی حق تعالی پس کسی که این سرش با خند بسته طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند
 که ایشان هر چه داشتند خدا کردند و گفتند که از دوست در سهم پنج در سهم دادن کار بخیلان بود برادر واجب
 است که همه بدو هم در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه حمید مال بیاورد رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای در رسول وی و گروهی یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر رضی الله
 عنهما یک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همین که آوردم رسول گفت بینکما ما بین کلّیکما تفاوت وجه
 شما در خور تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیک مردان بودند که ایشان مال یکی را خرج نکردند و فوت است
 آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا و جوهر خیرات می بودند و خود را با درویشان برابر
 میکردند و بر زکوة اقتصاد میکردند لیکن درویشان که ایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتند و
 طبقه سوم سره مردان بودند که ایشان بین این طاققت نداشتند که از دوست در سهم پنج در سهم بدو میدادند
 بر فقره اقتصاد کرده و در قرآن بدل خوشی و بزودی بجای آوردند و بیح منت بر درویشان ننهادند
 زکوة دادن و این درجه باز پسین است که هر که از دوست در سهم که خدای تعالی باو داده و او را بدو

که پنجاهم بدو اورا در دوستی حق تعالی بپنج نصیبی نباشد و چون بیست ازین بتواند داد دوستی وی سخت
ضعیف بود و از جمله دوستان بخل باشد سر دوم تطهیر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی
بود که آن سبب ناپاکیت و سبب قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست نجاست بپاشد ناپاکیت را بپاشد
حضرت نماز را در دل از پلیدی بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی بخل را بر دو چو
آبی باشد که بآن نجاست شسته باشند و از این است که زکوة و صدقه بر رسول و اهل بیت او حرام است که
منصب او را از او سلب مال مردم صیانت باید کرد و سر سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مومن
راحت و نیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز و روزه و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون
خود را بی نیاز بنماید این نعمت و مسلمانی دیگر همچون خود را در مانده بپند با خود گوید که او هم بنده حق تعالی است
همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد و او را بمن نیازمند کرد با وی رضی کنم که نباید که این از ایمانی باشد که
تقصیری کنم مرا بصفت وی گرداند و او را بصفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادت او
صورت بی معنی نباشد ادب و تقابل زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح
نبود و ثواب وی مضاعف شود باید که بهجت و طیفه نگا مدارد و طیفه اول آنکه در زکوة دادن تعجل کند
و پیش از آنکه واجب شود و در جمله سال میدهد و باین سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وی
ظاهر شود که دادن بعد از وجوب خود ضرورت بود که اگر نداده معاف بود آن گاه دادن از بیم بود نه از وسوسه
و بنده بدان بود که هر چه کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند نزد وی
تا و عا با خلاص تر کند و شادی ناگاه بینند و دعا درویشان حصاری بود او را از همه آفات سوم آنکه
از عوائق روزگار این باشد که در تاختیر کافات بسیار بود و باشد که عالمی افتد و ازین خیر محروم شود چون در
دل رغبت خیری پیدا آید غنیمت باید داشت که آن نفع رحمت است و زود باشد که شیطان حمله آورد فان
قلب المؤمن بین أصبعین من أصابع الرحمن یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل افتاد که پیران پادشاه
و بدرمید پادشاه و پیران بر کشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا میرود آنی گفت ترسیدم که
خاطری دیگرم در اید و مرا ازین باز دارد و طیفه دوم آنکه اگر زکوة بجهت خواهد داد و در ماه محرم بدهد که ماه حرام است
و اول سال یا رمضان که هر چند وقت شریف تر بود ثواب مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه و سلم خجی تر از
خلق بود و سر حدیثی میدادی و در رمضان خود پنج خیر نگاه داشتی و بجهت خیر کردی و طیفه سوم آنکه زکوة
بسرده و بر تلانده نماز را بهر روز باشد و با خلاص از یک تر بود و در خیر است که صدقه تر خشم خدا را بر نماند
و در خیر است که فردا بهجت کس در سایه عیش باشد یکی از ان امام عادل دیگر یکصد صدقه بدهد بدست رست
چنانکه دست چپ را خیر نباشد بگر که چه در چه است که با در جبهه امام عادل برابر بود و در خیر است

که هر که صدقه ببرد و در اعمال سربلند و اگر در ظاهر و در باطن ظاهر نویسد و اگر گوید که من
چنین خیری کردم از جریده اعمال سرفراز تر بشوم و در جریده ریا بنویسد و باین سبب سلف و پنهان و آشکار
صدقه چندان سبب آنکه کس بودی که ناپسند طلب کردی و در دست وی نهادهای سخن گفتنی تا
نیز نداند که گشت و کس بودی که در پیش خفته طلب کردی و بر جامه وی بستی سخن گفتنی تا بیدار نشود و نداند
که داده است و کس بودی که در راه گذر درویش افکندی و کس بودی که بویکی دادی تا برساند این جمله
برای آن کردند تا درویش نیز نداند اما از دیگران پنهان داشتن مهم و شستنی برای آنکه چون طلب
و باریا در باطن پیدا آید اگر بخل و باطن شکسته شود و ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلک است لیکن بخل
بر شال کثرت و کم است و ریا بر مثال مار که آن قوی تر است چون کثرت را قوت مار کند تا در قوت مار بیفزاید
از یک مهلک تر باشد و در دیگری صبر از ان افاده و زخم این صفات یزدل چون در گور شود بر شال
زخم مار و کثرت خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس ضرر آنکه بر ملا بد بیشتر بود از نفع و طبع
چهارم آنکه اگر از ریا این باشد و دل خود را از ان پاک کرده باشد و نداند که اگر بر ملا بد دیگران بوی افتد
کنند و عیب ایشان زیاده شود چنین کس بر ملا دادن فاضل تر بود و این کسی بود که هیچ و ذم نزد وی
یکی بود و در کار با علم حق تعالی کفایت کرده باشد و طبعه خجسته صدقه را حبط نگرداند و محبت و رحمت قال
الله تعالی لا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْكَؤُودِ و معنی اذی از دادن درویش بود با آنکه روی ترش
کنند و پشیمانی در بیم کنند و سخن با درویش بعفت گوید و او را بسبب درویشی و سوال ندارد و بچشم خوار
بوی نگردانند و نوع جمل و حاق بود یکی آنکه بروی دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب
تشکل شود و سخن زجر گوید هر که بروی دشوار بود که درمی بد بد و نیز از پستاند جا بل بود و او باین کوه
فردوس علی و رضای حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خسر بد پر بروی دشوار
بود اگر باین ایمان دارد و دیگر حاق آنکه نمی پندارد که او را بر درویشش مثرنی است تا او انگری و نداند
که کسی که بپایند سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود و درجه وی بلند تر
باشد و نزد حق تعالی شرف و خود رویشی راست نه تو نگری را و نشان شرف او درین جهان آنست که
توانگر باشد غله دنیا و مال و خرج آن مشغول کرده است و از ان لغیب وی بقدر حاجت بیش نیست و
بروی واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر است و سخره درویش کرده است
درین جهان و دران جهان بپایند سال انتظار او را مخصوص کرده و طبعه ششم آنکه منت نه نهد
و اصل منت چهل است و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد که با درویش منوسه کرد
و نعمتی از ان خود با و داد که درویش زیر دست او باشد از گاه به چون چنین بود

پندار نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیاده کند و ورکارای وی بایستد و سلام ابتدا
 کند و در جمله حرتی زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب یافده ازان کند که از پیش کردی و
 باشد که باز گوید که من با چنین نیکوئی کردم و این همه از جمل است بلکه حقیقت آنست که درویش با وی دوست
 کرد و با وی نیکوئی کرد که صدقه از وی قبول کرد و او را از آتش و دوزخ برانید و دل او را از پلیدی بخل
 پاک کرد و اگر حجامی او را رایگان حجامت کردی منت دهمتی که غنی که سبب هلاک وی بود از وی بیرون
 کرد و بخل نیز در باطن وی ذمال زکوة در دست وی سبب هلاک و پلیدی وی بود چون سبب درویش
 او را هم شهادت حاصل شود و هم نجات یابد که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست درویش پس چون حق تعالی
 میدهد و درویش نامی حق است و رفیق وی باید که از درویش منت دارد نه منت نهد چون ازان سر
 اندازد از زکوة بیندیشد و اندک منت نهان از جمل است و برای خدا زنت سلف ساخته کرده اند و برای
 ایستاده اند پیش درویش و تواضع و ارادتش وی نهاده اند آنگاه سوال کرده اند که این از من قبول کن
 و اگر وی دست قراپش داشته اند تا درویش سیم بردارد و دست درویش در زیر بود که الیه العلیا خیر من الیه
 السفلی کسی را سر که منت نهد و عاقله و ام سلمه صلی الله علیها چون درویش را چیزی فرستاد ندی گفتندی
 یا دیگر تا چه دعا کند تا هر دعائی را بدو ای سکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع و عار
 درویش نیز رواند هشتندی که بر کمان آن بود که حسانی کرده و محسن بحقیقت درویش است که این عهده
 از تو برگرفت و کیفیت هفتم آنکه ازال خود آنچه نیکوتر و بهتر و حلال تر بود آن بدد که آنچه در آن شبهتی باشد
 را نشاید که حق تعالی پاک است و جز پاک نه پذیرد قال الله تعالی وَلَا يَتَقَرَّبُ إِلَى الْجَنَّةِ مَنْهُ شَيْءٌ فَفَقَّوْا
 وَ كَسَلْتُمْ بِأَيْدِيكُمْ لَا أَنْ تَخْفُضُوا فِيهِ يَسْنَى أَنْ يَحْمِلَ الْإِسْهَادَ بِمَا كَرِهَتْ بَسَانِيْدُ جَوَارِضٍ حَقِّهَا
 آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی بدتر باشد پیش همان بنهد و او را تخفیف کرده باشد چگونه روا باشد
 که بدترین به خدای تعالی دهد و بهترین بندگان او را بگذارد و بدترین دادن دلیل بود بر آنکه بیکر است می دهد
 و هر صدقه که بدل خوشی بود و هم بود که پذیرفته خود و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که یک درهم صدقه باشد
 که بر بنر در هم سبقت گیرد و آن بود که بهتر و بد و بدل خوش و بد آداب طلب کردن درویش بدانکه هر درویش
 مسلمان که زکوة بوی دمی خیرینه بدهد لیکن کسی که تجارت آخرت کند باید که از زیادتی بجز دست بردارد
 و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از بجز صفت یکی طلب کند صفت اول آنکه با پسا
 و شوق باشد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اطعموا طعمکم الا تشاءوا گفت طعام پر سیزگاران و سید و سبب
 آنست که ایشان با آنچه بستانند شغافت بطاعت خدای کنند و وی در ثواب آن طاعت شریک

باشد که عانت کرده باشد بر آن یکی از تو نگران بود که صدقه ندادی الا بصومیه و گفتی این قومی اند که ایشان را
 هیچ هست نیست جز حق تعالی و چون ایشان را حاجتی بود اندیشه ایشان پرانگنده شود و من دلی را در حضرت
 حق تعالی بردن و دستم را در امر حاجات صدق که هست او دنیا بود این سخن جنید را حکایت کرد و گفت این
 سخن ولی است از اولیا حق تعالی نگاه این مرد و لقال بود و غلغل گشت که هر چه در ویشان خردیدی بهما بخوان
 جنید مالی بوی داد تا بهر تجارت شود و گفت چون تو مرد را تجارت نریان ندارد و صفت دوم آنکه از اهل علم
 بود که چون صدقه بوی دهند او بآن فراغت علم خواندن یابد و او در ثواب علم شریک بود و صفت سوم آنکه
 نیست نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد و تحمل زید بحسبهم اهل الجاهل عینا من العفت این
 قوم باشند که در تحمل بر روی نگاه داشته و نچنان بود که درویشی دهد که از سوال باک ندارد و صفت چهارم
 آنکه معصل باشد بسیار که هر چند حاجت و در بحر بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیش بود و صفت پنجم آنکه خوشایند
 بود که هم صدقه بود و هم صلح رحم کسی که با وی برادری دارد و دوستی حق تعالی او نیز بدرجه اقارب باشد
 و اگر کسی یابد که همه این صفات یا بیشتر در وی بود اولی آنست باشد و چون چنین کسان رسانند از محبت و
 اندیشه ایشان و دعای ایشان او را حصنی باشد و این فائده و رای آن بود که تحمل از خود دور کرده باشد
 و شکر نعمت گذارده بود و باید که زکوة بعلومیان و کافران نهد که او سالخ مال مردم است و علوی با نیز
 در مع بود و این مال بکار فریغ بود و او ابستانده زکوة باید که ستانده زکوة هیچ وظیفه نگاه دارد
 و تفضل آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را محتاج آفرید بآل با آن سبب مال بسیار درست
 بندگان نهاد و میکن گروی که در حق ایشان عنایت زیاده بود و ایشان را از شعله دنیا و آل انصیانت
 کرده و بار و در بحر کسب دنیا و حفظ آن بر تو انان نهاد و ایشان را فرمود تا بقدر حاجت به بنگالی که عزیز
 تر اند مبدهند تا آن عزیزان از بار دنیا رستند باشند و یک است یا چند در طاعت حق تعالی و چون سبب
 حاجت پرانگنده محبت شوند قدر حاجت از دست تو انگران بایشان میرسد تا برکت و دعا و محبت ایشان
 کفایتی بود تو انگران را پس در ویش آنچه بستاند باید که بآن نیست بستاند که در کفایت خود
 صفت کند تا فرغت یابد بطاعت و قدر این نعمت شناسد که تو انگران را سخره وی کرده اند تا وی بسیار است
 پروا از دوا این همچنان است که ملوک دنیا فلان خاص خود را که نخواهند که از خدمت خاص ثابت کنند و انکار
 دنیا شغول شوند لیکن بوستانیان و بازاریان را که خدمت خاص نشاید سخره ایشان گویند و از ایشان بجز
 و خراج می ستانند و در جاگی فلان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه بندگان خاص باشد از ادات حق
 تعالی از جمله خلق عبادت حضرت اوست ازین گفت و ما خلقه لیکن و الا انفس الاله کعبه و ن ه پس از
 باید که آنچه بستاند بآن نیست ستانند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم مروی است که ایشان از مشرکستانند

نیست چون بجا بخت ستاند این کسی بود که قصد او فراغت دین بود و وظیفه دوم آنکه آنچه ستاند از حق تعالی
 ستاند از وی بیند و توانگران را سخر شناسد از جهت وی که او را موکل لازم کرده تا این بوی بود و موکل وی
 ایمان است که او را داده است بلکه بخت و سعادت او در صدقه بسته است و اگر این موکل ندانستی یک جبهه کیس
 تعدادی پس نیست از دست که او را موکل لازم کرده است چون بدانت که دست تو اگر واسطه است و سخر
 باید که او را بواسطی بیند و شکر گوید او را فان من لم یثکر اناس لم یثکر الله حق تعالی بآنکه خالق اعمال بندگان
 است ایشان را نشان گفت و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت یَعْبُدُ الْعَبْدُ اِلَهَهُ اَوْ اَبَاهُ وَكُنْتُ اِلَهَهُ
 كَانَ صَدَقًا بَيْنَهُمَا و امثال این برای آنکه هر کرا واسطه خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن
 خلقة الخیر و یسر الخیر علی یدیه پس قدر عزیزان وی باید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را دعا
 گوید و گوید اللهم اسد قلبک فی قلوب الابرار و زکی عظمک فی عمل الاخیار و صلی علی روحک فی ارواح الشهداء
 و در خبر است که هر که با شما کموی کند مکافات کند و اگر نتوانید چندان دعا کنید که داند که مکافات تمام شود
 و تمامی شکر بآن بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک آنرا اندک نداند و حقیر شناسد چنانکه شرط بدینده
 آنست که آنچه دهد اگر چه بسیار بود و آخر حقیر داند و چشم تعظیم نکند و وظیفه سوم آنکه هر چه از حلال نباشد نشاند
 و از مال ظلم و مال ربوا خوار ستاند و وظیفه چهارم آنکه چندان بشاند که بان محتاج بود و اگر بسبب فقری نتواند
 بیش از اندک و گران ستاند و اگر وام دارد و بقی از وام ستاند و اگر در کفایت عیال ده در هم بیش نباید
 یازده نشاند که آن یک در هم حرام است و اگر در خانه چیزی دارد از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود شاید که
 زکوة بستاند و وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة بدینده عالم نباشد پیرسد که این از سهم مسکین می دبی یا سهم غارم
 مثلاً اگر وی بآن صفت باشد و او مقدار هشت یک زکوة خود بوی بدیند ستاند که بنده سبب مام شامعی حمله
 بیک کس داند و شاید فضیلت صدقه دادن رسول صلی الله علیه و سلم گفت صدقه بدید اگر همه یک خرما
 بود که آن در ویش رازنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت به پرزینید از دوزخ و اگر هم نیمه
 خرما بود و اگر نتوانید بخشی خوش و گفت هیچ مسلمان از حلال صدقه ندیده که نه از حق تعالی آید بدست لطفت
 خود می پرورد و چنانکه شما چهارپای خود را می پرورید تا انگاه که خرمای چند کوه احد کرد و گفت روز قیامت
 هر کسی در سایه صدقه خود بود تا انگاه که میان خلافت حکم کنند و گفت صدقه بفتاد و در از دوزخ می شربت
 کردند و پرسیدند که کدام صدقه فاضل تر گفت آنکه در سترستی دبی در وقتی که امید نبردگانی داری
 و از وریشی ترسی نه آنکه که هجر کنی تا جان بسلق رسد انگاه گوی این فلان از فلان را و آن خود
 فلان را باشد اگر گوی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هر که سالی را محروم از دوزخ و باز گرداند هفت روز
 ملائک در آن خانه زنند و رسول صلی الله علیه و سلم دو کار بسیار پس گشت گذشتی بلکه بدست خود کردی

صدقه بدویش بدست خود دادی و آب طهارت بسبب خود بنهادی و بر سر پستی پیدی و گفتم هر که مسلمان را با جهنم
پوشاند در حفظ خدای تعالی بود تا از ان خرقه بروی باشد و عاقله صحنی اسد عتها پنجاه هزار و در هم بصدقه داد
و پیر این خود را پاره دوخته بود و خود را پیر اینی ندوخت این مسعود میگویی بدی بنفاد سال عبادت کرد پس
کن ای عظیم بروی پرفت عبادت وی جط شد پس بدویشی بگذشت و یک گروه نان بوی داد آن گناه او را
سیام زد و عمل بنفاد ساله بوی باز داد و نعمان پسر را گفت هرگاه گناهی بود تو برو صدقه بده و عبادت
این عمر صحنی اسد عتها شکر بسیار بصدقه دادی و گفتم که حق تعالی میگوید لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا
مِمَّا كَرِهْتُمْ وَ خدای تعالی داند که من شکر دوست دارم و شبی گوید که خود را خواب صدقه محتاج تر
از ان نداند که در پیش رابصدقه آن صدقه قبول نیفتد از وی و حسن بصری نحاسی را با کینز کی بدید میگوید
گفت بدو در هم فروختی گفت نه گفت برو که حق تعالی خورین بدو وجه میفرشد که ازین بسیار نیکوتر است
یعنی بصدقه اصل ششم در روزه داشتن بدانکه روزه کنی از ارکان مسلمانی است رسول صلی الله
علیه و سلم گفت حق تعالی میگوید نیکویی را بده مکافات کنم تا به نصف مگر روزه که آن مر است خاصه و
جزای آن من و هم و میفرماید اَنْتُمْ يَا بَنِي آدَمَ اُولُو الصِّاَارُونَ اَجْرُكُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ مَرَدُ كَسَائِكَ
شبهت صبر کنند در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از جدیدون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه
صبر است و گفت بوی دمان روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده
من شهوت طعام و شراب و شهوت خویش برای من گذشته خاصه و جزای او من توانم داد و گفت خواب
روزه دار عبادت است و نفس می تسبیح است و دعای وی سجا است و گفت چون رمضان در آید درگاه
بهشت بگشاید و درهای دوزخ ببندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر یا کاف
ست و یا طالب شر یا است که نه جای است از عظیمی فضل وی است که از خود بخت خاص داد و گفت
الصوم لی وانا اجزی به اگر چه همه عبادات او را است چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگر چه همه عالم ملک و بیست و
دو خاصیت است روزه را که بآن سخن این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و ظاهر
پوشیده بود و هیچ ریا را بآن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی بلیس است و لشکر او شهوات است و روز
لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم شیطان درون
آدمی رواست چون خون در تن آن راه گذر بروی تنگ کنی بگرستی و نیز گفت الصوم خبیه روزه پیرست
و عاقله صحنی اسد عتها گفت از کوفتن در بهشت هیچ میسازد گفتند بچیز خوب گفت بگرستی و گفت علیه السلام
باب عبادات روزه است و این همه برای است که مانع از همه عبادات شهوات است و در شهوات پیرست
و گرنگی شهوات را بشکند و فرایین روزه بدانکه در روزه شستن چیز فریضه است و سیکه آنکه ماه

رمضان طلب کند تا معلوم شود که بر حسب وقت یا بر قول یک عدل روا بود که اعتماد نمایند و در عید
 از دو کتر نشاید و سر که از معتدی بشود که نزد او راست گوی بود روزه بروی واجب شود اگر چه قاضی بقول
 او حکم کند و اگر در شهری دیگر دیده باشد که بشان روزه فرسخ دور بود روزه باین قوم واجب نبود و اگر ازین
 کمتر باشد واجب بود و دومی نیست است و باید که بر شب نیست کند و یاد دارد که این روزه رمضان است و در بعضی
 است و ادا است و بر مسلمان که این یاد آورد دل وی خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیست کند
 فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت درست نبود و اگر چه رمضان بود تا آنجا که شک بر خیزد بقول معتدی
 و در شب باز پسین روا بود اگر چه در شک بود که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته و یکسکه در جای تاریک
 باز داشته بود و باندیشته و اجتهاد وقت بجای آورد و بآن اعتماد نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد با یکسکه
 چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن بداند که حیض منقطع خواهد شد و نیت کند و حیض منقطع نشد روزه درست
 بود و سوم آنکه هیچ چیز باطن خود نرساند بعد و قصد و محاسبت و سر نه کشیدن و پیل در گوش کردن و پنبه
 در حیل نهادن هیچ زبان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم و معده و مثانه
 و اگر بی قصد چیزی باطن رسد چون گسی که پرد یا عباری یا آب مصغنه که بکام رسد زبان ندارد مگر که مصغنه
 مبالغه کند که آب ناکام برود چون بغراموشی چیزی خورد زبان ندارد اما اگر باد یا شبانگاه بگمان چیزی خورد
 و انگاه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد چهارم آنکه باطل مباشرت نکند و اگر
 چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر شب
 صحبت کند و غسل بعد از صبح کند و با شب پنجم آنکه هیچ طریق قصد نکند که سنی ازدوی جدا شود و اگر باطل خود
 نزدیکی کند به بطریق صحبت و بزنا بود و در خطر ازال بود چون ازال افتد روزه باطل شود ششم آنکه قصد
 قی نکند و اگر بی اختیار بر آید باطل نشود و اگر سبب کام یا سبی دیگر آبی منعقد از خلق بیرون آرد و بسپند آرد
 زبان ندارد که ازین خدر کردن و شوار بود مگر که چون بدان رسد باز بگردد و بر داین روزه را باطل کند تا
 سستگاه روزه نیز نشین است تا بفرح و بخیل افطار بخرد یا آب و از سواک دست و شستن بعد از زوال آنجا
 که در آن بعد قه و طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و در سجده عکاف کردن خاصه در و همه آنکه لیلته
 در آن است و رسول صلی الله علیه و سلم درین ده روز جامه خواب در نشینی و میان برستی عبادت را و وی
 و اهل وی هیچ از عبادت نیاسودندی و لیلته القدر یا شب بیست و یکم است یا بیست و سوم یا بیست و پنجم است
 و پنجم و این ممکن تر است و اولی آن بود که عکاف درین ده پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد
 لازم آید که جز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن مقدار که وضو کند در خانه پیش نایستد و اگر به نماز بخیزد
 یا عبادت مریض یا گواهی یا تجدید طهارتی بیرون آید عکاف بریده شود و از دست شستن

زمان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از قضای حاجت باز آید نیت تازه کند خفیت و سر روزه
 بداند که روز و بر سه درجه بود روزه عوام و روزه خاص و روزه خاص و عوام آنست که گفته اند و حاجت
 آن گاه باشد نیت بطین و فرج است و این کمترین درجات است اما روزه خاص خواص بلندترین درجات
 است و آن آنست که دل خود را از اندیشه هر چه خرق تعالی است نگاهدارد و بلی خود بوی دهد و از هر چه
 جزو است بطاسر و باطن روزه دارد و در هر چه اندیشه کند جزو است حق تعالی و آنچه تعلق بوی دارد آن روز روزه
 کشاده شود و اگر در غرض دنیاوی اندیشه کند اگر چه مباح است این روزه باطل شود مگر و بنایی که یاد باشد
 در راه دین که آن از دنیا نبود و تحقیقت تا گفته اند که اگر بروز بدید آن کند که روزه بچه کشاید خطای بروی بوی
 که این دلیل بود بآنکه بزرگی که حق تعالی وعده داده که بوی رساند و اثن نیست و این درجه انبیا و صدیقین
 است و هر کسی باین نرسد اما روزه خواص آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر طبق و فرج
 اقتصاد کند و تمامی این روزه پیش از چیز بود یکی آنکه چشم را نگاهدارد از هر چه او را از خدای تعالی مشغول کند
 خاصه از چیزی که از ان شهوت خیزد که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید که نظر چشم پکانی است از پیکانهای
 ابلیس بر برآورداده هر که از بیم حق تعالی از ان حذر کند و راحلت ایامی دهند که حلاوت آن در دل
 خود بیاورد و انس رضی الله عنه روایت می کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پنج چیز روزه را کشاده کند
 در روزه و غیبت و سخن چینی و سوگند بنای حق خوردن و نظر شهوت دوم آنکه زبان نگاهدارد از بیوده گفتن و
 چیز که از ان تنگی باشد یا نیکو قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و بحاج از جمله بیوده
 زبان کار است اما غیبت و دروغ و بد بیتی از بعضی از علما نیز روزه عوام باطل کند و در خبر است که دوزن و روزه
 داشتند و پنهان شدند از تشنگی که بیم ملاک بود و دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه و سلم که روزه
 بکشاید قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا می کردند از کلهی سر کی پاره خون بسته برآمد مردم از ان عجب
 بماندند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این دوزن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند و با آنچه
 حرام کرده بکشیدند که غیبت مشغول شدند و این که از کلهی ایشان برآمده گوشت مردمان است که خورده
 اند سوم آنکه گوشت نگاهدارد که هر چه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شرکای گوینده بوده در معصیت
 و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگاهدارد و هر که روزه
 دارد چنین کار را نکند مثل او چون بیماری بود که از بیوه خوردن حذر کند و در هر خورده که معصیت زمر است
 و طعام غذا است که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کاستی و برای این رسول صلی
 علیه و سلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب او از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست پنج آنکه بوقت افطار
 حرام و شبهه نخورد و از حلال خالص بسیار بخورد که هرگاه بپشت تدارک آن کند که بروز قوت شده است

پیغمبر مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوات است و طعام و دوا و بیار خوردن
 شهوت زیاده کن و خاصه که الوان طعام جمع کنند و ماسعه خالی نماند دل صافی نشود بلکه سنت آن بود
 که پیغمبر بسیار نخند تا از ضعف و گرستگی در خود بیاید و چون شب اندک نخورد و زود در خواب شود و نماز شب بخواند
 اگر چه و از پیغمبر گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ و عا که پر کنند ترویج تعالی دشمن نماز موده نیست ششم
 آنکه بعد از غلطی در میان بیم و امید حلق بود که نداند که روزه پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روز عید
 بقومی گذر کرد که سخته یزدند و بازی میکردند گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان تو
 در طاعت پیش و پیشی جویند و گویی بصفت گرفته و گویی باز پس ماندند عجب از کسی که اینک بنخند و حقیقت
 حال خود ندانند خدای تعالی که اگر پرده از روی کار برد از پذیرفتگان ایشان مشغول شوند و
 و مردان بازده و کس بنخند و بازی نه پرواز پس ازین جمله نشانهای که هر که از روزه بپا خوردن طعام
 و شراب اقتضار کند روزه او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه است که خود را ملائک مانند کند که ایشان
 را اصلا شهوت نیست و بهایم شهوت غالب است و از ایشان دور اند باین سبب هر آدمی که شهوت بر وی
 غالب بود او هم در روزه بهایم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت مشایقی ملائک پیدا کرد و باین سبب
 با ایشان نزدیک باشد بصفت نه ملائک و ملائک نزدیک اند حق تعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون
 بهما شام تدارک کند و شهوت را تمام بدد آنچه می خواهد شهوت او قوی تر نشود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل
 نیاید لوازیم افطار بداند که قضا و کفارت و فدی و اساک واجب آید با فطار در رمضان لیکن هر گوی در جای
 اما قضا واجب آید بر هر مسلمان کلفت که روزه کشاید بعد از عذری و بر حاضن ح سفر و بیمار و آسین
 و بر مرد و همچنین اما بر دیوانه و بر کودک واجب نیاید اما کفارت بر حسب شرت یا بیرون آوردن منی یا تنسیا
 واجب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند
 شست مد طعام بصفت مسکین بدو هر مدی منی باشد که سه کی اما اساک در بانی روز بر کسی واجب شود
 که بی عذری روزه بکشاید اما بر حاضن واجب نیاید اگر چه در میان روز ناک شود و بر مسافر اگر چه پیغمبر شود
 و بر بیمار اگر چه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شک یک تن گواهی دهد که ماه دیده است هر که طعام خورده
 باشد واجب بود بر وی که بانی روز همچون روزه داران مساک کند و هر که در میان روز ابتدای سفر کند
 نشاناید که روزه بکشاید اگر روزه نگشاده در میان روز به شهر رسد نشاناید که بکشاید و مسافر از روزه اولی تر
 از افطار بلکه که طاقت ندارد یا فدی می طعام بود که بکسین و بدو بر حاضن و مرض واجب آید با قضا بهم چون
 روزه از بیم فرزند کشاوه باشد چون بیمار که از بیم خود کشاید و بر پیری که نیت ضعیف باشد و روزه توان
 داشت ششمین فدی واجب آید عمن قضا و هر که قضای رمضان تا آخر گشت تا رمضان دیگر و آید یا بر

قضای لازم آید **فصل** در روزهای تشریف روزه و شستن سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفه
 و روز عاشورا و روز ناز اول ذی حجه و ده روز از اول محرم و رجب و شعبان و در خبر است که فاضلترین
 روزه با بعد از رمضان روزه محرم است و جمله محرم روزه و شستن سنت است و عشر اول بود که تراست و در
 خبر است که یک روزه از ماه حرام فاضل تر است از سی روزه ماه های دیگر و یک روزه از رمضان فاضل تر
 است از سی روزه ماه حرام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که پنجشنبه وادینه و شنبه از ماه حرام روزه
 دارد و اوقات بعبادت بگذراند و نیکو کند و ماه حرام چهار است محرم و رجب و ذو القعدة و ذو الحجه و فاضلترین
 ذو الحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت در بیح وقت نزد خدای تعالی فاضلتر و دو شتر از عشر
 اول ذو الحجه نیست و روزه یک روز از آن چون روزه یکساله بود و قیام یک شب چون قیام لیلۃ القدر گفتند
 یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد کسی که سپ او کشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گوی از
 صحابه که است و شش ماه که همه روزه دارند تا بر رمضان مانند نباشد بدین سبب یک روز یکشنبه و ده اند یا زیاده
 و در خبر است که شعبان چون بنیمه رسد روزه نیست تا بر رمضان و در جمله آخر شعبان یکشنبه و یک روزه و تا بر رمضان
 از وی گسته شود اما با استقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن اگر است بود مگر که سببی دیگر بود و خبر قصد
 استقبال اما روزهای تشریف از ماه ایام بهین است یعنی نهم و چهارم و نهم و پانزدهم و از هفتم و شنبه و پنج
 شنبه وادینه اما روزه پیوسته و شستن همه سال جامع بود این همه را لیکن پنج روز را بدیاید که شود و روز
 عید و سه روز ایام تشریف بعد از عید اضحی و باید که بر خود حج نکند و در خطا که این نکرده بود و هر که صوم
 نکرده روزی میدارد و روزی می کشاید این صوم را و دست علیه السلام و فضل آن بزرگ است و در
 خبر است که عبد الله بن عمرو بن عاص می پرسید از فاضلترین طریقی در روزه او را به این فرموده گفت
 ازین فاضلتر نخواهم گفت ازین فاضل تر نیست و دون این آن باشد که پنجشنبه و شنبه میدارد تا بر
 بود با ماه رمضان بهم شش سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود از آن کسر شهوات است
 و صفائی کردن دل باید که مراقب دل خود باشد و چون چنین کند گاه بود که افطار فاضل تر بود و گاه بود
 که روزه و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه و سلم گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز بخوابد گاه
 چندان بخشادی تا گفتندی مگر نیز بخوابد و شستن تشریف معلوم نبودی روزه او را و علما اگر است و شستن این
 که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته و این از روز عید و ایام تشریف برگرفته اند که چهار روز است بر
 آنکه بر دوام روزه که شودن بیم آن بود که دل سیاه کند و غفلت غالب گردد و آگاهی دل ضعیف شود
صل **عشتم** در حج کردن بدانکه حج از ارکان مسلمانی است و عبادت عمر است رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت هر که هر دو حج نکند و خواه بود و ببرد خواه ترس و گفت هر که

حج کند بی آنکه بنیعتن الموده کند و زبان به یهوده و ناشایست مشغول کند از همه کنایان بیرون آید چنانکه
 آن روز که از مادر زاده بود و گوشت بسیار گناه هست که آنرا هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در عوفات گوشت
 بشطالین را در پنج روز نه بند خواست و بهتر تر و زرد روی تر از آنکه در روز عوفه از بس حمت که حق تعالی
 بر خلق نثار میکند و از بس که بزرگ عظیم که عفو میکند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج و در راه بمیرد
 تا قیامت بر سالی او راجعی و عمره نبویست و هر که در کعبه میرد یا در مدینه او را نه عمن بود و نه حساب و گفت
 یک حج بر سر و بهتر از دنیا و هر چه در آنست و آنرا هیچ جزا نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیم تر از آنست
 که کسی بعرفات بایستد و گمان برد که امر زیده نیست و علی بن الموفق یکی از بزرگان بود و گفت یکسال
 حج کردم شب عوفه و دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سبزی دیگر گفت دانی
 که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که حج چند کس مقبول است گفت
 گفت حج شش کس قبول شد و پس گفت از خواب در آمدم از بول این سخن و سخت اندوه ناگشدم و گفتم
 من هیچ حال از این شش تن نماندم درین اندیشه و اندوه بشعر احرام رسیدم و در خواب شدم همان دو
 فرشته را دیدم که همان حدیث می کردند نگاه آن یکی گفت دانی که شب حق تعالی چه حکم کرده میان
 خلق گفت نه گفت بهر یکی از آن شش بن صد هزار بخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم
 شادمان و شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی وعده داده است که تیر سال
 ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند حج و اگر کمتر ازین باشند از ملائکه چندان نفرستد که آن عدل
 شود و کعبه را حشر کند چون عوسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد گردان میگردد و دوست سپرد
 آن زندان نگاه که در شبست رود و ایشان با وی در بهشت شوند شتر الطحج بدانکه هر مسلمانی که حج کند
 در وقت خود درست بود و وقت حج شوال ذی القعد و نه روز از ذی الحجه است تا نگاه که صبح روز عید آید
 احرام درین مدت از بهر حج درست بود و پیش ازین اگر حج احرام آورد و عمره باشد و حج کوک میزد درست
 بود و اگر شیر خواره آید و ذی احرام آورد و بعرفات بر دوسی و طواف کند درست بود پس شرط درستی
 حج مسلمانی وقت پیش نیست اما شرط آنکه از حج اسلام بپذیرد و فریضه گذارده شود و پنج است مسلمانی و آزاد
 و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کوک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات
 یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت بود از حج اسلام و پیش شرط باید تا فرضن عمره بپذیرد الا وقت که عمر
 سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند نبیابت است که اول فرضن اسلام گذارده باشد اگر
 پیش از آن از دیگری نیت کند از ذی القعد تا از آن کس پیشین حج اسلام بود نگاه فضا نگاه فضا نگاه نبیابت
 و برین ترتیب افتد اگر چه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و ازادی

استطاعت و استطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که بر تن خود حج کند و این سبب جز بود یکی سبب
و دیگر این راه و بر راه دریای خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد
که نفقه شدن و آمدن را پس بود و نفقه خیال را تا باز آید بعد از آنکه همه و اما گذارده باشد و باید که کرای
سوز و داشته باشد و پیاده رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که تواند بر تن خود که مفلوج باشد یا آنکه
بر جای مانده باشد چنانکه امید به شدن نباشد الا بنا و استطاعت او آن بود که چندان مال دارد که تا
بهرستند تا او را حج کند و مزد وی بدهد و اگر پسروی در پذیرد که از وی حج بگذارد و رایگان بروی لازم آید
که دستوری دید که خدمت پدر شرف بود و اگر گوید من مال بدستم تا کسی را اجازه گیری لازم نیاید قبول کردن
که در قبول مال مست بود و اگر بگنجینه رایگان از وی حج خواهد کرد لازم نیاید دست وی پذیرفتن و چون استطاعت
حاصل شد باید که تعجل کند پس اگر تا آخر کند روا باشد اگر توفیق یابد که سال دیگر کند و اگر تا آخر کند و پیش از حج
کردن ببرد عاصی بود و از ترک او حج بگذرد نیابت وی اگر چه وصیت نموده باشد که این و اجماع است
است بروی و عمر رضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که استطاعت باشد در شهر را حج نکند
جزیه از وی بستاند **ارکان حج** بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نیاید پنج است احرام و
طواف و بعد از آن سعی و بستادن بعرفات و موسی ستردن بر یک قول و دو اجابت حج که اگر دست بداد حج
باطل نشود لیکن گو سفندی کشتن لازم آید پیش از آنست احرام آوردن در میقات اگر از اینجا گذرد بی احرام
گو سفندی واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کردن شب بزرگانه
و همچنین تنبا و طواف و دع و در چهار باز پس یک قول دیگر است که گو سفند لازم نیاید چون دست بداد
لیکن سنت بود اما وجه گذاردن حج سه است افراد و قرآن و تسبیح و افراد فاضل تر چنانکه حج اولانها بگذارد
و چون تمام شود از حرم بیرون آید و احرام عمره آورد و انگاه عمره بکند و احرام عمره از جمره فاضل تر از آنکه از
تسبیح و از تسبیح فاضل تر از آنکه از تسبیح و از این هر سه جای سنت است و اما قرآن آن بود که گوید اللهم لی یک
بحجته و عمره تا یکبار ببرد و محرم شود و اعمال حج بجای آورد پس عمره در آن مندرج شود چنانکه و ضرور
عسل و هر که چنین کند گو سفندی بروی واجب آید مگر سبکه می بود که بروی واجب نیاید که میقات او خود
که است و هر که قرآن کند اگر پیش از توقف عرفات سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف بعد
از توقف عرفات عاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که بعد از توقف بود اما تسبیح آن بود که چون بنیت
رسد بجمعه احرام آورد و بیکه فخل کند تا در بنده احرام نباشد انگاه در وقت حج هم بیکه احرام حج بیاید و در و بر و می سفند
لازم آید و اگر نذر سه روز روزه دارد پیش از عید اضحی پیوسته یا پراکنده و هفت روز دیگر چون بطن رسد
قرآن نیز چون گو سفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دوم تسبیح بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال یا

در نوی انعقد باور عشر فرمی آنچه آورده تا رحمت کرده باشد حج را و احرام حج از بیعت خود بیگانه پس اگر
 کسی باشد یا غریب بود و بوقت حج بیعت آید یا پیش مسافت وی گو سفند بروی واجب نیاید اما خطورات
 حج شش است یکی جامه پوشیدن که در احرام پیرایه و شلوار و دست تا و موزه نشاید بلکه اندازد و داخلین باید که
 غنچین نماید کفش و ایاب شد و اگر از آن باشد شلوار و الو و معنت اندام باز پوشد و ابو و مگر سر که نشاید پوشد
 و زن را و ابو و جامه داشتن بر عادت لیکن باید که روی نپوشد و اگر در محل و مطلقه باشد و ابو و دوم بوجی اثر
 بکار ندارد و اگر بکار دارد یا جامه پوشد گو سفندی واجب آید سوم موی نشود و ناخن باز نکند که اگر کند گو نعت
 واجب آید و گر بایه و فصد و جامت و موی فرو کشادن چنانکه کند خیال دارد و ابو و چهارم جامه نکند که اگر جامه
 کند شتری یا گاو یا بیهفت گو سفند واجب آید و حج فاسد شود و قصا واجب آید و اگر بعد از عقل اول بود شتر
 واجب آید و اما حج تنه نشود و تخم مقدمات مباشرت چون ماسیدن زن و بوسه دادن نشاید و هر چه چهارت بشکند
 از ملاست و روی گو سفندی واجب آید و در استمتاع و همچنین و عقد نکاح نشاید محرم را که اگر نکند درست بنود اما
 جنبی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب و اگر صیدی بکشد مانند آن واجب آید و شتر یا گاو یا گو سفند
 تا بچه چیز بهتر باشد بود و کیفیت حج بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بر ترتیب باید بدست فرائض
 و سنن و آداب بهم میبخشد چنانکه سنت است که هر که عبادت نه بعبادت کند سنت و ادب فرض همه نزد او برابر بود
 که بمقام محبت که رسیده سنن سد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی سپید کند بندگان من
 بمن سبب تقرب کند بزرگ تراز گردان فرائض من و آنکه بنده بود هیچ نیاساید از تقرب کردن بمن بنوافل و
 سنن تا بدرجه رسد که چشم و گوش و دست زبان وی من باشم من نشود و من بدید و من گیر و من گوید پس
 مهم باشد آداب و سنن عبادات بجای آوردن و در هر جای آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز
 آن باید که اول که غزم حج کند توبه کند و مطلقه باز دهد و واجها بگذارد و عیال و فرزند و هر کار بروی نفع است
 نفعات بدد و وصیت نامه بنویسد و زاده راه از وحی حلال بدست آورد و از بهشت حذر کند که چون حج مال
 شهنش کند بهم آن بود که نا پذیرفته بود و زاده چندان بسازد که بادر و نشان رفتن تواند کرد و راه و پیش از
 بیرون شدن سلامت و راه را چتری بصدقه و ستور قوی بکار گیرد و هر چه برخواهد گرفت بکاری نماید
 تا بکرات نباشد و فیهی صلاح بدست آورد که سفر کرده باشد و درین و مصالح راه یا بود و در وستان
 را و دل کند و از ایشان دعا بخواند و بایر علی گوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و
 ایشان باوی گویند فی حفظ الله و کشفه زد که الله التقوی و جنبک الروی و غفر ذنبتک و جنبک لیخبر
 اینها توجیه و چون از خانه بیرون خواهند شد بیشتر دو رکعت نماز بگذارند در اول قلی یا هیچ الکفر و ان بخوانند
 و در دوم قل هو الله بعد از فاتحه و در حاشه بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخلیفه

فی الاموال والولد والاعمال یحفظنا وایا هم من کل آفة اللهم اننا نسئلك فی سیرتنا هذا بسبر والتقوی ومن
 العمل ما ترعنی وچون بدرخانه رسد بگوید اسم الله تو کلمات علی التتلا حول ولا قوة الا بالله اللهم بک انشئت و
 علیک توکلت و بک عصمت وایک توجیهت اللهم زدنی التقوی واغفر لی ذنبی وجزنی بلخیز انما توجیهت
 وچون برستور نشیند بگوید بسم الله و بالله و الحمد لله سب سبحان الذی یسخر لنا هذا و ما کناله مقرونین و انما الی ربنا
 لمعتقون و در همه راه مذکور آن خواندن مشغول شود و چون بیالائی رسد بگوید اللهم بک الشرف علی کل
 شرف و بک الحمد علی کل و چون در راه بمیی باشد آیت الکرسی و شهادت اقل مواضع و معوذتین بخواند و آیه
 احرام و دخول مکه چون بمیقات رسد که فافله از اینجا احرام گیرند اول غسل کند و موی و ناخن بدارند چنانکه
 جمعه گفتیم و جامه خطیر بپوشند و ردائی و ازاری سفید در بند و پیش از احرام بپوشی خوش بکار دارد و
 چون بر خیزد که بخابد رفت شتر را بر گنبد دوروی بر راه آورد و نیست حج کند بدل و بزبان بگوید لبیک اللهم لبیک
 لا شریک لک لبیک ان الحمد و البغمة لک و الملک لا شریک لک و همین کلمات با آواز اعاده می کند بر کجا بیالائی و
 نیقی بی و در کجا فافله بر حمت بهم آیند میگوید و چون بنزدیک مکه رسد غسل کند و در چمنه سبب غسل سنت است
 احرام و دخول مکه و طواف زیارت و وقوف عرفه و مقام مزدلفه و غسل برای سنگ انداختن بسجده و طواف
 وداع امری را بجز آن اعتقاد غسل نیست و چون غسل کند و در مکه شود و چشمش بر خانه افتد هنوز در میان شهر
 باشد بگوید لا اله الا الله و الحمد لله بسم الله انت السلام و منک السلام و دارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال
 و الاکرام اللهم هذا بنیک عظمت و شرفه و کرمته اللهم فزده تعظیما و زده تشریفاً و تکریماً و زده هجاء و زود من
 حجه بیا و کرمته اللهم افتح لی ابواب جنک اذ علنی جنک اغذنی من الشیطان الرجیم نگاه در سجده شود
 از باب بنی شیبه و قصد حج را سود کند و بوسه دهد و اگر نتواند بسبب حجت دست بران کند و آورد بگوید
 اللهم انما نادی بها و میثاقی تعاهدته اشهد لی بالموا فاة پس اطواف مشغول شود و آداب طواف
 بد آنکه طواف همچون نماز است که در آن طهارت تن و جامه و شتر عورت شرط است لیکن سخن درین مباح
 است و اول باید که سنت اضطباع بجای آورد و وضو بپوشد آن بود که میان از او زیر دست راست کند
 و هر دو کنار وی بر دوش چپ آنگذارد پس خانه را بر جانب کند و از حجره سودا بشت اطواف کند چنانکه میان او
 و خانه کم از سه گام نباشد تا پای بر شاد روان نهد که آن از حد خانه است و چون ابتدا طواف کند بگوید
 اللهم یا انک و تصدیقاً بکتابک و وفاءاً بعهدهک و اتیاناً بحالت بنیک محمد صلی الله علیه و سلم و چون
 بدرخانه رسد بگوید اللهم هذا البیت بنیک و هذا الحرم حریمک و هذا الامن امنک و هذا المقام المایذ بک من
 النار و چون برکن عافی رسد بگوید اللهم انی اعوذ من الشک و الشرک و الکفر و النفاق و البغی و سوء
 الاخلاق و سوء المنطق فی الایل و المال و الولد و چون بزیارت او ان برسد بگوید اللهم اعظم

تحت عرشک يوم لا ظل الا ظله عرشک اللهم متنی بکاس محمد صلی الله علیه وسلم شریة لا اطاع بعد ایدایون
 برکن شامی ربید بگوید اللهم حبس حجابی وراوسیا مشکورا ونبأ مغفورا و تحارة لن بتوریا عزیزیا مغفورا
 اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم چون برکن یانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر
 واعوذ بک من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنه المحیاء والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا والاخرة و میانیان
 این برکن و میانیان حجر اسود بگوید اللهم ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا برحمتک عذاب القبر
 و عذاب النار ثمث باربعین کبر و دو هر باری این دعا بخواند و هر باری را شوطی گویند و سه شوط شتاب
 میرود جلد و او و بنشاط و اگر نزدیک خانه رحمت بود و دور تر و ناستاب تواند رفت و در چهار شوط باز پس
 آهسته رود و هر باری حجر را بوسه دهد و دست برکن یانی فراز آورد و اگر نتواند از رحمت بدست اشاره میکند
 چون هفت شوط تمام شود میانیان خانه و سنگ بایستند و شکم و سینه و جانب راست از روی بردیوار خانه نهد
 و دو دست زیر سر خود بدیوار باز نهد یا در شتمان کعبه مذو این جای را منظم گویند و دعا اینجا مستجاب شود
 و بگوید اللهم یا رب ابعیت الحق الحق ربی من النار و اعذنی من کل سوء و معنی باز رفتنی و بارک لی
 فیما اتیتی انگاه صلوات دهد و متغفار گوید و حاجتی که در دل دارد بگوید و انگاه در پیش مقام بایستد و دو
 رکعت نماز کند که آن رکعتی اطواف گویند و تمامی طواف بآن بود و رکعت اول الحمد و قل یا ایها الکافر
 و در دوم الحمد و قل هو الله احد و بعد از نماز دعا کند و تا هفت شوط بگذرد یک طواف تمام نشود و هر هفت بار
 این دو رکعت بکند و انگاه بنزدیک حجر شود و بوسه دهد و ختم باین کند و بعضی مشغول شود و ادب سعی
 پس باید که در صفایرون رود و در جرح چند بصفایرون رود و چند آنکه کعبه بیند و روی به کعبه کند و بگوید لا اله
 الا الله و حده لا شریک له له الملك وله الحسید یحیی و مییت و مولای موت بیده الخیر و مولی کل شیء قدیره
 لا اله الا الله و حده صدق و عده و نصر عبده و اعونه عبده و همم الا خراب و حده لا اله الا الله مخلصین الدین
 و لو کره الکافرون و دعا کند و حاجتی که دارد بخواند پس فردا آید و سعی ابتدا کند تا بروی و در ابتدا آهسته
 میرود و میگوید رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا اتنا فی الدنیا
 حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار و آهسته میرود تا بمیل سبز رسد که بر گوشه مسجد است پیش
 ازان بمقدار شش گز ثناب رفتن گیر و تا بآن و میل دیگر رسد انگاه باز آهسته میرود تا بروی رسد و بر
 آنجا برود و روی بصفاکند و میانیان دعا بخواند و این یکبار باشد چون بصفایرون و بار بود و همچنین هفت بار
 بکند هم بدین صفت چون ازین فاسخ شود طواف قدوم و سعی بجای آورد و این سنت است در حج اما
 طواف که برکن است بعد از توقف بود و طهارت در سعی سنت است و در طواف واجب و سعی باین کنایت
 افه که شرط سعی نیست که بعد از توقف بود لیکن باید که بعد از طواف بود اگر چه آن طواف سنت بود و ادب

و قوت عوفه بداند که اگر قافله در عوفه بفرمات رسد بطواف قدم نهد و اگر پیش رسد طواف قدم بجای آورد و روز ترویج بیدار بکشد بیرون آید و آن شب در می بماند و دیگر روز بفرمات رسد و وقت و قوت بعد از زوال در آید و روز عوفه تا آن وقت که صبح روز عید بر آید اگر بعد از صبح برسد حج فوت شود و روز عوفه غسل کند و نماز دیگر بماند و پیشین بسم بگذارد تا بعد عاشوراء شود و این روز روزه ندارد تا قیامت یا بدو در عا مباله کند که سر حج اجتناع و لها و مهمتهای عزیزان است درین وقت شریف و قائل ترین ذکر ما درین وقت *
 کلمه لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت نوال شش با نگاه در تضرع و زاری و استغفار بود و توبه بوضوح کند و عذرهای گذشته بخوابد و دعوات درین وقت بسیار است و نقل آن دراز شود و در کتاب حیا آورده ایم از انجا یاد گیر و یا هر دعای که یاد دارد درین وقت می خواند که همه دعوات مانوره درین وقت نیکو بود و اگر یاد نتواند گرفت از نوشته می خواند یا کسی میخواند و او امین میگردد و پیش از آن که آفتاب خیزد و رود از حدود دعوات بیرون نشود و **واب بقیه اعمال** حج پس از عوفات بمنزله فرود و غسل کند که بمنزله از حرم است و نماز شام تا خیر کن و بانماز خفتن بهم بگذارد بیک بابک نماز و دو قیامت و اگر تواند این شب بمنزله احیا کند که شبی شریف و عزیز است و ایستادن شب اینجا از جمله عبادات است و هر که تمام نکند گوشتی بیاید که شب و از انجا منتفاد سنگ بردارد تا بینی بنیدازد که انجا چنان سنگ بیشتر باید و در دیگر نمیه شب هندی می کند و نماز باید و بگاه بکشد و چون آخر منزل فرود رسد که آنرا سفر الحرام گویند تا وقت سفارش و دعای کند پس از انجا بجای رسد که آنرا وادی محشر گویند و ستورایش تاب براند و اگر سایه بود بشتاب برود چنانکه پنهانی آن وادی برسد که سنت چنین است پس باید عیدگاه بکشد و بکشد تا بگاه که بآن لا رسد که آنرا جبهوت گویند و از آن در گذر تا ببالای رسد از جانب است راه چون روی بقبله دارد که آن را جمره الحصبه گویند تا آفتاب بکشد بر بیدار بگاه هفت سنگ درین جمره اندازد و روی بقبله و ستورایش تا بکشد به بکشد بدین که در هر سنگی که بنیدارد بگوید اللهم تصدقنا بکتاب و شایعانه نیک و چون فارغ شود از طلبیه و بکشد دست بردارد و بعد از نماز فرائض که بکشد گویند تا صبح بر آید باز پسین و در ایام شریف و آن روز چهارم از عید باشد پس بتر بگاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد که دو شرط آن گاه دارد و نگاه موی بستر و چون رمی و حلق درین روز کرد یک تحلیل حاصل آمد و همه مخطورات احرام حلال شد مگر مباشرت و صید پس بکشد رود و طواف کرن بجای آورد و چون یکمین از شب عید بگذرد وقت این طواف در آید و لیکن اولی آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدس نیست بلکه چند آنکه تا خیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تحلیل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند چون این طواف هم بان صفت که طواف قدم گفتیم بکشد حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر از پیش سبی کرده باشد سبی نکند و اگر سبی کرن پس ازین طواف بکشد و چون رمی و طواف کرد حج تمام شد و از

احرام بیرون آمدن و نیت می باشد و چون از طواف سعی فارغ شد روز
 عید یعنی باز آید و آن شب مقام کند که این مقام واجب است و دیگر روز پیش از زوال غسل کند برای سعی و نیت
 سنگ و جمره پیشین اندازد که از جانب عرفات است و انگاه روی بقبله بایستد و دعای کند بعد از سوره اعراف
 انگاه هفت سنگ در جمره سیاهی اندازد و دو عاکنه انگاه هفت در جمره احقره اندازد و آن شب یعنی مقام کند
 پس سوم عید هم باین ترتیب است و یک سنگ درین سه جمره اندازد و اگر خواهد باین اقتضای کند و بکمر رود
 و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود و نیت آن شب نیز واجب آید و دیگر روز هم انداختن است و یک سنگ واجب
 آید تمامی حج این است که گفته آمد کیفیت عمره چون خواهد که عمره آورد غسل کند و جامه احرام در پوشد چنانکه حج
 را و از مکه بیرون شود تا بیقات عمره و آن جمره است و تنغیم و حدیه و نیت عمره کند و بگوید بلیک بمره و مسجد
 عائشه رضی الله عنهما رود و دو رکعت نماز کند و باز بکمر آید و در راه بلیک میگردد و چون مسجد رسد از تلبیه دست
 بردارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس بوی بستر دو عمره باین تمام شود و این همه سال میتوان کرد و
 یکبار انجام بدهد باید که چندان که تواند عمره می کند و اگر نتواند طواف میکند و اگر نتواند در خانه می نهد و چون
 در خانه شود در میان دو عمود نماز کند و پا بر سر نه در رود با توفیر و حرمت و چند آنکه تواند آب ز فرم بخورد
 چنانکه معده پر شود که بهر نیت که غرض شفا بود و بگوید اللهم حسبك شفا من كل سقم و از رقی الا خلاص و من
 و المعافاة فی الدنيا والاخره طواف و دوای چون غم بازگشتن کند بیشتر حل و برسد و باز
 کار خانه را و دوای کند و دوای طواف بود و هفت بار و دو رکعت نماز بعد از آن چنانکه در صفت طواف
 گفته شد و درین طواف از طبل و قرقش شتاب نباشد و انگاه بکمرم شود و دو عاکنه و باز گردد چنانکه در خانه
 می نهد و می رود تا مسجد بیرون شود زیارت مدینه به انگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه و
 سلم گفته که هر که بعد از وفات من زیارت کند همچنان بود که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند و غرض او جز
 زیارت نبود حق ثابت شود او را نزد حق تعالی که در شفا او گرداند و چون در راه مدینه رود و صلوات بسیار ببرد
 چون چشمش بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا احرام رسولک فاجعل لی وقایة من النار و اما من العذاب و سوء
 الحساب و غسل کند اول نگاه در مدینه رود و بوی خوش بکار دارد و جامه پاک بپوشد و چون در شود توبه
 و توفیر باشد و بگوید رب اعلنی مدخل صدق و اخری خرج صدق و جعل لی من لذلک سلطانا نصیرا ۱۰۵
 پس در مسجد رود و در زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمو و برادر و من راست او باشد که موقت رسول
 صلی الله علیه و سلم این بوده است پس قصد زیارت کند و روی بدیوار منهدم او در پشت بقبله و دست
 بر دیوار منهدم او درون و بوسه دادن سنت نیست بلکه در ایستادن بجزمت نزدیک تر بود پس بگوید السلام
 علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفی الله السلام

عليك يا سيد ولد آدم السلام عليك يا سيد المرسلين و خاتم النبيين و رسول رب العالمين و السلام عليك
 و على آلك و اهل بيته الطاهرين و ازواجك الطاهرات و امهات المؤمنين و خدامك الطاهرين و افضل
 خزي بنيان است و صلي عليك اي ما ذكرنا الذكر و غفل عنك انما فزون و اكثر من صيت كرده باشم و از اسلام
 رسانيدن بگويد السلام عليك يا رسول الله من فلان السلام عليك يا رسول الله من فلان انگاه انكي فرار شود
 و بر او بگويد و عمر رضی الله عنهما سلام کند و بگويد السلام عليك يا وزيری رسول الله المأمونین علی البقیام بالدين و امام
 حيا و القادسين بعده فی امتهم يا مولا الدين يتبعان فی ذلک انما بهيولان بسنة فخر انما السيرة يا خزي و زرا
 بني علی و دين پس آنجا بايد و دعا کند چنانکه تواند پس بيرون آيد و بگوشان بشنود و زيارت بزرگان و
 صحابه بکند و چون باز خواهد گشت و ديگر باره زيارت رسول بکند صلي الله عليه و سلم و دعا کند اسرار و قابلي
 حج چه بداند اين شرح کرديم صورت اعظم حج بود و در هر کي از اين اعمال بری هست و مقصود از اين خزي
 و تذکري و باز ياد دادن کاري است از کارهاي آخرت و صلح حقيقت و ي هشت که آدمي را چنان مستر يده اند
 که کمال سعادت خود رسد تا اختيار خود در باقي نکند چنانکه در عنوان مسلماني پيدا کرديم و متابعت هوا سبب
 هلاک آدمي است و بنا اختيار خود بود و آنچه کند بدستور مشرع کند و متابعت هوا بود و معامله بده و دار نبود
 و سعادت او در بندگي است و از اين سبب بود که در مثنوي کشته بر بنانيت و سياحت فرموده اند هشت
 را تا عباد ايشان از ميان خلق بيرون شدند و ميرگو بهار فتنه دي و ميرگو بهار راجعت و محاسبه کرد و ندي پس
 از رسول صلي الله عليه و سلم پرسيدند که در دين ما سياحت و رهايت چیست گفت با رهايت و رهايت
 آن فرموده اند پس حج تبخانه و تعالي اين است راجع فرمود بدل رهايت است که در دين هم مقصود و خجابه
 حاصل است هم عمره هاي ديگر و ان ظاهر که حق تعالي کعبه را شريف کرد و محرم را حرام ساخت و منتهى فرموده بر مثال
 حضرت ملوک بنهاد و از حجاب و حرمت و وي ساخت و حديد و درخت آنجا حرام کرد و تنظيم حرمت و وي را
 و عورات بر مثال ميدان درگاه ملوک در پيش حرم نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند تا بنگه دانند
 که او منزله است از نزول در خانه و در مکان وليکن چون شوق عظيم بود هر چه بدست منسوب بود محبوب بود
 و مطلوب پس اهل سلام درين شوق اهل دال و وطن من و گذاشتند و خطره با و با احتمال کردند و بنده
 دار قصد حضرت کردند و درين عبادت ايشان کار فرمودند که سبب عقل با آن راه نيايد چون تنگ انداخت
 و ميان صفا و موده و ديدن براي آنکه هر چه عقل با آن راه يافتن نيز آن نهي باشد که دانند که چه مي کند
 و براي چه ميکند چون بدانند که در زکوة رفق و در نياي است و در نماز تواضع خلای جهان است و در
 روزه ملعنيت و کسر شرک شيطان است باشد که طبع و ي بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگي آن بود
 که بعضي قرآن کل کند که هیچ متقاضی از باطن او پيدا نباشد

رمی و سی ازین جمله است که خبر محض بنده نمی توان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم در حج مخصوص
 لبیک بجهت تحقیر او و تقاین را تعبد و رقی نام کرد و آنکه گویی عجب دارند که مقصود و مراد ازین حال
 چیست آنرا غفلت ایشان است از حقیقت کار که مقصود ازین بی مقصودی است و غرض ازین خبر محضی
 تا بنده کی با بن پیدا شود و نظری خبر محض فرمان نباشد و هیچ نصیب بگرفتار و طبع را با آن راه نباشد تا
 آن خود جمله در باقی کند که سعادت وی و نیستی و بی نصیبی و نیست تا از وی خبر حق و فرمان حق هیچ چیز نیامد
 و اما بجهت های حج است که این سفر از دوحی بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است
 و در آن سفر خانه مدینه است پس از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر را پسندید چون این دوستان
 را وواع کند باند که این بان و ذاع ماند که در سمرات موت خواهد بود و چنانکه باید که پیشتر دل از همه علائق
 فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه سفر روی منقص شود و چون زاد سفر
 از همه نوعها ساختن گیرد و همه صیاط بجای آورد که نباید که در بادی بی برک باشد باید که بداند که باو به قیمت
 در آن تر و مولد است و آنجا زاد حاجت بیشتر است و چون هر چیزی که بزودی تباه خواهد شد با خود ببرد
 که داند که با وی نماند و زاد سفر را نشاید همچین بر طاعت که بر او تقصیر است بخت بود و از آن حضرت را نشاید
 و چون بر حازه نشیند باید که از حازه یاد آورد که بعین همانند که مرکب وی در آن سفر خواهد بود و با شکم پیش
 از آنکه از حازه فرو آید وقت خازنه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را شاید و چون
 جامه احرار است که تا چون نزدیک رسد جامه عادت بیرون کند و آن در پیر شد و آن دوازده سفید
 بود باید که از کفن یاد آورد که جامه آن سفر نیز مخالفت عادت این جهان خواهد بود و چون عقیبات و خطرات
 باو به بیند باید که از شکر و کمین و حیات و عقارت گویا کند که از حی و تمثیل باو به عظیم است با عقیبات بسیار
 و چنانکه بی بدرقه از آفت باو به سلامت نیاید و همچنین از موله های گویا سلامت نیاید بی بدرقه طاعت و
 چنانکه در یاد بسیار اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند و گویا چنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد
 بداند که این جواب ندای حق تعالی است و روز قیامت همچنین ندا بوی خواهد رسید از آن مولد بیندیشد
 و باید که بخاطر این ندای متفرق باشد و علی بن الحسین صلی الله علیه و سلم در وقت احرام زرد روی شد و لرزه بر او
 افتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چه لبیک بگویی گفت رسم که اگر بگویم گوید لا لبیک و لا سعید یک چون
 این بگفت از شرفیاد و بهوش شد و احمد بن ابی انحاری مرید ابوسلیمان دارانی بود حکایت می کند
 که ابوسلیمان در آن وقت لبیک گفت تا بملی رفت و بهوش شد چون بهوش آمد گفت حق تعالی بموی
 علیه السلام وحی کرد که ظالمان است خود را بگویی تا مرا یاد نکند و نام من نبردند که مرا یاد نکند
 من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را لعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که مرا که لعنت

حج از شهرت کند و انگاه گوید لبیک و اگر گویند لا لبیک و لا سعد یک حتی ترومانی ندیک و اما
 طواف و سعی بآن ماند که بیچارگان بدرگاه تلوک روند و گرد کو شک ملک میگردد تا فرصت یابد که حاجت خود
 عرض کنند و در میدان سرائی می آیند و میروند و کسی میجویند که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که مگر تاگاه
 چشم ملک بر ایشان افتد و با ایشان نظری کند و میان صفا و مرویه بر مثال آن میدانست و اما وقوف بعرفات
 و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان برباهنای مختلف برصافات قیامت از که همه
 خلایق جمع شده باشند و هر کسی بجز مشغول و متروک میان رد و قبول و اما انداختن سنگ مقصود از وی ظاهر
 بندگی است بر میل تعبد محض و دیگر تشبه با بر ابراهیم علیه السلام که در آن جایگاه بلبس پیش وی آمده تا ویرا در
 افکند و سنگ بروی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان او را پیدا بود و مراد اوست یسوع مسیح بوده سنگ حیر
 اندازم بدانکه این خاطر تر از شیطان پیدا آمد سنگ بنید از تاشست او را شکنجی که پشت او بان شکسته شود که
 توبنده فرمان برداری باقی و هر چه جزو فرمایند آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و بحقیقت بدانکه باین سنگ انداختن
 شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی این راه شناسد قدر
 صفای فهم و شدت شوق و تمامی جد در کار او را امثال این معانی نمودن گیرد و از سر یکی نصیبی یافتن گیرد
 که حیات عبادت وی بآن بود و از حد صورت کار را فراتر شده باشد + **اصل ششم در قرآن خواندن**
 بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود و برای استقامه و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفته که فاضلترین عبادات است پس قرآن خواندن است و گفت هر که نعمت قرآن دادند و پندارد
 که هیچ کس بزرگ تر از آنچه او را داده اند چیزی داده اند خود داشته باشد چیزی را که حق تعالی بزرگ داشته
 و گفت اگر پیش قرآن را در پوستی کنند آتش کرد آن نکرده و گفت روز قیامت هیچ شیعه نیست نزد حق تعالی
 بزرگ تر از آن نه پیغمبر نه فرشته نه خیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هر که قرآن خواندن از دعا کردن مشغول
 کند آنچه فاضلترین ثواب است اگر آن است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه و سلم این و لهذا نگار گیر و همچون
 آن گفتند یا رسول الله بجز زود و ده شود و گفت بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من فتم و شما دو وعظ
 که ششم که همیشه شمارا پند میدهم یکی گویا و یکی خاموشی و اعط گویا قرآن است و واعظ خاموشی مرگ و این
 مسعود میگوید قرآن بخوانید که هر هر حرفی ده حسنه است میگویم آتم یک حرف است بلکه الف حسنه است
 و لام حرفی و میم حرفی و آحمد ضعیل میگوید که حق تعالی را در خواب دیدم گفتم یارب تقرب بتو بجز چیز فاضل
 تر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکرده گفت اگر فهم کند و اگر نه تلاوت **عافلان** بدانکه
 هر که قرآن بیاموزد و رجه وی بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود را از کار ناشایست صیانت
 کند و در همه احوال خویش باو باشد و اگر نه بسم آن بود که قرآن خصم او باشد و رسول صلی الله

علیه وسلم گفت بیشترین منافقان مت من قرآن خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی گفت که زبانیه در قرآن خوان
 مقصد زود تراویز که در بت پرست در توبت است که حق تعالی میگوید که ای بنده من شرم نداری که اگر نامه بر داری
 بفرستد و او در راه باشی یا کسی که یاکسو نوی و نشینی و یک یک حرف بر خوانی و تامل کنی و این کتاب من نام من است
 که بنویشته ام در آن تامل کنی و بآن کار کنی و تو از آن اعراض می کنی و بآن کار کنی و اگر بر خوانی تامل نکنی
 تا چیست و حسن بصری گوید که کسی که پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستند که از حق تعالی بایشان رسیده به شب
 تامل کردند و بر روز بآن کار کردند و شنیدند که آن از عمل خود ساخته آمد و خروج و اعصاب آن درست
 می کند و فرمان های آن آسان میگردد و در حمله باید داشت که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن
 است و خواندن برای یاد و داشتن می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن و کسی که می خواند و نشن می برد
 چون بنده بود که نامه خداوند را می رسد و وی را کار با فرموده بود و بشنید و با جان نامه می خواند و حروف
 وی درست میکنند و از آن فرمانها هیچ بجای نیامد و او بی شک مستحق عقوبت شود و آداب تلاوت
قرآن باید که شنید و هرگز نگردد در ظاهر اول آنکه بجزمت خواند و بیشتر طهارت کند و روی بقبیله نشیند
 متواضع و ارچنانکه در نماز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن در نماز ایستاده خواند و او را هر حرفی
 حدیثه بنویسد و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسد و اگر بر طهارت بودند در نماز بیست و پنج و اگر نه بر
 طهارت بوده چهل و شش بنویسد و آنچه بشت خواند در نماز فاضل تر کند و دل فاضل تر بود و دوم آنکه آهسته
 خواند و در معنی آن تدبر بکند و در آن تامل نماید و در ختم کند و گردپی شتاب نکند تا هر روزی ختمی کند و دل
 صلی الله علیه و سلم میگوید هر که قرآن پیش از سه روز ختم کند ختم قرآن در نیاید و ابن عباس رضی الله عنهما
 میگوید اذن از لزلت الارض و القارعه بر خوانم بایستگه و تامل و دست تروارم از البقرة و آل عمران بشتاب
 و عائشه رضی الله عنهما کسی را دید که قرآن بشتاب می خواند گفت تا موقت تا موقت است و نه قرآن می خواند و اگر کسی
 عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم بشت خواندن فاضل تر نگاه داشت حرمت اسوم آنکه هر یک که رسول صلی الله
 علیه و سلم میگوید قرآن بر خوانید و بگردید اگر بگردید بگردید بگردید بگردید بگردید بگردید بگردید بگردید بگردید
 چون سجده سبحان الله می خوانید شتاب نکنید و در سجده تا بگردید و اگر کسی را چشم نگیرد یا بدید که دلش بگرد
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت قرآن برای اندوه فرو داده است چون بر خوانید خود را اندوه بگردید
 و هر که و عدد و عید و فرمانهای قرآن را تامل کند و بخیز خویش می بیند چار اندوه بگردید و اگر غفلت
 بروی مستوی بود چهارم آنکه حق بر آنی بگذارد که رسول صلی الله علیه و سلم چون بایت عذاب رسید
 استغاده کردی و چون بایت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت توبه تسبیح کردی و در آیت
 اعوذ بکفنی و چون فاش شد گفت: اللهم رب السموات و الارض و ما فیها و ما بینها و ما حولها و ما دونه

اللهم ذكرني منه ما نسيته وعليني منه ما جهلت وارضقني تلاوته انار الليل واطراف النهار وجعله حجة لي يا رب
 العالمين وچون بابت سجود رسد سجود کند و اول تکبیر گوید انگاه سجود کند و شرط نماز از طهارت و ستر عورت
 در آن نگاه دارد و تکبیر و سجود کفایت بودی تشهد و سلام بخیم آنکه اگر از سخی یا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را
 نماز شولیده خوابیده است بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر بر هر چون فضل صدقه سرت بر علانیه و اگر
 ازین این باشد اولی آن بود که آواز بر دارد و دیگری را نیز که بشنود از سماح نصیب بود و نادی نیز گاهی
 پیش باید و همیشه جمیعتر باشد و نشا طیفیر آید و خواب بر مد و خندان دیگر سیدلر شوند و اگر این سه تها جمع شود
 بر هر یکی نوبتی باید و اگر از مصحف خواند فاضل تر که چشم نیز کار تر بوده باشد و گفته اند حتی از مصحف بهفت
 ختم بود یکی از فقهائى مصر نزد شافعى رضی الله عنه شنید او در سجود دید و مصحف نهاد و گفت فقه شمار از قرآن
 مشغول کرو من چون نماز ختم کن گذارم مصحف برگیرم و نادر و بجهنم نرزم و رسول صلی الله علیه و سلم باو بکر
 رضی الله عنه گذشت نماز سیکر و شب قرآن است می خواند گفت چرا است می خوانی گفت آنکه باو میگویی
 می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که باو از می خواند گفت چرا باو از می خوانی گفت خفنگا ترا سیدار می کشم
 و شیطان را و روحی کم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال شیعت بود و چون نیت در هر دو نیکو بود در
 هر دو ثواب یابد ششم آنکه جهل کند تا باو از خوش خواند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نیت را
 باو از نای خوش بیارند رسول صلی الله علیه و سلم مولی ابو جعفر را دید که قرآن باو از خوش می خواند
 گفت الحمد لله الذی جعل فی حقى مثله و سبب آن است که هر چند که آواز خوشتر بود در قرآن در دل بیشتر بود
 و سنت است که محرابی خواند اما کان بسیار در میان کلمات و حروف افکندن چنانکه عادت قوالان باشند مکرر
 است اما آداب باطن در تلاوت پیشش است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی
 است و قدیم است و صفت او است قائم بذات او و آنچه بر زبان میرود حروف است و همچنانکه آتش بزرگان خلق
 آسان است و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکار شود
 بهفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و ازین بود که حق تعالی گفت **لَوْ أَنزَلْنَاهُ كَالْهَآكَا**
الْقُرْآنِ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاكَ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ و لیکن
 جمال و عظمت قرآن را کموت حروف پوشیدند تا زبان باو دله طاقت آن ندارند و حسرت کموت حروف
 باو میان رسانیدن صورت نه بند و این دلیل آن نکرده که درای حروف کار می عظیم نیست همچنانکه بهایم
 را را ندان و آداب دادن و کار فرمودن سخن آدمی ممکن نیست که ایشان را باقت فهم آن نیست لاجرم آوازها
 نهاده اند نزدیک باو از بهایم تا ایشان را بان آگای دهند و ایشان آن آواز بشنوند و کار بکنند و حکمت
 ندانند که گویا بگلی که بروی میرنند زمین نرم میکن و حکمت زمین نرم کردن ندانند که مقصود آن است

گفته بود ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج که زیارت خانه خداست ذکر خداوند خانه است
 و هیچ شوق بقای وی پس بر لباب همه عبادت و کرامت بلکه اصل مسلمانان کلمه لا اله الا الله است این عین
 ذکر است و همه عبادت و مکر تا یکدین ذکر است و یاد کردن حق تعالی تراثره ذکر تو است و چه ثمره بود بزرگتر
 از این و برای این گفت **فَاذْكُرُونِ اَنتُمْ كُنتُمْ مِرَالِیْ** و گفته اند من شمارا یاد کنم و این یاد کرد
 بر دوام می باید و اگر دوام نبود در عین تراحوال باید که فلاح درین بسته است برای این گفت **وَ اذْكُرُوا**
اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ نَفْسَكُمْ میگوید اگر امید فلاح دارید که بدان ذکر بسیار اندک و در بیشتر احوال
 نه در کمتر و برای این گفت **الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ** شایان قوم
 کرد و ایشان استاده و نشسته و خفته و در هیچ حال غافل نباشند و گفت **وَ اذْكُرُوا نَفْسَكُمْ فِي نَفْسِكُمْ** نفس
 و خفیه و دون **الْحُجَّه مِنَ الْقَوْلِ بِالْعُدُوِّ وَالْأَحْصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ** گفت او را یاد
 کن برای و هر اس و پوشیده باشد و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید
 که از کارها چه فائده گفت آنکه میری و زبان تو تر بود بدو حق تعالی و گفت آگاه کنم شمارا از بهترین اعمال شما
 و پذیرفته ترین نزد یک خدای عزوجل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از رویسم بصدقه داوود بهتر
 است از چهار چیز که در آن با دشمنان خدای اگر چه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید گفت آن چیست
 یا رسول الله گفت ذکر الله یاد کرد خدای تعالی و گفت حق تعالی میگوید هر که ذکر من او را از هر عاقل کس
 اعطای وی نزدیک من بزرگتر و فائده از عطای سالان باشد و گفت اگر حق تعالی در میان غفلان
 همچون زنده است در میان مردگان و چون درخت بزرگست میان گیاه خشک و چون غازی است که بجنگ پستید
 در میان گریختگان و معاذ بن جبل میگوید ابله است هیچ چیز حیرت نوازند مگر در یک ساعت که در دنیا برایشان
 گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند حقیقت ذکر بداند که ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان بود و
 دل از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن از اثری خالی نبود چه زبانی را که نجات شوق کرد و فضل بود
 بر زبانی که پیوسته مشغول بود یا مطلق بگذارد دوم آنکه در دل بود لیکن ممکن نبود و قرار گرفته باشد و چنان بود
 که دل را بکلفت بان باید داشت تا اگر این جهد و کلفت نباشد دل بطبع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس
 سوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی و ممکن شده چنانکه بکلفت او را با کاری دیگر توان برود این عظیم بود
 چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن غفلت است نه ذکر که فرق بود میان آنکه بکلی دل و مذکور است
 دارد و میان آنکه ذکر را در دست دارد بلکه کمال آن است که ذکر را گاهی ذکر از دل برود و دست کور بماند و پس که
 ذکر نازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و اصل آن است که دل از حدیث
 نازی و فارسی و هر چه هست خالی نشود و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند و این

تینجه صحبت میفرمود که آن را عشق گویند و عاشق گیم روی می عشق دارد و باشد که از دل شغری که بر
 دارد تمام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را در هر چه هست خرق تعالی فراموش کند باول
 راه تصوف رسد و این حالت اصفیای فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم
 نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حق تعالی را عالمها است که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن در
 حق ما نیست است و هست ما نیست که ما را از آن آگاهی است و از آن خبر است چون این عالمها که هست خلق
 است کسی را فراموش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی نیز در حق خود نیست گشت
 و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو بگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در آن
 بیش ندیدی پس گویی عالم خود پیش ازین نیست و همایان است این کس نیز هیچ ندیدند که حق تعالی و
 گوید همداوست و جز او خود نیست و اینجا جدائی میان او و حق بر نیز دو یگانگی حاصل آید و این اول عالم تو
 دو جدانیت باشد یعنی که خبر جدائی بر نیز که او را از جدائی و دوری آگاهی بنود که جدائی کسی و آنکه در خبر
 بداند خود را و حق را و این کس درین حال او خود بی خبر است خبر یکی نمی شناسد جدائی چون داند
 و چون باین در جبرسد صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد و احوال ملکوت و نسبیا بصورتهای شکر او را
 بخود گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آید که در احوال عظیم بدید آید که ازان عبارت توان
 کرد و چون بخود باز آید و آگاهی از کارهای دیگر بیدار شأت با وی بماند و شوق آن حالت بروی غالب
 شود و دنیا و هر چه در دنیا است و هر چه خلق در آنند در دل وی ناخوش شود و دین در میان مردمان باشد
 و بدل غایت عجیب بیدار و از مردم که بکارهای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگردد که میداند که از چه
 کار محروم اند و مردمان بوی میخندند که ما نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان سبب نمیکند که بر او را جنونی
 و سودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجه فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن
 ذکر بروی مستولی گردد و این نیز کمبالاتی سعادت بود که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود چنان
 شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آن است دوست تر دارد و حاصل سعادت اینست که چون مریح و
 مصیر با حق خواهد بود هر که کمال لذت بماند و وی برقت در محبت بود و آن کس را که محبوب دنیا باشد هیچ
 و در وی در فراق دنیا و در غرض عشق وی بود دنیا را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند
 و آن احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که لغو نگردد که سعادت بر آن موقوف نیست که چون دل بنور
 ذکر آراسته گشت کمال سعادت را میباید و هر چه درین جهان پیدا نیاید بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه
 ملازم باشد مراقبه دل را با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر برد و اتمام کلیب عجاب ملکوت
 و حضرت الهیت و هستی این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت همه که خواهد

که در روضه های بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند و اینست و ازین اشارت که کردیم معلوم شد
 که لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که پیش آید خدای را یاد کند و او بصیبت
 دست بردارد و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را این ندارد نشان آن باشد که آن حدیث نفس بوده و تحقیق
 نداشته و الله اعلم فیضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوة و استغفار را رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر
 نیکوئی که بنده کند در تر از و نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر آنرا در تر از و نهند بر هفت
 آسمان و هفت زمین و هر چه در آن هست نیاید آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن بسیار
 خاک زمین گناه دارد و زوی در گذارند و گفت و هر که لا اله الا الله را بخلاص گفت در بهشت شود و گفت هر که
 بگوید لا اله الا الله و حده لا شریک له الملك له الحمد و هو علی کل شیء قدير هر روز صد بار یا رب یا رب یا رب
 که آزاد کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان او بنویسد و صد گناه از دیوان وی بسترزد و حرزی بود این
 کلمه او را از شیطان تا شبانگاه و در صبح است که این کلمه بگوید چنان بود که چهار بنده را آزاد کرده باشد
 از فرزندان اسمعیل علیه السلام تسبیح و تحمید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر که در روزی صد بار
 بگوید سبحان الله و بحمد الله و بسم الله الرحمن الرحیم او را عفو کنند اگر چه بسیاری کند و یا باشد و گفت هر که نارس بر سر
 سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید الحمد لله و سی و سه بار بگوید الله اکبر انگاه ختم کند حاجی صد بار
 بدین کلمه لا اله الا الله و حده لا شریک له الملك له الحمد و هو علی کل شیء قدير همه گناهان او را بیاورد و اگر چه
 بر بسیار گفت و یا بود و وایت کنند که مردی نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت و نیامد و فرود گذشت ترک
 دست و در پیش شدم و در مانده ام بدین چست گفت بجای توا صلوات ملائکه و بهیچ خلقی که بآن روز
 یانید گفت آن چست یا رسول الله گفت سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العظیم و بحمد الله العظیم الله و بحمد الله و بحمد الله
 روز پیش از آنکه نماز بباد کنی و بعد از صبح تا دیناروی تو نهد اگر خواهد و اگر نه وقتی گفت از هر کلمه و شتر
 آفریند که تسبیح میکند تا قیامت و ثواب آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باقیات صالحات
 این کلمات است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله الله اکبر و رسول صلی الله علیه و سلم گفت این کلمات
 بگویم و شتر دارم از هر چه در زیر گردن آفتاب است و گفت و و تیرن کلمات نزد حق تعالی این چهار کلمه
 است و گفت و کلمه است که سبک است بر زبان و اگر آنست در زبان و محبوب است نزد حق سبحان الله و بحمد الله
 سبحان الله العظیم و فقرا یا رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که توانگران ثواب آخرت همه بر ند که بر عبادت که
 ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمی توانیم داد گفت شمار السبب در ویشی هر تسبیحی
 و تهلیلی و تکبیری صدقه است و هر امر معروفی و نهی منکری همچنین و اگر یکی از شما لغت در دمان عیال خود
 نهند صدقه است و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید و ذکر و ویشتر از یاد و آن سبب است که اول و سبب

بطلت دنیا تا یک نابند و صافی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون گنجی باشد که در زمین پاک افکند اثر بسیار کند
 و ثمره بسیار دهد و ذکر در دلی که بشهوت دنیا آگنده بود همچون گنجی باشد که در سینه است آن افکند که اثر کمتر کند
 صلوة رسول صلی الله علیه و سلم که روزی بر وی آمد و اثر شادی بر روی وی پدید آمده بود گفت جبرئیل آمد
 و گفت حق تعالی میگوید پسند که می بدین که هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو دهد من به بار صلوة بروی و هم و اگر
 یکبار بر تو سلام کند من ده بار بروی سلام کنم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بر من صلوة دهد ملائکه
 جلای بروی صلوة دهند و گوخواه بسیار ده و خواه اندک و اولتر بمن کسی بود که صلوة بر من بیشتر دهد و هر یکبار
 صلوة بر من فرستده نیکوئی او را بنویسد و ده بدی او را بسترند و گفت هر که در چیزی که می نویسد صلوة بر من
 بنویسد ملائکه او را استغفار می کنند تا نام من در آن کتاب نشسته می یابند استغفار این مسعودی گوید که در
 قرآن و آیت است که هیچکس گناهی نکند که این دو آیت بر خواند و استغفار کند گناه او بیامزد و آیت این
 إِذَا فَعَلُوا فَاحْتِشَاءَ أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاَسْتَغْفَرُوا لَهُمْ لَذُنُوبِهِمْ وَيُكَاثِبُونَ بَعْضُهُمْ
 بَعْضًا أَوْ يُطِيعُوا نَفْسَهُ ثُمَّ كَسَبُوا تَوْبَةً يَكُنْ لِلَّهِ غَفْوَةً وَرَحْمَةً وَحُجَّتُهُمْ دُونَ ذَلِكَ
 می گوید هَسْبُكَ بِحَسْبِكَ اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْهُ وَارْتِيبْ سُبْحَانَ صَاحِبِ الْمَلَكِ
 بحکم که اللهم اغفر لي انت التواب الرحيم و گفت صلی الله علیه و سلم هر که استغفار کند در هر اندوه که باشد
 فرج یابد و در تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از آنجا که نداند یا در صد و گفت من در روزی هفتاد بار
 توبه و استغفار کنم و چون او چنین بود معلوم باشد که دیگران در هیچ وقت ازین خالی نیاید و گفت هر که در
 وقت که می خندد یا بگوید استغفر الله الذي لا اله الا هو الحق العليم همه گناهان او را بیامزد اگر چه بسیار
 کند در یا بود و یک بیابان و برگ درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ بنده گناهی نکند که طهارتی نیکو
 بکشد و در وقت نماز بگذارد و استغفار کند و نه گناه او را بیامزد و آب و دعا بماند و دعا کردن بضرع
 و زاری از جمله قربات است رسول صلی الله علیه و سلم گفت دعا و عبادات است و این برای اوست که مقصود
 از عبادات عبودیت است و عبودیت بآن بود که شکستگی خود و عظمت حق تعالی بر بینی و بدانند و دعا
 این هر دو پیدا آید و هر چند تضرع بیشتر اولی تر و باید که در دعا هشتاد و یک بار دعا کند اول آنکه جبرئیل
 که در اوقات شریف افتد چون عرفة و رمضان و او سینه و وقت سجود در میان شب و دوم آنکه احوال
 گنهدار چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فرضیه که در خبر است که در وقت
 درای آسمان بکشایند و همچنین یا یک نماز و قیامت و وقتی که روزه دارد و وقتی که دل رفته تر باشد
 که رقت دل و میل کشدن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست بردارد و با خبر بروی فرو آورد که در هر
 که حق تعالی کریمتر از آن است که دوستی که بوی برداشتنده می باز گرداند و رسول صلی الله علیه و سلم

و بجز که استمدان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک عمت سوز و عظمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت
 و چون در بارش شود بگوید لا اله الا الله و حله لا شریک له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده بجز
 و بمو علی کل شیء قدیر و چون جامه نو در پیشد بگوید اللهم انت کسوتی هذا الثوب فک الحمد سداک من حیره
 و خیر ما صنع له و اعوذ بک من شره و شر ما صنع له و چون ماه نو بنید بگوید اللهم احمل عیننا بالامن و الیمان و السلام
 و الاسلام ربی و ربک الله و چون باد جهد بگوید اللهم انی اسئلك خیر زده الریح و خیر ما یرزقها و خیر ما ارسلت به نوز یک
 من ثرا و شر ما یزیدها و شر ما ارسلت به و چون خمر گری می بشنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت ان الله و انما الاله الاحد
 و چون صدقه دهد بگوید رَبَّنَا انْفَعْنَا لِمَا نَسْأَلُكَ اَنْتَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ و چون زیانی افتد بگوید
 عَسَى رَبَّنَا اَنْ یُبْدِلَ لَنَا خَیْرًا مِمَّا لَنَا اِلَّا اِلَی رَبِّنَا رَاغِبُونَ و چون ابتدای کاری خواهد کرد
 بگوید رَبَّنَا اِنَّا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هِیْئْ لَنَا مِنْ اَمْرِكَ شَرًّا و چون در آسمان مگرد بگوید
 رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ تَبَارَكَ الَّذِیْ یَعْمَلُ
 فِی السَّمَاوَاتِ بُرُوجًا وَ یَعْمَلُ فِیْهَا سِرَاجًا وَ قَسَمٌ اَمِینٌ و چون آواز عدش شود بگوید سبحان
 من بیح الرعد مجده و الملائکه من خیفته و بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقبلنا بغضبک و لا تهکنا بغد اک
 و عافنا قبل ذلک و بوقت باران بگوید اللهم جعله سقیاء دنیا و صبا نافعاً و اجله سبب حتمک و لا تحب له
 سبب غلبک و در وقت خشم بگوید اللهم غفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجر لی من شیطان الرجیم و در وقت
 هراس و بیم بگوید اللهم انما نعوذ بک من شرورهم و نعوذ بک فی تخورهم و چون جای در کت دوست پران بزند
 و سه بار بگوید اللهم و هفت بار اعوذ بالله و قدرته کن شر ما اجد و احوذ و چون اندوی رسد بگوید لا اله
 الا الله العلی العظیم لا اله الا الله رب العرش العظیم لا اله الا الله رب السموات و رب الارش العظیم و چون
 بکاری در ماند بگوید اللهم انی عبدک و ابن عبدک و ابن امةک صیتی بیک ما مضی فی حکمک نافذ فی فضاک
 اسئلك بكل اسم سمیت به نفسك و انزلته فی کتابک و اعطیته احد من خلقک و استاثرت به فی علم الغیب
 عندک ان تجعل القرآن ریح قلبی و نور صدری و جلا ریحی و ذاب خزی و ی و چون در سینه نگرد بگوید
 الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی و صورنی فاحسن صورتی و چون بنده خردموی پیشانی او بگرد و بگوید
 اللهم انی اسئلك خیر و خیر ما جبل علیه و اعوذ بک من شره و شر ما جبل علیه و چون چسپد بگوید رب ما سئک
 و صنعت عبتی و ابسک رفته زده نفسی انت توفیها لک حیاً و ما تهان الیک سکتها فاغفر لها و ان اسئلتها
 فاحفظها یا تحفظه عباً وک الصالحین و چون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احيانا بعد ما ماتا و لم ی
 الموت و احیانا و اخرج الملك الله العظیم و السلطان الله العزیز و القدره الله العزیز و احسن خلقه الاسلام
 و کلمة الاخلاص و دین نبینا محمد صلی الله علیه و سلم و فله ابراهیم خلیفا و ما کان من اشرکین

که بر حق تعالی مشغول باشد پس این معنی خیر نیست اوقات روز و شب راست نیاید پس میان این لابد است
 پیدا کردن و روانی روزی بداند که او را در روز پنج است و در اول از صبح است تا برآمدن آفتاب این
 وقتی شریف است که حق تعالی باین سو کند یا کرده است و گفته **وَالصَّبْرُ إِذَا اسْتَقْسَمَ وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ**
الْفَلَكُ وَفَالِقِ الْأَصْبَاحِ همه و این آمده است باید که درین وقت همه انقاس خود را مراقب باشد و چون
 خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احيانا بعد ما ماتنا واليه النشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و بزرگ و دعا خواند
 شود و در پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و عورت حذر کند پس بگوید
 رود و پای چپ پیش بند پس خود و مسواک چنانکه گفتیم با جمله ذکر و دعوات بجای آورد پس سنت صبح بخانه
 بگذارد و آنجا مسجد رود که رسول صلی الله علیه و سلم چنین کردی و دعائی که این عباس رضی الله عنه روایت
 کرده بعد از سنت چنانکه در کتاب بدایة الهدی آورده ایم یا دیگر دو بخواند پس مسجد رود است و پای
 راست در بند و دعائی و دخول مسجد بخواند و قصد غسل کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده
 باشد تحت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و به تسبیح دست خمار مشغول شود و چون فرضیه گذارد بنشیند
 تا آفتاب بر آید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب بر آید و ستر دارم از آنکه چهار مرتبه
 از او کنم و تا آفتاب بر آید باید که چهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون نماز
 و دعا بتدارد عا کند و بگوید اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم انت اسلام و منک اسلام و الیک يرجع
 السلام حینما رجا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارک یا ذا الجلال و الاکرام نگاه دعائی ماوراء خاندان
 گیر و در کتاب دعوات یاد گیر و چون از دعا فارغ شود به تسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد
 یا ده بار بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فصل
 آن اخبار بسیار آمده نقل نکردیم تا دراز نشود یکی **لا اله الا الله و حده لا شریک له** الملك و له الحمد
 یحیی و یمیت و موحی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قذیر دوم **لا اله الا الله الملك الحق لم یمن سوم سبحان**
الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله و بحمده
 سبحان الله العظیم و بحمده پنجم سبحان قدوس رب الملائکة و الروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو
 الحق القیوم و اسأله التوبة مغفرت یاجی یا قیوم بر جنک تنغیث لا تکن فی الغفنی طرفه عین و اسأل لی شانی
 کلمه ششم اللهم لا مله الا اعطیت و لا مله الا معطیت و لا یغنی ذلک عنک الا بحمدک الحمد لله صلی علی محمد و علی
 آل محمد و هم بسم الله الذی لا یضرع اسمہ فی الارض و لا فی السماء و هو السعیم العظیم این ده کلمه هر
 یکی ده بار بگوید یا چنانکه تواند بگوید که هر یکی از این ده کلمه دیگر است و در هر یکی از این ده کلمه دیگر باشد و بنید
 ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن نتواند خواند قرائع قرآن یا دیگر دوسه خواند

چون آیت الکرسی و امین الرسول و شهید المدظل اللهم مالک الملک اول سورة الحمد و آخر سورة بخت فرما چنانچه
جامع خوابه قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه السلام بر ابراهیم نبی را آموخته است در مکاشفات که او را آوده است
آن بخواند که در آن فضل بسیار است و آن را سبعا عشر گویند و آن ده چیز است هر یکی هفت بار الحمد و سوره تین
و اخلاص و قل یا ایها الکفرون و آیت الکرسی و این شش از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر و دیگر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و دیگر اللهم اغفر لمومنین المومنات
و دیگر اللهم عظم فی و لو الادی و فعل لی و بهم علما و اجلا فی الدنیا و الاخره ما انت للبل و لا تفعل بنا یا مولانا
ما نحن له اهل انک غفور رحیم و در فضل این حکایتی دراز است و در کتاب احیاء آورده ایم چون ازین فارغ
شود بفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته ایم اما آنچه در هر روز هم است آنست که در هر یک
و نزدیک جل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن است که از اجل یک روز پیش نمانده باشد که فایده این فکر غیظ است
که خلق که روی بدنیا آوده اند از درازی اهل است و اگر بتقین دانند که تا یکماه یا یک سال نخواهند مرد و از هر چه
بدان مشغول اند و در این باشد و باشد که خود تا یک روز نخواهد مرد و ایشان به تدبیر کاری که تا ده سال دیگر بکار
خواهند مشغول اند و برای این گفت حق تعالی اَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوٰتِ لَا تُخْزٰوْا
وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَيْءٍ وَّ اَنْ يَّجْعَلَ اَنْ يَّكُوْنُ قَدْ اَخْلَقَ رَبُّ جُلُوْسٍ وَّ جَوْنٍ و ل صافی
کند و این تامل کست رغبت ساختن زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا درین روز چند چیز او را
میسر تواند بود و از چند محصبت حذر می باید کرد و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن می باید کرد و این همه
را بتدبر و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه کشاده بود تا در ملکوت آسمان و زمین نگرود و در عجب صنع
وی نگردد بلکه در جلال و جلال حضرت الهی بگذرد این تفکر از همه عبادات و تفکرات فاضلتر بود که تعظیم خدای
بر دل باین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود و کمال سعادت در کمال محبت است لیکن
هر کسی را این میسر نشود و اما بدین این باید که در نعمتهای حق تعالی که بروی است تفکر کند و در محنتهای
که در عالم است از بیماری و درویشی و افکاری و انواع عقوبات که او را از آنها خلاص داده اند تا بداند که شکر
بروی واجب است و شکر بدان بود که فرما نهایای آورد و از معاصی دور باشد و در سبیل سعادت درین
تفکر ناکند که بعد از براندن صبح جز فریضه و سنت با نماز دیگر نیست تا آفتاب برآید و بدل آنی که
و فکر است آماورد و دوم از آفتاب براندن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در سجده صبر کند تا آفتاب یک نیزه
بالا برآید و به تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذرد از نگاه دور کعبت نماز بگذارد و چون چاشتگاه
فسخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز بگذارد و یا شش
یا هشت که این همه نقل کرده اند یا چون آفتاب از قلع گرفت و آن دور کعبت بگذارد و چنانچه

که بحسب خلق دارد مشغول شود چون عبادت بیماران و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان و حضور
 مجلس عالم به اماورد سوم از چنانگاه که نامان پیشین و این ورود در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نماند
 حالت اول آنکه قادر باشد تحصیل علم و هیچ عبادت ازین فایده نماند بلکه کسی که باین قادر بود چون از
 فواید باادب و پرداخت اولی آن بود که بتکم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد
 که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب او آفات اعمال را کشف کند و
 باخلاص دعوت کند اما علم جد و خلاف و علم قصص و تدبیر که بصنعت و صبح بهم باز نهاده باشد این
 همه سرس دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پیدا کند و آن علم نافع در کتاب احیاء و در کتاب
 جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است آن را حاصل بیکدیگر و پیش از علمهای دیگر که حالت دوم آنکه قدرت
 این ندارد ولیکن بتدوین و تشییع و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان است و مقامی بزرگ است
 خاصه اگر بیکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و ممکن و ملازم بود در حالت سوم آنکه بحسب
 مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیان و فقهاء و درویشان و این از توفیق عبادت
 فاضل تر که این همه عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دمار
 ایشان را از شری عظیم بود و در حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود و نامکسب مشغول باشد برای خود
 و برای عیال چون در آن کار امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا
 او را در طلب زیادت نیفکند و بقدر کفایت قناعت کند وی نیز از جسمه عابدان باشد و در درجه صاحب
 الیمین بود اگر چه از جمله سابقان و مقربان نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن از اطلاق درجات است اما آنکه
 روزگار نه در یکی از این چهار قسم گذارد و از جسمه بالکان و اتباع شیطان است اما در چهارم
 از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید که پیش از زوال متنبه شود که قیلوله نماز شب را همچون سحر بود و روزه
 را اما چون قیام شب نباشد قیلوله که است بود که بسیار خفتن کرده است و چون بیدار شود باید که پیش از
 وقت جهارت کند و جهاد آن کند که باگفت نماز در سجده نشود و تحت مسجد بگذارد و جواب مؤذن باز دهد
 و پیش از فرض چهار رکعت نماز و از بگذارد که رسول صلی الله علیه و سلم این چهار رکعت و نماز بگذاردی
 و گفتی درین وقت در ای آسمان بکشایند و در تحسین است که هر که این چهار رکعت نماز بگذارد و نهضت و هزار
 فرشته بادی نماز کنند و ثواب و را از مرزین خواهند پس با امام شریف بگذارد و دو رکعت سوره بگذارد
 و تا نماز دیگر خسته علمای معا و نیت مسلمانی باز که وقت اذان قرآن یا یکسوی حلال بقدر حاجت
 مشغول نشود اما در پنجم از نماز دیگر نافر و شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر سجده
 و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که خدای تعالی

رحمت کند بر کسی که پیش از فرضیه عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود جز با آنچه گفته شد مشغول نشود
و آنکه پیش از نماز شام مسجد شود و بجهت و استغفار مشغول شود که فضل این وقت همچون فضل بامداد است
چنانکه حق تعالی گفت **وَسَيُجْزِيكَ مَلَأَ رَبُّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَغَبُلِ عَمْرٍو** و این وقت باید
که **وَالشَّمْسُ فِي حُكْمِهَا وَالْكَوْكَبُ إِذَا كُنْتَ تَسْتَوِي** و معوذتین بخواند و باید که چون آفتاب فرو میرود او در
استغفار بود و در جمله باید که اوقات موعود باشد و هر وقت را کاری دیگر باشد که متقاضی آن کار میباشد
که برکت عمر باین پیدا کند و کسی که اوقات او فرو گذشته بود تا در هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی نیز ضایع
شود اما او را و شب است و در اول از نماز شام بود تا نماز صبح را حیا کردن را میان این دو نماز فضیلتی
بزرگ است و در خبر است که **يَتَخَفَى لِحَقِّهِمْ مَعْنِ الْمَصْلُوحِ** درین آمده است باید که نماز مشغول باشد
تا فرضیه صبح بگذارد و بزرگان این فاضل تر از آن نوشته اند که روز روزه دارند تا درین وقت بنان
خوردن مشغول نشود و چون از وتر فارغ شود باید که بحدیث و امور مشغول نشود که خلالت شغل این باشد
و آخر کار باید که بخیر نباشد اما و در دوم خواب است و هر چند خواب از عبادات نیست لیکن چون با آب و
سمن آراسته بود از جمله عبادات باشد سنت است که روی بجنبه خپد و بر دست راست خپد اول چنانکه مرده
را در لحد خوابانند و بدانند که خواب بر او مرگ است بیداری چون خشم است و میباشد که آن روح که در خواب
قبض گردند باز نرسند پس باید که کار آخرت ساخته باشد تا بکنه بر طهارت نجس پدید و توبه کند و عزم کند که بسر
معصیت نرود و چون بیدار شود و وصیت نوشته دارد و در زیر پالین بهند و بکف خود را در خواب نکند چنانچه
نرم فر و نکند تا خواب غالب نشود که خواب تعطیل عمر است باید که در شب و روز شست ساعت پیش خپد
کاین سه یک است و چهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر شست سال عمر باید به دست یال ضایع شده باشد
در خواب و پیش ازین نباید که ضایع شود و باید که آب و سواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز
برخیزد و یا بامداد و بگاه برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا بگاه برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل
آید اگر چه خواب غلبه کند و چون پہلو بر زمین بهند بگوید یا سمک برلی و صنعت جبینی و یا سمک ارفع خفا که در
دعوات گفته ایم و آیه الکسی و امن للرسول و معوذتین و سوره تبارک بخواند چنانکه در میان ذکر در خواب
رود و بر طهارت و کسی که چنین چند روح ویرا برین برزند و در جمله صلیان بنویسند اما نگاه که بیدار
شود اما و رسوم تجلی است و آن نماز شب بود بعد از بیداری و نیمه شب که دو رکعت نماز در نیمه شب
شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود و شغل دنیا نبود و در مای رحمت
از آسمان کشاده بود و اخبار و فضل قیام شب بسیار است و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید که اوقات
شب در زیر کمری را کاری معلوم بود و هیچ گذشته بود و چون یک شبیان روز جمین کرد و هر روز

بسرکن یا نزد و تا آخر عمر و اگر بر دی دشوار بود مال دراز پیش گیر و با خود گوید که امر در چنین کنم شاید که سبب
 بهیرم آید چنین کنم شاید که فردا بهیرم دهد و هر روز چنین و چون ریختن ریختن و از سبب بداند که او در سفر است
 در وطنش آخرت است و در سفر ریختن غریب باشد لیکن سلوک بآن باشد که زود بگذرد و در وطن بپایند
 و مقدار عمر پیدا است که خود چنانست با صفاقت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود و اگر
 کسی بکمال ریختن کشد برای راحت ده سال عجب نپایند پس چه عجب اگر
 صد سال ریختن کشد برای راحت صد هزار سال بلکه است
 * جاودان تمام شد رکن عبادات را که میباید
 * و بعد از این رکن معاملات آغاز
 کرده شود ان شاء الله
 تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم

رکن دوم معاملات است و این نیز ده اصل است اول در آداب طعام خوردن است اصل دوم
 در آداب نکاح است اصل سوم در آداب کسب تجارت است اصل چهارم در طلب حلال است *
 اصل پنجم در آداب صحبت با خلق اصل ششم در آداب است اصل هفتم در آداب نفرت اصل هشتم در آداب
 سماع است اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر است اصل دهم در آداب ولایت و امتناع
 اصل اول در آداب طعام خوردن * بدانکه راه عبادت بهم از جهه عبادات است و از راه هم از جمله راه است
 پس هر چه پناه دین بآن حاجت است بهم از جمله دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است چه مقصود
 همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و موافقت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن
 نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس

از سبب آنکه دین نباشد و برای این گفت حق تعالی **كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِهَا وَاعْمَلُوا صَالِحًا**
 میان خوردن و عمل صلح جمع کرد پس هر که طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت فطن راه آخرت
 طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود و تا
 بر لقمه که در دهان خود بندد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن از این همه راه آخرت بود
 و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آنست که بر شیره نخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب
 خوردن نگذارد و آداب طعام خوردن بدانکه در طعام خوردن سهواست بعضی پیش از خوردن
 و بعضی بعد از آن و بعضی در میان خوردن و اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه دست دهان بشوید که چون
 طعام خوردن بر نیت زاده آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش از آن و نیز دست و پا پاکتر شود
 و در خبر است کسی که پیش از طعام دست بشوید از رویشی این بود دوم آنکه طعام بر سفره نهاده بر بخواند رسول
 صلی الله علیه و سلم چنین کرده که سفره از سفره باده و سفره دنیا از سفره آخرت یاد و بدو نیز بیواضع نزدیک تر بود
 پس اگر بر بخواند خورد و ابود که از این بیتی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه و سلم
 از سفره خورده است سوم آنکه نیکو نشینند از نوای راست بر دارد و بر ساق چپ نشیند و یکیده نخورد که رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت من نخیز زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده دار نشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه
 نیت کند که طعام برای قوت عبادت می خورد و نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان میگوید پیش از تناول طعام
 تا پنج چیز بشوید نخورده ام و نشان دوستی این نیت آن بود که غم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از
 عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید بعضی چند که پشت آدمی راست دارد و بنده بود و اگر این
 قناعت نیفتد سه یک شکم طعام را و سه یک شراب را و سه یک نفسش را و به چشیم آنکه تا گرسنه نشود
 دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد اگر سنگی است که پیش از کسلی خوردن هم کرده
 است و هم ندوم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و به سوز گرسنه بود هرگز بطیب محتاج
 نشود و ششم آنکه با جعفر قناعت کند و کثافت طعامهای خوش نگیرد که مقصود مومن نگذاشت قوت عبادت بود
 نه تنعم و سنت است نان را اگر می داشت که توام آدمی با آن است و بزرگ ترین اکرام وی آنست که در انتظار
 نان خوش نماند و نه بشکد و انتظار نماز ندارد که چون نان حاضر شد پیشتر مان خورد و نگاه نماز نکند
 هفتم آنکه دست بطعام نبرد و کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام
 بیش بود برکت پیش بود پس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز طعام تنها نخوردی
 اما آداب وقت خوردن آنست که اول بسم الله گوید و بخست بخشد و بگوید و من گویند
 آنست که با اول لقمه بگوید بسم الله و در دوم بسم الرحمن و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم

و با او بگوید تا دیگران زیاد بدید دست راست خورد و ابتدا نمک کند و دست نمک کند که در خبر آمده است
 تا شیره را در ابتدا نشکند تا بگوید بخلاف مشهور است یک لغت برگیرد و لغت خرد گیرد و یک بجای دوتا فروزند دست
 بدگیرد لغت خرد و بیج طعام را عیب نمک که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی
 بخوردی و اگر نه دست بدستی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جواب طبق را بود که آن مختلف بود و شیرین و میان
 کاسه نخورد و از جواب خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و کرمی در آید و نان بجاورد و پاره نکند و گوشت
 همچنین و کاسه دیگری که خوردنی نبود بر نان نه نه و دست بنان پاک نکند و چون لغت یا طعامی دیگر از دست
 بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد و شیطان را گذارشته باشد و اول انگشت بدانان بلیسد نگاه
 بازاری ببالد تا اثر طعام خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفع نخت بلکه صبر کند
 تا سرد شود و چون خردا خورد و باز را آرد و یا چیزی که شتر دنی بود طاق خود و هفت یا یازده یا بیست و یک یا سی
 کارای او با حق تعالی مناسب است که او طاق است و او را جنت نیست هر کاری که ذکر حق تعالی بنویسد از انواع
 آن تابش آن کار باطل و بیفایده بود پس طاق از جنت باین سبب اولی ترک حق متابعت دارد و دانه خرما
 یا خرمادر یک طبق جمع کند و در دست بگیرد و همچنین بر هر چه از ثقلی بود که بیندازند و در میان طعام آب بپاشد
 نخورد اما آداب آب خوردن است که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک
 کشد بر پای استیاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه مگرداند خاشاکی و جوانی در آن نباشد و اگر چنانچه
 از گوی بر آید و آن از کوزه بگرداند و اگر بکیار بیش خواهد خورد سده بار خورد و هر بار بسم الله بگوید و
 با خرمای سده بگوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجای نچکند و چون تمام خورده باشد بگوید الحمد لله الذی
 جعله غذا فرائد رحمة و ثم یحلبه لها اجاجا بدو بناه اما آداب بعد از طعام است
 که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدانان پاک کند و نگاه بدستار مال و نان ریزه را بر چلپه که در خبر
 است که هر کس که چنین کند عیش ببردی و فرح شود و سوزندوی سلامت و بی عیب بود و آن کابین خور
 العین گردد و اگر گاه حلال کند و هر چه زبان از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بحلال بیرون کند بیستد از د
 و کاسه انگشت پاک کند و در خبر است که هر که کاسه بلیسد کاسه گوید یا رب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او
 مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بسوید و آب آن بخورد چنان بود که سبده آزاد کرده باشد و بعد از طعام
 بگوید الحمد لله الذی طعمنا و سقانا و کفانا و اوانا و هو یسیدنا و مولانا و سائلنا و هو الله جل و لا یطاق
 و چون طعام حلال یافته باشد نشکر کند و چون از شبست بود بگوید و اندوه آن خورد که سبکی خوردنی
 گردید چون کسی بود که می خورد و میخند و بغفلت و چون دست شوید نشان بدست چپ کند و انگشت
 از دست راست اول بسوید یا نشان انگشت ایشان زند و بدندان و کلام به

و ب قرآن آورد و نیک بآورد و گشتنها را بشوید و انگاه دندان را بشوید و آب طعام خوردن را بکسی نگیرد
 آن آداب که نصیحت اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد و هفت آداب دیگر به غیر این
 اول آنکه دست و فراطعام نکند تا آنگاه که کسی که بروی مقدم بود در سال یا در علم یا در دین یا در عیال یا در بی و دیگر است
 فراموشد و اگر مقصد می بود دیگران را در انتظار ندارد و دوم آنکه خاموش نشاید که این سیرت عجم بود بیک
 سخنان خوش میگوید از حکایات پارسایان سخن حکمت و بهوده نگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگاهدارد تا بهیچ
 حال پیش از وی نخورد که آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایشانرا کند و بهترین چنین او نهد و اگر
 رفیق است خود تلقاضا کند تا بنشأط خورد و سه بار پیش نگوید بخور که زیادت ازین احکام و فراطعام بود و
 سوگند نداده که طعام حقیر تر از آن بود که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نیفتد رفیق را بان که او را بگوید بخور
 لیکن موافقت کند با وی چنانکه او می خورد و باید که از عادت خود کمتر بخورد که آن را با باشد اما در تنهایی خود
 را با بوب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون مردم بود با بوب تواند خورد و اگر بقیصد ایشانرا کمتر خوردین گویند
 اگر زیادت خورد تا دیگران را نشأط بود هم نیکو باشد این مبارک درویشان را دعوت کردی بخرا و گفتی
 هر که بیش خورد بهر دانه خرم که زیادت آید در می بوی دهم انگاه و اینها بشمردی تا که پیش دارد و بهر یکی
 در بهی بوی داوی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگد و پیش از دیگران دست باز ندارد
 چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده می دارد تا با بجز
 بنشأط خوردن گیرد و اگر نتواند عذر خود بگوید تا دیگران خجل نشوند و ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن
 کراهیت و نفرت طبع بود نکند دست در کاسه نیفتاند و دمان فرا کاسه ندارد و چنانکه چیزی که از دمان
 باز گردد و روی افتد و اگر چیزی از دمان بیرون آورد روی بگرداند و لقمه روغن آلوده در سر که نرزد
 و لقمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم را ازین نفرت بود و سخن چندی است
 نگویید بهتم آنکه چون دست و طشت شوید آب دمان پیش مردمان و طشت نیفتد و کسی را که ششم
 بود تقدیم کند و اگر وی را اگر ارام کند قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و آب جمله دستها جمع
 کند و هر آبی جدا نریزد که این عادت عجم بود و اگر جمع دست بیکبار بشوید اولی ترو بتواضع نزد یک
 و اگر آب از دمان بیرون ریزد بر فتنه ریزد تا نشان کسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بر دست میریزد
 بر پای بود اولی تر از آن که نشسته و جمله این آداب باخبار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب
 پیدا شود که بهیمه بعضی طبع خرد و نیکو از نرشت نداند که ویرا آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز
 داده اند و بکار نذر حق نعمت محض و تمیز نگذاشته باشد و کفران نعمت کرده باشد و فضیلت طعام
 خوردن با دستان و برادران در دین بد آنکه میسنه بانی کردن دوستی را طعام از بسیاری صفت

فاصله بود که در خبر است که بر سر چرخ حساب می کنند بنده را اینجا بخور و باینجا بآن اظهار کند و اینجا بدوستان
خورد و جوهر بن مجروح صادق گوید چون بدوستان بدوستان برادران بر خورانی شنبی شتاب کنی نماند در اثر کش که
آن معذرا را از جمله عمر حساب نمایند و حسن بصری میگوید که هر چه بنده بخورد و بدو را در نفعه کنی آن را حساب بود
مگر طعامی که پیش دوستان برده کنی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوانند غذایی بر آن
خوان طعام بسیار نهاده و گفتی که در خبر است که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آن را حساب بود
و من اینجا هم که از آن خورد کم از پیش دوستان برگرفته باشم و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می گوید که یک
صلح طعام پیش برادران بنم و دو سه درهم از آنکه بنده آرد و گفتم و در خبر است که حق تعالی میگوید در روز
قیامت ای پسر آدم گرسنه شدی مرا طعام ندادی گوید باز خدا یا چگونه گرسنه شدی و تو خداوندی هستی
عالمی ترا طعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه بود اگر او را طعام میدادی مراد او بودی و رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید هر که برادر و مسلمان را طعام و شراب و نه تا میسر شود و این را از آتش و دوزخ
دور گرداند بهشت خدای میان هر خدائی با فضل ساله راه بود و گفت چهر کم من طعام طعام بهترین شما نیست
که طعام بیشتر و بد آداب طعام خوردن و دوستان که زیارت یکدیگر رو نهند آنکه درین چهار اواب است
اول آنکه قصد نکند که وقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبر است که هر که قصد طعام کسی کند
تا خوانده در رفیق فاسق باشد و در خوردن حرام خوراک اگر با نفاق بر سر طعامی برسد بی دستوری نخورد
و اگر گویند بخور و داند که تازول میگوید هم خورد که نشاید لیکن تحمل کند و بطلط و دست بردارد اما اگر قصد
کند بخانه دوستی که ربوی غمناک و در دزدل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان دوستان خود این معنی
سنت بود که رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابویوب انصاری
و ابوالفضل بن العباس رفتند و طعام خواستند و خورده اند و این اعانتی باشد میزبان را بر خیر چون
دانند که وی را عجب است و از بزرگان کسی بوده که سه صد و شصت و هشت و شصت است بر وی بخانه یکی
بودی کسی بوده است که سی و هشت و شصت کسی بوده است که هفت و هشت و شصت نه شصت است بخانه یکی
بودی این دوستان ایشان بودند و بجای کسب ضیاع و ایشان سبب فحاشی عبادت این قوم بودند
بلکه چون دوستی دینی افتاد و ابود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی بخورد و رسول صلی الله علیه و سلم
در خانه بریده رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که داشت که او بان شاد شود و محمد بن و ابی زرگان
اهل بیت بود با صاحب خود بخانه حسن بصری رفتند و آنچه یافتند بخوردند و چون او بیاید بآن
شاد شدی و اگر وی در خانه مسکین نواری چنین کردند چون بیامد گفت اخلاق سلف مرا و داد و دید
که ایشان چنین کرده اند و دوم آنکه حاضر پیش آرد و چون دوستی زیارت آید هیچ تکلف نکنند

و اگر نذر دوام نکند و اگر پیش از آن نبود که حاجت عیال بود بگذارد یکی علی بن قتی رضى الله عنه را نیز باقی
 کرد گفت بسمه شرط بخانه تو آیم که از نان و پنجه نیاری و از پنجه در خانه هست هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام
 بگذاری و ضعیف گوید مردم که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان ببرد و گسخت
 و از یکدیگر را بفرستند و بدو دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی ازین نخوری و من نیز
 تنها ازین نخورم چون بهم آیم این تکلف چرا باید یا تکلف بر دار یا من آمدن در باقی کنم و سلمان گوید که رسول
 صلی الله علیه و سلم را فرموده است که تکلف نکنیم و از حاضر باز نگیریم و صحابه آن پاره و خرمای خشک پیش
 یکدیگر میبردند و گفتند که نذیم که بزه کار ترست آن یکدیگر دارد آنرا که حاضر باشد و پیش نیاورد یا آنکه چون
 پیش وی بیاورد و نذر دهد و رسول صلی الله علیه و سلم آن پاره و تره که وی کشته بودی پیش دوستان نهادی
 و گفتی که اگر نه است که حق تعالی سگهان را لعنت کرده لطف کردی و قوی حضرت و شستند زکریا
 علیه السلام را طلب کردند تا میبختی ایشان بکند بخانه او شدند او را نیافتند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند
 که او پیغمبر است و با چنین زن تنعم می کند چون او را طلب کردند جای مردور بود او را یافتند طعام
 می خورد ایشان با وی سخن میگفتند و او با ایشان گفت که با من طعام نخورید چون درخواست پای بر نه
 از آن زمین بیرون آمد ایشان را این بر سره کار از وی عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت اما زن با حال
 برای آن دارم تا دین من نگاهدار و چشم و دل من جای دیگر بگذارد و آنکه شما گفتیم که طعام خورید که آن
 مرد من نبود تا کار کنم اگر کمتر خوردی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن فرصتی من بود و پایی بر نه از آن رفتم
 که میان خداوندان زمین عداوت است نخواستم که خاک این زمین در کفش من افتد و بدید زمین برده شود
 و با من معلوم شود که صدق و راستی در کار او تکلف اولی تر باشد سوّم آنکه بر زمینان حکم کنند چون دانند که
 بروی دشوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز مخیر کنند آسان ترین آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
 چنین کردی و در همه کار کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد آنکس گفت اگر با این
 سعه کوبی درین نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر داشت مظهره بستر کرد و چون نان بخورد گفت الحمد لله
 الذی قضا بنا رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مظهره من بگرد و زنی اما جانی که دانند که دشوار بود و
 آنکس نشاء و روا بود که از وی بخوابد امام شافعی رضى الله عنه در خانه بعد از آنکه از عفرانی بود و هر روزی عفرانی
 نسخه انوان طعام بطبیخ داوی میکرد و شافعی بخط خود لونی از طعام بفرود چون زعفرانی آن خط و دست گیر
 و بدشاد گشت و بشکر آن کثیر را از او کرد و چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خوردید و چه از رو کنید
 چون بدل را ضعیف بود با پنجه ایشان حکم کنند که آنچه از زوی ایشان بود ثواب در آن بیشتر بود رسول صلی الله
 علیه و سلم میگوید هر که با زوی برادر سلمان قیام کند نه از همه احسنه او را بنویسند

و شمر از سبب آن روی پشیمان و غمناک و در جواب او فرمود که سببش او را نصیب و بخشودن حق عدل
و خطای او است که چیزی تو را نمیکرد و ندیده بودم بلکه آنچه هست بیاورد و اگر نخورد باز پس بر فضیلت میری
بدانکه آنچه گفته آمد در آن است که کسی تا خوانده زیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون مهمانی
بیاید هیچ تکلف نکن و چون بخوانی پنج یا دیگر یعنی هر چه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیار است و آن بر
عادوت عوایت که ایشان در سفر بخانه یکدیگر رسانند و حق چنان همان گذاردن مهمان است و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم که هر که همان دار نیست در وی خیر نیست و گفت برای همان تکلف کنید که نگاه او را
و دشمن گیرید و هر که همان را دشمن دارد خدای را دشمن داشته است و هر که خدای را دشمن دارد خدای تعالی او را
دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که
زیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود و ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه و سلم گفت که رسول
صلی الله علیه و سلم آن گفت فلان جوهر را بگوئی نام آن را دوام و بدناما و حبیب باز دهم که مرا مهمانی رسیده آن جوهر
گفت ندیم نام تو را بنامش باز آیدم و گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت و آن اسم آن اسمم و در زمین
اسم من اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زهره من بر و گوین بر دهم و گویدم و او را بر اسم علی السلام برای
طلب مهمان یک و سیل راه بر رفتی و آن نخوردی تا همان نیافتی و از صدق او در آن در شب او
آن ضیافت هنوز مانده است که تا این غایت پنج شب از همان خالی نبوده و گاه باشد که صد و دویست
مهمان باشند و در همه بران وقت کرده اند **آداب دعوت** حاجت سنت کسی که دعوت کند آن است
که خیر اصل را نخواند که طعام دادن قوت دادن است و فاسق را قوت دادن اعانت است بر فتن و فقر
را بخواند و تو را بگزین را رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدترین طعاما طعام و لیمه است که تو را بگزین را بآن خواند
و در ویش آن را محروم کنند و گفت شما بدعوت کردن نیز خصیان می کشید که کسی را می خواند که نه آید
و کسی را که بیاید ترک می کشید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراوانش کنند که سبب حشمت
باشد و بدعوت قصد فتنه و لاف کند و دیگر بانه نشیند آن کند که سنت بجای آید و راحت بدویشان رساند
و هر که را نداند که بروی و شوار خواهد بود اجابت او را بخواند که سبب پنج وی باشد و هر که در اجابت او را عیب
نباشد او را بخواند که اگر اجابت کند طعام او بکراست خورده باشد و آن سبب خطی باشد اما آداب اجابت
آن است که فرق نکند میان تو را در ویش و از دعوت در ویش ترف نکند که رسول صلی الله علیه و سلم
مساکین را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما بقوی از در ویشان بگذشتند آن پاره در پیش
و رفتند و بخوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن او را ستور فرو داد و موافقت کرد و گفت ختم
مسکین را دوست ندارد و چون بخورد گفت اکنون فرستایم مرا اجابت کشید دیگر روز ایشان *

را طعامی نیکو ساخت و با هم نشستند و خوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان شست بروی تواند نهاد و نیز برای
 رسمی خواهد داشت نزدیکی عقل کنند و اجابت کنند بلکه میزبان باید که اجابت کردن همان فصلی و نهی
 شناسد بر خود و همچنین اگر داند که شربت است در طعام وی یا در آن موضع مشکری است چون قریش و یا
 و غیره همین یا بر دیوار صورت جانوران است یا بر سقف یا سماع رود و غیره بر سرست یا کسی آنجا سخن
 میکند یا سخن میگوید یا زبان جوان بنظاره می آید که این همه مذموم است و نشاید چنین جایی
 حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا بی سبق یا ظالم یا مقصود میزبان لاف و کبر بود باید که اجابت
 نکند و اگر اجابت کند و چیزی از این منکرات بنده و منع تواند کرد واجب بود از آنجا بیرون آمدن سوم آنکه
 بسبب دوری راه منع نکند بلکه هر چه احتمال توان کرده رعادت احتمال کند و دور توریت است که یک میل برود
 بعیادت بیار و دو میل برویشیج جنازه و سه میل برومهمانی و چهار میل بروزیارت برادرین چهارم آنکه
 روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان داول خوش باشد بوی خوش و حدیث خوش قناعت کند که میزبان
 روزه دار این بود و اگر روزه روزه بکشد که مژد شادی دل مسلمان از روزه بسیار حاصل تر
 بود و رسول صلی الله علیه و سلم انکار کرده است هر کسی که چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو لطف کند و
 تو گویی روزه دارم چشیم آنکه اجابت نه برای ماندن شربت شکم کند که این فعل بهایم بود لیکن نیت قد کند
 بسنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نیت حذر کند از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که دعوت را اجابت
 نکند عاصی بود بخدای و رسول و گرویی باین سبب گفته اند اجابت دعوت واجب است و نیت اگر امر را
 مسلمان کند که در خبر است که هر که مومن را کرم کند خدای را اگر کرم کرده باشد و نیت کند که شادی بدین او
 رساند که در خبر است که هر که مومن را شاد کند حق تعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند
 که زیارت برادران از جمله قربات عظیم است و نیت صیانت خود کند از عیبت نامگویند که از بدخوی و کبر
 نیامد این شستن نیت است و هر یکی توانی حاصل آید و مباحات از چنین نیات از جمله قربات شود و بزرگان
 دین چند کرده اند تا به هر حکمی و سکونی ایشان را نیتی بوده است که باین مناسبت دارد اما از افعال بسیار
 هیچ ضائع نشود اما آداب حاضر شدن است که در انتظار ندارد و تحمیل کند و بر جای بهتر نشیند و آنجا نشیند
 که میزبان اشاره کند و اگر دیگر همان صدر بوی تسلیم کند او راه تواضع گیرد و در برابر حجه زنان نشیند
 و در جای که طعام از آنجا بیرون آورند بسیار نگیرد و چون بنشیند کسی را که بوی نزدیکی تر بود بخت کند
 و بر سرسد و اگر مشکری بیند انکار کند و اگر تمیز نتواند کرد بیرون آید چسبند چنانکه گفته که اگر سرمه دانی سپهر
 بسند نشاید که بالیستد و چون شربت آنجا بخورد استیاداد و میزبان آن است که قله و جای طهارت
 بوی نماید اما آداب طعام نهادن است که تحمیل کند و این از حب مله اکرام نهان باشد تا انتظار

نمکشد و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولی تر بود مگر که غائب درویش باشد و شکسته
 دل گردد و انگاه تا خبر بان نیت نیکو بود حاتم صم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام مهمان نهی
 مردکان و نکاح و خزان و گذاردن دام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل نیت است و دوم آنکه میوه تقدیم
 کند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره بنیزی باشد ملاک حاضری شوند و باید که
 از طعام خوشتر در پیش دارد تا از آن پسر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر
 نوازند خورد و این مکروه است و عادت گروهی است که حبله طعام به یکدیگر نهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد
 و چون الوان می نهند باید که زود برگزیند که کس باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نه نهی که بی سرو
 بود و بسیار نه نهی که دوران تکبر بود مگر آن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب بود و برای هم او هم طعام
 بسیار بنهاد و سفیان نویری گفت نترسی که این اسراف بود و برای هم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر
 نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان بر جوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر همان دراز کند و این غایت
 بود و با مهمان و روان باشد که همان زله کند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزان صحرای بگوید سبب
 شرم ایشان یاد آنند که دل او را صنی است انگاه روا بود بیشتر آنکه بر همکاظمی نکند که اگر زیاده برگزید و حرام بود
 و اگر میزان کار بود و حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان دزدیده و هر چه همکاسه دست بدارد بشرم
 نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزان باید که تادر
 سرای با وی بیاید که رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده و باید که میزان سخن خوش گوید و کشاده روی
 و همان اگر تفسیری بیند فرو گذارد و بپوشد که حسن خلق از بسبب قربات فاضل تر است و در
 حکایت آمده که استاد جنید را کودکی بدعت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خیز داشت چون
 بدر خانه رسید پدرش و پرسید که گشت کوک او را دیگر باره باز خواند باز آمد و هم نگذاشت باز
 گشت همچنین تا چهار بار بازی آمد تا دل کودک خوش می شد و بازی گشت تا دل پدرش خوش می شد
 و او در میان فاسق و دهر سر و دقتی او را بحر حق بود که از جای دیگری دید و اصل دوم
 در آداب نکاح به بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را
 بحیات و بقا شخص آدمی حاجت است و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین بقاء جنس آدمی و
 نسل او حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقای وجود
 است و مباح کردن نکاح برای امنیت نه برای شهوت بلکه شهوت که فسریده است هم برای این آفریده
 است تا مومنان و متقانی باشد تا خلق را بنگاح آرد تا سالکان راه دین در وجودی آیند و در راه دین
 میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت و ما خلقناهم لعلهم یعلموا و لا نشاء لعلهم یعلموا

و هر چند که آدمی پیش می‌شود بدکان حضرت رب بپیش می‌شوند و است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پیش می‌شود
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم نکاح کنید تا بسایه شود که من در قیامت بمقامات کم بشمارم است و دیگر
پس منبر آن تا بگوید که از شکم مادر سینه‌ها نیز بمقامات کم بشمارم است کسی که سینه کند تا بزرگ در آفریند تا در راه است که
آید بزرگ بود و برای این است که حق پدر بزرگ است و حق است مادر بزرگ که پدر و مادر وجود است و او است مادر و شایسته است
راه دین و ازین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضل از آنکه بمنزله عبادات مشغول شدن و چون معلوم
شد که نکاح از حسب سله راه دین است شرح آداب آن هم باشد و اینست در شرح آن و اینست از سبب حاصل
آید **باب اول در فوائد و اوقات نکاح** * **باب دوم در آداب عقد نکاح** **باب سوم**
در آداب عیثت بعد از نکاح * **باب اول در فوائد و اوقات نکاح** بدانکه فضل نکاح سبب است
است و فوائد آن پنج است **فایده اول** فرزند است و سبب فرزند چهار گونه است **ثواب اول** آنکه
سعی کرده باشد و آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و بقا نسل او و هر که حکمت آفرینش بشناسد و او را
بهیچ شک ندارد که این محبوب حق تعالی است که هر گاه که خداوند زمین را بر رعیت انبیا پدید آورده خود و هدو
نخستم با وی دهد و جنتی گاه و اوقات زراعت بوی تسکین کند و موکل را بوی فرستد که او را بر زراعت میسر دارد
بنده اگر خود را در بداند که مقصود خداوند از این چیست اگر چه خداوند زبان با وی نگوید این از نعمای جسم
بسیار فایده و اکتساب است بیافریند و تخم فرزندان در پشت مردان و سینه زنان بیاورد و شنوات را بر مرد و
زن موکل کرد و بر هیچ قائل پوشیده نماند که مقصود از این چیست چو کسی تخم ضائع کند و موکل را بخیلست از
خود دفع کند از راه مقصود و فطرت گردیده باشد و برای این بود که صحابه و سلف کرام بیت و کشته اند که
عرب می‌زدند تا معاذ را و زن در طاعون کفران یافت و او را نیز طاعون پیدا آمد گفت مر ازین رسید
پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عرب بمیرم **ثواب دوم** آنکه سعی کرده باشد و موافقت رسول صلی الله علیه و سلم
نکاح است و او بیشتر شود که بان مقامات خواهد کرد و برای این نمی کرده است از نکاح زن عقیقه که او را فرزند
نیاید و گفته است حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیقه گفته است زنی زشت زانیده بهتر از شکوی
عقیقه و باین معلوم گردد که نکاح برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته تر از زشت است و ثواب
سوم آنکه از فرزند و عاقل آید که در خبر است که از جمله خیرانی که ثواب آن منقطع نشود یکی ششتر است
آنکه عاقل او پس از مرگ پدر پسر شده و پدر پسر شده و در خبر است که دعا را بر طبقهای نور نهند و
بر هر دکان عرضه کنند و باین سبب استایشامی یابند و ثواب چهارم آن بود که فرزند باشد که پیش
از پدر در جهان یابد تا باینکه آن مصیبت بکشد و فرزند بیغنی وی باشد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
که طفل را گویند در بهشت شود و در آخر چشم و اندوه بهیچند و گوید بی مادر و پدر است و در شوم و رسول

صلی الله علیه وسلم جاگه کسی برگرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را بهشت
 نمیکشد و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن بر آید و مادر و پدر را طلب کنند
 اما گاه که ایشان را دستوری شود که در میان حج روند و هر کسی مادر و پدر خود گیسود و در بهشت برود و یکی بزرگان
 از کناخ حذر میکرد مابشی و خواب دید که قیامت بود و وطن در پنج تنگی مانده و گری اطفال قدحهای این
 و سیمین در دست داشتند و آب میدادند و گری را پس وی آب خواست ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ
 فرزندی نیست چون از خواب بیدار شد و بوقت کناخ کرد و فائده دوم در کناخ آن است که دین
 خود را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطان است خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
 هر که کناخ کرد و بکینه دین خود در حصار کرد و هر که کناخ کند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه
 نتواند داشت اگر چه فرج را نگاه دارد لیکن باید که کناخ بر نیت باشد نه بران شهوت که محبوب خداوند
 بجای آوردن برای فرمان بخان باشد که برای دفع نعل که شهوت را برای آن آفریده اند تا تحت و تحت
 بود هر چند که در آن حکمتی هست دیگر و این آنست که در آن لذتی عظیم نهاده اند تا نمودار لذت آخرت باشد
 چنانکه آتش آفریده اند تا سنج آن نمودار سنج آخرت باشد هر چند که لذت با شربت و سنج آتش مختصر باشد
 در جنب لذت سنج آخرت و از نور تعالی را در هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمت بسیار
 بود و آن پوشید باشد مگر بزرگان و علماء و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید هر زنی که می آید شیطان
 با وی بود چون کسی را زنی بگوید یک چشم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زن آن همه برابر باشند
 درین صحن فائده سوم آنکه انس باشد بیدار زن و راحتی که دل را حاصل آید بسبب محاسن و مزاج
 با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آورد
 و دل در آن گرفته شود و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش
 بنیک بار آورده اما باز گیرید که دل از آن نابینا گردد و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که در آن مکاشفات
 کاری عظیم بروی درآمدی که غالب و طاقت آن نداشتی دست بر عالیه زوی و گفتمی کلینی یا عایشه یا من
 سخن گوی خواستی که قوتی دید خود را طاقت نخل بار و چون او را باز این عالم دادندی و آن قوت
 تمام شدی تشنگی آن کار بروی غالب شدی و گفتمی از شما یا لیل ناروی بنماز آوردی و گاه بودی که دماغ
 را بوی خوش قوت دادی و برای این گفت جب الحسن و یاکم ثلث الطیبین و فقه عینی فی الاصله گفت
 اندوینای شامه چیز را دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و روشنائی چشم من در نماز است و تخصیص
 نماز من را نموده که مقصود آن است که گفت روشنائی چشم من در نماز است و بوی خوش و زنان برای
 آسایش من است تا قوت آن یابد که نماز رسد و فقه عین که درین است حاصل کند

و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم از جمیع مال و دنیا منع میکرد و عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا
 چه چیز گیریم گفت این بخدا احدکم رساند اگر او قلیاست اگر از وجهه مومننه گفت زبان من ذاکر دلی شاکر و زنی
 پارسا زن را قرین ذکر و شکر کرد فاند چهارم آن بود که زن بیمار خانه بدار و کار بچتن و شستن و رفتن
 کفایت کند که اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و باین سبب زن یا در بود و راه دین
 ابو سلیمان و از این سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترا فارغ دارد تا بیک
 آخرت پروازی و عمر رضی الله عنه میگوید بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زن شاکسته نیست فاند پنجم
 صبر کردن بر اخلاق زمان و کفایت کردن مهات ایشان و نگذاشتن ایشان بر راه شرع جز بجا بده تمام
 نتوان کرد و این مجاهده از افضل ترین عبادت است و در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه افضل تر
 و بزرگان گفته اند که سب حلال برای فرزند و عیال را بدل است و ابن المبارک در غرر و بود با طبقه از بزرگان
 کسی پرسید که هیچ عمل هست فاضلتر ازین که ما بدان مشغولیم گفتند که هیچ چیز افضل تر ازین نمی دانیم
 ابن المبارک گفت من دانم کسی که او را عیال فرزندان باشند و ایشان را در صلاح بدارد و چون شب از
 خواب بیدار شود و کودکانش را بر سینه بیند جامه برایشان پوشاند آن عمل او ازین خود فاضلتر بشرحانی گفت
 که احمد حنبل را فضیلت است که مرا نیست یکی آنکه او برای خود و برای عیال حلال طلب می کند و من برای
 خود طلب کنم و من در خبر است که از جمله گناهان گناهی است که قنارت آن جز بخیال کشیدن نیست و یکی
 را از بزرگان زن فرمان یافت هر چند که نکاح بروی عرضه کردند و غیبت نکرد و گفت در تنهای دل حاضر تر
 است و مهمت جمع تر نباشی در خواب دید که درای آسمان کشاده بود و گردی مردان از پس یکدیگر فرو می
 آمدند و در هوا می رفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد شوم است دوم گفت آری سوگند
 این آن مرد شوم است چهارم گفت آری و از بیعت ایشان رسید که پرسید تا باز پسین ایشان پسری
 بود و گفت که این شوم گرامی گویند گفت ترا که پیش ازین اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان با آسمان
 می آوردند اکنون یک هفته است تا ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند تا هر چه کرده چون از خواب
 شد در حال نکاح کرد تا از حمله مجاهدان باشند این است جمله فوائد نکاح که باین سبب غیبت باید کرد
 در آن اما آفات نکاح سه است اول آنکه باشد که از طلب حلال عاجز بود و خاصه در چنین روزگار و شب
 که به سبب عیال در طلب شبهت یا حرام افتد و آن سبب هلاک دین و وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت
 این را جز نکند که در خبر است که بنده را بنزدیک تر باز و بدارند و او را اعمال نیکو بود هر یکی چند کوهی
 پس از وی پرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و او را باین بگی نه تا همه جنات او برود باین سبب
 از گاه میاوی گشتند که این آن مرد است که عیال او جمله جنات او بخورند و او گرفتار شد

و در اثر است که اول کسی که در بنده او بزد و در قیامت عیال او باشد گویند یا خدا یا انصاف ما از وی بستان
 که ما را طعام حرام داد و مانند بنده ما را آنچه اموال حق بود و دنیا و آخرت تا جابل ما ندیم پس هر که میراث حلال ندارد
 یا کسی حلال او نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتی که بعین داند که اگر نکاح نکند در دنیا و آخرت او و دم نکند
 قیام کردن بخت عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و بتدبیر کارهای ایشان
 قیام نمودن و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را بر بخاند و بزه کار شود یا صنایع منسوخ و گذارد و در خبر
 است که کسی که از عیال بگیرد همچون بنده اگر بختی باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا ما نزد یک ایشان
 نرود و در جسم و با بر آدمی نفسی است کسی که با نفس خود بر نیاید اولی تر آن بود که در عهده نفس دیگری نشود
 بشرحانی را گفتند چرا نکاح نمکنی گفت ازین آیت می ترسم و آیه **مَنْ زَكَاهُ اللَّهُ فَلَا مَحْصِرَ لَهُ فِي مَالِهِ** و **عَلَيْهِمْ يَوْمَئِذٍ الْعَذَابُ**
 و ابراهیم او هم گفت نکاح چگونه کنم که مرابان حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم و سوم آنکه دل
 و اندیشه بتدبیر کار عیال مشغول شود و از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت و ذکر حق تعالی بازماند
 و هر چه ترا از ذکر حق تعالی مشغول کند آن سبب بلاء است و برای این گفت حق تعالی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَهْلِكُوا**
أَمْوَالَكُمْ الَّتِي كَسَبْتُمْ وَلَا أَنْفُسَكُمْ و **كُلٌّ مِنْكُمْ لَدَى اللَّهِ بِرِزْقٍ** پس هر که قوت آن باشد
 که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم بود و داند که اگر نکاح نکند
 بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام این خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضل تر بود و هر که از دنیا
 ترسد نکاح او را فاضل تر و هر که ترسد نکاح ناکردن وی را فاضل تر مگر کسی که بر کسب حلال قادر بود
 و بر خلق و شفقت خود این باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز
 بر دوام بزرگ مشغول خواهد بود که اولی تر و اندر علم **باب دوم** در کیفیت عقد نکاح و آداب
 آن و صفاتی که نگاه باید داشت و در زن اما شرط نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی نکاح درست نیست
 و هر که را ولی نباشد سلطان ولی او بود و دوم رضای زن مگر که دو چیز باشد چون پدر او را بدید یا پدر پد
 رضای او حاجت نبود و هم اولی آن بود که بروی موضعه کند انگاه اگر خاموش شود کفایت بود سوم دو
 گواه عدل باید که حاضر باشد و اولی آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر دو انقضای نکند پس اگر
 دوم در دین مستور که حق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و
 قبول بگوید ولی و شوهر یا کسی ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح یا تزویج یا پارسه آن بگویند و سنت
 آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد **بسم الله الرحمن الرحيم** قلان را بنگاه بتو دوام بچندین کاین
 و شوهر گوید **بسم الله الرحمن الرحيم** نکاح باین کاین پذیرفتم و اولی آن بود که زن را پیش از عقد چست
 تا بپندد و انگاه عقد کند که با لغت اسید و ار تر بود و باید که قصد وثبت وی از نکاح فرزند و نکاح است

چشم و دل از ناشایست بود و همه مقصود وی متع و موانع باشد چنانکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال بود و قریب
 بیست صفت است که نکاح بان حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرده یا
 بت پرست یا زنی بود که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا با جانی باشد که روا دارد با مردانش شستن و نماز
 ناکردن و گوشت را بر این مسلم است و باین عقوبت بخوابد بود یا ترسان باشد یا جبهه از شل کسی که ایشان ترسالی
 و جبهه وی بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه و سلم گرفته باشد یا بنده باشد و مرد و برکاتین زنی آزاد
 قادر بود یا از زنا این بود بر خود یا مرد مالک و بود و جبهه وی یا بعضی از وی یا خوشیا و مذموم مرد باشد یا سبب
 شیر خوردن بر وی حرام شده باشد یا بصاهره بر وی حرام شده باشد یا بکمی پیش از آن دختر یا مادر یا جد که
 او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد
 و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله او را بزنی دارد که جمیع کردن میان ایشان روا نباشد و هر مرد و
 زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد بود می یکی زن میان ایشان نکاح درست
 نبود و روا نباشد که مردی میان ایشان جمیع کند و نکاح یا در نکاح او بوده باشد و سه طلاق داده بود
 یا سه بار خرد و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا مرد
 یا زن محرم بود یا بچ یا بعمه یا بزن محض یتیم باشد که طفل یتیم را نکاح کردن تا با نیت نشود و جمل این زنا
 را نکاح جاطل بود این است شرط حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نکاح بدشستن آن سنت است و در زنا نیست
 است اول پارسائی و اصلین است که اگر زن ناپارسا بود و در مال خیانت کند شوهرش شوش شود و اگر در تن خود
 خیانت کند و مرد خاموش شود و نقصان حیثیت و نقصان دین بود و میان خلق سیاه روی و نکو بریده باشد
 و اگر خاموش نباشد عیث بروی همیشه منعش شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل او بخینه بود و اگر ناپارسا
 نیکو روی بود این بلائی عظیم تر باشد و هرگاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل او بخینه بود و یکی
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم شکایت کرد از ناپارسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست
 دارم گفت نگاهدار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی و در پس وی و در خیر است که هر که زنی را از پارسا
 جال یا از برای مال خواهد از مرد و محروم ماند چون برای دین خواهد مقصود و جال و مال هر دو حاصل آید
 و در حلق نیکو که زن بدخوی ناپارسا سلیطه بود و تحکم حال کند و عیث با وی نفوذ باشد و سبب شناسد
 دین بود و سوم جبال است که سبب لغت آن باشد و برای این است که دیدن چنین از نکاح سنت است
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت در چشم نمان انصاف چیزی است که دل از آن نفرت گیرد و هر که با ایشان
 نکاح خواهد کرد اول باید دید گفته اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود حسن آن پشیمانی و اندوه بود و آنکه
 رسول صلی الله علیه و سلم گفته که زن را بدین باید خواست نه بجهت مال معنی است که برای مجر و جال

نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت جمال نگاه ندارد
 این بابی بود از زهد احمد بن حنبل زنی یک چشم را اختیار کرد و بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم
 عاقل تر است چهارم آنکه کا بین بسک باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین زن آن است که یکا بین بسک تر باشد
 و بروی نیکوتر و کا بین گران کردن مکره است و رسول صلی الله علیه و سلم بعضی از نکاحها بدیده در هم کرده و دختر را
 خود را بر مایه از چهار صد درهم نداده پنجم آنکه عقیقه نباشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفته حصه بی بی
 که بنده در گوشه خانه افتاده بهتر از زنی که نزد اید پنجم آنکه دو پیشه بود که با لغت نزدیک تر باشد و آنکه
 شوهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی بآن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خوشنود دیده رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت چرا بکر نخواهی تاوی با تو بازی کردی و تو با وی بهشت تمام آنکه از نسبی محترم باشد
 به سبب دین و صلاح که بی اصل ادب نیافته بود و اخلاقی ناپسندیده دارد و باشد که آن جنس بعضی زنند
 سرایت کند ششم آنکه از خویشاوندان نزدیک است بود که در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید مگر سبب آن بود
 که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف تر بود اینست صفات زنان اما ولی که فرزند خود دارد بدو واجب
 بود بروی که بصحبت او نگذارد و کسی اختیار کند که شایسته بود و از مرد بدخوی و فرشت و عاقر از نفقه حذر
 کند و چون کفو وی نباشد نکاح روا نبود و بفسق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
 فرزند خود را بفسق و بدعت و قطع گردد و گفت که این نکاح بنگیت گوشه داران فرزند خود را بتد
 که میکنند باب سوم در آداب نکاحی کردن زنان از اول نکاح تا آخر بد آنکه
 چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین در آن نگاه دارد و اگر در فسق
 نباشد میان نکاح آدمیان و میان کشتی کردن ستوران پس دوازده آداب در آن نگاه باید داشت اول
 ولیمه و این سنتی موهکه است رسول صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن عوف گفت چون نکاح کرده بود
 او کم و لوباشه و ولیمه کن اگر بچه بگوشت بود و هر که گوشت ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان ببرد
 ولیمه بود رسول صلی الله علیه و سلم چون صفیه را نکاح کرد از دست جو و خربا و ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن
 بود بسیار کرد و تعظیم نکاح را و باید که از سه روز اول در یک روز و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت
 بود دف زدن و نکاح اظهار کردن و آن شادی نمودن که عزیزترین خلق بر روی زمین آدمیانند و
 فتح باب آفرینش ایشان نکاح است پس این شادی در محل خود بود و سماع و دف و چنین و چنین
 بود و رایت است از بیعت نمودن که گفت آن شب که مرا عرس کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه و سلم
 درآمد و کنیزکان دف میزدند و سرود می گفتند چون او را بدیدند شاد و شگفتی گفتند گرفتند
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت هم بر سر آن شوید که می گفتید و نگذاشت که شاد

او گویند بر دهنه که ندارد و جلد را با تراب آغشته نیکو بنود و دم خوی نیکو پیش گرفتن بازماند و منی خوی
 نیکو ندان باشد که ایشان را زنجبند بلکه آنست که ریخ ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن
 ایشان صبر کنند که در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند و دارای ضعف ایشان خاموشی است
 و دارای عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که بر خوی بد اهل خود
 صبر کنید و یا چندان ثواب دهند که یا بوب را و او ند بر ملا می وی و هر زن که بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب او چون
 ثواب اسیه زن فرعون بود و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدند که در زیر زبان
 می گفت سه چیز بود میگفت نماز بسپاری و اید و بندگان را نیکو داری و الله و الله در حدیث زنان که ایشان
 اسیر اند و دست شما با ایشان زندگان نیکو کنید و رسول صلی الله علیه و سلم ششم و هفتم از زنان تحمل کردی
 روزی زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب داد و ششم عمر گفت یا کمالع جواب میدی گفت آری رسول صلی الله
 علیه و سلم از تو بهتر است و زنان او را جواب می دهند عمر گفت پس اگر چنینی است وای بر حصه که حاکم را
 نشود و نگاه حصه دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه و سلم بود بدید گفت عمر زنهار تا رسول را جواب ندی
 و بدختر ابوبکر غوغه نشوی که رسول او را دوست دارد و از وی آصال کند و یک روزی بخشش دست بر سینه
 رسول زد و مادر او با او درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلی الله علیه و سلم گفت بگذار که ایشان پیش از من
 کنند و من فروگذارم و گفت صلی الله علیه و سلم خیر کم خیر کم لا بد و انا خیر کم لا بدی بهترین شما آن است
 که با اهل خود بهتر است و من از همه بهترم با اهل خود به سوم است که با ایشان مزاج و بازی کند و گرفت
 نباشد و بدرجه عقل ایشان باشد که هیچ کس با اهل خود چندان طبیعت نکردی که رسول صلی الله علیه و سلم تا آنجا
 که با عائشه رضی الله عنها بهم بدوید تا که در پیش شود و رسول صلی الله علیه و سلم در پیش شد دیگر بار بدید
 عائشه در پیش شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت یکی یکی این بان بشود یعنی اکنون برابریم و یک روز او از
 زنگیان شنید که بازی می کردند و پای می کوفتند عائشه را گفت خوابی که به منی گفت خواهم بر خاست
 و به نزدیک آمد و دست فراموش داشت تا عائشه زنج بر ساعد رسول صلی الله علیه و سلم نهاد و نظاره میکرد
 ساعتی و از گفت یا عائشه پس نباشد خاموشی گفت ناسه بوبت بگفت آنگاه بنده کرد و عمر رضی الله
 عنه با آن همه جد و درشتی وی در کارهای گوید که مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی
 که خدای خواهد اندازگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید که خدایان بود چون در آید و خاموش بود چون
 بیرون رود و هر چه بیاید بخورد و هر چه نیاید نرسد چهارم آنکه مزاج و بازی بجدی نرساند که بیست او
 بجای برود و با ایشان در هموای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند بر خلاف مروت و شریعت
 سیاست کند که اگر فروگذار سخر ایشان گردد و اگر رجال قوامون عکس الشیاء همیشه باید

که مرد ستولی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تعص عبد الزوجه کونسا راست بنده زن چه زن باید که بنده
 مرد باشد و گفته اند باز آن مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و بحقیقت تعص زن همچون تعص
 توانست اگر اندکی فراگذاری از دست برد و از حد در گذرد و مدارک و شواهد بود و در حمله در زنان ضعیفی
 است که علاج آن احتمال بود و گنجی که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استوار بود که هر علاجی را بوقت
 خود نگاه دارد و در جمله باید که صبر و احتمال غلب بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلواست اگر خدای
 که راست کنی شکسته شود و پیچم آنکه در حدیث غیرت بعد از آن نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفت
 خیزد باز دارد و تا تو اندیرون نگذارد و بر بام و در نگذارد که هیچ نامحرم او را نه بیند و او هیچ نامحرم را نه بیند
 و نگذارد که بر وزن و پالکانه بر نظاره مردان شود که همه گفته اند از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از
 روزن و پالکانه و در و بام خیزد و نشاید که این معنی آسان فرا گیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعص کند
 و غیرت از حد برد و در مجلس اطمینان حالها مبالغه نکند و وقتی رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک شب بود که از سفر
 باز آمدند مرد که مشب بچکس بخانه نزد یزدناگاه و صبر کنید تا فراداد و کس خلاف کرد تدریگی در خانه خود
 منکری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از حد میرد که نگاه مردمان بد است و بدان
 سبب زبان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت است که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد رسول صلی الله
 علیه و سلم فاطمه را گفت زن را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بیند و ایشان هیچ مرد را نه ببینند
 رسول صلی الله علیه و سلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بصدقه منی و معا و زن خود داده بد که از
 روزنی بیرون نگرست او را نزد و دید که نرسیدی پاره بخورد پاره بقلام داد او را بر زو عمر رضی الله عنه گفت
 زن را جامه نیکو بکنید تا در خانه بنشیند که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدن پیدا آید و در
 روزگار رسول صلی الله علیه و سلم زنان را دستوری بودند تا پوشیده بجاعت شدند بی مسجد و در صفت
 باز بسین در روزگار صحابه منع کردند عائشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه و سلم بدیدی که
 اکنون زنان بر چه صفت اند مسجد نگذاشتی و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه تراست مگر پیر زنی
 که چادری خلق در پوشد که از آن خللی نباشد و آفت بیشترین زنان از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم
 قسه باشد روا بخود زن را که چشم نگاه دارد تا بینائی در خانه رسول صلی الله علیه و سلم و را آید عائشه روزنی
 دیگر نشسته بودند بر خاستند و گفتند تا بینا است رسول گفت اگر تا بینا است شما نیز تا بینا آید چشمم آنکه
 نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد و اسراف بهم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید و نیاری که مردی در خانه نفقه کند و نیاری که بان بنده آزاد کند و نیاری
 که میکشنی و بدو نیاری که بر عیال خود نفقه کند و فضل تر و مژدند تر این دنیا است که بر عیال نفقه

کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خوابد خورد و نهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن در پیش
 ایشان گوید و این میرن میگوید که در هفت باید که یکبار عطا یا شیرینی سازد و که از صلوات دست داشتن بیکبار مروت
 بنویسد و نهان با ابل بهم خورد چون جهانی ندارد که در اثر چنین است که خدای تعالی و فرستگان صلوات میدهند ابل
 یعنی برادر که طعم هم خورد و اصل است که آنچه نفقه کند از حلال بدست آورد که هیچ خیانت و خدایش از آن نبود که ایشان
 را بحرام پرورد و بهر قسم آنکه هر چیز نان را از علم دین در کار نماز و عمارت و حیض و غیر آن بکار آید ایشان آموزد
 اگر نیاورد بر زن واجب است که بیرون رود و بپرسد و چون مرد او را بیاوخت زن را روانه نشد که بی دست و
 شوهر بدزد و بپرسد و اگر او را موافق تقصیر کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلَکُمْ
 کَاآخِرَ خُودِ و اهل خود را از دوزخ نگاهدارید و این مقدار باید که بسیار آموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن
 حیض منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانند همیشه آنکه اگر دوزن دارد میان ایشان
 برابر دارد که در خبر است که هر که بکین میل پیش دارد و ز قیامت می آید و کینیه او کج شده باشد و
 براری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد و مردی و مباشرت کردن واجب نیست که این
 درخت یار نیاید رسول صلی الله علیه و سلم هر شبی نزدیک زنی بودی و عاشره را و در ستر داشتی و گفتی بار خدایا
 آنچه بدست من است بجز سیکنم مادل بدست من نیست و اگر کسی از یک زن سیر شده باشد و نخواهد که پیش وی
 رود و باید که او را طلاق دهد و در بنده دارد که رسول صلی الله علیه و سلم سوره اطلاق خواست دادن که بزرگ
 شده بود گفت من نوبت خود بجا نمانده اطلاق مده تا روز قیامت از جمله زنان تو باشم او را طلاق
 نداد و دو شب نزد عاشره بودی و نزد دیگران کیشب نهم نگه چون زن مانسرت کند و طاقت شوهر ندارد
 او را شیطط و رفیق بطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در جابه خواب پشت بسوی او کند اگر طاعت
 ندارد در شب جامه خواب جدا کند پس اگر سود ندارد او را بزند و بزدی نزد و سخت نزد چنانکه جای بشکند و
 اگر در نماز یا کار دین تقصیر کند روا بود که بروی خشم گیرد و بپای و چنانکه باشد که رسول صلی الله علیه و سلم
 یک ماه بر جمعه زنان خشم گرفت و بهم آنکه در صحبت کردن باید که روی از او برگرداند و در ابتدا بحدیث و
 بازی وقت و معافه دل او خوش کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرد نیاید که بزند و افند چون ستور
 بکشد باید که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت یوسف و چون ابتدا خواهد
 کرد بگوید بسم الله العلی اعظم بسم الله اکبر و اگر قل هو الله پر خواند سبک تر بود و بگوید اللهم حبیب
 الشیطان و حبیب الشیطان طراز قفا که در خبر است که هر که این بگوید شتر شد که باید از شیطان این باشد
 و در وقت انزال پسندید که الحمد لله الذی عجب من کماله پس و الله اعلم
 فنهت بکاو صه صه گاه و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن را نرسد انزال افتد که رسول

صلی الله علیه وسلم گفت سبب از عجز من و باشد یکی آنکه کسی بسیند که او را دوست دارد نام او معلوم
نمکند و دیگر آنکه برادر می آورد اگر استی کند آن که است را رو کند و دیگر آنکه پیش از بوسه و معانفت کردن حاجت
کند و چون حاجت او را شود صیغرت نما حاجت زن نیز را شود و از علی و ابوبکر بریه و معاویه رضی الله عنهم
روایت کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکره است که شب طهرین درین شبها
حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد از صحبت اما باری از حیض بر منتهی حلقن روا بود
و پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواست کرد باید که خود را بشوید و اگر
جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند اگر چه جنب باشد که سبب جنبی است
و پیش از غسل موی و ناحق باز نکند تا بر خبابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر حم رساند و باز
بگیرد و اگر عزل کند درست آن است که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که مرا کنش کنی
است خادمه و تنی خواهم که آسین شود و کار باز ماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی بقتدیر مکرده
باشد فرزند خود پیدا پس آن مرد بیاید و گفت فرزند آمد و چایر گفت کنان عزل و اعتزل آن یسندل ما
عزل میکردیم و قرآن و وحی می آمد و ما را بهی میگردید و یازدهم در آمدن مندر ند باید که چون بیاید در گوش
راست او بانگ نماز بگوید و در گوش چپ فامت که در خبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکانه
ایمن بود و او را نام نیکو دهند و در خبر است که دو شیرین نامها نزد حقیقی عبد الله و عبد الرحمن و اشبال
اینست و کودک اگر چه از شکم بیفته سنت است که او را نام نهند و عقیقه منی مؤکده است و دختر را یک گوسفند
و پسر دو گوسفند و اگر یکی بود هم هفت است اعاشه رضی الله عنها گفت استخوان عقیقه نباید شکست پخت
است که چون فرزند بیاید شیرینی در کام وی کنند و زور هفتم موی او بسترند و هم سنگ موی او سیم یاز
بصدقه دهند و باید که بسبب فقر که است نماید و بسبب پرشادی بسیار کند که نداند که خیریت در کدام
است و دختر مبارک تر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که را سه دخت بود
یا سه خواهر و پنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حق تعالی بسبب رحمت او بر ایشان بر وی رحمت
کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود نیز دیگری گفت اگر یکی دارد گفت اگر یکی نیز بود
و گفت صلی الله علیه وسلم گفت هر که یک دختر دارد بخیر است و هر که دو دارد در آن بار است و هر که
سه دارد ای مسلمان او را یاری دهید که او یابن و بر پشت است همچون دو انگشت یعنی نزدیک گفت
صلی الله علیه وسلم هر که از بازار نوباه و سنه و بخانه برده همچون صدقه باشد و باید که ایستد
بدختر کند نگاه بپسند که هر که دختر را نشاند کند چنان بود که اگر بسیم حق تعالی گریسته باشد
و هر که اگر بسیم حق تعالی بگرید آتش دوزخ بر وی حرام شود و دو از دهم آنکه

تواند طلاق ندید که حق تعالی از جمله مباحات طلاق را در ضمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود
 الا بضرورت و چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی پیش ندید که سبب یکبار گرفته است و در حال حین حرام
 بود طلاق دادن و در حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد در طلاق بر سبیل
 تطهیر و تخفیف طلاق ندید و انگاه بدید و بداد که دل او بان خوش شود و سرن پا یکس نگوید
 و پیدا کند که بچه عیب طلاق میدید یکی را پرسیدند که زن را چه طلاق میدی گفت سرن خود آشکارا نتوان
 کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دای گفت مرا با زن دیگران چکارنا حدیث او کنم **فصل** این که گفته اند
 حق زن است بر مرد و اما حق مرد بر زن عظیم تر است که وی بحقیقت بنده مرد است و در جزایست که اگر سجده بخرد حق
 روا بودی زمان را بجده مردان فرمودی و از جمله حق مرد بر زن است که عذر خانه نباشد و بی فرمان وی
 بیرون نرود و بر در چپ و بام نرود و با همسایگان مخالفت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان
 نرود و از شوهر خود جز نیکویی نگوید و گتانی که میان ایشان بود و صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه
 کار با بر مرد و شادی او و حرص بود و در مال وی خیانت نکند و تحقیق نگد و بدارد و چون دوست شوهر
 در بر زن چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جمله آشنایان شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز ندانند
 و با شوهر با آنچه بوقوعت کند و زیادت طلب کند و حق وی از خورشیا و ندان فرا پیش دارد و همیشه خود
 را پاکیزه دارد و چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست خود تواند بکند و با شوهر بحال
 خود فخر نکند و بر نیکویی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه دیده ام و هر زمانی
 طلب خرید و فروخت و طلاق نکند بی سببی که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در دوزخ مگر نیتیم بیشتر
 زمان را دیدیم گفتیم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند **اصول سوم**
 در آداب کسب و تجارت و بداند که چون دنیا منزل گاه راه آخرت است و آدمی را بقوت و کسوت حاجت
 است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که یکی خود کسب نیابد بدینخت است
 و هر که یکی خود باخت شد بدو توکل کند نیک بخت است اما معتدل است که هم بمعاش مشغول بود و هم بجای
 اما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد و مانجه دشتنی است از احکام و
آداب کسب در پنج باب بیان کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در فضیلت و ثواب کسب **باب**
دوم در شرطهای معامله تا درست بود **باب سوم** در نگاه داشتن انصاف در معامله **باب**
چهارم در نیکوکاری که برای انصاف باشد **باب پنجم** در نگاه داشتن شفقت وین با معاملات بهم
باب اول در فضیلت و ثواب کسب بداند که خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن گفتند
 ایشان از حلال کسب کردن از حرام جدا است در راه دین و از بسیاری عبادات فاضل تر است که

روزی رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود بر نائی با قوت باد او پگاه بر ایشان بگذشت بدکان بازاری
 میشد صحابه گفتند درینا اگر این پگاه خاستن وی در راه حق تعالی بودی رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 چنین گویند که اگر برای آن میزد که ما خود را از روی خلق بی نیاز دارد باید پدر و مادر خود را یا اهل و فرزند
 خود را از روی خلق بی نیاز دارد او در راه خدای تعالی است و اگر برای تعاف و لاغی تو نگری میرود در راه
 شیطان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه
 و با خویشان ندان نیکی کند روز قیامت می آید و برایش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی الله علیه و سلم
 بازرگان راست گوئی روز قیامت با صد یقین و شهادت بر خیزد و گفت خدای تعالی مؤمن پیشه و رادوست
 دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه و راست چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه و سلم تجارت
 کشید که روزی خلق از ده نه در تجارت است و گفت هر که در سوال بر خیزد بکشاید خدای تعالی معاف و درودش
 بر وی بکشد و می عیله اسلام مروی را دید گفت تو چکار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری
 گفت مرا برادری هست که او قوت من راست دارد و گفت پس برادرت از تو عابد تر است و عمر رضی الله عنه
 میگوید دست از کسب بردار و بگو سید حق تعالی روزی دهد که خدای تعالی از آسمان زروسیم نفرستد و همان
 حکیم فرزند خود را وصیت کرده که دست از کسب بردار که هر که در ویش و حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود
 و محفل وی ضعیف گردد و مروت او بطل شود و خلق بچشم حقارت بوی مگرد و یکی را از بزرگان پرسیدند
 که عابد فاضلتر یا بزرگان با امانت گفت بزرگان با امانت که وی در جهاد است که شیطان از راه ترازو
 و دادن و ستان و فساد وی میکند و وی با او خلاف می کند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ جایی که امر کن
 در یابد و دست از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب لال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که چه گوی
 در مروی که در مسجد بنشیند به عبادت و گوید حق تعالی خود روزی من بد بد گفت این مرد جاہل است و شیخ
 نمی داند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که حق تعالی روزی من در سایه تیر من نهاده است یعنی
 غنا کردن و آوزاعی بر ابراهیم ادم را دید با سر نه نیزم برگردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادر را
 این هیچ از تو کفایت نکند گفت خاموشی که در خبر است که هر که در موقف مذلت بپایند و در طلب حلال بهشت
 او را واجب شود سوال اگر کسی گوید که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید ما وحی الی ان اجمع المال و کن من
 التاجیرین و کن الی ان کسج محمد ربک و کن من الساجدین و اعبد ربک حتی یا تنیک المبین گفت
 مرانه گفتند که مال جمع کن و از بزرگان باش بلکه گفتند بشیخ کن خداوند خود را و از ساجدان باش و عباد
 کن خداوند خود را تا با خر عمر و این دلیل است بر آن که عبادت فاضلتر است از کسب جواب آن است
 که بدانی که هر که کفایت خود و عیال خود دارد فی خلافت او را عبادت از کسب فاضلتر و محسب

که برای زیادتی از کفایت خود بود و آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بسنن باشد و این سر سیم
گناههاست و آن کس که مال ندارد اما کفایت او ان مال مصالح و اوقات بوی میسر سازد و کسبش کردن و کمتر
و این چهار کس را بگوئیم که بعلی مشغول بود که خلق را از این مشغول دینی بود چون علوم شرعی یا صنعت دنیا
بود چون علم طب یا کسی که بولایت قصاص و اوقات و مصالح خلق مشغول بود یا کسی که او را در باطن را می باشد
با حوال و کاشفات حد و حیان یا کسی که بولایت و عبادات ظاهر مشغول بود و در خانقاهی که وقتی باشد چنین
مردم این همه را کسب کردن اولی تر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان
در چنین خبر را غیب باشند یا آنکه سوال حاجت آید و منتهی قبول باید کرد و هم کسب کردن اولی تر که کس بوده از
بزرگان که او را سه صد نفر خدمت و دست بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هوشی همان یکی بودی و
این عبادت و دستان وی بودی که او را فارغ داشتند و این بیسی بود که در خیر بر خلق کشاده شود و کس
بوده که او را سی و دست بوده و در باهی برشی نزدیکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال
کردن و لذت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی کسب کردن اولی تر که سوال از حبه و فواش است
و بعضی وقت حلال شود و مگر کسی که درجه وی بزرگ بود و علم وی با فائده بسیار بود و لذت وی و غلب
توان اندک بود و آنکه باشد که گوئیم کسب کردن او را اولی تر یا کسی که از وی جز عبادت ظاهر نباشد او را
کسب اولی تر کسی که در میان کسب دل با حق تعالی دارد او را کسب اولی تر حقیقت همه عبادات ذکر
حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت **باب دوم در علم کسب**
تأویض شرع بود بدانکه این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقهی یاد کرده ایم اما در این کتاب این
مقدار که حاجت بان غالب بود بگوئیم چنانکه کسی که این بدانکار خیری بر وی شکل شود تواند پرسید
و هر که این نداند در حرام و ربوا افتد و نداند که باید پرسید و غالب کسب پیشترش معاملات گردد و هیچ
ربوا و سلم و اجارت و قراض و شرکت پس جمله این شرائط خود بگوئیم مختار اولی بیج است و علم بیج حاصل
کردن فرضیه است که کسی را ازین گزیر نباشد و عمر رضی الله عنه در بازار می شد و دره میر و میگفت که هر
کس مناد که درین بازار معاملات کند پیش از آنکه فقه بیج بیاموزد اگر نه در ربوا افتد اگر خواهد و اگر نه بدانکه
بیج را سه رکن است یکی خریدار و فروختکار که آن را عاقد گویند و دیگر اخریان و کالاکه آن را معقود و علیه
گویند سوم نقطه بیج رکن اول عاقد است باید که بازاری با بیج کسب محلت کند که کودک و دیوانه و سبده
و نایبنا و حرام خوارا که کودک که بالغ نبود بیج او نزد یک شیخ باطل بود اگر چه پستور و ولی بود و دیوانه
همچنین هر چه از ایشان بتانند در ضمان آن بود اگر ملاک شود و هر چه از ایشان و در بر ایشان ماوان نبود
که خود ضایع کرده که با ایشان داده و اما بنده خرید و فروخت او بی دستوری خداوند باطل بود و را

بنود قضای و قبای و نانوای غیر ایشان را که باینده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجه او دستوری نشنوند یا کسی
 که عدل بود خبر باز و بدیاد و شهر معروف شود که او ماذونست پس اگر بیدستوری چیزی بستاند از وی
 برایشان تاوان بود و اگر بوی در دست تاوان نتواند نعمت تا آنگاه که بنده آزاد شود و اما بنا بر معاملت او
 باطل بود مگر که وکیل مینا فرزند اما آنچه بستاند بروی تاوان بود که او تکلف است و از او آماجرام خوار
 چون ترکان و طالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند و خمر فروشند و خارت کنند و مطرلی و نوحه گری
 کنند و گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند باین همه معاملت روا بخود پس اگر کند و تحقیقت داند که آنچه خر
 ملک آن کس بوده حرام نبود درست بود و اگر تحقیقت داند که ملک او نبوده باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کند
 اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما اگر شبهتی خالی نباشد و اگر بیشتر حرام است و کمتر
 حلال در ظاهر معاملت باطل نمیکنیم بیکین این شبهتی باشد بجرایم نزدیک و خطر آن بزرگ بود اما جود و ترس
 معاملت با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف و بنده مسلمان با ایشان نفروشد و اگر ابله حرب باشد
 سلاح بهم با ایشان نفروشد که این معاملت در ظاهر مذموم باطل بود و وی عاصی شود اما با جتایان نزدیک
 باشد معاملت با ایشان باطل بود و خون و مال ایشان محصوم نبود بلکه ایشان را خود ملک بود و خوارج
 ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد و هرگز خمر خوردن و باز نان نخریدن شستن و نماز نکردن
 روا در شبهتی از آن منفعت شبهت که در عنوان مسلمانی گفتیم از نفاق بود و معاملت و محاکمه او نه خیر
 رکن دوم مال بود که بران معاملت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت اول آنکه پلید نبود که بیم سنگ
 و خوک و سگ و آغوش و پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست در آن
 افتد بیح آن حرام نشود و جامه پلید همچنین اما نافه مشک تخم کرم قز را بود و فروختن آن که درست آن است
 که این مرد و پاک است دوم آنکه در آن منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیح موش و مار و کژدم و حشرات نیز
 باطل بود و منفعتی که مشعبد را در بار بود صلی ندارد و بیح یک دانه گندم یا حبشیه دیگر که در آن غرضی
 درست نبود هم باطل بود اما بیح گریه و زنبور و گنجین و یوز و شیر و گرگ و هر چه در آن یا در پوست آن
 منفعتی باشد روا بود و بیح طوطک و طاووس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان
 بود و بیح بر لب و چنگ و ریاب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که در گل
 کرده باشند تا که دکان بآن بازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن
 واجب اما صورت درخت و نبات روا بود اما طبق و جامه که بر آن صورت بود بیح آن درست بود و از آن
 جامه فرش و بالین کردن روا بود و پوشیدن روا نبود سوم آنکه مال ملک فروخته شده بود که هر که مال دیگری
 فروشد بی دستوری وی باطل بود و اگر چه شوهر بود یا پدر یا فرزند و اگر عبد از آن دستوری دید هم بیح

درست باشد که دستوری از پیش باید چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم آن که بیع بنده گنجینه و مای
در آب و مرغ و در مواجچه و در شکم و آب و در پشت آسب کش باطل بود که تسلیم اینها در دست او نباشد
در حال و بیع پیشم در پشت حیوان او شیر و پستان هم باطل بود که تسلیم کند آنچه که در دوشیری که نو پذیر
آید و بیع چیزی که گرفته باشد بی دستوری مرزن باطل بود و بیع کینتری که مادر فرزند شده باشد که تسلیم
وی روا نبود و بیع کینتری که فرزند خرد دارد بی فرزند یا بی فرزند باطل بود که جدائی میان ایشان
انداختن حرام بود چنانکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود اما نادانستن عین آن بود که گوید که سفید
ازین رسه یا کرمانی ازین کرمانها آنکه تو خواهی تو فرو ختم این باطل بود بلکه باید که یکی جدا کند یا شارت و
انگاه بفروشد و اگر گوید که ازین زمین تو فرو ختم از هر جانب که خواهی با دکن هم باطل بود اما دانستن مقدار
آنجا باید که عین چشم نه بنید چنانکه گوید تو فرو ختم بچند آنکه فلان جا خود فروخته است یا هم سنگ فلان
چیز زیرا بیسم و مقدار آن نداند اما اگر گوید این گندم تو فرو ختم بدین گفت زیرا بیسم وی بنید روا بود اما دانستن
صفت بآن حاصل آید که به سبب آنچه ندیده باشد یا دیده باشد بر روزگار در پیش از آن و در شل بآن
روزگار آن چیز متغیر شود بیع آن باطل شود و بیع نوزی در بلا پس و جابه فروخته و گندم در خوشه باطل
بود و چون کینتری خرد باید که موی سر و دست و پایی و آنچه عادت نخاس است که عرضه کند به بنید که اگر
بعضی از آن نه بنید بیع باطل بود و اگر سرای خرد و یک خانه از آن سرای نه بنید باطل بود اما بیع جزو و ادا
و باطلی و انار و خای مرغ روا بود اگر چه در پوست پوشیده بود که مصححت آن چیز بآن بود که چنین فروشد
و بیع باطلای تر و جز تر در مرد و پوست درست بود برای حاجت و بیع ففاح باطل بود که پوشیده است
لیکن خوردن آن بدستوری مباح بود ششم آنکه هر چه خریده باشد تا قبض آن نکند بیع آن درست
نمود باید که اول بدست و آید انگاه باز فروشد رکن سوم عقد است از لفظ چاره نیست باید که زبان بگوید
که این تو فرو ختم و خریدار گوید خریدیم یا گوید این بدان تو دادم و او گوید بستم یا پذیر شتم یا فطنی که
از آن معنی بیع مفهوم شود اگر چه صریح نبود پس اگر لفظ در میان نبود پیش از دادن و سندن روا نبود
چنانکه اکنون عادت شده است و اولی تر آن بود که در محضرات این را جائز بنهیم برای رخصت که این
غالب شده و در سبب ابو حنیفه رحمه الله علیه این است و گروهی از اصحاب شافعی این را نیز قوی محرز نهاده
اند و در سبب شافعی و بدین فتوی کردن بنید نیست سبب را یکی آنکه حاجت باین عام شده و دیگر آنکه گمان
چنانست که در روزگار صحابه این عادت بوده است چه اگر تکلف لفظ مستلزم بودی بر ایشان و شوار
بودی و نقل کردند و پوشیدند نماندی سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن چون عادت گردد
چنانکه در حدیث مسلم است که آنچه نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم بردند نه تکلف ایجاب و قبولی

بخودی و در همه روزگار بچنین بوده و چون بی لفظی ملک حاصل آید آنجا که عوضی نیست بکام عادت و بجز و فصل
 اینجا که عوض بودیم بحال بنود یکسان در هدیه فرق نبوده است میان آنکه و بسیار در عادت اما در بیع چیزی
 که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده و ستور و جامه قیمتی و چنین چیزها چون
 بلفظ بیع کنن از عادت سلف بیرون شده باشند و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک
 که پراکنده خرد در آن رخصت دادن بکام عادت و حاجت و جوی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی در حاجت
 باشد که بدانند که این از محقرات است یا نه و درین بیع نقد نیز نتوان کرد چون شکل شده راه احتیاط باید سپرد
 و بدانند اگر کسی مثلاً خرداری کند م خود بیع کند این از محقرات نباشد ولی بیع ملک او نشود اما خوردن
 آن و تصرف کردن در آن حرام نبوده که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگر چه ملک حاصل نه آید و اگر کسی
 را از آن مهمانی نکند حلال بود که تسلیم مالک و بیل بود بقرضه حال بر آنکه او را این حلال کرده است و لیکن شرط
 عوض و اگر صریح بلفظی که این طعام من بهمان خود ده انگاه تاوان بازدهد و را بودی و تاوان واجب آمدی
 چون فصل برین دلیل کردیم این حاصل آمد پس بیع نکردن اثر در آن کند که ملک نشود تا اگر خواهد که کسی فرو
 نتواند و اگر خداوند خواهد که بایستد زمین از آنکه بخورد و نماند همچون طعامی که در مهمانی بر خوان نهاده
 باشد و بدانکه بیع بآن شرط درست بود که بآن شرطی دیگر نکند که اگر بگوید این همینم خریدم بشمار آنکه
 بخانه من بری یا این گندم خریدم بشمار آنکه اگر گنی یا ما را چیزی و ام دی یا شرطی دیگر کند بیع
 باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشمار آنکه فلان چیز را بگوید یا گواه بگیرد یا فلان
 کس پانصدانی کند یا بهامو جل بود و نخواهد تا وقتی معلوم یابد و را اختیار بود و در فتح بیع تا سه روز یا کمتر
 از آن اما بیشتر از آن روا نبود یا غلامی فرستد بشمار آنکه بگوید یا پیشه داند که این شرط با بیع را باطل
 نکند عقد دوم روا بود و روا در نقد و در طعام و را اما در بیع نقد و چیز حرام است یکی نشد و شرطی
 که روا نبود که بزر بزریم بزریم بفروشد تا هر دو حاضر نباشند و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند
 اگر تم در مجلس قبض نکنند بیع باطل باشد و دیگر چون مجلس خود فروشد زیاده حرام بود و نشاید که
 دنیاری درست بدنیاری وجهه قراضه بفروشد یا دنیاری نیک بدنیاری که بد بود و زیاده بیفروشد
 بلکه بد و نیک و درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر جامه بخرد بدنیاری درست و آن جامه بدنیاری
 و دانگی قراضه بآنکس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زهره رویه که در آن نقره باشد شاید
 که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص یا بزره رویه بلکه باید که چیزی در میان کند و هر زهره که در آن
 خالص نبود همچنین و عقد مرادیکه در آن زرد و نشاید بزر فروختن و جامه بزر نشاید بزر فروختن
 مگر که در آن معتد بود که چون بران شش عوض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام

نشانید پس بطعام فروختن اگر چه دو جنس باشد بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افند و اگر یک جنس بود چون گندم
 بگندم هم نشاید و زیادت نشاید بلکه برابر باید و اگر به ترازو برابر بود روان باشد بلکه برابر است
 سر چیزی بان نگاه دارند که عادت آن بود و غالب و گوشت و عصبان فروختن گوشت و گندم بنانو دادن
 بنان و کنج و مغز و جگر و معده و دهن و رغن این همه نشاید و هیچ نند و گوشت اگر بیج نکند و بد مکانهان بستند
 او را مباح بود خوردن اما ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم نان و ارباب مباح بود که در وی تصرف کند لیکن
 بیج و دست نخورده و ضرر دیدار را گندم بنانو بود و نان و نان بر تنه دیدار بود و هرگاه که خواست طلب تواند
 کرد و اگر یک دیگر را بجل کند این کفایت نبود چه اگر یکی گوید ترا بجل کردم بشه طاعت تو نیست ترا بجل کنی این
 باطل بود و اگر این شش طهر مگویدا ما گوید بجل کردم چون میداند که خصم او این شرط در دل دارد و بی این
 یک من گندم بوی ندید این بجل حاصل نیاید و دران جهان میان او و خدای که این رضا بود و زبان ندید
 و بر رضا که بدل بنود آن جهان را نشاید اما اگر گوید ترا بجل کردم اگر تو مرا بجل کنی و اگر نکنی و در دل بچینم از
 که میگوید این درست بود و نگاه اگر آن دیگر نیز بجل کند همچین بود و اگر یک دیگر را بجل نکند و قیمت
 هر دو برابر بود و مقدار برابر بود ازین خصوصیت نیز درین جهان و دران جهان نیز قصاص است اما
 اگر تفاوتی باشد از خصوصیت این جهان و از مقدار آن جهان بسم بود و بدانکه هر چه از طعامی کنند نشاید
 بان طعام فروختن اگر چه برابر بود پس هر چه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید
 انگور بسم که و انگبین فروختن و ز شیر به پنیر و شیر از دروغن فروختن بلکه انگور با انگور و رطب بر رطب برابر
 فروختن نیز نشاید تا موز نشود و خرما و درین تفصیلی دراز است لیکن این مقدار که گفته ایم واجب و مستحب
 تا چون چیزی پیش آید که نداند بدانند که نسب اندومی باید پرسید و حذر بسیار کرد و نا نباید که در حرام
 افتد و معذور نباشد که طلب ملک همچنان فرضیه است که عمل کردن بملک عقد سوم سلم است و دران و در شرط
 نگاه باید داشت به اول آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم با این زیر این جامه آنچه باشد سلم دادم
 در خریداری گندم مثلا صفت آن گندم چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که بان قیمت گیرد و مقصود
 بود و دران مسامحت نرود در عادت بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید پذیرفتم اگر بدل لفظ سلم
 گوید از خوشتریدم چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود و دوم آنکه آنچه میدید بکفایت نند بلکه وزن
 و مقدار آن معلوم کنند تا اگر حاجت افتد باز خواهد دادند که چه داده است و سوم آنکه در مجلس عقد اس
 المال تسلیم کند چهارم آنکه سلم در چیز دیگر که بوصف حال آن معلوم کرد و چون خوب و بد و پیش و
 ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه همچون بود و از هر چیز که مقدار هر یکی نداند چون غایت که کب بود از
 همه چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشید سلم دران

و نیازی و آنکس ضایع و مکتوب که ده نیم بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم نبود که بچند بخزند اگر چنین گوید
باطل بود و جزا بر مثل پنج اول لازم نیاید بشرط دوم آنکه اجارت باید که بر غنعت بود و عین دران نیاید
اگر بستانداری با جارت بستاند تا میوه برگیرد یا گادی با جارت بستاند تا شیر دی را بگوید یا گا و بنیمه
تا علف میدهد و یک نیمه شیر بر میگردد این همه باطل بود که علف و شیر بر دو مجهول است اما اگر زنی را با جارت
گیرد تا گوشت را شیر دهد و او بود که مقصود داشتن گوشت است و شیر تیغ بود همچون جرو ران در شسته و خیاط
که آن قدر به تعبیت عمل روا بود بشرط سوم که بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مصلح باشد
اگر ضعیفی را بخرد و گیرد بر کاری که نتواند باطل بود و اگر جاضعی را بخرد و گیرد و تا مسجد برود باطل بود که این فعل
حرام است و اگر کسی را بخرد و گیرد تا نودانی درست بر کند یا دستی درست بر دیا گوش گوشت موسر خ کند
برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مژد اینها شدن حرام بود و همچنین آنچه عیاران نقش کنند
بر دست بسوزن که فرو برد و سیاهی در شانند و مژد کلاه و دوزان که کلاه دیبا و دوزند برای مردان
و مژد در نیان که قبای ابریشمی دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت بر اینها باطل بود و همچنین اگر
کسی را بخرد و گیرد و تا او را زن بازی بیاموزد حرام است و نظارت دران حرام است و آن کس که چنین کند
در خطر خون خود است و هر که نظارت بایستد در خون او شریک است که اگر مردمان نظارت نکنند او تکمیل
این خطر نشود و هر که رسن باز و در باز و کسانی را که کارهای با خطری فائده کننده چیزی دهد عاصی بود و
همچنین مژد مخره و مطرب و فوج گرد و شاعری که بگویند حرام بود و مژد خاصنی بر حکم و مژد گواه بر گواهی حرام
بود اما اگر قاضی سبیل بنویسد و مژد کار خود بستاند روا بود که نوشتن آن بروی واجب نیست لیکن بشرط
آنکه دیگران را از سبیل نوشتن باز ندارد و اگر منع کند و منها نویسد و از نگاه سبلی که بیک ساعت توان نوشت
ده و بیار خواهد یا دیناری خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند و بشرط کند که من بخط خود تو بیسم الله
و بیار خواهد بود و اگر سبیل دیگری بنویسد و او نشان کند و آن را چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر زن
واجب نیست این حرام بود چه درست است که آن مقدار که حقوق بآن محکم شود بروی واجب بود و اگر
واجب نبود آن مقدار پنج همچون یکدانه گندم بود که آن را فتمتی نبود و قیمت آن ازان است که خط حاکم
است و هر چه از جهت جاه حاکم بود مژد آن نشاید شدن اما مژد وکیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت
کسی نکند که داند که مبط است بلکه باید که وکیل محقق باشد که داند که محقق است یا نداند که مبط است و بشرط
آنکه در وقوع نگذرد و تمییز نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد دفع باطل کند و چون حق ظاهر شود
خاموش گردد اما انکاری چیزی که اگر دست را کند حق باطل خواهد شد و او بود اما متوسط که میان آن زن
میباختی کند روا بود که از هر دو جانب چیزی بستاند که در یک خصوصیت کار هر دو نتواند کرد

دارند شاید رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کنند چون نیمه و سه یک اگر گوید ده درم را
یا ترا و باقی قسمت کنیم باطل بود چه رکن سوم عمل است و شرط آن است که آن عمل تجارت باشد و آن خرید
و فروخت است نه پیشه داری و اگر گندم بنام او بدنا نوازی کند و سود بدو نیم کنند و او بود و اگر تخم کنجی بخصایر
و بدو همچنین و اگر در تجارت شرط کنند که جز بفلان نفر نشوند و جز از فلان بخرد و باطل شود و هر چه معاملات مانگ
کند شرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید بدو نیم
چون عقد بست عامل وکیل و باشد در خرید و فروخت و هر گاه که خواهد که فسخ کند روا بود چون مالک فسخ
کرد اگر مال جمله نقد بود و سود بود قسمت کنند و اگر مال عوض بود و سود نبود با مالک و بدو بر عامل واجب
نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک روا بود که منع کند مگر زبونی یافته باشد که بسود بخرد و آنگاه منفر
تواند کرد و چون مال عوض بود و در آن سود بود بر عامل واجب بود که بفروشد بآن نقدی که سرمایه بوده
است نه نقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کنند و بروی واجب بود و فروختن آن و چون
یکسال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستگیر
مالک سفر کند و اگر بکند در ضمانت مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال مسترض بود چنانکه نفقه کلیل و
وزن و حال کرای دکان بر مال بود و چون باذکیه سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریدیده باشد از میان
مال بود و عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود و شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند
آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود همچنان بود و شرط هر دو این بود که هر دو
مکر آن وقت که کاری خواهد کرد آن گاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون
قراضی بود با شرکت بهم اما نه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حاملان پسته در آن
که شرط کنند که هر چه کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که فردی کسی خاص ملک او بود و دیگر شرکت
مفاوضه گویند که هر چه دارند در میان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد به سهم بود و این نیز باطل بود و
دیگر شرکت مفاوضه گویند که هر چه دارند در میان می فروشند بقول صاحب جاه سود و شرکت بود این نیز
باطل بود و این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت باین عام است اما آنچه بیرون این
بود نادرست چون این دانند آنچه بیفته تواند پرسید و چون این ندانند در حرام افتد و ندانند آنگاه منع
نموده **باب سوم در عدل و انصاف** نگارند **فصلی در معاملات** بدانکه آنچه گفتیم
شرط درستی معاملات بود و در ظاهر شرع و بسیار معاملات بود که فتوی کنیم که درست است و لیکن آن کس
در لعنت خدای تعالی بود و آن معاملتی بود که در آن بیخ و زبان مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی
عام و یکی خاص اما آنکه عام بود و نوح است اول احکام است و محکم معلوم است و مختار آن بود

که طعام بخورد و بنهد تا گران شود آنگاه بفروشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چهل روز طعام نگذارد
 تا گران شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه است که کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگذارد
 خدای تعالی از وی نیز ارادت و وی از خدا نیز ارادت و گفت هر که طعام بخورد و بشهری بود و بسفر وقت بفروشد
 به چنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت به چنان بود که بنده آزاد کرده باشد و علی کرم الله وجهه
 میگوید هر که چهل روز طعام بنهد دل او سیاه گردد و او را حشر دادند از طعام محکمی بفروشد تا آتش در آن
 طعام زودند و بعضی از سلف طعامی بدست وکیل خود از واسطه به بصره فرستاد و بفروشد چون بر رسید سخت
 از آن بود که بگفته صبر کرده با ضحاک آن بفروخت و نوشت که چنین کردم جواب نوشت که با قناعت کرده
 بودیم بسودانند که با سلامت دین نیایستی که تو دین را بوضو و سیاه بادی این که کردی خجاستی عظیم بود
 باید که جمله مال بصدقه دی کفارت این را و نه همانا که منور از شومی این کس بر سیم و بدانکه سبب تخیر بر آن
 ضرر خلق است که قوت قوام آدمی است چون بفروشد مباح است نه خلق را خریدن چون یک کس بخشد
 و در بنده کند دست همه از آن کوتاه باشد و چنان باشد که آب سیاح را در بنده کند تا خلق تشنه شوند و زیادت
 بخزند و این معصیت در خریدن طعام است باین نیست اما در بقای که او را طعامی باشد آن خود خاص و می باشد
 هر گاه که خواهد بفروشد و بروی واجب بود که زود بفروشد لیکن اگر تا خیر نکند اولی بود و اگر در باطن او
 رغبتی باشد بآنکه گران شود این رغبت مذموم است و بدانکه احکام در دار و دوا و چیزها که قوت بودند
 حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما آنچه بآن نزدیک بود چون گوشت و روغن و
 اسبالی آن درین خلاف است و درست آن است که از کراهتی خالی نبود لیکن بدرجه قوت نرسد بآنکه بشهر
 قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد که خردا اسنان بپایند گنداشت حرام نباشد
 که در آن ضرری نباشد و گروی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست آن است که کرده بود که در جمله
 انتظار گرانی میکند و بیخ نوم را منتظر بودن مذموم است و صفت کرده و گنداشت مذموم نوع تجارت را یکی
 طعام فروختن و یکی کمین فروختن که در انتظار بیخ مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد و ذموم نوع
 پیشه نیز مذموم و گشته اند مضایبی که دل را سخت گردانند و زرگری که را لیش نیا کند نوع دوم از بیخ نام
 نه بهره دادن است در معاملات چه اگر باند آن کس که می ستاند خود بروی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد
 که او نیز با دیگری تمییس کند و آن دیگر دیگری بچنین ناز و کار درازد و دستها باند و مظلمه آن بوی
 می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم بهره دادن بدو از صد درم در دیدن برای
 آنکه معصیت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او میرسد و بدو بخت کسی بود که بمیرد
 و معصیت او نرسد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او را در گور بدان *

عذاب میگردد که صلواتی از دست او رفته باشد اکنون در زیر سیم نهمه چهار چیز باید دانست اول آنکه
چون نهمه در دست او افتاد باید که در چاه افکند و نشاید که کسی دهد و بگوید زینت است که نشاندن آن کس
بدگیری نمیشد دوم آنکه واجب بود بر باد ساری که علم نقد بیاورد تا بشناسد که بد که ارم است خبر برای
آنکه نشاندن بیکه بدی آنکه کسی نداند بباطل و حق مسلمانان بزیان نیاورد و هر که نیاورد و بطلط از دست
وی برد و عاصی بود که طلب علم در معامله است که بیده بآن مبتلا باشد واجب است سوگند آنکه اگر زینت بد
باشد نیست که صلواتی از دست او رفته باشد و سیم نهمه را در اهل القضا و سهل الافضال نیکو بود و لیکن بدان
عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگر چه بگوید که زینت است چهارم آنکه زینت آن بود
که در آن هیچ نداد و سیم نهمه را در آن نداد و نفره بود و لیکن ناقص بود و واجب نبود در چاه افکندن بلکه
اگر خرج کند و نیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگری آنکه بگوید بد که بر امانت او اعتماد بود
که او نیز تمسکین کند بر دیگری اگر داند که او خرج کند و بگوید همچنان بود که اکنون بکسی فروشد که داند که خمر
خوشت کرد و سلب بکسی فروشد که داند که راه خواهد زد و این ظلم بود و سلب دشواری امانت در
معاملات مختلف چنین گفته اند که باز در گمان با امانت از عاید فاضل تر به مستم دوم ظلم حاصل است و جز
بر آن کس نبود که معالمت با وی است و هر معالمت که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و
قد کسین آن است که باید که خرج بر او اندازد که با وی کند با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانان را چیزی بپوشد
که خورانه بپوشد و یا نشن تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است اول آنکه بر کالاشا مکیده و یا ت از آنکه
باشد که آن هم دروغ بود و سیم نهمه را در آن نداد و نفره بود و لیکن ناقص بود و واجب نبود در چاه افکندن بلکه
این پیرو بود و مکلفه حق که لا اله الا الله و محمد عبده و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که هر که گفت
والله چون پیروده گفته باشد هیچ حدیث نباشد اما سوگند خوردن اگر دروغ بود و از کبار باشد و اگر است
بود برای کاری حسین نام خدای تعالی برده باشد و این بی حرمتی بود و در خبر است که وای بر بازوگان از
لا والله و بی والله وای بر پیته در آن از فردا و پس فردا و در خبر است که کسی که کالای خود را بگوید که تر و بچ کند
حق تعالی بروز قیامت بوی ننگ و حکایت کرده اند از یونس بن عبید که او ترمی فروخت و صنعت بیگانه
یک روز سقط باز کرد و نیز خریدار را گرفت یاربم از جامه های بهشت است کن او سقط بفرستد و خر
فروخت که رسید که این گفتن شنای بود بر کالای دوم بهشت که هیچ چیز از عیب کالای او نرسد و یا نهان دارد
و همه تمامی و سستی با وی بگوید و اگر نهان دارد عمن کرده باشد و از بصحت دست داشته باشد و ظلم
و عاصی بود و هرگاه که روی نیکو تر از جامه عوض کند یا در جای تاریک عوض کند تا نیکو تر نماید یا بای نیکو
تراز نقش و نموده عوض کند ظلم و عاصی بود و ترمی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر مردی میگذاشت که

گندم میفرودخت دست در گندم کرد و درون وی تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا
 بیرون نکردی من غشنا خلیس منابر که عشق کند او از ناپاکیت مردی شتری بسیه صد درم بفرودخت و بای
 آن عیبی داشت و ائمه بن الاستیع که از صحابه بود آنجا است ماده بود غافل ماند چون بداشت از پی خریدار رفت
 و گفت بای وی عیبی دارد و مرد باز آمد و سه صد درم از بایع باز ستد بایع گفت چرا این بیع برین تبه کردی
 گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن
 پنهان دارد و حلال نیست دیگری را که داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه و سلم از ما بیعت ستمه است
 بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاهداشتن و پنهان داشتن از نصیحت بنود و بدانکه چنین معاملات کردن دشوار
 بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه کالا با عیب بخرد و اگر خرد در دل کند که بگوید و اگر
 بروی تبلیس کرده اند بدانکه آن زبانی است که او را افتاد بر دیگری نمیکنند و چون خود لعنت می کند نکتر
 را که تبلیس کرد وی خود را در لعنت دیگری نمیکنند و اصل آنست که داند که روزی تبلیس زیادت نشود بلکه
 برکت از مال برود و بر خورداری نباشد و هر چه از طاری پراگنده بدست آورد بیک بار و اقصا افتد که همه
 بزبان رود و مظلّم بماند و چون آن مرد باشد که آب در شیرینی کرد و دیگر وسیلی باید و گاو را بر و کوش گفت آن
 آب پراگنده که در شیر کردیم بیک بار جمع شد و گاو را بر و در رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون خیانت بمعا
 راه یافت برکت رفت و معنی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را بر خورداری بود و بسیار
 کس از آن راحت بود و بسیار خیر از وی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال بسبب هلاک وی
 بود و در دنیا و آخرت و هیچ بر خورداری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادت و برکت در
 امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که با امانت معروف شد همه کس در معاملات او رغبت کنند و
 سود او بسیار شود و چون بخیریت مشهور شد عمارت وی حذر کنند و دیگر آنکه بدانکه مدت عمر او صد سال
 بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر ابدی را بر خود بزبان آورد برای زیادتیم
 و زردین روزی چند مختصر همیشه باید که این معافی و در دل خود نمازه میدارد تا طاری و خیانت در دل
 او برین نشود و رسول صلی الله علیه و سلم می گوید که حلق در حمایت لا اله الا الله اندازد از خط خدای تعالی
 تا آنگاه که در دنیا را از دین فرایش و از دنیا نگاه چون این هر گویست حق تعالی گوید و رنج میبگونی و
 راست نه و همچنانکه در هیچ قرصینه است غش ناکردن در همه پیشها و قرصینه است و کار قلب کردن حسرت
 است مگر پوشیده ندارد از احمد متبل پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را که برای پوشیدن
 کند نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تبلیس عاصی بود و مژ و دشمن حرام باشد سوّم آنکه در مقدار
 وزن سیچ تبلیس نمکند و راست بسجده حق تعالی میگوید و تِلْكَ نَفْسُكَ فَكَفَىٰ بِالْمَرْءِ عِلْمًا وای بر کسانی که چون

و مانند که بخند و چون ست مانند زیادت بخند و سلف را عادت بوده است که هر چه بستانند نیم جبه کم ست مذنی
 و چون دادندی نیم جزیادت دادندی و گفتندی این نیم جبه حجاب است میان ما و دوزخ که ترسیدند
 که راست نتوانند سنجید و گفتندی ای که کسی باشد که بهشتی که پنهانی آن مقدار رفعت آسمان و زمین بود نیم جبه
 بفروشد و بلکه کسی بود که برای نیم جبه طوبی بویل بدل کند و هر گاه که رسول صلی الله علیه و سلم چیزی خریدی گفتی
 بهای سنج و چرب سنج و فضیل سپر خود را دید که دیناری می سنج تا کسی دهد و آن شیخ که در نقش آن بود پاک میکرد
 گفت ای سپر ترا این از دوزخ و دو عمره فاضله و سلف گفته اند که خداوند تو را نیکو بگوید و یکی ستانده فراق بدیده
 است و هرگز آنکه کر باس پیدا چون بخردست فرایه دو چون فرو شد کشیده و از این جسم سلاست هر قصاب
 که استخوانی با گوشت سنج که عادت بود بهم ازین بود و هر که غله فرو شد و در آن خاکی بود زیادت از عادت هم
 ازین بود و این همه حرام است بلکه ارضاف در همه معاملات با خلق واجب است که هر که سختی بگوید که اگر بشنود
 مثل آن بکراهیت شود و فرق کرده باشد میان دادن و ستان و ازین بآن برسد که هیچ چیز خود را از برادر
 خود پیش نداد و هیچ معاملات و این صعب و دشوار بود و برای این گفت حق تعالی و آن **مَنْ مَكَرَ**
لَا يَكُنْ مِنَ الْكَافِرِينَ و آن **لَا يَكُنْ مِنَ الْكَافِرِينَ** که نه او را بدوزخ گذارست اما کسی
 که براه تقوی نزد بیکتر زد و خلاص یابد چهارم آنکه دوزخ کالای هیچ تبلیغ نکند و پوشیده ندارد که رسول صلی الله
 علیه و سلم بهی کرده از آنکه پیش کاروان روند و دوزخ شهر نینان دارند تا کالای از آن بخش و هر گاه چنین کنند
 صاحب کالای رسد که هیچ فسخ کند و نهی کرده است از آنکه غریبی کالای از دوشهر و از آن بود کسی گوید نزدیک تر
 بگذران من پس ازین گران تر بفروشم و نهی کرده است از آن که حشر بیدار کند کالای بهای گران تا دیگران
 پسندارد که راست می گوید و زیادت بخرد و هر که این با خداوند کالای راست کرده باشد تا کسی فریفته شود
 چون بداند او را رسد که هیچ فسخ کند و این عادت است که در بازار کالای در من خرید نهند و کسانیکه اندیشه
 خریداری ندارند می آفریند و این حرام است و همچنین روان باشد کالای از سلیم دلی خریدن که بهای کالای
 و از آن فروشد یا سلیم دلی فروختن که گران بخرد و نداند و هر چه فتوی کنیم که ظاهر هیچ درست
 است لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار شود یکی از بیایمان در بصره بود و غلام او از شهر
 سوسن نه بوی نوشت که امسال شکر آفت افتاد و پیش از آنکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخردی ام
 شکر بسیار بخرد و بوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس با خود گفت با مسلمانی عذر کردم و وقت
 شکر از وی پنهان داشتم این چنین کی روا باشد آن سی هزار درم بیک وقت و نزد بانی شکر کرد و گفت
 این مال است گفت چرا قصد باوی گفت گفت اکنون من ترا بکل کردم چون بچاند آمد در شب اندیشه
 کرد که باشد که این مرد از شرم این گفته باشد و من با او غم در کردم و دیگر روز باز برد و با وی

در او بخت نماند کسی هزار درم جمله از وی باز ستند و بداند که هر که خریده گوید باید که راست بگوید و هیچ تبلیس نکند
 و اگر کار را راضی پیدا آید باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و لیکن مسامحت کرده باشد سبب آنکه بائع و دوست
 او یا فروش او بود بگوید و اگر بعضی در عوض داده باشد بدینار که نه از دشتاید که خریده بگوید و اگر در آن
 از آن خریده باشد و اکنون نرخ کالا بگشته باشد و بیشتر از دینار بگوید و تفصیل این دراز است و درین باب
 بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل آن است که هر بویاچی که اگر کسی با او کند
 رواندازد و بداند که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که با عتقاد خریده لغت خرد از آن
 خرد که گمان برد که او استقصای تمام کرده و چنان خریده که می ارزد چون بویاچی در زیر آن باشد آن را
 نباشد و آن طراری باشد **باب چهارم در احسان و نیکوکاری و رعایت کردن**
 بدانکه حق تعالی با احسان فرموده است بخانه بعد از فرموده است و گفته **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ**
 و آنکه احسان و این باب که گذشت همه در بیان عدل بودند و ناظم بدان بگریزد و این باب در احسان است
 و حق تعالی میگوید **إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ** و هر که بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاشت
 باشد و درین اما سود و احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرود گذارد و در هیچ معاملت احسان نیکو
 کاری بود که معاملت در آن نفی باشد و بر تو واجب نبود و درجه احسان شش وجه حاصل آید اول آنکه سود
 بسیار رواندازد که کند اگر چه خریدار آن راضی باشد سبب شش که او را باشد سری سقطی و کان دشتی و روا
 نداشتی که ده نیم بیش سود کردی یک بار شخصت نینار بادام خرید پس بهای بادام گران شد دلای از وی طلب
 کرد گفت بفروش شخصت و دینار گفت بهای آن امر فروزد دینار است گفت من دل بر آن راست کرده
 ام که زیادت از ده نیم فروشم رواندارم این غم نقص کردن گفت من نیز رواندارم کالای ترا کم فروختن
 نه وی فروخت نه سری سقطی زیادت رضوا او درجه احسان چنین بود و محمد بن ابله که دراز بزرگان بوده
 است و دوکان دار بود و جامه چند داشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار داشت گردوی در وقت
 غیبت او از آن جاج پنج دیناری کمی بده دینار با عوامی بفروخت چون باز آمد و بدانست و طلب عوام
 همه روز بگشت چون او را یافت گفت آن جامه پنج دینار بیش نازد و گفت شاید من رضوا دادم گفت
 من چنین که خود را ندیدم هیچ مسلمان را ندیدم یا پنج فسخ کن یا پنج دینار بشان یا بیایا جامه بهتر
 بدهم عوامی پنج دینار باز ستند پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر گفت سبحان الله
 این آن مرد است که هرگاه که در بادیه بدان نیاید با ستفاد ویم و نام او بریم پاران آید و سلفت عادت بود
 که سود اندک کند و معاملت بسیار و این مبارک نوشته اند از آن نفقار سود بسیار علی مرتضی رضی
 الله عنه در بازار کوفه میگردیدی و میگفتی ای مردمان سود اندک رد کنند که از بسیار

بیفتند و از جبهه الرحمن بن خوف پرسیدند که بلب تو انگری تو چیست گفت بود اندک را در گذردم و هر که از
 من حیوانی خواست نگاه ندهشتم و بفروختم در یک روز هزار شتر بفروختم سیمایه و بین از هزاران بوب
 سود نمودم که هر یکی درمی از زید و درم علفی اکثروز از من بقیاد و هزار درم مرا سود بود و دوم آنکه کالاک
 درویشان گران تر بخرد تا ایشان شاد شوند چون لسیان بیوه زنان و بیوه از دست کودکان و درویشان
 که باز پس آمده باشند که این مساحت از صدقه فاضل تر بود و هر که چنین کند دعای رسول صلی الله علیه و
 سلم بوی رسد که گفت رحم الله امرا سهیل البسیم و سهیل انشری اما از تو انگر کالاک بغبین خریدن نه شود و دوشه پاسبان
 و صنایع کردن مال بود بلکه مکاس کردن و از ان خریدن اولی تر بود حسن و حسین رضی الله عنهما جبرائیل
 کردند که هر چه خریدندی از ان خریدندی و در آن خیرت شد با ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم
 میدیدیدین مقدار چرا مکاس میکنید گفتند آنچه بدسیم برای خدای و بیم و بسیار در ان اندک بود اما غنیمت یافتن
 در بیع نقصان عقل و مال بود و سوم در بهاستدن و در ان بسبه گونه احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر
 شکسته و لغدی که بدتر بود سندن سه دیگر مهلت دادن رسول صلی الله علیه و سلم میگویی رحمت خدای کیسی
 باد که داد و دستا ان کند و گفت هر که انسان گیر و خدای تعالی کارا بروی انسان کند و سپیج احسان
 بیش از مهلت دادن و درویش نبود اما اگر اندازد مهلت دادن خود واجب بود و ان از جمله عدل باشد نه
 از احسان اما اگر دارد و تا چیزی بزبان نفروشد یا چیزی که بآن حاجت مند است نفروشد نتواند گذارد مهلت
 دادن ان از احسان بود و از صدقه های بزرگ بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت در قیامت مردی را
 بسیارند که بر خود غفلت کرده باشند در دین و در دیوان او سپیج حسنه نیابند او را گویند سرگز سپیج حسنه ندی
 گویند نکرده ام مگر آنکه شکر دان خود را گفتمی که هر که مرا بروی و اوی است و معسر است مهلت و سپیج و مساحت
 کنید حق تعالی گویند سپیج امروز معسر و در مانده و ما اولی تر که با تو مساحت کنیم و او را بسیار مزد و در
 خیر است که هر که دمی بکسی دبد تا دتی بهر روزی که میگردد او را صدقه باشد و چون مدت بگذرد بهر روز
 که پس از ان مهلت دهد همچنان بود که ان همه مال بصدقه داده باشد و در سلف کسی بوده اند که خواستند
 که و ام ایشان باز دهند برای آنکه صدقه می نویسند هر روزی ایشان را بجمه ان مال و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی صدقه بده درم است و هر درمی و ام به هزاره درم و
 این بسبب است که و ام کنند الا حاجت مند اما صدقه باشد که بدست محتجج بنفقت چهارم گذاردن و ام است
 و احسان درین آن بود که ثنای حاجت نیاز و شتاب کند و از نقد نیکی کوثر گذارد و بدست خود برساند
 و بخانه خداوند حق بود چیت که او را کس نیاید فرستاد و در خیر است که بهترین شما آن است که و ام
 سیکو تر بگذارد و در خیر است که هر که دمی گشت و در دل گیرد که نیکی گذارد و حق تعالی

چند فرشته بروی سوخت کند تا او را نگاه میدارند و دعای کنند او را تا اوام او گذارده شود اما اگر تواند که گنج
و یک ساعت تا آخر کند بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر نماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر
بجواب توبه میان همه در سنت خدا بود و این مصیبتی بود که او نفعته با وی با هم میرود و شرط توانایی نه آن
است که نفعه دارد بلکه چون چیزی تواند فروخت و بفروشد عاصی نباشد و اگر نفعه بتر با عوص بد بد که
خداوند حق بکار است ستانده عاصی باشد و تا خشود وی او حاصل نکند از مظلله بد و این از گناهان
بزرگ است که مردم اسان فراموش اند چنانکه با هر که معامتی کنند که آن کس ایشان شود اوقات کند
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سبی را فسخ کند و ناکرده انکار و خدای تعالی گناه او را ناکرده انکار و
و این واجب نیست لیکن مژوی عظیم دارد و از حبس حلاله احسان است ششم آنکه در ویشان را حبسیه پی
فروشد اگر هم اندک بود بر عزم آنکه تا نماند از نماند باز نماند و اگر معصیر میرود کار او کند و در سلف کسان بودند
که ایشان را و دیار کار بودی در یکی نامهای مجهول بودی که همه در ویشان بودند و بودی که نام نمون
تا اگر وی میرد کسی از ایشان هیچ باز نماند و این قوم را از حبس حلاله بهترین اند ششم آنکه بهر تنی بلکه بهترین آن
داشتندی که یا کار داشتندی نام در ویشان را اگر باز دادندی باز ستندی و اگر نه طمع از آن گسسته
داشتندی اهل دین و معاملات چنین بوده اند و در جبهه مردان دین و معاملات دنیاوی پدید آید هر که با
بر یک در مشبهت نهند برای دین از جمله مردان دین است بابت تخم و شفقت بر دین بر دین
در معاملات دنیا بماند که هر که در تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند او بدخت است و چگونه بود
حال کسی که کوزه زرین بکوزه سفالین بدل کند و شل دنیا چون کوزه سفالین است که رشت است و
زود بشکند و شل آخرت چون کوزه زرین است که هم نیکو است و هم بسیار ماند بلکه برگزافی نبود و تجارت
دنیا را آخرت را نشاید بلکه چید بسیار باید تا از راه دوزخ بگذرد و سرایه آدمی دین و آخرت او است نباید که
از آن غافل بماند و بر دین شفقت نبرد و یکی او شغل تجارت و در مقابل گیر و این شفقت بر دین خود کای
برده باشد که بهشت حقیقا بکند اول آنکه هر روز با دعا و نیتهای نیکو بر دل تازه گرداند و نیت کند که بهارا
با آن می رود تا قوت خویش و خیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز باشد و طمع از خلق گسسته دارد
تا خدا آن قوت و فراغت بدست آرد که عبادت خدای تعالی پردازد و راه آخرت برود و نیت کند که درین
روز شفقت نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند و هر که چنان می کند
بر روی حسبت کند و بر آن صنادید چون این نیتها بکند این از جمله حال آخرت بود و سودی نفعه بود دین
را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود و دوم آنکه بداند که او یک روز زندگانی تواند کرد تا کمتر
انرا کس از او میان سر کسی بشغلی نباشد چون تا نماند و بزرگ کاره و جلا همه است و علاج و دیگر

پیشه و همه کار و می کنند که او را به حاجت است و نشاید که دیگران در کار وی باشند و او را از همه منفعت باشد
 و هیچ کس را از وی نفع نباشد و همه عالم درین جهان در سفر اند و مسافران را باید که دست یکی دارند و باید که
 با او باشند و نیز نیست که من با او میروم تا شغلی کنم که مسلمانان را در آن راحتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان
 شغل من میکنند که چنانچه پیشه از فروض کفایت است او نیست کند که به یکی ازین فروض قیام نماید و نشان در
 این نیست آن بود که بجای مشغول شود که خلق را آن اصلاح بود که اگر آن نبود کار مردم بخل بود و چون
 از درگی و زحاشی و کجکاری که این همه آیین دنیا است و باین حاجت نیست و مگردن اینها بهتر است اگر چه
 صلاح است اما جامه دنیا و وضو و ساختن در کردن برای مردان آن خود حرام است و از پیشه های سلف
 که است شسته اند و فروختن طعام و کفن است و قضای و صرافی که از دقایق ربو خود را دشوار نگاه توان داشت
 و جای که در آن جرات کردن آدمی است برگان آنکه او را سود دارد و باشد که ندارد و گاهی سی و دو باغی که
 حایه ازان پاک و دشمن دشوار بود و نیز دلیل خیس هستی بود و مستورانی همچنین و دلای که از بسیار
 گفتن و زیادت گفتن حذر نمواند کرد و در خبر است که بهترین تجارتها برای است و بهترین پیشه ها خوار است
 است آنکه مطهر و مشک و امثال آن دوز و در خبر است که اگر در شست بازرگانی بودی بزاری بودی
 و اگر در و نفع بودی صرافی بودی و چهار پیشه را که یک داشته اند جولاگی و پنبه فروشی و دو لکری و عطی
 و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان بود و بر کراخا الطت با ضعیف عقلمان بود و ضعیف
 عقل شود و سوم آنکه بازار دنیا را از بازار آخرت باز ندارد و باز از آخرت جداست و ضعیف میگردد که از پیشه های
 آنکه گفته اند که اولاد که عن ذکر الله میگویند بسیار باشند مشغله تجارت شمارا از ذکر حق تعالی باز ندارد
 که آنکه زبان کار باشند و عمر منی الله عنه گفت ای بازرگان اول روز آخرت را بگذرانید و بعد از آن دنیا
 را و عادت سلف آن بوده است که با دوش با نگاه آخرت را داشته اند و بسجده بودند و بزرگوار و از شغل
 با در مجلس علم و هر سب و هر بریان همه کودکان و اهل دست فروختندی که آن وقت مردان در ساجده
 بودند و در خبر است که ملائک چون صحیفه بنده آسمان برند و در اول و آخر روز خیس کرده باشند چنانچه
 در میان کرده باشند بوی خشنند و در خبر است که ملائک شب ملائک روز با دوش با نگاه فراهم رسند
 حق تعالی گوید چون گذشتید بنده گان مرا گویند چون بگذشتیم نماز میکردند و چون در رسیدیم نماز میکرد
 حق تعالی گوید گواه گرفتیم شما را که ایشان را آمرزیدیم و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز میشود
 هیچ نایستد و در سر کاری که باشد فرو گذارد و بسجده رود و در تفسیر این آیت لا تجلسنهم تجارة و لا
 بیع عن ذکر الله آمده است که ایشان قومی بوده اند که انگار ایشان چون پنج بروشی و ملائک
 شیشه فرو گذاشتی و خوار و فرشتش فرو بردی چون بانگ نماز شنید بر نیارودی و چهارم آنکه در بازار

از دگر و شیخ و یار حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان دل بیکار ندارد و بداند که آن سوداگر بیفتی
شود همه جهان در رقابت آن نبود و ذکر کرد در میان غافلان بود و ثوابش بیش باشد رسول صلی الله علیه و
سلم گفت زاکر حق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود میان درختان خشک و چون زنده بود
در میان مردگان و همچون مبارز بود میان گریخته‌گان و گفت هر که در بازار رسد و گوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له الملك ولا محجبی و میت و مومی لایوت بیده الحیر و موعلی کل شیء قدر او داد و بار بر سر هزار
نیکوئی بنویسند و چند روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوش صوفیان بگیرد و بر جامی ایشان
بنشیند اهل آن باشد و گفت کس دائم که در دوی دید باز هر روزی سه صد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح
و چنین گفته اند که باین خود را می خواست و در جمله هر که بنا بر این قوت رود تا فرغت دین یا بد چنین بود
و اصل مقصود فرو گذارد و هر که برای زیارت دیار و این از وی نیاید بلکه اگر مسجد نماز کند و سخن شنواید
و با حساب و کان بوده ختم آنگه بیازد سخت حرص بخشد چنانکه اول عمر کس در ردد و آخر پیرون آید و مشرق
در از با خطر کند و در ریاضت و این از غایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسری است نام
اوزلبور و به نیابت او در بازار راه بود و با او کوید باز را رو در رخ و مکرو حیل و خیانت و سوگند و دل‌نیان
بیارائی و با کسی باشت که اول ردد و آخر پیرون آید و در جزاست که بدترین جاهل بازار است و بدترین این
آنگاه اول ردد و آخر پیرون آید پس خان واجب کند که تا مجلس علم و در دبستان چاشت پزند و از
بازار نرود و چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و بسجده و دو کفایت عمر آخرت بدست آورد
که آن عمر دراز تر است و حاجت بآن بیشتر از زاد آن غفلت است اما درین مسأله استاد ابو حنیفه بود و گفته
فرمود حق چون دو وجه سود کردی سقط فرا هم افکت یکدیگر با تکیه و ابراهیم بن بشار با ابراهیم او هم گفت که
امروز یکبار گل میرودم گنت یا بن بشار تو هیچونی و ترا می جویتند آنگه ترا می جوید از آن درگذری و آنچه
تومی جویی از تو درگذرد دیگر هرگز حریص محمود ندیده و کامل مرزدق گفت در ملک من هیچ نیست
مگر دانگی که برقابی دارم گفت در دنیا سلامتی توانگی داری و بکار گل میروی و در سلط گردی چنین
بودند که در هفته دو روز پیش ساز نرفتنندی و گردی هر روز رفتند و باز پیشین برخاستند
و گردی نماند دیگر و کسی چون فوت روز بدست آوردی باز بسجده شد ششم آنگه از شبته دور باشند
اما حرام اگر کران گرد و فاسق و عاصی باشد و هر چه در آن شک بود از دل متوی پرسد نه از مفتیان اگر
خود از ازل دل است و این عزیز بود و هر چه در دل خود از آن کراهی یا بد خویش یا غلمان و پوست‌گان
ایشان معاشرت نکند و هیچ ظالم را بنسیه کالافروشد که نگاه برگ او اندوگمین شود و نشاید که برگ
ظالم اندوگمین شوند و بنواگزینی او ننهند و نشاید که چیزی با ایشان فروشد که و اندک ایشان

بآن استقامت خواسته کرد و بر ظلم و اذیت و زان شرک بود مثلاً اگر کجا غنیمت فانی و محالمان فروشد با او غور
 بود و در جمله باید که با همه کس معاشرت کند بلکه اهل معاشرت طلب کند و چنین گفته اند که روزگاری بود که
 هر که در بازار شدی گشتی با که معاشرت کنی گفتندی با هر که خواهی که بمهر اهل احتیاط اند بعد از آن روزگاری
 آمد که گفتندی معاشرت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس از آن روزگاری آمد که گفتندی با هیچ کس
 معاشرت کن مگر با فلان و فلان و بیم آنست که روزگاری بیاید که با هیچ کس معاشرت نتوان کرد و این
 پیش از روزگار گفته اند و همانا که در روزگار این چنین گشته است که فرق برگرفته اند در معاشرت و طبع
 شده اند با آنکه از دشمنان ناخشنود و ناصح دین شنیده اند که مال دنیا همه بیک رنگ شده و همه حرام است
 و احتیاط ممکن نیست و این خطای بزرگ است و چنین است و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد
 ازین است یا کرده آید اینست البته به مقتضای آنکه با هر که معاشرت کند حساب خود با وی راست می دارد و گفت
 و کرد و داد و ستد و بداند که روز قیامت او را با هر کی بخوانند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد
 یکی از بزرگان از بزرگانی را خواب دید که گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد
 گفتند خداوند این همه صحائف کیان است گفت با پنجاه هزار رس معاشرت کرده و این صحیفه
 یکست گفت در هر صحیفه معاشرت خود دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله اگر دانی و در گردن او بود و ازین
 کس که بتیس وی را زیان کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز وی را سود ندارد تا از عهده آن بیرون
 نیاید این است سیرت سلف و راه شریعت که گفته اند در معاشرت و این سنت برخاسته است و معاشرت
 علم این درین روزگار فراموش کرده اند و هر که ازین یک سنت بجای آورد او را ثواب عظیم بود که در خبر است
 که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک ازین احتیاط بجای آورد که ششامی کند
 او را کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شمایا در خاری ازین سبب بر شما آسان بود و ایشان
 یا و زندازند و خوب باشند در میان غافلان و این بآن گفته می آید تا یک یک این نشود و ناپسند نشود و مگویند
 که این همه کی بجای توان آورد که آنقدر که درین روزگار نگارند بدارند بیا بود بلکه هر که ایمان دارد با آنکه
 آخرت از دنیا بهتر است اینهمه بجای تواند آورد که ازین احتیاط جز در روشی پیش نمی تواند نمود و در روشی
 که سبب بادشاهی آید باشد بتوان کشید که مردمان بر بی برگی و سیخ سفوفت بسیار صبری کنند تا مالی
 رسند یا ولایتی که اگر مرگ در آید همه ضائع شود و چندین کار نبود اگر کسی برای بادشاهی آخرت معاشی
 که دوست ندارد بیا و کشند یا کسی نکند و اندر علم حاصل چهارم در معرفت حلال و حرام
 و شپه است بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است طلب الحلال فریضه علی کل مسلم و
 طلب حلال نتوانی کرد تا بدانی که حلال چیست و گفته است که حلال روشن است و حرام روشن است

و در بیان سردوشبتهای شکل و پوشیداست و هر که گردان کرد و بسم آن بود که در حرام افزد و بدینکه
 این علمی درازاست و در کتاب حیا شرح این تفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیامده و درین کتاب
 آن مقدار بگوئیم که فهم عوام طاقت آن بیارد و این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی باب اول
 در ثواب و فضیلت و طلب حلال باب دوم در درجات و روع در حلال و حرام باب سوم در پیر و سید
 از حلال و سوال کردن از آن باب چهارم در اذای سلطان و حکم مخالفت با ایشان باب اول در ثواب و
 فضیلت حلال طلب کردن بداند که حق تعالی میفرماید **يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا**
صَالِحًا میگوید ای رسولان آنچه خورید از حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت ثابت کنید و رسول
 صلی الله علیه و سلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فرضیه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد
 که هیچ حرام نیاورد حق تعالی دل او پر نور کند و چشمهای حکمت از دل او بختاید و در یک روایت است
 که دوستی دنیا از دل او بر دو سعد از بزرگان صحابه بود و گفت یا رسول الله دعا کن تا دعای مرا اجابت بود
 بهر چه و عاقل گفت طعام حلال خورید تا دعای مستجاب شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسیار کسانی که
 طعام و جامه ایشان حرام است و انگاه دست برداشته دعای کنند چنین دعا کی اجابت کند و گفت حق تعالی
 را فرشته است و ریت المقدس که هر شب منادی می کند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی نه منصرف
 پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه و سلم که هر که جامه خود بدیده درم که یک درم از آن حرام بود تا آن جامه
 بر تن او باشد نمازی نه پذیرد و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولی تر و گفت صلی
 علیه و سلم هر که مال از کجا بدست آورد حق تعالی پاک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت
 عبادت ده جزو است نه جزو از آن طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال امر زیاده
 خستید و باید که بر خیزد حق تعالی از وی خوشنود بود و گفت صلی الله علیه و سلم حق تعالی میگوید کسانی
 که از حرام بر نمیگیرند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت یکدم از ربوا صعب تر از می باز نماند که در
 مسلمانان بکند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه بداند پذیرد و اگر نه پذیرد و او بوی بود و بدوزخ
 ابو بکر رضی الله عنه از دست غلامی شترتی خورد از شیر و انگاه بدانت که نه از وجه حلال است گفت
 بخلق بر داتی کرد و بیم آن بود که از ریخ و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدا یا بتو پیاسم
 از آن قدر که در گهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه
 شترتی بوی دادند و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما می گوید که اگر چندان نماز کنی پشت کوز شود و چندان
 روزی داری که چون بوی بار یک شوی سود ندارد و نپذیرد تا بر سینه از حرام کنی و صفیان
 نوشی میگوید هر که از حرام صدقه بدو جنب کند چون کسی باشد که جامه پلید بپوشد یا پلید

و یکی بن معاذ گوید طاعت خزانة خداست و کلید وی و علاست و دانهای آن لقمه حلال است و سهل تستری
گوید هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا چهار چیزی یکی همه فرائض بگذارد لبت و سنت و حلال خوردن بشرط و رع
و از همه ناشایسته ها دست بدارد بظاهر و باطن و بهرین صبر کند تا مرگ و گفته اند هر که چهل روز شب بخت خورد
دل او تار یک شود و زنگار گیرد و این مبارک گوید که یک دوم از شب بخت که با خداوندان دهم و دهم دارم از آنکه
صد هزار درم بصدقه دهم و سهل تستری گوید هر که حرام خورد و هفت اندام وی و معصیت افتد ناچار اگر خواهد
و اگر نه و هر که حلال خورد اندامهای او بطاعت بود و توفیق خیر یاری پرستنده بود و اخبار و آثار دین بسبب است
و بسبب این بوده است که اهل وسع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان و سبب بن الورد بوده که هیچ چیز
نخوردی تا ندانستی که از کجا است بگردن مادرش قدحی شیر باو داد پرسید که از کجا است و بهار کجا داده و از که
خسریده چون همه بدینست گفت این گو سفد چرا از کجا کرده است و جای چرا کرده بود که مسلمانان را در آن
صحنی بودند خورد مادرش گفت بخور که خدای بر تو رحمت کند گفت نخواهم اگر چه رحمت کند که انگاه بر رحمت وی
رسیده باشم بحصیت وی و این نخواهم و شب حافی را پرسیدند که از کجای می خوری و او احتیاط عظیم کردی
گفت از آنجا که دیگران و یکین فرق بود میان آنکه می خورد و میگردید میان آنکه می خورد و می خورد و گفت
کتر از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه بهتر باب دوم درجات وسع در حلال و حرام
بدانکه حلال و حرام را درجات است و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال پاک و بعضی پاک است
و همچنین از حرام بعضی صغیر و طبعی تر است و بعضی کثر خفا که بیا رنگی حرارت او را از زبان دارد آنچه گرم تر باشد زبان
بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که گندین گرمی چون گوشت حرام پنجین است و طبقات مسلمانان در وسع از حرام
و شب بخت بر پنج درجه اند و درجه اول وسع عدول است و آن وسع عموم مسلمانان است که هر چه فتوی ظاهر
آنرا حرام دارد از آن دور باشند و این کترین درجات است و هر که ازین وسع دست بدارد عدالت او باطل
سود و او را فاسق و عاصی گویند و این نیز درجات است که کسی که مال دیگری ببقدری فاسد بر جنای او بستند
حرام است لیکن آنچه بخصیت است حرام تر بود و اگر از یتیمی یا درویشی ستانند عظیم تر و عقد فاسد چون سبب
ر بوا بود حرامی آن از همه عظیم تر اگر چه نام حرامی بر همه نیست و هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیفتر
چنانکه بیا که غسل خوردن خطرات بیش از آن بود که فایند و شکر خورد و چون بسیار خورد خطرات بیش از آنکه کمتر
خورد و تفصیل آن حلال کدام است و حرام کدام کسی داند که جمله نفع بخورد و بر همه کس واجب نیست همه نفع
خواندن که آن کس که قوت او نه از مال غنیمت بود و نه از حبس یا اهل دست او را چه حاجت بود بکتاب غلام
و حبس نه خواندن اما هر کسی آن واجب است که بآن محتاج بود چون دخل کسی از بیع بود و علم
بیع بر وی واجب است و اگر از فردوری بود و علم اجازت بر وی واجب بود و بر پیشتر علمیت

و علم آن پیشه که دارد آموختن واجب است و رجه دوم و ریح نیک مردان است که ایشان را صاحبان گویند و این
آن بود که هر چه مضی گوید حرام نیست و لیکن از شبهت علی نیست از آن نیز دست بردار و شبهت بر سه قسم است
بعضی آنست که واجب بود از آن حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود لیکن سبب بود از واجب حذر کردن
درجه اول است و از سبب درجه دوم و سوم آن است که حذر از آن و سوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی
گرفت صید بخورد گوید باشد که این ملک دیگری باشد و بعد از آن مجبته باشد یا خانه بعاریت دارد و
بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد و بوارث افتاده اینها بی آنکه نشانی بر روی دلیل کند و سوسه
باشد و بکاری نیاید و درجه سوم و ریح بر پیرگاران است که ایشان را منقیان گویند و این آن بود که آنچه
نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود که از آن در شبهت افتد یا در حرامی از آن نیند
دست بردار که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که بنده بدرجه متقیان نرسد تا آنگاه که از چیزی که بآن هیچ
باک نبود دست بردارد و بیم چه نیکه بآن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال ازده نه بگذریم از
بیم آنکه در حرامی خستیم از این سبب بود که کسی که بر کسی صدوم داشتی و زود پیش نستی که نباید که اگر
تمام بنا در چوب ترستاند علی بن معبد گوید برای بگرداشتم نامه نوشتم و خواستم که آن را بجاک دیوار خشک
کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست نمکنم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک بر آن کردم بخواب
دیدم که شخصی با من میگفت کسایکه میگویند خاک دیوار را چه قدر بوفند و او قیامت بداند و کسایکه
درین درجه باشند از هر چه اندک بود و در محل مساحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن کثاوه
شود و زیادت از آن کشد و دیگر آنکه نیز از درجه متقیان برفتند در آخرت و برای این بود که حسن بن علی
رضی الله عنه از مال صدقه خرمای خود را آن گرفت و کوک بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت کج کنج
القبای یعنی بنده از غنیمت مشک آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز یعنی بگرفت و گفت گفت و که
یوسیعی وی باشد و این حق بر مسلمانان است و یکی از بزرگان شی بر سر بالین بیماری چون فرمان
یافت چراغ بکشت گفت و ارث را در روغن حق افتاده و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه گذارده
بود تا زن او برای مسلمانان فروشد و روزی در آمد از مقنعه او بوی مشک شنید گفت با من چیست گفت
مشک من ختم دهم بوی گرفت بر مقنعه ما لیدم عمر رضی الله عنه مقنعه را سه بار کرد و می شست و در
کل مجالید و می بویید تا هیچ بوی بآن نماند آنگاه بوی داد و این معتمد در محل مساحت باشد
لکن عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیند دیگر را دانگند و تا از بیم حرامی
حلال گذارشته باشد و ثواب متقیان بیاید و از احمد بن حنبل پرسیدند که کسی در مسجد باشد
و بخور سوزاند از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود به حرام

نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی رسد در جایه گیر و مقصود بود و باشند که محصل مساحت نباشد و
 از وی پرسیدند که گسی ورتی یا بدینا حادیت روا باشد که بی دستوری او بنویسد گفت شو و عرضی انداخته
 زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن را طلاق داد از بیم آنکه سیاداد کارگر
 شفاعت کند و از خود نیاید که با وی خلافت کند و بدانکه هر مصلح که بر نیت وینا باز کرد و از این بود که چون
 بآن مشغول شود آن او را دور کارهای دیگر افکند بلکه هر که از حلال سیر بخورد او از درجه متقیان محروم ماند
 برای آنکه حلال چون سیر بخورد شهوت را بجنباند و بیم آن بود که بر دل اندیشیده ناشایست در آید و بیم آن
 بود که بطریقه پدید آید و نگر سینت در مال اهل دنیا و کوشک و باغ ایستان ازین بود که آن حرص و نیا را بجنباند
 و از نگاه در طلب آن افکند و بگرام او اند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که حب دنیا ستم
 گنا مان است و بآن دنیای بسلح خواست که دوست داشتن دنیا بسلح جمله دل بتا نداند و طلب دنیا بسلح
 افکند و بی معصیت راست نیاید تا ذکر خدای تعالی را در دل رحمت کند و سر همه شفا و بهمان بود و غفلت
 از خدای تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان نوری بر در سلمی کشیده اذان محشمی میگفت
 یکی با وی بود در اینجا نگرست او را بهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنند پس
 شما شریک باشید در مظلمه این اسراف و از احمد بن حنبل پرسیدند از دیوار مسجد و خانه گنج کردن گفت زمین
 روا باشد تا خاک نخیزد اما گنج کردن دیوار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته اند بزرگان سلف که
 هر که را جامه تنگ و بار یک بود دین او نیز تنگ بود و در جمله این باب آن است که از حلال پاک و دست
 بداد از بیم آنکه بگرام افتد در جبه چهارم و ربع صدیقان است که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بگرام
 نیز اندانند و لیکن در سببی از سبب اصل شدن آن معصیتی رفته باشد مثال وی آنکه بشیر حافه آب
 نخوردی از جوی که آن جوی سلطان کنده بودی و گرویدی در راه حج آب نخوردی از آن جوی که سلطان کنده بود
 که سلاطین کنده اند و قومی انور نخوردی از دشتانی که آب در آن از جوی رفعتی که سلطان کنده بود
 و احمد بن حنبل که اسیرت داشتی که در مسجد خیاطی کنند و کسب در مسجد دوست نداشتی و پرسیدند از دو گل که
 در گنبد گورخانه بنشیند که اسیرت داشت و گفت گورخانه برای آخرت است و علامی چراغی برافروخت
 از خانه سلطانی خداوندان آن چراغ را بکشت روزی دو ال نعلین یکی از بزرگان گسبت مشعل
 سلطان می بردند حذر کرد که از آن روشنایی و ال نیک کند زنی دو که میرشت مشعل سلطان بگذاشت
 دست داشت تا آن روشنایی نرفته باشد و فالهون مصری را فحوس کرده بودند و چند روز گرسنه بود
 زنی پارسا که مریده او بود از میان حلال خود او را طعامی فرستاد و نخورد پس آن زن با وی عتاق کرد
 و گفت دانی که آنچه من فرستم حلال باشد و تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق غلامی بود که پیش

من سید و آن دست ندان بآن بود و این ازان حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست نظامی بود و
 آن قوت از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه و روع است درین باب کسی که تحقیق این نشناخت
 باشد که او را بوسه کشند تا از دست پیچ فاسق طعام نخورد و این چنین است که این نظامی مخصوص بود که او
 حرام خورد و قوت او از حرام بود اما آنکه زن کند مثلاً قوت وی از زن نبود پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد
 که از حرام بود سری تقطی میگوید روزی در دشت می گذشتم بآبی رسیدم و گیاهی دیدم گفتم این بخورم که اگر
 روزی حلال خواهم خورد این بود باقی آواز داد که آن قوت که ترا اینجا رسانید از کجا آمدش پمان شد و
 استغفار کردم و درجه صدیقان چنین بود و ایشان اندیشهای باریک و چنین احتیاطها کردند می اکنون
 آن بدل افتاده است با احتیاط در جایش ستن و آب پاک طلب کردن و ایشان این را آسان فرارفتندی
 و پایی برهنه رفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردند لیکن این طهارت ظاهر را پیش بیرون است
 و نظارت گاه خلق است و در آن نفس را شرب عظیم بود و به بلع مسلمان را بآن مشغول میداد و این آرایش
 باطن است و نظر گاه حق است ازان دشوار بود درجه پنجم روع مقررمان و موحدان است که هر چه نه جز برای
 حق تعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند که یک سمت و یک صفت
 شده باشند و موحدان بکمال ایشان باشند از حی بن معاذ حکایت کنند که دارد خورده بود زن او را گفت گاهی
 چند برو در میان خانه گفت این رفیق را و همی بیند انهم وی سال است ناسن حساب خود نگاه میدارم تا بجز
 برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را تائیدی دینی فرانیاید هیچ حرکت نکنند اگر خورند آن مقدار خورند که عقل
 حیات ایشان بر جای ماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این
 بود همه بر خود حرام دانند این است درجات و روع و کمتر ازان نبود که باری بشنوی و بدانی تا خود را و ناکسی
 خود را بدانی و اگر خواهی که درجه اول که آن درجه و روع عدول مسلمانان است نگاهداری تا نام مشق بر تو
 نیفتد ازان عابرا آئی و چون سخن رسی دمان فرارخ باز کنی و سخن همه از ملکوت گویی و از سخن ظاهر که در
 علم شرع است تنگداری بلکه خواهی که همه طامات و سخنها را بلند گویی و در خبر است که رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در نعمت راست ایستاده باشد و طعامهای گوناگون
 میخورند و جامهای گوناگون می نوشند و انگاه دمان باز کنند و سخنها را نیکو گویند و از تعالی ما را ازین
 آفات نگاهدار و در باب سوم درجه اکرون حلال از حرام و پشرو رسیدن ازان بدانکه گروی
 کمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و به ششم شده اند قومی که احتیاط روع ایشان
 غالب بوده گفته اند که هیچ خوریم مگر گاه که در دشت روید و گوشت مای و صید و شل این در دوی که
 بر طالت و شهور بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرقی نباید کرد و از همه می باید خورد و گروی

که با عقل از یک تر بوده اند گفته اند از همه می باید خورد لیکن مقدار ضرورت و این هر سه نیست است قطعاً
بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن است و حرام روشن و شبهت در میان می باشد تا قیامت چنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم گفته و آنکس که می بخورد و کمال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست
و فستق است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و شکری بسیار اند اما بیشتر نماند و خالمان بسیار اند اما
مظلومان بیشتر اند و در این غلط و کتاب احیاء بشرح و بران گفته ایم و معل آن است که بدانی که خلق را نفرو
اند که چه چیز خوردند که در علم خدای حلال باشد که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خوردند که نپزدند
که حلال است یا حرامی آن پیدا شود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل برین آن است که رسول صلی الله
علیه وسلم از مظهره مشرکی طهارت کرد و عرضی الصد عنه از سوی ثنی تر سا طهارت کرد و اگر تشنه بودندی
آب خوردندی و پلید خوردن حلال نبود و طالب آن بود که ایشان را دست پلید بود که خشم خوردند و طهارت
خوردند لیکن چون پلیدی آن نداشتند پاکیزه گرفتند و صحابه بهر شهری که رسیدند طعام خریدندی
و معاشرت کردند با آن که در روزگار ایشان دزد و بر باد و خمر فروش همه بودند و دست از مال دنیا
نداشتند و همه را نیز برادر داشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید بدانی که مردمان در حق تو
شش قسم اند به قسم اول کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی نه فساد چنانکه در شهری عشیر
روی را بود که از هر که خواری نان خری و معاشرت کنی که هر چه دوست دوست ظاهر آن است که ملک است
و این دلیل کفایت بود و خبر بسلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسی
کند که صلاح او در اندام از جمله دسح بود لیکن واجب نبود چه قسم دوم آنکه او را بصلاح دانی از مال
او خوردن را بود و توقف کردن از دسح بود بلکه از دسوسه بود و اگر آن کس بسبب توقف تو بخور شود
آن خود مصیبتی بود و ترا و گمان بدیدن باطل صلاح خود مصیبتی باشد چه قسم سوم آنکه او را ظالم دانستی
چون ترکان و عمال سلطان یا دانی که جمله مال او یا بیشتر حرام است از مال او خذر کردن واجب بود مگر آنکه
دانی که از جای حلال است که اینجا از حلال او علامتی پیدا آید بر آنکه دست او نه دست غضب است بلکه
قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر مال او حلال است لیکن از حرام خالی نیست قطعاً چنانکه مروی و بهتان بود
لیکن عیله از آن سلطان نیز از دویا باز رگان بود و با سلطانین نیز معاشرت کند مال او حلال بود و روا
بود که بیشتر و اگر چه حلال است اما خذر کردن دسح را همسم بود و کبیل عبدالله مبارک از بصره بوی شربت
که با کسان می معاشرت کرده می شود که ایشان با سلطانین معاشرت می کنند گفت اگر جز با سلطانین از
معاشرت نماند با ایشان معاشرت نکنید اگر با دیگران نیست معاشرت کنند روا باشد با ایشان معاشرت
کردن به قسم پنجم آن بود که مسلم و ناسی و از مال وی چیزی نمانداری اما با وی معاشرت

ظلم بینی چون قبا و کلاه و صورت لشکر باین این نیست علامتی ظاهر است از سعادت ایشان حذر باید کرد تا آنجا
 که بدانی که این مال که بتو میداد از کجای می آورد و قسم شدیم کسی که با وی علامت ظلم نبینی اما علامت حق نیز
 چنانکه جامه و یا پوشند و ساختند و دارد و دانی که شراب خورد و در زن نامحرم نگردد و دست آن است که از مال
 حذر کردن واجب بود که باین افعال مال حرام نگردد و پیش از آن بود که گویند که چون باین حلال نیست دارد
 باشد که از مال حرام نیز حذر نکند و بدین حکم توان کرد بجای مال او که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار
 کس بود که از مظالم حذر نکند اگر چه از معصیت حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال و حرام گاه باید داشت
 چون این نگاه داشت اگر حرامی خورد آید که او نداند بآن مانع نباشد و همچنانکه نماز با نجاست و انبساط و اگر نجاست
 بود که او نداند رد و او را اگر بعد از آن بداند بر یک قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه و سلم
 در میان نماز غلین بیرون کرد و نماز از سر گرفت و گفت بی مثل مرا خبر داد که آن بوده است و بدانکه هر جا که
 گفتیم که در ع از آن مهم است اگر چه واجب نیست شاید که سوال کنند که از کجاست بشرط آنکه از آن رنجی
 حاصل نیاید اگر آن کس از سوال او خواهد ریخت سوال حرام بود که در احتیاط است فرج ناییدن حرام بلکه
 باید که ملطف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر نتواند بخورد تا آنکس بخور نشود و اگر کسی دیگر پرسد که ممکن
 باشد که او بشنود حرام بود که بگوید حق نیست است و گمان بد این بر سر حرام است و برای احتیاط صلح
 نشود که رسول صلی الله علیه و سلم همان شدی و نه پرسید و بدید بر ندی و پرسید الا جایی که شربت
 ظاهر بودی و در آنجا که بدید رفت آنچه بر ندی پرسید که بدید است با صدقه برای آنکه جای شک
 بود و از آن هیچ کس بخور نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گو سفندی غارتی
 آورند اگر داند که بیشترین مال در آن بازار حرام است باید که نخورد تا آنجا که سوال کند و پرسد که از کجاست
 و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود و لیکن سوال از وی مهم بود و باب چهارم آورد
 سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه از مال ایشان حلال است مستند بدانند
 هر چه در دست سلاطین و زکا راست که از خراج مسلمانان یا از مصادرت یا از رشوت ستده اند همه حرام است
 و حلال در دست ایشان سبب است مالی که از کفار غنیمت بستانند یا بجزیه از اهل ذمت بستانند چون بشرط
 شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد کسی که میرد و او دارنی نباشد که آن مال صلاح را باشد
 و چون روزگار چنان است که این مال حلال درست و بیشتر از خراج و مصادرت است شاید هیچ مستند
 از ایشان تانندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز ملکی حیا
 کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر قزو و دیگر کار داشته باشد بهشت آن راه یابد اگر چه حرام نگردد و اگر ضیاع
 خرد و زومت هم ملک او باشد اما چون بهما از حرام بدید بهشت بآن راه یابد پس هر که از این

سلطانی اداری و اگر بر خاص ملک او دارد چندانکه باشد و او را اگر بر ترکات و مال مصلح بود حلال
 بنود و مانگا که این کس چنان بود که صحتی از مصلح مسلمانان در وی بسته باشد چون منعی و قاضی و متولی قبیله
 و طبیب در جمله یکباری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبه علم دین درین شرک باشد و یکم عاجز بود
 از کسب درویش بود و از نیز درین حقی بود اما اهل علم را و دیگران را بآن شرط روا بود که با عامل و سلطان
 در دین مداخله نکنند و با ایشان در کارهای باطل موافقت نکنند و ایشان از بزرگترین نکند بلکه نزد
 ایشان نروند و اگر روند چنان روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته آید **فصل** بدانکه علماء
 و غیر علماء با سلاطین و عمال و محلات است یکی آنکه نزد یک ایشان روند و نه ایشان نزد یک وی شوند
 و سلامت دین درین باشد و هم آنکه نزد سلاطین روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت نه مست
 غلیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه و سلم صفت امرا را ظالم میگفت پس گفت هر که از ایشان دوری
 جوید درست و هر که با ایشان در دنیا افتاد و هم از ایشان است و گفت بعد ازین سلاطین ظالم باشند مگر که بدر و رخ
 و ظلم ایشان اغما کند و راضی بود ازین نیست و او را بخواص من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علماء
 نزد حق تعالی آنانند که نزد امرا روند و بهترین امرا آنانند که نزد علماء روند و گفت علماء امانت داران و غیران
 اند تا با سلاطین مخالفت نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان دور باشند و او را زحمتی
 اندر عین با سلاطین گفت که در بارش از درگاه سلطان که از دنیای ایشان هیچ چیز تو بزرگتر است که زیادت از آن
 از دین تو بود و گفت در و فرخ و ادبی است که هیچکس نشود در اینجا الا علماء که زیارت سلاطین روند عباد
 این اخصامت می گوید دوست و دشمن علماء و پارسایان امرا را و بیل نفاق بود و دوستی ایشان با نوکران
 و ملل ریا بود و این مسعود میگوید مرد باشد که با دین درست نزد سلطان رود و بی دین بیستون آید
 گفتند چگونه گفت رضای ایشان جوید چه یک خط حق تعالی در آن باشد و بنیل گوید چند آنکه عالم
 سلطان نزد یک شود از حق تعالی دور میشود و موجب بن سبب میگوید این علماء که نزد یک سلاطین میروند
 ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر مقامان و محمد بن سلیم گوید یکس بر خجاست آدمی نیکو تر از عالم
 بر درگاه ملوک **فصل** بدانکه سبب این تشدید است که هر که نزد یک سلطان رود و در
 خطر عصیت افتد در کردار باید گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد اما عصیت کردار آن بود که غالب آن
 باشد که خانه ایشان مقصوب بود و نشانید در اینجا شدن و اگر بنیل و صحراد و منته باشد خیمه و فرش
 ایشان حرام بود و نشانید که در آن رود و پایی بر آن نهند و اگر بنیل بر زمین مبلج بود و بی فرش و خیمه اگر
 سفره آورد و خدمت کند ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشانید که در خبر است که هر که تواضعی را
 تواضع کند از برای تواضعی او اگر چه ظالم نبود و بپره از دین او بر و پس جز سلام صباح

بنحو امانت بپوشیدن و وقتا کردن و سر فرو آشتن این همه شاید مگر سلطان عادل را یا حاکم را
 یا کسی را که سبب این سخن تو اصح باشد و بعضی از سلف سابقت کرده اند و جواب سلام خالمان نداده اند
 یا استخفاف کرده باشند اینان را بسبب ظلم یا معصیت گفتار آن بود که او را دگر کند و گوید مثلاً خدای ترا
 ترند گانی و داد و در خانی و در او مانند این و این نشاید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که خدای را دعا
 کند بطول بقا و دست داشته باشد که در زمین همیشه کسی نباشد که خدای را عیب یابد پس هیچ دعا و استغاثه
 مگر آنکه گوید صلی الله علیه و سلم و تفکرات و طول انداختن فی طاعت چون از دعا فارغ شود غالب
 آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید همیشه میخواهم که بخدمت رحم الکریم اشتیاق در دل ندازد و دروغی گفته
 باشد و تقای کرده بی ضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بدیدار خالمان مشتاق بود از تو رسماً فی حال
 باشد بلکه کسی که خدای را خلاف کند باید که ویدار او را همچنان کاره بود که در اختلاف کند و چون ازین
 فارغ شود تا گفتن گیر و بجلد و انصاف و کرم و آنچه باین ماند و این از درون و تقای خالی نبود و کمتر شتر
 آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم
 محالی گوید او را سرسباید جلایند و تصدین میباشد که در این همه معصیت است اما معصیت خاموشی آن بود
 که در سرای او فرس و بیابند و قضا و بر دیوار بنید بروی جامه ابریشمین و انگشتری زرین و کوزه سیمین
 بیند و باشد که از زبان او فحش شنود و در روع و باین همه حجت واجب آید و خاموشی نشاید اما چون ازین
 کردن ترسد معذور بود لیکن در رفتن بی ضرورتی معذور نباشد که بی ضرورتی در جای رود
 که معصیت بیند و حجت نتواند کرد اما معصیت دل و اعتقاد بآن بود که نهیل بوی کند و او را دوست دارد
 و تو اصح وی اعتقاد کن و در لغت او نگردد و رغبت او در دنیا بجنبند رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 یا معشر المهارجین نزدیک اهل دنیا مرید که بر رویی که حق تعالی شمار داده است خشم گیرید و بیسی علیه السلام
 سیگوید و اهل اهل دنیا مرید که روشنای و نیای ایشان خبری ایمان از دل شما بر پس ازین جمله باید
 که بدانی که نزدیک هیچ ظالم شدن خصمت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالرازم اگر فرمان
 نبوی بیم آن بود که ترا بر نهند یا حجت سلطنت اهل شود و رعیت دیگر گردند و دیگر آنکه تنظیم رود در حق خود
 یا بشاعت در حق مسلمانی درین خصمت بود بشرط آنکه در روع گوید و شاکوید و نصیحت و درشت باز گیر
 و اگر نزد نصیحت تبلطت باز گیر و اگر داند که قبول نباشد باری از روع و شاکوید و نصیحت و درشت باز گیر
 که خود را عشوهد و بد که من برای شفاعت میروم و اگر آن کار شفاعت دیگری برآید یا دیگری را قبول بدید
 آید بخور شود و این نشان است که بضرورت نمی رود بلکه بطلب جاه میرود خاکست سوّم آن است که نزدیک
 سلاطین زود اما سلاطین نزد وی آید و شرط این است که چون سلام کنند جواب دهد و اگر

اگر کم کند و بیای خیزد و او باشد که آمدن او بر نزد وی اگر کم علم است و باین میگوید سختی اگر کم گشت چنانکه
 بر نظم متقی است اما اگر بخیر نیست و در تجارت دنیا باز نماید اولی بود که ترسد که او را بر خراب سازد یا مست
 سلطان در بیان رعیت باطل شود و چون شست سه نوع نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی یکست
 و نداند که حرام است تعریف کند و دیگر آنکه اگر چنانچه میسازد که داند که حرام است چون علم و فسق و تحریف
 کند و پند و مد و مکر و کذب و دنیا بآن نیز زد که ملک آن حضرت بآن زبان آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه
 اگر وجهی داند در مراعات صحبت خلق که او از آن غافل است اگر بداند که قبول کند بآن تنبیه کند و این سر سر
 و واجب است بر کسی که نزد یک سلطان رود چون امید قبول باشد و چون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول
 خالی نباشد اما اگر بر و تنبای ایشان در صحن بود او را خاموشی اولی ترک جز آنکه بروی خند ظاهر دیگر نبود
 مقاتل بن صالح گوید نزد حمام بن سلمه بودم و در همه خانه او حصیری و انبانی و صحنی و مطهره بود کسی در نزد
 گفت کیست گفت محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار در آمد و نشست و گفت از چه سبب است که هر گاه که من
 ترا بینم همه اندرون کن بر سبب شود و حاد گفت از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته عالمی که مقصود او
 از علم حق است بود همه کس از وی ترسند و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس ترسید پس چهل نفر از
 درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف کن گفت برو با خدا و ندان ده سوگند خورد که من زیرم را نش
 حلال یافته ام گفت مرا باین حاجت نیست گفت تمت کن بر سخنان گفت باشد که با انصاف تمتت کنید
 و کسی گوید که انصاف نگاه نداشت و نه کار شود و این نیز نحو هشتم فتنه حال و سخن علما با سلاطین
 چنین بوده و چون نزد ایشان شدند و چنان بودند که طاموس شد نزد هشام بن عبدالملک که خلیفه
 بود چون هشام بدید رسید گفت کسی را از صحابه نزد یک من آوردید گفتند همه مرده اند گفت از ما باطلی طلب
 کنید طاموس را نزد یک وی آوردند چون در شد غلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام چگونه
 ای هشام پس هشام از آن خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را ملاک کند گفت ندانم حرم رسول است
 علی السلام و این مردان بزرگان علما است این نتوان کرد پس گفت ای طاموس این چه دلیلی کردی
 گفت چه کردم خشم او زیاد شد گفت چهارادب ترک کردی یکی آنکه غلین بر بخاره سباط من برو
 کردی و این نزد یک ایشان نشست بود که پیش ایشان با موزه و غلین بهم باید نشست و اکنون نیز
 در خانه خلفا رسم این است و دیگر آنکه مرا امیر المومنین گفتی و دیگر آنکه مرا بشام خواندی و کینت خواندی
 و این نزد یک خوب شرفت بود و دیگر آنکه پیش من بی دستور نشستی و دست مرا بوسه ندادی و سر
 گفت اما آنکه غلین بیرون کردم پیش تو و زنی تنج بار پیش ب اعترفت که خداوند همه است
 پس در آن کتسم بر من خشم گیرد و آنکه امیر المومنین گفتم از آن بود که همه مردم با من

را صبیحه اند ترسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم نه بکینت حق تعالی دوستان خود را بنام خوانده
 و گفته پا دو یا بجای یا عیسی و دشمن خود را بکینت خوانده و گفته به تکیب یکا الکی کلب اما آنکه دست ترا
 بوسه بدارم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روانست دست بچکس را بوسه دادن مگر دست
 زن بشهوت و دست فرزند برحمت اما آنکه پیش تو نشستم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت هر که
 خواند که مردی را بپند از اهل و دروخ کو در کسی مگر که نشسته باشد و قومی پیش او بپایاده بشام را خوش آمد
 گفت مرا پندیده گفت از امیر المومنین علی شنیدم که گفت در دروخ مارانند هر یکی چند کوی و کزدم است
 بر یکی چند شتری منظره ایست که باریعت خود عدل کند این گفت و بر خاست و برقت و سیاهان بن
 عبدالملک خلیفه بود چون بدین رسید ابو حازم را که از بزرگان علماء بود بخواند و با او گفت چه سبب است
 که ما مرگ را کاره ایم گفت از آن که دنیا را آبادان کرده آید و آخرت را خراب کسی را که آبادانی بوی راستی
 باید رفت در سرخ باشد گفت حال خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی روند گفت اما نیکو کار چون
 کسی باشد که از سفر باز آید تا نزدیک عزیزان خود رسد و اما بدکار چون بنده گر خسته باشد که او را بقره بگیرند
 و پیش خداوند بنگفت کاشکی بد شستی که حال من چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی
 که خدای تعالی می گوید **لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَكَفَىٰ ظَنًّا لِّكَ بَیِّنَاتٍ لِّمَن يَخْتَلِفُ أَلْوَانُهُ فَهَیْذُ لِمَن یُحْجِیهِمْ مِّنْ حَمَتِ خَلْقٍ**
 عزوجل گویا بود گفت قریب من الحسین نزدیک است به نیکو کاران سخن علماء وین با سلاطین چنین بوده است
 و علماء و دنیا را سخن با ایشان از دو عار و ثنا بود و در طلب آن باشند تا چیری گویند که ایشان را خوش آید و جلیقه
 و رخصتی جویند تا مرد و ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان قبول بود و نشان این اینست
 که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حد آید و بهر صفت که باشند نادیدن ظالمان اولی تر و با ایشان مخالفت
 نباید کرد و با کسیکه با ایشان مخالفت کند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود بر آنکه با ایشان مخالفت نکند
 تا آنگاه که نشدوی نکرد و از دیگران نیز نبرد باید که زاویه گیرد و مخالفت با همه کند و باقی کند رسول صلی الله
 علیه و سلم میگوید همیشه امت من در کف و حمایت حق تعالی باشند تا آنگاه که علماء ایشان با امر و موافقت
 نمکنند و در جمله فساد و رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علماء بود که ایشان را صلاح
 نمکنند و بر ایشان انکار کنند **فصل** اگر سلطان مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند
 بر خیرات اگر داند که آنرا مالکی معین است شاید که تفرقه کند البته بکلیه باید گفت که مالک باز رساند و اگر مالک
 پیدا نباشد گوی از علماء امتناع کرده اند از ستان و تفرقه کردن و نزد ما اولی تر آن بود که از ایشان بستانند
 و تفرقه کنند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آنکه ظلم و فسق ایشان مگرد و نیز در ویشان
 را راحتی بود که حکم این مال آن است که بدرویشان رسانند لیکن بسته شرط **چهارم** اولی

آنکه شهب شدن وی سلطان تمام کند که مال او طلال است که اگر طلال بودی او نشستی که انگاه و دیگر
 کرد و بر کسب خلم و تنزین از غیر تفرقه پیش بود دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران دین شدن
 بوی افتد کند و از تفرقه کردن او غافل باشند چنانکه گویی حجت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال خلفا
 راستی و از آن غافل اند که او آن همه تفرقه کردی و سبب این سببه و طوائس هر دو نزدیک برادر جلال رفتند
 و طوائس سیدی و او را با بداد چاه بود و سر و بود و بفرموده طلیسانی بر ووشن طوائس افتد و طوائس
 سخن میگفت و می جنبید تا آن طلیسان از دوشن وی بیفتاد برادر حجاج بداشت و خمکین شد چون بر و
 اند و سبب طوائس گفت اگر این طلیسان بسندی و بدروین دادی بهتر بودی از آنکه او را بخشم و وردی
 گفت این نبودم از آنکه کسی بمن افتد کند و مال ایشان بستاند و نداند که من بدرویش دادم و سوم آنکه
 دوستی ظالم در دل او پیدا نیاید سبب آنکه مال با دوستی و تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب بایعصیتها
 بود که سبب بداهت شود و سبب آن بود که بزرگ و عزل او اند و یکین شود و زیادت حشمت و ولایت او
 شاد شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم بار خدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکویی کند
 که انگاه دل من بوی میل گیر و این برای آن گفت که دل بفرورست میل کند هر که با دمی نیکویی کند
 و خدای تعالی میگوید و لا تترکوا الی الدین ظلمة و بعضی از خلفا و هر دو درم نزدیک مالک
 این و پنا فرستاد همه تفرقه کرد که یک درم باز گرفت محمد بن واسع او را بدید گفت راست بگو تا دل تو هیچ
 زیادت میل گرفت بدوستی او باین سبب گفت گرفت گفت ازین می پرسیدم آخر شومی آن مال کار خود
 بکردار تو یکی از بزرگان بصره مالی از سلطان سندی و تفرقه کردی او را گفتند نرسی که دوستی او در دل
 تو بجنبید گفت اگر کسی ست من گیر و در بهشت برود و آنگاه مصیبت کند او را دشمن دارم و برای آنکس دشمن
 دارم که او را سخر کرد دست من گرفت و در بهشت برو چون کسی را این فوت بود باکی نبود اگر مال ایشان
 ستاند و تفرقه کند و الله علم **باب پنجم** در گذاردن حق محبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشان
 و حق همسایه و بنده و درویشان برای خدای تعالی بدانکه دنیا نمریت از نازل راه حق تعالی و همگان
 درین منزل مسافرانند و چون جمله مسافر از مقصد سفر یکی باشد جمله چون یکی باشند پس باید که میان
 ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه دارند و ما شرح این حقوق در سه باب یاد
 کنیم **باب اول** در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حق تعالی باشد و شرط آن **باب**
 دوم در حقوق دوستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و رسم خویشان و ندان و بنده و غیر ایشان
 و **باب اول** در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بوده بدانکه با کسی دوستی و برادری کردن
 برای حق تعالی از عبادتهای قائل و از مقامات نزرگ است در دین رسول صلی الله علیه و سلم گفت

هر که از حق تعالی خبری خواسته بود او را دوستی شناسید روزی که تا که خدای را فراموش کند بایاوش و بدو اگر
 بایاوش بود بایاوش باشد و گفت هیچ دو مومن بهم نرسند که یکی را از ان و دیگری فایده باشد در دین و گفت
 هر که کسی را از راه خدای برادر می فرستد و او را در پیش در جبهه بیخند که هیچ عمل دیگر مان نرسد و ابواب
 عزالی معاف از گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت بدو ترا که از رسول صلی الله علیه
 و سلم شنیدم که روز قیامت کسی بنشیند که او را دعوت و کردی از دین و مان بران نشینند که رویهای اسیان
 چون ماه شب چهارده باشد عین خلق در میان باشند و ایشان این و میوه دریم باشند و ایشان ساکنان این
 او بیاور حق تعالی باشند که ایشان را ندیده بود و ندانده گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت ایشان
 فی الله ایشان کسانی باشند که یک دیگر را برای خدا دوست دارند و گفت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ
 دو کس برای خدای تعالی با یک دیگر دوستی نکنند که دو بهترین ایشان آن دو نزد حق تعالی که آن
 دو یک را و هر دو را و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی بگوید من هست و دوستی من کسی را که زیارت
 یک دیگر کنند برای من و با یک دیگر دوستی کنند برای من و با یک دیگر مال ساختن نمایند من و یک دیگر را نصرت
 و سبب برای من و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی روز قیامت گوید که ای کسانیکه با یک دیگر دوستی
 گرفتند برای من نام روز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق باشد ایشان را و پناه خود بدارم و گفت صلی
 الله علیه و سلم هفت کس در خلق من باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد و یکی امام مل
 و دیگر حاکم و در ابتدای جوانی نور عبادت برانده باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش بسجده
 او بخندد باشد تا مسجد رود و دیگر و کس که با یک دیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بان جسم آید و بان
 برانگنده شوند و دیگر کسی که خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی باشد
 و با حمال او را بخندد و گوید من از خدای تعالی می رسم و دیگر مردی که صدقه بدو بدهد دست
 راست و دست چپ وی از ان آگاه نباشد و گفت صلی الله علیه و سلم که هیچ کس برادری را زیادت نمند
 برای خدای تعالی الا که شش مرتبه منادی کند از پس می که فرخ و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی و
 گفت نزدی زیارت دوستی میرفت حق تعالی فرشته فرستاد و برادری را و او را گفت کجا میروی گفت
 زیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خوشی داری گفت نه گفت بجای تو نیکی
 کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی
 برانزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست میدارد و بسبب دوستی تو او را دوست و حبیب
 کرد ترا بر خود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت استوارترین دوست آدمی در میان دوستی و دشمنی است
 برای حق تعالی و حق جل جلاله و می که بعضی از منبیا که این زهد که پیش گرفته باشند با حق خود

بغیر از وی که او دنیا و هیچ دینی برستی و آنکه بعد از من منقول شده باین عزت خود حاصل کرده اما بجز که
 هرگز از برای من دوستان مراد دوست داشته بود و دشمنان من دشمنی کرده و بهیسی علیه السلام دخی فرستاده
 که اگر همه عبادت های اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه بود
 ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمن و دشمن عاصیان و نزدیک گردانید
 خود را بحت تعالی بدو بودن از ایشان و رضا حق تعالی طلب کنید بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله
 با که نشسته ام گفت با کسی که دیدار حق تعالی را باید دشمن و دشمن ایشان علم شمار زیادت کند و کردار ایشان
 شمار با خست را غلبت تر گرداند و حق تعالی وحی کرد بدو و علیه السلام که یا داود چرا از مردمان ریده و خفا
 نشسته گفت بار خدا یا دوستی تو یا و خلق از دل من پرده دار همه مغرور شدیم گفت یا داود بسید اربابش خود
 را برادران بدست آورد و هر که یا ورتو نباشند در راه دین از وی دوری پیش که دلت سیاه کند و از منیت دور
 گرداند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی را فرشته است که یک نیمه او از برف و یک نیمه از آتش
 بود میگوید بار خدا یا چنانکه میان برف و آتش الفت افکنده میان دلهای بندگان شالسته خود الفت
 افکن و گفت کسانیکه دوستی دارند برای حق تعالی برای ایشان عهودی برسد از یاقوت نمر بر سر
 آن بهشت و هزار گوشک که از آنجا با بل بهشت فرو می آید و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد
 چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیا بیاید تا نظارت ایشان روی ایشان را بیند جامه ها سندس
 سبز پوشیده و بر پشایی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستی کنندگان نزد برای خدای سبحان که
 در وقت مرگ می گفت بار خدا یا دانی که در آن وقت که معصیت می کردم اهل طاعت ترا دوست داشتم
 این را کفارت آن کن مجاهد میگوید که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در روی میانی گیر خندند
 همچنانکه برگ از درخت فرویزد و گناه از ایشان فرویزد پس یاد کردن حقیقت دوستی که برای خدا
 عزوجل که ارم است بدانکه دوستی که با اتفاق افتد با کسی که در پیرستان یاد سفر یا در درسه یا در محضر
 بوده باشی و بدان سبب الفتی افتاده باشد ازین جمله نبود و هر که برای آن دوستداری که بصورت نیکو بود یا
 اندر سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود و از بخل نبود و هر که برای آن دوستداری که ترا از وی
 جایی بود یا مالی یا غرضی و نیادی هم ازین نبود که این همه صورت بندار کسیکه بخدای و با خست ایمان
 ندارد و دوستی برای خدای تعالی آن بود که بی ایمان صورت نه بند و این برده و درجه بود و در جدول
 آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در آن بسته باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدا عزوجل
 بود چنانکه او ستاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم
 آخرت بوده چاه و مال و اگر مقصود از علم دنیا بود آن دوستی ازین حمله نبود

و اگر شکر را دوست داری نماز تو عملی بسیار نزرود و او را خوشنودی حق تعالی بتعلیم تو حاصل آید این دوستی خدا
 را بود و اگر تم برای جاه و حشمت دوست داری از سجنه نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن
 صدقه بشرط بدویشان رساند یا بدویشان را همان کند کسی را دوست دارد که وی بطبعی نیکو نزد این
 دوستی خدای بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را نان و جامه میدهد و قانع میدارد تا بعبادت چپردازد
 این دوستی خدای بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد با تو مکران دوستی
 داشته اند برای این غرض و هر روز دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب آنکه
 او را از فساد نگاه دارد یا بسبب آنکه فرزند می باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و
 هر نفعی که بروی کند همچون صدقه بود بلکه اگر شکر را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او میکند
 و دیگر آنکه او را قانع میدارد تا بعبادت و در این تقدیر بر کعبه است از جمله دوستی خدای بود و باین ثواب یابد
 درجه دوم و این بزرگ است آن بود که کسی را دوست دارد بدین آنکه هیچ غرض او را از وی حاصل آید
 نه از وی تعلیم کند و نه تعلیم و نه فائده فراغت دینی از وی حاصل آید لیکن بآن سبب که وی طبع خدای
 است و محبوب وی او را دوست دارد بلکه بآن سبب که بنده خدای است و آفریده او این دوستی خدای بود
 و این غبطه تر بود که این از محبت حق تعالی خیر ذک ما فراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق
 بود و کسی و محله او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه کسی که در کوی او بود آن را از سنگان
 دیگر دوست تر دارد تا چار محب معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسی که فخر مان بر دار معشوق بود
 یا چاکر و بنده او بود یا خویش او بود این همه با ضرورت دوست دارد که هر چه با او نسبتی گرفت دوستی او
 بوی سرایت کند و هر چند عشق عظیم تر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی متعلق دارد
 بیشتر و پس هر که دوستی حق تعالی بروی غالب باشد تا بحد عشق رسد همه بندگان او را دوست دارد
 خاصه دوستان او را و همه آفریده را دوست دارد که هر چه در وجود است همه اثر صفت و قدرت محبوب وی
 است و عاشق خط معشوق را و صفت او را دوست دارد رسول صلی الله علیه و سلم چون یونان و ده یونان
 آوردند ی آنرا گرامی داشتی و چشم خود را آوردی گویی خرب همدست بخدای خود و جیل و دوستی
 حق تعالی بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و پس که هیچ
 چیز در میان نبود و این تمام تر بود و شرح این در اصل محبت در درک چهارم ازین کتاب بگوئیم و در سبب
 قوت محبت حق تعالی بر قدر قوت ایمان بود هر چند ایمان قوی تر محبت قوی تر و از نگاه بدوستان
 حق و پسندیدگان او سرایت کند و اگر دوستی خیر فائده خالی نبود و دوستی اموات از انبیاء و اولیا
 و علما صورت نسبتی و دوستی همه در دل مؤمن حاصل است پس هر که دانشمندان و علما و این و صوفیان

با مسلمانان و فرزندان ایشان را دوست دارد و برای حق تعالی دوست داشته باشد و لیکن مقدار
 دوستی آنها را در قیاس جاه و مال پیدا آید کسی بود که ایمان و دوستی او چنان قوی بود که بمیرای یکبار بدید چون
 خدا بنی رخصی اندر عینه و کس بود که چنان باشد که نمید بدید چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نتواند
 داد و دل بیج بوسن از جمل این دوستی خالی نبود اگر چه ضعیف بود پیدا کردن دوستی برای خدا
 تعالی که که ایم بود آنگاه که هر که مطیعان را برای حق تعالی دوست دارد و بفرست کاروان و ظالمان و
 عاصیان و فاسقان را دشمن دارد و برای حق تعالی که هر که کسی را دوست دارد و دوست او را دوست دارد
 و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای
 مسلمانی دوست دارد و برای دشمن دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را
 حلفت و بدویکی را بخاک اندازد و دیگری او را دوست دارد و از و جوی دشمن و این محال بود چه اگر یکی دشمن
 و دیگری زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بردار و یکی ابله و فرمان بردار یکی را دوست دارد و یکی را
 دشمن و یکی را از و جوی دوست دارد و از و جوی دشمن و این در معاملت پیدا آید تا یکی را اگر ارم میکند
 و یکی را امانت می کند و آن دیگری را میان اگر امانت می دارد و در حسب جمله هر که با حق تعالی خلقت
 کند بصیبت باید که همچنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را دشمن داری و مقدار مواظقت و دوست داری
 و باید که ایشان در معاملت و مخالطت و سخن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و دشمن درشت گوئی و با کسی حق
 و بی بیش بود گرفته باشی و چون از حد بروی زبان باز گیری و احوال کنی و در حق ظالم سبالتن بیش باید
 کرد از آنکه در حق فاسق مگر کسی که ظلم بر خاص در حق تو کند آنگاه حق کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و بیشتر
 سلف درین مختلف بود که روی سبالتن کرده اند و درشتی برای صلابت دین و سیاست شروع و احمد بن
 حنبل ازین بوده که با حارث مجاشی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر متزله رو کرد و گفت در کتاب
 بیشتر بیان شبست ایشان کنی آنگاه جواب دی باشد که کسی آن شبست بر خواند و در دل وی افتد
 و محی بن معین گفت من او کسی چیزی نخواهم اما اگر سلطان خبری بمن دیدست تا من با وی خشم گرفت و زبان
 باز گرفت تا عذر خواست و گفت طبعیت و مزاج میگردم گفت خورون آن از دین است و با دین بازی نکنند
 و گروهی بوده اند که همه بحشم رحمت مگر نسبتند و این اندیشه و نیت بگوید که کسی که نفروسی از توحید بود
 همه را در قضا قهر و بوسیت مضطر بیند و بحشم رحمت نگردد و این نیز بزرگ است لیکن جای غوه شدن همچنان
 است که کس باشد که در باطن وی دامن باشد و او پندارد که توحید است و نشان توحید آن بود که
 اگر او را بزنند و مال او بربند و او متخاف نکند و زبان بروی دراز نکند خشم نگیرد و هم خشم شفت نگردد
 چون از توحید و ضرورت خلقت می نگرد و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را ندان بخت کشند و چون

بر روی او سید و بدو میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اما چون در حق خود برگرد و در حق خدای تعالی
 خاموش باشد این بد است و لغات و حقاقت بودند توحید پس هر که توحید بروی چنین غالب نباشد و شوق
 خاسق او را در دل او دشمن نگرداند و پس حضرت ایمان و دوستی خاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست نراند گوید
 و تو خشم نگیری پس آن بود که دوستی اصلی ندارد و فصل بدانکه درجه خیالان حق تعالی متفاوت است
 و خشم و تشنگی با ایشان باید که متفاوت بود و درجه اول کافران را اهل حرب باشد خود دشمنی ایشان
 فریضه است و معالمت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است و درجه دوم اهل زمست اند و دشمنی با ایشان
 نیز فریضه است و معالمت با ایشان آنست که ایشان را حیر دارند و اگر اکر کم کنند و راه بر ایشان تنگ
 کنند در رفتن اما دوستی با ایشان بغایت مکروه است و باشد که بدرجه تحریم رسد حق تعالی میگردد که بخیر تو کما
 یؤمنون بالله و الذین هم الاخر یؤاخذون من حاکم الله و استسئل الله و استسئل الله و استسئل الله و استسئل الله
 دارد و دشمنان خدای تعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را اهل دولايت بر سر ایشان
 مسلط کردن استخفاف بود بر مسلمانی و از جمله کبایر بود درجه سوم بدعتی بود که خلق را بدعت و دعوت کند اظهار
 دشمنی با او هم باشد تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بروی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و
 سلام و در جواب ندیند که چون دعوت کند شراوتندی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهل تر باشد
 درجه چهارم بدعتی باشد که در آن هیچ خلق بود چون عظم و گواهی در رفع و حکم میل کردن و حجاب کردن
 در شعر و ضیعت و تحلیف کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن با ایشان در شئی کردن سخت نیکو
 بود و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجه حرام نرسد در ظاهر فتوی که این در ضبط تکلیف
 نیاید درجه پنجم کسی بود که شراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار
 وی سهل تر بود و با وی تطهیر و نصیحت اولی تر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض اولی تر از جواب
 سلام باید داد و لعنت نباید کرد یکی در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم چند بار شراب خورد و حد زدند
 یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد وی رسول صلی الله علیه و سلم او را نهی کرد
 و گفت خود را در شیطان خضم پس است تو نیز یا در شیطان مباش بروی و باب دوم در حقوق
 صحبت و شراط آن بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارد که در وی
 خصلت بود و اول آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فائده نبود و باختر پوشش کشد که احمق آن وقت
 که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کاری کند با حق که زبان تو در آن بود و نداند و گفته اند از احمق دو
 بودن فریب است و در روی احمق مگر بسن خطیت است و احمق آن بود که خفیت کار را نداند چنان
 با وی بگویند فهم نکند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بد خو سلامت نبود و چون آن خوی بدوی

بجهت حق تبارک و تعالی نثار و بهر که میسر بود که هر که میسر بود از خدای نترسد و هر که از خدای
 نترسد بروی اعتماد و یقین تبارک و تعالی میگوید و لا یظلم من اعفکنا قلبه عن ذکرنا
 و آنچه که هوا که اطاعت نما کسی را که او را ذکر خود و عافیت کرده ایم و از پی نوا می خود است و اگر میسر بود
 از وی دور باید بود که بدعت وی حرام است کند و شومی آن برسد و هیچ بدعت عظیم تر ازین نیست که اکنون
 پیدا آمده است که گروهی اند میگویند با خلق خدای دادوری نباید کرد و هیچکس را از خلق و عصیت باز نباید
 داشت که ما را با خلق خدای خصوصیت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخلف اباحت است و سر زنده
 و از بدعت عظیم است البته باین قوم مخالفت نباید کرد که این سخن است که موافق طبع است و شیطان
 بمخالف است این برخیزد و این را رد دل بیا باید و به زودی با با بخت صریح کند جعفر صادق رضی الله عنه گفته
 که از صحبت پنج کس حذر کن یکی دروغ زان که همیشه با او دروغ و ریاضی و دیگر اجماع که آن وقت که سود تو خواهد
 زیان کند و نداند و سوم غیلب که در بهترین وقتی از تو برود و چهارم بدول که بوقت حاجت ترا ضایع کند و
 و پنجم فاسق که ترا بیک لقمه یا کمتر از یک لقمه بفرستد گفتند آن چه بود گفت طمع در آن چنین میگوید
 صحبت با فاسق نیکو نمی آید دوست دارم از آنکه با تو بر دخی و بد آنکه بسمه این خصال کمتر تبسع شود
 لیکن باید که غرض صحبت پیش از آنکه مقصود الهی است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است عمل و
 پرستش کاری طلب کنی و اگر مقصود دنیا است سخاوت و کم طلب کنی و هر یکی را شیخ دیگر است بد آنکه
 خلق از سه مجلس نماند یعنی چون غذا اندک از آن گزیر نبود و بعضی چون کار و اندک در بعضی احوال با ایشان
 حاجت افتاد پس و بعضی چون علت اندک هیچ وقت با ایشان حاجت نبود لیکن مردم با ایشان مبتلا شوند
 و مدد باید کرد تا بهر دو در جملة صحبت نمانی باید که او را از تو فایده دینی بود یا ترا از وی پس باید که او را
 حقوق دوستی و صحبت بد آنکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد همچون عقد نکاح است که آن
 را حقوق است و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مثل دو برادر چون شل دو دو بست است که یکدیگر را می شنوید
 و این حقوق از ده جنس است و جنس اول و مال است و درجه بزرگ ترین آن است که حق او را بقتل دیم
 کند و یا تار کند چنانکه در حق انصار آمده و یونشرون عکله انقسیهم و کوکان هینم خصا کس
 و دیگر آنکه او را همچون خود دارد و مال میان خود و دوی مشتک و داند و درجه باز پسین آنکه او را چون علامه
 خادم خود دارد که از خود پیش بر آید بجا حاجت وی کنی آنکه او را باید خواست چون نجاست و گنجتار
 حاجت اندک درجه دوستی بیرون شد که اندیشه و تباروی از دل او برخاست و این صحبت عادی بود
 و آن قدری نباشد عقبه انعام را دوستی بود گفت ترا بچار هزار درم حاجت است گفت بیا و ده هزار
 بستان از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای کنی نگاه دنیا را ایشان میکنند

و قومی را از صوفیه غر کردند نزدیکی از طفا تمیز برآوردند تا هر یک بشمار یکصد نفر در میان ایشان بود
 پیش رفت تا پیشتر در آنکه خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند و درین خوشتم که
 یک ساعت جان باریان ایشان کنم گفت کسی که چنین باشد ایشان را نتوان گشت همه را بکفر و فحش و صلی
 بخانه دوستی رفت حاضر بنمودنیک اورا گفت تا صند و چتر وی برآورد و آنچه خواست برگرفت چون از باز
 آمد و بشنید که از اسادی آواز کرد و یکی پیش ابی بر سره صنی الصد عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم
 گفت وانی حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بر سر و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت نه و این
 و بر سر نه رسیده ام گفت پس برو که این کار تو نیست و این عمر صنی الصد عنه گفت یکی را از صحابه بر سر بران
 فرستاد و گفت فلان برادر من حاجت مند تراست و اولی تر بوی فرستاد و آنگاه پس برادر منی بگرفت
 بچنین بچند و سبب گشت تا آنگاه که اول باز رسید و میان سر و ق و خدمت برآوردی بود و سر یکی وای داشت
 این وایم بگذارد و چنانکه او نداشت و او را ام این بگذارد چنانکه این نداشت علی صنی الصد عنه میگوید
 بیست درم که در حق برادری کنم و دست و دارم از آنکه صد درم بدو و ایشان و دم و رسول صلی الله علیه و سلم
 در پیشه شده و دو صواک از کردی که و یکی راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج نگاه
 داشت گفت یا رسول الله این چگونه تراست و تو باین اولی تری گفت بیچاس یک ساعت یا کسی صحبت
 کند که نه از او سوال کند از حق صحبت که نگاه داشت یا بداند که این تاثیر است یا بکند حق صحبت ایشان
 است و گفت هیچ و در آن با یکدیگر صحبت گفتند که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد
 هفتاد و دوم باری داوود بود و بر همه حاجت پیش از آن که بخواند و دیت نام کردن بهجات بدل خویش و ایشان
 گناوه و سلف چنین بوده اند که پدر خانه دوستان شدند و هر روز از اهل خانه پرسیدند که چه کار
 و چه شغل دارید هر روز همان است و یک است و در حق نیست و غیر آن و کارهای ایشان چون کار خود هم
 در پیشه و چون بگردند و شست و دوشند و حین بصری میگوید برادران بر ما عزیز تر اند از اهل و
 فرزندان که ایشان دین را با پاد و دهند و اهل و فرزندان و نیا با پاد و دهند و عطا گفته بعد از سه روز
 برادران را طلب کنید اگر بیار باشند عبادت کنید و اگر مشغول باشند باری دهید و اگر فراموش کرده باشند
 یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود تا از من بی نیازم گرد و در حق دوست
 خود و حکم و کس بوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزندان و اهل و بیار داشته اند و گاه داشت
 حق صحبت را به جنس سوم بر زبان است که در حق برادران نیکو گوید و عجب ایشان پوشیده دارد
 و اگر کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انکار که او از پس دیواری شنود و چنانکه
 خواهد که او در غیبت او باشد خود نیز به چنان بود و مداهنت نکند و چون سخن

چیزی را خریداری کردی اکنون کس گفت بدانی تو گفتی سیه طسوج بده بداد که ترا میدارم و آن مساحت برای
 دین و صلاح تو که در قلع غفلت سر باز کن و از خواب غفلت بیدار شو بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرده و از کمال
 رغبت و نیل کند این نماند از وی که از جمله مستغنیان باشد بابت حق تعالی پس نشان بخت دین آن بود که از
 چنین چیزی نا منت دارد و حق تعالی میگوید و لکن لا یجشون الذکا صیحیحین و صفت در قع زمانیکه هر که
 ناصح را دوست ندارد از آن بود که رعونت و کبر بر دین و عقل او غلبه دارد و این همه جای باشد که آن کس عیب
 خود بداند و چون بداند باید او را بفرستد و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب آن بود که در حق تو تقصیری کرده
 باشد اولی پوشیدن بود و نماند از آنکه تن بیشتر آلوده و متغیر شود و دوستی اگر متغیر خواهد شد غنا
 کردن و سر او را ترا قطعیت و طبیعت بهتر از وقت و زمان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود
 که خلق خود را مذهب کنی با احتمال کردن از برادران ندانند از ایشان نیکوئی چشم داری ابو بکر که میگوید
 مردی با من صحبت و بر دل من گران بود و از چهره بخشیدم بآن نیت که آن گران از دل من بر خیزد
 بر خاست دست او گرفتم و بخانه بروم و گفتم تا کف پای بروی من نهد گفت البته زهار گفتم لابد چنین باید
 کرد چنان کرد و آن گران از دل من برخاست ابو علی میگوید یا عیسا در لای همراه شدم و بداد
 گفت امیر من بشم در راه یا تو گفتم تو باشی گفت بهر چه گویم باید که طاعت من داری گفتم سمعنا و طاعت گفت
 تو توبه بیاور بیاور دم و نداد و جامه و هر چه داشتم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت و می بروی و هر چند گفتم مرا ده
 نمانده نشوی گفت ترا بر امیر فرمان نرسد فرمان برادر باش و یک شب باران آمد تا بر و بر پای ایستاده
 و کلبی بر سر من داشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردم می گفتم میبزم تو طاعت دار باش تا
 با خود گفتم کاشکی او را امیر نکردی و جیش شتم عفو کردن از زلت و تقصیر و بزرگان گفته اند اگر برادری
 تقصیری در حق تو کند از بهت و غرور و عذری از خود بخواه و اگر نفس نه پذیرد با خود گوی اینست بد خوئی
 و بدگوهر کسی که توئی که برادر تو نهفتاد عذر خواست و نه پذیرفتی و اگر تقصیر بآن بود که بروی مصیبتی رود
 او را بطف نصیحت کنی تا دست بدارد و اگر اصرار نکند خود نادیده انگار و اگر اصرار نکند نصیحت کنی اگر فایده
 نکند صحابه را و این مسئله خلاف است تا هر چه باید که مذهب ابو ذر رضی الله عنه آن است که از وی
 بیاید برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر
 و ابو الدرداء و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود که از آن بگذرد اما در راست است
 با چنین کس برادری نباید کرد و چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید گویی که برادری
 بکنند و از همجواری که شاید که امر و ترکند و فرادست بدارد و در غیر است که حد کتب پیدا از زلت
 عالم و از وی بگریز که امید است که زود از آن باز آید و در برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوا

دل بر محنتی مبتلا شد یا برادر گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذ الله
 که من بیک گناه از تو قطع کنم و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی او را ازین بلا
 عافیت دهد چهل روز هیچ نخورد پس پرسید که حال چیست گفت بچنان او بچنان صبر میکرد دیگر تنگی و بی
 گداحت نماند آنگاه که آن برادر بیاید و گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرگردان پس با طعام خورد
 و یکی را گفتند برادر تو از راه دین برگردید و در مصیبتی افتاد چرا از وی نه بری گفت او را مردی به برادر
 حاجت است که کارش افتاده است دست از وی چون بدارم بلکه دست وی گیرم تا او را بتلطیف از
 دوزخ برانم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند و در کوی عبادت گردندی یکی بشتر آمد چسبیده نزد
 چشم او بر زنی خوابی افتاد عاشق شد و در ماند و با او نشست چون چند روز برآمد آن دیگر لعلاب او آمد
 و حال او بشنید نزد وی شد وی از شرم گفت من ترا نمی دانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو
 به گزاین شفقت بنویسد که مر و دوست بگردان او کرد و او را بوسه میداد چون باین شفقت از وی بید
 داشت که از چشم و نیفتاده است برخاست و توبه کرد و با او بر رفت پس طریق بود و سلامت نزد یک
 تراست اما این طریق لطیف تر و فقیه تر است که این لطف را ای به توبه دارد و در روز و رماندگی بر برادر
 و بی حاجت بود چگونه فرو گذارند اما وجه فقه آن است که عقد دوستی که بسته شد همچون قسمتی است
 و نشاید قطع رحم کردن بعلب مصیبت و برای این گفت حق تعالی قَدْ عَصَوْتُكَ فَقُلْ لِي بِرِي
 وَ مَا تَعْمَلُ لِي قَالَ كَفْتُ اَلْخَوِيَّانَ وَ عِثْرَهُ فَوَدَّوْهُمَا عَصَى شَوْكَ بَوَى بِي زَارِمٌ اَزْ عَلِّ شَاكُو بِي زَارِمٌ
 اَزْ شَمَاوِ اَبُو الدَّرْدَاءِ اَقْتَضَى كَهْ رَاوَرْتِ مَعْصِيَتَكَ وَ جَرَاوَرْتِ مَعْصِيَتَكَ كَيْفَ كَيْفَ مَعْصِيَتَكَ اَوْرَدْتِ مَنَ اَمَّا
 وِی برادر من است و اما و را بتدبیر چنین کس برادری نباید کرد که برادری ناکردن خیانتی نیست اما قطعیت
 کردن خیانت است و فرو گذاشتن حتی است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر تقصیری در حق تو کن
 عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد داد چه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله
 علیه و سلم میگوید هر که برادری از وی عذر خواهد بدو نه پذیرد بزه وی همچون بزه کسی باشد که در راه
 از مسلمانان باج تازد و گفت یومن ذو ذنوبین سَوْدُوْهُ وَ دَرْدُوْهُ شَوْكَ اَزْ اَبُو سَلْمَانَ اَرَا سَنَ بَا مَرِدْ خُو
 گفت چون از دوستی جنائی بینی عتاب کن که شاید که در عتاب سخنی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون
 بیاوردیم همچنین بود که او گفت به جنس مغفتم آنکه دوست خود را بدعا و داری هم در زندگانی و بیم عباد از
 مرگ و همچنین فرزندان فاضل او را دعا کنی چنانکه خود را کسی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول
 صلی الله علیه و سلم میگوید هر که برادر خود را دعا کند در غیبت قرشت گوید ترا این نیز همچنین باد و
 در یک روایت است که حق تعالی گوید اَبَتْ اَبَتْكَ اَنْ تَكُنْ مَعَهُ و گفت صلی الله علیه و سلم دعای

دوستان در محبت رو نگذاشتند و اگر بدینستاد دوست را نام بریم و بچند و بر سر راه ما گویم بیک و گفته اند
 که برادران باشند که بعد از مرگ تو همگان بهراث مشغول شوند و او بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن
 بسته که حق تعالی را تو چه کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید پیش مرده چون کس باشد که غرق شده و دوست
 بهر جا بیند او نیز منتظر و عذاب شد از ایل و فرزندان و دوستان و آن دعای زندگان چون کوه مای نور
 بگور مردگان رسد و در جبرست که دعا را بر مردگان حوضه میکنند بر طبق ای نوز و میگویند این بدیه فلان
 است و بچنان نیاید شود که زنده بهدیه شاد شود و جنس ششم وفای دوستی نگذاشتن یعنی وفاداری یکی آن
 بود که بعد از مرگ او از ایل و فرزندان و دوستان او غافل نباشند بر زنی نزد چشمه صلی الله علیه و سلم آمده است
 اگر ام کرد عجب داشتند از آن لغت وی در روز کار خدیجه نزد آمدی او کرم عبدالله از ایمان است و دیگر
 و فغان بود که هر که بدوست او تعلق دارد از فرزندان و بنده و شاگرد و بر همه شفقت برد و اثر آن در دل اثر
 بود از شفقتی که بروی برود و دیگر آنکه اگر جایی و جمنی و ولایتی یا بر همان تواضع که میکرد نگا دارد و بر دواز
 حکم نمکند و دیگر وفای دوستی برود و نگا دارد و هیچ چیز نه که شیطان را هیچ کار هم ترزان نیست
 که میان برادران و حش اندازد و چنانکه حق تعالی میگوید إِنَّ الشَّيْطَانَ يَكُونُ بَيْنَكَ وَبَيْنَ دُوسَتِكَ
 علیه السلام گفت هر چه بعد از آن تَزَنُّ الشَّيْطَانُ بَيْنَكَ وَدُوسَتِكَ و دیگر وفای آن بود که تخلیط
 و بچکن در حق او نشود و نام را دروغ زن دارد و دیگر وفای آن بود که بدو دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را
 و دشمن خود و آنکه هر که با کسی دوست بود و با دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود و جنس هفتم آنکه خلقت
 از میان برگیرد و با دوست بچنان بود که تنها اگر از یک و دیگر هیچ خست دارند آن دوستی ناقص بود صلی کرم
 الله و همه میگویند بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعد از خواستن از وی و خلقت کردن برای تو
 چند میگویند بسیار برادران دیدم و هیچ دو برادر را ندیدم که میان ایشان دشمنی بود که نه از آن بود که
 در یکی از ایشان علنی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا با دین و با اهل آخرت معلوم و با اهل معرفت چنانکه
 خواهی گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند آن شرطیکه اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام
 طعام خورد یا همه شب بخت یا همه شب نماز گذارد آن دیگری گوید که چرا بود و در حسب سبب معنی دوستی خدای
 میگوینی است و در حکایتی حکمت بنو و جنس دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر دانند و از ایشان هیچ چیز
 چشم ندارند و هیچ مزاحمت نباشد و بهر چه با قیام کنی پیش چند می گفت که برادران و دین روزگار
 عزیز مرده اند و با وجود خلقت چند می گفت اگر کسی بخواهد که دوست و برادر باشد و از حاجت و از کار
 کسی بخواهد که تو هیچ دوستی بسیار است نزد من و برزگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دو
 دانند بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند و در حق او و اگر خود را مثل ایشان دانند هم او را بخور شود

و هم ایشان را گردون ایشان دانند بر حجت و سلامت بودیم بودیم ایشان و ابو سعید و ابی الاسود گفت و ایشان
 من همه از من بهتر اند که ایشان مرا مقدم میدارند و فضل مرا میدارند. **باب سوم در حقوق مسلمانان**
و خویشان و همسایگان و بنده گان بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیک را در حیات
 است و حقوق بر مفسدان آن بود و رابطه قوی تر بر اداری خدای بود و حقوق آن گفته آمد و کسی که دوستی
 بنویسد و یکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوق است حق اول آنکه هر چه بخود نپسند و هیچ مسلمان نپسند
 و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مثل مومنان چون یک تن است که اگر یک اندام را زخمی کند همه آنها
 آگاری باید و برنج شود و گفت هر که خوابد از دوزخ خلاص باید بید که چون مرگ او را در یابد بر کمر شهادت
 در یابد و هر چه نپسند که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یارب از بنده گان تو که مرا عادل
 تر گفت آنکه از خود انصاف بدید حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست زبان می زنجیر رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت داند که مسلمان که بود گفت خدا و رسول بهتر دانند گفت مسلمان است که مسلمانان از دست زبان
 او سلامت باشند گفت پس مومن که بود فرمود آنکه مومنان را ادوی اینی باشد در حق و مال گفتند
 پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهای بد بریده بود و گفت صلی الله علیه و سلم حلال نیست هیچ مسلمانی را
 که بک نظر شارت کند که مسلمانی بآن برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی از آن بهر اسد و تبرسد
 و مجاهد گوید شعلت حارث و کریر ابل و دوزخ مسلط کند تا خود را بخارند چنان که استخوان پدید آید پس شادی
 کنند که این را چها چگونه است گویند صعبت اگر نید این بد نیست که مسلمانان را میر خا بنیدید در دنیا و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت شخصی او دیدم که در شربت می گردید چنانچه میخواست بدانکه در شتی از راه مسلمانان
 بریده بود تا کسی را بجای نرسد حق سوم آنکه بزرگچسب نمک نمکند که حق تعالی سبکبران را دشمن دارد و
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت و حی آدمین تواضع کن به هیچکس بر هیچ کس نخر نمکند و ازین بود که
 رسول صلی الله علیه و سلم با زبان بیوه و سکینان بختی و حاجت ایشان روا کردی و شباید که در
 هیچکس چشم حقارت نگردد که شاید که آن کس ولی خدای باشد و او نداند که حق تعالی او بیاورد و ایشان
 خود را پوشیده داشته تا کسی راه با ایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نام بر هیچ مسلمان نشود که سخن از
 عدل باید شنید و نام فاسق است و در خبر است که هیچ نام در بهشت زرد و سیاه داشت که هر که کسی را بیشتر
 تو بد گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و او را در دفع زن باید داشت حق پنجم آنکه
 زبان از هیچ دشمنان باز گیر و پیش از سه روز که رسول صلی الله علیه و سلم می گوید حلال نیست از برادر
 مسلمان زبان باز گرفت پیش از سه روز بهترین ایشان آن بود که اسلام آید و اگر عکرمه رضی الله عنه
 میگوید حق تعالی با یوسف گفت در جبهه تو و نام تو از ان بزرگ گردانیدم که از برادران عهفو کردی

در خبر است که با آنکه گاهی از برادر می‌خوشتی ترا جز غرض و برتری نمی‌فرمودی به حق ششم آنکه بابر که با شش نیکوئی کند با آنچه تواند
 و فرق نمکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکوئی کن بابر که توانی اگر آن کس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در خبر
 است که صل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن بابر سادات و پارسا و ابوهریره گفت هر که
 دوست رسول صلی الله علیه و سلم گرفت تا باو سخن گوید هرگز دوست از وی جدا نگردد و تا آن وقت که او دوست بد آشتی
 و اگر کسی با وی سخن گفتی حلاوتی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام گفتی به حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد
 و بر کوه کان رحم کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کوه کان جسم نمکند از با
 نیست و گفت اجلال موی سفید اجلال حق تعالی است و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ جوان پسری را به
 حرمت نداشت که نه حق تعالی را برنجخت در وقت پیری ناودار حرمت دارد و این ثبوت بر عمر دراز
 که هر که توفیق توفیق شایع یابد دلیل بود بر آنکه به پیری خواهد رسید اما کافات آن بیند و رسول صلی الله علیه
 و سلم چون از سفر باز آمدی که دو کاه ترا پیش او بردند و ایشان را پیش خود دستور نشاندی و بعضی را از عقب
 و ایشان با یکدیگر خبر کردند و رسول صلی الله علیه و سلم مراد پیش نشاند و ترا در پس و کوه که خور در
 پیش وی بردندی تا نام نهند و دو کاه در کنار رفتی و بودی که کوه بول کردی و ایشان با یکدیگر نزد
 و قصد کردند که او را ببارستاند گفتی بگذارید تا بول تمام کند و بروی بریده کنید و انگاه در پیش
 آن کشتی تا او را بخور نشود و چون بیرون رفتی شستی و هر چه سپرد خود بودی آب بران پاشید و
 نشسته به حق ششم آنکه بابر مسلمانان روی خوش و پیشانی کشاده دارد و در روی یکنمان حندان
 بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفته حق تعالی کشاده روی آسان گیراد و دوست دارد و گفت نیکوکاری که
 موجب مغفرت است آسانیت و پیشانی کشاده و زبان خوش و این صحنه میگوید زنی به چاره در
 راه رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت مرا تو کاری است گفت درین کوئی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم
 انگاه در کوئی برای وی نشست تا سخن خود جمله گفت به حق هفتم آنکه در عهد پنج مسلمان را خلافت کنند
 که در خبر است که سه چیز است که در هر که آن بود و منافق بود اگر چه نماز گذارد و روزه دارد آنکه در حدیث
 دروغ گوید و در عهد خلافت کند و در امانت خیانت کند به حق و هشتم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او
 بدارد کسیکه او عزیز بود در میان مردم او را عزیز تر دارد و باشد که چون جامه بن کوه و اسب و کتک دارد
 بداند که او گرامی تر است عایشه رضی الله عنها در سفری بود سفری بنهادند درویشی بگذشت گفت قرصی
 با وی میداد و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش را گذار شتی و تو انگری را بخواندی گفت
 حق تعالی هر کسی را درجه داده ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت درویش بقصری شاد شود و در شست
 بود که با تو انگر چنان کند آن باید کرد که او نیند شاد شود و در خبر است که چون عزیز قومی

العزیز تھا آید اور عزیز دارید و کس بودی کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم رداء خود بودی دادی تا بران شستنی
 و پیر زنی کہ اور بیشتر دودہ بود و نزد وی آمد اور بزد او خود نشاند و گفت سر حسابی ما در شفاعت کن و خواہ
 ہر چہ خواہی تا بدہم پس حصہ کہ اور رسید بود از عنایت بوی داد و ان لصد ہزار درم بمغان رضی اللہ عنہ
 فروخت بہ حق باز دہم آنکہ ہر دو مسلمانی کہ با یکدیگر بوجہت باشند چہ کہ تا میان ایشان صلح دہد
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت بگویم شمارا کہ چہیت از نماز و روزہ و صدقہ فاضلتر گفتند بگوی گفت صلح
 افگندن میان مسلمانان انس گفت کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم روزی نشسته بود بخندید عمر رضی اللہ عنہ
 گفت پدر و مادر من فدای تو باد از چہ خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزیز برانود و رفتند
 یکی گوید بار خدایا اضعاف من از وی بستان کہ بر من ظلم کردہ حق تعالی گوید حق وی بدہ گوید بار خدایا
 حنات من خیر صمان بردند و مرا بیچ نماند حق تعالی من ظلم را گوید اکنون چہ کند چون بیچ حسدہ ارد گوید بار خدایا
 محصیتہای من بروی حوالہ کن پس محصیت او بروی نهند و ہنوز ظلمہ بماند آنگاہ رسول صلی اللہ علیہ
 وسلم مگر بیت و گفت اینست عظیم روزی کہ ہر کسی حاجت مند آن باشد کہ باری از وی پسند آنگاہ حق
 تعالی من ظلم را گوید بگرنا چہی مینی گوید یارب شہر نامی بنیم از سیم و کو سکہ نامی بنیم از زر صبح بخواب و مرا
 آہا این ازان کدام پنجمبر است یا کدام شہید یا کدام صدیق حق تعالی گوید این ازان کسی است کہ بہای این
 بدہد گوید یارب بہای این کہ تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچہ گوید یا بکدین برادر را عفو کنی گوید بار خدایا
 عفو کردم گوید بر نیز دوست وی بگیر و ہر دو در بہشت روید آنگاہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت از حق تعالی
 بہ پر نرید و میان خلق افگندید کہ حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افگند بہ حق دواز دہم
 آنکہ ہمہ عیوب و عوارت مسلمانان پوشند کہ در بہشت است کہ ہر کہ درین جہان ستر بر مسلمانان نگاہ دارد
 حق تعالی روز قیامت ستر بر گناہان او نگاہ دارد و صدیق رضی اللہ عنہ بیگوید ہر گز نگیسرم اگر دزد بود و
 اگر خر خورہ آن خواہم کہ حق تعالی آن فاحشہ بروی بپوشد و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت ای کسانیکہ
 بزبان ایمان آورده آید و منور ایمان در دل شما نشدہ مردمان را غیبت مکنید و عوارت ایشان را نجس
 مکنید کہ ہر کہ عورت مسلمانی را بردار تا آشکارا کند حق تعالی پرورہ از عورت وی بردار تا خضیحت شود اگر چہ
 در درون خانہ او باشند این مسعود گفت یا دارم کہ اول کسی را کہ بدزدی بگرفتند و بہ نزدیک رسول صلی اللہ
 علیہ وسلم آوردند تا دست او بروی رسول صلی اللہ علیہ وسلم از گونہ خود بند گفتند یا رسول اللہ اگر کہ است
 آمد ازین کار گفت چہ اینا دید چرا او بر شیطان باشم و خصمی برادران خود اگر خواہد کہ حق تعالی شمارا عفو
 کند و گناہان بپوشاند و بیا نزد شما نیز گناہان مردمان بپوشانید کہ چون پیش سلطان
 رسید چارہ نبود از اقامت حد کردن و عمر رضی اللہ عنہ شب پیمس شے گشت از

خانه او از سر و دستند بیاورند چون بجایه رفت مروی را دید که با زنی خمر میخورد گفت ای دشمن خدای تو
 پنداشتی که حق تعالی چنین معصیت بر تو پیش کشد گفت یا ایها المؤمنین شتاب مکن که اگر سن یک معصیت کردم
 تو سه گزوی چه حق تعالی فرموده و لا تحسبوا و تو حسم می و فرموده و انوا الذین یوتون من اولها
 و تو از بام در آمدی و فرموده لا تلک حلالا یوتونک غیر یقوتکم حتی تستأمنوا و تستلموا
 علی اهلکاتوبی و ستوری در آمدی و سلام نکردی عمر گفت اگر ترا عفو کنم توبه کنی گفت کنم و هرگز باز سر این
 این کار نزد من عفو کرد و او توبه نکرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که گوش کند تا سخن مردم که بی او
 میگویند بشنود و در قیامت سرب گرداخته در گوش او نیز ند حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل
 مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت صیانت کرده باشد که هر که بهب معصیت دیگری باشد در آن
 معصیت شریک بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چو نه بود کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد بگفتند
 این که کند یا رسول الله گفت کسیکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر او را نیز دشنام دهد نشان دم
 او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای تهمت بشتند او را نیست که طاعت کند کسی را که گمان
 بد برد بدی و رسول صلی الله علیه و سلم در آخر ماه رمضان با صغیه سخن میگفت در مسجد دوم مرد بوی میزد
 ایشان را بخاند و گفت این زن من است صغیه گفتند یا رسول الله کسی گمان بد برد بدی بوی میزد گفت از
 در تن آدمی چون خون در عروق روان است و عمر رضی الله عنه مروی را دید که در راه با زنی سخن میگفت
 او را بدره بزد گفت یا عمر این زن من است گفت چرا جای سخن میگوی که کس نه بدید حق چهاردهم آنکه
 او کو در جای بود و ریغ ندارد شفاعت کردن در حق هیچ کس رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت
 از من حاجت خواستید که در دل دارم که بدم و یا خبر میکنم کسی از شما شفاعت کند تا او را مژد و شفاعت
 کنید تا ثواب بیاید و گفت هیچ صدقه از صدقه زبان فاضل تر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی که بان سخن
 معصوم بماند یا منفعتی که کسی سینه یار بجای او کسی باز دارد حق باز دهم آنکه چون بشود که کسی در مسلمانان زبان
 دراز می کند و او را مایل او را قصد میکند و او غایب است تا بآن غایب شود در جواب و آن ظلم از وی
 باز دارد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هیچ مسلمان نیست که حضرت کن مسلمان را جاییکه سخن او گویند
 برشتی و حرمت او فرود نهند که نه حق تعالی او را نصرت کند جای که حاجتمند تر بود و هیچ مسلمان نیست که
 نصرت فرود گذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی او را ضایع گذارد جای که دوست تر دارد حق شانزدهم
 آنکه چون صحبت کسی بد مبتلا شود و محال شود و مدارا میکند تا برسد و بشافه با وی دشمنی کند ابن عباس رضی الله
 عنهما میگوید و معنی این آیت که و یدکر او ان بالحق است الذین یستلکم فی حق ربکم و سلم و سلم را
 مقابلہ کنید و عاشره رضی الله عنه گفت مروی و ستوری خواست تا نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم

این گفت دستور می دهید که بدو رسیده است او در میان قوم خود چون در آمد چنان مراعات و عذر می کرد و او را
 که پنداشتیم که او را نزد رسول صلی الله علیه و سلم نفرستی هست چون بیرون شد گفتیم یا رسول الله گفتی که بدو رسیده است
 و مراعات کردی گفت ای عاصمه بدترین مردمان نزد حق تعالی دوز قیامت کسی است که از بیم شر او مراعات
 کند و در تجربه است که هر چه بآن عوض خود را از زبان بدگوینان نکاهداری آن صدق باشد و ابوالدرداء میگوید
 بسیار کس است مادر روی او پنجه نیم و دل ما در الفت می کند حق بر خدا هم آنکه نشست و خواست و دوستی
 با درویشان دارد و از محال است تو انکار آن خدا کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت با هر کس که نشیند گفتند
 آن یکبارند گفت تو انکار آن و سلیمان علیه السلام در مملکت خود سر کجا میکنی دیدی با وی شبستی و گفتی
 میکنی با کسی شبستی و عیسی علیه السلام پنج نام دوست تر از آن ندیدی که گفتند یکمین و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت بار خدا یا تا زنده داری مرا میکنی دار و چون میرانی میکنی میران و چون حشمتی با سبکی
 حشمتی و موسی علیه السلام گفت بار خدا یا ترا کجا طلب کنم گفت نزد یک سگشته و لان حق باشد بهم آنکه
 چند کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی ازان او را کند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که
 حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد و گفت هر که چشم موسی را روشن
 کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در حاجت مسلمانی برود یک ساعت از روز
 یا از شب اگر حاجت بر آید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در سجد معکف و گفت هر که اندوگین از صبح دید
 یا مظلومی را یا برادر حق تعالی او را بفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه و سلم برادر خود
 را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز دشمن او را از
 نصرت بود و گفت حق تعالی پنج طاعت ازان دوست تر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسائی گوشت
 و خصمت است که پنج شرورای آن نیست شر که آوردن و خلق را رنجاندن و دو و خصلت است که پنج
 عبادت و رای آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که را غم مسلمانی نیست از بابت
 خصلت بدو بداند که سیکریت گفتند چرا سیکریتی گفت از اندوخته آن مسلمانان بجا پاره که بر من ظلم کرده اند که
 فردا در قیامت سوال کنند از ایشان که چرا گردید و رسوا شدند و پنج عذر و حجت ندارد معروف که حق
 میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم صلح الله محمد اللهم احسم الله محمد اللهم خیر عن الله محمد صلی الله
 علیه و سلم نام وی از جمله ابدال نویسد حق نوزدهم آنکه هر که یک سال سلام آید کند و دست بگیرد
 پیش از سخن رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب میدهند و پیش از
 سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه و سلم گفت سلام نکرد گفت بیرون رود باز درائی و سلام کن
 از پیش او گفتی یا رسول الله گفت چنانی هشت سال رسول صلی الله علیه و سلم را خدمت کردم گفت یا رسول

ثلثات تمام کن تا عزت و بزرگواری بر کسی سلام کن تا احسانات تو بسپار شود و چون در خانه خود روی بر اهل
 تو و سلام کن تا خیر و خانه تو بسپار شود و یکی نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت سلام علیکم گفت
 ده حسنه بنویسند او را و دیگری دادند و گفت سلام علیکم و رحمت الله گفت بیست حسنه بنویسند او را و دیگری دادند
 و گفت سلام علیکم و رحمت الله و بر کاه گفت سی حسنه بنویسند او را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون در
 خانه شود سلام کنید و چون بیرون آید هم سلام کنید که پیشین فاضله از پسین نیست و گفت چون دو سوسه
 بگوید یک سوسه زنده بماند و رحمت میان ایشان قسمت کند و شصت و نه او را بود که خندان تر و کسانه روی تر
 بود و چون دو مسلمان بهم رسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کند و او را بود که
 ابتدای کند و ده او را که جواب دهد و برزگان دین را بوسه بروست دادن سفت است ابو عبیده جراح بوسه
 بروست امیر المومنین عمر رضی الله عنهما داد انس میگوید که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم که چون
 بیک دیگر رسم پشت را خم و رسم گفت نه گفتم دست را بوسه و رسم گفت نه گفتم دست بگیرم گفت آری اما در وقت
 رسیدن از سفر بروی بوسه دادن و مخالفت کردن سنت است اما رسول صلی الله علیه و سلم بر پا خاستن و دست
 نداشتی و انس میگوید که هیچکس را دست ترازوی نداشتی و او را بر پای نمیستی که دست کسی که آن را کاره باشد
 پس اگر کسی بر سبیل اکرام کند جای که عادت شده باشد باکی نبود اما بوی ایستادن پیش کسی حتی است و
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته که جای خود در
 و رنج بگشاید حتی بیستم آنکه کسی را که عطسه آید بگوید الحمد لله این مسجود رضی الله عنه میگوید که رسول
 صلی الله علیه و سلم ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین و چون این گوید
 کسی که بشنود بگوید بر یک الله چون گفتند او بگوید بخیف الله و کم و چون کسی الحمد لله بگوید سخنی بر یک الله
 نشنود و رسول صلی الله علیه و سلم را چون عطسه آمدی آواز فرود آتی و دست بر روی باز نهادی و اگر
 کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید بدل الحمد لله بگوید گفت و ابراهیم نخعی گفته اگر کسی زبان بگوید
 هم باکی بنزد کعب الا جبار میگوید که سوسی علیه السلام گفت یارب زد یکی تا سخن را باز گویم یا دوری تا با او از
 گویم گفت هر که مرا یاد کند من به پیشین و کم گفت یارب ما را حاله است چون جنابت و قضای حاجت
 در چنان حال از یاد کردن تواجلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن و باک مدار به حق بیست و یکم آنکه
 بیمار بر سران شود کسی را که آتشنا بود اگر چه دوست بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که عیادت بیماری
 کند در میان بهشت نشست و چون باز گردد و همقد و نیز از شسته بروی موکل بخشد تا بروی صلوات میسند
 تا شب و سنت است که دست بروست بیمار نه یا بر پیشانی و بر سر که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
 اَعِیْذُكَ بِاللّٰهِ اَلَا هٰذَا الصِّدِّیْقُ الَّذِیْ اَمَّا یَلٰوْکُمْ یُوْا اَلَا وَکُمْ تَکُنْ لَهُ کَقَوَّاحِلٍ مِّنْ شَرِّهَا

عثمان رضی الله عنه گفت بیمار بودم و رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و پند باین گفت و سنت بیمار آن است که
 بگوید عوذ بقره الله و قدرته من شرمنا جد و چون کسی گوید چگونه گناه بخند که در خبر است که چون بنده بیمار شود حق
 تعالی دو فرشته بروی او نازل کنند تا چون کسی بیایدت میزد و شکر کند یا شکر گیت اگر شکر کند و گوید نیز است
 و الحمد لله حق تعالی بیرون است بنده مرا که اگر بر من رحمت خود بر من و بهر پشت رسانم و اگر عافیت دهم گنا مان او را
 بیمارزم بدین بیماری و گواهی و خونی بهتر از آن که داشت بازدم علی رضی الله عنه میگوید هر کرا در شکم کند از آن
 خود چیزی بخورد از کافور و دین وی و آن کنین خرد و آب باران بیاورد و بخورد شفا یابد که حق تعالی باران مبارک
 خوانده و آن کنین را شفا و کافور دین زمان را که بخشد انبی دومی یعنی نوس و کوارنده تا این هر سه با هم آید یا چار
 شفا یابد و در جلد آب بیمار است که گناه نکند و خرع نکند و امید بر آن دارد که بیماری کفایت گنا مان او باشد
 و چون دارد و خورد و توکل بر شمس و یار دارد و کند نه پر دارد و آب عیادت است که میانه نشیند و بسیار نرسد
 و دو عاکنه بجاقبت و از خود چنان نماید که رنجور است بسبب بیماری او و چشم از خانه دایور را که در سه
 باشد نگاه دارد و چون بدر خانه بیمار رود و ستوری خواند و در مقابل در زبایتند بلکه میسویستند و در برابر رفیق
 بزند و بگوید یا غلام و چون گویند کیست بگوید منم و بجای یا غلام گوید سبحان و الحمد لله و هر که دری
 بزند همچنین باید کرد و حق میت و دو ام آنکه از پس جنازه برود رسول صلی الله علیه و سلم گفته هر که از پس
 جنازه برود او را قیامی مژده است و اگر بایستد تا دفن کنند و قیام و هر قیامی که چند کوه احد بود و آب
 تشییع است که خاموش باشد و نخند و دو بعثت مشغول شود و از مرگ خود اندیشه کند و دعا بخشد میگوید از
 پس جنازه رفعتی ندانم که اگر تفریت کنیم که همه از یکدیگر اند و گلین تر بودندی و قومی بر مرده اند و می
 بر دنیکی از بزرگان گفت نعم خود خرید که از سه هول رست روی ملک الموت دید و تلخی مرگ کشید و از بیم
 خامت بیرون گذشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز از پس جنازه برود و هل و مال و کردار حاصل
 و مال باز گردد و کردار با او باز دوس و حق میت و سوم آنکه بزیارت قبر مارود و عاکنه ایشان را و آن بعثت
 گیرد و بداند که ایشان از پیش زنده و او نیز بزودی برود و جای او همچون جای ایشان باشد و سفیان ثوری
 میگوید هر که از کوب یا را و آورد گور خود را و وضه یابد از رو صنها میبشت و هر که فراموش کند غاری یابد
 از غارهای دوزخ برین چنینست که تربت او بطوس است از بزرگان تابعین بود گوری کند بود در خانه
 خود و هر گاه که در دل خود فقرتی یافتی در گور خشتی و ساعتی بودی و انگاه گفتی یارب مرا باز بندگانم است
 تا تقصیر ما را تدارک کنم انگاه برخاستی و گفتی ان ای بریح بازت فرستاد و بعد کن پیش از آنکه
 یکبار باشد که بازت نفرستند عمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گویست که
 و بر سر گوری نشست و بسیار بگریست و من بوی نزدیک بودم گفتم

یا رسول الله چرا گشتی گفت این قبر را در معشت از حق متعالی دستوری نمی‌توانم تا او را زیارت کنم و امر زین
 خواهم در زیارت دستوری داد و در عادت دستوری نداد و شفقت فرزند می‌در دل من بچند بروی بگویم
 نیست تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بجز و مسلمانان و الله اعلم اما حقوق همسایگان در آن
 زیاده تنها است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت همسایه هست که او را یک حق است و آن همسایه که از دست
 و همسایه هست که او را دو حق است و آن همسایه مسلمان است و همسایه است که او را سه حق است و آن همسایه
 خویش است و گفت صلی الله علیه و سلم همیشه چرخیل مرا بخت همسایه وصیت کردی تا پسندم که او را میراث خوا
 بود از من و گفت همه که بخدائی و بقیامت ایمان دارد و گویم همسایه خود را گرامی دارد و گفت مؤمن بنود کسی
 که همسایه از شر او این نبود و گفت اول و دوم که در قیامت باشند و همسایه باشند و گفت هر که سنگ
 بر ملک همسایه انداخت او را بر بخانید و رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند که فلان زن روزی روزه دارد
 و شب نماز گذارد و لیکن همسایه را بر بخاند گفت جای او و دروغ است و گفت تا چهل خانه همسایه باشد
 و زهری گفته چهل از پیش و چهل از پس و چهل از چپ و چهل از راست و بدانکه حق همسایه نه آن
 بود که او را زنجانی و پس بلکه باید که با وی نیکی کنی چه در خیر است که روز قیامت همسایه در پیش
 در تو آید و زود گوید بار خدایا از وی پرس تا چرا با من نیکی نکرد و در خانه بر من نیست یکی از بزرگان
 رنج بود از مؤمن بسیار گفتند چرا که به نداری گفت ترسم که مؤمن او را که به بشنود و بخانه همسایه رود
 انگاه چیزی که خود را به پسندم او را پس ندیده تا بشنود رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانید که حق همسایه
 چیست آنکه اگر از شما یاری خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش بود مدد کنی و اگر سقا
 شود عیادت کنی و اگر بیمار و ز پس جنازه وی بردی و اگر شادی رسد نهیبت کنی و اگر مصیبت رسد
 نصرت کنی و دیوار خانه خود بلند بر نداری و راه پروری بسته گردانی و اگر سیوه خری او را بفروشی اگر
 نتوانی پنهان داری و نگذاری که فرزند تو در دست گیرد و بدرد نماند و از ششم آید و او را بدود
 طبع خود را زنجانی مگر که او را نیز نصرتی و گفت دانید که حق همسایه چیست بدان که خدای که جان من در دست
 او است که بحق همسایه رسد الا کسی که حق تعالی بروی رحمت کرده باشند و بدانکه از جمله حقوق دینی است
 که از بام بخانه او ننگری و اگر خوب بر دیوار تو نهند ننگی و راه نماند و آن او بسته نداری و اگر خاک پهن
 در سرائ تو افکند خنک کنی و هر چه از عورت و بی خبر یا بی پوشیده کنی و حدیث نفوسه با وی نکنی و
 چشم از حرم او نگاه داری و در کنیز که وی بسیار ننگری و این همه بیرون از خوشت که در حق مسلمانان گفته‌ام
 نگاه داری ابو ذر میگوید دست من رسول صلی الله علیه و سلم مرا وصیت کرد که چون طبع کنی آب بسیار
 در و کن و همسایه را از آن نصرت کنی از عبد الله بن جبار که پرسید که همسایه من از غلام من کیست می‌توانی

اگر وی را بی حاجتی بر نم بزه کار شوم و اگر نترسم بمسایه رنجور شود چکنم گفت بایش تا غلام بخردی کند که مستوجب
 ادب باشد آن ادب را تا آخر کن تا بمسایه شکایت کند نگاه او را ادب کن تا حق بر دو نگاه داشته باشی
 اما حقوق خویشان بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی میگوید که من در میان نام و خویشی را رحم
 است نام آن از نام خود شکاف تمام هر که خویشی پس بسته دارد من نوی پیوندم و هر که بریده کند از وی بیستم
 گفت هر که خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ باشد گو خویشان را نیکو دارد و گفت هیچ طاعت را ثواب پیش
 از آن نبود که صلوات رحم را تا باشد که اهل بیت باشد بفق و فقر مشغول باشد چون صلوات رحم کند مال ایشان
 و فرزندان ایشان از برکت آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضل تر از آن نباشد که بخویشان دهی که
 با تو بخصومت باشد و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند توبه پویندی و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت فاضل ترین همه فضیلتها اینست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محب و موم
 دارد تو را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند از وی در گذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیمتر
 است که نزدیکی ایشان بیشتر است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هیچکس حق پدر و مادر را تا نگاری که او
 بنده یابد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکویی کردن با مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزو و
 گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم نشوند و حق تعالی بوی وحی فرستد
 که هر که فرمان مادر و پدر نبزد و فرمان من ببرد من او را فرمان بردار نویسم و هر که فرمان ایشان ببرد فرمان
 من نبزد و او را فرمان بردار نویسم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه زیان دارد اگر کسی صدقه بد بدشمار
 و پدر و دینا ایشان را نذر بود و از شر او بچ که نشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول
 الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان نماز گذاری و
 امرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان ایشان را اگر می داری و خویشان و ندان
 ایشان را نیکواری و گفت حق مادر و پدر چند حق بد است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه و سلم
 پرسید که نیکویی با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزندی که چنانکه پدر را حق است فرزندان نیز حق است
 و یکی از حقوق فرزندانست که او را بد خوئی فرا حقوق ندارد رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی رحمت
 کنابر پدری که پس خود را بنا فرمانی نیارد انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پرسید که میفت
 موزه شد او را حقیقه کنید و نام نهید و پاک کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد جامه بپوشد
 او جدا کنید و چون سیزده ساله شد بسبب زرش بزنید و چون شانزده ساله شد او را زن و سید و دوست
 بگیرد و بگوید ادب کردم و آموختم وزن دادم به خدای تعالی بنایم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در
 آخرت و از حقوق فرزندان آن است که میان ایشان در عطا و کوبه و در همه نیکویی برابر دارد

و کونک خود را لواحقین و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه و سلم حسن رضی الله عنه را بوسه داد
قرع بن حابس گفت مراده فرزندانست و هرگز هیچ کی را بوسه نداد ام رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که محبت
کنند بر وی محبت کنند و رسول صلی الله علیه و سلم بر بنی برادر خود حسن بر روی در افتاد و حال از منبر فرود آمد
و او را بر گرفت و این آیت بخواند **لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَلَالٍ مِّنْهُم** و بیکبار رسول
صلی الله علیه و سلم نماز میکرد و چون بسجود شد حسین رضی الله عنه پای بگردان او را آورد و رسول صلی الله علیه و
وسلم چنان توفیق کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمده است که سجود را ترک کرده است چون سلام باز داد پرسیدند
که وحی آمده است در سجود گفت نه حسین مرا شتر خود کرده بود و خواهم که بر گردیده بکنم و در سجده حق مادر و
پدر من است از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزندان واجب است حق تعالی آن را با عبادت خود میار
کرده است و گفته **وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ أَلَا بِذَلِكَ الْآيَاتُ** و **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَٰؤُلَاءِ**
و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شده است یکی آنکه بیشترین علمای آنند که اگر علمای از شبهه باشد
و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند که بخور طاعت باید داشت و نباید خورد که خوشنودی ایشان
مهم تر است از حذر کردن از شبهه دیگر آنکه نشاید هیچ سفر فتنی بی دستوری ایشان مگر آنکه فرض شده باشد
چون برای طلب علم نماز و روزه چون در آنجا کسی نیاید و درست است که نشاید هیچ اسلام شدن و غیره
ایشان که تا آخر کردن آن مصلح است اگر چه اصل آن فرضیه است و یکی از رسول صلی الله علیه و سلم
و ستوری خواست تا بغرور و دگفت مادر داری گفت دارم گفت خبر داد و بنشین که بهشت تو در زیر پست قدم
و است و یکی از این بیاید و دستور خواست در غرور دگفت مادر و پدر داری گفت دارم گفت باز رو بخست
از ایشان و ستوری خواه و اگر نهند فرمان ایشان بر که بعد از توحید هیچ قوت نبری نزد حق تعالی بهترین
و بدانکه حق بر او همین بحق پدر نزدیک است که در جز است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون پدر است
بر سر فرزندان اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه و سلم گفت از خدای تبارک و تعالی بندگان نبردند
خود ایشان را از ان طعام و هر یک که خود خورد و از ان پوشانید که خود پوشید و کاری مفرمانید که طاعت
آن ندارند اگر شایسته باشند بخا بدارید و اگر نه بپوشید و خلق خدای را بندگان مدارید که الله تعالی
ایشان را بنده و زیر دست شما کرده است و اگر خواستی شمار از پدر دست ایشان گردی و یکی پرسید یا رسول الله
که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد بار اخف بن قیس گفتند برو برای از که از جنی
گفت از قیس بن عاصم که کینزک وی باب زنی آفرین بر او بر این از وی آفرین می آورد از دست وی
بفتاد و بر سر زندی اند و هلاک شد کینزک از ترس من مومن شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست
و ترا آزاد کردم برای حق تعالی و عوان بن عبد الله بر گاه که غلام او ناسه بان بر داری کردی

گفتی تو همان عادت خواب و خویش گرفته چنانکه خواب تو در بوی خود عاصی می شود و تو نیز چنان می کنی ابو سعید
 انصاری غلامی را به تو آوازی شنید که کسی گفت یا ابا سعید بدان باز مگر نیست رسول صلی الله علیه و سلم را دیده
 گفت حق تعالی بر تو قادر تر است از تو بدین پس حق مملوک آنست که او را از زمان و زمان خویش و جامه بی یک
 ندارد و چشم بگردوی ننگد و بداند که او همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطا خود پنداشت که
 در حق تعالی میکند و چون شمش بر آید از قدرت حق تعالی بر خود پلاندیشد و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفته است هرگز یر دست او را طعامی ساخت و ریخت و دو دان بکشید و ریخت آن از وی باز داشت باید که او را
 با خود بنشیند و با وی بخورد و اگر این نکند لقمه بگریزد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او نهد
 و بنمایان بگوید که این بخورده اصل ششم در آداب عزت است بدانکه علماء اخلاف
 است که عزت و زاویه گرفتن فاضله را بخاطر آنکه در آن ندرت میان بوشی و ابراهیم و ادم و داود و طحالی
 و قاضی عیاض و ابراهیم و یوسف و سبط و خلیفه مرثی و بشیر و جهم و ابراهیم و ادم و یوسف و داود و طحالی
 و متقیان آنست که عزت و زاویه گرفتن فاضله را بخاطر آنکه در آن ندرت میان بوشی و ابراهیم و ادم و داود و طحالی
 که فاضل الطائی را تر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزت نگا ندارد و این سیرین می گوید عزت
 عبادت است و یکی داود و طحالی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه گیر و بکشائی تا وقت مرگ و از مردم
 بگریز چنانکه از زنده گری میگوید که در تو نیست است که آدمی چون قناعت کرد و بی نیاز شد
 و چون از خلق عزت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد از آزار دست چون از حد دست برداشت
 مروت او ظاهر شد چون روزی چند صبر کرد بر خورداری جاوید یافت و سب بن الورد میگوید حکمت
 ده است نه در خاموشی و در هم در عزت و ریح بن حبیب و ابراهیم و جهم چنین گفته اند که علم بیاموز و از مردم
 گوشه گیر تا که مالک بن انس بزیارت بردان و عبادت بیاران و تشییع جنازه رفیق انگاه از یک یک دست برداشت
 و زاویه گرفت و فضیل گفت منتهی عظیم فرایند پریم از کسی که بر من بگذرد و سلام نکند چون بیمار شوم بعیادتم
 نیاید و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزد یک می نشست
 جالبی که آن را عقیق گویند بودند و جمیع نیامدندی فیکر تا آخری بگردند و یکی از امیران
 حاضر هم را گفت حاجتی هست گفت هست گفت چیست گفت آنکه مرا تو نه بینی و من ترا نه بینم و یکی با اهل
 و تری گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیست آن دیگر صحبت با که خواهد
 داشت گفت با خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت و بدانکه خلاف درین است که خلاف
 در نگاه کردن فاضله را بیا کردن و حقیقت آن است که این باحوال بگردد که پس بود که او را عزت کرد
 فاضله و کس بود که وی را فاضله و این پیدا نشود تا فاضله و آفات عزت نیست تفصیل کرده

مسعود و فواید عزالت بدانکه در عزالت شش فائده است فائده اول فرسخت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات
 ذکر و فکر است و عجایب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار حق تعالی در دنیا و آخرت
 بلکه بزرگترین آن است که یکی خود بکفر حق تعالی و بدلتا از هر چه خبر وی است بی خبر شود و از خود نیز بی خبر ماند
 و جز حق تعالی هیچ نماند و این جز خلوت و عزالت راست نیاید که هر چه جز حق تعالی بود شاعل است از حق تعالی
 خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا علیهم السلام و ازین جهت که رسول
 صلی الله علیه و سلم در ابتدای کار خویش عزالت گرفت و بگوید حراشد و از خلق ببرد تا آنگاه که نور نبوت قوت
 گرفت و بآن در جبر رسید که بمن با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی اگر منی را بکفر منی و بسپار
 دوستی حق تعالی خود جای هیچ دوستی دیگر نگذارد و مردمان بپنداشتند که او را با هر کسی دوستی است و نه عیب
 اگر او را با نیز باین در جبر رسد که سهل استری میگوید سی سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند
 که با خلق میگویم و این محال نیست که کس باشد که او را عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد
 و سخن کس نشنود و مردمان را نه بیند از مشغولی دل وی بجهت و لیکن هر کسی را باین غوه نباید شد که بیشتر
 آن باشد که در میان خلق از سر کار برفتند یکی باره بانی گفت چهار صبور بی بر تنهای گفت من تنها نیستم که
 من بهترین حق ام چون خواهم که با وی را بگویم نماز کنم و چون خواهم که با من سخن گوید قرآن خوانم و از
 یکی پرسیدند که این قوم از عزالت چه فائده برگرفته اند گفت این با حق تعالی و حسن بصری را گفتند خجاست
 مردی است که همیشه تنها و در پیش ستونی نشسته باشد گفت چون حاضر بود مرا خبر دهید او را حجب کردند
 پیش او رفت گفت همیشه تنها نشستی چرا با خلق مخالفت کنی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق مشغول
 کرده است گفت چرا نزد یک حسن زوی و سخن وی نشستی گفت این کار مرا از حسن و از مردمان مشغول
 کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از حق تعالی بزم نمیست و نه از من
 گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار میکنم نه بحسن می پردازم و نه ببردان حسن گفت چا
 نگاه دار که تو از حسن خجسته تری و هر م بن حیان نترد او پس قرفی شد او پس گفت بچه کار آمدی گفت آمدم
 تا از تو بیایم گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که حق تعالی را داند و بدگیری بیایم و فضیل گفت چون تا یکی
 شب در آید شادی بدل من در آید گویم تا روز در خلوت نشینم با حق تعالی و چون روز شمای روز بدید آید
 اندوه در دل من پیدا آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول گشتند مالک دنیا را گفت هر که حدیث کردن
 با حق تعالی مباحات و دست بردارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است و دلش او را بینا است
 و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید هر که اتعاضای آن بود که کسی را ببیند و با وی بنشیند آن نقصان
 و بیست که دل او را از آنچه بسیار باید خالیست و از بیرون مددی میخواهد و گفته اند هر که را انس ببردان

او از جمله غفلان است پس ازین جمله بدانکه هر که قدرت آن هست که بدو اموال و کلاهش با حق تعالی حاصل کند
 باید و اموال و فکر و معرفت حاصل کند بجلال و جمال او این اثر و عبادات که بخلق تعلیل دارد بزرگ تر است
 که عایت همه سعادات است که کسی با چنان رود و او را من و محبت حق تعالی بروی غالب باشد و انس بذكر
 تمام شود و محبت ثمره معرفت است و معرفت ثمره فکر و این همه جلوت راست آید فائده دوم آنکه تشبیب عزت
 از بسیاری محصیت برسد و چهار محصیت است که در مخالطت هر کسی از آن نزدیک غیبت کردن یا شنیدن
 و آن ملاک دین است و دیگر اموال معروفه یعنی تن که اگر خاموش شود و فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در
 بسیاری وحشت و خضوت افتد سوم ریا و نفاق است که در مخالطت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نکند
 او را بر بخانند و اگر مدارا کند بر آید که جدا کردن ملامت و ریا را از مدارا سخت دشوار بود و اگر با دوست دشمن
 سخن گوید و با هر یکی مواظقت کند و در وی بود و اگر نکلند از دشمنی ایشان خلاص نیاید و کمترین آن باشد
 که هر که را بیند گوید همیشه آرزو مندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این نگوید متوجس شوند و اگر
 قویتر گوی نفاق و دروغ بود و کمترین آن باشد که از هر کس می پرسد چگونه وقت چگونه اند و باطل را
 اندوه ایشان فاسخ که چگونه اند و این محض نفاق است این سود میگوید که کس بود که بیرون رود
 و با کسی کاری دارد چندان مومی و شنا گوید آن کس به نفاق که دین بر سر آن نهد و باز نجان آید حاجت
 روانا شده و حق تعالی را بخشم آورده و سری مبطی گوید اگر برادری نزد من آید و دست بجاسن فردا و ام
 تا راست شود و ترسم که در جریده منافقان نام من ثبت کند فضیل جای نشسته بود یکی نزدیک او نشاند گفت
 بچه آمدی گفت برای آنسایش و مواست بدیدار تو گفت بخدای که این لوحیست نزدیک تر است نیامدی
 الا برای آنکه مرا مومی کنی بدروغ و من ترا تو دروغی بر من چای و من یکی بر تو و تو از چای باز
 گودی منافق یا من بر خرم همچنین هر که از چنین سخنان حذر تواند کرد اگر مخالطت کند زیان ندارد و به
 سلف چون بگوید که را بدیدندی از حال و دنیا پرسیدندی از حال دین پرسیدندی حاتم اعظم علیه السلام
 را گفت چگونه گفت سلامت و عافیت حاتم گفت سلامت بعد از آن که بر صراط بگذری و عافیت آن
 وقت بود که در بهشت شوی و چون عیسی علیه السلام گفتندی چگونه گفتی آنچه سود من در آن است بدست
 من نیست و آنچه زبان من در آن است بروغ آن قادر نیست و من گرد کار خودم و کار من بدست دیگری
 پس هیچ درویش درویش ترا من و بیچاره ترا من نیست و چون بسج بن خنیتم را گفتندی چگونه گفتی
 ضعیف و گناه کار روزی خود میخورم و اهل خود را چشم دارم و ابوالدرداء را گفتندی چگونه گفت خیر است
 اگر از تو رخ امین شوم و او پس قوی را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسیکه با داد ندادند که شبگاه
 خوابد زیت باند و شبگاه نگاه نداشت که با برادر خواهر زیت باند مالک و بنابر را گفتندی چگونه

چگونه یا رسول الله و تو ما را بکساح فرموده گفت آن وقت ملاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشد بر دست
 فرزند و زن و اگر نباشد بر دست قریب گفتند چرا یا رسول الله گفت او را به تنگدستی و درویشی ملامت می کنند
 و چیزی که حافظ آن ندارد از وی می خواهند تا وی در ملاکت خویش افتد و این حدیث اگر چه در غریب است
 عزبت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه و سلم پیش از روزگار ما
 بعدی در آن در آمده است سفیان ثوری در روزگار خودی گفت و الله لقد حلت الغزوة بخداي که عذاب
 بودن اکنون حلال است فائده چهارم آنکه از شهر مردمان خلاص باید و اسوده باشد که تا در میان
 خلق باشد از هیچ غیبت و گمان بدانشان خالی نباشد و از طعمهای محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد
 که از وی چیزی بیند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بروی دراز کنند و اگر خواهند که بخت همه پر داند از
 لغزیت و تنبیت و مهانی همه روزگار وی در آن شود و بکار خود پیر داند و اگر بعضی را تخصیص کند و دیگران
 متوجه شوند و او را بر بخاند و چون گوشه گرفت یکبارگی از همه بزند و خشمه کشند و باشند و یکی از بزرگان
 بود که همیشه از گورستان و دفتری خالی بودی و تنها نشسته گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ حالی سلامت
 تراز تنهایی ندیدم و هیچ و اعطی چون کور ندیدم و هیچ سوسن پند از فقر ندیدم ثابت بانی از جمله اولیا بود
 بحسن بصیری نامه نوشت که شنیدم که هیچ میروی خواهی که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا شرحی بگویم
 زندگی می کنی باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد
 غایت ناپرده مروت بر جای ماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزی نیک ندیده ایم و نشنیده ایم پیدا شود
 فائده پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان و ازین مرد و طمع بسیار بچرخ
 و صحبت تولد شود که چون دل دنیا را بید حرص و روی پدید آید و طمع تنج حاصل است و خواری تنج طمع و ازین
 گفت خدای تعالی و لا تَقْدِرُ عَلَى عَيْتِكَ اِلَّا مَا مَتَّعْتَنِيَا زَادَ حَقُّهُمُ الْآيَةُ رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 منکرید بآن دنیای آراسته ایشان که آن فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که فوق شما
 است در دنیا و روی منکرید که نعمت حق تعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت تو را نگران بیند اگر طلب
 آن اقتدا آن را خود بدست نیارد و آخرت نریان آورد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این نیز دشواری است
 فائده ششم آنکه از دیدن کرانان و احفان و کسانی که دیدن ایشان بطبع مکرده باشد بر حسد
 اعشش گفتند چرا حسمت بخل شد گفت از بسکه در کرانان نگریم تنجی نوس گوید چنانکه تنج را سبب
 جان را نیز تب هست و تب جهان دیدن کرانان است و شافعی رضی الله عنه میگوید با هیچ کرانی ششم
 که نه آن جانب که بوی او ششم گران تر یافتیم و این فایده اگر چه دنیاوی است لیکن دین نیز بآن پیوسته
 است که چون کسی را ببیند که دیدار آن ناخوشش بود نریان یا بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها شود

از سببه سلامت پیداین است فوائد عزلت اما اخراج عزلت بدانکه از قلمند و بی و دنیای بعضی است
 که جزای دیگران حاصل نیاید و جز نجاطت راست نشود و در عزلت قوت است و قوت آن آفت عزلت است
 و آن نیز شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردن است بدانکه هر که آن علمی که بروی فوضیه است
 نیاموخته باشد او را عزلت حرام است و اگر فوضیه آموخته و علوم دیگر بی تواند آموخت و فهم تواند کرد و خواهد که
 عزلت گیرد برای عبادت روا باشد و اگر بخواهد که علوم شریعت تمام بیاموزد او را عزلت گرفتن خسارتی بود
 عظیم چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشه های پراکنده ضائع کند
 و اگر همه روز بعبادت مشغول شود چون علم محکم نگرفته باشد از خود و مکر خالی نبود در عبادت و از اندیشه محال
 و خطا خالی نباشد و راعقاد و خواطر که او را در آید در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و او نداند
 و در جمله عزلت علماء را شاید نه عوام را چه عوام چون بجا رود ویران شاید که از طلبیب بگریزد که چون خود سببه
 خود گشت زود بپلاک شود و اما تعلیم کردن درجه آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید هر که علم
 بداند و بآن کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید
 پس تعلیم از عزلت اولی تر بشمار آید و نیست او و نیست متعلم دین بود نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم
 کند که در دین نافع بود و آنکه مهم تر بود پیش دارد و مثلاً چون به طهارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جابه
 و پوست مختصر است و مقصود از این طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوشت و زبان و دست و
 جمله اندامهاست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند
 مقصود او جاه است چون از این طهارت فارغ شد بگوید که مقصود از این طهارتی دیگر است و رای این
 و آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از سر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است که او را
 هیچ معبود نماند مگر حق تعالی و هر که در بند هموای خود است فقط لا اله الا الله تا سر چه باور
 بخدای گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محسوس و درجه ستن از موانع تا سر چه باور
 رکن مملکت و منجیات گفته ایم بخواند و این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم
 فارغ شود علم حقیق و طلاق و خراج و فتوی و خصوصیت طلب کند یا ندب خلاف یا علم کلام و جدل و
 مناظره طلب کند یا معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب می کنند نه دین از وی دور باید بود که شر و بی
 عظیم بود و چون با شیطان که او را به پلاک او دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خود که دشمن ترین است
 خصوصیت کند و خواهد که خصوصیت با او حقیقه و شافعی و معتزله کند دلیل است بر آنکه شیطان او را بدست
 خود گرفته است و بروی می خندد و صفاتی که در درون اوست چون حسد و کبر و ریاء و عجب و دوستی
 دنیا و شتره جاه و مال همه پدید می آید که سبب پلاک وی است چون دل خود را از ان پاک نکند

و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت که لازم درست تر است و اگر کسی در آن خطا کرده باشد
 بیش از آن نیست که شروعی از دو یکی آید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که اجتهد کرد و صواب کرد
 او را ده مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر ندانست شایسته گریه یا از آن ابو حنیفه صرفه بیش ازین نیست و چون این
 صفات از خود محو نکند صرفه این پلاک دین وی بود و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ یک دو تن
 بیش نیابند که رغبت کنند و تعلیم برین وجه پس مدرس را نیز عزت اولی ترجیح بر علمی کیسی آموزد که او را
 قصد دنیا بود چنان بود که ششتری یکسی فروشد که او را قصد ماه زدن بود اگر گوید که شاید که روزی قصد
 دین کند همچنان بود که شاید که این فاضل الطریق روزی توبه کند و بغیر او دوا گوید که شمشیر او را توبه
 بخواند و علم او را توبه بخواند و بخت تعالی این همه غلط است که علم فتاوی و خصوصیات و معاملات و علم
 کلام و نحو و لغت و چکس را بجای بخواند که درین اختصاص و ترغیب در دین نباشد بلکه هر کس از اینها
 تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل میگذارد و می پرورد و نویس انجبر کا لعینه نگاه کن تا کسانیکو چنین
 علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه مردند و آن علم که با خیرت دعوت کند و از دنیا باز خواند علم
 حدیث و تفسیر است و این علوم باشند که در حدیثات و تخریجات و بیابان آمده ایم لاجرم این علم مبذول باید
 داشت که در همه کس اثر کند الا بنا در کسی که بغایت خفت دل باشد پس اگر کسی باین شرط که گفته اند علم طلب
 کند از وی عزت گرفتن از کبار عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است بر خواند و هم
 طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم وی بگریزد که اگر چه در تعلیم وی دیگران را خیره بار بود
 اما پلاک وی بود و او فدای دیگران باشد و از آن جمله باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی
 این دین خود را نصرت کند کسانیکو ایشان را از آن بیخ نصیب نبود و مثل او چون شش بود که خندان
 آن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود که بشعانی هفت قطره از کتب حدیث که
 سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شهور روایت این
 در خود می بینم اگر شهور خاصه یا مخفی روایت کردی و بزرگان چنین گفته اند که حدیث باقی است از
 دنیا و هر که گوید حدیث را میگوید و در پیشگاه نشاند و علی رضی الله عنه بر یکی بگذاشت که بر کسی مجلس
 میداشت گفت اینم و میگوید عوفی و او شش تا سیصد و از عمر رضی الله عنه و فتوری خواست تا با مداد مبرد
 از نماز صبح مردمان را بپند دهد و سوری ندا گفت از پند دانی منی می کنی گفت آری که ترسم که چندان
 باد کبر و خود فکشی که به ثریای من و رابعه عدویه سفیان ثوری را گفت نیک مردی تو اگر نه اشی که دنیا
 را دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری و ابو سلیمان خطابی میگوید
 هر که خواهد که باشد صاحبیت کند و علم آموزد و دین روزگار از ایشان جدا کند و دور باشد که در

ایشان نه مال است و نه جمال بنظر او دست باشند و در باطن و ضمن و در روی و نما کنند و در عیبت و شسته
 بمطاع نفاق و سخن چیدن مکر و فریفتن باشند غرض ایشان آن بود که تر از زبان خود سازند با خواص فاسد
 خود و از تو خری سازند تا در هوا ی ایشان گرد شهر مرغی آئی و آمدن خود نزد تو منتی دانند بر تو و خواهند
 که عوض و جاه و مال خود فدای ایشان کنی بعوض این که پیش تو آید و بهمه حقوق ایشان خوششان
 و بسوختن ایشان قیام کنی و سفید ایشان باشی و با دشمنان ایشان سفاهت کنی و اگر در یکی از این ها
 خلاف کنی ناگاه بینی که چگونه در تو و در علم تو و چگونه بدستی تو آشکارا شوند و تحقیقت چنین است که او گفت
 که هیچ شایسته داور و از دستدار را ایگان قبول نمیکند اول اجرا خواهد که روان باشد و مدرس سگی در حق
 آن دارد که ترک شکار و بگوید که ناگاه چشم مردم محترم نمید و نه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ایشان
 و ملاست بایشان مسلمانی خود بسیر کار ایشان کند و از ایشان هیچ نباید پس هر که تعلیم تواند کرد و از این
 آفات دور باشد بتعلیم از غفلت فاضله تر اکنون شرط عامی آنست که هر عالمی را که میند که جلس دارد و درس
 میگوید بروی گمان بد بندد که این برای جاهد و مال میکند بلکه باید که گمان برود که برای حق تعالی میکند
 چه فرضی و بی این است که گمان چنین برود چون باطن پیدا باشد گمان نیک را جای نباشد که هر کسی از
 مردمان آن پیدا کرد که در و مسیت پس این سخن برای آن می رود تا عالم شرط خود بداند و عامی بحاقت خود
 این بهانه بگیرد و در حرمت علماء تفسیر نکند که او نیز ملاک شود و باین گمان بد آفت دوم آنست که از
 منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که
 عیال دارد و کسب مشغول نشود و غفلت گیرد نشاید که ضائع گذارن عیال از کبار است و اگر قدر کفایت
 دارد و یا عیال ندارد و غفلت اولی تر از منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و سخن مسلمانان قیام کردن
 و اگر در غفلت جز عبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه دادن او را از غفلت فاضله تر و اگر
 در باطن او راه گشاده است بمعرفت حق تعالی و انس بنا جات او این از همه صدقات فاضله تر است که
 مقصود از همه عبادات آنست آفت سوم آنست که از مجاهدت و راجعت که بسبب صبر کردن بر اخلاق
 مردمان حاصل آید باز ماند و این فائده بزرگ است کسی را که هنوز تمام راجعت نیافته باشد که نیکو خوی اصل
 همه عبادات است و بی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات فطن صبر کند و خادمان ضعیف
 مخالطت یابن کند تا بسؤال از عوام رعوت و کبر را بشکنند و بنقظه صوفیان نخل را بشکنند و با احتمال از
 ایشان بد خوی لاخوشیت بر نهند و بخدمت ایشان برگردند و بخدمت ایشان حاصل کنند و دل کار این بود
 است اگر چه اکنون نیت و اندیشه بگرویده است و بعضی مقصود جاهد و مال شده است پس اگر کسی راجعت
 یافته است و از غفلت فاضله تر که مقصود از راجعت نه آنست که همیشه رنج کشد و بخواهد مقصود از راجعت نه

مخفیست بلکه آنست که علت برود و چون علت رفت همیشه خود را در مخفی دارد و اشتنق شرط نیست بلکه مقصود
 و برای ریاضت است و آن حاصل کردن انس است بکرم حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه ترا
 شامل است از انس از خود و و کنی تا بان پروازی و بداند که چنانکه ریاضت کردن لایست ریاضت دادن
 و تادیب کردن و دیگر آنرا هم از ارکان دین است و این با عزت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت با مردم
 چاره نباشد و عزت او از ایشان شرط نبود ولیکن چنانکه از آفت جاه و ریاضت باید کرد و علما را شیخ را
 نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از عزت اولی تر **آفت چهارم** آنست که در
 عزت باشد که دسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از ذکر و ملال افزاید و آن خرمی نیست با مردم بخیر
 ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از دسواس ترسیدی با مردم ان شستنی و علی رضی الله عنه میگوید
 که راحت دل از دل باز میگیرد که چون دل را بیک باره اگر کسی نماند شود پس باید که هر روزی یک ساعت
 کسی باشد که بموالت او استراحتی باشد که آن در قضا بطریق آید اما باید که این کسی بود که با وی همه حدیث
 دین رود و احوال خود در تقصیر و دین و در تدبیر تیسر حساب دین میگویند اما با اهل غفلت شستن اگر
 همه یک ساعت بود بریان دارد و آن صفا که در جمله روز پیدا کند باشد تیره گرداند رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت کسی بصفقت دوست و منشی خود بود باید که نگاه کند که دوستی با کسی کند **آفت پنجم** آنکه
 ثواب عبادت و شایع خبر نزد دعوت شدن و تنهیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و درین کارها
 نیز آفات است و رسم و نفاق و تکلف بآن راه یافته است و کسی بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند
 داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد همکس را عزت اولی تر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باب
 کرده اند که سلامت خود در آن دیده اند **آفت ششم** آنکه در مخالطت کردن و قیام بحق مردمان
 نوعی از تواضع بود و در عزت نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزت خواجگی و تکبر بود و آنکه خواهد که بزرگ
 مردمان نرود و مردمان بزیارت او روند و روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سه شخصیت
 تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت که او را نزد حق تعالی محلی پیدا آید پس وحی آمد به پیغمبری که در آن
 روز کار بود که او را بگوئی که روی زمین بر بقیقه و نام و بانگ خود کردی و من این بقیقه ترا قبول نمکنم
 پس نرسید و دست از آن برداشت و در کنجی خالی نشست و گفت اکنون خدای تعالی از من خشنود و من
 وحی آمد که خشنودیم از وی پس بیرون آمد و باز را نشان و با خلق مخالطت کردن گرفت و با ایشان
 می نشست و میخاست و طعام میخورد و در بازار میرفت و وحی آمد که اکنون خشنود من یافنی پس بداند که کس
 که عزت از تکبر کند که ترسد که در حجب اسع او را حرمت نماند یا ترسد که نقصان او در علم یا در عمل بدانند
 نرا و بر پرده نقصان خود ساد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزرگوارت و روزند و لوی

بزرگ کنند و دست او را بوسه دهند و این عزت همین اتفاق بود و نشان آنکه عزت بحق بود و چه بسیار
 یکی آنکه در زاد و پیشه بیچاره نباشد یا ندک و کار مشغول بود یا بیکم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان
 را کاره باشد که نروا و روند مگر کسی که از وی فایده دینی بود یا بیکم حسن حاجتی از خواجگان طوس بود سلام
 شیخ ابوالقاسم که کانی که از اولیای بزرگ بود در وقت و عذر توبه تن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر بر سر سم گفت ای
 خواجه عذر نخواهم چند آنکه دیگران از مردان منت دارند اما از نامدن منت دایم بگویم اما غدا از آمدن آن
 مهتر مردی کس نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیری تروحاتم هم شده گفت چه حاجت داری گفت
 آنکه دیگر تو مرا بین و ندان ترا و بدانکه در زاد و پیشه تن برای آنکه نامردمان او را تعظیم کنند بهیچ بزرگ بود
 که اقل در حیات آن است که بدانکه از کار و سیس و پنج چیز بدست خلق نیست و بدانکه اگر کسی که بی رود و
 عیب جوی گوید که اتفاق میکند و اگر بخوابات رود آنکه دوست و مرید وی بود گوید که راه ملامت می رود
 تا خود را از چشم مردمان بپایند و در هر چه باشد مردمان در حق او و کرده باشند باید که دل در دین خود
 بند و نه در مردم سهل قسری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با صبیح
 کرد و گفت کس بحقیقت این کار نرسد نماز و وصفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بپایند که خالق
 را نه بند یا نفس وی از چشم وی بپایند که پاک ندارد بهر صفت که خلق او را ببینند حسن بصری را گفتند
 قومی مجلس تومی آیند و خنجر یا دیگ بر تنه آن احترام کنند و عیب آن بگویند گفت من نفس خود را نمانده
 ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حق تعالی میکند و سرگز طمع سلامت از مردمان نمی کند که آفرید کار ایشان
 از زبان ایشان سلامت نیافت پس ازین جمله فوائد و آفات عزت بدستی بر کسی باید که حساب خود
 بکسی در خود را باین فوائد و آفات عرصه کند تا بداند که او را کدام اولی تر است **آداب عزت**
 چون کسی را دیده گرفت باید که نیت کند که باین عزت شر خود از مردمان بادمیدارد و طلب سلامت میکند
 از شر مردمان و طلب فرار عزت کند عبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه ندک و فکر و علم و عمل
 مشغول شود و مردمان را بخود راه ندهد و از اختیار و ارجحیت شهر نیز سدا که هر چه پیشه که بشود و چون سخن
 بود که در سبب منافقت و در میان خلوت سزا سینه برزند و مهمترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است
 تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت با ندکی قناعت کند اگر نه
 از مخالفت مردم متغنی نباشد و باید که بصورت باشد بر رخ همسایگان و هر چه در حق وی گویند از شنود و دم
 گوش ندارد و دل در آن نه بندد و اگر ویرا در عزت منافق و مرالی گویند و اگر مخلص و متواضع گویند
 و اگر شکوه و سالوس گویند گوش ندارد که آن همه نوز کار برد و مقصود از عزت آن بود که بجا آخرت
 مشغول و متغنی شود **اصل هفتم در آداب سفر** باید که سفر دو است یکی باطن یکی ظاهر

و سفر باطن مفرد است و در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر مردان این است
 که بمن در خائستنه باشند و بدل و در شهری که پنهانی آن هفت مقدار آسمان و زمین است و زیادت جولان کنند
 چه عالم های ملکوت است آن شهری که منع و قطع و نزارحت بان راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین
 سفر دعوت می کند و میگوید **أُولَئِكَ يَنْظُرُونَ فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ**
مِنْ شَيْءٍ و کسی که از این سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را بر و تا از هر جای فائده گیرد و مثل این چون
 کسی بود که پایی خود بکعبه برد و نا طاهر کعبه بنید و مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و کعبه نزد وی
 آید و گردوی طواف می کند و هر بار خود را بوی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است و ازین بود
 که شیخ ابو سعید گیتی نامردان را پایی اند کرد و مردان را سرین و اما آداب سفر ظاهر و دین تحاب و در دو باب یاد
 کنیم که شرح باطن دقیق است که در چنین کتاب شرح نه پذیرد **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب آن
باب دوم در علم سفر و حضرت آن **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب آن **فصل اول** در
 انواع سفر و اینکه سفر پنج قسم است به قسم اول در طلب علم است و این سفر فرضیه بود چون تعلم علم فرضیه بود و سنت
 بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه خود
 بیرون آید بطلب علم از راه خدای عزوجل است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان برای خود گسترده
 دارند برای طالب علم و کس بوده از سلف که برای یک حدیث سفر دراز کرده است شمی گوید اگر کسی از شام
 تا این سفر کند تا یک کلیم شود که او را در راه دین از آن فائده بود و سفر وی ضائع نباشد لیکن باید که سفر
 برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا بآخرت بخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص
 از ترس خلق تبرس خالق بخواند آن علم سبب نقصان بود و وجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و خلاص خود را
 بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود بود
 و کار با مراد و میرود بخود گمان نیکو بود و پندارد که نیکو انداق است و در سفر پرده از اخلاق باطن بر خیزد
 و احوال پیش آید که ضعف و بدخوی و عجز خود بشناسد و چون علت باز یابد بعلاج مشغول تواند شد و هر که
 سفر نکرده باشد در کار عالم روانه نباشد بشرحانی گفتم ای قرآن سفر کنیدا تا پاک شود که آب که در یک جای بماند
 گندیده شود و چه سوم آنکه سفر کند تا عجایب صنع حق تعالی و در بر و بحر و کوه و میابان و اقابیم مختلف
 بیند و انواع آفریدی مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه هسته یک کار
 خود را تسبیح میکنند و به یکا گئی او گوای می دهند و کسی را که این چشم کشاده شده که سخن جمادات که نه حرف است
 و نه صوت بتواند شنید و خط الهی که بر چهره همه موجودات نوشته که نه حروف است و نه رقوم بر تواند خواند
 و اسرار حکمت از آن بتواند شناخت و بان حاجت نایند که در زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان

که بر شتاب روزی گردد و طواف می کنند و عجب بسیار خود با وی میگویند و منادی می کنند که و کاین
 مِنَ آيَةِ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمْشُونَ عَلَى مَكَائِهِمْ وَهُمْ لَا يُشْعُرُونَ بَلْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كَذِبًا عَظِيمًا
 و عجب آن فرشتگان خود و اعضا و صفات خود نظر کنند همه عمر خود را نظاره نگاه بیند بلکه عجب خود وقتی بیند
 که از چشم ظاهر در گذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان می گوید مردمان میگویند چشم باز کند تا عجب بیند
 و من میگویم چشم فراز کند تا عجب بیند هر دو حق است که منزل اول آن است که چشم ظاهر باز کند و
 و عجب ظاهر بیند آنگاه دیگر منزل سده که عجب باطن بیند و عجب ظاهر را نهایت است که تعلق آن
 با جسم عالم است و آن مانند ای است و عجب باطن را نهایت نیست که تعلق آن با روح و حقایق است و حقایق
 را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقی در وحی است و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم
 باطن و صورت بنایت مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان بیند پندارد که پاره گوشت است و دلی بیند
 پندارد که پاره خون است سیاه نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است و در جنب آنکه حقیقت زبان و دل
 است چیست و بعد جزا و ذرات عالم چنین است و هرگز این از چشم ظاهر نداده اند درجه او بدرجه سوز نزدیک
 است اما در بعضی چیزها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس باین سبب سفر برای نظار عجب آفرینش
 از فائده خالی نیست قسم دوم سفر برای عبادت است چون حج و توبه و زیارت قبر نبی و اولیا و صحابه
 و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ
 بود و یکی از برکات مشاهده ایشان آن بود که رعبت افتد اگر دان با ایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم
 عبادت بود و در چشم عبادتهای بسیار بود چون فوائد انعام و خنای ایشان با آن میر شود فوائد عصف
 گرد و زیارت مشهور بزرگان رفیق روا بود بقصد و این که رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا تشدوا
 الرجال الا الى ثلث مساجد یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بقیاع و مساجد دیگر
 کمند که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند درین نیاید آنها که مردود باشند
 هم درین نیاید پس زیارت قبر نبی و اولیا رفیق باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود و در قسم سوم
 اگر خجسته بود از اسبابی که مشوش دین بود چون جاده و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر نصیه بود در حق
 سبکه رفتن راه دین بر وی میسر نباشد یا مشغله دنیا که راه دین بغیر اعت توان رفت هر چند که آدمی
 هرگز فارغ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود و لیکن سبکبار تواند بود و قدح الخافقون سبکباران
 رسته اند اگر چه بی بار نباشند و هر که را جای حشمت و معرفت پیدا آید غالب آن بود که او را از حق تعالی
 مشغول کند سفیان ثوری میگوید این روزگار بد است جا بل و مجهول را بیسم است تا بمعرف چه رسد
 روزگار آن است که هر کجا که ترا شناختند بگریزی و جانی روی که ترا شناسند و او را بد

دیدند که ای بانی بر پشت بنشیند گفتند کجا میروی گفت بفلان ده که آنجا طعام از نان تراست آنجا میسر دم
 کنند چنین رو میگردی گفت هر کجا که میباشی شایخ نزد آنجا دین سلامت تر بود و دل فارغ تر و ابرایکم
 خواص در هیچ شهر پیش از چهل روز مقام نکرده قسم چهارم سفر جهت تجارت بود و طلب نیا و این سفر
 مباحست و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب
 زیادتی دنیا بود برای تنجیل و تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه عمر در سرخ
 سفر باشد که نایب کفایت را نهایت نیست و ناگاه در آخر راه بروی برزند و مال ببرند یا جای خوب ببرد
 و مال سلطان بگیرد و بهتر آن بود که دارش برگیرد و در هوا و شهوت خود خرج کند و از وی یاد نبرد
 نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که باز نهد و وبال آخرت در گردن دانی
 و هیچ غبن ازین بزرگ تر نباشد که هیچ همه وی بکشد و وبال همه وی برود و راحت همه دیگری بینند
 قسم پنجم سفر تماش و تعزج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه بود اما اگر کسی در شهر
 گشتن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان خوب را می بیند علماء را در چنین سفر
 خلاف است گوی گفته اند که این رنجاندن خود بود بی فائده و این نشاید و نزد ما درست آن است
 که این حرام نباشد چه تماشای غرضی است اگر خجسته است و مباح هر کسی در خور وی بود و چنین مردم
 خجسته طبع شد و این غرض نیز در خود وی بود اما اگر وی از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری
 بشهری و از جای بجای میروند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود
 ایشان تماش بود که طاقت مویجت بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه کشاده نبود و در مقامات تصوف
 و حکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که حکم پیری جای نشینند و بیشتر پیری گردند و هر جا که سفره آباد
 تر بود مقام زیادت میکنند و چون سفره آبادان تر نبود زبان بخاردم و در آنجا میگردند و جای که
 سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند و مانند زیارت گویی به بهانه گیرند که ملا مقصود این است نه آن
 باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکرده است و این قوم مذموم اند اگر چه خاصی و فاسق نیستند و هر که نان
 صوفیه خورد و سوال کند و خود را بصورت صوفیان باز نماید فاسق و عامی بود و آنچه شانزدهم بود که هر
 مرقع بر پشت و چرخ و قیاس نماز بگذارد و صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی بان کار
 آورده باشد یا بان رسیده باشد یا در کوشش آن بود و خبر بضروری در آن بعضی می کنند یا کسی بود که بخت
 این قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را پیش حلال نباشد اما آنکه مرد عادی بود و باطن او از طلب
 و مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد و بانکه مرقع در پوشد صوفی نگردد بلکه اگر
 چیزی بطاران و هفت کرده باشد او را مباح باشد که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت و سیرت

ایشان بود و محض نفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشد که سختی چند عبارت صوفیه یا گرفته باشند
و پیروده میگویند و پندار که علم اولین و آخرین بروی کشاده شده که این سخن می تواند گفت و باشد که شومی آن
سخنان او را بجای رساند که در علم و علمای چشم هفارت نکرد و باشد که شمر عزیز در چشم او مختصر گردد و گوید این خود را
ضعفا است و کسانیکه در راه قوی شدند ایشان را هیچ زبان ندارد که دین ایشان بد و قلمه رسیده و هیچ چیز
نخواستند پذیرد و چون باین درجه رسیدند کشتن یکی از ایشان حاصل تر از کشتن هزار کافر در روم شوند
که مردمان خود را از کافرانگاه دارند اما این ملعون مسلمانی را هم زبان مسلمانی باطل میکند و شیطان این
روزگار هیچ دام فرو نکرده حکم تر ازین و بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند اما آداب مسافر
در ظاهر از اول سفر تا آخر آن است و بامت ادب اول آنکه بشیر نظام باز دارد و در بیتها با خدا
آن رساند و هرگز نفقه بروی واجب است نفقه بهند و زادی حلال بدست آورد و چندان بگیرد که با هم زمان
رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است
ادب دوم آنکه رفتنی شایسته بدست آورد که در دین یار باشد و رسول صلی الله علیه و سلم بنی کرده
از سفر تنها و گفته سه تن جماعتی باشند و گفت باید که یکی را امیر کنند که در سفر اندیشهای مختلف افتد و هر که
که سر آن با یکی بود تنه شود و اگر سر و کار عالم باد و خدای بودی تنه بودی کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر
و سفر بیشتر کرده باشد ادب سوم آنکه رفتنی حضرت را وداع کند و با هر یکی دعای رسول صلی الله علیه
و سلم بگوید استویع الله و تنک و امانتک و خواتیم ملک و رسول صلی الله علیه و سلم چون کسی از نزد او
بسیار شدی رفتنی زود که الله تعالی و غفر ذنبک و وجه الک التجر حیث ما توجهت این عادت تقیلم است
که چون وداع کند همه بجن تعالی سپارد یک روز عمر رضی الله عنه عطا میداد مردی بیاید با کودکی عمر
گفت سبحان الله هرگز کسی را ندیدم که چنین کند پس ماند که این کودک بزرگفت یا امیر المؤمنین از عجایب کائنات
او را خبر کن من بسفر میرفتم و مادر او را باستین بود گفت مرا باین حال میگذاری گفتم استودع الله فانی بظنک
بخدا سپردم آنچه در شکم داری پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود و کیش حدیث می کردیم انشی از دور
دیدم گفت من چیست گفتند این او گوزن است و بر شرب همچنین می بینم گفتتم او نماز گذار و روزی دار
بود این چگونه بود بر فتم و گور را باز کردم تا بچیت چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد و آوازی
شنیدم که مرا گفتند که این کودک را با سپردی با تو دادیم اگر مادرش را نیز سپردی باز دادی ادب چهارم
آنکه دو نماز بگذارد یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز و دعای آن معروف است و دیگر بوقت بیرون
رفتن چهار رکعت نماز بگذارد که انس رضی الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد
و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بپدر و هم یایه پسر یایه برادر رسول صلی الله علیه و سلم

گفت که هیچکس بسفر شریح خلیفه بجای خود نگذارد و در حق تعالی درست تر از چهار کسست نماز که بگذارد و در آن
وقت که بدست نماند و فاخته و قل هو الله احد در آن بخواند نگاه بگوید اللهم انی اقرب بین الیک فی خلقی
بهن فی الی و مالی و منی خلیفه فی الیه و مالیه و دورت حول داره حتی یرجع الی الیه **ادب ششم آنکه**
چون بدر سرای رسد بگوید اسم الله و بعد تو کت علی الله لا حول و لا قوة الا بالله و ادب او ذکاب ان اصل
او افضل او عظیم او اعظم او عجل او عجل علی و چون بر ستون نشیند بگوید سبحان الذی یخزن لنا هذا ما کان له یقربنا
و اما الی ربنا المقلبون **ادب ششم آنکه** چه کسست نماز ابتدای سفر و در خیمه نشیند بود و باید که رسول
صلی الله علیه و سلم ابتدای سفر و در خیمه نشیند کردی و این بحال گوید هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست
از کسی باید که نگاه کند رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرده است که اللهم بارک لاسمتی فی کبوری یا یوم السبت و غیر
گفت اللهم بارک لاسمتی فی کبوری پس بعد از شبانه و خیمه مبارک **ادب ششم آنکه** ستور را باربک کند
و بر پشت ستور نایستد و در خواب نرود و چوب بروی ستور نرزد و باید او شبگاه یک ساعت فرو داند
تا نای باربک کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری نشاد شود و بعضی از سلف اگر غنمدی بنشرط آنکه فرو
نیانند در هیچ وقت آنگاه فرو داند ندی تا آن صدقه باشد بر ستور و هر ستور را که بی سبی نرزد و بارگران
بر نهند و در قیامت خصمی کند ابوالدر دارا اشتیری ببرد گفت ای شتر زن چهار دمن بخدای تعالی کانه کنی که
والی باری تو لطافت تو بر نهادم و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد بمکاری نموده باشد و بشرط کرده تا جانی
او حاصل آمده باشد و بران زیادت کند که نشاید این مبارک بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این
فضلان بر میان منته گفت بامکاری شمرط این نکرده ام و در سخن فقهانیا و نخت که این مقدار را و زنی تنبا
و در محل مساحت بود بیک این و سبتن از کمال وسیع و منست و عاشره رضی الله عنهما روایت کند که رسول
صلی الله علیه و سلم هرگاه که بسفر شد شانه و آئینه و سواک و سرمدان و مدری با خود ببرد و مدری
آن بود که موی سر آن راست کنند و در روایتی دیگر ناخن بر و شیشه نیز است و صوفیان جبل و دلو در
چند زده اند و این عادت بنوده سلف را که ایشان هر کجا رسیدند تیمم کردند و در دستنجا سنگ
از خصار کردند و از هر آب که در آن نجاستی نداشتند طهارت کردند اما اگر چه عادت بنوده و در حق
این قوم نیکو است که سفر ایشان چنان نبود که چنین احتیاط نبرد و از تند و حیطه نیاوست اما سفر است
بیشتر و در خود و جهاد و کارهای عظیم بود و چنین احتیاط نبرد و ختم **ادب ششم آنکه** رسول
صلی الله علیه و سلم چون از سفر باز آمدی و چشم او بر مدینه افتاد گفت اللهم سمعنا بحالنا بکما تبارک
و زکاتنا و انکما یمنی کسی بسفر شد و نهی کردی از آنکه کن گاه در خانه در رود و دو کس خلاف
کردند و هر یکی در خانه کاری نکردید و نهی از آن برنجید و چون باز آمدی اول در مسجد شد

و در وقت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی گفتی ثوباً لک ربنا و بالا یغنا و علینا جواب سنتی مکه است
 راه آورد بدین ایچانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد سنگی در تو بره انداز و این شکی است تا کی
 این سنت را این است آداب سفر ظاهر اما آداب خواص در سفر باطن است که سفر کنندگان
 که دانند که زیارتی درین ایستان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند باز گردند و نیت کنند
 که در هر شهر یک روز در تنهایی بزرگوار زیارت کنند و شیوخ را بطلبند و از هر یکی فائده گیرند نه برای آنکه ناسخ
 بازگویند که ماسخ را دیده ایم لیکن ما بان کارگرفتیم و هیچ شهر پیش از ده روز مقام نماندیم که ما بشارت
 شیخی که مقصود باشد و اگر زیارت برادری رود پیش از سه روز نماندیم که حدیثی این است مگر که او بخوبی
 خواهد شد اگر مقام کند و چون نزدیک پیری رود یک شبانه روز پیش مقام کند چون مقصود پیش از زیارت
 بنود و چون بمسکمی رود در مسکن بگوید و صبر کند تا او بیرون آید و هیچ کار نماند تا اول زیارت او کند
 و در پیش وی سخن نگوید تا نرسد چون برسد آن قدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد بیشتر دستور
 خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که اخلاص زیارت بشود و در راه بگذرد و تسبیح مشغول باشد و بقرآن
 خواندن در هر جای که می نشیند و چون کسی با او حدیث کند جواب او مهم تر و انداز تسبیح و اگر در حضر چپ
 مشغول است و آن میسر است سفر کنندگان آن که آن نعمت بود **باب دوم در بیان علم**
 که مسافر پیش از سفر باید آموخت بروی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد اگر چه غم دارد که کار
 بر رخصت نکند باشد که بضرورت بان محتاج شود علم قبله و وقت نماز باید آموخت و سفر را در طهارت و در
 رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز و قنوت و جمع و در سنت نماز بر ستون گذاردن و در رفیق گذاردن
 و در روزه یکی که آن افطار است و این صفت رخصت است و رخصت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام
 موزه پوشیده باشد نگاه حدث کند و اگر باشد که بر موزه مسح میکند تا نگاه که از وقت حدث سه شبانه
 روز بگذرد و اگر تقسیم بود یک شب از پنج شرط اول آنکه طهارت تمام کند نگاه موزه باشد اگر یک پایی
 بشود و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پایی بشود نشاید تر و امام شافعی پس چون دیگر پایی بشود و در
 موزه کند باید که اول پایی از موزه بیرون کشد و باید پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بروی عادت
 بیرون کشی رخت و اگر چرم ندارد و نموده سوم آنکه موزه تا کعبه دست بود اگر در مقابله محل فرض چیزی
 پیدا شود یا سوراخ درو نشاید تر و شافعی و نزد مالک آن است که اگر چه دیده بود چون بران توان رفت
 روا باشد و این قول قدیم شافعی است و نزد ما این اولی تر است چه موزه در راه بسیار بد و دشوار
 آن بهر وقتی ممکن نگردد و چهارم آنکه موزه از پایی بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولی تر آن
 بود که طهارت از سر گیرد و اگر با پیش شستن و مقصود کند ظاهر آنست که روا بود و پنجم آنکه مسح براتی نکند

بلکه در مقابل قدم کشد و بر پشت پای اولی تروا کر یک گشت مسح کند کفایت بود و سبب انگشت اولی تروا یکبار
 بیش مسح نکند و چون پیش از آنکه بیرون رود مسح کشد بر یک شبان روز اقتضا کند و سنت آن است که هر که
 موزه دریای خوابد کرد پیشتر نکونسا کند که رسول صلی الله علیه و سلم یک موزه دریای کرد و کلاغی آن موزه دیگر
 بر بود و در خواب چون را کرد و از اندرون آن ماری بیرون آمد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بخدای جل
 و بقیامت ایمان دارد که موزه دریای کن تا آنگاه که نیفتاد زخصت دوم تیمم است و تحصیل این صر
 طهارت گفته ایم باز گوئیم تا در نشود زخصت سوم است هر فرضیه که چهار رکعت است باد و رکعت
 کند لیکن چهار شرط اول آنکه وقت گذارد و اگر قضا شود درست است که قصر نشاید دوم آنکه نیت قصر
 کند که اگر نیت تمام کند یا شک افتد که نیت تمام کرده یا نه لازم آید که تمام کند سوم آنکه بمسی افتد کند که او
 تمام گذارد و اگر افتد کند او را نیز لازم آید بلکه اگر گمان برود که امام متهم است و تمام خواهد کرد و او در شک بود
 او را تمام کردن لازم آید که مسافر باز نتوان دانست اما چون دانست که مسافر است و در شک بود که امام
 قصر خواهد کرد و او را بود که قصر کند اگر چه امام قصر نکند که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان
 کرد و چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر بنده گر بخت و سفر کسی که براه زدن رود و کسی که بطلب
 او در حرام رود یا بی دستور یا در پدر رود باشد که این سفر حرام است و نیت در آن روا نبود و همچنین
 کسی که از دام خواه گریزد و دارد که بدید و در جمله سفر که برای غرضی بود چون آن غرض که باعث اوست
 حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آن است که شانزده فرسخ بود و در کمتر ازین قصر نشاید و هر فرسخی
 دوازده هزار کام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگر چه از خرابه و سبستانها بیرون
 ترفه باشد و آخر سفر آن بود که بعبادت وطن رسد یا در شهری دیگر که سب روز عرفم اقامت کند یا زیارت
 بیرون از روز شدن بیرون آمدن و اگر عرفم نکند اما در بند گزاردن کارا بود و نداند که کی گذاره شود
 و هر روزی چشم میدارد تا گذاره شود و زیارت از سه روز تا خیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیک است
 روا بود که قصر میکند که او چون مسافر است که بدل قرار گرفته است و عزم قرار ندارد و زخصت چهارم
 جمع است و روا بود در سفر دراز مباح که نماز پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر بهم بگذارد یا نماز دیگر بگذارد
 کند و با نماز پیشین بهم بگذارد و نماز شام و عقیق و چنین و چون نماز دیگر یا نماز پیشین بهم کند باید که اول
 نماز پیشین بکند از گاه نماز دیگر و اولی تر آن بود که سنت بجای آورد تا فضیلت آن فوت نشود که فائده
 سفر بدان بر نیاید و لیکن اگر خواهد سه تن یا بر پشت ستور میکند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول
 چهار رکعت که سنت نماز پیشین است از پیش بکند و آنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش از عصر بگذارد و
 آنگاه بانگ نماز قامت بگوید و فرضیه نماز پیشین بگذارد آنگاه قامت عصر کند و اگر تیمم کرده تیمم عاده

و فرضیه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز پیش از تمیم و قنوت روزگار تیر و نگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز
پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تا عصر کند تا عصر بخین کند و اگر عصر بگذرد و پیش از فرو رفتن
آفتاب بشهر رسید عصر باز کند و حکم نماز شام و غنیمت همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع روا بود
خصت پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است
اگر بقصد ستور از راه بگرداند نه بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر بسوی او یا ستور چرخ کند زبان ندارد و رکوع
و سجود با شارت کند و پشت خم میسد و در سجود خم زیادتی می دهد و چندان شرط نیست که در خط آن
باشد که بغیثه و اگر در مرتبه بود رکوع و سجود تمام کند **خصت ششم** آنکه می رود و نماز سنت می کند و در ابتدا
بگیر روی بقبله کند که بر روی آسان بود و بر کسی که را کعب بود دشوار بود و رکوع و سجود با شارت می کند
و بوقت تشهد می رود و التحیات بخواند و نگاه دارد تا پای برخواست نه نهد و بروی واجب نیست که بسبب
نجاستی که در راه باشد از راه بگذرد و در خود راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صفت قتال بود یا از
سیل و لرگ گریزد او را روا بود که فرضه کند در رفتن یا بر پشت ستور چنانکه در سنت گفتیم و قضا واجب
نیاید **خصت هفتم** روزه کشدن است و مسافر که نیت روزه کرده باشد روا بود که بشاید اگر بعد
از صبح از شهر بیرون آید و بنود که بکشاید و اگر کشاده باشد پس بشهری رود بود که در شهر بیرون از زمان خورد
و اگر کشاده باشد و بشهری رسد و بنود که بکشاید و قصر کردن فاضله بود از تمام کردن تا از شهرت خلا
بیرون آید که نزد ابویعنه تمام کردن روا بود اما روزه دشمن فاضله از افطار تا در خطر قضا نیفتد
مگر که بر خوشی تن برسد و طاقت ندارد نگاه کشادن فاضله تر از این جهت خصت سه در سفر دراز
بود قصر و قطر و مسح بر موزه شش بمان روز و سه در سفر کوتاه نیز روا بود سنت بر پشت ستور و در رفتن
و از جمعه دست شستن و تمیم کردن بقضای نماز اما در جمیع میان دو نماز خلاف است و ظاهر است
که در سفر کوتاه نشاید این عملها را بدست مسافر آخرین پیش از سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که نماز وی
بیاورد بوقت حاجت و علم دلائل قبله و دلیل وقت نماز یا نیز بایا موخت چون در راه و بیابان باشد در آن
محراب پوشیده نماند و این مقدار باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کنی و
بوقت فرو شدن و بر آن چگونگی باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوی بود بداند که بر دست راست
قبله بود یا بر دست چپ ازین مقدار چاره نبود **اصل هشتم** در آداب سماع و وجد و حکم سماع
ما در باب باید کنیم نشان **باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام
باب دوم در آثار سماع و آداب آن **باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه
حلال است بدانکه این دو تنالی را سرست در دل آدمی که آن دران چنان پوشیده است که آتش در آن

و سنگ و چنانکه چشم آسمان پسنگ آن آتشش آشکارا گردد و بصحرا افتد چنان سماع آواز خوش موزون گوید دل را بجنباند و در آن چیزی پیدا آوردنی آنگاه آدمی را در آن خستیدگی بماند و سبب آن منتهی که گوهر آدمی را با عالم علویت که آن را عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هر چه ناسبت است آموذگاری است از جمال آن عالم که هر جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است بعد از عالم جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون تناسب است بهم مشابهتی دارد و از عجب آن عالم باین سبب که ای در دل پیدا کرد و حرکتی و شوقی پیدا آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این در دلی بود که آن ساده باشد و از عشقی و شوقی که راه بآن بر دخی بود اما چون خالی نبود و پیشتر مشغول بود آنچه بدان مشغول بود و حرکت آید چون آتش که دم در آن دمنده افروخته تر شود و هر که را در دل آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را هم بود که آن آتش تیز تر گردد و هر که را در دل دوستی باطل بود سماع زهر قاتل بود و بروی حرام باشد و علماء اخلاف است در سماع که حرام است یا حلال و هر که حرام کرده است او اهل ظاهر بوده است که در خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بجهتیت در دل آدمی فرو داید چه او چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست ندارد و دوست ندارد اما آنرا که نه از جنس وی بود و هیچ مانند او نبود چون دوست توان داشت پس نزدیک وی در دل چرخ عشق مخلوق صورت نهند و اگر عشق خالق صورت بندد بنا بر خیال تشبیهی باطل بود و باین سبب گوید که سماع یا بازی یا از عشق مخلوقی و این هر دو درین مذموم است و چون او را پرسند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمان برداری و طاعت و دشمنی و این خطائی بزرگ است که این قوم را افتاده است و مادر کتاب محبت از کتب نجات این پیدا کنیم اما اینجا می گوئیم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر که را در دل چیزی بود که آن در شرع محبوب است و قوت آن مطلوب است چون سماع آواز نواز که در ثواب باشد و هر که را در دل باطلی بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عتاب بود و هر که را در دل از هر دو خالی است لیکن بر سبیل یادی نشود و بچشم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد به قسم اول آنگاه غفلت نشود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا به لهو و بازیست و این نیز از آن بود و روانی که سماع حرام باشد بآن سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی عزیزی و فساد می باشد چه او از مرغان نیز خوش است و حرام نیست بلکه سبزی و آب روان و نظارت در شکوفه گل همه خوش است و حرام نیست پس از خوشی در حق گوشت همچون سبزی و آب روان است در حق چشم و همچون بوی مشک است

در حق بینی و همچون طعم خوش در حق ذوق و همچون حکمت های نیکو در حق عقل و هر یکی را از این حواس نوعی لذت است چنانکه ازین جمله سماع حرام باشد و دلیل بر آنکه طبعیست بازی و نظارت در آن حرام نیست آنست که عائشه رضی الله عنها روایت می کند که زنگیان روز عید در مسجد بازی می کردند رسول صلی الله علیه و سلم را گفت خواهی که بینی گفت خوارم بردار و دست فراداشت تا من زنگیان بردارم و دست وی نهادم و چندان نظارت کردم که چند بار بگفت پس نباشد گفتم نه و این خبر در صحیح است و مادرین کتاب یاد کرده ایم از پیش و ازین خبر هیچ شخص معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظارت در آن چون گاه گاه بود حرام نیست و در بازی زنگیان قص و سرود بوده دیگر آنکه در مسجد میگردند سیوم آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت که عائشه را آنجا برد گفت و منم با بنی ارفده یعنی بازی مشغول شوید و این فرمان مایه شد پس با نچه حرام باشد چون منم باید چهارم آنکه ابتدا کرد و عائشه را گفت خواهی که بینی و این تعاضدا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش شدی روا بودی که کسی گوید خجاست که او را بر بخاند که آن از بدخوی باشد چنانکه خود با عائشه ساعتی دراز بایستاد و آنکه نظاره بازی کار او نمود و این معلوم شود که برای موافقت زبان و کودکان تامل ایشان خوش شود چنین کار را کردن از خلق نیکو بود و این فاضلت تر باشد از نشستن فراهم گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و هم در صحیح است که عائشه رضی الله عنها روایت می کند که من کودک بودم و لعبت بسیارستی چنانکه عادت و خیرانی باشد و چند کودک دیگر نیز می آمدند چون رسول صلی الله علیه و سلم درآمدی کودکان باز پرس گریختند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را باز نزد یک من فرستاد یک روز کودکی را گفت چیست این لعبته را گفت این و خجاست من این گفت این چیست که در میان ایشان بته گفت این سپا نشان است گفت این چیست بر این است گفت این پروبال است رسول صلی الله علیه و سلم گفت سپا را پروبال از کجا بود گفت نشخود که که سیاهان را اسپ بود یا پروبال رسول صلی الله علیه و سلم بخندید تا همه دندانهای مبارکش سپید آمد و این برای آن روایت می کنم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی ترش کردن و خود را از چنین کار فراموش کردن و این نیست خاصه کودکان و کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه لعبت کودکان از چوب و خرقة باشد و صورت تمام ندارد که در خبر است که بال سپا خرقة بود و دوم عائشه رضی الله عنها روایت می کند که دو کنیزک نزد من نشیندند و سرود می گفتند و روز عید رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و بر جامه بخت و روی از جانب دیگر کرد و او بر رضی الله عنها آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای من را شیطان رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا ابو بکر دست از ایشان بردار که روز عید است پس ازین خبر معلوم شد که دف زدن و سرود گفتن مباح است و شایک

نیست که گویند رسول صلی الله علیه و سلم هر سید پس شنیدن او و منع کردن وی ابو بکر را از آن الحار و دلیل
 صریح باشد بر آنکه مباح است قسم دوم آنکه در دل صفی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی
 بود و سماع کند و حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او بر امید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرود
 شنود که در آن حدیث زلف و خال و جمال بود و یا لذت خود بر وی فرود آورد این حرام است و بیشتر چنان
 ازین جمله باشد برای آنکه این آتش عشق باطل را اگر منم نراند و آتش را که واجب است فروگشتن آفر و خن آن چون
 روا باشد اما اگر این عشق او را با زن خود یا کنیز کی خود بود این از جمله شمع و نیا باشد و مباح بود تا آنگاه که طلاق
 و یا بیاغز و شد آنگاه حرام شود. **قسم سوم** آنکه در دل صفی محمود باشد که سماع آن را قوت دهد و این
 از چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار جاچنان بود در صفت کعبه و یا دیه که آتش شوق خانه خدای تعالی
 را در دل بجایاند و ازین سماع میزد بود کسی را که روا بود که بجز رود اما کسی را که مادر و پدر و ستوری نداشتند یا بجز
 دیگر که او را حج نشاید روا نبود که این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند مگر که داند که اگر شوق
 قوی شود او قادر بود بر آنکه برود و نایستد و این نزدیک بود سرود و غازیان و سماع ایشان که خلق را
 را بغزو و جنگ کردن با دشمنان حق تعالی و جان بکف نهاده و دوستی حق تعالی آرزوست کنند
 هاین را نیز میزد بود و همچنین شاعری که عادت است که در مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دیگر
 را زیادت کنند درین نیز میزد بود چون جنگ با کافران باشد اما اگر با اهل حق بود این حرام باشد
 نوع دوم سرود و نوحه بود که برپا آورد و اندوه را در دل زیادت کند و درین نیز میزد بود چون نوحه
 بر تقصیر خود کند در مسلمانان و برگشتن آن که بروی رفته است و بر آنچه از وی فوت شده از درجات بزرگ
 و از خوشنودی حق تعالی چنانکه نوحه و او و علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازه از پیش او
 برگرفتندی و او را در آن الحان بودی و او از خوش اما اگر اندوهی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه
 او را کسی مرده باشد که حق تعالی می فرماید **لَا تَسْكُنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ** مگر بر گشته اندوه
 مخورید و چون کسی قضای حق تعالی کاره باشد و بآن اندوه بگین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود
 این حرام بود و باین سبب میزد نوحه اگر حرام باشد و او عاصی بود و هر که آن بشنود نیز عاصی بود و نوع
 سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آن را زیادت کند بسماع و این نیز مباح بود چون شادی
 بچیزی بود که روا باشد که بآن شاد شوند چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت
 ختنه کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم که بدیده رسید پیش وی باز شدند
 و وقت میزد و شادی میکردند و این شعر میگفتند **شعرا**

طالع البدر رعلنا من ثننا ان لوداعه و حب الشکر رعلنا ما د عالله د

و همچنین بابایم عید شادی کردن روا بود و سماع باین سبب نیز روا بود و همچنین چون دوستان بهم بشنیدند تقویت
و طعام خورند و خواهند که وقت یکدیگر را خوش گذرانند سماع کردن و بموافقت یکدیگر شادی ننودن روا بود و نوع
چهارم وصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده سماع او را هم بود
و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هر چه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود و ثواب پیش بود
و سماع صوفیان در سماع که بوده است باین سبب بوده است اگر چه اکنون برسم آنچه شده است بسبب گریهی
که بصورت ایشان اندک بظاهر مغفلس انداز معنی ایشان در وطن و سماع در افر و فطن این آتش اثری عظیم
دارد و کس باشد از ایشان که در میان سماع او را کاشفات پدید آید و با وی لطف نماید که بیرون سماع بنود
و آن احوال لطیف که از عالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آنرا و جد گویند ایشان و باشد که دل ایشان
در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره چون در آتش زنی و آن سماع آتش در دل افکند و همه که در دست
از دل برود و باشد که به بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که سماع حاصل شود و سماع آن سرشایت را
که روح آدمی راست با عالم ارواح بجنبانند تا باشد که او را بجای ازین عالم بستاند تا از هر چه درین عالم رود
بی خبر شود و باشد که قوت اعضای او تنبسط شود و بیفتد و پیوستن گردد و آنچه ازین احوال درست بود
در وصل بود و درجه آن بزرگ باشد کسی را که بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن نیز محروم نشود و دیگر
خط درین بسیار است و پندارهای خطاب بسیار افتد و نشان حق و باطل آن پیران بچینه و راه یافته دانند
تردید را مسلم نباشد که از سر خود سماع کند تا که تقاضای آن در وی پدید آید علی حلاج یکی از مردان
شیخ ابوالقاسم که گمانی بود دستور خواست و سماع گفت سه روز هیچ محتوای از آن طعامی خوش
بساوند اگر سماع اختیار کنی بر طعام انگاه این تقاضای سماع بخت بود و ترسم که باشد اما مریدی که او را
هنوز احوال دل پدید نیامده باشد و راه جز معامت نداند یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز شهوت وی تمام
نیست که باشد واجب بود بر هر که او را از سماع منع کند که زیان آن سود پیش بود و بدانکه کسی که سماع و جد
و احوال صوفیان را انکار کند از محض غری خویش انکار کند و معذور بود در آن انکار که خیری که او را نباشد
ایمان بآن و شوار توان آورد و این همچون محنت بود که او را و ندارد که در صحبت لذتی هست چه آن لذت
بقوت شهوت توان یافت و چون او را شهوت نیا فریده اند چگونه بداند و اگر نایب لذت نظارت در سبزی
و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر کودک لذت ریا
و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که او را به بازی داند و مملکت داشتن راه نبرد
و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دانستند و چه عامی همه همچون کودک کان اند که چنین که را که هنوز
بآن نرسیده اند منکرند و آن کس که اندک مایه زیرکی دارد و تراسد و بدو گوید که مرا این حال نیست

بر مجرود او از باشد که انا و از نشا بین خود سماع افند اگر چه هیچ معنی ندارد و ازین بود که کسی که اینک تازی ندانند ایشان را بر میتهای تازی سماع افند و اهلها بی خندند که او خود این معنی را ندانند و این اهل این مقدار ندانند که شتر نیز تازی ندانند و باشد که بسبب جدای عوب چندان برود و با بارگران بقوت سماع و نشاط آن که چون بمنزل رسد و سماع آخر شود در حال بیفتد و هلاک شود و باید که این ابله با شتر جنگ و مناظره کند که توتمازی معنی آنی این چه نشاط است که در تو پیدای آید و باشد که از بیت تازی نیز چیزی فهم کند که معنی آن بود و لیکن چنانکه ایشان را خیال افند فهم کنند که مقصود ایشان نه تفسیر شعر بود و خاکبایکی میگفت به مازانی فی النوم الا خیالکم به صوفی را حالت آمد گفتند این حال چرا کردی که خود تو نمیدانی که او چه میگویی گفت چرا نمیدانم میگوید مازاریم راست میگوید یا همه زاریم و در مانده و در خطریم پس سماع ایشان باشد که که چنین بود و هر کار کاری بر دل غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند و کسیکه آتش عشق در حق یا در باطل ندیده باشد این معنی او را معلوم نبود بسبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت پرور غالب بود و دوستی حق تعالی خود شناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود شیطان پای بگردان او را آورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکو رویان در دل او آراسته کند و آن احوال عاشقان که می شنود او را نیز خوشن آید و از زو کند و در طلب آن است تا وی نیز بطریق عشق بر خیزد و بسیارند از مردان و زنان که جامه صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و ناگاه هم بعبادت طامات این را عذر نامه دهند و گویند فلان را سودائی و شورشی ندیده ام است و عاشقانی در راه او افتاده است و گویند این عشق دامن حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل او را نگاهداشتن و جهد کردن تا او معشوق خود را ببیند چیزی بزرگ است و قوادکی را بطریق و نیکو خولی نام کنند و شوق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر خود گویند که فلان پسر را بفلان کودک نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لواطت است که این شاید بازی است و باشد که نگرستن غذای روح بود و ازین جنس ترنات گویند تا فصحیت خود بچنین پیوده بپوشند و هر که عقاید ندارد که این حرام و فحش است اما حقی است و خون او سبوح است و آنچه از پیران گویند و حکایت کنند ایشان بگوید که نگرستند یا دروغی باشد که می گویند برای عذر خود یا اگر نگرستند باشد بشهوت پیوده باشد بلکه چنانکه کسی در سببی سرخ مکر و دایر شکوفه نیکو یا باشد که آن پسر را نیز خطا افتاده باشد که نه همه پیران موصوم باشند تا بکینه پیری را خطایی افند یا بروی معصیتی برود آن معصیت مباح نشود و حکایت و قصه داود علیه السلام برای آن گفته اند تا گمان ببری که هیچکس چنین صغار را برین شود اگر چه بزرگ بود و آن نوحه و کرستین و توبه وی ازان حکایت کرده اند تا آن را بجهت بگریه و

خود را معذور داری و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادریست که کس بود که او را در آن حالت که صوفیان را
باشد چیزی نماند و باشد که جواب ملائیکه ارواح انبیاء ایشان را کشف افند بشمالی و انگاه آن کشف باشد که
بصورت آدمی بود در غایت جمال که مثال لا بد در خود حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود
در میان معانی عالم روح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب سچکس نیکوتر از و حقیقه
بنود و رسول جبرائیل علیه السلام در صورت او دیدی انگاه باشد که چیزی از آن کشف افند در صورت
امردی نیکو و از آن لذتی عظیم باید و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب میشود و وی در طلب آن
معنی افتد که آن صورت مثال وی بود و باشد که آن معنی باز دنیا بد انگاه اگر چشم ظلمت بر وی بر صورتی نیکو
افتد که با آن مناسبتی دارد آن حالت بر وی تازه شود و آن معنی کم شده را باز باید و او را از آن حدی
و حالتی پدید آید پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این
حالت و کسیکه ازین اسرار خبر ندارد چون رغبت او بیند ندارد که او هم از آن صفت می نگرود که صفت است
که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بنیایت پوشیده است در هیچ
چیز چندان فطرت را نه تیار بلکه در آن و این مقدار اشارت کرده اند تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم
پندارند که ایشان هم ازین جنس بوده اند که درین روزگار پیدا آمده اند و حقیقت مظلوم آن کس بود که
چنین پندارند که خود ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند تا بدیگران قیاس کند سبب نحم آنکه عوام که
سمع عبادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه بگیرند و مواظبت بر آن نکنند
که چنانکه بعضی انگاهان صغیره است چون بسیار شود بد رجح بگیرد رسد بعضی از چیز مباح است بشرط
آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یک بار در مسجد بازی کردند و رسول خدا
علیه وسلم منع نکرد اگر مسجد را بازی گاه ساختندی منع کردی و عائشه رضی الله عنها را از نظارت منع
نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میکرد و همیشه بگرد و نماند و مزاح کردن گاه گاه مباح است ولیکن اگر
کسی بعبادت گیرد و سخره باشد و شاید باب دوم در آثار سماح و آداب آن اما که در سماح
سه مقام است اول فهم و نگاه و جد و نگاه حرکت و در هر یکی سخن است مقام اول در فهم است اما کسی سماح
بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه مخمومی کند خیس از آن بود که در فهم و حال او سخن گویند اما آنکه غالب ببرد
اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن برد و در جبه باشد در جبه اول در جبه میرد بود که ویراد طبع سلوک
راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد و یکی دل او آن خور
گرفته باشد چون نمی شنود که در آن حدیث خطاب و قبول و رد و وصل و مجر و قرب و بعد و رضا و خط و سبب
و نوبیدی و خوف و این دو فایده و پیچیدی و ساد وصال اندوه فراق بود و آنچه این اندر احوال

تسویه کند و آنچه در باطن او باشد از ختن گیر و احوال مختلف در وی پیدا آید و او را در آن از ریشهای مختلف
 اخذ و اگر قاعده علم و اعتقاد و حکم نباشد باشد که از ریشهای افتاد و در سماح کائنات گفت بود که در نشان
 حق تعالی چیزی سماح فهم کم که آن محال بود چنانکه مثلاً این برکت شود به **بیست**
 مژاول بمنت میل بدان میل کجاست و امر و مژاول گشتن و بهر چه است

هر مردی که او را بدایتی تیز در روان بوده باشد و نگاه ضعیف تر شده پندارد که حق تعالی را غایتی و میلی
 با وی بوده است و اکنون بگوید و این تغییر در نشان حق تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغییر در نشان
 راه نبود که او سبب است و تغییر نیست و باید که بداند که صفت او بگوید و آن معنی که کشاوه بود در حجاب باشد
 اما ازان جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه کشاوه است بیش چون آفتاب که نور آن در
 است مگر کسی که در پس دیواری رود و ازان در حجاب افتد نگاه تغییر در وی پیدا آید باشد نه در آفتاب پس

که بگوید **بیست**

خوشبید بر آندای نگارین دیرست * بر بنده اگر نماند آذر دیرست *

و باید که حالت حجاب با و بار خود کند و تقصیر که از وی رفته نباشد نه حق تعالی و مقصود از این مثال است که
 باید که هر چه صفات نقص و تغییر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هر چه چال و جلال وجود است در نشان حق
 تعالی فهم کند اگر این سرایه ندارد از علم زود در کفر افتد و نداند و باین سبب است که خطر سماح در دوستی و تقصیر
 عظیم بود و درجه دوم آن بود که از درجه میزبان گذشته باشد و احوال و مقامات باز پس کرده باشد و به
 آن حال رسیده باشد که از فنا و نیستی گویند چون ضافت کنند با هر چه خیر حق تعالی بود و تو حید و یگانگی گویند
 چون سخن ضافت کنند و سماح این کس نه بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سعاد بوی رسد آن نیستی و یگانگی بود
 تازه شود و یکی از خود غائب شود و ازین عالم بی خبر گردد و باشد که اگر بیش در ارتش افتد بی خبر بود چنانکه
 شیخ ابوالحسن نوری در سماح بجای در وید که بی گشته بودند و در وید بودند و بهر پایش می برید و وی
 بی خبر و سماح این تمام تر بود اما سماح مریدان بصفت بشریت آمیخته باشند و این آن بود که او را از خود و یکی
 باز نشاند چنانکه آن زمان که یوسف علیه السلام را دیدند همه خود را فراموش کردند و دست خود را بر بدن او باید
 که این نیستی را انکار نکنی و گوئی که من او را می بینم چگونه نیست شده است چنانکه است که تومی بینی که این
 شخص است و چون بپیر و بهم می بینی و وی نیست شده پس حقیقت وی آن سخی لطیف است که محل معرفت است
 چون معرفت همه چیز باز وی غائب شد همه در حق وی نیست شد و چون از خود نیز بی خبر شد خود در حق خود
 نیست شد و چون بفرق تعالی و ذکر حق تعالی هیچ نماند بر چه فانی بود و رفت و آنچه باقی است ماند و بس سخی
 یگانگی این بود که چون خبر حق را نه بپسند گوید که همه خود را دست و من نیم یا گوید که من خود را ویم و گری از

از اینجا خلط کرده اند و این معنی را بجا کل عبارت کرده اند و گوی با اتحاد و این همچنان بود که کسی که هرگز
 آینه ندیده باشد در آن نگردد و صورت خود بیند ندارد که وی در آینه فرو داده یا پندارد که آن صورت خود
 صورت آینه است که صفت آینه خود آن است که سرخ و سفید شود اگر پندارد که در آینه فرو داده این حلول بود
 و اگر پندارد که آینه خود صورت او باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد بلکه هرگز آینه صورت نشود و صورت
 آینه نگردد و لیکن چنان نماید و چنین پندارد کسی که کار را تمام نشناخته بود و شرح این در چنین کتاب و شوار
 توان گفت که علم این دراز است و ما شرح این در کتاب احیای گفته ایم به مقام دوم چون از فهم فارغ شد
 حال است که بدید آید که آن را وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آنست که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت
 آن حالت سخن بسیار است که آن چیست و درست آنی است که ناز یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از
 دو جنس باشد یکی از جنس احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از آن غالب شود و او را
 چون مستی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلبی گاه اندوهی بود
 و گاه حسرتی و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود و در آن بدماغ رسد و حواس او را
 غلبه کند تا نه بیدار نشود چون غفنه و اگر بنشیند و نشو و از آن غایت غافل بود چون مست به نوع دیگر
 مکاشفات است که چیز را نموند که در آن آنچه حو فیان را بود بعضی او کسوت مثال و بعضی صیح و اثر سماع
 در آن از آن وجه است که دل را صافی کند و چون آینه باشد که گرد بر آن نشسته بود و پاک کند از آن گردد
 تا صورت در آن پدید آید و هر چه ازین معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و فای و مثالی حقیقت آن
 جز آن کس را معلوم نبود که بآن رسید باشد نگاه هر کسی را قد نگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگری
 کند بقتیاس قد نگاه خود کند و هر چه بقتیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار گفته
 آمد تا کسی انکشان را این حال بدوق نباشد باری با و کمند و انکار نکنند که انکار ایشان را زبان دارد
 و سخت است که کسی بود که پندارد که هر چه در گنجینه او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و البته ترازوی کسی بود که خود
 را با مختصری که دارد با دشاری داند و گوید من خود بهر چه سپیدام و همه مرا گشت و هر چه پرانیت خود نیست
 و همه انکار ازین دو نوع ابلیخی خیر و بد آنکه باشد که وجد بکلفت بود و آن عین تفاق بود مگر آنکه بکلفت
 است یا آنرا در دل می آورد تا باشد که حقیقت و جد پیدا آید و در خوار است که چون ت آن شنود بگریزد
 و اگر گریستن نباید بکلفت کند یعنی است که بکلفت اسباب خزن در دل آورد و آن بکلفت را اثر است
 و باشد که بکلفت او کند سوال اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است باید که
 در دعوتها مقربان نشانند می و قرآن خوانند می نه قوالان که سرود گویند چو قرآن کلام حق است
 و سماع آن اولی تر بود به جواب آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار افتد و جواز آن بسیار آید

مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دل مایل به شغل بود سماع میباید
 باشد اما مکان چون راه گدزی باشد یا جای تاریک و ناخوش یا خانه نجای باشد همه وقت شولیده شود
 اما اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر تشکری از اهل دنیا یا قاری که مکر سماع باشد یا تکلفی
 حاضر بود که وی بکثرت هر زمان حال و نفس کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشد که ایشان سماع بر اندیشه
 باطل گفتند یا بجدیث پیروده مشغول باشد و بهر جای می نگردد و بجزرت نباشد یا قومی از زنان بنظارت باشد
 و در میان قومان جوانان باشد که از اندیشه یکدیگر خالی نباشد این چنین سماع بکاری نیاید و این معنی آن است
 که جمیع گفته که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اما ششمتن جای که از زمان جوان بنظارت آید
 و مردان جوان باشد از اهل غفلت که شهوت بر ایشان غالب بود و حرام باشد چه سماع درین وقت آن شهوت
 نیز کند از سر و جانب و کمری بشهوت بجای نگردد و باشد که تیر جل آویخته گردد و آن تخم بسیاری منق و فساد شود
 و هرگز چنین سماع نباید کرد پس چون کسانی که اهل سماع باشد و سماع نشینند ادب است که همه سر در پیش
 انگنند و در یکدیگر ننگند و هر کسی سحلی خود بان دهد و در میان سخن گویند و آب بخورند و از جواب ننگند
 و دست بر نمیانند و بکثرت هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشبیه ناز نشینند با ادب بنشینند و همه دل
 با حق دارند و منتظر آن باشند که چرخ بیدار آید از سبب سماع و خود را نگاه دارند تا با جنتیار
 به نچرخند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات و جد جریسند با وی موافقت کنند و اگر کمی را دستا
 بیفتد همه به تها بپندارند این هم که چه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند و لیکن نه هر چه بدعت بود
 نشاید که بسبب بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید که جماعت در تراویح و صنع امیر المؤمنین ع است
 و این بدعتی نیکو است پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل موم
 شما کردن در شرع محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان
 بدخوی بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته خالق الناس با خلا فہم با هر کسی زندگی بروفق عادت
 و خوی وی کن و چون این قوم باین موافقت نشا و شوند و ازین موافقت ناکردن متوحش شوند
 موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و سلم برنجاسندی که وی آن را
 کاره بودی اما چون جامی عادت کرد و از برنجاستن متوحش شوند بر خاستن برای دل خوشی ایشان
 اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر و الله تعالی اعلم به اصل خصم در ادب
فصل پنجم و این قطعی است از اقطاب دین که همه تبار با این فرستاده اند
 و چون این مدرس شود و از میان خلق بر چنین سیمه شاعر شرع باطل شود و اعلم این را در سیمه باب
 سیم باب اول در وجوب آن باب دوم در بشرط حبس باب سوم در شکرات

که غائب است در عادت باب اول واجب آن بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب است و هر که وقت
بیعذری دست ازان بردارد عاصی بود حق تعالی میفرماید وَلَنُكَلِّمَنَّ أَهْلَهُ ثُمَّ يَدْعُوهُ إِلَى الْخَيْرِ
وَيَأْمُرُهُ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرَّغَ مِنْهُ فَمَا يَكُنْ مِنْكُمْ يَكُنْ بِأَمْرٍ وَنَهْيٍ بِأَمْرٍ وَنَهْيٍ
کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر بازدارند و این دلیل بود بر آنکه فرضیه
باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن قیام کنند کفایت باشد اما اگر کنند همه خلق نیز بکار باشند و بگوید
الَّذِينَ إِنْ مَدَدْتَ أُهْمِي فِي الْأَرْضِ قَامُوا الصَّلَاةَ وَالْأَوَّلُ كَوْنُهُ وَكَأَمْرٍ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهْيٍ
عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف را با نماز و زکوة با هم بنهاد و اهل دین را بآن صنعت کرد و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین مشا بر شما مسلط کرد و نگاهداری چون بهترین
و عاقل قبول نکنند و صدیق روایت می کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم نباشد که در میان ایشان
محصیت رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی غذایی بفرستد که همه را برسد و گفت همه کارهای
میگردد و جنب بخاردن چون قطره است و دریای عظیم و غوغا کردن در جنب امر معروف و نهی منکر چون قطره است
و دریای عظیم و گفت صلی الله علیه و سلم هر سخن که آدمی میگوید همه برویست الا امر معروف و نهی منکر و ذکر
حق تعالی و گفت که حق تعالی بیگناه را از خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر وقتی که منکر بیند و منع تواند کرد
و خاموش باشد و گفت جای کسی را بطلب می کشد یا میزند یا میزند که لعنت می بارد بر آنکس که بیند و منع تواند
کرد و نکند و گفت نباید که کسی بجای بنشیند که آنجا ناشایستگی رود و حجت نکند که آن حجت اجل او پیش
آرد و نه روزی او کم کند و این دلیل است بر آنکه بخانه طایفه و جایکه منکری باشد و حجت تواند داشت باید
رفتن بی ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزت گرفته اند که بازارها و راهها از مشکرات خالی نموده
اند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که در پیش وی محصیتی رود و وی کاره باشد چنان است که غائب بود
و اگر بخت وی رود و راضی بود چنان است که بخصم را و میسر و دو گفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بودند
یعنی صحابه که بعد از وی بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا نگاه که بعد از ایشان قومی پیدا
شدند که بر سر شجر می رفتند و سخن نیکوی گفتند و معاشرت رشت می کردند حق است و فرضیه بر هر سه
که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند زبان و اگر نتواند بدل و رای این خود نه مسلمان بود و گفت حق
سبحانه تعالی وحی فرستاد و بفرستاد که فلان شهر زیر و زیر کن گفت بار خدا یا فلان آنجا است و یک
طریقه این محصیت نکرده چگونه گفتم گفت مکن که هر که یک ساعت روی را ترش نکرده جهت محصیت مگر از
عائشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی بابل شهر عذاب فرستاد
که در آن نژاده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پهنبران بود و گفتند چرا یا رسول الله

گفت زیرا که بر دیگران برای خدای تعالی خسته نگرفتند و حسبت نکردند و ابوعلیه جراح میگویی رسول
صلی الله علیه و سلم را گفتند که از شهیدان که قتل کردند گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشد و
اگر نکشد دیگر قلم بر وی نهد و اگر چپ بدار عمر باید و در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد یوشع بن نون که
صد نفر از مردان قوم تو ملاک خواهم کرد و چهل هزار از نیک مردان و نصرت فرما را از شر گفت بار خدایا نیکان
را چرا ملاک می کنی گفت از آنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خاست پوشت و معاملات ایشان حدز
نکردند **باب دوم در شرط حسبت** بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن
و استحقاق واجب بود که هر فردی که شرط آن نشناسد گذاردن آن ممکن نبود و حسبت را چهار رکن است یکی
محبوب و یکی آنکه حسبت بر دوست و یکی آنکه حسبت در دوست و یکی چگونگی احتساب رکن اول حسبت
و شرط آن پیش ازین نیست که مسلمان محکف باشد که حسبت حق دین گذاردن است و هر که از اهل دین است
اهل حسبت است و خلاف است که عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه و درست تر و یک ما
انست که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه بشرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه نکند
هرگز حسبت صورت نه بندد که هیچ کس معصوم نباشد سجد بن جبریم بگوید که اگر احسبت آن وقت که نیم
که هیچ گناه نخورم پس هرگز حسبت نکنم و حسن بصری را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت میکنی تا پیشتر
خود را تمام پاک کنی گفت شیطان در آرزوی وی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه بر دل آریسته
کنند و حسبت بسته شود و انصاف دین مسلم است که بدانی که حسبت او در نوع بود یکی به نصیحت
و وعظ و یک به خود کاری کند و دیگری را بپند دهد و گوید مکن جز آنکه بروی خند و هیچ فائده ندهد و
او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چون دانند که نشنوند و بروی خندند
که روئی و وعظ و حسبت شروع و چشم درمان باطل شود و ازین سبب است که وعظ دانشمند آن که خوشتر
ایشان ظاهر بود و خلق را زبان دارد و ایشان با آن بزرگوار شوند و ازین سبب بود که رسول صلی الله
علیه و سلم گفت آن شب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که بهای ایشان بناحق برای ایشان می
بریدند گفتم شما کیانند گفتند ما انیم که بخیری میفرمودیم و خود را بیکدیگر میزدیم و از شر نهی میکردیم و خود دست
بداشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلام که ای پسر مریم پیشتر خود را بپند ده اگر بپذیری و دیگران را بپند ده
و اگر نپذیری شرم دار از نوع و دیگر از حسبت آن بود که بدست بود و بعتر خفا نمیکشید بر بزر و چنان
و رباب بشنود و بشنود کسی که قصد فساد می کند بفرار از اذن منع کند این فاسق را روا بود که
بر کسی دو چیز واجب است یکی آنکه خود نکند و بگوید آنکه گذارد که دیگری گذارد یکی دست بداشت
چرا از آن و دیگری نباید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جابه ابریشمین پوشیده است

و حجت کند و از سر دیگری بر کشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد و جواب آن است که زشت دیگر است و
باطل دیگر این ازان زشت بود که از مهمتر دست بداشت نه ازان که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نگذارد
این زشت دارند که از مهمترین دست بداشت نه ازانکه روزه و نشستن باطل است لیکن نماز مهمتر است همچنین کردن
از فرمودن مهمتر است و لیکن هر دو واجب است و یکی در دیگر شرط نیست چنان بدان ادا کند که گویند منع کردن
از خمر خوردن واجب است تا آن گاه که خود نخورد و چون خود خورد این واجب از وی افتاد و این محال
است اما شرط دوم و آن دستوری سلطان است و منشور حجت نوشتن این نیز شرط نیست چه بزرگان
سلف خود بر سلطان و خلفا حجت کرده اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت این سلسله تا بن معلوم شود
که درجات حجت شش است و بیست و چهار درجه بود درجه اول پیدا کردن است و ترسانیدن بجن تسکین
و این خود بر مسمانان واجب است بنشیند و حاجت افتد بلکه فاضلترین عبادتی است که سلطان را
پندد و بجن تعالی بترساند درجه دوم سخن زشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا جاحق یا جابل
از خدا ترسی که چنین کنی و این سخننامه در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن هیچ منشور
حاجت نبود درجه سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار بر شین از سر وی
برگیرد و این همچون عبادات واجب است و هر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه
مهر که مومن است او را این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان به درجه چهارم آنکه بزند و زدن
هم کند و باشد که چون آن قوم در رقابت آیند و بدو حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این بختند
ادا کند چون بیدستوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این بی دستوری سلطان نبود و نه عجب
اگر درجات حجت بگردد که اگر کسی بید بر بدی حجت خواهد کرد و او را پیش از نصیحت بلطف مسلم باشد
حسن بصری میگوید بید بر بدی را چون خلیفین خواهد شد خاموش شود یا مامور درشت گفتن چون حق
و جابل و امثال این باید نشاید و رنجایند از خود البته نشاید و گشتن او اگر چه کافر بود و زدن حد او را
اگر چه پسرش جلاد بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که خبر بریزد و جامه ابریشمین از وی بربکشد و
چیزی که ازا را حرام استند باشد خداوند آن دند و کوزه سپین بشکند و صورت که بر دیوان نقش کرده
باشد تباه کند و امثال این ظاهر آن است که روا بود اگر چه پدر خلیفین شود که کردن این مباح است
و خشم پدر پهل و این نه تصرف است در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید
که چون پدر سخت بر خور خواهد شد باید که نکند که حسن بصری میگوید چون خلیفین خواهد شد خاموش
سود و از وعظ دست دارد و بد آنکه حجت بنده بر خواجه و حجت زن بر شوهر و حجت رعیت
بر سلطان همچون حجت فرزندان بر پدر است که حقوق این همه توکداست و عظیم اما حجت شاگرد

براتر آسان تر بود که این حرمت بحدودین است چون بآن علم که از وی اموصه است کار کند محال تاباشد
 بلکه عالم که بعلم خود کار نکند حرمت خود فرو نهاده باشد برکن دوم آنچه صحبت در آن بود بداند که هر کاری که منکر بود
 و در حال موجود باشد و محنت بی تحس آن نشاند و نشاید که آن بقیین معلوم باشد صحبت در آن
 روا بود و از بخل چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگر چه معصیتی نباشد و اگر چه ضعیف بود که
 اگر دیوانه یا کودکی را بید که با بهیمه صحبت می کند منع باید کرد اگر چه این را معصیت نگویند که ایشان کلفت
 نیستند لیکن این فعل خود در شرح منکر است و فاحش و اگر دیوانه را پسند که شراب بخورد یا کودکی را بید
 که مال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگر چه ضعیف باشد صحبت باید کرد چون عورت برهنه
 کردن و اگر بایه و ارسین نان مکر سیدن و در خلوت با ایشان ایستادن و انکسرتن زیرین و جامه پریشان
 پوشیدن و از کوزه سپین آب خوردن و مثل این صفات بر همه صحبت باید کرد و شرط دوم آنکه معصیت
 در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فارغ شد بعد از آن رنجانیدن نشاید و بر آن نه نصیحت کردن
 اما حد زدن سپیدان را نشاید و همچنین کسی که غم کند که مشرب شراب خورد و نشاید او را رنجانیدن
 بجز نصیحت کردن که شاید که نخورد و چون گوید که نخورم خورند نشاید گمان بد بردن اما چون با دلی
 بخلوت نشیند صحبت روا بود و پیش از آنکه بهر سده که خلوت نفس معصیت است بلکه اگر بر درگاه زنان
 بایستد تا چون بیرون آیند میگویند صحبت باید کرد که این ایستادن معصیت بود و شرط سوم آنکه معصیت
 ظاهر بود بی تحس محبت یا تحس نشاید و هر که در خانه شد و در محبت نشاید بدستوری او در رفتن و ب
 کردن تا چرمی کند و نشاید از در و بام نویخته کردن تا او را بشنود و صحبت کند بلکه هر چه حق تعالی بپوشاید
 پوشیده باید داشت مگر که او از رود و بانکستان بیرون میرسد آنگاه روا بود بی دستوری در رفتن
 و صحبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و میبرد و روا بود که خبر باشد نشاید که گوید
 یا دهنائی تا بهیم که صحبت که این تحس بود لیکن چون ممکن است که نه خبر بداند دیده آنگاه اما اگر بوی
 خبر بشنود روا بود که بریزد و اگر بریطی دارد که بزرگ بود و جامه بار یک که شکل آن توان داشت و روا بود
 که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نا دیده آنگاشت و قصه عمر رضی الله عنه که از بام فرو شد
 و مردی را دید که با زنی خمری خورد و در کتاب حقوق صحبت آورده ایم معروف است و یک روز در
 سبزه با صحابه مشورت کرد که چه گوید که امام بحشیم خود منکری بیند و ابود که حد بزند یا نه گوی گفتند
 روا باشد علی رضی الله عنه گفت این کاری است که حق تعالی در دو عدل بسته است بایک تن گفت
 نیت و روا داشت که امام بعلم خود کار کند و واجب داشت پوشیدن و شرط چهارم آنکه حقیقت
 معلوم بود که آن چیز ناشایست است و گمان واجتهاد پس شافعی را روا نبود که بر جفای عت است ارض

کند چون کساح بولی کند و شفعه جاری بگردد و امثال این اما اگر شافعی مذہب کساح بی ولی کند یا بنسبت
 خریا خور و او را منع کردن روا بود که مخالف است صاحب مذہب خود کردن نزد هیچکس روا نبود و گوی گفته
 اند که حبست در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرمت آن باتفاق و اعیان باشد نه آنکه با جهل و دود و درین
 درست نیست که اتفاق محصلان است که هر که بخلاف جهل و خود یا بخلاف اجهل و صاحب مذہب خود
 کاری کند او عاصی است پس این تحقیق حرام است و هر که در قبل جهل و بیعتی کند و پشت بآن جانب
 کند و نماز گذارد و عاصی بود اگر چه دیگری است دارد که او معصیت است و آنکه میگوید روا بود که هر کس
 مذہب هر که خواهد فریاد سخن پیروده است و اعتماد و انشاید بلکه هر کسی مکلف است بآنکه بطن خود کار
 کند و چون نفس او این باشد که مثلاً شافعی فاضل تر است او را در مخالفت وی هیچ عذر نباشد
 جز مجرد شہوت اما مبتدع که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نواتان پید
 و امثال این بروی حبست باید کرد اگر چه بر بالگی و خفی حبست نمکند که خطائی این قوم قطعی است و
 در فقه خطا بقطع معلوم نشود و لیکن بر مبتدع حبست در شهری باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود
 و بیشتر مذہب اهل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر مبتدع حبست کنی او حین بر تو
 حبست کند و بفتنه ادا کند و این چنین شاید الا بدستوری و قوت سلطان و قوت بدین سوم آنکه
 حبست بر او بود و شرط روی است که مکلف باشد فعل او معصیت بود و او را حرامی نباشد که مانع بود
 چون پدر که حرمت او مانع بود از حبست کردن بدست و مخفاف اما دوانه و کودکی را از خویش منع کند
 چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حبست نبود بلکه اگر ستور را بینم که غلبه مسلمانان بخورد منع کنیم برای
 نگاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیانی حاصل نیاید که این قدر واجب
 بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضائع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد بروی
 واجب بود که او ای دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت و
 اگر چه در آن ربخی بود حبست باید کرد که از معصیت دست برداشتن و منع کردن بی سبب نبود و لابد سبب باید
 کشید مگر که ربخی بود که طاقت آن ندارد و اذان عاجز آید و مقصود از حبست کردن اظهار شعار اسلام
 است پس تسلسل ربخ درین واجب است مثلاً اگر جای خمر بسیار بود و ما آن بریزد مانده خواهد شد واجب
 آید و اگر گوسفند بسیار غله بخورد و نمیرود کند مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب نبود
 چه حق خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران روزگار وی حق وی است واجب نبود که عرض
 مال کسی بدهد اما واجب بود که در عرض دین بدهد و آن معصیت را منع کند و حبست نیز همه ربخ
 تحمل کردن و حبست باید بلکه در آن نیز تفصیل

هست و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد و جزا کار بدل واجب نیاید اما اگر عاجز نبود لیکن ترسد
 که او را بزنند یا داند که سخن او را فایده نخواهد بود این را چهار صورت بود و اول آنکه داند که او را بزنند و از
 معصیت دست ندارند واجب نبود حجت کردن لیکن مباح بود که بزبان یا بدست حجت کند و برترنهم
 سبک کند بلکه درین ثواب یابد که در خبر است که هیچ شهید از آن فاضله تر نبود که بر سلطان عالم حجت کند
 "اما او را بکشند" دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و هیچ میسم نبود قادر مطلق این بود و اگر نکند عاصی
 باشد سوم آنکه از معصیت دست ندارند اما او را نیز نتوانند زود حجت کردن بزبان واجب بود بر تقطیع
 شریع که چنانکه او را کار بدل عاجز نیست از منع بزبان عاجز نیست و چهارم آنکه معصیت باطل تواند کرد
 اما او را بزنند چنانکه شکلی بر آنکهینه خمر زند ناگاه و بشکند و بر خاک و باب زند بشکند این واجب نبود لیکن
 حجت کردن و صبر کردن فاضله تر و اگر کسی گوید که حق تعالی گفته **وَلَا تَقْفُوا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**
 خود را ورتبه که نمیکنید جواب آنست که بن عباس رضی الله عنهما میگوید معنی آنست که مال نفقه کنید و راه
 خدای عزوجل تا هلاک نشوید و بر این العاذب گوید که معنی آنست که نخاهد کند انگاه گوید و تو به من پذیر
 و ابو عبیده میگوید معنی آنست که گناه کنند و بعد از آن هیچ خیر نکنند و در جمله و ابو دکه مسلمانی خود را
 بر صفت کافران زند و جنگ میکنند اما در اینست که اگر چه این خود را در شکند فلان بود لیکن چون در آن
 فایده بود که او نیز کسی را بکشند تا دل نکهار شکسته شود که گویند مگر مسلمانان همه چنین دینند درین ثواب بود
 اما اگر تابانی یا عاجزی خود را بر صفت زند و او نبود که این بیفایده خود را هلاک کردن بود و همچنین اگر حجت
 جایی کند که او را بکشند یا بر بخانند و از معصیت دست ندارند و بان صلابت که وی بنماید در دین
 شکسته در دل فساق پدید نیاید و آدم کسی را غلبت خیر نخواهد آورد و هم نشاید که ضرری فایده آید ختم کردن
 نشاید و درین قاعده دو اشکال است یکی آنکه باشد که بر اس و او بدولی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد
 که از زون ترسد لیکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد اما در اول آنست که اگر بغالب ظن داند که او را
 بزنند معذور بود و اگر غالب ظن آن بود که بزنند اما محتمل بود یا بن معذور نباشد که این ختم و گمان بد
 هرگز بر نخیزد و اگر در شک بود محتمل بود که گویم حجت چه است یقین و شک بر نخیزد و باشد که گویم خود
 جایی واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آنست که ضرری که بود باشد که بر مال بود یا بر جاه یا بر
 تن یا بر خویشان و شاگردان یا بیم آن بود که بزبان بروی در آید که بنماید یا بیم آن بود که در فایده دینی
 یا دنیایی بروی بسته گردد و اقسام این بسیار است و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد و قسم است
 قسم اول آنکه ترسد که چیزی در مستقبل او را حاصل نیاید چنانکه اگر برستاد حجت کند و تعلیم وی تقصیر
 کند و اگر بر طبیب حجت کند و در علاج او تقصیر کند و اگر بر خواججه حجت کند و در آروی باز گیرد

یا چون او را کاری افتد حمایت کند اینها را نیست که بدین معذور نباشد که این ضرری نیست بلکه براس قوت
 شدن زیادتی است و مستقبل اما اگر در وقتی بود که باین محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب حاضر بر زمین
 دارد اگر حسبت کند نزد وی نیاید یا در ویش بود و عاجز و قوت و توکل ندارد و یک تن است که او را نفقه
 میدهد و اگر بر وی حسبت کند باز گیر و باید دست شری در مانده باشد و یک تن بود که او را در حمایت
 میدهد این حاجتها در وقت است بعید نبود که اگر او را باین عذر یا حضرت و سیم در خاموشی که این ضرر در
 وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر باحوال بگرد و این باشد پیش و اجتهاد و تعلق دارد باید که دین خود را
 نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرر و قوت دست ندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی حاصل است قوت
 شود چنانکه مال فوت شود یا بآنکه داند که بستاند و خانه او خراب کند یا سلامت تن فوت شود یا بآنکه
 او را بر نند یا جاه فوت شود یا بآنکه سر سر منتهی باشد یا بآنکه بر نند اگر چه نزنند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر
 بر چیزی ترسد که آن در مروت قبح نکند بیک تن تسبیح و رعنت را زبان دارد چنانکه پیاده بیازیر و
 بر نند و بکند از آنکه جامه بخل در پوشد یا در روی او سخن نیست گویند این همه زیادتی جاه بود و همچنین
 اسباب معذور نباشد که مواظبت بر چنین کار را محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در
 شرع اما اگر انسان ترسد که او را غیبت کنند و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کار متابعت
 وی نکند شک نیست که این همه عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که آن حصیت غیبت بود
 و داند که اگر حسبت کند از آن دست ندارد و او را نیز غیبت کنند و در حصیت در افزا یند آنگاه باین
 عذر رو بود اما اگر ازین معنی ترسد و حق خویشان و پیوستگان خود چون زایدی که داند که او را نزنند
 و مال ندارد بستاند بیک تن بانهام او خویشان و پیوستگان او را بر بخانند و پراشاید حسبت کردن که
 صبر و حق خود را و بیک تن در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم
 باشد رکن چهارم چگونگی احتساب است بدانکه حسبت را بهشت درجه است اول و هشتم حال آنگاه
 تعریف کردن آنکه را آنگاه پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغییر کردن آنگاه بر خرم نیم و تهدید کردن
 آنگاه زدن آنگاه سلاح بر کشیدن و یا و ران خوشن و حشر کردن و درین ترتیب نگاه داشتن و حسب است درجه
 اول و هشتم حال است باید که پیشتر معین و تحقیق بشناسد و سپس بکند و از در و بام نویسه نکند و از همه ایگان
 سوال نکند و اگر در زیر دامن دارد دست فرامکند تا حسبت چون بی تحس آواز رود یا بوی خمر بشنود یا بید
 آنگاه حسبت کند و اگر عدل او را خبر دهند قبول کند و را بود که بی دستوری بخانه در رود بقبول و
 عدل اما بقبول یک عمل اولی تر آن بود که نزد که خانه ملک وی است و بقبول یک عمل حق ملک بطل
 نشود و گویند نقش آنکه در میان این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعبان اولی تر از رسوا کردن

بنام به درجه دوم تعریف است که باشد کسی کاری کند و بپنداند که آن نشاید چون رستگار در مسجد نماز کند
 در کوع و سجود تمام نکند یا در کشتن او نجاست بود اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نکندی پس او را باید
 آموخت و ادب این است که لطیف آموزد تا او رنجور نشود که رنجاندن مسلمان بی ضرورتی نشاید و هر که
 از چنین کسی بیاموزی او را بجل و نادانی صفت کردی و عجب بچشم او داشتی و این جراحت بی مریخی محال
 نتوان کرد و مرهم آن بود که عذری پیش داری و گویی سر که از مادر بزاید عالم نبود لیکن بیاموزد و هر که نداند
 تقصیری بود که از پدر و مادر و استاد و باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد و این و امثال این
 دل او را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی بر بخشد مثل او چون کسی بود که خون از جابه بپول شود و تاخیری
 کند شر دیگر کرده باشد به درجه سوم و عطر و نصیحت بر حق بود نه بعفت که چون دانند که حرام است
 تعریف فائده ندارد تجویف باید و لطیف درین آن باشد که مثلاً چون کسی غیبت می کند گوید کیست او اما
 که در وی عیبی نیست پس بخود مشغول بودن اولی تر یا چیزی بر خواند و اینجا مفتی عظیم است که از ان
 سلامت نیابد مگر کسی که موفق بود چه در نصیحت کردن و شرف است نفس را یکی عزیم خود اظهار کردن
 و دیگر غرض کم و علو و رفعت اظهار کردن بر آن کس و این هر دو از دوستی جاه خیز و این طبع آدمی است
 و غالب آن بود که او پندارد که وعظ میگوید و طاعت شرع میدارد و بحقیقت طاعت شهوت و جاه
 خود داشته است و این محصیت که بروی رفته باشد که از آنچه انکس میکند بدتر باشد و باید که خود نظر کند
 اگر توبه آن کس از سر خود یا بصیحت دیگری دوست ندارد از آنکه بصیحت و نصیحت خود را کاره است
 نصیحت کردن او را مسلم است و اگر آن دوست دارد که بقول وی دست بدارد باید که از حق تعالی توبه
 که بیم آن است که باین نصیحت بخود دعوت می کند نه بجن و داود طامی را گفتند چگونه کسی را که نزدیک
 سلطان شود و حسب کند گفت ترسم که باز یانه نزدندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که بکشیش
 گفتند قوت آن دارد گفت ترسم از ان علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابوسلمان دارا
 گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دهم که مرا بکشند و از ان ترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسم
 که خلق را ببندد و از ان صدق و صلابت آن نظر خلق در دل من شیرین شود آنگاه بی اخلاص کشته شوم
 در چه چهارم سخن درشت گفتن و درین و ادب است یکی آنکه تا بطیف می تواند گفت و کفایت بود
 نگوید و دیگر آنکه چون گوید خشن بگوید و خرد است بگوید چون ظالم و فاسق و جاہل و احمق که بر محصیت
 کند احمق بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرا که آن است که حساب خود می کند پس مرا می نگرود و حق
 آن است که از پی هوای خود میرود و خود را عثوه میدهد و امید میدارد که از وی در گذرند و سخن درشت
 آنوقت روا بود که دانند که فائده خواهد داشت و چون دانند که فائده نکند روی ترش کند و چشم خمارت

بوی نگر و از روی اعراض کند و درجه پنجم نیز کردن بدست و درین نیز دوا بدست یکی آنکه تا تواند انکس را
 فرماید که تغییر کند مثلاً او را گوید تا در زجانه دیبا بازن کند و از زمین غصب بیرون شود و خر بریزد و از فرشت
 دیبا بر نیزه و اگر جنب بود از سجده بیرون رود و دوم آنکه اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند و ادب این است
 که بر کمرترین اختصار کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند پای بگیرد و در پیش بگیرد و نکند و چون چنگ بکشد
 ریزه ریزه نکند و در زجانه دیبا است تا باز نکند تا دریده نشود و جام شراب نکند اگر تا نذر بریزد و اگر نتواند
 که در دست او بنزد و او بود که سگی بران زند و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبکینه سترنگ بود چون
 بر خنجر مشغول شود او را بگیرد و بر نذر و او بود که آبکشد و بگریزد و در ابتدای تحريم خمر فرموده اند بشکستن
 جای خمر لیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن ادائی بوده است که خمر را نشایدستی و اکنون بی عذری
 نشاید شکستن و هر که بشکند تاوان بروی بود و درجه ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریز و اگر نترس
 بشکنم و با شما چنین و چنین کنم و این آن وقت روا بود که باین حاجت باشد و مطبف نیز زند و ادب
 این دو چیز بود یکی آنکه بچشم تهدید نکند که روان باشد چنانکه گوید جامه تو بدم و خانه ترا بکنم وزن و
 فرزند ترا بر بخانم و دیگر آنکه گوید که تواند کرد و دروغ نباشد و گوید که گردنت بر غم و بردار کنم و شال
 این که این همه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه غم دارد و داند که ازان او را هوای حاصل آید
 اند برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افکند اگر زیادت و نقصان راه یابد در سخن روا
 بود و درجه هفتم زدن باشد بدست و به پای و بچوب و این روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت
 حاجت آن بود که دست از مصیبت ندارد بی زخم اما چون دست دشت زد و نشاید که عقوبت بعد از
 مصیبت تغیر نباشد و حد و این سلطان را رسد و ادب این است که تا زدن بدست کفایت بود و بچوب
 نزنند و بر روی نزنند و اگر کفایت نبود روا بود که شمشیر بر کشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و را نکند
 الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر بر کشد و اگر میان محبت و او جوی بود و تیر در گمان نهند و گوید اگر دست ندارد
 بر غم و اگر دست ندارد روا بود که برزند لیکن باید که دست سوی ران و ساق دارد و از جای خطر حذر
 کند و درجه ششم آنکه اگر محبت تنهائنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که فاسق
 نیز قومی جمع کند و بقیال ادا کند و گوی گفته اند که چون چنین بود بی دستور و امام نشاید که ازین فتنه
 خیزد و بپندارد ادا کند و گوی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستور و بغرضی قرآن رواند روا بود که
 بنجاک فاسقان روند که محبت را نیز اگر گشند شهید بود و آداب محبت بد آنکه محبت را از سه خصلت
 چاره نیست علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد و مکر از معروف باز نداند و چون ورع بخورد
 اگر چه باز نشناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را بر خباته و او چشم خود

براند خدای را فراموش کند و بر خدا بیستد و آنچه کند نجس نفس کند نه نجس است حق نگاه حیات وی معصیتی کرد
 و ازین بود که علی کرم الله وجهه کافر را میگفت: یا بلشده کافرا ب و مان در روی وی انداخت از وی بازگشت
 و گفت: خلیفین شدم رسیدم که نه برای حق تعالی گشته باشیم و عمر رضی الله عنه یکی را دره میزد و آنکس ششام
 داد و گیرش نزد گفتند چرا تعصیر کردی گفت: تا این زمان او را بخت زدوم اکنون که در ششام داد اگر ز منم بهتر
 زده باشم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم حجت نمکند الامر وی که فقیه نبود و آنچه فرماید و در آنچه نحو
 کند و جلیس بود در آنچه فرماید و در آنچه بنی کند و رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه بنی کند و حسن بصری میگوید
 هر چه خواهی فرمود باید که پیشتر فرمان بردار تو باشی که بآن کار کنی و این از اداب است اما شرط نیست که
 از رسول صلی الله علیه و سلم رسپی ندان که امر معروف و نهی منکر نکنم تا پیشتر همه بجای آوریم گفت نه اگر چه همه
 بجای نیامده باشد حجت باز بگیرد و از اداب محتسب است که صبور باشد و حق برنج نهد که حق تعالی
 میگوید: *وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَنْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ حَصْبَةٌ عَلَىٰ مَا أَحَدَكَ لَبَسَ* پس هر که برنج صبر نخواند کرد
 از وی حجت نیاید و از اداب هم یکی است که اندک علائق و کوتاه طمع باشد که هر جای که طمع آمد حجت طار
 شد یکی از شایخ عادت داشت که از قضایای عدوی و اسندی برای گرد یک روز از قضایا نگیری پیدا اول خانه
 آمد و گریه و بیهوشی کرد و نگاه بر قصاب حجت کرد و قصاب گفت تا این بار خود خواهی گفت من پیشتر که بر
 بیرون کردم نگاه چه بست آدم و هر که خواهد که مردم او را دوست دارند و بروی ثنا گویند و از وی خوشنود
 باشند حجت نخواند که لعن الاجار یا ابو مسلم خوانی گفت حال تو در میان قوم تو چگونه است گفت نیکو
 گفت در توریت میگوید که هر که حجت کند حال او در میان قوم زشت بود گفت توریت راست میگوید
 و ابو مسلم دروغ و بد آنکه اصل حجت است که محتسب اند و بگین بود برای آن عاصی که بروی محصیت میر
 و چشم شفقت می کرد و او را همچنان منع کند که کسی فزند خود را منع کند و رفت نگاه دارد یکی برامون
 حجت کرد و سخن درشت گفت مامون گفت ای جوان مرد حق تعالی بهتر از تو به بدتر از من فرستاد
 و گفت با وی سخن نرم گوی موسی و مارون را بفرعون فرستاد و گفت *فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لِّدُنَا* سخن نرم
 گویند تا باشد که قبول کند بلکه باید که رسول صلی الله علیه و سلم افتد کند و جوانی نزد وی آمد و گفت یا
 رسول الله مرا دستور ده تا من را نکم صحابه همه با یک بروی زدند و قصد وی کردند رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت بخت از وی بدارید و او را پیش خود خواند تا از نو برانوی او باز نهاد و گفت ای جوانمزد و اداس
 که کسی با او در توان کند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا دار که با تو خیر تو چنین کن
 گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که با تو خیر تو چنین کن تا عهده و حال یک یک را میگفت
 و وی میگفت گفت مردمان نیز روا ندارند نگاه رسول صلی الله علیه و سلم دست بر سینه او فرود آورد

و گفت باز خدا یاد دل او را پاک گردان و فرج او را گشاید و گناه او را بپایمیزان بخوابد گشت و بروی سپید
چیز دشمن تر از زنا نبود فضیل عیاض را گفتند که سفیان عیینه خلعت سلطان می ستاند گفت او را
در بیت المال حق بیش از است از نگاه او را در خلوت بدید و باو عتاب کرد و ملاست کرد و سفیان گفت
یا با علی اگر چه ما از محله صاحبان نداریم لیکن صاحبان نزد دست داریم صلت بن ایشم باشد گردان نشسته بود
یکی بگذشت و از در زمین می کشید چنانکه عادت مشکبران عیب باشد و از آن نمی آمده اصحاب و مقصد
کردند که با وی در شتی کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم و از او کدای برادر را به تو حاجتی
است گفت چیست گفت آنکه از بر تو گیری گفت نعم و گاه ته پس شاگردان را گفت اگر در شتی گفتنی گفتی
نخواهم کرد و نیز دشنام داوی و مودی دست در زنی زده بود و کار و کشیده و بچکین بره می داشت که فرا
پیش او رود و زن فریادی کرد و مشر حافی پوی بگذشت چنانکه گفت او بکفت او باز آمد و بیفتا و از موثر
برفت و عرف از وی رفیق گرفت و زن خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی من بگذشت
و زن او بمن باز آمد و بسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه می کنی از بهیبت او و بنفادم گفتند
آن مشر حافی بود گفت آه اکنون باین خجالت در وی چون نگریم و هم در آن وقت او را پت گرفت هم در
هفته فرمان یافت باب سوم در منکرات که غالب است در عادات بدانکه درین روزگار عالم پیر از
منکرات است مردان نوسید شده اند که این صلاح پذیرد و سبب آنکه بر همه قدر نیستند از آنچه قادر اند نیز
دست و نه اند و کسانی که اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود باین راضی باشند و روان باشند که آنچه
خدا را بشی خاموش مانی و با هر چیزی ازین اشیائی که نمیکنیم که جمله آن گفتن ممکن نگرود و این منکرات بعضی
در مساجد است و بعضی در بازار و راهها و بعضی در گراها و خانهها اما منکرات مساجد آن بود که کسی
نماز گذارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و سخن کند یا مؤذنان که قومی با هم بانگ نماز گویند و با جان
بسیار دراز می کشند که ازین نمی آمده و در وقت می علی الصلوة و حی علی الخلق جمله تن از قبله بگردانند
و دیگر آنکه خطیب جاهل و بیسین دارد و شمشیر زبردار و که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجد با هنگام
گیرند و قصه گویند و شعر خوانند یا تعویذ و شذای چیزی دیگر و دیگر آمدن کو دکان و دیوانگان و زنان
در مسجد چون او از بر و از دوا مل سجد را از ایشان منع باشد اما کودکی که خاموش باشد و دیوانه که از وی
منع نبود و مسجد آلوده کند و را بود که در آید و اگر کودکی بنا در مسجد بازی کند و من واجب نبود که نگاه
در مسجد مدینه بحربه و درق بازی کردند و عائشه رضی الله عنها از غارت می کرد اما اگر بازی گاه گیرند
منع باید کرد و اگر کسی خوابی کند یا کتابت که مردم را از آن بجنی نبود و او بود و لیکن اگر بدو کان اگر عیبه
کرده بود اما کاری که بسبب آن غلبه در مسجد پیدا آید چون حکم کردن بر دوام و قباله نوشستن نشاید

مگر گاه گاه که حکمی فرارسد که رسول صلی الله علیه و سلم گاه گاه حکم کرده است اما این کار را نه شست است اما آنکه گاه در آن
در مسجد جانه خشک کنند و رنگ ریزان جانه رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکر است بلکه کسانی که در مسجد مجلس
کنند و قضیه گویند که در آن زیادت و نقصان بود و از کتب حدیث که معتبر است بیرون بود ایشان را بیرون
باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانی که خود را بسیار بنده و شهود بر ایشان غالب بود و سخنان مسجیح و سرودها و گاه
و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبایر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه داعط کسی باید که ظاهر او بصلاح
بود و زوی و سمیت اهل دین و وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مجلس
بنشینند و میان ایشان حائلی نباشد بلکه عایشه رضی الله عنها در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار
رسول صلی الله علیه و سلم منع نبودند و گفت اگر رسول بیدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیگر
آن است که در مسجد دیوان دارند و قومت کنند و معاملات و سیایان و حساب ایشان راست کنند یا بنشینند
و تماشا گاه سازند و بغیبت و بهوده مشغول شوند این همه از منکرات است و بر خلاف حرمت مسجد است منکر است
باز را آن بود که بر خرزده دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و تراز و دینک و چوب کراست ندارند و
در کالای عسل کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر و چنین فروشند
برای نوز و زبوق سفالین فروشند برای سده و قبا و کلاه بر شین فروشند برای مردان و جامه نو کرده
و کارز شسته فروشند و چنان نمایند که نواست و همچنین بر چه در آن تمبلی بود و محبسه و گزده و دوات و آوازه
ز و سیم فروشند و امثال این و ازین چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است و آنچه
برای سده و نوز و زبوق سفالین و بوق سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای
اعطای شعاب که حرام است که مخالف شریعت است و هر چه برای آن کنند نشاید که بلکه افراط کردن در آن است
باز از بسبب نوز و زبوق طعنه بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای نوز و زبوق شاید چه نوز و زبوق سده باید که
مدرس شود و کس نام آن نوز و زبوق را در وی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا از آن طعامها خورده شود
و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلاً آتش نبیند و متحقق گفته اند که روزه و شستن این روز هم ذکر این
روز بود و نشاید که خود نام این روز بر ندید هیچ وجه بلکه بار و زامی دیگر برابر باید داشت و شب سده همچنین
چنانکه از آن نام و نشان نماند منکرات شایع است که استون در شاه راه بنهند و دکان سازند
چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند و قابول بیرون آورند چنانکه اگر کسی برستد بود در آنجا کوبد و
خسروارای بار بنهند و ستور به بند و راه تنگ کنند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چنانکه بار فرو
گیرند و بجایه نقل کنند و خورارای خار که جابه بدر و جانیک تنگ بود و نشاید راندن مگر که هیچ راه نیابد
جز آن نگاه برای حاجت روا بود و ستور بنهاندن زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید و گوسفند کشتن

قصاب بر راه چنانکه جامه مردم بر خطر بود نشاید بلکه باید که در مکان جای آن بسیار دو همچنین پوست خرنه بر راه
 افکندن یا آب نزدن چنانکه خطر باشد گهاپی بمنزله و هر که برت بر راه اندازد یا آبی که از بام وی آید راه بگیرد
 بر وی واجب بود که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی برسد که مردم را بران حمل
 کند و هر که سگی بر دهن سزی دارد که مردم را از آن بسیم بود نشاید و اگر عیب از آن که راه نجس کند
 رنجی نباشد از آن منع نماند که اگر از حکم بود و اگر راه نجس چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب
 سگ اگر بر راه نشیند یا نجس نشاید. شکر است که باید آن بود که عورت از ناف نماز نپوشیده ندارد *
 یاران در پیش قایم بر سینه کنند تا باله و شون باز کند بلکه اگر دست در زیر از آن کند و ران فرگیرد
 نشاید که بر ماسیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار گریه شکر است و واجب بود تباها کردن
 یا بیرون آمدن و دیگر دست و طاس بپاید و باید که کردن شکر باشد در مندریب امام شافعی و انکار
 نتوان کرد بر مالکی که بنده سب و روا بود و آب بسیار بخشن و اسراف کردن از شکلات بود و شکلات دیگر
 هست که در کتاب طهارت گفته ایم. شکر است که میانی فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و غایبه آن
 و هر دو ماکه در آن صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود و مجسمه بر صورت حیوان مستحکم بود
 اما سماع رود و نظارت زمان جوان و مردان جوان خود بسیار تخم فساد باشد و حسب بر این نهی است
 بود و اگر نتواند واجب بود که بیرون رود احمد حنبل برای سرمدانی سیمین که بدید بر خاست و بیرون رفت
 و همچنین اگر در میانی مردی بود که جامه و میا دارد یا انگشترین زیرین نشاید آن نجاش شدن و اگر کودکی
 ممیز جامه ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است برز کورامت چنانکه حرم حرام است و نیز چون خود
 خاک کند شوره آن بعد از بلوغ بروی باند اما چون ممیز نبود و لذت آن در نیاید مکره بود لیکن همانا
 که بدرجه تحریم نرسد و اگر در میانی مسخوره باشد که مردم را بغض و دروغ بخندد و آورد نشاید شستن
 با و تفصیل شکرات در آن بود چون این نشناختی شکرات مدرسه و خانقاه و مجلس حکم و دیوان
 سلطان و غیر آن برین قیاس میکن و الله سبحانه و تعالی عسل بالصواب به اصل و هم
 در رعیت نگا بد است و ولایت را ندان * بدانکه ولایت و شستن کاری بزرگ است
 و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طین عدل رود و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت بلیس
 بود که هیچ فساد را از عظیم تر از علم والی نیست و اصل ولایت و شستن علم و عمل است و علم ولایت و راز است
 اما عنوان آن علمها آنست که والی باید که بداند که او را باین عالم برای چه آورده اند و دست را گاه او کجا است
 و دینا منظر گاه ویت نه قرار گاه وی و او بصورت مسافری است که جسم مادر بدایت منزل اوست
 و کج نهایت منزل و و وطن در ای آن است و هر سالی و ماهی در روزی که

میگذرد از عروسی چون مرحله است که بآن نزدیک تر میشود بقدرگاه خویش و هرگز از قطره گذر بود و بعد از
 قطره روزگار نیز دو منزل گاه فراموش کنی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا نیز بطلب راه
 آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند و هر چه پیش از آن بود همه بهر قائل است
 و در وقت مرگ خواهد که همه بخوابند او پر خاک بودی و در آن هیچ زرو سیم نبود پس هر چند که پیش جبر
 کند نصیب او از آن قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بود و وقت مرگ جان کنان بر کوه
 دشوار تر بود و این آن وقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت از این حسرت در گذر
 و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج لیکن چون ایمان درست بود با مکه شیب این لذت روزگار
 چند بود و منغص مگر باشد لذت آخرت که آن بادشاهی بی نهایت است و هیچ که درت را با آن راه نیست
 خوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و با او گویند که اگر اشب
 نزدیک او روی دیگر بر گزاورانه بینی و اگر اشب بکنی بر اثرش تو تنگم کنی بی رفیق بی منغص او را
 اگر چه عشق تا فراط بود و صبر یک شب بروی آسان شود و برامید بر اثرش و مدت دنیا نیز یک مدت آخرت
 نیست بلکه خود آن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در و هم آدمی نگنجد چه اگر
 تقدیر کند که هفت آسمان زمین پر کاوس کند که هر هزار سال مرغی یک دانه اذان کاوس بر گردان
 کاوس جمله باخر رسد و از ابد هیچ گم نشده باشد پس عمر آدمی اگر بمثل صد سال بود و مالک می زمین
 از مشرق تا مغرب او را مسلم بود صافی و بی سانس آنرا چه قدر باشد و در جنب آخرت بی نهایت پس چون
 سر کسی را خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منغص مگر بود و در هر چه بود بسیار خشیان باشد که در آن
 معنی از وی پیش و پیش باشد چه واجب کند بادشاهی جاوید را باین کار منغص حقیر فروض پس این
 معنی والی و غیر والی باید که همیشه با خود تفرنگ کند و بر دل خود تازه میدارد تا بروی آسان شود و روزگار
 چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتنندگان حق تعالی و خلافت حق
 تعالی بجای آوردن چون این دهنست ولایت و شوق مشغول شود بران وجه که فرموده اند نه بران وجه
 که صلاح دنیای او باشد که هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگ تر از ولایت و شوق با عدل نیست
 و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بردوام
 و از آن هفت کس که در خبر است که روز قیامت دخل حق تعالی باشد اول سلطان عادل است و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت برفع کند و با آسمان
 برزد و گفت دوست ترین و نزدیک ترین بحق تعالی امام عادل است و دشمن ترین و معذب ترین امام
 چار و گفت آن خدای که نفس محمد است او است که هر روزی والی عادل را چندان عمل برفع کند

که عمل جلد رعیت و باشند و هر نمازی ادا کن وی با بیعت و هزار نماز بر او بگذرانند پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش از آن
بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدین تکیساعت و بجز دیگری برابر آید و چون کسی حق این منصب شناسد و
بمعلم و مرامی خود مشغول شود معلوم باشد که حق نفقت گرد و این عدل بان راست آید که ده قاعده نگاه دارد
اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند که اورعیت و سلطان دیگری هر چه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را
نپسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و سلم در سیاه نشسته بود
و اصحاب در آفتاب جبرئیل بنیاد گفت تو در سیاه و اصحاب در آفتاب و باین مقدار با وی عتاب کرد و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و بر پشت رود باید که چون مرگ او را دریابد
بگوید لا اله الا الله و یاد بر آنکه هر چه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و گفت هر که بباداد چنین نزد
و از اجر حق تعالی بماند او نه مرد حق تعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیار داشت ایشان فارغ
باشد نه از حبس که ایشان بودید. دوم آنکه انتظار آریاب حاجات بر درگاه خود تحقیر شناسد و از خطر آن
حذر کند و تا مسلمانان را حاجتی باشد هیچ عبادت ناطقه مشغول نشود که گذاردن حاجات مسلمانان از همه
نوافل فاضلتر است روزی عمر عبدالعزیز کار خلق میگذاشت و وقت نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت
تا یک ساعت بیاساید پس وی گفت بچه ایمنی از آنکه این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منظر حاجت
باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گویی برخاست و در حال بیرون شد و سوم آنکه خوشتر از عبادت
آنکه که بشهوات مشغول شود بد آنکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیز باید که قناعت
کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد و عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که آنرا
کاره بودی گفت شنیدم که یک بار و دهان خورش بر خوان نهادی و دو پیر این داری یکی روز را و یکی
شب را گفت یزدین چیزی شنیدی گفت نه گفت این مرد و نیز نباشد چه دارم آنکه بنای همه کارها
تا تواند بر رفتن بفرستد بر عتق رسول صلی الله علیه و سلم گفت سر و والی که بارعیت رفتن کند با او در قیامت
رفیق کند و دعا کرد و گفت باز خدا یا هر والی که بارعیت رفتن کند تو یا او رفیق کن و اگر عتق کند تو یا او عتق کن
و گفت نیک چیزی است ولایت و فرمان دادن کسی را که بجن آن قیام کند و بد چیزی است ولایت کسی را که
در حق آن تقصیر کند و هشتم بن عبدالملک از خلفا بود از ابو حازم که از جمله علمای بزرگ بود پرسید که
چیز است بدتر از خجالت درین کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جامی استمانی که حلال بود و جامی نهی که حرام
بود گفت این که تواند کرد و گفت آنکه طاقت جذاب دوزخ ندارد و بهشت را دوست دارد و چه خجسته آنکه چند
کند تا به رعیت از وی تشنه و با تشنه بامواظت شرع بهم رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهترین آیه
انما ننت که شمار دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آن است که شمار دشمن دارند

و شما ایشان را دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که والی غره نشود و باید که هر که
 بوی رسد او را ننگا گوید و پندارد که همه از وی خشنود و اندک آن همه از بهر گویند بلکه باید که معتقدان بر گمان و تمسک
 کنند و احوال او از خلق بر سبند که عیب خود از زبان مردم توان دانست ششم آنکه رضای هیچ کس طلب نکند
 بخلاف شرح که هر که از مخالفت شرع ناخشنود خواهد شد آن ناخشنودی او را زیان ندارد و عسر و حرجی ندارد عینه میگوید
 هر روزی که بر چنینم یک نیمه خلق از من ناخشنود باشند و لابد بر که انصاف از وی بستانند ناخشنود و بوی پس
 در و خصم ناخشنود توان کرد و سخت جابل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد معاذ الله و نه نامه
 نوشت بعاشقه که مرا پندیده و خضر عاقله رضی الله عنهما جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدیم
 که هر که خشنودی حق تعالی جوید بنا خشنودی خلق حق تعالی از وی راضی شود و خلق را از وی راضی کند
 و هر که خشنودی خلق جوید بنا خشنودی حق تعالی حق تعالی از وی راضی نباشد و خشنودی را از وی ناخشنود
 کند و به نیت آنکه بداند که خطر ولایت و شرف و عصب است و کار خلق خدای تعالی کردن عظیم است و هر که
 توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادت یافست که درای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتد
 که بعد از کفر هیچ شقاوت جهان نبود این عباس صنی الله عنهما میگوید که یک روز رسول صلی الله علیه و سلم
 بیامداد دیدم که باید و حلقه خانه کعبه گرفت و در خانه قومی بودند از قریش گفت الله و سلاطین از قریش
 باشند نامه کار بجای آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند
 بکنند و هر که چنین کند لعنت خدای و فرشتگان و جمیع خلق بروی باد و حق تعالی از وی نه فریضه پذیرد
 و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که سبب آن عبادت قبول نکند و رسول صلی الله علیه و سلم
 و سلم گفت که هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه و سلم پس
 اند که حق تعالی در روز قیامت نظر بایشان نکند سلطان در مرغ زن و پیر زانی و در وین مشکب و لافان
 و سخا به را لعنت زد و بود که جانب مشرق و مغرب شما را فتح شود و شما را گردد و همه عاملان آن نواحی در
 آتش باشند الا آنکه از حق تعالی بترسد و راه تقوی گیرد و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ سنده
 نیست که حق تعالی غیبی بوی سپارد و او با ایشان غشش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاید که در حق تعالی
 بهشت بروی حرام کند و گفت هر که ادرا بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که امنیت خود را کوچه
 خود از دزد و زنج و کبیر و گفت دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مستبدی که نیکو کند
 در دین تا از حد بیرون گذرد و گفت صلی الله علیه و سلم که عذاب صعب تر و روز قیامت سلطان ظالم
 راست و گفت هیچ کس اندک حق تعالی با ایشان بخشیم است که اگر خود در دنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر
 قدرگاه ایشان آتش بود و یکی همیشه تو که حق خود از ایشان بستاند و او ایشان ندهد و سلم

ایشان باز دارد و دیگر رئیس قومی که ایشان را اطاعت دارند و میان قومی و ضعیف سوت نگاه ندارد
 و سخن بیل گوید و دیگر مردی که مزدوری فرگیرد و کار او تمام نکند و مزد او را تمام ندهد و دیگر مردی که زن
 و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را بسیار مزد و پاک ندارد که ایشان را طعام
 از کجا دید و دیگر مردی که در کافین بزن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه یک روز خواست که چنانچه نماز
 گذارد مردی پیشش شد و نماز گذارد چون دین کرد دست بر قیام نهاد و گفت بار خدا یا اگر عذابش کنی شنیدم
 که بتو عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی حاجت مندر رحمت است خاک توای مرده اگر هرگز نه ایسر
 بوده و نه عریف و نه عوان و نه کاتب نه جای انگاه از چشم ناپیداشد عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب کردند نیافتند
 گفت آن خضر بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای بر امیران وای بر رعایان وای بر ایدنان
 در قیامت کسانی باشند که خواهند که بدو ابد خود از آسمان آویخته بودند و می ویر گز غل نکردندی و گفت
 هیچ مرد را برده کس لا یت ذنبند که نه او را در روز قیامت می آورند دست نعل بر کشید اگر نیکو کار باشد
 را کشند و اگر نه غل و دیگر زن نمایند و عمر رضی الله عنه گفت وای بر او را زمین از او را آسمان روزی که
 او را بسند مگر آنکه دادید بدو حق بگذار و بهو احکم کند و خویشان میل نکنند و بیم و امید حکم نکند اندکی از
 کتاب حق تعالی آینه سازد و در پیش چشم خود بهند و بدان حکم میکند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت روز
 قیامت وایان را بیاورد و گویند شما شبانان گویند فلان من دید و خزانه دران مملکت زمین بودید چه کسی
 را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آنکه من فرمودم گویند بار خدا یا از چشم آنکه با تو خلاف کردند گوید چسرا
 باید که خشم شما از چشم من بیش بود و دیگری را گوید که چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردید که من فرمودم گوید
 بار خدا یا بروی رحم کردم گوید چرا باید که توازن حسیم تر باشی و بعد از آن بگریزند آن را که همیشه دو
 و آن را که کاست و گوشتهای دوزخ ایشان پر کنند خدیجه گفت من باری بر هیچ ولی شنا نگویم اگر نایب
 و اگر بگفتند چه گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که روز قیامت همه وایان را بسیارند
 عادل و ظالم در صراط بدانند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را سقیانند یک افشانند که هر که
 در حکم جو کرده باشد یا در قضا رشوت سسته باشد یا گوسن زیادت بیک خصم کرده باشد یا بقتل و بقتل
 سال بدوزخ فرو میروند تا آنگاه که بقبرگاه رسند و در خبر است که داود علیه السلام چنانکه نداشتندی
 که او ست بسردن آمدی و هر که را دیدی از سیرت داود پرسید روز جزا بیل علیه السلام بصورت
 مردی پیش دی آمد از وی پرسید گفت داود نمیک مردی است اگر نه هستی که طعام از بیت المال
 می خوردند از کسب خود داود بخواب شد و میگفت می گفت بار خدا یا مرا پیشه بسیار آموز
 که از دست بچ خود خورم

حق تعالی را در از هر گری بیاورخت و عمر رضی الله عنه بجای سس شب خود میگرددیدی تا هر کجا غلطی پسندت دارک
 کند و گفتی اگر گوشتی که کلبین بر کناره قوت بگذرانند دروغن در وی نماند ترسم که زور قیامت مرا از این پسند
 و با آنکه احتیاط او چنین بود و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا بر رفت عبد الله بن عمر و
 ابن العاص میگویی پس دعا کردم تا حق تعالی او را در خواب بین نماید بعد از ده وازده سال او را خواب دیدم
 که می آمد چون کسی که غسل کرده باشد و از رنج و گرفتگی گفتم یا امیر المومنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عبد
 خداست تا از تو یک شام آمده ام گفتم و از ده سال گفت تا اکنون در حساب بودم و سپیدمان بود که کار
 من تباها شود اگر نه آن بودی که حق تعالی رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از
 اسباب ولایت دره پیش نداشت و بود چهره رسولی فرستاده بودند تا بگویند که او چگونه مر و سیرت او
 چیست چون بدیدند رسید گفت این الملک یعنی ملک شما کجاست گفتند ما را ملک نیست ما را امیری است از دروازه
 بیرون رسول بیرون رفت عمر را دید و راقاب خفته و دره در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود
 چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم تر کرد که یکم همه ملوک عالم از هیبت او بفرار
 باشند و او باین صفت بود عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم باین نجفتمی و ملک ما جوهر میکند لاجرم
 همیشه بر اسان باشد گواهی ده کم که دین حق دین شماست و اگر نه آن بودی که بر رسول آمده ام در حال مسلمان
 شدی بعد از این پیام و مسلمان شوم پس خطر ولایت ایلی است و علم این دراز است و والی بآن سلامت یابد
 که همیشه بعد از این دراز نزد یک باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خطر این کار بوی تازه میسازند و
 از علمای عشو فروتن خد گشتند که ایشان شیاطین اند شتم آنکه همیشه نشسته باشند بیدار علمای و نیدار
 و حرص باشد بجهت نیدن بصیحت ایشان و حذر کنند از صحبت علمای حرص بر دنیا که در عشو و هند و پر
 تن گویند و خشود و اطلب کنند تا از آن مرد در حرام که در دست اوست چیزی بگرد و حلیت بدست آورند
 و عالم دین دار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف او بدید چنانکه شقیق یعنی نزدیک هارون الرشید رفت
 هارون گفت شقیق زاهد تویی گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا ندیدی ده گفت حق تعالی را بجای صلیقان
 نشانه است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانه است و از تو فرق خواهد میان حق
 و باطل چنانکه از وی و بجای ذوالنورین نشانه است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای
 علی مرتضی نشانه است و از تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت بنیانی در سپید گفت حق تعالی
 را سرایت که آنرا درونش گویند و تزداد بآن ساخته و سه چیز خود داده است مال بیت المال و شمشیر
 و تازیانه و گفته که خلق را باین سه چیز از تو رخ باز دارد و هر حاجت مذکوره که نزد تو آید این مال از وی
 باز گیر و هر که فرمان خدای تعالی را خلافت کند او را بدین تازیانه ادب کن و هر که کسی را بنا حق

بکشد او را بدین تمیز یکیش بدستوری ولی وی را اگر این کمین پیش رود و زرخان نونابشی و دیگران از عصب تو
 می آیند گفت زیادت کن و پند ده گفت چشمته تو می دوید که حال تو در عالم جو بهای اندا اگر چشمته و شن بودی شکر
 جو بهای زبان نذر و اگر خسته تر یک بود بروشی جو بهای امید بود و مارون الرشید با عباس که از جمله خواص
 او بود و نیز و یک فضیل عیاض میشد چون بدر خانه رسیدند و قرآن می خواند و بان آیت رسیده بود آم
 حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَنُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ لَا نُجْزِيَهُمْ كَأَلْفِ نَفْسٍ وَهُمْ لَا يَحْزَنُونَ
 سَوَاءٌ عَمِلُوا أَمْ لَمْ يَفْعَلُوا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ه مارون گفت اگر بطلب سیم این آیت ما اگر آیت
 و معنی این آیت هست که بنده شدگان اینک که در داری بد کردند که ما ایشان را برابر داریم با کسانی که ایمان آوردند
 و کردارهای نیکو کردند بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت در زن عباس در نزد و گفت امیر المومنین را در داری
 کن گفت امیر المومنین نزد یک من چه کند گفت امیر المومنین را طاعت و ارس در بکشد و و شب بود چراغ
 بکشد مارون الرشید و زاری کی دست کرد و او بر می آورد و تا دوشش بوی باز آمد فضیل گفت آه ازین و شب
 نر می اگر از عذاب حق تعالی نجات نیابد آنگاه گفت یا امیر المومنین جواب حق تعالی را ساخته باش و ز قیامت
 که ترا بر مسلمانان یک یک بنشاند و انصاف هر یک از تو طلب کند مارون بگفت عباس گفت یا فضیل خاموش
 که امیر المومنین را کشتی گفت یا مان تو و قوم تو او را ملاک کردند و مرا میگوئی بکشتی او را مارون گفت ترا مان
 از ان میگوید که مرا بر عیون بنهاد پس هر را درین در پیش وی نهاد و گفت این حلال است از مهر ما درم گفت
 ترا میگویم از آنچه داری دست یار و بخداوندان بازده تو بمن میدی از پیش وی برخاست و بیرون آمد و
 عمر بن عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوئی گفت هر که از مسلمانان ادو که بهتر است او را
 پدر باش و هر که بهتر است او را پدر باش و هر که چون تو است او را برادر باش و عقوبت هر کسی در جور گناه و قوت
 وی کن و زینهار تا بخشم یک تانیه نه نر می که آنگاه دوش جای تو بود کی از زنا و نزدیک خلیفه روزگار
 شد خلیفه گفت مرا ندی ده گفت که من مسافر بچین رفته بودم ملک آنجا را گوش کرده بود و عظیم میگفت
 و میگفت نه از ان می گیرم که دشواری بخل شده بیک از ان می گیرم که مظلوم بر درین فریاد کند و من شوم اما چشم
 بر جاست منادی کنی تا هر که نظم خواهد کرد جامه سرخ بپوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که
 جامه سرخ داشتی و یا بخواندی و داد او میدادی یا امیر المومنین این کافری بود و شفقت بر بندگان حق
 تعالی چنین می برد و تو مومنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفقت تو چگونه است ابو طلحه نزد یک عمر بن
 عبد العزیز گفت مرا ندی ده گفت از روزگار آدم تا ام روز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت بیشتر گفت
 بیشتر خلیفه که میر و تو خواری بود گفت بنفیزی گفت اگر خدای ما تو بود از چه ترسی و اگر با تو بود بچ نیامی گفت
 بسنده است این که گفتم سلیمان عبد الملک خلیفه بود و دیگر و زاندریشه کرد که در دنیا چندان نعم کردم حال

من در قیامت چگونه بود کسی با بوجازم فرستاد که عالم او را در روزگار بود گفت از آنچه روزه بان می کشی مرا
 چیزی فرست پاره بسوس بر میان کرده بوی فرستاد و گفت من شب ازین خورم سلیمان چون آن بدید بگریست
 و بر دل او عظیم کار کرد و ستم روز روزه داشت و هیچ نخورد شب سوم بان روزه گشتا و چنین گویند در آن شب
 با اهل خود صحبت کرد پس روی عبد العزیز بدید آمد و از وی عمر بن عبد العزیز که یگانه جهان بود و در عدل مانند
 عمر خطاب رضی الله عنه بود باید و گفته اند که از بزرگ آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود عمر عبد العزیز
 را گفتند سبب توبه تو چه بود گفت یک روز غلامی را میزدم گفت یا و کن از آن شی که با دادا آن قیامت خواهد
 بود آن بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان بارون الرشید را دید در عفات سرو پای بر سینه بر سنگ در گای
 گرم ایستاده دست بر آشته می گفت بار خدا یا تو تویی و من منم کار من این است که هر ساعتی بر سر گناه
 شوم و کار تو آنکه هر ساعتی با سر مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بگرید که جبار زمین پیش جبار
 آسمان و زمین چه نزاری میکنند و عمر عبد العزیز با بوجازم را گفت مرا سپرده گفت بر زمین خنپ و مرگ را
 فراسر نه و هر چه روا داری که مرگ ترا در آن دریا بدنگا بدار و هر چه روا نداری از آن دور باش که باشد که
 خود مرگ نزدیک است پس صاحب ولایت باید که این حکایت را پیش چشم خویش میدارد و این پند را
 که دیگران را داده اند بپذیرد و بر عالم که بنید پند از وی طلب کند و بر عالم که ایشان را بیند باید که ازین
 جنس پند یاد و در کلمه حق باز گیرد و اگر ایشان را خود در دبد و کلمه حق باز گیرند در هر مطلبی که در عالم رود
 با وی شریک بود و انهم انما باقی قناعت نمند که خود دست از ظلم بدارد بلکه علما مان و چاکران نامان
 خود را مذهب کند و بظلم ایشان رضانند بد که او را از ظلم بر پسند عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت
 با بوموسی اشعری رضی الله عنه که آن عامل او بود اما بعد نیک بخت ترین رعیت داران کسی است که عالم
 با و نیک بخت است و بد بخت ترین آنکس است که رعایا با و بد بخت است و زینهار تا فراخ نروی که عامل تو
 نیز همچنان کند آنگاه شل تو چون ستوری بود که سهره بیند و بسیار بخورد تا فرید شود و آن فریبی سبب
 بلاء او گردد که بآن سبب او را بکشند و بخورند و در توبت است که هر ظلم که از عامل سلطان برسد سلطان
 بآن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ما خود بود و باید که والی بداند که هیچ کس معجون تروبی عقل
 از آن نباشد که دین و آخرت خود بد نیای دیگری بفروشد و همه عالم و چاکران خدمت برای نصیب
 دنیا می خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بد و فرخ فرستند و ایشان بغرض خود برسد و که
 دشمن عظیم تر از آن بود که در بلاء تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل و رعیت
 نگاه ندارد کسی که عامل و چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسی که اهل دین و مشر زنده و علما مان خویش
 را بر عدل ندارد و این نمند مگر کسی که بیشتر در دین حق خویش عدل نگا بدارد و عدل آن بود که

ظلم و غضب و شهوت را از عقل با دوارد تا ایشان را اسیر عقل و دین را اسیر شیان
 کند بیشترین خلق آناند که عقل را که خدمت بر بسته اند برای غضب و شهوت تا حمله متنباط می کنند تا شهوت و غضب
 بر او خود برسد و آنگاه گویند عقل نیست حاشا و کلا که عقل از جواب فرشتگان است و از لشکر حق تعالی است
 و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است کسی که لشکر حق تعالی را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل
 چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید آنگاه نور آن باطنیانه و خواص سرایت کند آنگاه شعاع آن
 بر عیت رسد و هر که بی آفتاب شعل چشم دارد طلب محال کرده باشد و بداند که عدل از کمال عقل نیز دو کمال
 عقل آن بود که کار را چنانکه است میداند و حقیقت و باطن آن بداند و بطن آن غره نشود مثلاً چون
 از عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد آنگاه کند تا مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آن است
 که طعام خوش خورد باید که بداند که او همیشه بود در صورت آدمی که شره خوردن کارسوزان است اگر برای
 آن کند تا جائه دنیا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعای کار زمان است و اگر برای آن کند که تا خشم
 خود بر دشمنان خود براند سببی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن کار رباع است و اگر برای
 آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد بداند که این همه خدمتگاران
 خدمت شهوت و لطف و فرج خود می کنند که اگر یکس روز او را ایشان ندیدند عسر گزند کرد و او نگرند و تنده
 پس خدمت او که می کنند او را دام شهوت خود ساخته اند و آن سجود که می کنند خود را می کنند و نشان
 برین آن است که اگر بار جاف بشوند که ولایت بدگیری میدهند همه از وی اعراف کنند و آن دیگر
 تقرب جویند و هر کجا گمان برزند که سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس بحقیقت این نه خدمت
 کردن است بلکه خندیدن است بروی و عاقل آن بود که از کار با حقیقت و روح آن بسیند صورت آن
 و حقیقت این کار چنان است که گفته آمد هر که نه چنین داند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست جای
 او و در رخ است و ازین سبب است که سر همه سعادت با عقل است و همه آنست بر والی که تکبر غالب نباشد
 که از تکبر خشم غالب شود و او را با مقام دعوت کند و خشم غول عقل است و مافت آن و علاج آن در کتاب
 غضب از کین و ملکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد کنند تا در همه کار با میل بجانب عفو
 کند و کرم و بردباری همیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند بنیاد و دیوار محاسبه بود و چون
 خشم نماند این پیشه گیرد و مانند ترکان و گردان و مردمان ابد که مانند سباع و سوزان باشند بود
 حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود بمصر بود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر
 بود گفت یا امیر المومنین پیشتر چیزی از رسول خدا صلی الله علیه و سلم بشنو گفت بگویی گفت حسن

روایت می کند که رسول الله علیه و سلم

گفت که روز قیامت در آن وقت که مخلوق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر کس پیش حق تعالی
وستی هست بر خیز و بچسب بر خیز و مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بدار دیگر من اورا عفو
کردم و بیشتر خشم ولایه ائمان بود که کسی زبان پائشان دراز کند و خواهند که در خون او سعی کنند و درین وقت
باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلوات الله و سلامه علیه با بچی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی گوید دست گوید
شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی نیست و دیگر تو بینی که عبادت کنش بدیوان
تو آورند و یکی را در پیش رسول صلی الله علیه و سلم می گفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت چرا گفتند یا رسول
الله با هر که شکی گیر و او را ببینند و با همه کس بر آید رسول صلی الله علیه و سلم گفت قوی و مردانه آن بود که با خشم
خود بر آید نه آنکه کسی را ببینند و گفت رسول صلی الله علیه و سلم سه چیز است که هر که بآن رسید ایمان او تمام شد
چون خشم گیر و قصد باطل نکند و چون خشنود شود حق فرو نگذارد و چون قادر شود پیش از حق نستاند و سایر
المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق بچسب اما دکن تا بوقت خشم او را نه بینی و بر دین بچسب عتقاد کن
تا بوقت طبع او را نیازی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز مسجد میرفت یکی او را دشنام داد و فلان
فقد او کردند گفت دست از وی بدارید پس او را گفت آنچه از ما بر تو نوشته است بیش از آن است که تو بیگونی
هیچ حاجتی داری که او دست بر آید آن مرد خجل شد پس علی جان که دشت بوی داد و او را برادر مرد فرمود آن
مرد می شد و میگفت گواهی میدهم که این بزرگوارند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که غلامی را در دیار آواز
داد جواب داد گفت نمی شنودی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوی تو این بودم که
مرا از نجائی گفت شکر خدای تعالی که بنده من ازین این بود و او را غلامی بود پای گوشه افتاد و شک گفت
چرا چنین کردی گفت عدا کردم تا ترا بخشم آورم گفت من اکنون آن کس را بخشم آرم که ترا این آموخت یعنی
ابلیس و وی را ازاد کرد و یکی او را دشنام داد گفت ای جوان مرد میان من و دوزخ عقبت نیست اگر آن
عقبت بگذارم از آنچه تو میگوئی پاک ندارم و اگر نتوانم گذشت از آنچه تو میگوئی بدترم و رسول صلی الله علیه و سلم
گفت که کس بود که بحکم و عفو درجه صائم و قائم بیاورد کس بود که نام او در جریده جباران بنویسند و هیچ ولایت
ندارد مگر بر ایل خانه خود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دوزخ را در سیت که هیچ کس بآن در نزد و گران کس
خود بر خلاف شرع براند و روایت است که ابلیس در پیش موسی علیه السلام آمد و گفت ترا سه چیز بیاورم تا مرا
از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوٰه و السلام گفت که آن سه چیز چیست گفت از تنزی حذر کن
که هر سه که تیز و سبک بود من با او چنان بازی کنم که کوکان با کوی و از زنان حذر کن که من هیچ نام
فساد نکردم خلق را که بران اعتماد دارم چون زنان و از نخل حذر کن که هر که نخل بود من دین و دنیای او
هر روز بیاورم آورم رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که براند حق تعالی دل او را

از امر چایمان برکت و بر سر که جاده نخل در نوشند تا حق تعالی را توان منع کرده باشد حق سبحانه و تعالی در احکام است
 در پوشاندن و گفت صلی الله علیه و سلم و ای بر کسی که خشک شدن شود و خشم حق تعالی بر خود فراموش کند و یکی را رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت مرا کای پیامور تا بیان در بهشت روم گفت خشک شدن شود و بهشت تراست گفت دیگر گفت
 از یکس این چیز نخواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر بهشت و بار بهشت غفار کن تا گناه
 بهشت ده ساله ترا عفو کند گفت مرا بهشت ده ساله گناه نیست گفت گناه داورت گفت ما درم را چندین
 گناه نیست گفت گناه بدرت گفت بدیم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عید الله
 ابن سود رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید می گوید یکی گفت این قتی
 است که نه برای خدای کرده اند یعنی با لضاف نیست ابن مسعود این سخن حکایت کرد
 نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم رسول صلی الله علیه و سلم خشک شدن در پیش
 سرخ گشت و بهین ازین گفت که حق تعالی بر برادرم موسی رحمت کند و که
 او را پیش ازین ریخته اند و صبر کرد و انجمله از اخبار و حکایات کفایت بود
 نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایان بر جای بود این اثر میکند
 و اگر اثر کنند آن است که دل از ایمان خالی شده است و جز به
 بر زبان نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است
 و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت ایمان در دل چگونه بود
 عالمی را که بسالی چندین هزار دنیا حرام بتانده بود
 دیدنا همه در زمان او باشد و در قیامت عمل زود
 طلب کنند و منفعت آن بدگیری رسیده است
 و این بهانه غفلت و ناسلامی بود
 والله تعالی اعلم بالصواب
 تمام شد نصف اول از کتاب
 کیمیای سعادت یعون
 الله حسن رفیق
 و الحمد لله رب العالمین
 صلی الله
 محمد و اله

بسم الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آن را هملکات گویند که آن چیست و چقدر است
 و علاج آن بر چه وجه است این رکن نیز ده اصل است **اصل اول** در ریاضت نفس علاج خوی بد و تذبذب
 خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره بر دو **اصل سوم** در علاج شره سخن
 گفتن و افتهای زبان **اصل چهارم** در علاج خشم و خند و افتهای آن **اصل پنجم** در علاج دوستی
 و نیا و بیان آنکه دوستی آن سرگشته مال است **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت مال *
اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن **اصل هشتم** در علاج ریا و نفاق در عبادت
 و خود را بیاسایی نمودن **اصل نهم** در علاج کبر و عجب **اصل دهم** در علاج کفر و غفلت این است
 اصول صفات مذموم و همه شاخهای آن ازین ده اصل آید هر یک این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل
 کرد از نجاست اخلاق بد و دل خود را نشسته آن گردانید که آراسته شود و بجهت ایمان چون معرفت و محبت
 و توحید و توکل و غیر آن **اصل اول** در ریاضت نفس طهارت از خلق بد و مادرین اصل فضل خوی نیکو
 بگوئیم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بر ریاضت پس
 طریق آن بگوئیم که چیست پس تدبیر آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوئیم پس علامات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریقی
 پروردگار را که در آن دین باشد بگوئیم پس راه مجاهدت مرید در ابتدای کار پیدا کنیم پس اگر **در فضل**
و ثواب خوی نیکو بدانکه این در تعالی بر مصطفی صلی الله علیه و سلم شاکر و محقق نیکو و گفت **اِنَّكَ لَعَلَّكَ**
خُلِقْتَ عَظِيمًا و در رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیمترین
 چیزی که در راز و نهفته خلق نیکو است و یکی نزد رسول صلی الله علیه و سلم درآمد و گفت دین چیست گفت خلق
 نیکو و از راست درآمد و از چپ درآمد و همچنین می پرسید و او همچنین میگفت باز گفت نمیدانی آنکه نخستین
 نشوئی و از وی پرسیدند که فاضله ترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت
 مرا و صیبتی کن گفت هر کجا باشی از خدای پرستیده گفت و دیگر گفت از عقیب مریدی نیکوئی بکن نه آنرا محو کند
 گفت دیگر گفت فی لطف با خلق بخوی نیکو کن و گفت هر که خدای تعالی خوی نیکو و روی نیکو از زانی داشت
 او را خوش آتش نماند و در رسول صلی الله علیه و سلم را گفتند فلان زن بزور زده دارد و شب نماز گذارد
 لیکن بدخواست و همسایگان را بر زبان بر بخاند گفت جای او و در نه است و گفت خوی بد طاعت را همچنان
 بنهاده کند که سر که گلبین را در رسول صلی الله علیه و سلم در عاف رودی بار خدایا خلق من نیکو فرستیده خلق
 من نیکو کن و گفتی بار خدایا تذرتی و عافیت و خوی نیکو از زانی دارد و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید

که چه بهتر که خدای تعالی بنده را بدو گفت خلق نیکو و گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب رخ را و عبد الرحمن
سهره میگویی نزد رسول صلی الله علیه و سلم بودم و فرمود دوش چپ را بچپ و دیم مردی را دیدم از امانت خود و نزد او
افتاده و میان او و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکو ای او باید و حجاب برگرفت و او را بخدای رسانید
و گفت بنده بخوی نیکو و بر کسی باید که بر و زبانه باشد و شب در نماز و درجات بزرگ و آخرت بیابد اگر چه
ضعیف عبادت بود و نیکو ترین اخلاق خلق رسول صلی الله علیه و سلم بود یک روز زنان پیش او با یک میگویند
و شعله میداشتند چون عمر باید همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت دارید و از رسول صلی الله
علیه و سلم ندارید گفتند تو از وی تند تر و درشت تری رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا ابن الخطاب بآئین
خدای که نفس من بدست او است که هرگز شیطان نزد در راهی نه بیند که نه آن راه بگذارد و برای دیگر شود
از بهیبت تو فضیل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تر دارم که با قاری بد خوی ابن مبارک
با بد خوی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگری گفت از آنکه آن بیچاره از نزد یک من
رفت و آن خوی بد همچنان با او برشت و از وی جدا نشد کن می گوید صوفی خوی نیکو است هر که از تو نیکو
خوی تراست از تو صوفی تراست یحیی بن معاذ میگوید خوی بد معصیتی است که آن هیچ طاعت سود ندارد
و خوی نیکو طاعتی است که آن هیچ معصیت زیان ندارد پس اگر درون حقیقت خلق نیکو که چیست
یاد آنکه در حقیقت خلق نیکو که آن چیست و کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی از اینها را گفته است و تمامی
آن گفته اند چنانکه یکی میگوید وی گشاده و شهن است و یکی میگوید ریخ مردم شنیدن است و یکی میگوید
مکافات ناکرون است و امثال این و اینها بعضی از شاخهای آن است نه تمامی آن و حقیقت آن و مآل آن
و حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفرید اندکی کالبه که چشم سر توان دید و یکی روح
که جز چشم عقل در متوان یافت و هر یکی را از این دو نیکوئی در شتی هست که یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن
خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه
صورت ظاهر نیکو نبود با نیکو چشم نیکو باشد و پس یا دمان نیکو باشد و پس تا نگاه که چشم و دمان و پس
نیکو بود جسمه در خور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا نگاه که چهره قوت در وی نیکو بود قوت
علم و قوت چشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه اما قوت علم بآن زیر کی میخوانم و نیکوئی
آن بآن بود که با سانی راست از درون باز و از دهن گفت را و نیکوئی از زشت باز و از دهن کردار نامی
حق از باطل باز و از جور اعتقاد چون این کمال حاصل شد و آدمی دل آفرید از تبحر حکمت پیدا آید
که همه سعادت است چنانکه حق تعالی گفت وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
کَیْ تَبْذُرَ الْوَدَّ وَالْمَخْرُوجُ قُوَّةٌ غَضَبُ بَانَ بُوْدَ دَرِ شَرِّ مَانِ حُكْمَتِ وَ شَرِّعَ بَاشَد و بدستوری بر خیزد

بنشینند و اما نیکوئی ثبوت شهوت بآن بود که گش بود و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان بر
 آسان بود و اما نیکوئی ثبوت عدل آن بود که غضب و شهوت را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل
 و مثل غضب چون سگ شکار است و مثل شهوت چون اسب و مثل عقل چون سوار است و سب گاه بود که گش
 باشد و گاه بود که فرمان بردار و فریخته بود و سگ گاه بود که آویخته بود و گاه بود که طبع جمیع خود باشد و اما این آویخته
 نبود و آن فریخته نبود و سوار امید آن نباشد که صید را بدست آورد بلکه تسلیم آن بود که خود را بکشد و سگ در سب
 افتد یا سب او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این چهره در طاعت عقل و دین دارد و گاه شهوت را
 بر خشم مسلط کند تا گش او بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره او بشکند و چون این هر چهار باین
 صفت باشد این نیکوئی مطلق باشد و اگر بعضی از این نیکو بود نیکوئی مطلق نبود همچنان که گش که در حق
 نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی زشت او نیکو روی مطلق نبود و بدینکه این هر یکی چون زشت بود
 خلقهای زشت و کارهای زشت از آن نیکو کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیر و یکی از حد بود
 و یکی از کمی که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد در کارهای بد بکار داند و از آن کرپزی و بسیار دینی
 خیر و چون ناقص بود از آن الهی و حماقت خیر و چون معتدل بود از آن نیکو و دین و راست و
 اندیشه صواب و فراست راست خیر و قوت خشم چون از حد بگذرد و آن را تهور گویند و چون ناقص بود آن را
 بدلی و بی معنی گویند و چون معتدل بود بیش و نه کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ هستی و دیگر
 و علم و بردباری و استتکی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیر و از تهور کبر و عجب و لاف زدن و کنایه
 و بانه کردن و خود را در کارهای مایه انداختن و امثال این خیر و از بدلی خود را خوار داشتن و بی چارگی
 و جزع و تلمن و ذلت خیر و اما قوت شهوت چون با فراط بود آن را شره گویند و از آن شوشی و پلیدی
 بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن و در ایشان و امثال این حین زد و اگر
 ناقص بود از آن سستی و نامروی و بی خویشتنی خیر و چون معتدل بود آن را عفت گویند و از آن شرم و وقار
 و ساحت و صبر و عفاف و موافقت خیر و هر یکی از این دو کناره است که مذموم است و زشت و میان
 آن نیکو و پسندیده است و آن میانه و میان آن دو کناره از موی بار یکبار است و صراط مستقیم
 آن میانه است و بار یکی همچون صراط آخرت است هر که بر این صراط راست برود و فواید آن صراط این باشد و
 برای این است که خدای تعالی در همه اخلاق میانه فرموده و از هر دو طرفه منع کرده و گفته و اَلَّذِیْنَ
 اِذَا اَنْفَقُوا لَمْ یَسْرِوا وَاَوْكُم یَفْقَرُوْنَ وَاَنْ یَّکُنْ لَّکُمْ مِمَّا یَسْتَوْکُلُوْنَ رَاکُمْ وَرَفَعَهُ فَاِسْرَافٌ
 کنند و نه تنگ گیرند و بر دو طرفه است و رسول صلی الله علیه و سلم را گفت وَاَلَمْ یَجْعَلْ لَّکُمْ مَعْلُکُمْ
 اِلٰی عُنُقِکُمْ وَاَلَمْ یَنْسَخْ اِلَیَّ السِّیْطِرَ گفت دست در بند مدار که هیچ چیز ندی و یکبار کشاده مدار که بریدی

و بی برگ فرومای پس بدانکه نیکو خوی مطلق آن بود که این همه سنی در وی حذل و راست بود چنانکه نیکو خوی
 مطلق آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق درین سنی چهار گروه اندیکمی آنکه این همه صفات او را
 کمال حاصل باشند و او نیکو خوی بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این بنود از مصلحتی صلی الله
 علیه و سلم را چنانکه نیکو خوی مطلق بود و علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در وی بغایت رشتی
 بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان
 که شیطان بغایت رشت است و رشتی شیطان رشتی باطن و صفات و اخلاق است و سوم آنکه در میان این
 دو درجه باشد لیکن برینکی نزدیکتر بود و چهارم آنکه در میان این رشتی نزدیکتر بود و چنانکه در حسن ظاهر
 نیکوئی در غایت و رشت و غایت کمتر بود و بیشتر در میان باشد و خلق نیکو همچنین بود پس هر کسی را چه باید کرد
 تا اگر کمال نرسد باری بدخوی کمال نزدیک تر شود و اگر همه اخلاق او نیکو شود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود
 و چنانکه تفاوت در نیکو خوی و رشت روی نهایت ندارد و دل خلق نیز همچنین بود و این است سنی خلق نیکو
 بتمامی و این نه یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است و لیکن اصل آن با قوت علم و غضب و شهوت و
 عمل آید و دیگر همه شاخهای آن بود پس اگر دل آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود بدانکه اگر کسی
 گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند نیکو در چنانکه کوتاه دراز نشود و بحسب دراز کوتاهی نشود و رشتی
 نیکو نشود همچنین آن اخلاق که صورت باطن است نیکو در و این خطا است که اگر چنین بودی تا و سبب بایست
 و پس دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده حسن و اخلاق نیکو خوی
 خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که سوره ابرایست از سرشتی بازمی توان آورد و صید وحشی را فرا
 انس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کار با مرد و قلم است بعضی است که اختیار آدمی بآن
 راه نیست چنانکه از سر خدا درخت سیب نتوان کرد اما از آن درخت سرما نتوان کرد به ترتیب و نگار داشت و فطرت
 آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی با خست یا بیرون کردن اما آن را بر بایست بحد اعتدال
 آوردن ممکن است و این تجربه معلوم است مادر حق بعضی از خلق دشوار تر بود و دشواری آن بدو سبب بود که
 آنکه در اصل فطرت قوی تر فزاده باشد و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن دشمن باشد تا قوی شده باشد
 و خلق درین بر چهار درجه اند و درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و خوی
 با کار بد و کار نیک نکرده باشد و لیکن بر فطرت اول بود و این پیش پذیر بود و زود صلاح پذیر اما او را
 کسی حاجت باشد که تسلیم کند و آفت اخلاق بد با او بگوید و راه با و نماید و کو و کان و راستای فطرت
 همه چنین باشد و راه ایشان پدر و مادر بر ند که ایشان را بر و دنیا حریص کنند و باز گذارند تا چنانکه خواهند
 زندگانی کنند و محافظت دین ایشان در گردن مادر و پدر است برای این گفته حق تعالی که

قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا ۖ وَرَبُّهُمُ اقْرَأْ ۖ وَرَبُّهُمُ اقْرَأْ ۖ وَرَبُّهُمُ اقْرَأْ ۖ وَرَبُّهُمُ اقْرَأْ ۖ وَرَبُّهُمُ اقْرَأْ ۖ
 شهوت و غضب خوی کرده باشند مقلی اما دانند که آن ناکردنی است کار او صعبتر بود که او را بد و خیر حاجت است
 یکی آنکه خوی فساد و اذوی بیرون کنند و دیگر آنکه خشم صلاح در وی بکارند اما اگر در وی جدی و باستی پیدا آید
 زود با صلاح آید و خوی از فساد باز کند درجه سوم آنکه با فساد خوی کرده باشند و ندانند که این ناکردنی است
 بلکه در چشم او نیکو شده باشد و این با صلاح نیاید مگر نادر درجه چهارم آنکه با وجود فساد و خیر بآن کند و پندارد
 که آن کاری است چون کسی که لاف زند که ما چندین کس اکبشتیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر
 نباشد مگر که سعادت الهی در رسد که آدمی بآن راه نبرد پس اگر درون طسری معاجلت پیدا آید
 خواهد که خلقی از خود بیرون کند آن را یک طریق پیش نیست که هر چنان خلق او را فرماید و خلاف آن کند که
 شهوت و خیر مخالفت نکند و هر چیزی را صدق آن کند چنانکه علاج طسری که اگر گری بود چیزی سرد خوردن
 است پس هر طسری که از خشم خیر و علاج آن بر داری بود و هر چه از کبر خیر و علاج آن تواضع کردن است
 و هر چه از خجل خیر و علاج آن مال دادن است و همه همچنین است پس هر که کارهای نیکو عادت کند اخلاق
 نیکو در وی پیدا آید و سر این که شرح بکار نیکو فرموده است است که مقصود از این گردیدن دل است بصفت
 زشت بصفت نیکو و هر چه آدمی بکلفت بآن عادت کند طبع او گردد و چنانکه کودک در ابتدا از بدستان
 و تعلیم کم گزینان بود چون او را بالزام بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و آن
 صبر نتواند کرد بلکه کسی که بکویت ترازی یا شطرنج یا قمار با خن عادت کند چنان طبع او گردد که همه را خنهای
 دنیا و هر چه دارد در سر آن ببرد و دست از آن ندارد بلکه چیزی که بر خلاف طبع است بسبب عادت
 طبع گردد تا کسی نباشد که فکر کند در بیماری یا بکمر بر چوب خوردن صبر کنند و بدست بریدن صبر کنند
 و خشنان با فضیحتی کار ایشان بر یکدیگر و خشنی خن آوند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان حجامان
 و کنسان همچنان در کار خود بر یکدیگر و دیگر خن کنند که علما و ملوک و این همه شرف عادت است بلکه کسی که گل
 خوردن خوی کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطه ملاک صبر میکند و چون آنچه خلا
 و ضد طبع است بعبادت طبع میگردد آنچه موافق طبع است و دل را همچون طعام و شراب است تن را آو
 تر که بعبادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات او و زیر دست داشتن غضب و شهوت تصدیه
 طبع آدمی است چنانکه هر فرشتگان است و غذای او این است و آنکه میل او بخلاف این است
 از آن است که بیمار شده است یا غذای او ناخوش شده است نزد او بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه
 او را زیان دارد ویران حلیص بود پس هر که چیزی دیگر را از معرفت و طاعت خدای تعالی دوست ندارد
 دل او بیمار است چنانکه خدای تعالی گفت فی قُلُوبِهِمْ قُلُوبٌ مِّنْ قُلُوبٍ ۖ وَكَفَىٰ لَكَ اللَّهُ بُعْدًا

سَلَامَتِمْ وَجَانَنَهُ بِنِ بِيَارِ وَرِطَرِطَلَاكِ اَيْنِ جِهَانِ سَتِ دِلِ بِيَارِ وَرِطَرِطَلَاكِ اَكِنِ جِهَانِ هَسْتِ وَچَاكَ بِيَارِ
 اَمِيْدِ سَلَامَتِ بِنِوَالَا بَاكَ بِنِ جِلَافِ نَفْسِ خُو دَوَارِی تَخْمِیْمِ خُو دِ بِنِ اِنِ طَبِیبِ بِيَارِی دِلِ اَزِ تَرْجِی حِلِیْتِ
 بِنِوَالَا فِخَالِفَتِ اِهْوَایِ نَفْسِ خُو دِ بِنِ قَوْلِ صَا حِشْبِی كِ طَبِیبِ اِهْمَایِ خَلْقِ هَسْتِ وَدِرِ جِلَهْ طَبِیْقِ وَطَبِ
 دِلِ بَرِوِ كِیكِ رَا هِ دَارِوِ چَاكَ كِرْمِی رَا سَرِوِی سَا زِوِ سَرِوِی رَا كِرْمِی چِچِنِی كِی كِ بَكِرِ بَرِوِی غَا لِبِ بُوِی
 نَوَاضِعِ شَعَا یَا دِوَ اَكِرِ تَوَاضِعِ غَا لِبِ بُوِی كِ بَكِرِ حَسْتِ اَسِیْدَهْ بَا شَدِ بَكَلَفِ كِتْمَرِ اَوَرِ شَعَا بُوِی اِپْسِ بَدَا كِنِ اَخْلَاقِ
 نِیكُو رَا سَبَبِ بَسْتِ كَمَلِ صِلِ فِطَرَتِ هَسْتِ وَاَكِنِ عَطَا فِضْلِ حَقِ هَسْتِ كِ كِی رَا دِرِ اَصْلِ فِطَرَتِ نِیكُو خَلْقِ
 اَفْرِیْدَهْ شِلَا حِی رَسُوَاضِعِ اَفْرِیْدَهْ وَچِنِی بَسِیَارِ بُوِی دِیكِرِ اَنَكِهْ بَكَلَفِ اَفْعَالِ نِیكُو كِرْدِنِ كِرْدِنَا اَوَرِ اَكِنِ عَادَتِ
 شُوِی سُوْمِ اَكِنِ كَمَانِی رَا مِیْدِكِهْ اَخْلَاقِ وَاَفْعَالِ اِیْشَانِ نِیكُو بُوِی وَبَا اِیْشَانِ صَحْتِ دَارِدِ كِهْ بَصُرَتِ
 طَبِیْعِ اَوَانِ صِفَاتِ مِیگِیْرِوَ اَكِرِ چَا اَزَانِ خِرِیْدَارِوِ مِرَا اِنِ سَهْ سَعَادَتِ دَسْتِ دِیكِهْ دِرِ صِلِ فِطَرَتِ نِیكُو
 خُو یَا شَدِ وَصَحْتِ اَهْلِ خِرِیْدَارِوِ بَرِ اَفْعَالِ خِرِیْدَارِ كِنْدَاوِ بَدْرِجَهْ كَمَالِ بَا شَدِ وَبِرِ كِهْ اَزِیْنِ مِرِ مَحْمُودِ
 بَا شَدِ كِهْ دِرِ صِلِ فِطَرَتِ نَاقِصِ بُوِی وَصَحْتِ بَا اِشْتِرَاكِ دَارِوِ بَرِ اَفْعَالِ شَرِعَاتِ كِنْدَاوِ بَرِجَهْ كَمَالِ بُوِی وَدِرِ
 شَعَاوَتِ وَمِیَانِ اِنِ دَرِجَاتِ بَسِیَارِ هَسْتِ كِهْ بَعْضِی رَا بَا شَدِ وَبَعْضِی رَا نَا شَدِ وَشَعَاوَتِ وَسَعَادَتِ هَسْتِ
 مِثْلِ اَوَانِ بَا شَدِ فَمِنْ یَعْمَلُ مِثْلِ اَوَانِ دَرِجَهْ حَاكِمِی كِهْ وَفَمِنْ یَعْمَلُ مِثْلِ اَوَانِ دَرِجَهْ شَرِیكِ
 فِضْلِ بَدَا كِنِ اَعْمَالِ بَحَارِجِ هَسْتِ وَیَكِنِ مَقْصُودِ اَزَانِ كِرْدِنِ دِلِ سَتِ كِهْ دِلِ بُوِی كِهْ بَا نِ عَالَمِ سَفَرِ خُو دِ
 وِی بَا یَكِهْ بَا جِهَالِ وَكَمَالِ بُوِی تَا حَضَرَتِ اِهْمِیْتِ رَا شَا یَدِ وَچُونِ اَیْمِهْ رَا سَتِ وَصَا فِی وَبِی زَكَا رِ بُوِی تَا صَوْرَتِ
 مَلَكُوتِ وَرَا نِ نَمَا یَدِ وَجَامِلِ بَسِیْنِدِ كِهْ اَنِ هَمِشْتِ كِهْ هَمِشْتِ اَنِ شَمِیْدَهْ وَرِجَبِ اَوِ حَمِیْرِ كِرْدِنِ اَوِ اَكِرِ چَرِ دِرِ اَنِ عَالَمِ نِ
 نِیْزِ اَنْصِیْبِ هَسْتِ اَمَّا صِلِ دِلِ سَتِ وَنِ تَبِیْعِ هَسْتِ وَبَدَا كِنِ دِلِ دِیكِرِ سَتِ وَنِ دِیكِرِ چَرِ دِلِ اَزِ عَالَمِ مَلَكُوتِ هَسْتِ
 وَنِ اَزِ عَالَمِ شَهَادَتِ وَاِنِ دَرِ عَزْوَانِ كِتَابِ شَنَا خْتِهْ شَدَا اَمَّا اَكِرِ چَرِ اَزِ دِلِ جِلَا هَسْتِ وَیَكِنِ دِلِ رَا بَا نِ
 عِلَاقَهْ هَسْتِ كِهْ اَزِ مَعَالَمَتِ نِیكُو كِهْ بَرِ نِ رُوِی بَدَلِ پُوِیْنِدِ وَنِ مِرِ حَمَلَتِ رِشْتِ كِهْ مِیگِیْدِ طَلْعِی تَبَلِ رِشْدِ
 وَاَكِنِ نُوْزِ خَمِ سَعَادَتِ بُوِی اِنِ خَمِ شَعَاوَتِ اَوِ سَبَبِ اِنِ عِلَاقَهْ اَدْمِی رَا بَا نِ عَالَمِ اَوْرِدَهْ اَنْدِ تَا اَزِ اِنِ
 تَرِنِ دَامِی دَا كِتِی سَا زِدِ كِهْ اَوَرِ اَصْفَاتِ كَمَالِ حَاصِلِ شُوِی وَبَدَا كِنِ كِتَابِ صِفَتِ اِنِ هَسْتِ لِیكِنِ
 فِعْلِ وَبَا كَلَمَتِ هَسْتِ اَكِرِ كِی خَوَا هَدِ كِهْ خَطِ اَوْنِیكِ شُوِی تَنْدِ بَرِ اَكِنِ بُوِی كِهْ بَكَلَفِ خَطِ نِیكُو مِیْنُو سِیْدَا دِرِوْنِ اَوِ
 نَفْسِ خَطِ نِیكُو بِنِیْرِوِ چُونِ تَنْدِ بَرِ فِتْ اَكَلَمَتِ اَوَانِ صَوْرَتِ اَزِ بَا طِنِ كِرْفَتِ اِیْتِدَا وَنِوِیْدِ بِنِ چِچِنِی دِرِوْنِ
 اَزِ فِعْلِ نِیكُو خَطِ نِیكُو بِنِیْرِوِ چُونِ خَلْقِ نِیكُو صِفَتِ دِرِوْنِ شَدَا كِهْ اَفْعَالِ بَصِفَتِ اِنِ خَلْقِ كِرْدِنِ اَوِ
 هَمِهْ سَعَادَاتِ اِسْمَالِ حَمِیْرِ اَسْتِ اَنَكِهْ دَرِ اَكِنِ اَنَسْتِ كِهْ دِرِوْنِ صِفَتِ خِرِیْدَارِ اِنِ كِهْ اَوَرِ اَنِ بَا زِیْرِ
 اَفْتِدَا اَعْمَالِ خِرِیْدَارِ اَوِ بَكَلَفِ بُوِی طَبِیْعِ وَطَوِیْعِ كَلَمَتِ وَسَرِ اِنِ اَكِنِ عِلَاقَهْ سَبَبِ اِنِ دِلِ وَ

تن است که این در آن اثر می کند و آن درین و برای این است که هر فعل که بغفلت بود و جبط است که دل از آن
 غافل بود و فصل بدانکه بیماری را که از سردی بود نشاید که حرارت چند آنکه بود می خورد که باشد که حرارت
 نیز علتی گردد بلکه آن را تر از دو معیاری است که نگاه باید داشت و باید دانست که مقصود آن است که مزاج
 معتدل بود نه گرمی میل کند نه سردی و چون بعد از اعتدال رسید علاج باز گیر و وجهی که تا آن اعتدال
 نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد و همچنین عمل خلاق و در طرف دار و یکی مذموم است و یکی محمود و بسیار دارد
 که معتدل است و مقصود آن اعتدال است مثلاً بخیل را فرمایم تا مال میدهند تا نگاه که دادن بروی آسان
 شود و آنچه که بعد اسراف است که آن نیز مذموم است و تر از وی آن شرع است چنانکه تر از وی علاج تن
 علم طب است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده دادن آن بروی آسان بود و در وی تعاضای
 نگاه داشتن و امساک کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تعاضای دادن در وی نبود و معتدل
 باشد پس اگر در وی تعاضای آن نماند اما بکلفت بکند هنوز بیمار است لیکن محمود است که باری بکلفت دار
 و مسخورد چنان بکلفت راه آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمان خدای تعالی
 بطوع کنید و اگر نتوانید بکسر کنید که در آن صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بکلفت دهد و سختی
 بنود بلکه سختی آن بود که دادن بروی آسان بود و هر که مال بکلفت نگاه دارد و بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که
 طبع او نگاه داشتن مال بود پس همه خلاق باید که طبع شود و کلفت بر خیر و بلکه کمال خلق آن بود که غنا خود
 بدین شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی آسان شود و در باطن او هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی
 گفت **فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُخَرِّجَكَ مَوْلًىٰ وَنِمْشًا تُخْشَعُ لَهُ نَفْسُهُمْ مُّسْمِتَةً**
لَا يَجِدُ دُونَكَ لَأَنفُسِهِمْ حَرْجًا وَمِمَّا أَقْضَيْتَ لِمَنَ آيَاتُ بَانَ تَامَ شَوْدُكَ تَرَاحُكُمْ خُودُكُمْ
 و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سرست بر چند که این کتاب حتمال گفتن آن نکند اما اشتباه
 بآن کرده می آید بدانکه سعادت آدمی است که بصفت ملائک شود که او از گوشه ایشان است و درین عالم
 غریب است و معدن او عالم فرشتگان است و در صفت غریب که از خیابان او را از موافقت ایشان دور
 کند پس می باید که چون آنجا رود هم بصفت ایشان بود و از دنیا بیخ حفت غریب بر دور که او را شره
 نگاه داشتن مال بود و بال مشغول است و هر که او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر تکرار
 حریص بود و بخلق مشغول است و اگر بتواضع حریص بود هم بخلق مشغول است و ملائک نه بال مشغول اند
 و نه بخلق بلکه خود را عشق حضرت اهریت هیچ چیز التفات نکند پس باید که علاقه دل آدمی از مال مستند
 و از خلق بریده شود تا از آن بجلگی مال گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از آن خالی بود باید که بر
 و سلطان بایستد تا از وجهی بآن ماند که از مسرود و خا باشد چنانکه آب چون از گرمی و سردی خالی نیست

آنچه فایز بود و معتدل بان مانند که از هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای
 این سرست پس نظر باید که بدل بود تا از همه گسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت **فصل**
 در همه ملکه حقیقت الاله الا الله خود این است و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه الایش خالی بود
 و گفت **وَلَنْ مِّنْكُمْ اِلَّا وَاَرِدُهَا سَاكَنٌ عَلٰی سَرَابٍ حَتّٰی مَافِضٌ بِهَا** پس ازین معلوم شود
 که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد که او را بسند و پس و او را بخواند
 و پس و او را طاعت دارد و پس و در باطن او هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل
 بشود بهائت بلکه از عالم بشریت گذشته و حقیقت رسیده باشد **فصل** بدانکه ریاضت کاری دشوار است
 و جان کنی است و لیکن اگر لطیف شود و در راه بداری لطیف و اندکی آسان تر گردد و لطیف
 آنست که مرید را بول و درجه حقیقت حق بخواند که طاقت آن نیارد چه اگر کودک را گویند بدیرستان روانه گرد
 ریاست ری او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت بر قنات نگاه گویی و چوگان بتوجه جسم
 نامازی کنی یا خشکی بودیم تا کودک بحرص آن برود و چون بزرگ تر گردد و او را ترغیب کند بجایه سبک و
 زینت نمود از بازی بدارد و چون بزرگ تر شود او را بخواجه و ریاست و عده دهد و گوید که جانیه یا
 کار زمان باشد و چون بزرگ تر شود او را گوید خواجه و ریاست صلی ندارد که همه بزرگ تپا شود و آنگاه
 او را بیاوشامی جاوید دعوت کند پس مرید باشد که در استیای کار بر اخلص تمام قادر نبود او را
 رخصت دهند تا مجاهدت می کند بر شتره آنکه مردمان او را چشم نیکو نگرند تا بر آرزوی ریاضت شکوه
 در وی بشکند چون از آن فارغ شود و روحی در وی پدید آید آنگاه شتره دعوت در وی بشکند تا آنکه
 بسند باید که در یاد اگدالی کند و چون او را در آن قبولی پیدا آید از آن منع کنند و بخدمتها حسیست
 کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین صفتی که در وی پیدای آید آن را علاج می فرمایند
 بتدریج و یکبار همه نفر باید که طاقت آن نیارد و بارزوی ریاضت نیکو همه رنجها تواند کشید که مثال این
 همه صفات چون مار و کرم است و مثال ریاضت آنست که همه را فرو برد و باز پسین صفتی از صدف
 برود این باشد پس اگر دل تدبیر در شناختن بیماری دل و عیوب نفس
 بدانکه چنانکه درستی آن درست و پای و چشمه آن بود که هر یکی بر آنچه او را برای آن آفریده اند قادر بود
 بنامی تا چشم نیک بیند و پای نیک رود همچنین درستی دل بان بود که آنچه خاصیت است و او را بر
 آن آفریده اند بروی آسان بود و آنرا که طبع اوست اصل فطرت و عست دارد و این در و چیز پیدا
 آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست نزارد حق تعالی نذر که معرفت
 خدای تعالی غذای دل است چنانکه طعام غذای تن است و هر تن که شهوت طعام از وی برود

باضعیف شود بپاراست و هر دل که معرفت و محبت حق تعالی ازان رفت باضعیف شد بپاراست و برای این
حق تعالی گفته قل ان كان اباؤکم و ابناءکم و انبئاءکم کافران را و پسران را و مال
تجارت و عثیرت و قرابت و هر چه دارد بدوست تر بسیار بدینا خدای موصول و مغز کردن در راه او صبر کنید
تا فرمان حق در رسد و به بند و اما قدرت انست که فرمان برداری حق تعالی بروی آسان گشته باشد و حاجت
بنور که بستم خود را بآن دارد بلکه خود لذت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت و جعلت قره عینی
فی الصلوة پس کسی که این معنی از خود نیابد این علامتی درست است بر بیماری دل و بعلاج مشغول باید شد
و باشد که پندار که این صفت است و نباشد که آدمی بعیب خود با مینا شود و عیوب خود به چهار طریق توان
دانست یکی آنکه در پیش پری پنجه راه رفته بنشیند تا او در وی نمی نهد و عیوب او با او سیگوید و این درین
روزگار غریب است دوم آنکه دوستی شفق را بر خود قریب کند چنانکه به دوست عیب او را نپوشد و بحد زبانت
نکند و این نیز غریب است و او و طایفه را گفتند چرا با حق نه نشینی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من
پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بشنود که چشم دشمن همه بر عیب افتد و اگر چه بدشمنی مبالغت کند
لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نهد و بر عیب که ادکسی می بیند خود ازان
حذر میکند و بر خود گمان برد که او سنو همچنان است عیسی علیه السلام را گفتند ترا این ادب که اخوت
گفت بیچسب لیکن هر چه از کسی زشت دیدیم ازان حذر کردیم و بدانکه هر که ابله تر بود بخود و نیکو گان تر بود و
هر که عاقل تر بود بخود بد گان تر باشد و عمر رضی الله عنه از حدیفه می پرسید که رسول صلی الله علیه و سلم
سرنا فغان با تو بگفته است در من چه دیدی از آثار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خود میکند که چون
علت نداند علاج نتواند کرد و همه علاجه با مخالفت شہوت آید چنانکه حق تعالی می فرماید و کن فی
النفس عن الهوی فان الجنة می التاوی و رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را گفت چون از غر و بازار آمد
که از جهاد که بین با جهاد همین آیدیم گفتند ان چیست گفت جهاد نفس و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
یعنی خود از نفس خود باز دارد و هوای وی بوی مده و مصیبت حق تعالی که سر دوا با تو خصمی کند و بر تو
لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت می کنند حسن بصری میگوید هر چه ستور کشش بجام سخت
اولی تر از نفس نیست بهر سیقطعی میگوید چهل سال است تا نفس من میخوابد که جوزی با نمک بین فرو برم
و بخورم و هنوز نکرده ام ابرار اسیم خواص میگوید در کوه لگام می شدم انار بسیار دیدم مرا از روی آواز
آید یکی را شکستم ترش بود و بگذاشتم و بر فتم مردی را دیدم افتاده و زنجور بر وی گرد آسوده و
او را می گزیدند گفتم السلام علیکم گفت و علیک السلام یا ابرار اسیم گفتم مرا بچه دوستی گفت هر که
حق تعالی را بشناسد هیچ چیز بر وی پوشیده نباشد گفتم که می بینم که تو با حق تعالی حالتی

داری چرا در خوابی مایان ز بنور را از تو باز دار گفت تو نیز حالتی داری چرا در خوابی نه شہوت ندارد از تو
 باز دارد که زخم شہوت ندارد در آن جهان بود و زخم ز بنور درین جهان و بدانکه اگر چه انار سباح است و لیکن
 اصل حرم دانسته اند که شہوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر چه حلال بروی نه بندی و او را با قدر ضرورت
 نبری طلب حرام کند پس باین سبب در شہوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شہوت حرام خلاص
 یابند چنانکه عمر رضی اللہ عنہ گفت بقیما و باز از حلال دست بردارم از سیمم کند در حرامی افتم و سبب یکرانکه
 نفس چون تبسم نکند در مباحات و دنیا را دوست گیر و دل در آن بند و دنیا بهشت او گردد و در مرگ بر او
 دشوار شود و بطور و نفقت در دل پیدا آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شہوات مباح
 از وی باز داری سگسته و رنجور شود و از دنیا نفور گردد و شوق نعیم آخرت در وی پیدا شود و در حال
 حزن و شکستگی کینت بیج در دل چندان اثر کند که در حال شادی و نعم صد تبسم نکند و شوق نفس همچون باز
 است که تادیب او بآن کند که او را در خانه نکند و چشم او بدوزند تا از هر چه در آن بوده است بخوار
 کند انگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند تا باز دارا لغت گیرد و مطیع او گردد و همچنین نفس را با حق تعالی
 انس پیدا نیاید تا انگاه که او را از همه عادات فطام کنی و راه چشم و گوش و زبان در نه بسند و بغیرت گوشت
 و خاموشی دبی خوابی او را ریاضت ندی و این در ابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کوه که او را از شیر باز
 گیرند انگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دبی نتواند خورد و بدانکه ریاضت هر کسی بآن است که بچہ
 بآن شاد تر است ترک آن گوید و آنچه بروی غالب است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجا و حیثیت
 بود و ترک آن بگوید و آن را که شادی بآل است مال خرج کند و همچنین هر که سلوکی بآل است خرمیت حق
 تعالی آن را بقیما از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چه آن را برگرد و او خواهد
 کرد و خود بهشت یار و دایم کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود و چنانکه وحی کرد بد او که یا اود ملازم تو نم
 مرا ملازم باش و رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت که جبرئیل در درون من و مید که احبب ما احببت فانما
 مفارقه هر چه خواهی از دنیا دوست دار که از تو باز خواهند ستد پیدا کردن علامت خوی نیکو
 بدانکه علامت خوی نیکو آن است که حق تعالی در قرآن میفرماید و رصفتم مومنان قل اقلکم المومنین
 تا آخر و درین آیت که التائبون العابدون و این که گفت حیثا کالکحل الی من یشوق علی الامر من حولنا
 و هر چه در علامت منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت
 نعمت مومن نماز و روزه و عبادت بود و نعمت منافق طعام و شراب بود و چون سقور حاتم صم گوید که مومن
 بفکر و عجز مشغول بود و منافق بخرص و ابل و مومن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس
 ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نوسید بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس امید دارد مگر حق

تعالی و مومن مال خدایین کند و منافق دین خدای مال کند و مومن طاعت می کند و مسکین و منافق
 مصیبت میکند و میزند و مومن تنهایی و خلوت دوست دارد و منافق زحمت محض الطقت دوست دارد و مومن می کرد
 می ترسد که غدر و منافق نمی کار و طمع آن دارد که بدرود و چنین گفته اند که نیکو خوی آن بود که نیکوین و کم گوی
 و کم بخت در است گوی و صلاح جوی و سیاحت و اندک زلت و اندک فضل و نیکو خواه بود و بختان را
 و در حق بختان نیکو کردار و با وقار و شرف و استعد و صبر و وقار و شکور و بردبار و ننگدل و بیفت و کوتاه
 دست و کوتاه طمع باشد نه دشنام دهد و نه لعنت کند و نه سخن چینی و نصیحت کند نه فخرش گداید نه شتاب زدگی
 کند نه حسود و کنینه دار بود و پیشانی کشاده و زرقان خوش دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی او برای حق تعالی بود
 و پس بدانکه بیشتر خوی نیکو در احوال و بردباری پیدا آید چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم را کافران بسیار
 برنجانیدند و در میان او شکسته گفت بار خدا یا برایشان رحمت کن که نمی دانند ابراهیم ادریم در دشت بیفت
 لشکری بوی رسید گفت تو بنده گفت آری گفت آبادانی کجا است اشارت بگورستان کرد گفت من آباد
 می خواهم گفت آبادانی آنجا است لشکری جوی بر سر لوز و خون آلوده شد و او را گرفت و بشهر آورد چون
 اصحاب او را بدیدند لشکری را گفتند ای ابدا این زاهد جهان است ابراهیم ادریم لشکری از اسب فرود آمد
 و بر پای وی بوسه داد و گفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بنده خدای تعالی ام گفت مرا
 بجل کن گفت کردم آن ساعت که سرش شکستی ترا دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنکه دانستم که مرا نواختند
 بود بسبب او خواستم که نصیب من آردی نیکوئی بود و نصیب از من بدی ابو عثمان چیری را کسی بدعت
 خواند تا او را بیا زاید چون بدر خانه رسید درنگ داشت و گفت چیزی نمانده است او بر رفت چون پاره راه
 بشمار عقب بر رفت و باز خواند باز آمد چون بدر خانه رسید درنگ داشت و همان گفت باز گشت تا چند بار
 چنین کرد او را چون می خواندی آمد و چون می راندی رفت گفت ای شیخ ترا می آرد مردم که نیک خوی
 مردی گفت این که از من دیدی خلق سگی است که چون بخوانند بیاید و چون برانند برو این را چه قدر
 بود و یک روز طشتی خاکستر بر او ریختند از بامی جابه را پاک کرد و شکر کرد و گفتند چرا شکر کردی گفت کسی
 که مستحق آنست بود و بادی بجا که تر صلح کند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا رضی الله عنه را رنگ سیاه
 چروه بود و در خانه او در نیشا پور گر مایه بود چون او بگر مایه شدی خالی کردندی یک روز خالی کردند و
 او در گر مایه رفت و حامی غافل ماند و روستائی در گر مایه رفت و او را دیدند پنداشت که هندوی است از
 خادمان گر مایه گفت برخیز و آب بیاور بیاورد و گفت برخیز و گل بیاور و همچنین او را کار می فسد نمود
 راوی کرد چون حامی بیا آمد و از روستا شنید که باو حدیث می کرد و ترسید و بگریخت چون بیرون آمد
 گفتند حامی اگر بخت از بیم این واقعه گفت بگو مگر بیز که جرم آن راست که تخم فرزند بنز و کنیزی می سیاه

بنهاد و بعد از آن از بزرگان بود که بری او را در زری قفسه نمودی و بر ساریم قلب با و دادی و او بسند یکبار
 غائب بود تا که در سیم قلب بنده چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال ست تا او باین این محالیت
 نمی کند و من بروی آشکارا کرده ام و از وی سنده ام تا سلامی دیگر را فریفته نگذارد باین سیم او پس قریب
 و کو دکان سنگ بروی انداختندی گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق سرش کشته نشود که نگاه نماز بر پائی انم
 کرد و خفت بن قیس یکی و ششام پیدا و با او میرفت و او خاموش بود چون نزد یک قبیله خود رسید پستیاد
 و گفت اگر بانی مانده است بگوئی که اگر قوم من بشنوند ترا بر بخاند زنی مالک و دیار را گفت ای مرالی گفت شام
 مرا ابل بصره کم کرده بودند تو باز تا فنی این است نشان کمال حسن خلق که این قوم را بود و این صفت
 کسانی باشند که خود را بر این صفت از صفات بشریت بکل پاک کرده باشند و خرق تعالی را نبینند و هر چه
 بینند از وی بپند گیرند و خود را بر این بیند و نداند که چیزی مانده این باید که غره نشود و بخود گمان نیکو خوی
 نبرد و اندک علم پیدا کرد **ادب سرور دن کو دکان** بدانکه قرنها مانعی است در دست مادر
 پروان دل پاک او چون گوهری بغین است و نقش پذیر است چون موم و از همه نشانه خالی است و چون زنی
 پاک است که سر ختم در آن افکنی بروید اگر خشم یا فکری بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم و نواب
 شریک باشند و اگر تکلف این بود بدیخت شود و ایشان در هر چه بروی رود شریک باشند که خدای تعالی
 میگوید **قُلْ اِنَّكُمْ كُنْتُمْ وَاَهْلِيكُمْ كُنْتُمْ** نازک و کوک را از خشم و خورج نگاه داشتن مهمتر بود که از آتش
 دنیا و نگاه داشتن او بآن بود که او را بآب دارد و اخلاق نیکو یا موز و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه
 فساد از قرین بد خیزد و او را در خشم و آراستن جامه نیکو خوی کند که نگاه ازان بهتر خواهد بود و همه خرد
 طلب آن ضائع کند باید که در ابتدا جهد کند تا زنی که او را شیر بد بصلح و نیکو خوی و حلال خوار بود که
 خوی بد از دایه سرایت کند و شیرینی که از حرام حاصل ید پلید بود و چون گوشت و پوست کو که ازان روید
 در طبع او بآن مناسبتی پیدا آید که بعد از بلوغ ظاهر شود و چون زبان او کشاده گردد و باید که سخن اول
 او اند باشد و این او را ملحقین میکند و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد و این بشارتی بود و
 دلیل آن بود که نور عقل بر وی افتاده از شرم شسته سازد که او را بر سر خیزش مانده شود و بر سر
 اول چیزی که در وی پیدا شود و شرم طعام بود باید که ادب خوردن بوی آن خوشتن گیرد تا بدست راست
 بخورد و سیم اندک بگوید و شتاب نخورد و خورد و بخاید و چشم بر لقمه دیگران نهد و لقمه از پیش خود بردارد
 و تا یک لقمه فرو نبرد و دست بدیگر دراز نکند و دست و جامه آلوده نگرداند و گاه نان نمی و بدست
 خوی بانان خوردن نکند و بسیار خوردن و خشم او زشت کند و گوید که این کار ستم و زشت و بخیر دان و
 گوید که بسیار خوار را در پیش او عیب کند و گوید که با ادب راست گوید نازک بهایات و در وی بختیاد

نیز خیان کند و جامه سفید را در چشم او بیاید و جامه بر شین و رنگین و انگو سیده دارد و گوید این کار زنان در عین
 باشد و خود را راستین کار خندان بودن کار مردان و گاه دارد تا گوید کان که جامه بر شین دارند و تنم گشتند
 با و سفید ناییشان را بپوشید که آن ملاک او بود چه او نیز از رو کند و از قرین بدگاه دارد که سر کوک که او را نگاه
 ندارند شوخ و میسر و در زود و روح گوی و چون دلی باک گردد آن طبع بروز کار در از از وی نشود و چون
 بکشت و در و قران بیاموزد آگاه با خبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته گذارد
 که باشد که حدیث عشق و صفیت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد او را از ادبی که گوید طبع بآن لطیف شود
 که آن نادوب بود بلکه شیطان بود که آن چشم فساد در دل بکار و چون کودکی کاری نیک کند و خوی نیکو
 در وی پیدا شود بدان او را صلح کند و چیری و بد که بآن نشا و شود و در پیش مردم بروی شاگرد و اگر
 خطابی کند مکتوب و باینا دیده انکار و تا سخنی خوار نشود و خاصه که او پنهان دارد چه اگر کسی گفته آید با او
 ویر شود و آشکارا گرداند و چون معاودت کند یکبار در سر توبیج کند و بگوید زینهار تا کس از تو این نداند
 که رسوا شوی میان مردمان و ترا هیچ ندارند و بدربار که حشمت خود با او نگاه دارد و با او را بر سپهر میسر سازد
 و باید که گذارد که بر دنج سپید که کامل شود و شب و را بر جامه نرم بخوابد تا نماند او قوی شود و هر روز یک
 ساعت او را از بازی باز ندارد تا فریخته شود و تنگ دل گردد که از آن خوی بد حاصل آید و کور دل شود
 و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کوک کان فرزند و لاف نزنند و از کوک کان چیری نستانند بلکه
 با ایشان دهد و با او گویند که سندان کار گدایان و بی منتان باشد و البته راه بآن مذمذ که طمع کند که
 سیم و زرد و کلا از کسی بستاند که از آن ملاک شود و در کارهای رشت افتد و او را بیاموزند که آب دهان
 و بینی و در پیش مردمان نه اندازد و پشت بر مردمان نکند و با او بپوشند و دست زیر زخندان نزنند که آن
 دلیل کار ملی بود و بسیار گوید و البته سوگند نخورد و سخن نگوید تا پرسند و هر که از وی مهر تو داور است
 دارد و در پیش آفرود و در میان از خوش و لعنت نگاه دارد و چون معلم او را بزند بگوید تا فریاد و جرح نکند
 و شفیع نه بگیرد و صبر کند و گویند کار مردان تحمل است و با یک کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون
 هفت ساله شد طهارت و نماز فرماید بر حق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و با او بکشد و دزدی و دزدان
 خردن و دروغ گفتن و چشم او رشت کند و همیشه آن امی نکند چون چنین پرونده هر گاه که بالغ شود
 اسرار این آداب با او بگوید تا در وی گیرد و نگاه با او بگوید که مقصود از طعام کم است که بنده را قوت طاعت
 خدای بود و مقصود از دنیا زاد آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بزودی و نگاه در آید و عاقل آن
 بود که از دنیا زاد آخرت بگیرد و با بهشت و شش و حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد
 و ثواب و عقاب کار با او میگوید و چون در استبداد ادب پرورند این سخنان چون نقش در سنگ بود

و اگر گذشت باشد چون خاک از دیوارش در پیرو سهل شتری میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی و حال
 خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا نشانه داده یا دکنی اسی گفتم تم چگونه
 یا و گفتم گفت شب که در حلقه خواب می کردی سه بار بگوئی بدل نه زبان خدای با سبب است خدای بنامی
 نکر و خدای مرا می بیند گفت چند شب این می گفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوئی پس گفت هر شبی یازده بار
 بگوئی بمی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم تا و از همه عمر تا نگاه
 که ترا در گور نهند که این ترا دوست گیر و درین جهان و در آن جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در
 من پیدا آمد پس یک روز حال مرا گفت هر که حق تعالی با وی بود و بوی می نکرد و او را می پسند او را محبت
 نکند ز نار تا محبت نکند که او ترا می پسند پس مرا بچشم فرستاد و دل من را گنده میشد گفتم هر روز
 یک ساعت پیش میفرستید تا قرآن بیاختم نگاه معنت ساله بودم و چون ده ساله شدم پوسیده روزه و ششمی زمان
 چون خوردمی تا و از ده ساله شدم در سال سیزدهم مرا سسله در دل افتاد گفتم مرا بصره فرستید تا بهر ستم
 بر فتم تا از همه علما پرسیدم حل نکردند و بعد اوان مردی را نشان دادند با انجاری فتم او حل کرد و مدتی با او
 بودم پس باز بیشتر آمدم و بیک درم هم جو خریدی و روزه بنام چون کشا و می بی نامان خورش و ساله
 بیکدرم هم پس بیده کردمی پس غم کردم که سه شب باز روزه پنج نخورم تا بران قادر شدم پس پنج رسانیدم
 و تا هفت کردم تا به بیت و پنج روز رسانیدم که پنج نخوردمی و میت سال با این حال صبر کردم و همه شب
 زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که عظیم بود و ختم آن در کودکی انگند
 باشد پس اگر در آن شرائط مرید در ابتدای مجاهدت و چگونه رفتن راه وین
 بر مایضت باشد که هر که بخت کریمه از آن بود که راه گرفت و هر که راه گرفت از آن بود که طلب نکرد
 هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منقلب است و روزی چند و آخرت
 صافی و جاوید است ارادت و طلب آخرت در وی پیدا شود و بروی بسبب شوار نبود که چنین چیزی در
 عوصن چیزی نفیس بد که مرد و کوزه سفالین گندش تا فردا کوزه زرین بستاند پس شوار نبود پس
 سبب این همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان کم شدن راه برداشت که دلیل و راه بروی علما می
 پسینه کارند و این کم است چون راه بروی نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز
 مانده اند و از علما آنچه مانده اند وستی و نیا برایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند
 خلق را از دنیا چون با آخرت خوانند و راه دنیا جز صد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب
 است که بهر کدام نزدیک می شود از دیگری دور می افتد پس اگر کسی را راه دوست حق پیدا آید و از انچه باشد
 که حق تعالی میگوید و من اراد الا خیر و مستحقها باید که بداند که آن که میگوید

سعی که اسعیجی چیست این سعی بر آنکه آن سعی بر خلق راه است و روزه را در اول مرتبه چند شرک است
 که از پیش بجای باید آورد و نگاه دست اندازی که بآن اختصاص باید کرد نگاه حسنی و صباری که پناه بآن باید برد
 اما در اول آنست که حجاب میان خود و حق بر دارد تا از آن قوم نباشد که خدای تعالی میگوید وَجَعَلْنَا
 مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا أَوْ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا وَحُجَابٍ بَيْنَهُمْ وَالْأَنْبِيَاءِ هُمْ يَكْفُرُونَ
 است که دل مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بدلی فاش پس باید که مال از پیش برگرد و مگر مقدار حاجت
 که در آن نشاند نباید و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیار او میکند راه او زودتر انجام گیرد و اما حجاب جاهلست
 بآن نیز چند که بگریز و جای رود که او را نشناسد که چون نام دارد و همیشه بخلق ولادت اقبال خلق مشغول باشد
 و هر که از خلق لذت یابد بحق نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذنب کسی اعتقاد کرد و بر پیل جلد سخنی
 شنید هیچ چیز و مگر در دل او جای نماند باید که آن همه فراموش کند و بجنی لا اله الا الله ایمان آورد و
 تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود ندارد که ویرا طاعت دارد و بر حق تعالی و کبر
 هو الله و می غالب بود و معبود او بود و چون این حال حقیقت شود باید که کشف کار از محاببت خود پند از
 محاببت آن معصیت حجاب همین است که هر که بمعصیتی مصر باشد دل او تاریک بود حق او را چگونه منکشف
 شود و خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال در نوز دل کند هیچ چیز نمکند و اصل آنست که از نعمه حرام خدا
 که در حق قوت حلال نخورد و هر که خواهد که سر دین و شریعت او را کشف شود پیش از آنکه ظاهر شرع و همه
 معاصات بجای آورد و چون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این
 حجابها برگرفت مثل او چون کسی بود که طهارت کرد و شاکسته نماز گشت اکنون او را با نام حاجت بود که
 باو افتد آنرا و آن پر است چه بی پیراه خلق راست نیاید که راه پوشیده است و راههای شیطان
 بر راه حق آمیخته است و راه حق یکی است و راه باطل هزار چگونگی ممکن گردد و بی دلیل راه بردن چون پیر
 بدست آورد باید که کار خود جمله باو گذارد و تصرف خود در باقی کند و بداند که منفعت او در خطای پیر
 بیشتر بود که در واجب خود و هر چه شود از پیر که وجه آن نداند باید که از قصه خضر و موسی علیهما السلام یاد آورد
 که آن حکایت برای پیر و مرید است که مشایخ چیز انداخته باشند که بغیر فراسر آن نتوان رسید در روزگار
 جالینوس یکی را انگشت راست در گرفت طبیبان ناصق دار و براگشت می نهادند و هیچ سود داشت
 جالینوس درو برکت چپ او نهاد گفتند این چه ایست درو اینجا و دارد آنجا سود دارد انگشت بشند
 و سبب آن بود که دهنسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دهنسته بود که عصب از مایع و شیت
 آید و آنچه از چپ نیز و حجاب بدست آید و آنچه از جانب راست نیز و حجاب بدست آید و حق و ازین مثال
 آن است تا بداند که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجها و غلامی شنیدیم که گفت

یکبار شیخ ابوالقاسم که کانی را خوابی حکایت کردم باین چشم گرفت و یکماه باین سخن گفت و هیچ سبب نمی دانستم
 تا آنگاه که گفت که در آن حکایت خواب چنین گفتی که تو که شیخی در خواب باین سخن گفتی و در خواب من گفتم که چرا
 گفت اگر در باطن تو چرا جای بودی در خواب بر زبان تو زبانی پس چون کار به پیر تقویض کرد اول کار سپرد
 در حصار کند که آفات کرد و او نکرد و آن حصار چهار دیوار دارد و یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرنگی و یکی
 بی خوابی چه گرنگی راه شیطان بسته دارد و بی خوابی دل را روشن گرداند و خاموشی پراکندگی حدیث از دل
 باز دارد و خلوت خلعت خلق از وی بگرداند و راه چشم و گوش بسته کند سهل استری میگوید که ابدالان که
 ابدال شدند بعزت و اگر سسنگی و خاموشی و بی خوابی شدند و چون از راه مشعله بیرون برخاستند کنون
 راه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه پیشتر برین گیرد و عقبات راه صفات مذموم است در
 دل و آن پنج آن کار با است که اذان باید که بخت چون شره مال و جاه و شره تنم و تکبر و ریاء و عیب آن
 تا ماده مشعله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی که ازین همه خالی باشد و بیک چیز پیش آورده
 نشاند بعد قطع آن کند بطریق شیخ صواب بیند و با ولایت داند که این باحوال بگردا کنون چون زمینی
 خالی کرد و تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی خالی شد و در او پیر نشیند و الله
 بعد میگوید و نام بدل و زبان نا نگاه که بزبان خاموش شود و بدل میگوید نا نگاه دل نیز از گفتن بایستد
 معنی این کلمه بر دل غالب شود آن معنی که در آن حرف نبود و مازی و فارسی نبود و گفتن بدل هم حدیث بود
 و حدیث غلاف و پوست آن تخم است نه عین تخم پس آن معنی باید که در دل بختن و مستو شود چنانکه گفتی
 نباید کردن که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل بختن از آن باز نتوان شد که شبلی بامرید
 خود حصری گفت که اگر از جمعه تا جمعه که بزرگ یک من آبی جز حق تعالی بر دل تو گذرد و حرام بود بر تو
 نزدیک من آمدن پس چون دل از غار و سواس دنیا خالی کرد و این تخم نه با هیچ چیز نماند که بخت یا
 تعلیق دارد و اختیار تا اینجا بود بعد ازین منتظر باشد تا چهره و وجه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم
 ضائع نشود که حق تعالی میفرماید مَن كَانَ يُؤْتِيكَ الْخَبْرَ حَتَّىٰ أَتَاكَ فِي خَيْرٍ مِّنْكَ لَئِيْلٌ مِّنْكَ لَئِيْلٌ مِّنْكَ لَئِيْلٌ مِّنْكَ
 کار آخرت بود و تخم بپاشد ما و از زیادت ارزانی داریم و در اینجا احوال مردان مختلف باشد کس بود که او را در
 معنی این کلمه اشکال پدید آید و خیالات باطل پیش آید و کس بود که ازین رسته باشد و لیکن جواهر ملائک
 و ارواح انبیاء علیهم السلام او را بصورتهای نیکو نمودن گیر و چنانکه در خواب بود و چشم باز کرده نیز آن
 می بیند و بعد ازین احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن آن فایده نبود که این راه فتنه
 نراه گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولی تر آن بود که از آن چنین
 نشینده باشد که نطفه آن دل او را مشغول دارد و حجاب گرد آن معنی دارد که تصرف علم را

بان راه هست تا این جا است و از گفتن مقصود آن است تا باین ایمان بپدید آید که بیشتر علما این را منکر اند و هر
 از علم عادی در گذشته باور نکنند و الله علم فصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شهوات
 مرد و بداند که معده حوض تن است موقوف که از آن پیرو بهفت اندام چون جویهاست و منبع همه شهوات
 معده است و این غایب ترین شهوتی است بر آدمی که آدم که از بهشت افتاد بسبب این شهوت بیفتاد و گاه
 این شهوت اصل شهواتی دیگر است که چون شکم سیر شد شهوت خلج در حرکت آید و بهشت شکم و فرج
 قیام نتوان کند الا بال پس شره مال بپدید آید و مال بدست نتوان آوردن الا بجاه پس شره جاه پدید
 آید و جاه گاه نتوان داشت الا بصحبت با خلق و از آن حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کین پدید آید
 پس معده فراگذاشتن اصل همه مصیبتهاست و زیر دست و دشمن و دیگر سننه عادت کردن اصل همه نیکو
 است و از این اصل فضل گرسنگی بگوئیم پس فائده های آن بگوئیم پس طریق راجعیت در اندک خوردن بگوئیم
 پس اختلاف احوال مردمان در بگوئیم پس آفت شهوت فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاه دارد بگوئیم
 پس اگر درون فضیلت گرسنگی بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی
 که ثواب آن چون ثواب جهاد است با کفار و پیچ کرد و از نزد که حق تعالی دو متر از گرسنگی و تشنگی بهشت گفت
 هر که شکم پر کرد و او را ملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضلتر کیست گفت آنکه اندک خورد و اندک خندد
 و بصورت پوشی قناعت کند و گفت سید و بهتر همه کردار اگر سنگی است و گفت جامه که نه پوشید و طعام و
 شراب خوردید در نیم شکم که آن جزو سیت از نبوت و گفت اندیشه یک نیند از عبادت است و اندک خوردن و عمل
 عبادت است و گفت فاضلترین شما نزد حق تعالی آنست که لغز و گرسنگی و ی دراز تر است و دشمن ترین
 شما نزد حق تعالی آن است که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خند و گفت حق تعالی با فرشتگان سادات
 کند کسی که اندک خورد و گوید بگریه که او را مبتلا کردم به شهوت طعام و از برای من دست بداشت گواه
 باشند ای فرشتگان که بهر لغت که بگذاشت در جبهه بهشت او را عوض دهم و گفت و لهای خود را مرده گردانند
 بر بسیاری طعام و شراب که دل همچون گشت است که چون آب بسیار بخورد و پخته شده گردد و گفت آدمی سچ
 چنین پر کند بدتر از شکم و پس بود آدمی را لغت کی چند که پشت او راست دارد اگر چاره نبود و سیکی از شکم
 طعام را و سیکی شراب را و سیکی نفس را و در روایت دیگر سیکی ذکر را و عیسی علیه السلام گفت خود را
 برهنه و گرسنه دار تا باشد که و لهای شما حق را بپسند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت شیطان در
 تن آدمی روان است چون خون در رگ راه گذارد و تنگ کنید بگرسنگی و تشنگی و گفت مومن بیک معا
 خورد و منافق بهفت معا و معار و ده شکم بود و معنی آنست که شهوت و خورش منافق بهفت چندان
 از مومن بود و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت پیوسته در بهشت

بگویند تا در باز کنند گفتند یا رسول الله چه گوئیم گفت بگر سنگی و سنگی ابو جحیفه را آروغی برآمد پیش رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت دور دار این آروغ را که هر که در دنیا سیرت در آن جهان گرسنه شود عاقلانه نشی
 عینا میگردد که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بروی رحم آمدی از گرسنگی و دست
 بشکم او فرو داد و منی و گفتم تن من خدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت
 یا عاقلانه اولو العزم از پیغمبران و برادران من پیش از من خفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر من
 تنگم کنم در جبه من از ایشان کمتر باشد روزی چندان که بگریسم و دستم در آن که خط من از آخرت ناقص
 شود و هیچ چیز بمن ازان دوست تر نیست که برادران خود رسم عاقلانه رضی الله عنهما می گویند بخدای بعد از آن
 یکمینه پیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنهما پاره نان در دست نزد یک رسول آمد گفت این چیست گفت
 یک قرص خبثه بودم نخوستم که بی تو خورم گفت از سه روز یا زاین پیشین طعامی است که در دهان پدید
 خواهد رسید ابوهریره میگویی که هرگز سه روز متصلان گزینم نخور و در خانه رسول صلی الله علیه و سلم
 ابو سلمان دارانی میگویی که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم و دستم در آن که همه شب تا روز نماز کم فضیل
 با خود گفتمی از چه می ترسی که گرسنه بمانی بهیهات که حق تعالی گرسنگی به محمد و پدر و اصحاب و اذن ائمه
 تو دریغ دارد که پیش گفتند بار خدا یا مرا گرسنه و بر منته می داری و با خود بشتهای در از و خلوت میداری
 این منزلت بچ یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دنیا گفت خنک کسی را که چنان عله بود که
 او را کفایت بود و از خلق بی نیاد باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که با دوش بانگاه گرسنه
 بود و از حق تعالی بآن خشنود و باشد سهل شتری گفت که بزرگان و زیرکان نگاه کردند و درین و دنیا
 هیچ چیز نافهتر از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیان کار تر در آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت
 که حق تعالی هیچکس را بدوستی نگرفت مگر بگر سینگ و هیچکس را آب نرفت مگر بگر سینگ و هیچکس را زمین را در
 نه نوشت الا بگر سگی و در خبر است که موسی علیه السلام در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز
 نخورد پس را کردن فواید گرسنگی و آفات سیری و بدیدم فضل گرسنگی نه ازان است
 که در آن هیچ است چنانکه فضل دار و نه ازان است که تلخ است و لیکن در گرسنگی ده فایده است فایده
 اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کور دل کند اندیشه کند و بخاری ازان بدماغ رسد
 که مردم را کایه کند تا اندیشه شوریده شود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که دلهای خود را زنده
 گردانید باندک خورون و پاک گردانید بگر سینگ تا صافی و تنگ شود و گفت هر که خود را زنده دارد و
 دل او زبیر شود و اندیشه عظیم گردد شب بیدار میگوید هیچ روز گرسنه نشستم خدای را که در دل خود
 حکمتی و بحر فی تازه نیافتم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سیر مخورید که نور معرفت در دل شما

گفته شود پس چون معرفت راه بهشت است و اگر شکلی در گاه معرفت هست اگر سینه بودن در شیت نون است
 چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت او یوسف را با بختنه با جوج فایده دوم آنکه دل رقیق شود چنانکه لذت
 ذکر و مناجات بیاید و از سیری فوت و سخت دلی نیز دنا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و درون دل نرود حبسید
 میگوید بر که میان خود و حق تعالی توبه طعام ننهد و می خواهد که لذت مناجات بیاید بر گزاین نشود فایده
 سوم آنکه بطر و غفلت و روزه و دروغ است و شکستگی و بیچارگی و عجز در گاه بهشت است و سیری بطر و غفلت
 آورد و اگر شکستگی عجز شکستگی آورد و تا بنده خود را چشم عجز نه بیند که بیک اعمه که از وی در گاه روزهان برسد
 تنگ و تاریک شود عزت و قدرت خداوند اندازد و برای این بود که کلید خزان روی زمین بر رسول صلی الله
 علیه و سلم عرض کرد نگفت نخواهم بلکه روزی اگر سینه در دوزی سیر دوست تر دارم چون اگر سینه شوم صبر
 کنم و چون سیر شوم شکر کنم فایده چهارم آنکه اگر سیر بود اگر سنگان را فراموش کند و بر خلق خدا
 شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون اگر سینه شود از اگر سنگی اهل دوزخ بیاید آورد و چون تشنه
 شود و شکستگی اهل قیامت بیاید آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از دنا می بهشت است و باین بود که بیست
 علیه السلام را گفته اند که ترازوی زمین بوداری چرا اگر سینه باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان اگر سینه
 را فراموش کنم فایده پنجم آنکه سیر همه سعادتها آن است که کسی نفس را زیر دست خود کند و تفاوت
 آن است که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جز بگر سنگی رام و نرم نتوان کرد و نفس آدمی
 همچنین باشد و این نه یک فایده است بلکه گیمای فایده است چه همه معای از شهوت خیر و همه شهوتی از
 سیری خیر و ذوالنون مصری رحمه الله علیه میگوید که هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت
 کردم عائشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد از رسول صلی الله علیه و سلم پدید آمد سیری بود که چون
 سیر خورد و نفس ایشان کشتی پیش گرفت و اگر اگر سنگی را بیج فایده بود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود
 و شهوت سخن برود نام است که هر که سیر خود را بقبول گفت و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد اگر فرج
 نگاهدار چشم چون نگاه دارد و اگر چشم نگاه دارد دل نگاه تواند داشت و اگر سنگی همه را کفایت کند و
 برای این گفت اند بزرگان که اگر سنگی گوهر است در خزانه حق تعالی و بهر کسی نهد بلکه کسی دهد
 که دوستانش دارد و یکی از حکما گفته است که هر مردی که یک سال نان بختی خورد و نمیکند آن خورد که عادت
 اوست خدای تعالی اندیشه از زمان بگلی از دل او بر دین فایده ششم آنکه اندک خنبد که صلح
 مناجات و عبادات و ذکر و فکر است خاصه شبی هر که سیر خورد خواب بروی غالب بود و چون مرداری
 بیفتد و عمر و ضائع شود یکی از بزرگان بر سر سفره منادی کردی که ای مردان نان بسیار بخورید
 که نگاه آب بسیار خورید نگاه بسیار خنبد نگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و بهشت اصدیق

اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است چون سر پای آدمی عراست و منقرضی گوهری است که
 بآن مساوت آخرت حیدتوان کرد و خواب عمر را زیان آورد و ضائع کند چه چیز بود عزیز تر از آنکه خواب را دفع
 کند هر که بجهت بر سیری لذت مناجات نیاید و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و شب غسل نتواند کرد
 و جنب بماند و از عبادات باز ماند و در سنج غسل افتد و اگر بگرمایه رود باشد که سیم ندارد و باشد که در گرمایه
 چشم او بر عورت افتد و بسیار آفتها از آن خیزد و بوسلمان دارائی میگوید که احتلام عقوبت است و
 ازین سبب میگوید آن از سیری باشد **فائده هفتم** آنکه روزگار بروی فراخ شود و بجم و عمل
 پردازد و چون بسیار خورد و بخورد و خفتن و خردیدن و ساقن و انتظار سباب کردن همه روزگار را
 آنگاه بطهارت جای رفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار بر دو منقرضی گوهر است و سر پای آدمی است
 ضائع کردن آن بی ضرورتی ایلی باشد سری تقطی میگوید علی جرجانی را ویدیم که پست چوب جهان
 می انداخت گفتم چرا آن نخوری گفت میان این و میان آنکه نان خورم مقدار مفتا و تبسم تفاوت است
 در روزگار و باین سبب چهل سال است تانان نخورده ام که نباید که بخامیدن این سودا و من فوت شود
 و شک نیست که هر که بگرنگی عادت کند روزه بروی آسان شود و در سجدات عسکاف تواند داشت و همیشه
 با طهارت تواند بود و چنین فائده نوز کسالی که تجارت آخرت کند خیر باشد بوسلمان دارائی میگوید
 که هر که سیر خوردش چیز دیدی و باید جلالت عبادت نیاید و حفظ او در یاد داشت حکمت و غیر آن بد شود و از
 شفقت بر خلق محسوسه ماند که پندارد که همه جهان سیر اند و عبادت بروی گران شود و شهوات را بپایست
 و همه مومنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جای و مزبیه **فائده هشتم** آنکه هر که اندک خورد تندرست
 باشد و از سنج بیماری و موت دارد و ناز طیب سنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تمج خوردن رسته
 شود و حکما و طبایا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن
 و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد و نافه ترین آنرا است و بدترین گوشت فزید و قدید
 که اندک خورد بهتر از آنکه نارسا خورد و در جرات که روزه دارد تا تندرست شود **فائده نهم**
 آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک بود و مال بسیار حاجت مند نباشد و همه آفتها و مصیبتها
 و دل شغولها از حاجت نیز و مال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد و بسیار خورد
 همه روز در اندیشه آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شب و در طمع و در حسرت افتد
 یکی از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بآن روا کنم که ترک آن بگویم و این بر من آسان تر بود
 و دیگر میگوید من چون از کسی قرض خواهم کرد از شکم خود قرض کنم و بترک آن آند و بگویم اهل ایم
 او هم از ترخ چیزها پرسید گفتندی گران است گفتی از خصوصه بالترک از آن کنی یا بآنکه ترک

کینه با فائده و هم آنکه چون بر شکم خود فاد شد بصدقه دادن و ایشا کردن و کرم و زین قادر شد چه سب
 در شکم بود جای آن کثیف بود و هر چه بصدقه و بد جای آن دست لطف حق تعالی باشد و رسول صلی
 الله علیه و سلم در یکی نگاه کرد و شکم فربه داشت گفت اگر این که در اینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر
 بودی یعنی در صدقه و راه حق تعالی و الله اعلم پیدا کردن ادب میرید و رانگ خوردن
 طعام و وقت خوردن بدانکه طعام بعد از آنکه حلال بود بر من پذیرفتن باشد که سه حسیط
 نگاهدار اول و رانگ خوردن و نشاید که بیکبار از بسیار خوردن بدانکه خوردن شود که طاقت آن
 نیار و در میان کار شود بلکه بتدریج باید شد چون میمان از عادت که خواهد کرد باید که یک روز یک لقمه
 کم کند و دوم روز و لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یکماه از یک نان دست بردارد چون چنین کند
 آسان بود و آگاهی از ان نقصان نیابد و طبع بران راست است البته نگاه آن مقدار که بران قنار
 خواهد گرفت چهار درجه دارد درجه بزرگتر و آن درجه صدیقان است آنست که بقدر ضرورت قناعت
 کند و این اختیار سهل قسری است که او گفته عبادت بحیات است و قوت نماز نقصان قوت
 قسری طعام خورد که نماز نشسته کسی که از سنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز برای کسی که سیر بود اما چون
 ترسد که حیات با عقل راضل بود نباید خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد و جان خود سهل است و ادوی
 پر سیدند که تو چون خوری گفت هر سال سه درم خرج من بوده بیک درم آورد پنج و بیک درم بین
 و بیک درم روغن جمیع کردی و سه صد و شصت کرد سه کردی و هر شش یکی روزه کشادی گفتند اکنون
 چون می کنی گفت چنانکه افتد و در میان ربهانان هستند که روزی یک درم طعام بیش نخورند و خود را بتدریج
 بآن آورده اند و دوم آنکه بر نیم ماقصا رکنند و آن یک نان و سیب نانی باشد از ان نان که چهار سنی
 بود و بهما تا که این سیک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت ثلث للطعام و ثلث للشرب
 و ثلث للذکر و در روایتی ثلث للفن و این آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفته لقمی چند کفایت
 بود و این که از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه شش نخوردی سوم آنکه بریدی اقتصا کنند
 و آن نزدیک سه کرد و به بود و اما در حق بیشتر خلق این از سیک معده در گذشت تا بشد و بعد نیمه رسیده
 بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که آنچیز زیادت از بد بود بحد سراف باشد و درین آیت که در
 قرآن گفته است و کاتشر قولا لله لا یحبب المسلم فی قینه داخل بود ولیکن این بوقت
 و بعد و کار کردن بگرد و در سبب باید که چون از طعام دست باز گیرد گرسنه نباشد و گروبی تغذیر نموده
 اند ولیکن چه نموده اند تا طعام نخورند الا اگر سنده دست باز گیرند و هنوز گرسنه نباشد و نشان گرسنگی
 آن بود که بزبان بی ناخوشش حریص بود و مان جوین و کار بسین همه بخرص تواند خورد و چون نخورن

جوید آن گزنی صادق نبود و بیشتر صحابا از نیم سده گذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته
 صاعی بوده است و صاعی چهار مد باشد و چون خرما خوردند صاعی و نیم بسبب دانه که بعینه ابوذر میگویی
 طعام من از ادینه تا ادینه صاعی از جو بود در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و بخدای که ازین بگویم تا نگاه
 که با او رسم و برگردی شین میگرد که شما دین بگشته آید و رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دوست ترین و
 نزدیک ترین بمن کسی باشد که هم برین ببرد که امر و فرست نگاه ابوذر گفت شما زان بگردید و آورد جو
 فرو کرد و نان تنگ بختید و دو نان خورش با هم خوردید و بر این شب پیر این روز جدا کردید و در عهد
 او چنین نبود و قوت اهل صفه یک تن را بودی میان دو تن و دانه بیفتادی سهل تستری میگوید اگر عظم
 خون گیر و قوت من از وی حلال بود و معنی است که هر قدر ضرورت خورد و نماند با حقیان گویند که چون علم
 با و رسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرارسول صلی الله علیه و سلم میرسد و حلال می شد و احتیاط دوم
 در وقت خوردن و این بر سه درجه است درجه بزرگتر آن است که زیادت از سه روز پنج نخورد و کس بوده
 که یک هفته زیادت از ده و دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را با آن درجه رسانیده بود که
 چهل روز هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بوده که شش و پنج نخوردی ابراهیم ادیم و
 ثوری بر سه روز نخوردند و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد و لابد چیزی از حجاب ملکوت بروی
 آشکارا شود و صوفی باراهی مناظره کرد که چرا ایمان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نیامد و گفت بیک
 عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جزو پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده گفت
 یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آری گفت ارم بخواب و رختن است گفت زیادت کنم گفت بکن
 شصت روز تمام کرد که پنج نخورد و آن را سه پان آورده و این درجه عظیم است و کس متکلف باین درجه
 نرسد الا کسی که ادراکاری بیرون ازین عالم پیدا کرده باشد که آن قوت او را نگاه میدارد و او را مشغول
 میدارد که آگاهی آن نیاید و درجه دوم آنکه در روز و سه روز چیزی نخورد و این ممکن است و چنین بسیار
 بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجات است و چون فراد و بار شد با سراف رسید و پنج
 وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم چون با دای خوروی شب نگاه نخوردی و چون شب نگاه
 خوروی با دای خوروی و عاقله را گفت زینهار تا اسراف نکنی و دای خورون دیگر و اسراف بود و چون
 یکبار خوراد اولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنان است
 که در شب بطعام التفات خواهد کرد و یک آن بوقت افطار بخورد و یک آن وقت سحر احتیاط سوم و پنجم طعام
 اعلی آن کند پنجه است و کمترین جو تا پنجه و میان پنجه و مین نان خورش که شش است و پیغمبری و کمترین
 سرکه و نمک و وسط مزبور و عین و عادت کسانی که براه آخرت رفتند آن است که از نماز و خورش بر نیز کرده اند

و سر چه در خوشبختی آن دیده اند نفس را فدا نموده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود را بدو خورد
 غفلت و غفلت و روی پیدا شود و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا بر خود
 تنگ گرداند تا زندان او شود و مرگ خلاص او بود از زندان و در خبر است که شراریستی الذین یا کلون مخ
 الحظ بدترین است آنان باشند که مغر بکنند خوردن و این حرام نبود که گاه گاه خوردن روا بود اما چون
 عادت برود و ام کنند تعظیم بر طبع غالب شود و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول صلی الله علیه
 و سلم بدترین است من که روی آنکه تن ایشان ضعیف راست پیاده باشد و همه بهت ایشان الوان طعام
 و الوان جامه بود آنگاه سخن فرخ گویند و بوسی علیه السلام وحی آمد که بوسی بدانکه قرارگاه تو گور است باید
 که تن را از بسیاری شهوات باز داری و هر که اسباب تنم مساعدت کرده و هر آرزوی که بوده میسر شده
 نیک ندانسته اند و سبب بن بدنه گوید و آسمان چهارم و دوازدهم رسیدند یکی گفت من میروم فلان
 ماهی را در دام صیاد افکنم که فلان جو در آرزو کرده آن دیگر گفت من میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان
 مایه آرزو کرده است و نژاد او آورده اند و قدحی آب سرد با گلبین شیرین کرده عمر را دادند خورد و گفت
 حساب این از من دور و در این عمر بیا بود و در ماهی بران آرزوی شد تا رخ گفت در دین بدست نیاید
 الا بسیار جهد بدی و نیم فقره بخردیم و بران کردم و پیش او بروم و در دینی فراداد گفت بگیر و بوی ده
 گفتم این آرزوی است و بسیاری جهد بدست آورده ام بگذار تا بهای این بوی دهم گفت نه این بوی
 بوی وادم و از عقب او بر فتم و از وی باز خریدیم و بهای بادم چون باز آمدیم و بیادردم گفتم بهای بوی
 وادم گفت بوی ده و بهای نیز بوی بگذار که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت هر که را آرزوی باشد
 که بخورد و از برای حق تعالی دست بدارد خدای تعالی او را بسیار ز عتبه الغلام خیر در آفتاب خشک کردی
 و خوردی و نگذاشتی که بپزند تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب بپزد و مرغی و همچنان گرم بخوردی مالک دینار را
 شیر آرزوی می شد و چهل سال نخورد کسی او را طرب برد بسیار دست بگردانید آنگاه گفت شما بخورید که
 من چهل سال است تا نخورده ام احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلمان دارانی بود گفت او را نان گرم آرزو کرد که
 با همک بخورد و بیادردم تهنیه بروشت و با و نهاد و برگشت و گفت باز خدایا آرزوی من پیش من تهادی مگر
 عقوبت من است نوبه کردم مرا عفو کن لک بن حنیتم میگوید در بازار بصره میروم تزه دیدم شهوت آن درین
 بجنبید سوگند خورم که نخورم و چهل سال بران صبر کردم مالک و نیار گفت بیچاره سال است تا و نیار را طلا
 داده ام و در آرزوی یک شربت شیرم و نخورده ام و نخوردم خورد تا آنگاه که بخدای رسم حماد بن ابی حنیفه
 میگوید در خانه داود طائی رسیدم آوازی شنیدم که می گفت یک بار گذر خواستی بدادم اکنون خواه آرزوی
 می کنی هرگز نیایی و نخوری چون در دینم با او بچکس نبود و آن سخن با خود می گفت عتبه الغلام

عبد الواحد بن زید را گفت فلان اذول خود حالتی صفت می کند که مرا آن نیست گفت از آنکه او نان نمی خورد و تو
 نان و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بآن در جرمم گفتم رسی دست داشت و بگفت گفتند برای خرما سبکی
 عبد الواحد گفت نفس او خرما و دست دارد و صدق عزم او داند که هرگز نخورد از آن می گردید ابو بکر سلامی گوید
 من کس دانم که نفس او را چیزی از روز است و میگوید ده روز صبر کنم و چیزی نخورم مرا آن از روی بده میگوید
 که نخواهم که ده روز چیزی نخوری دست ازین شهوت بدار این است راه سالکان و بزرگان چون کسی با این رجه
 نرسد باری کمتر از آن نبود که از بعضی شهوات دست بدارد و ایستاد کند و بر گوشت خوردن و دوست نه کند
 که علی بن ابی طالب صنی الله علیه گفت که هر که چهل روز بر دوام گوشت خوردن سخت شود و هر که چهل روز
 بر دوام نخورد بدو خوش شود و معتدل است که عمر صنی الله علیه پسر خود را گفت یکبار گوشت و یکبار روغن و یکبار
 شیر و یکبار سرکه و یکبار نان اقی و متجرب است که بر سیری نرسد که میان دو غفلت جمع کرده باشد و در خبر
 است که طعام را بگذارد به نماز و ذکر و محاسبه که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت
 نماز بگذارد و صد بار تسبیح بگوید یا جزوی قرآن بخواند سفیان نوری هرگاه که پسر خودی آن شب تمام
 روزه داشتی و گفتی سوز را که سیر کردند کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی شهوت را بخور
 و اگر خوردی مجوسید و اگر جوب دوست مدارید سید اگر در این مجادلت احتمال
 حکم پیر و مرد درین بدانکه مقصود از گرسنگی آن است که نفس گشته شود و زیر دست گردد و با دست
 شود چون راست آید ازین بنداستغنی شود و برای این است که پیر مریدان همه فرماید و خود کند
 که مقصود نه گرسنگی است لیکن مقصود آن است که چندان خورد که معده گران نشود و نیز جس گرسنگی
 نیاید که مرد و شاغل بود و از عبادت باز دارد و کمال در آن است که بصفت ملائک بود و ایشان را نه هیچ
 گرسنگی بود و نه گرمی طعام و لیکن نفس این اعتدال نیاید الا بانکه در ابتدا بروی نیر و کند نگاه کرد
 از بنده گان همیشه بخود بگمان بوده اند و راه حرم گرفته اند و این نگاه داشتند و آنکه کامتر بوده است
 بزحمت اعتدال استاده است و دلیل بر این آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گاه بودی که روزه داشت
 تا گفتندی که بخشاید و گاه بودی که کشادی تا گفتندی که روزه بگیرد و چون از خانه چیزی طلب کردی
 اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کرخی را طعام
 خوش ببردندی بخوردی و بشتر حافی بخوردی از معروف سوال کردند گفت برادر مرا بشروع فردا گرفته
 و مرا معرفت کشاده کرده هست من مهانم در سبای مولا خود چون دهم می خورم و چون نه دهم صبر کنم
 مرا هیچ تصرف هیچ اعتراض نمانده و این جای خود را حقیقت است که هر که طاقت مخالفت نفس
 ندارد گوید من عازم چون معروف کرخی پس دست از مجادلت ندارد و الا دوس صد تقی

که بر کار راست ایستاده باشد با جمعی که ندارد که راست ایستاده و معروف کنی را تصرف در خود نموده بود
 اگر بر روی جنایتی گردندی بدست و زبان در روی هیچ خشم حرکت نکردی و از حق بدی این سخن از مثل وی
 بشتر حافی و سری شطی و مالک دینار و این طبقه از نفس خود دین نبوده باشد و ایشان مجادلت
 با نموده باشد محال بود که کس بخود این گمان بر دین پیدا کردن آفات دست و پا از این
 با نموده این دو آفت تو که کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشد و نخواهد که بداند در خلوت خورد و در ملا
 خورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این مصلحت مومنان باشد تا بتواند آفت کند و
 و این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخورد و بخانه برود تا بیند آنگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت حق
 است و کار صدیقان است و عظیم دشوار بود این بر نفس شرط اخلاص است که این آسان شود که اگر دشوار بود
 هنوز در دل ریای خفی مانده و طاعت نیامداده نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگیرد و در شهوت با
 افتد چنان باشد که از زبان حذر کند و بنا و ان پنا بدین باید که چون در نفس و این تقاضا پیدا آید
 در پیش مردمان از ان شهوت خود اندکی بخورد و تمام بخورد تا هم ریاشکسته باشد و هم شهوت پیدا
 کردن آفت شهوت فرج بداند که شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد که خشم
 بنفشاند تا مثل منقطع گردد و نیز نموداری بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس با وی علیه
 السلام گفت با هیچ زن بخلوت نمیشن که هیچ مرد با زنی خلوت نکند که نه ملازم و با شتم تا او را گفتن کرد انهم سید
 سبب میگوید هیچ پیغمبر حق پیغمبر است که نه ابلیس سبب زنان از وی نومید نبود و من بر خود از هیچ
 چیز چنان ترسم که از این و با این سبب در خانه خود و خانه دختر خود نرم و بداند که درین شهوت نیز افراط
 و تعریض است و میان افراط آن بود که چنان شود که از فاحش شرم ندارد و یکی خود بان دهد و چون چنین
 بود شکستن آن پرده واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح کند و تعریض آن بود که شهوت برود و آن نیست
 نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود و کس باشد که چیزی بخورد تا شهوت او
 زیادت شود و این از جهل بود و مثال او چون کسی بود که شکیانه زبوزر یا سوزنا در وی می افتد مگر کسی
 که نکاح کرده باشد و مقصود او جانب زنان نگاه داشتن بود که حصن زمان مردانند و در خواب اخبار
 است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبریل علیه السلام مرا بر سریه فرستاد
 و سبب آن بود که او نه نرن داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم
 گسسته بود و یکی از آفات این شهوت عشق است و سبب معاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط
 نکند از دست درگذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است اگر باتفاق چشم بیفتد و بگردد باز نگاه داشتن آن
 بود اگر بگذارد باز استادن دشوار بود و مثل نفس در آن چون ستوری است که ابتدا و قصد

جای کند عیان او بیاقتن آسان بود و چون عیان در شد و نبال گرفت و باز کشید و دشوار بود پس اصل
 سخا بدشتن چشم است سید بن جبیر گوید که فتنه داد و علیه السلام را چشم افتاد و او دیر خور گفت و او بود
 که از عقیبتن و از دماغ او روی و لیکن از عقیبتن نان فراموشوار بجای بن زکریا علیه السلام پرسیدند که ابتدا
 زنا از کجا خبر دگفت از چشم و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مگر سید تیری است از تیرهای ابله پس بزهر
 آب داده هر که از تبسم خدای تعالی چشم نگه دارد او را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول
 گفت صلی الله علیه و سلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشته است خود را چون زنان و گفت چشم زن است
 چون هیچ و زنا می چشم نگر سید بن بود پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را رعایت
 دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود و اگر نتواند کفایت کرد و اگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه
 نتواند داشت این آفت عظیم تر که این خود حلال نتوان کرد و هر که در وی شهوتی حرکت کند که درامدی نگردد
 و از آن راحتی یابد مگر سید بن بودی حرام بود مگر حسن آن راحت که از دیدن بسره و شکوفه و نقشبهای نیکو
 یابد که آن زیان ندارد و نشان این آن بود که در وی تقاضای نزدیک نباشد که شکوفه و گل اگر چه نیکو
 بود تقاضای بوسه دادن و برآسیدن آن نبود و چون این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است اول
 قدم لواطت است یکی از مشایخ میگوید که بر میدار از شیر خاکی که در وی افتد چنان ترسم که از علانی
 امر و یکی از مردان گفت که شهوت بر من غالب شد چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعای بسیار کردم پس سر
 بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است او را گفتم دست سینه من فرو آورد و چون بیدار شدم
 کفایت افتاده بود چون یکسال برآمد باز شهوت پیدا شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب
 دیدم گفت خواهی که این از تو برو و گفتم آری گفت کردن پیش دارش و دهم ششیر بیاورد و اگر دهم بزد
 چون بیدار شدم کفایت شد چون یکسال بگذشت باز پیدا شدم زاری کردم آن شخص را بخواب دیدم
 که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم آن
 خلاصی یافتم بعد از آن که در آن ثواب کسی که این شهوت اخلاف کند بدانکه هر چند شهوت غالب
 تر ثواب در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالب تر ازین نیست ولیکن مطلوب این شهوت زشت است
 که این شهوت نرسد یا از عجز بود یا از مرض یا از شرم یا از بیم آنکه سنگار شود و بدنام گردد و هر که باین میباید عذر کند
 او را ثواب بود که این طاعت غرض دنیا نیست نه طاعت شریع و لیکن عجز از سبب معصیت سعادت است
 که باری در عقوبت و بهره نیفتد بهر سبب که دست بردار اما اگر کسی برین حرام ممکن شود و هیچ مانعی نباشد بعد
 دست بردار ثواب او بزرگ است و او از آن معصیت کس است که در سایه عیون حق تعالی خواهند بود و روز قیامت
 درجه او درجه یوسف بود علیه السلام درین معنی چه امام و مقتدا در گذشتن این عقیده یوسف است ایمان برین سخت

با جمال بود زنی خود را بروی عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف ای دلدار السلام بخواب دیدم گفتم تو یوسفی
 گفت آری من آن یوسفم که مقصد کردم و توان سلیمانی که مقصد نکردی اشارت باین آیت است و گفت
 همتی به و همتی بها آیت و هم این سلیمان میگویی که منج میرفتم چون از مدینه بیرون شدم جای فرو دادم
 که آنرا ابوالکونید رفیق من رفعت تا طعامی خرد زنی از عوب بیاید چون ماه روی کشاده دهم گفت بین بیدم
 که بدن بخوابد سفره طلب کردم گفت آن می خواهم که زمان از مردان خواهند شد من سر در گریبان کشیدم و بر گریستم
 ایستادم تا چندان بگریستم که آن زن بازگشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت این چیست
 گفتم اندیشه کودکان در خاطر من آمد از آنده ایشان بگریستم گفت نه این ساعت ازین فارغ بودی
 ترا واقعه افتاده است ما این بگوی چون الحاح کرد گفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا میگری گفت
 بدانکه ترسم که اگر این من بودی نتوانستی چنین کردن پس چون بگریسم دیدم طواف و سجی بکردیم و در
 حجره نشستم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال کشاده روی و خوشبوی و دراز بالا گفتم
 تو کیستی گفت یوسف گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کار است آن قصه تو با زن عزیز گفتم
 قصه تو با زن اعرابی عجب ترین عمر منی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در روزگار گذشته
 کس بسفر نشد شب درآمد در غاری رفتند تا امین باشد سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در خاک گرفت چنانکه
 هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جابجا کنند گفتند این را چیست نیست مگر آنکه دعا کنیم و بگری کرد
 نیکوئی خود عرضه کنیم تا باشد که بخت آن خدای ما را فرج دهد یکی اذان سه تن گفت بار خدایا دانی که مرا
 مادی و پدری بود که هرگز پیش ایشان طعام نخوردمی وزن و فرزند را ندادمی مگر در شغلی مشغول
 بودم و شب دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحی شیر که آورده بودم بروستم بود در انتظار
 بیدار ایشان و کودکان ناری میکردند و میگریستند از گرسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخورند شمار اندم
 و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بروستم و دهم و من و کودکان گرسنه بار خدایا اگر دانی که آن
 خبر رضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و سوختی پیداشد اما بیرون نمی توانست رفت
 آن و بگری گفت بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمی داشت تا سالی
 فخط پیدا آمد و او در ماند ما من گستاخی کرد صد و سیست و نیا بوی داوم بشهر آمد که مرا طاعت دارد
 چون آن کار نزدیک رسیدم گفتم نرسی که مهر حق تعالی بشکینی بغیران او من تبر رسیدم و او را بگذاشتم
 و مقصد او نکردم و در همه جهان هیچ چیز حریص تر از آن نبودم بار خدایا اگر دانی که خبر برای رضای تو
 نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید و پاره دیگر کشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن و بگری گفت
 بار خدایا دانی که یکبار مزدوران دهم و فرودم بدم مگر یک کس که رفت و شتر و گدازشت من بآن

مردی گوشت خردم و در آن تجارت می کردم تا مال بسیار شد وقتی آن مرد طلب شد آمد یک دشت پر گوشت
 و شر و گوشت و بنده بود گفتم این همه شر و دشت گوشت بر من میخیزی گفتند که مثل مال تو حاصل شده است
 بوی سپردم و بیخ چیزها بگرفتم بار خدا را گفتم که این از بهر تو بود و فرج ده پس سنگ بچینید و راه کشاده شد
 و بیرون آمدند و بکر بن عبد الله المزنی گوید که مردی قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده بود یک روز
 کنیزک را بر ستاق می فرستادند و از پی وی بر رفت و در وی آویخت کنیزک گفت ای جوان مرد من بر تو نشسته
 ترسم که تو بر من و لیکن از خدای تعالی میترسم گفت چون تویی ترسی من چرا ترسم تو بگو و باز گشت در راه
 تشنگی بروی غلبه کرد و بیم ملاک بود مردی فرارسید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را بر سولی فرستاد
 بود بجای گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا ما عاکنیم تا حق تعالی میغ فرستد چنانکه بر سر پایبند
 تا بشهر رویم گفت من بیخ طاعت ندارم تو عاکن تا آئین گویم چنین کردند یعنی باید و بر سر ایشان نیت داد
 و میرفتند تا آنجا که از یک دیگر جدا شدند میغ با قصاب بر رفت و آن رسول در آفتاب ماند گفت ای جوان مرد
 تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود سبغ برای تو بوده است حال خود با من بگوئی گفت بیخ یعنی دامن
 بگر این توبه که کردم بقول آن کنیزک گفت چنان است که آن قبول که تاب را بود و نزد حق تعالی بیخ کس را نپزد
 پس اگر در آن آفت بگر سیتن بزبان و آنچه حرام است از آن جدا کن این ناد بود که کسی
 قدرت یابد و چنین کار و خود را نگاه تواند داشت اولی تر آن بود که ابتدای کار نگاه دارد و ابتدای کار
 چشم است علامت این زیاد میگوید چشم بر چادر بیخ زنی میگویند که از آن شهوتی در دل افتد و تحقیق واجب بود
 حذر کردن از نظر در جامه زنان و شنیدن بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستاد
 و شنیدن و بجای گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند اگر چه تو ایشان را نه بینی که هر کجا جایی باشند این
 همه تخم شهوت و اندیشه بد در دل افکند زن را نیز از مرد با جمال همچنین حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود
 حرام باشد اما اگر چشم اختیار افتد بزه نبود لیکن در م نظر حرام بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اول
 نظر ترا است و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد و پنهان دارد و از آن دردمیرد
 شهید است و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر با اتفاق افتاده باشند دوم نگاه دارد و سگ و طلب
 نکند و آن در دل پنهان میدارد و بداند که چشم حق تعالی چون شستن زنان و مردان و نجسها و جاهلها
 و نظارت نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و بآنکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون
 چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه روی نکند
 پس حرام است بزنان چادر سفید و روی بند پاکیزه و تکلف بپوشیدن و مردان که چنین کنند
 عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد و بآن رضا دهد در آن مصیبت با وی شریک بود که آن

رضا داده و روانیت هیچ مرد را که جانم که زنی داشت باشد در پوشیده بقصد شهوت یا دست در آن کند تا بگوید
 یا نشا پسر یا چیزی که آن ملاطفت کند بفری و بد یا بتانید یا سخن خوش و نرم گوید و روانیت زن را که سخن
 گوید با مرد بیگانه لا درشت و زجر چنانکه حق تعالی میگوید و این اتقین فکلا تخصصن بالقول
 قطعه الدی فی قلبه مضمون فکلی و کلام معنی آنست که هر زن از هر مردی که بخواهد با او از نرم و خوش ببردان
 سخن گوید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای در آن آب خوردن و از باقی میوه که
 زنی و ندان بر آن نهاده باشد خوردن عیسوی میگوید که اهل ابواب انصاری و فرزندان او هر کاسه که
 از پیش رسول صلی الله علیه و سلم برگرفته بودندی و گشت و دمان او بان رسیده بودی گشت بدان
 فرو داد و دندی بتر که چون درین ثواب باشد و در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کند بفره باشد و از هیچ خیر جز
 کردن همه از آن نیست که از آنچه تعلق بزبان دارد و بد آنکه بر زن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا
 کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد بخور شوم
 و بزه کار گردم که بقصد آن گریستم که نیکو بود و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه حاصل شود و حسرت
 و سنج بماند و اگر از پی او بروم دین و عمر بمر آن نهم و باشد که بمقصود نرسد و رسول صلی الله علیه و سلم را
 روزی در راه چشم بفری نیکو افتاد و باز گشت و بجان رفت و با اهل خود صحبت کرد در حال غسل کرد و بیرون
 آمد و گفت که هر که از زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند بجان رود و با اهل خود صحبت
 کند که آنچه با اهل شماست همچنان است که بان زن بیگانه و اسدا علم اصل سوم در علاج شرف
 سخن گفتن و آفت زبان است بد آنکه زبان از عجاب فتح حق تعالی است که بصورت پاره
 گوشت است و حقیقت هر چه در وجود است در تحت تصرف اوست بلکه آنچه نیز در عدم است نیز چه او هم از عدم
 عبارت کند و هم از وجود بلکه او ناب عقل است هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هر چه در عقل دو هم و
 خیال آید زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه خیر الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و بجز
 آواز در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت بر یکی بر یک گوشه مملکت پیش نیست و ولایت
 زبان در همه مملکت روان است همچون ولایت دل و چون او در مقابلت دل مست که صورت تا از دل بیگیرد
 و عبارت می کند همچنین صورتهای تبدیل میرساند و از هر چه او گوید دل از آن صفتی میگیرد و مثلاً چون بزبان
 تصریح و نزاری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری را ندان گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و
 اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل فصد و ملخ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و
 نیکو بآن گفتن گیرد و در دل حرکت نشا ط و سادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه
 که بر وی برود صفتی بر وی افتد آن در دل پیدا آید تا چون سخنها می رشت گوید دل تاریک شود و چون سخن

حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و اگر گوید دل نیز کوز گردد و ناچیز ناست نه بیند همچون آینه که کوز
 شود و باین سبب است که خواب شود دروغ آن پیشتر آن بود که راست ندانید که درون او که رشد از سخن دروغ
 و هر که راست گفتن عادت گیرد و خواب او راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب است نه بیند چون
 بآن جهان رود حضرت الهیت که شایسته او غایت همه لذتهاست در دل او کوز نماید و راست نه بیند و از سقا
 آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آینه کوز زشت شود و چنانکه چون در پهنار شمشیر بای در درازی آن
 نگر و جمال صورت پل شود کاههای آن جهان و حقیقت کارهای الهی همچنین بود پس راستی و کوزی دل
 تابع راستی و کوزی زبان است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که ایمان شایسته و راست بنود اول
 راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شرف و آفت زبان عذر کردن از جهات دین است
 و ما درین اصل فضل خاموشی بگوئیم نگاه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت بدل و خصوصت کردن
 و آفت خشن و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن
 چیدن و دوروی کردن و آفت هجو و مدح و ایضا تعلق بآن دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوئیم
 انشاء الله تعالی پدید اگر دل **لواب خاموشی** بدانکه چون آفت زبان بسیار است و خود را از آن
 نگاه داشتن دشوار است و هیچ تدبیر نیکو از خاموشی نیست چندانکه بخوان پس باید که آدمی سخن بر قدر ضرورت
 بگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشد که گفتن و خوردن و خشن ایشان بر قدر ضرورت بود و حق تعالی
 بیان فرموده **لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ جَوَاهِرٍ مِّنْ لَّامِنَ اَهْرَ بَصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرَفَةٍ اَوْ اَصْلَاحٍ** باین
 گفت سخن در پنهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدق و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت من صحت بخا هر که خاموش شد راست و گفت هر که از شر کم و فرج و زبان نگاه داشتند
 نگاه داشتند تمام است و معاف پس از رسول صلی الله علیه و سلم که کدام عمل فاضله تر زبان از دهان بزرگ آورد
 و نگشت بر آن نهاد یعنی خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه که ابو بکر رضی الله عنه را دیدم که زبان با نگشت گرفته
 بود و می کشید و می مالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه سبب گشت گفت این مراد کار نا انگشته است و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت که بیشتر خطای بنی آدم در زبان اوست و گفت خبر دهم شما را از آسان ترین
 عبادتها زبان خاموشی و خوی نیکو و گفت هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد و گویند که می نایا خوشتر
 باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن بهشت رسم گفت هرگز حدیث مکفی نگفتند ننویسیم
 گفت پس خبر حدیث خیر مکنید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون موسی خاموشی و با وقار بیخند بودی
 نزدیک گردید که او بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی است و یکی
 که نخستین از مردمان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که

بسیار سقط بود بسیار گناه بود و بسیار گناه بود و التماس بوی او کمتر و ازین بود که ابو بکر رضی الله عنه سنگی
 در زبان نهاده بودی تا سخن نتواند گفت ابن مسعود گوید هیچ بزرگواران اولی تر از زبان نیست دیوس بن عیین
 گوید هیچکس ندیدم که گوش بزبان داشت که نه در همه اعمال او پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن میگفتند و احق
 خاموش بود گفت چرا سخن نمی گویی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما بیخ بن خیرم
 بیست سال حدیث دنیا نکردم چون باید بر خاستی ظلم و کاذب نهادی و بر سخن که گفتی نوشی و شبگاه حساب
 آن با خود کردی و بدانکه این همه فضل خاموشی از آن است که آفات زبان بسیار است و همیشه پیوده از
 ستر زبان می جدد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز کردن میان بد و نیک دشوار بود و بخاموشی از زبان
 آن سلامت یابد و دل بهت جمع باشد و بفکر و فکر بر دارد و بدانکه سخن گفتن چهار قسم است یکی آن است
 که همه ضرر زد و دیگری آن است که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آن است که نه ضرر دارد و نه منفعت و آن
 سخن فضول بود و ضرر آن همان کفایت است که روزگار ضائع کند و قسم چهارم آن است که منفعت محض است
 پس سرایح از سخن ناگفتنی است و بر یک گفتنی و این آن است که حق تعالی گفت **لَا تَكُنْ أَكْثَرَ كَلِمَةً**
أَوْ مَعَهُمْ و وقت الایة و حقیقت این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت
 ندانی و نتوانستی تا آفت زبان ندانی و ما از آن شرح دهیم و یک یک بگویم ان شاء الله تعالی بیا آفت اول آنکه
 سخنی گویی که از آن سخن بمانی که اگر گویی هیچ ضرر نبود بر تو و برین و دنیا و همچنین سخن از حسن اسلام برین
 آمده باشی که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید حسن اسلام المرء ترک ما لا یحییته ههنا چه از آن گزیر بود و
 داشتن از آن از حسن اسلام بود و مثل این چنین سخن آن بود که با قومی بنشین و حکایت خود کنی و حکایت
 کوه و باغ و بستان و احوالی که گذشت باشد چنانکه زاپوس و نقصان بآن راه نیاید این همه فضول بود
 و ازین گزیر باشد که اگر گویی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را بینم و از وی چیزی پرسیم که زبان کار
 نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود در سوال اما اگر پرسیم که روزه داری مثلاً اگر راست گوید عبادت اظهار
 کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد و این خود ناشایسته بود و همچنین اگر پرسیم
 که از کجای می آئی و چه می کنی و چه می کردی باشد که آشکارا نتواند گفت و در دروغی افتد و این خود باطل
 بود و فضول آن بود که در آن هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزدیک داود علیه السلام میرفت
 و او زره می کرد و لقمان می خواست که بداند که چیست نمی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت ای پسر نیک
 جامه است حربه لقمان بشناخت و گفت خاموشی حکمت است و لیکن کسی را در آن رغبت نیست بسبب
 چنین سوال آن باشد که خواهد که احوال مردم بداند تا راه سخن گشوده شود یا کسی اظهار دوستی کند و علاج
 این آن است که بداند که مرگ در پیش است و نزدیک است و هر شیئی و ذکر می کند که گنجی بود که نهاده باشد

چون ضایع کند زبان کرده بود علاج علمی این است و علاج علمی آنکه یا غلظت کی و یا سنگی در دهان نهد و در
 خبر است که در روز حجاب احد بنیانی شهید شد و او را یافتند سنگی بر شکم بسته اند اگر سنگی مادر او خاک از روی او پاک
 کرد و گفت هینا لک الجنة خوشتر باد بهشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه دانی باشد که بخشی کرده باشد
 بخیزی که او را بخارنی آید یا سخن گفته باشد و بخیزی که او را بان کار نموده باشد معنی این آن است که حساب
 آن از وی طلب کنند و خوش و بدی آن بود که در آن هیچ ریج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت این ساعت مردی از اهل بهشت از در در آمد پس عبد الله بن سلام از در در آمد و او را
 خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من آنکه است اما هر چه مرآتان کار نباشد که در آن نگر و دم و
 بر دمان بد نخواهم بود بلکه هر چه کسی بیک کلمه توان گفت چون در او کس و بد و کلمه گوئی آن کلمه دوم فضول
 باشد و بر تو وبال بودی از صحابه میگوید که کسی باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از آب سرد
 نزد تنه و جواب ندیم از بیم آنکه فضول بود مطرف بن عبد الله میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما
 بزرگتر از آن بود که نام او برید و سر سخن چنانکه ستور و گریه را گوید خدایت چنین کنی و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت خنک آن کس که سخن زیادی در بانی کرد و مال زیادی داد یعنی که بنده از سر کیسه برگرفت و بر
 سر زبان نهاد و گفت هیچ چیز نداده اند آدمی را بدتر از آن در از او بد آنکه هر چه میگوید بر تو می نویسد نه
 مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْكَ رَاقِبٌ عَلَيْهِ أَفَلَا تَعْلَمُونَ اگر چنان بودی که فتنه گران را بجان نوشتند
 و در حال نوشتن نزد خود استند از بیم آن از ده سخن یکی آوردندی و زبان ضایع شدن روزگار در بسیار
 گفتن بیشتر از زبان اجرت نخ است که از تو خوشتر است گفت دوم سخن گفتن در باطل و محصیت اما باطل آن
 بود که در بدعتها سخن گوید و محصیت آن بود که حکایت حق و فساد خود گوید و از آن دیگر آن هم گوید و محاسب
 شراب و فساد حکایت کن یا مجلسی که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را محض گفته باشند و
 رنجانیده باشند یا احوالی حکایت کند و خوش که از دلن شده آید این همه محصیت بود و سخن گفت اول آن
 لغزشان در جبهه باشد رسول صلی الله علیه و سلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود از آن پاک ندارد و آن
 را قدری نشناسد و آن او را می برد و تا بقدر و درخ و کس باشد که سخن بگوید که آن پاک ندارد و آن او را می برد
 تا به بهشت آفت سوم خلاف کردن در سخن و جدل کردن و آن را امر گویند و کس بود که عادت او آن بود
 که هر که سخن گوید بروی رد کند و گویند چنین است و معنی این آن بود که تو احق و نادان و در فرخ زن و من
 زیر که و حافل و راست گوئی زبان یک کلمه دو صفت همگام را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی بیعت که کسی
 افتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که از خلاف و خصومت در حدیث دست بردارد و بخیر
 باطل بود بگوید او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود بگوید خانه در بهشت ویران کنند و توبه

این زیادت ازان است که صبر کردن بر محال و در مرغ و دشتوار تر بود و گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف دست بدارد اگر چه بر حق بود و بدانکه این خلاف نه همه در مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار بیشترین است و تر گوی ترغی است یا گوید تا فلان جای فرنگی است و تو گوی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفته کفارت بر نجابتی که مایه کبی و در کعت نماز است و از جمله سبب آن بود که کسی سخنی گوید خطا بروی گیری و غلط آن بوی نمائی و این همه حرام است که ازان بخانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را بخانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا در چنین چیزها باز نمودن فرضیه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون در مذاهب بود آن را جدل گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت و جوق گفتگویی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموشی با شی رسول صلی الله علیه و سلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد لقمان پسر خود را گفت با علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموشی با شی و این از فضایل مجادلات است و او و طائی غولت گرفت ابوحنیفه گفت چرا بیرون نه آئی گفت بجا بدت خود را از جدل گفتن باز میدارم گفت بجا نشناخت بیا و بشنود سخن گو گفت چنان کردم و هیچ مجادلت صعب تر از آن نگشیدم و هیچ آفت بیش از آن نبود که در شهری انتصاب مذموم بود و گوی که طلب جاه و تبحر کشتند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است و طبع طبیعت و بکثر خود تقاضای آن میکنند چون پندار و که آن از دین است چنان شده آن را محکم شود که البته ازان صبر نتواند کرد که نفس را در آن چند نوع شرب و لذت بود مالک بن انس میگوید که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند اما اگر سبب شده بوده است آیات قرآن و اخبار با و سخن گفته اند بی حجاج و بی تطویل و چون سودن داشته اسواصن کرده اند آفت چهارم خصومت در مال که در پیش فاضی رود یا جای دیگر و آفت این عظیم است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست که دل پراکنده کند و لذت پیش برود و مروت دین را بجا بد چنانکه خصومت و مال گرفته اند که هیچ نوع خصومت نکرده در مال با آن مذهب که بی زیادت گفتن خصومت بسر نشود و سریع زیادت نگویید و اگر هیچ چیز نبوداری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که را خصومتی بود اگر نتواند همه باشد دست و شستن و اگر نتواند باید که جزا است نگویید و قصد رنجانیدن نکند و سخن ورشت و زیادت نگویید که این همه ملاک دین بود و آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلی الله علیه و سلم گفت بهشت حرام است بر کسی که فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی رود چنانکه از گند آن همه اهل دوزخ بفریاد آیند و گویند این کیست گویند

این آن است که هر کجا سخن بگوید فاحش بودی دوست و آق و گیتی ابراهیم بن میسر میگوید هر که سخن گوید در
قیامت بصورت سگی خواهد بود و بدانکه بیشترین فحش در آن بود که از مباشرت عبارت های زشت گشتند
چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند رسول صلی الله علیه و سلم لعنت
بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که نسبت گفت آنکه مادر و پدر و میکران را دشنام دهد
تمام و پدر را دشنام دهند آن او داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود
و هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت بلکه پردکیان گفت
و کسی را که لعنی زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن را بیاری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگه باید
داشت که این نیز نوعی از فحش است بد آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر
ستور و جامه و مردم و هر چه بود رسول صلی الله علیه و سلم میگوید مومن لعنت نکند و زنی مادر رسول صلی
الله علیه و سلم در سفر بود شتری را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافله بسروان
کنید که ملعون است مدتی آن شتر میگردید و چپکس گرد آن گشت بود و میگوید هر گاه که آدمی زمین
را یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در حق تعالی عاصی تراست از ناحیه و یک روز
ابو بکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم بشنید و گفت یا ابو بکر صدیق
و لعنت لا ورب الکعبة صدیق و لعنت لا ورب الکعبة سه نوبت گفت توبه کردم و بپنده آداد و در کفایت
آنرا و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانی که مذموم اند چنانکه گوی لعنت بر طلمان
و کافران و فاسقان و مبتدعان با و اما گفتند که لعنت بر معتزلی و کرامی با و درین خطری باشند و این
فسادی تولید کنند ازین حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبری درست
سند باشد اما شخصی را گفتند لعنت بر تو باد یا بر فلان با و این بر کسی روا باشد که بشروع داند که بر کفر مرده
چون فرعون و ابوجهل و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را از کفر انعام برد و لعنت کرد که دانت که ایشان
مسلمان نخواهند شد اما جودی را گفتند مثلاً که لعنت بر تو باد درین خطر بود که شاید که مسلمان شود پیش از
مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گویم که رحمت بروی باد
اگر چه ممکن است که مرتد شود و بپیر و لیکن مادر حال بگوئیم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتی که کافر است
این خطا بود که سنی رحمت آن است که خدای او را بر مسلمانان بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گویی
که خدای تعالی او را بر کافری بدارد پس بر تعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر زید روا باشد
گوئیم این قدر روا باشد که گوی لعنت بر کشنده حسین با و اگر پیش از توبه مرده که کشتن او کفر بیش نباشد
و چون توبه نکند لعنت نشاید کرد که وحشی حمزه را بکشت

و مسلمان شد لعنت از وی بنفیان اما حال یزید خود معلوم نیست که وی کشت کردی گفتند فرمود و کردی گفتند
 نفرمود لیکن اصنی بود و شاید کسی را بهمت بمحضت نسبت کنند که این خود جایتی بود و درین روزگار
 بسیار بزرگان را کشتند که هیچکس تحقیق بدانت که فرمود بعد از چهار صد سال با تحقیق آن چون ستان
 و خدای تعالی خلق را ازین فضول و ازین خطر مستغنی کرده است چه اگر کسی در همه عمر خود بلیس لعنت
 نکند و او را در قیامت نگوید چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد و بر کسی در خطر سوال بود تا چرا لعنت و چرا کرد
 یکی از بزرگان میگوید که از صحیفه من بایکله لا اله الا الله بر آید در قیامت لعنت بر کسی کلمه لا اله الا الله و ستر
 دارم که بر آید یکی رسول صلی الله علیه و سلم را لعنت مرا و صیتی کن گفت لعنت کن و گفته اند لعنت بر مومن
 با کشتن او برابر باشد و کردی گفتند این در خبر است از رسول صلی الله علیه و سلم پس بستی شغل بودن
 اولی تر از آنکه لعنت بر بلیس تا بدیگری چه رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین
 است آن غور شیطان باشد بشیر آن بود که از غضب و هوا باشد آفت هفتم شتر است و سرود
 و در کتاب سماح شرح کرده ایم که این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم شعر خواند و اند حسان فرمود
 تا کافران را جواب دهد از جبار ایشان اما آنچه دروغ بود یا جبار مسلمان باشد یا دروغی بود در هیچ آن نشاید
 اما آنچه بر بلیس تشبیه گویند که آن صفت شعر بود اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن آن
 بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعر تازی پیش رسول صلی الله علیه و سلم خوانده اند بآفت هشتم
 شراح است و مبنی کرده رسول صلی الله علیه و سلم از مزاح کردن بر جمله و لیکن از آن گاه گاه مباح
 است و شرط نیکو خوئی بشروط آنکه عادت و همیشه نگیرد و خرج نگوید چه مزاح بسیار روزگار ضایع کند و
 خنده بسیار آورد و دل از خنده سیاه شود و نیز بیعت و وقار برود و باشد که از آن وحشت خرد و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت که من مزاح کنم لیکن خرج نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید تا مردمان بخندند
 و او از درجه خود میفتد پس از آنکه از شرم تا زمین و سر چه خنده بسیار آورد و مذموم است و خنده بیش از بیستم
 بناید رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آنچه من دانم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریه کردی و دیگری
 را گفت ندانسته که لابد بر دروغ گذر خواهد بود که حق تعالی می گوید و لا تَهْتَكُمُ الْكَاذِبُ وَ هَا
 كَانَ عَلَى آلِكَ حَتْمًا مَقِضًا گفت آری گفت دهنه که با دیر و ن خواهند آمد گفت نه گفت پس
 خنده چیست و چه جای خنده است و عطاء سلمی چهل سال نخندید و سبب آن را در قومی را دید که روز عید
 رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را امر زیند و روزه قبول کردند این نه فعل شاکران است و اگر قبول
 نکردند این نه فعل خائفان است ابن عباس گفت هر که گناه کند و میخندد در دروغ رود و میگرد محمد بن
 واسع گفت اگر کسی در بهشت می گردید عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی که در دنیا خند و ننداند

که بای او و نرخ است یا بهشت عجب تر باشد و در خبر است که احوالی بر شتری بود و قصد کرد تا نزدیک شود
 بر رسول صلی الله علیه و سلم و از وی پرسید هر چند قصد میکرد شتر را زین محبت و اصحاب می خذیدند پس شتر او را
 بنگیند و بر اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بقیه او و ملاک شد گفت آری و دمان شتر از خون وی پر است
 یعنی که بروی می خندید عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی برسد و مزاج کمند که کینه در دماغ پیدا کرد و کارهای
 زشت از آن تو لکه کند چون بنشیند در قرآن سخن گوید و اگر نتواند حدیث نیکو از احوال نیک مردان میگوید
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که مکی مزاج کند و چشم او خوار و بی اهمیت شود و در همه عمر
 از رسول صلی الله علیه و سلم دوسه کلمه مزاج نقل کرده اند پیر زنی گفت عجزه و در بهشت نزد آن پیران
 بگرفت گفت ای زن دل شتول مدار که پشتر جوانی بتو باز و سبند نگاه به بهشت بر دوزنی او را گفت شوهر
 من نر می خواند گفت شوهر تو آن است که در چشمم ادسفندی است گفت نه شوهر مرا چشم سفیدیست گفت
 هیچکس نبود که در چشمم ادسفندی نبود دوزنی گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه شتر نشاندیم گفت نخواهم که مرا
 بسندازد گفت بچه شتر نبود که نه بچه شتر بود و کودکی داشت ابو طلحه نام او ابو عمر بخشکی داشت بر دوا میگفت
 رسول صلی الله علیه و سلم او را بدید گفت یا اباعبیر ما فعل النعیر و تفریح بچه خشک بود گفت یا اباعبیر چون شد
 کار نعیر و بشیر این مزاجها با کودکان و زنان بود برای دل خوشی ایشان تا از بهشت او نفور نشوند و با
 زنان خود همچون طبعیت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عاشره رضی الله عنها میگید که سوده رضی الله عنه
 نزد من آمد و من از شیر چیزی بچته بودم گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اکنون اگر نخوری در روی تو ما گم گفت
 نخورم دست فر کردم و پاره در روی او مالیدم و رسول صلی الله علیه و سلم در میان انشسته بود از آن فرود
 داشت تا او نیز راه یابد که مرا سکا فاک کند و او نیز در روی من مالید و رسول صلی الله علیه و سلم بچندید
 و ضحاک بن صفیان مرد بود بنایت شترت با رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود گفت یا رسول الله مرد دوزن
 است نیکوتر ازین عائشه اگر خوابی یکی را طلاق دهم تا تو بخواری و این بطاعت می گفت چنانکه عائشه می شنید
 عائشه گفت ایشان نیکوتر اند تا تو گفت من رسول صلی الله علیه و سلم بچندید از پرسیدن عائشه که آن
 مرد سخت زشت بود و این پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود آید و رسول صلی الله علیه و سلم صهیب را
 گفت خرمای خوری و چشمت در روی کند گفت از آن جانب دیگر می خورم رسول صلی الله علیه و سلم بخندید
 خوات بن جبر را بنان میلی بود و روزی در راه که با قومی زنان بیت داده بود رسول صلی الله علیه و سلم
 بر سید او چل شد گفت چه می گئی گفت شتری کشش دارم می خواهم تا رسانی تا بد این زنان آن شتر را
 پس گذاشت گفت بعد از آن مرادید گفت ای فلان آن شتر از سر کشی دست نداشت گفت
 شرم داشت و خاموش شدم و بعد از آن هرگاه که مرادیدی همین گفتم تا یک روز می آمد بر خری نشسته و

سر و پای بیک طایف کرده گفت ای فلان آخر خزان شتر سرکش چیست گفتند آن خدای که ترا حق و درست داد
 که تا اسلام آوردی ام سر کشی نکرده گفت اسد اکبر اللهم ابد با عبد الله و نفعنا ان نصاری فخر بسیار کردی
 و شراب بسیار خردی و هر باری او را بسیار و زدی و پیش رسول صلی الله علیه و سلم و شعیب بن زید و یاسر بن
 اوصحید او را گفت لعنة الله ما چند خور و گفت لعنت کن که او خدای رسول را دوست دارد و او را عادت کرد
 که هر گاه که در مدینه نوباده آوردند سر پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردند
 که این هدیه است امگاه چون آن کس به خواسته او را نزد یک رسول آوردی که ایشان خورده
 اند به طلب کن رسول صلی الله علیه و سلم بخندیدی و بهای دادی و گفتی پس چرا آوردی گفتی سیمنداشتم
 و خواستم که کسی دیگر خود بخور تا این است هر چه در عمر او حکایت کرده اند از مطایبات و درینها هیچ باطل نیست
 و ممکن نیست که کسی را رنجی رسد و نه سببت بر او بچین گاه گاه سنت است و عبادت گرفتن و نیت یافتن
 نهیم است و خندیدن کسی و سخن و فعل او سخاوت کردن با او و نغمه او چنانکه خنده آید و این چون آن کس
 رنجور خواهد شد حرام بود و حق تعالی میگوید لا یسخرکم قومکم فیهن قوم عسی ان یتلکون و آخر این
 بر چپکس میخندید و بچشم حشرات میگردید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
 کسی را عیب کند بگنای که از آن توبه کرده باشد میزدن تا بان بستلا شود و نهی کرد از آنکه بخندند بر سر
 که از وی آوازی را بشود و گفت چرا خند کسی از چیزی که خودش آن کند و گفت کسی که استهزا
 کند و بر مردمان خندد و ز قیامت در بهشت باز کند و او را گویند یا چون بروی نگذارند چون باز
 گردد باز خوانند و درمی دیگر بکشایند و او در میان آن غم و اندوه طبع می کند چون نزدیک میروند و در می
 تا پنهان شود که هر چند خوانند نزد که داند که بروی استخفاف می کنند و بدانکه بر سخن خندیدن
 و کسی که از آن رنجور نشود حرام نبود و از حبس مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور خواهد شد
 آفت و هم و عده دروغ دادن رسول صلی الله علیه و سلم میگوید سه چیز است که هر که در وی یکی از این
 سه بود منافق باشد اگر چه نماز کند و روزه دارد چون سخن گوید و دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف
 کند و چون امانتی بوی دهد و خیانت کند و گفت وعده و امانی است یعنی خلاف نشاید کرد و حق تعالی
 بر اسمیصل علیه السلام شاکر و گفت اندکان صادق الوعد و گویند کسی را وعده کرد جای واکش نباید
 او بیست و دو روز انتظار و میگرد تا بوعده وفا کند و یکی گفت بار رسول صلی الله علیه و سلم بیعت کردم
 و وعده کردم که بفلان جای آیم و فراموش کردم سوم روز بر فرستم و او آنجا بود و گفت ای جوان مرد از
 سه روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه و سلم یکی را وعده داده بود که چون بیایی حاجتی که داری
 روا کنم در آن وقت که غنیمت خیر شترت میگردند بیا مد و گفت وعده من یا رسول الله گفت

حکم کن بهر چه خواهی هشتاد و گوشتن خواست با و داد و گفت سخت اندک حکمی کردی آن زن که موسی را نشان داد تا استخوان یوسف علیها السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم از تو بهتر کرد و پیش از تو خواست که موسی گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بمن باز دهند و با تو در بهشت باشم آنگاه کار آن مردوشی شد و در عوب که گفتندی که فلان آسان گیر تر است از خداوند هشتاد و گوشتن و بدانکه تا توانی وعده جسم نیاپید کرد که رسول صلی الله علیه و سلم در وعده گفتی عسی بود که تو انم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف نیاپید کرد مگر بصورتی و چون کسی را جای وعده دادی علما گفته اند تا وقت نمازی در آید آنجانی باید بود و بدانکه چنین کسی در بهشت باز شدن آن زشت تر از وعده خلاف کردن است و رسول صلی الله علیه و سلم آن کس را نسبت کرده بسگی که قتی کند و باز خورد آفت یازدهم سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از لکن های بزرگ است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دروغ پست از ابواب نقاق و گفت بنده یک یک دروغ میگوید تا آنگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن نویسند و گفت دروغ روزی را بکاهد و گفت تجار فحارند یعنی بازرگانان بکارند گفتند چرا با رسول الله صلی الله علیه و سلم حلال نیست گفت از آنکه سوگند بخورند و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آن کس که دروغ گوید تا مردمان بخندند و وای بروی وای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت بر خیز برخاستم دوم در دیدم که برای یکی نشست آنکه برای یی بود آهسته سرگردان آن نشسته افکنده بود و یک گوشه روان اومی کشیدی تا بهر دو مشن سیدی پس دیگر جانب بکشیدی و همچنین و جانب پیشین باز بجای خود شدی و همچنین میکردم این چیست گفت این دروغ گوی است همین عذاب می کنند او را در گورنار و زقیامت عیب همین جبر او با رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مومن زن نکند گفت باشد که نکند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیه برخواند **لَا يَتُوبُ إِلَهُ إِلَّا الَّذِينَ يُدْرِكُوا الْفَلَاحَ** و دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند و عیب از حدین عامر میگوید که وکی خود بیازی میسرفت گفتم بیانات را چه دیدم رسول صلی الله علیه و سلم در خانه با و بود گفت چه خواهی داد گفتم خرما گفت اگر نمیدادی دروغی بر تو نرفتند و گفت جبر دهم شمار که بزرگ ترین کجایر چیست شرک است و محقوق مادر و پدر و ملک زده بود آنگاه راست نشست و گفت **الْأَوَّلُ** الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از کندوی بیک میل دور شود و ازین گفته اند که عطسه در وقت سخن گویا باشد بر راستی که در جنبه است که عطسه از فرشته است و اساکشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر بودی و عطسه نیامدی و گفت هر که دروغ را حکایت کند یک دروغ گوی او است و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی بر خدای را دروغ قیامت میزند بروی بخشم و گفت نه صلی مکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و سیمون بن ابی شیب

میگوید نامه نوشتیم که فراموشی نماید راسته شدی و لیکن دروغ بود پس غم کردم که نویسم
 منادی شنیدم که گفت یثیثک الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی
 الاخری کذا این ساقی میگوید مرا بر دروغ ناکفین مژدنا باشد که ازان گویم که تنگ دارم ازان **فصل**
 بدانکه دروغ ازان حرام است که در دل ترک کند و صورت دل کوثر و نار یک کند و لیکن اگر بآن حاجت افتد
 و بر قصد مصلحت گوید و آن را کاره بود حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل ازان اثر پذیرد و کوثر نشود
 و چون بر قصد خیر گوید دل تارکیش شود و شک نیست که اگر مسلمانی از خطای بگریزد و نداند که راست بگوید که
 او کجاست بلکه دروغی اینجا و حبیب بود و رسول صلی الله علیه و سلم در دروغ رخصت داده و در سه جای یکی
 در حرب که غم خود با خصم راست نگوید و دیگر چون میان دو کس صلح افکند سخن نیکو گوید و دیگری بدیگری
 اگر چه او مفسد باشد و دیگری کسی که دوزن دارد با هر یکی گوید برادر دوست تو دارم پس بدانکه اگر خطای ازال کسی
 بر سر دارد و او بد که پنهان دارد و اگر کسی بر سر بد چنین و اگر از مصیبت او پرسد و انکار کند روا باشد که شرع
 فرموده که کارای زشت پوشند و چون زن طاعت ندارد الا بوجه و روا بود که و عدد و بد اگر چه داند
 که بر آن قادر نبود و اشغال این روا بود و حد این آن است که دروغ ناکفنی است اما چون از راست نیز خبری
 نگوید که آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نا بودن آن چیز در شرع مقصود تر
 است از نا بودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن آل اشکبار
 شدن سر و نصیحت شدن بمصیبت انگاه دروغ مباح گردد که شرابها از شر و دروغ بیشتر است این همچنان
 است که مردار حلال شود از نیم جان که نگارند شستن جان در شرع همه تراست از ناخود دروغ مردار اما هر چه
 چنین بود دروغ بآن مباح نگردد پس هر دروغ که کسی برای زیاده مالی و جاه گوید و در لاف زدن
 و خود راستی و در جبهه شمت خود حکایت کردن این همه حرام باشد آسمانی گوید که زنی از رسول صلی الله
 علیه و سلم پرسید که من از شوهر خود مراعاتی حکایت کنم که نباشد تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت هر گاه
 چیزی بر خود بندد که آن نباشد چون کسی بود که دو جابنه ضرر بر هم پوشید یعنی که هم خود دروغ گفته باشد
 و هم کسی را در غلط و جهل افکند باشد تا او نیز که حکایت کند دروغ بود و بدانکه کودک را و عده دادن
 تا بمکتب رود روا باشد اگر چه دروغ بود و در خبر است که این نویسنده اما آنچه مباح بود نیز نویسنده اما روا
 گویند چه اگر غنی تا غنی درست بنماید که دروغ بآن مباح شود و اگر کسی چیزی را روایت کند یا مسلم بگوید
 و جواب داند که بحقیقت نداند این حرام باشد چه این ازان کنند تا حمت را زیان ندارد و اگر وی را واداشت
 اند که اخبار دهند از رسول صلی الله علیه و سلم در سر بودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام است
 که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که بر من دروغ گوید بعد گو جای خود در دوزخ بگیرد و خود دروغ

بزرگتر صحنی درست که در شرع مقصود بود و نشاید و این بجان توان داشت نه بچین اولی آن بود که بایقینی ظاهر
 و ضرورتی تمام نبود دروغ نگویید به فضل بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده
 اند و با لفظ راست طلب کرده اند چنانکه آن کس چری و دیگر هم کند که نه مقصود بود و این را سعا رض گویند
 چنانکه مطرف نزد یکایمیری شدا و گفت چرا کمتری آئی گفت تا از نزد یکایمیر رفته ام بهر لوازمین
 برنگرفته ام الا آنچه حق تعالی نیز داده تا او پنداشت که بیمار بوده و آن سخن راست بود و شبی چون کسی او را
 طلب کردی بر در سرائی کینر که را گفتی تا او را بهر یکیشید و انگشت در میان آن نهادی و گفتی در اینجا
 نیست بایقینی او را در مسجد طلب کن و معاذ چون از محل باز آمد زن او را گفت چندین غل عسر کردی ما را
 چه آوردی گفت نگار بهانی بامن بود و هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی و او پنداشت که عمر با او شریف
 فرستاده بود آن زن بخانه عمر رفت و عتاب کرد که معاذ این بود و نزد رسول صلی الله علیه و سلم و نزد
 ابوبکر چرا تو با او مشرف فرستادی عمر معاذ را بخواند و قضیه پرسید چون بگفت بخندید و چسبید با داد او
 تا بزن و بدو بدانکه این نیز وضعی را بود که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط انداختن
 روا نبود اگر چه لفظ راست باشد عید اسد بن عتب میگوید باید از نزد یک عمر بن عبد الغزیز شدم چون
 بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که خلعت امیر المومنین است گفت حق تعالی امیر المومنین
 را جزای خیر داد دیدم را گفت ای پسر زینب دروغ مگو و مانع دروغ نیز مگوی یعنی این مانند دروغ
 است اما بغرض اندک این مباح شود چون طیبست کردن و دل کسی خوش داشتن چنانکه رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت پیرزن در پشت نزد و ترا بر کچه شتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر در آن
 ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا او دل بران بزند و شال
 این اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان ببقیه
 که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا نگاه که خلق را آن نه پسندد که خود را از مزاح
 دروغ دست بردار و ازین مجلس باشد که گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب کردم و بخانه
 آمدم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تفریج عددی نباشد که برای بسیاری گویند
 اگر چه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب کرده باشد دروغ بود و این عادت است که گویند چری بخور
 گوید یعنی بایدیم این شاید چون شہوت آن در او بود و رسول صلی الله علیه و سلم قدی شیر زبان را
 داد سبب عروسی عاتشه گفتند ما را یعنی باید گفت دروغ و اگر سنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله
 این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ بنویسند و دروغی بنویسند که دروغی است
 سنجیدن سیب را چشم در میگرد و چسبید در گوشه چشم آن گرد آید بود و گفتند اگر پاک کنی

چه باشد گفت عیسی در گفته هم که دست چپم ندم اگر پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که از کبر
 گناه یکی آنست که حق تعالی را بگوید خواتند بدو رخ و گویند خدای داد که چنین است و پنجاه بار بخواند و در حق
 صلی الله علیه و سلم گفته هر که خواب دروغ گوید روز قیامت او را تکلیف کنند تا گره برداند و جز ندانند گفت
 و در او هم عینیت هست و این نیز بر زبانها غالب بود و یحیی بن ابی اناسه از ابن عباس خلاصی نیابد و بال این
 عظیم است و حق تعالی در قرآن این را بجان مانندی کند که کسی گوشت برادر مرده خور و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت و در ایشان عینیت که عینیت از دنیا بدو است توبه از دنیا پذیرند و از عینیت نپذیرند تا آنکه
 بیک نمزد و گفت شب معراج اجزای بگذشتیم که گوشت روی خود و بنا حق فروری آوردند گفتیم اینها
 کیانند گفت آنها که عینیت کنند مردان را و سیلمان بن جابر میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم را گفتیم
 مرا چه خبری بیاورد که مراد است بگو گفت کار خیر را حقیر ندارم اگر چه آن بود که از خود باره آب در کوزه
 کسی کنی و با برادران مسلمان پشانی کشاده داری و چون پیش تو بر خیزد عینیت کنی و حق تعالی
 بپوشی و حق فرستاده که هر که توبه کرده از عینیت ببرد باز پسین کسی باشد که بهشت رود و اگر توبه نکرده
 ببرد و اول کسی باشد که بدو رخ رود و جابر میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم در سفر دوم بدو توبه
 بگذشت گفت این برده در عذابند یکی برای عینیت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه میداشتی تا نگاه
 چوبی ترید و پاره کرد و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود و عذاب ایشان سبک تر شود و
 چون مردی اقرار کرد بربا و او را سنگسار فرمود یکی گفت دیگری را چنانکه سنگ را نشاندند و از ایشان
 پس رسول صلی الله علیه و سلم بر داری بگذشت و گفت بخورید از این مرد و از گفتند مرد را را چگونه
 خوریم گفت آنچه از گوشت آن برادر خوردید بدو گنده تر از این است و گوینده و شنونده را بهم گرفت
 که شنونده شریک بود در مصیبت و صحابه بر روی کشاده یکدیگر را دیدند و عینیت یکدیگر نکردند و
 و این از فضیلت عبادات و استغذی و خلاف این از لاف و شتر دندی فدا و میگوید که خدا
 قبره شتم است یعنی از عینیت است و شمشیر از سخن چیدن و شمشیر از جامه بول نگاه داشتند و عیسی علیه
 السلام با حواریان بر سنگ مرده بگذشت گفتند این گنداز چیست عیسی گفت آن سفیدی و دندان و
 سخت نیکو است ایشان را اموات در هر چه پسند آن گویند که نیکوتر است و خوبی عیسی علیه السلام
 بگذشت گفت برو و سلامت گفتندی یا رسول الله خود را چنین گوی گفت زبان خود خور و کنه و علی
 ابن حسین رضی الله عنهما کسی را دید که عینیت می کرد گفت خاموش که این ناخوشش رگان و دوزخ است
 فصل بدانکه عینیت آن بود که حدیث کسی کنی در عینیت او که اگر شنبود او را اگر اهریت آید اگر چه
 است گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی آنرا از تو و بهتان گویند و هر چه نقضان کسی باز کرد و گویند

غیبت است اگر هم در سب و جامه و در ستور و در ساری و در کردار و در گفتار و گوئی اما آنچه در تن گوئی
 چنانکه گوئی دراز است یا سیاه است یا زرد است یا اگر چه چشم است یا احوال است و در سب چنانکه گوئی سب و
 و جامی بچه و جلا سب بچه است و در خلق گوئی بد خوئی و سبک و در از زبان و بد دل و عاجز و امثال این
 و در فعل گوئی دزد و خائن و بی نماز و رکوع و سجود نماز تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامه پاک ندارد
 و زکوة نهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار پدید و نه بجای خودش نیند و در جامه
 گوئی قراخ استین و در از دامن است و شوخ کن جامه است و در جمله رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر چه
 گوئی کسی را که است باید چون بنویسند غیبت است اگر چه راست باشد عاقله رضی الله عنهما میگوید زنی را
 گفت کوتاه است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که غیبت کردی آب و مان بیندازید و ختم پاره خون
 سیاه بود کردی گفتند که چون کسی محصیت کند و حکایت کند آن غیبت نباشد این حدیث هم ازین
 است و این خطاست بلکه نشاید که گوید فاسق است و شراب خوار و بی نماز مگر بعد از چنانکه بعد ازین
 گفته آید که رسول صلی الله علیه و سلم حد غیبت این گفته که او را که است آید و ازین همه که است باشد
 و چون در گفتن فایده نباشد نباید گفت **فصل** بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه چشم و بدست
 و بشارت و بنوشتن همه حرام بود و عاقله رضی الله عنهما میگوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه
 است رسول صلی الله علیه و سلم گفت غیبت کردی و همچنین تنگ و از رفتن و چشم احوال کردن تا حال
 کسی معلوم شود همه غیبت است و اما اگر نام خبر و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضران خواهند
 دانست که گوی که بدانگاه حرام بود که مقصود تنهیم بود بهر چه باشد و گوی از افراد پاریان هستند که
 غیبت کنند و پندارند که غیبت است چنانچه حدیث میگوید پیش او گویند الحمد لله خدای تعالی ما را نگاه داشته
 است از فحشاء و منکر تا بدانکه او چنین می کند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال است لیکن او نیست
 مبتلا شده است بخلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص یا بد از آفت و فقر و امثال این و باشد که
 خود را بدست کند تا بان نرسد و دیگری حاصل آید باشد که پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله این
 است عجب تا آن کس بنشاط تر شود و دیگران که عاقل بودند بشنوند و گوید که اند و بگویند شدم که فلان
 چنین واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کند و مقصود آن بود که آن واقع دیگران بدانند باشد
 که چون حدیث کسی کند گوید خدا را توبه داد تا بدانکه او محصیت کرده این همه غیبت بود و لیکن چون چنین
 بود و نفاق نیز آن بود که خود را پارسائی نموده باشد و غیبت کردن نامحصیت دو شود و آن چنین
 خود پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت کن و بدل آن
 را کاری نباشد منافق بود و هم غیبت کرده باشد و نمونده غیبت

و غیبت شرک بود مگر که بدل کاره باشد یک روز ابو بکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را میگفت که فلان بسیار خبیث پس از رسول صلی الله علیه و سلم ناخوشی خواستند گفت شما ناخوشش خوردید گفتند نیندازیم که چه خوردیم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را بهم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده و اگر بدل کاره باشد بچشم مایه است اشارت کند که خاموش هم تفصیر کرده باشد چه باید که بعد و صریح بگوید یا در حق غایب مقصر بنزد که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کند و او نصرت نکند و ویرا فروگذارد حق تعالی او را فروگذارد و در وقتی که حاجتمند بود **فصل** بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که زبان و چنانکه نشاید که نقصان کسی دیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بدبری کسی بی آنکه از وی بچشم خیری مبنی یا بگوش شنوی یا یقین دانی رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی خون مسلمان و مال او آنکه باو گمان بد بر ند هر سه حرام کرده است و هر چه در دل هست که آن نه یقین بود و نه از قول و وعدل باشد شیطان در دل افکنده باشد حق تعالی می فرماید **إِنَّ جَانَكُمْ مَعَكُمْ فَكُلُوا** و از فاسق سخن باور نکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود که دل خود را بآن قرار دهم اما خاطری که بی اختیار در آید و آن را کاره باشی بآن ناخود نباشی رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که مومن از گمان بد خالی بنزد لیکن سلامت او اذان باشد که در دل خود تحقیق نکند و تا احتمال را در آن مجال بود بر وجهی نیکو تر حل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آن کس گران تر شود و در مراعات او تفصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان و معالمت با وی بهم بران باشد که بدو زیان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود فرماید که توقف کند و دروغ زن ندارد و او را که گمان بد بر دل بر این عدل هم روا بنزد و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن مرد برین پوشیده بود چون حال این مرد و اکنون نیز پوشیده است پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست توقف اولی تر بود و اگر آن مرد را عدل ترداند میل باو بیشتر باید کرد و هر که را گمان بد در دل افتد او بر کسی اولی آنکه تا بکس تقریبی زیادت کند که شیطان را اذان چشم آید و آن گمان کمتر شود و چون یقین داشت غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند و ران نصیحت بلکه در آن نصیحت اندو بگین باشد تا هم سبب مسلمانی اندو بگین بوده باشد و بهم نصیحت کرده باشد و مزد هر دو باید **فصل** بدانکه شریعت غیبت بیماری است و در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن دو چیز است یکی آنکه درین جنبه که در غیبت آمده تامل کند و بداند که بهر غیبت که کند خنات از دلو آن او بدلو آن کس نقل خواهند کرد تا مفلس بماند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید غیبت خنات است و ده را چنان نیست کند که آتش نیزم خشک را و باشد که او را خود یک حسنه پیش نباشد که زیادت

از سیات بود و باین غیبت که بکند گفته اند که حق از ابدیت شود و او باین سبب بدو رخ رود و دیگر آنکه از غیبت خود
 بزرگ نشیند اگر در خود می بیند بداند که آن کس نیز در آن غیب همچنان معذور است که او را اگر هیچ غیب اند خود
 را بداند که چهل سبب خود از همه سببها بیش است پس اگر راست گوید و هیچ غیب بیش از گوشت مردار خوردن
 نیست خود را که بی غیب است سبب بکند و بیشتر شغل شود و بداند که اگر او تقصیری می کند در آن فعل هیچ بنده
 از تقصیری خالی نیست و چون خود بر حد شرع است نمی تواند بود اگر همه در صغیره باشد و با خود بر نمی آید
 از دیگران چه عجب دارد و اگر آن غیب در آفرینش اوست بداند که آن غیب صالح کرده باشد که آن بدست او
 نیست تا او را امانت رسد اما علاج بتفصیل است که نگاه کند تا چه او را بر غیبت می دارد و آن از بهشت
 سبب بیرون نبود و سبب اول آن بود که از وی خشناک باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کس
 خود را بدو رخ برون از حاق بود که این سینه را بخود کرده باشد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید چشم ما کن از جوران بهشت آنچه
 خواهی سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج این
 آن است که بداند که خط حق تعالی حاصل کردن بر رضای مردمان حاق و جمل بود بلکه باید که رضای حق
 تعالی بخود باشد تا بکند به ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند سبب سوم آنکه او را بجای بی گرفته باشد
 او بدگیری حواله کند تا خود را خلاص بداند که بداند که برای خشم حق تعالی که چنین در وقت حاصل آید
 عظیم تر از آن است که او از آن حذر میکند و برای خشم خدای تعالی چنین حاصل گردد و خلاص از آنکه
 می طلبد بشک است پس باید که از خود دفع کند و لیکن بدگیری حواله کند و باشد که گوید اگر من حرام خورم
 یا مال سلطان می ستانم فلان نیز میکند و این حاق باشد چه هر که معصیت کند اقدار نشاید و در گفتن
 این چه عذر بود اگر کسی را بینی که دلش میرود و نوازی او نزدی در معصیت موافقت همچنین باشد پس
 سبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی سبب چهارم آن بود که کس
 خواهد که خود را بستاند و نوازند و دیگران را عیب گوید تا بآن فضل و بزرگی و پاکه خود و بنمایند چنانکه گوید
 فلان چینی فهم نکند و فلان از را حذر نکند یعنی که من می کنم باید که بداند که آن که عاقل بود باین سخن
 فسق و جهل و اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فایده باشد بلکه چنانکه
 بود و آنکه خود را بنزد حق تعالی ناقص کند تا نزد یک بنده پیچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست
 زیادت گرداند سبب پنجم آن بود که کسی را حاجی و علمی و مالی بود و مردمان بآو اعتقادی
 میکردند و از خود عیب او چنین گیر تا با او ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه بختیق با خود
 می کند که درین جهان در عذاب رنج حسد بودی خواهی که در آن جهان نیز در عذاب غیبت بود

تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر ندانند که هر که حشمتی و جاهی تقدیر کرده باشد حمد حاصل آن جا را بد
 زیادت کند سبب ششم است که باشد تا خنده و بازی کند کسی را ضعیفیت گرداند و نداند که خود را نیز ذوق تعالی
 بیشتر ضعیفیت می کند که او را نیز و یک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت او گناهان خود برگردان تو بند و
 چنانکه خیر را نند و بد و نیک میزند وانی که تو ادبی نزد باند که بر تو خشنند و ادانی که حال کسی که این خواهد
 بود اگر عاقل بود بخنده و بازی نیز داند و سبب ششم آن بود که بروی گناهی رود و نداند که بیکین شود برای
 حق تعالی چنانکه حادث اهل دین است و دست می گوید در آن اندوه لیکن در حکایت آن نام او بر نایابی
 برود و عاقل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس او را حد کرده که دانست که او را ثواب خواهد بود
 بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بزه غیبت آن فرد را حبطت کند سبب ششم آنکه او را خشم
 آید برای حق تعالی از تصدیق کرده باشد یا عجب آید از وی در آن عجب یاد در آن خشم نام او بگوید
 نام مردمان بدانند و این ثواب خشم او را حبطت کند بلکه باند که حدیث ششم و عجب گوید و نام او یاد کنند
 پیدا کردن نصرت و غیبت بعد از آنکه بداند غیبت حرام است همچون دروغ و جز برای
 حاجت مباح نشود و آن شش عذر است اول ظلم است که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد
 یا در پیش کسی که از وی معادنت خواهد اما مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی فائده نباشد ظلم ظالم حکایت
 کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج میگفت و گفت تعالی انصاف حجاج از کسی که او را غیبت کند بچنان
 بستاند که انصاف مردمان از حجاج بدو مآل جای فساد میدوید و کسی را گوید که قادر بود که حدیث
 کند و آن را باز دارد عمر رضی الله عنه بر طلحه یا عثمان بگذشت و سلام کرد و جواب نداد و بگوید رضی الله عنه
 گله کرد و نداد و در آن سخن گفت و این را غیبت نداشتند سوم فتوی پرسیدند که زن یا پدر یا فلان کس
 چنین میکند با من و ادلی آن بود که گوید چوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برود خصمت است که باشد
 که منتهی را در آن واقعه بعینه چون بداند خاطری فراز آید بنده بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت ابو سفیان
 مردی بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام ندید اگر چه پیش ببرم بگویم بی علم او روا باشد گفت چند
 که کفایت بود با انصاف بگیرد و بخیلی و ظلم بر فرزندان گفت غیبت بود اما رسول صلی الله علیه و سلم بعد از
 فتوی روایت چهارم آنکه خواهد که از شر او خدا کند چون کسی که بتدع بود یا از وی کسی بروی
 اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب او نگوید آن کس را زیان
 خواهد داشت این عیب گفتن اولی تر و پنهان دشمنی عیش بود و در شفقت بر دین بر مسلمانان و مری را روا
 باشد که طعن کند در کواهی و همچنین کسی که با وی مشورت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفته در فاسق
 آنچه هست بگویند تا مردمان خدا کنند و این جای خواسته است که بیم آفت بود اما بی عذر نیست

و نامی کنم موسی علیه السلام همه را گفت تا توبه کردند از نامی پس باران آمد و گویید یکی حکیمی را طلب کن و مقصد
 فرسخ برفت تا زوی پرسید که آن چیست که آسمان فراخ ترست و از زمین گران تر و چیست که از سنگ
 سخت تر است و چیست که آتش گرم تر است و چیست که از نهر بر سر تر است و چیست که از دریا بزرگ تر است
 و چیست که از تیم خوار تر است گفت حق آسمان فراخ تر و بهتان بر بگینا از زمین گران تر و دل قانع از دریا
 بزرگ تر و حد از آتش گرم تر و دل کاف از سنگ سخت تر و حاجت بخویشی که وفا کند از نهر بر سر تر و نام
 که او را بزرگتر از تیم خوار تره **فصل** بدانکه نامی انهمه بان بود که سخن یکی با دیگری گوید بلکه
 هر کاری آشکارا کند کسی از آن را بخور شود او نام مست خواهد سخن گیر خواهد فعل خواهد بقول آشکارا کند
 یا باشارت یا پوشش بلکه پرده از پیزی برگرفتن که کسی از آن را بخور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانت
 کرده باشد در مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و چنین هر چه که در آن زبان مسلمانان خواهد بود
 و هر که با وی سخن نقل کنند که فلان ترا چنین گفت چنین می سازد در حق تو یا مانند این سخن چیز او را
 بجای بیاورد و او را آنکه باور ندارد چه نام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق شنوید و دوم
 آنکه او را نصیحت کند و ازین گناه نهی کند که نهی منکر واجب است سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدای
 تعالی که دشمنی نام واجب است چهارم آنکه با کس گمان بد بندد که گمان بد حرام است پنجم آنکه تحسین کند
 تا درستی آن بدانند که حق تعالی از آن نهی کرده ششم آنکه خود را آن نه پسندد که او را نه پسندد و از نام
 او دیگری را حکایت نکند و بروی بپوشند و این هر شش واجب است یکی پیش عمر عبدالعزیز نامی کرد گفت
 نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که **ان جاءکم من فاسق فاصنعوا حین یتذکروا** و اگر راست گفتی از
 اهل این آیتی که **هت تکرار مشاکو بهت کیم** و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنیم گفت توبه کردم یا امیر المومنین
 و یکی حکیمی گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت بنیارت دیر آمدی و سه خیانت کردی برادری را در دل
 من ناخوش کردی و دل فراغ مرا مشغول گردانیدی و خود را بنزد من فاسق و متهم کردی سلیمان الملک
 یکی را گفت تو مرا چیزی گفته گفت گفته ام گفت عدلی و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود و گفت
 یا امیر المومنین نام عدلی نباشد گفت راست گفتی و آن مرد گفت سلامت بر و حسن بصری گوید هر که سخن
 دیگران بتواند در سخن تو نیز دیگران بردارد وی خد کن و تحقیق او را دشمن باید داشت که فعل او بهم غیبت است
 و بهم عذر و خیانت و بهم فعل حدود و بهم تخلیط و نفاق و قریب حق و این همه از خیانت است و گفته اند نام و غماز
 آن است که راست از همه کس نیکو بود و مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن غیر غرض از تراست
 که سعایت و لالت است و قبول اجازت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز حلال زاده نیست و بدانکه
 شتر مخلط و نام عظیم است و باشد که بسبب ایشان خون هبار ریخته شود و یک عتلا پی

میفرخت گفت در وی هیچ عیبی نیست مگر نامی و تحسین آن کس بخیرید و گفت باکی نیست غلام زن
خواجگه گفت خواه ترا دوست نمایند و دکنیز کی خواهد شد بر کنون چون بپسنداسته بر گیر و از زیر جلق او
موی چند بزن کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود و خواهی را گفت این زن بر کسی عاشق است
و ترا بخوابد گشت تو خود را خفته ساز تا به پی می مروی و در خفته ساخت زن بپاید باستره و دست بچلین
مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که او را بخوابد گشت بر جفت و زن را بکشت و خوشیای زن بیامدند و
جنگ کردند و مرد را بکشتند و بسیار خون مار بختنه شد آفت چهاردهم در وی کردن میان دو ووش
چنانکه با هر کس سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن باین رساند و سخن این آن و با هر کس
نماید که من دوست تو ام و این از نامی بدتر است رسول صلی الله علیه و سلم گفت که هر که درین جهان در وی
باشد در آن جهان دو زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دور وی است پس بماند هر که با او
دشمن مخالفت دارد باید که هر چه بشود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید و پس آنکه با او عیب او را با او
نباشد و سخن هر کس آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس ننماید که یار تو ام این عمر را گفتند تا بزرگ
امیران شویم و سخنها گوئیم که چون بیرون آئیم چنان بگوئیم گفت مایان را از نفاق شمر می در عهد
رسول صلی الله علیه و سلم و هر که او را ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین رود و نگاه سخن گوید پیش ایشان
که از عیب گوید منافق دور وی باشد و چون ضرورتی بود رخصت باشد آفت پانزدهم ستودن مردان
و ثنا گفتن و فضالی کردن و در پیشش آفت است چهارم در گوینده و دودش شنونده که مدح بود اما
آفت مایه اول آن باشد که زیادت گوید و در حق گوید کرد و در جریست که هر که در مدح مردان فرط
کند و رقیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین میگذرد و پای بران می بندد و می افند و هم آنکه
باشد که در آن نفاق بود و مدح نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندارد سوم آنکه باشد که چیزی گوید
که خشنود تا مدح چنانکه گوید پارسا و پر میز کار و پر علم است و مثل این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول
صلی الله علیه و سلم گفت و حک کردن او بزدی پس گفت اگر لابد مدح کسی بخوبی گفت باید گفت
پندارم که چنین است و بر خدای کسی از کثرت کثرت نگاه حساب او با خداست اگر می پندارد و راست
می گوید چهارم آنکه باشد که مدح غلام بود و سخن او شاد شود و نشاید که غلامی را شاد گرداند رسول
صلی الله علیه و سلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد و بر آنکس که مدح را از دو
وجه زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی پیدا آید عسر رعی الله عنه روزی با دره نشسته بود
چار و نامی بود که از آن جادو آمد یکی گفت این بهتر است چون نشست عمر او را بدره بزد
گفت یا امیر المؤمنین این چیست گفت نشنیده که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر

گفت ترسیم که چیزی در دل تو افتد خوشترم که کبر تو بشکست و دیگر آنکه چون بصلاح و علم بروی آنگاه که نیکو کار
شود و پیش از آنکه بدین خود بکمال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم بی راجع گفتند
گفت کردن بروی که اگر بشود فلاح گفت صلی الله علیه و سلم اگر کسی با کار وی نیز نزد یک کسی شود
بهتر از آن که بروی آنگاه که در روی وی فریادین اسلام گوید که هر که در پیش تو شیطان در پیش آید و او را
از جای برگردانم و من خوشترم که آتش باشد و نواضع کند اما اگر جای آتش نشاید و آتش نباشد و آتش نباشد و آتش
رسول صلی الله علیه و سلم بر صحابه ثانی گفته است بعد گفت اگر مرا بخلی نفرستادندی تر فرستادندی گفت
اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابو بکر قنابلت کند ایمان او زیادت آید و امثال این چه دهنست که ایشان از یانی
ندارد و اما ثانی گفتن بر خود مذموم است و زشت بود و حق تعالی نمی کرده و گفته فلا تَزُكُوا انفسكم
و اما اگر کسی متقاضی خلوت بود و حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند و او بود و چنانکه رسول
صلی الله علیه و سلم گفت ناپسند و ولد آدم و لا فریعی باین سیاحت فرستند و بآن فرستند که مرا این و او و بر
این گفت تا همه متابعت او کنند و یوسف علیه السلام گفت اجعل لی عنک الاخره این که آخره من الی
حَفِظَ عَلَیْهِ فَفُضِّلَ پس چون کسی را مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و از غطر خامت بپزد
که آن شیخ کسی نداند و هر که از دوزخ نرسد سگ شوک از وی فاضله و هیچ کس این نداند که رسته است باید
که بیندیشد که اگر جسمه سر روی بداند آن مدح مدح او گوید پس بشکر مشغول باشد که حق تعالی
باطن او بروی بپوشید و باید که گراست اظهار کند چون ثنای او گویند و بدل نیز کاره نباشد بی از بزرگان
ما ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان بیند اند و نوسیدانی و دیگری را مدح گفتند گفت بار خدایا این مرد
بین تقریب یکتبه بخیزی که دشمن دارم ترا گواه گرفتم که من بتو تقریب می کنم بدینشانی آن علی رضی الله عنه را ثنا
گفتند گفت یارب مرا بگیر با آنچه مرا میگویند و پیام را آنچه بیند اند و مرا بهتر از آن کسی که ایشان پیدا اند و یکی
علی رضی الله عنه را دوست نمیداشت بنفاق بروی ثنا گفت گفت من کمتر از آنم که زبان داری و بیشتر
از آنم که بدل داری **صل** چهارم در خشم و حد و حسد و علاج آن بد آنکه خشم چون غالب شود و خشم
مذموم است و صل آن از آتش است که زخم آن بر دل بود و نسبت او با شیطان است چنانکه گفت خَلَقْتَنِي
مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَ لِي مِنْ طِينٍ و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار کل سیکند و آرام است و
هر که خشم غالب است نسبت او با شیطان ظاهر تر از آن است که بادم و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنه
با رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه خشمنا نشوی و با
او گفت مرا کاری فخر و امید و از فرمای گفت بقصد خشمگین مشو و هر چه پیرسید همین گفت و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت خشم ایمان را چنان تباها کند که او از اینین را و عیسی علیه السلام با نجی

گفت خشمگین منو گفت نتوانم که من بشمارم گفت مال جمع کن گفت این توانم و بداند که خالی شدن از خشم
خشم مکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی وَاللَّهُ أَظْهَرُ الْغَيْبَاتِ
عَنِ الْكَافِرِينَ ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خورند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خشم فرو خورده حق است که
عذاب خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی عذر خواهد پذیرد و هر که زبان نگذارد حق خالی عورت او
بپوشد و گفت هر که خشمی بتواند راند و فرو خوردن تعالی بر او قیامت دل و از رضا بپزند و گفت و در حق راوی
است که هیچکس بدان در نزد الاهی که خشم خود بخلافش برآورد و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خوردن حق
تعالی دوست تر از جرعه خشم نیست هیچ بنده آنرا فرو خورد الا که حق تعالی دل او را از ایمان بپراند و فصل
و سفیان ثوری و جامع از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم صبر بوقت
طمع که با عیسای بنی اسرائیل درشت گفت او سر در پیش افکند و گفت خوشی که مرا بخشم ای شیطان
و بیکر سلطنت از جای بگیر و نام و زمین با تو خشم برانم و فرود اسکافات آن برین بران این بود هرگز و خاشا
شد یکی از انبیا گفت کیست که او را در پذیرد و کفایت کند که خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در
بهشت بامن برابر باشد یکی گفت من کفالت کردم و پذیرفتم بگر باره بگفت هم او گفت پذیرفتم بآن فاضل
کرد و بجای او نشست و او را ذوالفضل نام کردند باین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفت * * *
فصل بدانیم خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد و چنانکه
شبهت است به اندامالت او بود تا هر چه او را سودمند است بخورد و او را زیان برسد و چاره نیست ولیکن
چون با فراط بود زیان کار باشد مثل آشی بود که بر دل زنده و دوان بدلمغ بر شود و جایگاه عقل و اندیشه
را تارک کند تا وجه صواب را نبیند چون دودی که در غازی افکند که چنان تارک کند که هیچ جای نتوان
دید و این محنت مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم
است که حمیت بر جرم و حمیت بر دین یا کفار از خشم خیر و خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت *
جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و صحابه را ثنا گفت و گفت اسْتَدَاءُ عَمَلِ الْكُفَّارِ
این همه نتیجه خشم بود پس باید که خشم نه با فراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و بشارت عقل و دین
بود و گری پسند است که معصوم را زیست اصل خشم بردن است و این خطا است چه خشم سلاح است ازین
چاره نیست و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما
روا باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات شویده شود صلاخا که بپزند که خشم نیست گفت و فصل این
آن است که خشم از آن حسنه که چیزی که بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هر چه حاجت *

نباشد بآن چنانکه کسی را سگی باشد که ازان سستگنی بود اگر کسی آنرا ببرد یا بکشد روا بود که خشکین نشود
 اما فوت و سکن و حبابه و تندرستی و شل این هر که حاجت اوین منقطع نشود پس کسی که او را حاجت کتن
 تا سلامت او فوت شود یا فوت و یا جان او بستاند لابد خشم بد پیدا اما هر که حاجت بیشتر باشد خشم
 بیشتر باشد و او بپارته و در مانده تر بود که آزادی در پی حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزد
 تر باشد و ممکن بود که کسی بر ریاضت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت افتد تا حاجت بجاه و مال
 و زیاده تهای دنیا از پیش او بر خیزد لاجرم خشم که متبع آن حاجت است بر خیزد چه آنکس که در طلب جاه نبود
 بلکه کسی پیش او شود یا بر تر از او نشیند در مجالس خشم بگیرد و تعادلات میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر
 خشمها از سبب زیادتى جاه و مال باشد تا باشد که کسی بخیر یا خیر خشم کند چون شطرنج و نزد و به تر بازی
 و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید فلان شطرنج نیک نیاز دو شراب بسیار بخورد و خشکین شود و شک
 نیست که هر که ازین جنس بود بر ریاضت ازان توان رست اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم دران باطل شود
 و عود نباید که شود که محسود نباشد اما باید که چنان بود که خست یا رازوی بستاند و برخلاف عقل شرح
 بروی غلبه کند و بر ریاضت خشم را باین درجه توان آورد و دلیل بر آنکه اصل این خشم نزد و نباید که برود
 آن است که رسول صلی الله علیه و سلم ازین خالی نبود و گفت من بشکر ام غضب کا لعینب البشیر خلیفین
 شوم چنانکه آدمی خشکین شود هر که او را لعنت کنم یا حق درشت گویم و خشم بایز نم خدا اما آن را از من سبب
 رحمت گردان بروی و همدان بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گوئی بنویسم اگر چه در حال خشم
 بود گفت بنویس که بآن خدای که مرا بحق خلق فرستاد اگر چه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرود پس
 گفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عاشره رضی الله عنهما یک روز خشکین شد رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت که شیطان آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست ولیکن تحت امر بروی
 نصرت داد تا زیر دست من شد و جز بخیر نرسانید و گفت که مرا شیطان غضب نیست +

فصل بدانکه اگر چه پنج خشم از باطن بر گز کند نشود لیکن روا بود که کسی در بعضی یادرشتر احوال
 توحید بروی غالب شود و هر چه بیند از حق بید پس خشم باین توحید پوشیده شود و اگر
 هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سگی بر سنگ بزند هیچ حال بر سنگ خشم بگیرد و اگر چه پنج خشم در بطن
 بجای خود بود که آن خنایت از سنگ تنید از انکس بیند که انداخت و اگر سطلانی توقع کند
 که فلان را بکشد بر خشم خشکین نشود که توقع بآن کرد زیرا که دانند که دستم خواست و حرکت از و نیست
 اگر چه در دست بچنین کسی که توحید بروی غالب بود بضرورت شناسد که نه طبعی مفسط اند
 و آنچه ایشان میسر و وجه حرکت اگر چه در بند قدرت است لیکن قدرت در بند ارادت و داعیه

و احوال با اختیار آدمی نیست لیکن ایجه را بروی مسلط کرده اند اگر خوب و اگر نه چون دایه
 فرستادند و قدرت دادند بصورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که بروی اندازند
 و از سنگ در دو برج حاصل آید اما پا و ختم نبود پس اگر فوت این کس از کوفتندی بود و کوفتند بسیار
 رنجور شود لیکن خشکین نشود و چون کسی آنرا بکشد باید که همچنین باشد اگر روز توحید غالب بود لیکن غلبه
 توحید بدین غایت بود و ام بود بلکه چون برقی باشد و طبع بشریت و انفات با سبب که در میان است
 پدید آید و بسیار کس در بعضی احوال چنین بوده اند و این نشان باشد که خج خشم کنده شده لیکن چنان
 از کسی نمی بینند رنج خشم پدید آید پس چون سنگی که بروی آید بلکه باشد که اگر چه غلبه توحید نبود و لیکن
 دل او بکاری بزرگ تر چنان مشغول بود که خشم باین پوشیده شود و پدید آید یکی سلمان را و دشنام
 داد و گفت اگر که سیاست من دور قیامت گران تر بود من ازین که تو می گویی بدترم و اگر سبک تر بود
 بسختی توحید پاک دارم و بر هیچ بن خشم را و دشنام داد و گفت سیان من و بهشت عقیده است و بد بریدن آن
 مشغول ام اگر یرم سخن تو پاک ندارم و اگر نه این که تو می گویی دون حق است این هر دو چنان باشد و آخرت
 مستغرق بودند که خشم ایشان پدید نیامد و یکی ابو بکر را و دشنام داد و گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است این
 بیشتر است پس از مشغولی که بخود داشت خشم او پدید نیامد و یکی مالک دینار را را می خواند گفت ترا هیچ
 کس شناخت مگر تو یکی شعبی را سختی گفت گفت اگر راست می گویی خدا مرا بیا مرنده و اگر دروغ می گویی ترا
 سیام زد پس این احوال دلیل باشد که رو بود که خشم مقهور شود باین احوال و رو باشد که کسی شناخته
 بود که حق تعالی دوست دارد از او که خشم بگیرد چون صبی بود و حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده کند
 چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جنگا و بد و عاشق داند که او می خواهد که وی آن جناف رو کند از
 غلبه عشق او را چنان کند که در آن جفا در نیاید و خشکین نشود پس باید که آدمی یکی ازین اسباب
 چنان شود که خشم خود را مرنده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سر کشی نکند و بر خلاف عقل و
 شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن در نصیحت است چه بیشتر خلق را بدو رنج خشم
 برد و از آن فساد بسیار تو کند که علاج آن از دو چیز است یکی مثل آن چون مسهل است که رنج و ماده
 آن را باطن بکشد و یکی مثل آن چون بکچین است که تسکین کند اما هیچ و ماده نکند پس مسهل است که نگاه
 کند تا سبب خشم و باطن چیست و آن اسباب را از رنج بکشد و اسباب آن پنج است اول کبر است
 که تسکین با تمکیم یا محالست که بر خلاف تعظیم او بود خشکین شود پس باید که کبر را بخواه منع بشکند و بداند
 که او از جنس بندگان دیگر است و فضل که بود با خلایق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و جز نتوانست
 باطل نشود و دوم عجب است که در شان خود اعتقاد می دارد و علاج این آن است که خود را

نشانده و تمامی علاج که بر عجب بجای خود گفته شود سوم مزاج است که در بیشتر احوال چشم او کند باید که خود را بچشم مشغول گرداند و بر ساختن کار آخرت و محال کردن اخلاق نیکو و از مزاج باز ایستد و همچنین بخندیدن و خیرت کردن بخشم او کند باید که خود را ازین میانیت کند چه هر که استنیز کند با او نیز استنیز کند و جواب دهند و خوشیش را خود بخوار کرده باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب خشم گردد و از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچ کس بی عیب نبزد و پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه و بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک وجه که از وی بسزنا شکین شود و هر که طامع بود بیک لعمه که از وفوت شود خشناک شود و این همه خلایق بد است اصل خشم این است و علاج این هم علمی است و هم عملی علمی آنست که آفت و شران بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا پنجه حد است تا بدل اذان نفور شود از نگاه به علاج علمی مشغول شود و آن آن باشد که باین صفات بجا لغت بر خیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس گفتیم و سبب عظیم تر از این خشم و اخلاق بدان است که کسی حجت با گردی دادد که خشم بر ایشان غالب بود و باشد که آنرا صلابت و شجاعت نام کنند و بآن فخر آورند و حکایت کنند که خلایق بزرگ بیک سخن فلا ز ملکشت و خان و مان او بکنند و کس نه بداشت که برخلاف او سخن گوید چه او مردی مروتان بود و مروتان چنین باشد و در گذشتن از خواری خود و بی حیثی و ناکسی باشد پیش خشم را که نوعی سگان است شجاعت مردانگی نام کنند و علم را که اخلاق پنهان است تا کسی نام کنند و کار شیطان این است که همه را بجنبش و الفی و کثرت از اخلاق نیکو بادی دارد و بانها ظنیکو با اخلاق بد دعوت می کند و عاقل دانند که اگر همچنان خشم از مردی بودی بایستی که زمان و کو و کان و پیران ضعیف لغت بیاران از خشم دور تر بودی و معلوم است که این قوم زود تر خشم گیرند بکله هیچ مردی در آن نرسد که کسی بخشم خود بر آید و این صفت نبیا و اولیا است عظیم السلام و آن دیگر صفت گردان و ترکان و کسانی که سباع و بهائم نزدیک تر از این نگاه کن تا بزرگی نودران باشد که مانند نبیا باشی یا مانند اهلان فی حق خلایق *

فصل بنامه سینه که گفته آمد سهل آنست که قصد آن کند که ماده خشم بکند اما آنکس که ماده نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم بیجان گرفت و تسکین آن بکنجین باشد که از علل علم و مرامت بهر ترکیب کند و علاج همه خلاق بچون علم و عمل است و اما علم آن است که از آیات و اخبار که در ذم عصمت آمده است و در ثواب یکیک خشم فرو خورد و پسندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدا تعالی بر تو قادر تر است که تو بروی و مخالفت تو حق تعالی را بیشتر است بجهت اینی اگر خشم بر آن که حق تعالی در قایت خشم خود بر تو بر انداخته رسول صلی الله علیه و سلم پرستاری را بکاری فرستاد

و دیر باز آمد گفت اگر نه صفات قیامت بودی نرا بر زدی و دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم تو از آشت
 که کاری بخان فت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی و این منازعت بود و در بومیت اگر باین حساب آنجا رفت
 تعلق و در خشم ساکن نشود و اعوان و یار و پیوسته پیش خود دارد و گوید که اگر خشم بر من باشد که او نیز در مقابلت
 آید و مکافات کند و خصم خود را خرد نیاید و آشت و اگر بمثل بنده باشد که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد
 و باشد که غدری و مکایدی کند و نیز صورتش را خود در خشم بیاورد و که ظاهر چگونه زشت و متغیر شود
 و بصورت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه کشتن گیرد و بصورت سگی بگرسند شود و بیشتر آن
 بود که چون عزم کند که فرو گذارد و شیطان گوید که این از عجز و خواری تو دانند و حشمت را زایل آن ارد
 و در خشم مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ غایت نرسد که کسی بیست آنجا گیرد و خوشنود حق تعالی
 جوید و اگر امر و زمر و مان مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و آشت این عطا
 علی است اما علی آنست که بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سنت آنست که اگر استناد
 باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بپوشد بر زمین بنهد و اگر باین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند که رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت خشم از آتش است بآب بنشیند و در یک روایت آنست که باید که سجود کند
 در روی بر خاک بنهد تا بآن آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است و وی را خشم نرسد یک روز
 عزمش بکنین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطان است باین برود و یک روز ابو ذر
 با کسی میجنگ کرد و گفت یارب انحرار ما و را و لا عیب کرد که رنگ او سرخ است یعنی که بنده است و میهن
 صلی الله علیه و سلم گفت شنیده ام که امر و زکی را عیب کردی با در بد آنکه تو از سپح سیاه و سرخ
 فاضل تر نشستی مگر آنکه بقوی پیش از او باشی ابو ذر رفت تا از وی عذر خواهد آنکس از پیش بیاید و بر
 ابو ذر سلام کرد و چون عا نشد رضی الله عنهما خشکی شد رسول صلی الله علیه و سلم بینی او بگرفت و
 بگفت ای عا نشه بگو اللهم ربی محمد غفر له ذنبی و اذیب عیظ قلبی و اجمع من مضلات
 الفتن این نیز گفتن سنت است **فصل** بدانکه اگر کسی طعنه کند یا سخن شتم موحش گوید اولی نرا آن
 بود که خاموش شود و جواب ندهد لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه
 مقابله دشنام دشنام و عیب بپشت و مثل این روا نمود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر
 کسی سخن درشت گوید که در آن دروغی نباشد و ران رخصت است و آن چون قصاصی بود و حجت است که
 رسول صلی الله علیه و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند یا بچه درشت تو را عیب بکن یا بچه دروشت
 این طریق اجاب است و نا گفتن واجب نیست چون دشنام و نسبت بزننا باشد
 و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت استبان ما قالا

فصل البادی حتی بحیثی مظلوم و و کس که یکدیگر را جفا گویند هر چه گویند بر او باشد که ابتدا کرد تا آنگاه
که مظلوم از حد در گذرد پس او را جوابی بنهاد پیش از آنکه از حد در گذرد و عائشه رضی الله عنها می گوید
که زنان رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه را رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف بینا
ما و عائشه نگاهدار که او را و شتر میداری و با او میل میکنی و رسول صلی الله علیه و سلم خفته بود که فاطمه
رضی الله عنها پیغام داد گفت با فاطمه آنچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت عائشه را دوست
دار که من او را دوست دارم پس نزد یک ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این میزنند و زینب را که هم
از جمله زنان بود نفرستادند و با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلی الله علیه و سلم باید
و میگفت دختر ابو بکر چنین و دختر ابو بکر چنان و جنای گفت من خاموش بودم تا مگر مرا دوستی و بد جواب
چون دستوری داد بجواب آدمم و او را جواب می گفتم و جنای کردم تا آنگاه که دهان من خشک شد و او
عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه و سلم گفت او دختر ابو بکر است یعنی که شمایه سخن او بر بنی اید پس این دلیل
است که جواب روا باشد چون سخن بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا حق یا جاهل شرم دار و خاموش شو
که هیچ آدمی از حقاقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را خوب بطنی کند که بسزشت نباشد که در وقت خشم
آن گویند تا سخن بر زبانیش نزد و چنانکه گویند مختلف و بدر و ناسخ و نادر و مثال این و در سبیل
چون در جواب آمد بجد استادن و شوار بود و با این سبب جواب ندادن ادلی تر بود یکی ابو بکر رضی الله
عنه را پیش رسول صلی الله علیه و سلم جنای گفت و او خاموش می بود چون در جواب آمد رسول صلی الله
علیه و سلم بر خاست ابو بکر گفت تا اکنون شستی چون جواب گفتن گرفتم بر خاستی گفت تا خاموش بودی
فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد و خوستم که با شیطان نشیمن و گفت صلی الله علیه
سلم آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکی باشد که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود و یکی باشد که زود
خشمگین گردد و زود خشنود شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین گردد
و زود خشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خشنود شود

فصل بدانکه هر که خشم با اختیار و دیانت فرو خزد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خزد
در اندرون گرد آید و مایه کبر و خفزد و در رسول صلی الله علیه و سلم گفته المؤمنین پس بخت و موطن کینه
نبود پس کینه فرزند خشم است و از آن جهت نوازه پیدا آید که هر یک بپا ک دین بود و اول
حدت ناشادی آن کس اند و بگین شو و باندوده او شاد شود و دوم آنکه شامت کند یعنی شادمانی
کند بملای که باورسد و آن را اظهار کند سوم آنکه زبان از وی باز گیر و سلام او را جواب
نزد چهارم آنکه بخشم حقارت و خوار داشت بوی مگر چشم آنکه زبان با و دراز کند بمعنی

دوست تست گفت من آن کویم که برادر من یوسف علیه السلام گفت چون بر برادران خود دوست یافت
 لَا تَزِيْبُ عَلَيْكُمْ مَالِيَوْمَ هَئِهِ امين کرد و گفت کس با شما کاری نیست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 چون خلق در قیامت بایستند و ثوابی آرد و بدی که بر خیزند بر که مرزاد بر حق تعالی است چند هزار خلق بر خیزند
 و بی حساب در پشت روند که هنوز کرده باشند از مردمان معاویه میگوید و حشمت صبر کنید تا بیشتر فرصت باشد
 و چون فرصت یافتید و توانا شدید هنوز کنید یکی را پیش هشام آوردند که بخایستی کرده بود و حجت خود گفتن رفت
 هشام گفت پیش من جدلی گویی گفت یَوْمَ تَكُنْ كُلُّ نَفْسٍ لِحَاكِلٍ عَنْ نَفْسِهَا مِثْلَ مِثْلِهَا
 عز وجل جدلی می توان گفت و راظهار عذر خود چرا پیش تو نتوان گفت گفت بیا و بگو تا چه میگوید این سود
 را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزدی رفتن کردن گرفته اند و گفت بار خدایا اگر سبب حاجتی برگرفته بسیار کن
 باد و اگر بدییری صیحت برگرفته از گناهان او با و تفصیل گفت مردی را دیدم در طواف که زراود بدزدیدند بگریست
 گفتم برای تو میگری گفت نه بران می گیرم که نقد بر کردم که او در قیامت با من بسته و هیچ عذر ندارد و مردی
 رحم آمد قومی را از اسیران بنی الملوک بن مروان بردند یکی را زبزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا این
 دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه او دوست دارد بداد و آن عفو است همه را عفو کرد و در محفل
 است که هر که ظالم خود را از خدای امرزش خواهد شیطانی از وی بهتر میت شود پس باید که چون خشم بیدارند
 عفو کنند و باید که در کار رفق نماید تا خشم بیدار نماید رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا عائشه هر که را از رفق
 بهره مند کرد و بهره خود را از دین و دنیا بیاخت و هر که را محروم کرد و دین و دنیا محروم ماند و گفت حرم
 تعالی رقیق است و رفق را دوست دارد و آنچه بر رفق بد بد هر که بغض نهد و بجا نشسته رضی الله عنهما گفت
 در همه کار رفق نگاهدار که در هیچ کار رفق در زلفت که تا از اولاست که در دوازده رفق بریده نشد که نه
 زشت کرد پس اگردن حسد و آفات آن بدانکه از خشم خد خیر و از خد حسد حسد
 از جمله مصلحتات است رسول صلی الله علیه و سلم گفت حسد را نیکو را چنان خورد که آتش میزد و گفت
 سه چیز است که کس از آن خالی نیست گمان بد و غل بد و حسد و شمار با میوزم که علاج آن صیبت چون
 گمان بد برین خویش تحقیق کن و بران مایست و چون فال بد یعنی بران اعتماد کن و چون حسد پیدا آید زبان
 دوست از معالمت بران نگاه دار و گفت در میان شما پیدا آمدن گرفت آنچه است بسیار را پیش از شما
 بملاک کرد و آن حسد و عداوت است بآن خدای که جان محمد بدست اوست که در بهشت نزد تاجران
 نذرید و ایمان ندارید تا یک دیگر را دوست نشوید و خبر دهم شما که این همه حاصل آید سلام با یک دیگر فاش
 دارید موسی علیه السلام مردی را دید در سایه عرش او را انجای آرزو کرد و گفت او غلبه زیارت نزد حق
 تعالی پرسید که این کیست و نام او چیست نام با وی گفت و گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز

حسد نکرده و در مادر پدر عاق نبوده و نعامی نکرده و ذکر با علیه السلام گفت حق تعالی میگوید حاسد و متهم نیست
 من است و بر قضا من چشم گیر و قنمت من که در میان بندگان کرده ام منی پسند رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت شش گروه شخص گناه در دوزخ روند بی حساب میران بخور و عیب تقصیر مال داران بیکدیگر و بازرگانان
 بخیانت و اصل ستاق بنادانی و علماء بجد و دانش گوید یک روز پیش رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم گفت
 این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مروی از انصار و راوند نعلین از دست چپ آویخته و آب از محاسن او سه
 می چکد که طهارت کرده بود و دیگر روز یحیی بن گفت هم او در آمد ناسه روز شد عبد الله بن عمرو بن عاص
 خواست تا بداند که کردار او چیست نزد یک و شد و گفت باید جنگ کرده ام بخوابم که سه شب نزد تو باشم
 گفت روا بود و آن سبب نگاه میکرد و او را هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب در آمدی خدای را یاد کردی
 پس او را گفت من جنگ نکرده ام باید پر یکین رسول صلی الله علیه و سلم در حق تو چنین گفت خوشم که عمل تو
 بشناسم گفت این است که دیدی چون بر ختم آواز داد و گفت یک چیز دیگر هست که هرگز بر هیچ کس حد نبوده
 ام که خبری باور سپید گفت پس این درجه ترا بایست عون بن عبد الله یکی از ملوک پسند داد و گفت
 دو ریاض از یک که اول به عصمتی که خدای را کرده اند بسبب که بود چه ابله پس کسبده فکر داد کسب بود و دور
 باش از حرص که آدم را از بهشت حرم بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که نخواستند از حسد
 بود که پس آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث بخونم گفتند
 خاموش باش و زبان نگاه دار مگر بن عبد الله که یکدیگر مردی بود بنزدیک با دشمنی هر روز بر خاستی و گفتی
 با نیکیان نیکی کن که هر که در را خود کردار بد گفتایت بود او را بیکد و از خود باز گذارد و بادشاه او را باین سخن عزیز
 داشتی یکی او را حسد کرد و بادشاه را گفت او میگوید که ملک را دمان کنده است گفت دیل برین چیست
 گفت آنکه او را بنزدیک خود خوانی تا به بینی که دست بر بینی باز نهند تا بوی نشنود آنکه باید و آن مرد را بخانه
 برد و طعامی داد که در آن سیر بود پس ملک او را بنزدیک خود خواند او دست بر دمان باز نهاد تا بوی ملوک
 را ترسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته و ملک را عادت بود که بخط خود جز خلقی عظیم جمعی گران
 نشستی به یکی از علما آن خود نوشت که رساننده این خط را سر بروست او پرگاه کن و نزد من فرست
 مکتوب را نهض کرد و با و داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت ایرج چیست گفت خلعت است
 در کار من کن گفت کردم از وی بستم و نزد یک عامل شد گفت درین فرموده است که ترا بشم و بپست
 پرگاه کنتم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن ملک گفت در شان ملک
 رجوع نبود وی را بکشت دیگر روز آن مرد بر پشت پیش ملک بایستاد و همان گفت ملک را
 عجب آمد گفت آن خط چه کرده گفت خزان از من خواست گفت او سه می گوید چه

که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من گفتم گفت پس چرا دست ندان و بینی باز نهاده ای گفت آن مرد مرا
سیر داده بود ملک گفت هر روز زمین سخن میگوئی که بد کردار را خود فعل ما و کفایت کند و آن مرد را گفت
کرد این سیرین میگوید بچکین ما برو دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت است خود دنیا را چه قدر است و آن
نعمت که خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است او را ازین نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حق البصر
رحمه الله را گفت مومن حسد بر و گفت پسران یعقوب را فراموش کردی ولیکن چون ربی در سینه بود که
مبعالت بیرون نینگد زبان ندارد بود در دمی گوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد او را نه شادی بود نه
حسد **حقیقت حسد** بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد و تو آن را کاره نباشی و زوال آن
نعمت را خواهان باشی و این حرام است بدلیل چهار و بدلیل آنکه این کراهت قصاص حق تعالی است و
خست باطن است که معنی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگر جز از خست نباشد اما اگر خواهی
که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آن را کاره نباشی این را غبطت گویند و غبطت
و این اگر در کار دین باشد محمود بود و باشد که واجب بود که حق تعالی میفرماید **وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسْ**
الْمُتَنَافِسُونَ و گفت **سَاءَ تَقْوَالُ لِلْمُغْنَمِ قَوْلٌ** یعنی که خود را در پیش کنید دیگر
آنکه سید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردی که حق تعالی او را
مالی و علمی دهد و در مال خود بمال خود کار میکند و دیگری که او را علم دهد بی مال که بداند اگر مرا نیز دادی
همچنان کردمی هر دو در نزد برابر باشند و اگر کسی مال فزون صرف کند و دیگری گوید اگر مرا نیز مال بودی
هم باین نوع صرف کردمی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست این حسد گویند لیکن درین هیچ
کراهت نیست و دیگری بخود و در پیش جای کراهت روا نبود مگر نعمتی که بطالمی و فاسق رسد که آلت
فساد و ظلم او بود در او بود که زوال آن نعمت خواهد و حقیقت نابودن ظلم و فتن خواسته باشد نه زوال
و نشان آن بود که اگر تو به کندان کراهت نباشد و اینجا حقیقه است که کسی را نعمتی دادند و این خود را
مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس برخاستن تفاوت بزوال آن نعمت
بر دل او سبک تر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع ازین باسیت خالی نباشد ولیکن چون این را
کاره بود چنان بود که اگر کار او بدست او کند آن نعمت از وی نگراند پس باین مقدار که در طبع باشد خود
نبود پس **یا کرون علالج حسد** بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را و علاج آن هم همچون علم و عمل است
اما علمی است که بداند که حسد زیان اوست در دنیا و آخرت و سود محمود اوست در دنیا و آخرت اما آنکه زیان
اوست در دنیا آن است که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که کسی رسد و
چنانکه نخواهد که دشمن او در رنج نباشد خود چنان بود و بآن صفت باشد که دشمن خود را چنان

میخواهد چه هیچ غم عظیم تر نباشد از غم حدیث چه بختی بود پیش از آنکه خود را برنجور بسپارد به سبب
 خصم خود و او را هیچ زیانی از حدیث که آن نعمت را مدتی است در تقدیر خدای که نه پیش بود و نه پس
 و نه پیش بود و نه که سبب آن تقدیر ازلی است و کردی از ان عبارت بطالع ذبیح کند و بهر صفت
 که گویند همه متفق اند که تیز زبان راه نیست و باین سبب بود که یکی از سبب یاد را مانده بود باز می که او را
 سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد و بخدای تعالی وحی آمد فرسند از اجاباتی متعصنی ایامها از پیش او بگیر
 تا مدت او بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد و یکی از اینها در بلا مانده بود و بسیار
 و عا و زار می کرد و وحی آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کرد و مسمت تو این آمد چه گویی منت
 باد از سر گیریم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد او غنی بماند شود زبان آن هم با او گردد و بحسد دیگری نعمت
 خود باطل کرده باشد و بحسد کفار نعمت ایمان او نیز برود و خاک که حق تعالی بگوید و دشت کافران
 اهل الکتاب که یضد الله است و کفر پس حدیث است بنفاد اما ضرر آخرت بیشتر که خشم او
 از دشمنان است تا آنکه است و انکار او بر حق است که حق تعالی بکمال حکمت خود کرده و کس را ببرد آن راه
 نداده و چه خیانت بود و بر خود پیش از این و انگاه از نصیحت و شفقت سلمان دست برداشته و ایشان را
 بد خواسته باشد و با ابلیس درین خواست انباز بود و چه شومی باشد پیش ازین و اما آنکه محمود را سود داد و او
 دنیا آن است که او چه خواهد جز آن که حاسدا و در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود پیش از حدیث که هیچ ظالم
 نیست که مظلوم ماند چون حاسدا و اگر محمود از مرگ تو خبر یابد باید اندک از عذاب حدیثی برنجور بود که همیشه
 آن خواهد که او در نعمت محمود بود و تو در نرسد و اما منافعتی نمی آید آنکه او مظلوم است از جهت تو بحسد
 و باشد که نیز زبان و سلامت تقدیری کنی و باین سبب حسادت تو بدو این اوفت کنند و سیئات او بگرد
 تو نهند پس خواهی که نعمت دنیا از وی برود و زرقه و نعمت او در آخرت نیز بهتر شود و ترا عذاب نیاید
 و عذاب آخرت را بنیاد افکنده شد پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بود
 و دشمن خود و خود را برنجور میداری و ابلیس را که دشمن همین است شاد داری چه ابلیس چون دید که ترا نعمت
 علم و دین و جاه و مال نیست نرسید که اگر صحنی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواهی که ثواب آخرت
 نیز از تو فوت شود و شد که هر کمال علم و دین را دوست دارد و بجاه و چشم ایشان را نمی باشد فردا با ایشان
 چه گفته اند که مرد آن است که با عالم است یا تعلم یا دوست دار ایشان و حاسدا از هر چه ثواب محروم است
 و مثل حاسدا چون کسی است که شکی بیندازد و با بر دشمن خود زند بر او نیاید و باز گردد و بر چشم دشمن خود
 آید و کور شود و چشم او زیاد شود و دیگر باره سخت تر بیندازد و حسم باز آید و چشم دیگرش کور کند پس
 دیگر باره بیندازد و باز گردد و در سرش نشکند و همچنین می کند و دشمن سلامت است و دشمن او را

می بیند و بروی می نهند و این حال حاسد است و خیریت شیطان است و این همه آفات حسد است پس اگر
 بان کشد که بدست زبان بقدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و از کار حق کند مصلحت آن بسیار بود پس هر که
 بداند که حسد بر قاتل است اگر عقل از حسد از وی برود و اما علاج علی آنست که به مجاهدت بسیار جد را
 از باطن بکشد که سبب حسد کبر است و عجب عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این
 اصول از دل بجایند قطع کند و سهل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پیدا آید تنگید که با کینه هر چه
 حسد فرماید خلاف آن کند مثلاً چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید و چون فرماید که نمکین تو وضع کنست و
 چون فرماید که در زالت نعمت اوسعی و خصمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی ثنا گوید
 و کار او را با امیدد تا او بشود و خوش دل گردد و چون خوش دل شود آن بر تو بدل تو افتد و عکس آن دل
 تو نیز خوش شود و عداوت منقطع شود چنانکه حق تعالی فرمود **ادْعُ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ**
وَبَيْنَهُ كَانَ كَأَنَّكَ وَبَيْنَ الْكُفَّةِ وَشِطْطَانِ اینجا گوید اگر تو وضع کنی و بروی ثنا گوئی آن عجب بر تو
 نهند پس تو مخیری خواهی فرمان خدای تعالی بر خواهی فرمان ایمن و بدانکه این دار و عطشیم معین است
 و نافع اما تلخ است و صبر نتوان کرد بر آن الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا در این است و مملکت
 او در دین و دنیا در حسد است و هیچ دار و بی صبر بر تلخی و رنج گشت نیست طمع از دین نباید برید و چون بپای
 آمدن در رنج باید داد بر امید شفا و اگر نه بیماری بپسلاک کشد و آن رنج ناچار پیش گردد و **فصل**
 بدانکه اگر بسیار مجاهدت بجای غالب آن بود که میان کسی که ترار نجا شده باشد کسی که دوست باشد
 فرق یابی در دل و نعمت محنت هر دو نزد تو برابر شود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف
 نیستی با کینه طبع بگردانی کلامین در قدرت تو نیست اما بدو چیز بکلنی بکینه بگفتی و فعل این اظهر بکنی
 البته دیگر آنکه بعضی کاره باشی و این صفت را در خود مشکر باشی و خوانان آن باشی که از تو برود و چون
 این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار کنی بقول و فعل البته و در باطن تو کاره باشی نیا شد این صفت
 که در خود می یابی که وی گفته اند باین ما خود نیا باشی و درست است که ما خود نیا باشی که حسد حرام است
 و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمان را خواهد و بشادی او اندوگین باشد لابد باید که ما خود
 بود مگر که این صفت را کاره بود و از نگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید
 بروی غالب بود و او را دوست و دشمن نبود بلکه همه را چشم بندگی حق تعالی بود و کار همه از یک جابیند
 و این حالتی نادر باشد که چون برف در آید و برود غالب آن بود که ثبات نکند و اندر علم
اصل پنجم در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حب دنیا همه گناهان است بدانکه
 دنیا سر همه شر است و دوستی آن اصل همه معصیتها است و چه نوم تر از آن باشد که او دشمن خدا

است و دشمنان خدا و دشمنان دشمنان خدا اما دشمنی خدا با آن کند که راه تصحیح برندگان او بزنند تا بوی
 نرسند و اما دشمنی با دشمنان خدا با آن کند که خود را جلوه می کند و در چشم ایشان می آید و نادیده از وی
 شریکهای تلخ میخورند و هیچ آن یکسند و اما دشمنی با دشمنان خدا با آن کند که ایشان را بکار حلیت در دوستی
 خود میکشد و چون عاشق شدند از ایشان دوری گیر و بدست دشمنان ایشان میرود همچون زنی نابجا
 از مردی بمردی میگردد تا درین جهان گاه برنج دشمن او گاه در حسرت فراق او خود را می کشد و آخر
 خشم حق تعالی و عذاب اومی بندد و زندادام او الاکسی که بحقیقت او را آفت او را بشناسد و از وی پرمیزد
 چنانکه از جادوان پرمیزد که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید پرمیزد دنیا که او جادو تراست از عاروت
 و عاروت و ما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مشال تلبیههای آن در عنوان سوم در اول کتاب گفته
 ایم و اینجا اخباری که در مذمت آن آمده بگوئیم که آیههای قرآن خود درین معنی بسیار است و مقصود از قرآن
 و کتب انبیاء و فرستادن ایشان بر آنست تا خلق را از دنیا با عزت خوانند و آفت دنیا و بلا و محنت آن بخل
 گویند تا از وحذر کنند پس اگر در مذمت دنیا با اخبار رسد آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در روزی
 بگویند منی مرد و بگذشت گفت می بینید که این مرد را چگونه خوار است که کس با آن ننگر و بان خدا که جان محمد
 در دست اوست که دنیا از و خدای تعالی خوار تر ازین است و اگر نزدیک او پرمیزد از زیدی هیچ کافر را
 شریقی آب ندادی و گفت دنیا ملعون است و هر چه در آن است ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد
 و گفت دوستی دنیا سر همه گناهان است و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت نریان آورد و هر که آخرت را
 دوست دارد دنیا را نریان آورد پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند زید بن ارقم می گوید که ابو بکر رضی الله
 عنه بگویم که او را آب آوردند بگنبدین شیرین کرده چون نزدیک دان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه
 بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت چندانکه کس را دیر می آن نبود که پرسید چون چشم مال کرد
 گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود و گفت یک روز با رسول صلی الله علیه و سلم شسته بودم دیدم که بدست
 چیزی از خود دوری کرده پس چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست گفت دنیا است که خود را برین
 عرض میکند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر دوستی از من کسانی که بعد از تو باشند بچند اکنون ترسیم
 که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید و دشمن تر بر وی از دنیا و
 تا ویرا بیا فریده هست با و نگر است گفت دنیا سرای سربان است و مال بی مالان است جمع آن کس
 کند که در وی عقل نبود و دشمنی و طلب و آنکس کند که بی علم بود و حیدران کسی برود که بی فتنه باشد و طلب
 او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که با دوا بر حیند و بیشتر محبت او دنیا بود او نه از مردان خدای است
 که دوزخ را راست و چهار خصلت ملازم دل او باشد اندر وی که هرگز بریده نشود و شعله

که هرگز از آن فارغ نگردد و در وقتی که هرگز نتواند انگریز رسد و اسیدی که هرگز نهایت آن نرسد ابو هبیر
 میگوید که روزی رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهی که دنیا را بجای تو نمایم و مرادست بگرفت و بگرفت
 دانی برو که در آن استخوان سر مردم و گوشت و خرقا و پلیدیهایی مردم بود و گفت یا ابا هریره این حس
 بر حرص و آز بوده همچون سرهای شما و امر از استخوانی شده است بی پوست و زود خاکستر شود و این پلیدیهایی
 طعنههای الوان است که بجهل بسیار بدست آورده اند و چنین بنشینند آفتند که همه از آن می گریزند و این
 خرقاها جامهای تبسلی ایشان است که بادی بر دوا این استخوانها استخوان ستوران و مرکبهای ایشان است
 که بر پشت آن گره جهان می گردیدند این جلد دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگریزد بگوید که بگریزی که جای آن است پس
 هر که حاضر بود بگرسیت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا دنیا را آتش بریده اند میلان زمین و آسمان آوخته
 است که حق تعالی بآن نه بگرسیت و در قیامت گوید مرا بگرسیت بنده گان خود که گوید خاموشی انی چیز
 نپسندیدم در آن جهان که تو کسی را با منی امر و زپسندم و گفت گروهی بیایند روز قیامت که کردارهای
 ایشان چون کوسهای جهنم بود همه را بدوزخ فرستند گفتند یا رسول الله ایشان اهل نماز باشند گفت
 نماز کنند و روزه دارند و شب نیمی خواب باشند لیکن چون از دنیا بگریزد پیدا آید در آن چند و یک روز
 رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا باشد و خواهد که حق تعالی
 او را بینا گرداند بداند که هر که در دنیا رخصت کند و امیدوار از پیش گیرد حق تعالی بر قدر آن دل او را کور
 گرداند و هر که در دنیا زاهد شود و مال کوتاه کند حق تعالی او را طعمی و دینی آنکه از کسی بسیار آموزد و راه
 دینی نماید بی آنکه دلیلی در میان باشد و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد ابو عبیده
 جراح از بحرین مالی فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز مایه از حمت کردند چون سلام باز داد
 همه در پیش او بایستادند رسول صلی الله علیه و سلم پیشی کرد و گفت اگر شنیده اید که مالی رسید است
 گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کارها خواهد بود که بآن شاد شوید و من پرست شما از در پیشی نمی ترسم
 از آن می ترسم که دنیا بر شما ریزد چنانکه بر کسانی رحمت شد که پیش از شما بودند و نگاه در آن منافست کنید
 چنانکه ایشان کردند و بلاء شود چنانکه ایشان شدند و گفت دل بیج گونه بیا و دنیا مشغول ندارد از
 ذکر دنیا بی گدازد و سستی و طلب آن چه رسد این میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم را شتری بود و
 آنرا عضبای گفتندی و از همه شران بهتر و دیدی یک روز از عوانی شتری آورد و با آن بدوانید و در پیش شد
 سلمان گفت که شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق است بر خدای تعالی که هیچ چیز را در دنیا نپسند
 که نه او آن را خواست و نه گفت که بعد ازین دنیا روی ایشانند و دین شما بخود چنانکه آتش
 یزید را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را بختی است که دنیا را بدینا و دنیا را بدینا و بدینا

و کج چنان نبیند که از تلف نرسید و نیز دیک کسی است که ضائع نکند چه گنج دنیا را زلفت خالی نباشد و گنجی که برای
 خدای بنده این باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگر اند چند آنکه این را خشنود و کنی آن دیگر خشنود و شود
 و گفت با حواریان من دنیا در پیش شما در خاک آلودم و او را باز میگردد که از پلیدی دنیا یکی این است که محصیت
 حق تعالی جز در آن نرود و از پلیدی او آن است که کس با آخرت نرسد تا ترک او نکند پس بیرون گذرید
 از دنیا و عمارت آن مشغول نشوید باینکه عسر خطاها دوستی دنیا است و بسیاری شهوت است و
 سرکه آن اندوه و دراز است و گفت چنانکه آب و آتش در یکجای قرار گیرند دوستی دنیا و آخرت در یکدل
 جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود و گفت که من دیگران را را کفایت بود و یک روز او را باران
 و برق در حد گرفت و میدید تا جای بخود که پناهی بود و خیمه دید تا بخارفت زنی را دید بگریخت غاری بود
 انجاریت میثری را دید بگریخت گفت بار خدایا هر چه آفریده او را آرام گاهی هست مگر مزاحی است که
 آرامگاه تو مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صد جور راحت تو خواهم کرد که همه را بدست
 لطف خود آفریده ام و چهار هزار سال عوس تو خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و مناوی را بفرمایم تا ناز
 کند که کجا اندازد ابدان دنیا همه بعرض عیسی را بیاورید تا همه بیایند و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان
 بشهری بگذشتند همه را در راه دیدم و ده گفت ای قوم اینهمه در خشم خدای تعالی مرده اند و اگر نه در زیر
 خاک بودند می گفتند خواهیم که بدانیم که بحسب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و او از داد
 که یا اهل شهر کی جواب داد و لبیک یا روح الله گفت و فقه شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و باید
 خویش را در نایب دیدیم گفت چرا گفت برای آنکه دنیا دوست داشتیم و اهل محصیت را طاعت کردم
 گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک مادر را چون بیایدی شاد شدمی و چون رفتی
 غمناک شدمی گفت و دیگران چرا جواب ندادند گفت ایشان هر یکی را بر دامن لگامی از آتش است گفت
 تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم چون عذاب بیاید من نیز
 در میان ایشان بمانم و اکنون برکت ارد و رحم ندانم خلاص یابم یا در دوزخ افتم عیسی علیه السلام
 گفت ای حواریان نان جو و نمک و زشت و جامه پلاس و خواب بر مرز بله بسیار بهتر بود با عافیت دنیا
 و آخرت و گفت بسنده باشید بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران بسنده کرده اند بدین اندک
 با سلامت دنیا و گفت تا کسان که دنیا طلب کنند نامزد کنند اگر از دنیا دست بدارند نزد بسیار بیایند
 و بیشتر بود سلیمان بن داود و علیهما السلام روزی میرفت در مکه عظیم و غرغان و دیو و پری همه
 در خدمت او میرفتند بعبادی از عباده بنی اسرائیل بگذشت گفت این داود خدای تعالی ترا ملکی
 عظیم داده گفت یک پیچ در صحیفه موس بهتر از هر چه پسر داود داده اند که آن تسبیح نام این ملک است

و در خبر است که آدم علیه السلام چون گندم خورد و تقاضای قضای حاجت پیدا آمد جای طلب کرد تا فارغ
 شود حق تعالی فرشته باو فرستاد گفت چه بگوئی گفت خواهم که این که در شکم دارم جای بنهم گفت و هر چه
 طعام بهشت این نه نهاده اند مگر در گندم اکنون بجای میخواهی نهاد بر فرش یا بر کرسی یا در جویهای بهشت
 یا در زیر درختان یا روی دنیا که جای چنین پلیدی ناخواب است و در خبر است که جبرئیل با نوح علیه السلام گفت
 و تیار چون یافتی باین عمر دراز گفت چون خانه دو دراز یکی در خدمت دایمی بیرون آمدم و عیسی را گفتند
 و تیار چیزی بیا موز که بان حق تعالی ملاد و دست گیر و گفت دنیا را دشمن گیر بدینا حق تعالی شمارا دوست
 گیر و این قدر از اخبار کفایت بود اما آثار علی بن ابی طالب میگوید هر که شش چیز بجای آورد هر چه
 باقی نگذاشته و طلب بهشت و گرفتن از دشمنان و از دشمنان خدا را دوست و فرمان برداری او کرد و شیطان
 را دوست و بخت گفت و بر خاست و دوست که حق که اداست و دوست دران زود بطل که اداست و دوست
 از ان بداشت و دنیا را شناخت و بدیانت و آخرت را بداشت و در طلب آن استیاد یکی از سخن میگوید
 هر چه از دنیا بخواهی بگو پیش از تو کسی داشته و بعد از تو دیگری را خواهد بود دل بران چه بینی که نصیب تو از
 دنیا جایشی و شامی پیش نیست برای این مقدار خود را ملاک مکن و از دنیا بخیلی روزه گیر تا در آخرت
 بکفایتی چه سرمایه دنیا بخواهی و سود آن ناوید است یکی ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم
 تا این دوستی از دل من برود و گفت هر چه بدست آری از حلال بدست آرد و بجایگاه خود ببرد که دوستی آن
 ترا زایل ندارد و این بحقیقت از ان گفته است که داشته که چون چنین کند دنیا خود بروی منحصر شود و
 در دل او ناخوش گردد و بوی بن معاذ گوید دنیا دکان شیطان است از دکان هیچ مدزو و برگیر که
 انگاه لابد در تو آید و فضیلت میگوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از سفال بودی و باقی و حب
 بودی بر عقل که سفال باقی و دوست و آشی از زر فانی فلیت که سفال فانی اختیار کنی بر زر باقی و ابو حازم
 میگوید که خدایت از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او منادی میکنند
 که این آن است که چیزی که حق تعالی حقیر داشت و بزرگ داشت است این سود میگوید هر که دنیا است
 همان است و هر چه با او است ماریت است و همان را جزر خلق و عاریت را جز باز نمندان عاقبتی دیگر
 نباشد لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا به آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدینا بفروش که در دو
 زیان کنی ابو امامه میگوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم را بخلق بفرستادند لشکر املیس نزد املیس
 رفتند که چنین پیغمبری را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس
 باک ندارید که اگر چه بت پیروستان من بدوستی دنیا ایشان را بدان دارم که هر چه بستانند به من بستانند
 و هر چه دهند به من دهند و هر چه بنگاه بدارند بکن نگاه دارند و همه شربت این حسه چیز است

فضیل میگویی اگر همه دنیا بمن بهند حلال و بی حساب تنگ دارم از آن چنانکه شما از مردان تنگ دارید ابو عبیده
 جراح ایبر شام بود چون عمر رضی الله عنه آنجا رسید در خانه او سیح ندید مگر شمشیر و سپری و در حل گفت
 چرا در خانه خنوزی ساختی گفت آنجا که میرویم این کفایت است یعنی مگر حسن بصری به عمر عبدالعزیز نامه نوشت
 که آن روز آمده گیر که که آخر ترین کسی که مرگ بروی نوشته اند میرد و پیش ازین نوشتت او جواب نوشت که
 روزی آمده گیر که گوی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده و در اثر است که عجب از کسی که داند که مرگ
 حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ حق است چگونه خندد و عجب از کسی که می بیند
 که دنیا با هیچ کس قرار نمیگیرد دل بر آن چون بهند و عجب از کسی که داند که قدر حق است و دل بر دوزی چگونه
 مشغول دارد و او طاعتی گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز پس فکند راست گویی بیکار نیستند بخت
 آن دیگری را خواهد بود ابو حازم میگوید که در دنیا هیچ چیز نیست که بآن شاد شوی که نه در زیر آن چیزی
 است که بآن اندوگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیا فریده اند حسن بصری می گوید که هیچ
 کس از دنیا نزود که نه بوقت مرگ سه حسرت خلق او گرفته باشد یکی آنکه از آنچه جمع کرد سپهر نخورد و آنچه
 امید داشت بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست ساخت محمد بن اسلم میگوید اگر کسی همه عمر
 روز روزه گیرد و شب نماز کند و روزه و نماز کند و از جمیع محرمات پرهیزد و لیکن دنیا نبرد و عظیم بود
 و در قیامت او را گویند که این نیست که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده عظیم داشت حال او چگونه بود
 و کیست از آنکه نه چنین است با آنکه بسیار گناه داریم و در فراغین مقصریم و گفته اند دنیا عاری ویران
 است و ویران تر از آن دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آبادان تر از آن
 دل کسی که بطلب آن مشغول است ابراهیم ادوم می گوید درمی و دوتر داری در خواب و بیداری در بیداری
 گفت و بیداری در بیداری گفت در دوزخ میگویی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و آنچه در دنیا است
 دوست داری یحیی بن معاذ گوید عاقل آنست که سه کار کند دست از دنیا بدارد پیش از آنکه دنیا دست
 از وی بدارد و قبر عمارت کند پیش از آنکه به قبر رود و حق تعالی را خوشنود کند پیش از آنکه او را میند گفت
 شومی دنیا بآن درجه است که از روی آن از خدا مشغول کند تا بیاقت آن چه رسد بمرگ بن عبد الله گوید
 هر که خواهد که خود را بدینا از دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و سینه م خشک
 و در آن بهند و علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و بوییدنی
 و برشتهنی و نکاح کردنی شریف ترین خوردنیها کمین است و آن از دمان گسی است و شریف ترین
 آشامیدنیها آب است و همه جهان در آن برابر است و شریف ترین پوشیدنیها حریر است و آن بافته
 گرمی است و شریف ترین بوییدنیها مشک است و آن خون آهواست و شریف ترین برشتهنیها است

و همه مردان را بر پست آن کشند و عظیم ترین شهوتها از نان است و حاصل آن شامش وانی است که شامش
 وانی می رسد وزن از خود آنچه نیکوتر است می آید و توازوی آنچه زشت تر است سلب می کند و عمر عبد العزیز
 گفت ای مردمان شما برای کاری آفریده اند اگر بآن یان ندرید کافسید و اگر ایمان دارید و آن را
 آسان گرفته اید احمق اید که شما برای جاوید بودن آفریده اند و لیکن از سرای بسیاری خواهند بروید
 پیدا کردن حقیقت و نیای مذموم که حبسیت بدانند ازین فضلی و در عنوان معرفت دنیا گفته ایم و اینجا این
 مقدار باید دانست که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که دنیا و هر چه در دنیا است ملعونست الا آنچه از وی
 برای خدا است اکنون باید دانست که آن حبسیت که برای خدا است که آن مذموم نیست و آنچه بیرون
 آنست ملعونست و دوستی آن است که سر همه گناهان است پس با آنکه هر چه در دنیا هست همه قسم است
 مگر قسم آنست که ظاهر و باطن آن از دنیا است و تواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله معاصی است
 که به نیست و قصد خدایر است و تنعم در دنیا حیات ازین جمله است که آن محض دنیا است و تخم بذر و غفلت دنیا
 همه معصیتها است و قسم دوم آنست که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که به نیست آن از جمله دنیا شود
 آن سه است فکر و ذکر و خا گفت شهوات است که این سه اگر به سبب آخرت و دوستی حق تعالی بود اگر چه در
 دنیا است خدای راست و اگر غرض از فکر طلب علم باشد تا بان قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود
 که مردم بجهنم یارسانی با و نگرند و غرض از دوست داشتن آن بود که او را بجهنم نهدی مگر ندان از دنیا مذموم
 است و ملعون اگر چه بصورت چنان نماید که خدای راست قسم سوم آنست که بصورت برای حفظ نفس است
 لیکن ممکن بود که بقصد و نیت خدایر است و او از دنیا بود چون طعام خوردن که مقصد در آن فوت عبادت بود
 و نکاح کردن چون مقصد در آن فرزند بود و مال اندک طلب کردن چون مقصد در آن فراغت طاعت بود
 و بی نیازی از خلق رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بر خود
 بخشم بنده و اگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده
 بود پس دنیا آن است که حفظ نفس است و حال که آخرت را بان هیچ حاجت نیست و هر چه بان آخرت را حاجت
 است چون برای آخرت باشد نه از دنیا است همچنان که علف سوزد و راه حج هم از جمله راه حج است و هر چه
 دنیا است حق تعالی آنرا ملعونست چنانکه گفت و هجی النفس عن الهوی فان الجنة ریح الملوای مجانی که
 جمله را در پنج چیزی جمع کرده و گفته انما الحیوة الدنیا لعب و طهو و زینة و تقاخر و یبذلکم
 و نکاح و فی الاموال و الاکلا و گفت دنیا همه پنج چیز است بازی و نشاط شهوتها و آراستن خود و شوی جز
 در آن فرزندان و بادگیران ننگ برودن و آن چیزها که این پنج در آن بسته است و در یک آیه دیگر جمع کرده و
 فرموده ذین الدناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقتطرات الا به

گفت در دل خلق دوستی این همه چیز را آرد از زن و فرزند و سر و پیکر و سیاه و انعام پس گاه
و شتر و گوسفند که این سر را انعام گویند ذلک مَناع الخیرة الدنیا این است بر غرضی خلق در دنیا
پس بدانکه هر چه ازین جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هرگز تنعم و زیادت کفایت برای آخرت نبود
بلکه دنیا بر سه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و سکن و دورای آن مقدار حاجت است و دور
آن مقدار از نیست و زیادت بخل است و آن آخرت را دور هر که بضرورت اقتضای کرد درست و هر که بدر بخل رفت
در او به افتاد و آخرت را دور و هر که بر حاجت اقتضای کرد و از خطری خالی نیست که حاجت را دور است
یکی تا یک بضرورت نزدیک است و یکی آنکه تنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن بکمال جهاد
توان داشت و باشد که زیادت که بآن حاجت بخوان حساب حاجت کی بود و در خطر حساب فتنه و بزرگان اهل
خرم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت اقتضای کرده اند و امام و مقتدا درین آویس مریضی است که چنان تنگ
گرفته بود که کار دنیا را بر خود که قوم او چند هستند که او دیوانه است و بودی که در یک سال و دو سال روی او
نمیدیدی دقت با یک نماز اول بیرون رفتی و بعد از نماز خفتن باز آمدی و طعام او سته خراب بودی که از
راه بر چیدی اگر چنان خرابی که بخوردی سته بصدقه دادی و اگر نه با سته خیال خرابی که روزی
کشاده و جامه او خرده بودی که اندام گیر و دانهها بر چیدی و شیشی و کدو کان سنگ بروی می انداختند
که دیوانه است و او می گفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز نام و برای این بود که رسول صلی الله
علیه وسلم هرگز او را ندیده بود و بروی شامی بسایا گرد و عمر خطاب را وصیت کرده بود در حق او و چون عمر
اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هر که عاقبتی است بخیر و همه برخاسته گفت هر که نه از کوفه
بنشیند بنشیند گفت هر که نه از قرن است بنشیند بنشیند یک مردمان گفت از قرنی گفت آری گفت
اویشی را دانی گفت دامن و حقیر ترا زان است که تو از وی سخن گوی چه و مرسان یکس نیست حق ترو
دیوانه تر در ویش ترو تا کس از وی عمر رضی الله عنه چون بشنید بگریست و گفت او را از آن طلب
می کنم که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت بعد و قبلیه بریجه و مضر از مردمان بشنید
او در بهشت روند و این قبلیه بود که عدد ایشان پیدا شود و بسیار پس هر مرن حیان گفت چون این
بشنیدم بکوفه رفتم و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یا فتم که و صنو میکرد و جامه می شست او را بنجتم
که صفت او گفته بودند سلام کردم جواب داد و در من نگریت خواستم که دست او بگیرم نداد گفت
رحمنا الله یا وین و غفر لک چگونه و گریستن بر من افتاد از دوستی او و از رحمت که مرا بروی آمد از صغیری
حال او و نیز بگریست و گفت حیا که الله را بر من حیان چگونه ای برادر من و ترا بمن که راه نمود
گفتم نام من و نام پدر من چون دوستی و مرا بچه شناسی هرگز ندیده گفت بنانی العیلم خیر

آنکه هیچ از علم و خبرت او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا شناخت که روح سوسان را از یکدیگر
 خبر داد و با یکدیگر نشست تا باشند اگر چه یکدیگر را ندیده باشند گفتیم چیزی روایت کن از رسول تا بیا دگر این بشند
 گفت تن و جان من خدای رسول علیه السلام با من اورا در شبافته ام و اخبار او از دیگران شنیده ام
 و خواهم که راه روایت حدیث بر خود کشا ده کنم و نخواهم که محدث و مذکور منعی باشم که مرا خود شغلی هست که این
 پنجه را زدم گفتیم آیتی از قرآن برین خوان تا از تو بشنوم و مراد عاکن و وصیتی کن تا بآن کار کنم که من ترا سخت
 دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من گرفت بر کنار فرات و گفت عوذ بالله من الشیطان الرجیم
 و بگریست و انگاه گفت چنین میگوید خداوند من حق ترین و راست ترین سخنان سخن دوست می گوید
 وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا عِبَادًا مَّا خَلَقْنَا هَهُنَا وَهَهُنَا وَابْنُ آدَمَ
 أَكْثَرَهُمْ لَاطِعًا لَّكُنَّا تَامًا نَجَاكَةً إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ است بر خواند انجا بانی کرد که شنیدیم
 از موش رفت و گفت ای بن حیان پدرت ببرد و نزد یک است که تو نیز بمیری یا بهیشت روی یا بدوزخ
 و پدرت آدم ببرد و جوابد و فوج ببرد و ابراهیم غلیل حق ببرد و موسی ببرد از خدای ببرد و داود خلیفه خدا
 ببرد و محمد رسول الله ببرد و ابوبکر خلیفه او ببرد و عمر ببرد و دو ستم ببرد و اسمره و اسمره که گفتیم رحیم الله عمر
 زنده است گفت حق تعالی مرا خبر کرد که برو پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات داد بر رسول صلی الله
 علیه و سلم و دعای سبک کرد و گفت وصیت هست که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یک
 ساعت از یاد مرگ غافل مباش و چون نزدیک قوم خود رسی ایشان را پست ده و نصیحت از خلق
 خدای باز بگیر و بکف قدم پای از بوفت جماعت است باز بگیر که انگاه بی دین شوی و ندانی و در دوزخ
 افتی و دعای چند بگرد گفت رفتی یا هر بن حیان دیگر نه تو مرا بمینی نه من ترا و مراد عاید دار که من نیز
 ترا بدعا یاد دارم و تو ازین جانب برو تا من از دیگر جانب بروم خواستم که یک ساعت با او بروم و نگذاشت و
 بگریست و مرا بگریستن آرد و از قضای اومی نگرستم تا بکوی در شد و بعد از آن خبر او نیا فتم پس کسایان یافت
 و بنا شناخته اند سیرت ایشان چنین بوده و راه انبیا و اولیا این است و خداوندان خرم ایشان را باین
 درجه نرسی کمتر از آن نباشد که بر قدر حاجت اقتضا کنی و بیک بار طریق تنعم پیش گیری تا در خطر عظیم
 نیفتی و این مقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد و اسد ثانی اعلم اصل ششم
 در علاج دوستی مال و آفت نخل و حرص و ملج حنا بدانکه شاخهای دینا بسیار است و یکی از شاخهای آن
 مال و نعمت است و یکی جاده و شست و بختین شاخهای دیگر دارد اما فتنه مال عظیم است و عظیم ترین او
 آن است که حق تعالی از عقبه خواند و گفته فَلَاحْتَمَلَ الْعَقِبَةَ مِمَّا آدَرَاكَ مَا الْعَقِبَةُ فَلَا تَحْتَمِلْ
 الرَّقَبَةَ وَلَا تَطْعَمْ مِمَّنْ يَوْمَ ذِي مَسْغَبَةٍ وَبِشِيرِ عَقِبَةٍ صَغِيرَةٍ مِنْ نَسَبٍ كَإِنْ جَاءَ نِسَبٌ مِنْ نَسَبٍ

با آنکه سبب فضا شهود است زاد آخرت است که از قوت و لباس و کن چاره نیست و این عین مال است
 و جمال بدست توان آورد پس دنیا یافت آن صبر نیست و دریافت آن سلامت نیست و اگر نمود در دیشی بود
 که از آن بیم کفر است و اگر باشد تو نگری بود که در آن خطر بطراست و درین راه دو حالت است یکی حرص
 و دیگر فغاغت و این محمود است و حرص دو حالت است یکی ببردن طمع کردن و دیگر بدست خود گرفتن
 و این محمود است و تو نگردد و دو حالت است یکی غلب و اساک و این مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دین
 را دولت است یکی اسراف و دیگر اقتضا و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و آن دیگر آینه است
 و شناختن این هم مهم است و در حلقه مال از آفت و فائده خالی نیست و فریضه است هر دو را شناختن
 از آفت آن حذر کنند و طلب آن بر مقدار فائده آن کنند سدا کردن کراست دوستی مال
 حق تعالی میفرماید لَا تَتَّبِعُوا مَالَكُمْ كُمْ وَلَا أَوْلَادَكُمْ ثُمَّ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ
 ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ هر که مال و فرزند از ذکر حق تعالی غافل گرداند و از جمله خاسران
 و زیان کاران است رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی مال و جاه و تقاضی دل چنان رویند که آب
 تره را و گفت دو گرگ رسنه در رنده گوشتند آن تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دین مسلمان کند گشتند
 یا رسول الله بدترین است تو گمانی که گفت تو از آن گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعامهای خوش
 گوناگون خورند و جاههای گوناگون و زنان پلکوری و اسبان گرانمایه دارند شکم ایشان با اندکی سیر
 نشوود و بسیار نیز فغاغت میکنند همه محبت ایشان دنیا باشد و دنیا را بخدائی گرفته باشند هر چه کنند
 برای دنیا کنند غم نیست از من که محمداً که هر که ایشان را در یابد از فرزند فرزندان شما بر ایشان سلام کند
 بیمار ایشان را نه پرسد و از پی جنازه ایشان نرود و بزرگان ایشان را حرمت ندارد و هر که کند یا ایشان
 باشد بر ویران کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا را با اهل دنیا بگذارد که هر که از آن
 چیزی بگیرد پیش از کفایت خود و هلاک خود است که می گیرد و نمیداند و گفت آدمی همیشه میگردد مال من مال
 من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و بکنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری و یکی با رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت چه سبب است که هیچگونه برک مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیشتر
 بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که باند و اگر نبردست خواهد که برود و گفت
 دوستان آدمی سه اند یکی آنکه با دوفا کند تا مرگ و یکی تا بکنار کوری و یکی تا بقیامت آنکه تا برک پیش وفا کند مال
 است و آنکه تا طلب کور پیش با او نرود اهل و قرابت است و آنکه تا بقیامت با او بود و دارا است و گفت چون
 آدمی ببرد مردمان گویند چه را کرد و دو فرشته گان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسانید که آگاه دنیا
 را دوست گیرد و حواریان با عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر ابی توانی رفت و ما نمی توانیم گفت خدای

زروسیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزد من بحال برابر است آثار یکی بود و در او را بر حسب نیکو گفت
 بار خدا یا او را تندرستی و عمر دراز و مال بسیار از زانی دار و این بدترین دعاها دانست چه هرگز این دادند
 لابد بطرف غفلت او را از آخرت غافل کند و ملاک شود و علی رضی الله عنه در می برکت دست نهاد و گفت
 تو ای که تار و دست من بر دل تروی مرا هیچ سود نمایی و حسن بصری میگوید که بخدای که هیچ کس زروسیم
 عزیز نیست که نه حق تعالی او را بخوار و ذلیل کرد و در اثر است که اول درم و دینار که بزدند سپس آنرا برگرفت
 و بر چشمش مالید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست دارد بنده من است حقایق بنی من معاذ میگوید درم و دینار
 که درم است دست بوی مبترا افتون آن نیا موزی و اگر نه زهر آن ترا ملاک کند گفتند هنوز آن چسبیت
 گفت آنکه دخل از حلال بود و خرج حق بود و مسلم بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات
 او و گفت یا امیر المومنین کاری کردی که هرگز هیچ کس نکرده سیزده فرزند داری و ایشان را دمی و دنیا
 نگذاشتی گفت مرا نشانید بنشانید گفت هیچ ملک ایشان بدگیران ندادم و هیچ ملک دیگران نشان ندادم
 و فرزند من یا شایسته و مطیع خدا باشد یا شایسته آنکه شایسته و مطیع بود او را حق تعالی بسنده است
 و آنکه ناشایسته است بهر صفت که افتد باک ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان
 نگذاشتی گفت نه این مال برای خود نگذاشتم نزد حق تعالی و حق خود جل را بگذارم برای فرزندان تا ایشان
 را نیکو دارد و یکی بن معاذ گفت و وصیت است مال دار را بوقت مرگ که هیچ کس را آن نیست آنکه
 مال همه از وی بستانند و او را همه بگیرند و برپند **فصل** بد آنکه مال هر چند کم رسیده است بوجه
 ستوده است نیز از وی چه در آن هم شتر است و هم خیر و ازین بود که حق تعالی آن را خیر خواند و فرستادن
 و گفت **إِنَّ تِلْكَ خَيْرٌ لَّكَ الْوَصِيَّةُ** آیه و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیک چیزی برای مال شایسته
 مرد شایسته را و گفت که و الفقران کیون فقر ایم آن است که در ویشی بکفر ادا کند و سبب نیست که چون کم
 خود در مانده و حاجتمند یک مان میند و در آن جان می کند و فرزندان و اهل خود را بخیر می بیند و دینا
 نعمتهای بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از حق را می بینی و این چه
 صفت نامهار است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد و چه کند
 کند و بچاره را از گرسنگی ملاک می کند و میگردم نمی دهد اگر حاجت تو نمی داند خود در علم و خلل است و اگر
 می داند و نمی تواند در قدرت خلل است و اگر میداند و می تواند و نمی دهد در جود و رحمت خلل است
 اگر برای آن نمی دهد تا در آخرت ثواب و بدو بی هیچ گرسنگی ثواب تواند داد چنانچه دهد و اگر نمی
 تواند داد خود قدرت بحال بنزد و اما با این جمله عفو کردن که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم را در
 رنج میدارد و خوشترانه او بر نعمت و مانی و دشوار بود و شیطان اینجا بحال و سوسه باید و سوسه

قدر که سر آن بر عهده پوشیده است و نظر او دارد تا باشد که این چشم بر وی غالب شود و فلک را و روزگار را
دشنام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد و روزگار زنگونار گشته و نعمت همه بن مستحقان می دهد و اگر او را
گویند این فلک و روزگار سخر است و در قدرت حق تعالی اگر گویند نیست کافر است اگر گوید هست حق تعالی حق
چنان گفته باشد و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب شرح علیه السلام لا تسبوا الدین فان الدین هو الله و الله
حقا بگوید که دهر خدای است یعنی آنکه شما خود نگاه کار دارید ایند آن را در هر نام کرده آید این خدای تعالی است
پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان او چنان غالب بود که از خدا بدرویشی رخصی بود و داند
که غیرت او در آن است که در پیش باشد و چون بیشتر باین صفت نباشد اولی ترا که قدر کفایتی باشد پس
مال باین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آن که مقصود همه بزرگان سعادت آخرت است و باین رسیدن
ممکن نیست الا به سه نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیک و یکی در حق چون درستی و سلامت و یکی از
بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا و نیستی ترین این نعمتها آن است که از بیرون تن است و آن مال
است و خنثی ترین مال در دوسیم است که در آن هیچ منفعت نیست و لیکن آن برای نمان و جاره است و آن
و جاره برای تن است و تن برای حالی حواس است و حواس برای آن است که دام عقل و دست عقل برای آنکه
چراغ و نور دل است تا مافرا حضرت البیت بیند و معرفت حاصل کند و معرفت حق تعالی تمام سعادت است
پس غایت همه حق تعالی است اول دوست و آخر دوست و این همه راستی بوی هر کس این بدانت از مال دنیا
آن قدر فراموش که درین راه بکار آید باقی زهر قاتل شناسد مال او شایسته بود و در شایسته محسوب باشد
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم با بوب قوت آل محمده قدر کفایت کن که دانست که هر چه بیشتر
از کفایت است از آن بوی هلاک آید و هر چه کم از کفایت است از آن بوی کفر آید و آن نیز برب هلاک بود
پس هر که این دانست هرگز مال دوست ندارد چه هر که چیزی برای عوضی دیگر طلب کند آن عوض دوست
داشته باشد نه آن چیز پس هر که مال را دوست دارد و در نفس خود مشکوس و معکوس است و حقیقت آن نشانه
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم نفس عبد الدین را نفس عبد الله است بنم گونسار است بنده و در هم
و گونسار است بنده و دینار و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت چیزی بود آن چیز
خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام و لاجل بی و بی آن گفت بکذا لا ضیاع گفت
مرا و فرزندان ملازمت پرستیدن نگاهدار بزرگان گفته اند باین بت در دوسیم خواسته که بت نه خلق این است
که روی با آن آورده اند چه منصب پیمبران علیهم السلام بزرگ تر از آن بود که از بت پرستیدن تبر کنند
پیدا کردن فوائد و اوقات مال و تقضیل آن بدانکه مال همچون بار است که در آن هم زهر است هم حریک
تا از هر از تر یک جدا کنیم سر آن علم آن بت مای آشکارا نشود پس فوائد و اوقات آن یک یک

تفصیل بجویم اما فائده مال دو قسم است یکی دنیائی و آن را بشرح حاجت بنمود که هر کس را بخود بگردنی و از
سه نوع است نوع اول آنست که بر خود نفع کند در عبادت یا در ساز عبادت اما در عبادت چون حج و غیره است
که مالی در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد زمان و جامه و قدر کفایت بود که بآن
قوت عبادت و تها و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن عبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر که را قدر کفایت
نمود همه روز بختن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که باب آن ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت
چون برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد و از فوائد دینی بود و از جمله دنیا نباشد و این بنیت آید
بگردن تا قبله دل چه بود اگر قبله دل فراغت و زیندن راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه
بود شیخ ابوالقاسم کرکائی را صیغتی بود حلال که ازان کفایت او درآمدی یک روز غله آورده بودند از
خواجه ابوعلی فارمدی شنیدم که ازان یک کف بر گرفت و گفت این را توکل همه متوکلان عوض نکنم و بحقیقت این
کسی شناسد که بمرافقه دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد و بدر رفتن راه دین را نوع دوم
آنکه بمرمان دهد و این چهار قسم است اول صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که بکات دعای
و درویشان و عمت و اثر خشت و کایشان بزرگ بود کسی را که مال نباشد ازین عاجز بود و دوم مردت باشد
که میرانی کند و با برادران اگر چه توانگر باشند نیکوئی کند و مدیه و مدو و مواسات کند و بخت مردمان قیام
نماید و در سهما بجای آورد و این اگر چه با توانگران بود محمود است و صفت سخا باین حاصل آید و سخا بزرگ
ترین اخلاق است چنانکه مدح آن بیاید سوم آنکه عوض خود بآن کار مدارد چنانکه بشاع و عوامان طمع
دهد و بکسانی که با طمع دارند و اگر ندانند بزرگان با و دراز کنند و غیبت او کنند و فتن گویند و رسول
صلی الله علیه و سلم گفته هر چه بآن عوض خود را از زقان بدگویان نگاه دارد آن صدقه باشد چه را چشم
و غیبت برایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بآن از خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز در مکافات
آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز مال نتوان کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند چه هر کس
که همه کار خود بدست خود کند چون شستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روز کار او برود
و فرض عین هر کسی آن است که دیگری بآن قلیم تواند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت را بران
راه است روز گاریان بردن در پنج بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز
و زاد آن بسیار است و هر نفسی غنیمتی بزرگ است هیچ کاری که ازان کمزیر بود دشمنو له
نباید کرد و این جنه مال راست نیاید که در وجه خدمت کاران کند تا آن رنجها از وی
باز دارند و کارها بغنض خود کرد آن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که در جبه او
آن بود که طاعت به تن کف نمیداد اما کسی که اهل معاملات دل باشد بطریق علم

کاروی باید که دیگری کند تا سبب فراغت او باشد بکار که عزیز تر از آن بود که به تن کند و نوع سوم آنکه
 بود که یکی معین ندید اما خیرات عام کند چون پل و پل و سجد و سجایرستان و وقف بر فقرا و غیر آن که
 این خیرات عام بود و روزگار در آن بماند و دعا و برکات آن از پس مرگ او بوسی رسد و این نیز جز مال تن
 کرد و این است فوائد مال در دین اما در دنیا فوائد آن پوشیده نیست که بآن عزیز و مکرم بود و خلق باو حاجت
 باشند و او از خلق بی نیاز و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل بگمان محبوب باشد و
 بچشم خدایت باو نگرند و امثال این اما فائات مال بعضی دیناوی بود و بعضی دینی اما دینی سه نوع است
 اول آنکه راه معصیت و فسق بروی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی است لیکن
 عزیزی از سبب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر معصیت افتد ملامت شود و اگر صبر کند و محنت افتد
 چه صبر با قدرت دشوار تر بود دوم آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاهدارد از تنعم و مباحات
 خود را نگاه نتواند داشت و کرا طافت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه
 سلیمان علیه السلام می کرد و در ملک خود و چون در تنعم افتاد تن باین راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد
 و دنیا بهشت او شود و مرگ را کاره باشد و همیشه سبب تنعم از حلال بدست تواند آورد و از شبهات بدست آورد
 کبر و بی قوت سلاطین بدست تواند آورد و در دنیا بهشت و ریاء و دروغ و نفاق و غدست ایشان افتد و چون
 بایشان نزدیک شود و خطر قصد و کراست ایشان بود و چون مقرب گردد و او را حد کنند و دشمنان پیدا
 آیند که قصد او کنند و بر بخانند و او نیز در مکافات آن بعد اوت بر خیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این
 اخلاق سبب همه معصیت است چه این دروغ و غیبت و بدخوستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پیدا آید
 و معنی این که دوستی دنیا سر همه گناهان است این است که این همه شایسته فروم است و این نه یک افت
 است و نه ده و نه صد بلکه خود در عدد دنیا بد بکلیه نیا و بیست که بن ندارد چنانکه او بد و فرج که برای
 این قوم آفریده اند سوم و ازین چکس بجهنم لاسن عصمه است آنکه اگر چه معصیت کند و تنعم نکند و از
 شبهات دور باشد و راه و برح تحقیقت نگاهدارد تا از حلال بستاند و بحق بدد و تنگ بدشتن آن دل
 مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد که سر و لب همه عباد
 این است که ذکر حق تعالی بروی غالب بود چنانکه انس بآن تمام کرد و دو بآن از سر هر چیزی است مستغفر
 شود و این دلی فارغ خواهد که هیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه
 عمارت و خدمت شرکا و گذاردن حشر و محاسبت بزرگران بود و اگر تجارت دارد در خدمت شرکیه
 و تقصیر او و تدبیر سفر و معاملاتی طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوشت دارد و چوبین
 و اسپرچ مال بی مشغله تر از آن بود که مشغول بکنج دارد و در زیر زمین و بعت در حاجت

شرح میکنند همیشه بنگاه داشت آن دویم آن که کسی بسپرد و طمع کند و بداند مشغول بود و وادیهای آن بدو
 اهل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که با وینا بود و دفاع باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر
 نشود و این است فوائد و اوقات ملل چون زیر کان درین نگاه کردند بدیدند که قدر کفایت از آن تر پاک
 است و زیادت از آن زهر و رسول صلی الله علیه و سلم اهل بیت خود را این خواست و مختصر گفت که هر که از کفایت
 خود زیادت فر گرفت ملاک خود بگیرد و بنی داند با سبکیار برانداختن تا هیچ نماند و بجا بخت دل مشغول بود
 این مکرده است و در شرع خفا که حق تعالی گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم **وَلَا تَبْسُطُوا كُفْلَ الْبَسْطِ**
فَتَقَعُوا مَكْرَهُ مَا تَحْسَبُونَ آیه پیدا کردن آفت طمع و حرص فایده قناعت بدانکه طمع از جمله اخلاق مذموم
 است و بیرون از مذلت که در حال نقد باشد و از غلبت که با فقر کار باشد چون طمع بر نیاید سیی اخلاق بد دیگر
 ازین تولد کند که هر که کسی طمع کرد با او در است کند و لغات کند و معیاد است را بکند و بر سختی او و صبر کند و
 در باطل مسامحت کند و آدمی را در حق آفریده اند که با بچه دارد و هرگز قناعت نکند و جز قناعت از حرص و طمع
 نبرد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید اگر آدمی را دو وادی برز بود و سوم وادی خواب و در خواب درون
 آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کند خدای او را توبه دهد و گفت همه چیز از آدمی پیر کرد و مکر و حسد که جوان
 میگردد و امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خاک کسی که راه اسلام با و نمودند و قدر کفایت با و
 دادند و بان قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده پیردانا نگاه که روزی بدو تجمی
 با و رسد از حق تعالی تبرید و طلب دنیا با شکی کند یعنی مبالغه نکند و حرص از حد میرد و گفت از شبهه اخذ
 کن تا عابدترین خلق تو باشی و با بچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که
 که خود را پسند ناموس باشی خوف بن مالک اشجی گفت که به نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم گفت
 یا شاکر یا نه کس گفت بیعت بکنید با رسول خدا گفتیم بیعت کردیم یکبار گفت بیعت بکنید با رسول خدا دست
 بیرون کردیم گفت سیم بر چه بیعت بکنیم گفت خدای را پرستید و پنج نماز بپا دارید و هر چه فرماید بسمع و طاعت
 پیش روید و یک سخن است گفت از چه کس چیزی سوال بکنید و این قوم خیال بودند پس از آن که اگر تا پنا
 از دست ایشان بقیادی کس را بکنند می بین ده موسی علیه السلام گفت یارب ازندگان تو که توانگر تر است
 گفت آنکه قناعت کند با بچه من و هم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف از خود بدد محمد بن واسع نان
 خشک در آب میزد و سوزد و می گفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود این مسعود گوید هر روز فرشته
 منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیار که از آن بطرد و غفلت بود و بی طین مجلان
 گوید که همیشه شک تو و جوی من نیست چرا باید که ترا بد و زخ پرد و در حبس است که حق تعالی میگوید
 یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام بتو و همه نصیب تو از آن جز قناعت نباشد چون تن از قوت

اندر هم و مشقه حساب کن بر دیگران سهم چه نیکی بود و پیش ازین که با تو کرده باشم یکی از حکامی گوید هیچ کس
 بر هیچ محصور تر از حرص و طمع نبود و هیچ کس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچ کس را اندوه و راز تر از خود
 نبود و هیچ کس سبکبار تر از کسی نبود که تبرک دنیا بگوید و هیچ کس را پشیمانی عظیم تر از عالم بد کردار نبود
 شعبی گوید یکی صوره را گرفت گفت چه خواهی از من گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خود و چون چیزی نیاید
 لیکن سه سخن ترا بیاورم که آن ترا بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست خود بگیر و دیگری بگویم که مرا را
 تا بروی درخت نشینم و سوم آگاه گویم که از درخت بر سر کوچه برم گفت اول بگو گفت هر چه از دست تو رفت بر آن
 حسرت مخور زیرا که در آنجا بریدی و بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال با در کن و بر پرید بر سر کوچه
 نشست گفت ای بد بخت اگر مرا بکشتی تو را بکشت که در شکم من دو مردار بدست هر یکی بیت شغال و هرگز
 در پیش نشدی آن مرد بگشت و در دندان گرفت و گفت در دنیا این است افسوس گفت اکنون سوم بگو
 گفت تو آن دو را فراموش کردی سوم چه کنی ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال با در کن من در دست تو
 با همه گوشت و پوست و پروبل و ده شغال بودم در درون من مردار بدست شغال چون بود این گفت
 و به پرید این مثل برای این گفته اند ما معلوم شود که چون طمع پیدا آید همه محالات با و گشت این سماک
 گوید طمع رسی است برگردنت و بندی که برایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای بر خیزد پسدا
 کردن علاج حرص و طمع به بدانکه داروی این بجهنمیت از مخنی صبر و شکیسته علم و دشواری عمل و
 همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد و حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل است و این آن
 است که خرج خود را باندکی آورد و بجا ماند درشت و نان تهی قناعت کند و نان خورشن گاه گاه خورد
 چنان قدر بی طمع و بی حرص سال بدست آید اما اگر تحمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت ما حال من با فقدهم که خرج بنوا کنند هرگز درویش نشود و گفت سپهر است
 که بخت خلق در دست هم رسیدن از حق تعالی در بهمان و آشکارا و خرج کردن بنوا در درویشی و تو اگر می
 و انصاف و ادا و در خشم و خشنودی یکی بود در دارا و دید که هسته خرمای چید و می گفت رفت در عیش و شادمانی
 از فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز دارد و هر که خرج
 بی نوا کند او را درویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت خرج بتدبیر و استیلا
 یک نیمه محبت بود و دوم آنکه چون کفایت روز بافتن دل و مستقبل چندان نه بند و چه شیطان با او میگوید
 باشد که زندگانی دراز کشد و فردا چیزی هست نیاید امر و رسمی کن در طلب و هیچ آرام بگیر و از هر کجا که باشد
 طلب کن چنانکه حق تعالی گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنَ الْفَقْرِ وَبِاَعْوَدُ بِکَ مِنَ الْفَقْصَانِ اَعُوْذُ بِکَ تَرَاوِیْمُ دَرْجِ
 درویشی فردا امر و زنجیر در رنج دارد و بصورت و رویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خواهد باشد که نیاید

اگر باید پنج آن بیش ازین نخواهد بود که امر و زینت خود را در آن گذارد و حذر ازین بآن باشد که بداند که در روز
 بسبب حرص پیدا نماید و روزی معتد است که لابد بر سر رسول صلی الله علیه و سلم باین مسعود بگذشت سخت
 اند و کمین دیدند و گفت اندوه بسیار بر دل من که هر چه بختی در کرده اند نبود و هر چه روزی است لابد بر تو رسد
 و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جای بود که نداشت و حق تعالی می گوید و مَنْ تَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ هر که بر سرینگار بود و روزی او از انجا بود
 که منی پندارد و سفیان می گوید بر سرینگار باش که هرگز هیچ بر سرینگار از گرسنگی نبرد یعنی حق تعالی دل
 خلق روی چنان شوق گرداند که ناخوسته کنایت او باومی برند و او حازم میگوید هر چه هست دوست است
 آنچه روزی من است بمن سببی تعجیل و آنچه روزی دیگری است بجد عمل آسمان و زمین من نمی رسد پس
 بقراری من و طلب چه کار آید و سوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند بر خورشود اما اگر طمع کند و صبر نکند
 هم خوار شود و هم بر خور و باین موم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند بآن ثواب یابد و ستوده بود
 آخر پنج با ثواب و ستودگی و عطف اولی تر از پنج با مذلت و کمترین و بیم عقوبت رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت عزت مومن در آن بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با او حاجت است
 تو سیر اوئی و هر که او را تو حاجت است تو ایستاد اوئی و از هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند اوئی چهارم
 آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای تنم شکم میکند خرد و گاه از وی بیش خورد و اگر
 برای شهوت فرج میکند خوک و خرس از وی زیاده می کنند و اگر برای تحمل و جامه نیکو میکند بسیار جود
 و ترسانند از خود و فراتر برین معنی و اگر طمع برود و باندکی قناعت کند خود را هیچ نظیر نبیند مگر استیاء و اولیا
 اگر آخر مانند این قوم باشد بهتر از آن که مانند آن دیگران چشم آنکه از آفت مال بندیش که چون بسیار شود
 در دنیا و خطر آفات بود و در آخرت سال بعد از درویشان بهر پشت رود باید که همیشه در کسی نگردد که
 دون او باشد در دنیا نا شکر کند و در تو گمان نکند که نعمت حق تعالی در چشم و حقیر نباشد که وی دارد
 و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید در کسی نظر کنی که در دنیا و دنیا طلبی همیشه گوید چرا حق
 کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون بر سرستی کنی گوید چرا حذر می کنی فلان عالم و فلان انا هم
 حذر نمیکنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آنرا پیش تو دار و که پیش از تو بود و دروین آن را که کم از تو بود و
 سعادت ممکن است چه باید که همیشه دروین در زمرگان نگری تا خود را مقصر بینی و در دنیا در درویشان
 نگری تا خود را تو کم بینی پس اگر درون فضل و ثواب سخا بداند که هر که مال ندارد و باید
 که حال او قناعت بود و غرض و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلی الله علیه و سلم گفت سخا درختی
 است در بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته هر که سخا باشد دست در شاخهای آن شاخهای

وی زده باشد و می برد او را تا بهشت و بخل و زحمت است در دوزخ شاخوار دنیا و هشته بر که بخیل بود است
در شاخ آن زده باشد و او را می برد و او را زخم و گفت و خلق است که حق تعالی آن را دوست دارد و سخاو خوی
نیکو و دو خلق است که آن را دشمن دارد و بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی اسبوح ولی بنیافریده الا نحن و نیکو خوی
و گفت کناه نمی فروگذازید که بر گاه که او را عمرتی افتد دست گیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم
خومی را در زغراسیر گرفت و بهر را بکشت مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت بهر را بکشت مگر یک تن علی است و گناه یکی
و خدای یکی چرا این یکی را نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را کش که او نمی است و گفت صلی الله
علیه و سلم طعام نمی دارد و است و طعام بخیل علت و گفت علیه السلام نمی نزدیک است حق تعالی و نزدیک
است به بهشت و نزدیک است بهر دمان و دور است از دوزخ و بخل دور است از خدای و دور است از بهشت
و دور است از مردمان و نزدیک است بدوزخ و جابل نمی را خدای دور است و از عابد بخیل و بدترین
علت با بخل است و گفت ابدال است من به بهشت رسیدند نه نماز و نه بروه لیکن بسفا و باکی دل از
غش و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر است که حق تعالی وحی کرد موسی علیه السلام که سامری را کش که او
نمی است آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر نواقبال کرد و خنجر کن که برسد و چون از تو احوال
کرد و خرج کن که نماند یکی قصه نوشتیم بن علی رضی الله عنه بابت و گفت حاجت تو دوست گفتند
چرا نوشته را نخواندی گفت ترسیدم که نگاه حق تعالی از دل استادن او پیش من از من پرس
و محمد بن المنکدر روایت کند از ام زره خادمه عایشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار این زیر د و غار را
سیم صد و هشتاد هزار درم نزد عائشه فرستاد و اوطبق خواست و همه مت کرد شبا نگاه گفت طعامی بیا
ما و زره بکشایم نان بروم و در عن زیت که گوشت نبود گفتیم این همه خبر کردی اگر یک درم برای ما گوشت
خریدی چه بودی گفت اگر با یاد آوردی خبر مید و چون معاویه بدید بگذاشت حسین باس رضی الله
عنه ما گفت بروی سلام کن چون معاویه بیرون شد حس گفت ما را دوست از عقیب
برفت و حدیث و ام خود با او گفت شتری با پس لاده بود معاویه پرسید که این چیست گفت این را راست
است و از نواری بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه و ام دهند و ابو الحسن میانی گوید که حسن و حسین عید
این جعفر رضی الله عنه هر پنج می فرستند و شتر را دگشته بودند جای گرسنه و تشنه ماندند و نزدیک
پیرزنی از عرب رسیدند گفتند اسبج شراب داری گفت دارم گوشت پند داشت بدوشید و شیر افشان
و او گفت ند طعام داری گفت ندارم بخورید گوشت پند کنید و بخورید گوشت پند و گفتند ما از فرمایش
ایم چون ازین سفر باز گردیم نزد آئی تا ما تو بسکونی کنیم و فرستند چون شوهرش بیاید شکمکش
و گفت گوشتندی بقوی دادی که خود ندانی که ایشان کاینده پس روزگار

برآمد آن زن و شوهر شربسب در ویستی بربینه افتادند و سر کن شتری چیدند و می فروختند یک روز آن پسر
 بگوی میرفت حسن بنجیعه آمد عینه بر در بر ای بو و او را بشناخت و گفت ای مجوزه مرا میدانی گفت نه گفت
 من آن همان توام فلان روز گفت تو آنی گفت آری پس نفرمود تا بنزد که مسند خب بدید و با نتر و دنیا
 با او دادند و او را با قلام خود نزد حسین فرستاد و گفت برادرم ترا چه داد و گفت هزار دینار و هزار گوسفند
 حسین نیز همچنان با او داد و او را با قلام بنزد عبدالمجید فرستاد عبدالمجید گفت ایشان ترا چه داد و گفت دویزار
 دینار و دویست گوسفند و تیر و هزار دینار و دویست گوسفند بداد و گفت اگر اول تیر دینار و دویست گوسفند
 را در پنج فکبسی یعنی چندان بدادی که ایشان توانستند داد پس دینار برفت و چهار هزار گوسفند و چهار
 دینار بنزد شوهر برود و در عوب سخا معروف بود و بر دقوی از سفر می آمد و در کس نبود و بدید بر سر کورا و فرود
 آمد و در کس نه بختندی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو نجیب من فروختی گفت
 فروشم و از وی نجیبی نیکو باز مانده بود و باو فروخت و آن مرده آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار شدند
 شتر را کشته دیدند و یک پر خاوند و پنج بختند و بخوردند چون باز کشتند کار وانی پیش آمد یکی در میان
 کار و نمان خداوند شتر را از او میداد و نام او می برد و می گفت پنج نجیبی حسنه از اطفال مرده گفت خرم
 ام لیکن در خواب و قصه بگفت گفت آن نجیب این است بگر که من را و بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی
 این نجیب بن بفلان کس ده و ابو سعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که در ویش آن را چوبیس
 فراهم کردی یکی را نشتر و یک آند و پنج داشت گفت بزرگ او فرستم بیا و از هر کس سوال کرد
 پنج فتوی نبود و هر بر سر قبر کسی برد و نشست و گفت خدای بر تو رحمت کند و تو بودی که اندوه در ویش
 می بردی و هر چه باستی میدادی امروز برای کودک این مرد بسیار جود کردم هیچ فتون نبود پس
 برخاست و دیناری داشت بدویم کرد و نمی من داد و گفت این ترا دادم تا چیزی پیدا آید و این
 مرد را محتسب گفتندی گفت فراموشم و کار کودک با ختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت
 هر چه گفتی شنیدم امروز لیکن بار و جواب دستوری نیست اکنون بخانه من رو و کودک را بگو می
 تا آنجا که نشتر داشت بکشد و با نقد و نیاز را بخا است بآن مرد و دهند که او را کودک آمده محتسب و بگر
 روز برفت و چنانکه دیده بود بکرو با نقد و نیاز یافت فرزندان او را گفت خواب مرا بکنی نیست این
 ملک شماست بگر بیدار گفتند که او که مرده است سخاوت می کند ما که زنده ایم بخیلی کمیم همچنین برو
 بدان مرده چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک و نیاز برگرفت و دو نیم کرد و یک نیم
 عوصن و ام باو داد و گفت و بگر بد و ایشان ده که مرا حاجت پس ازین نبود و ابو سعید خرگوشی میگفت
 ندانم که ازین پس که ام بهت بر اند و نسخه تر و گفت چون بمصر رسیدم سرای آن مرده

گفت از من دور باش تا مرا باقی خود منورزی بان خدای که مهربان است فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار
سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جویبار روان شود و در خان بروید و از گاه بجل ببری جای تو
جز در پنج بنو و یک نخل از کفر است و کفر در انفس است و یک نشسته که من تعالی میگویی بیک نخل فانی
عَنْ نَفْسِهِ وَتَنْ شَيْءٍ نَفْسِهِ قُلْ لَكَ هُمُ الْمُتَعَلِّجُونَ و کعب میگویی هر روز بر سر شخصی
دو فرشته موال است و منادی می کند که یارب که هر کمال نگاه دارد بروی ملت کن و اگر نفع کند خلت ده
ابو حنیفه میگویی که من نخل را تعدیل نکنم و گواهی می دهم که نخل او را بان دارد که نه نقصا کند تا زیادت از
حق خودست ناید می بین زکریا علیه السلام همی را دید که است که او را در تن تنی واری کیست که او را دوست
واری گفت پارسائی نخل را دوست تر دارم که جان میکند و طاعت می کند و نخل از جحمت میگردد و فانی
سخی را دشمن تر دارم که خوشن خور و میزبانی ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بروی رحمت کند و او را
توبه و بد پیدا کردن تو اب ایشار بدانکه ایشار از سخا غیظت است چه سخی آن باشد که آنچه بان مختار
نباشد بد و ایشار آن بود که آنچه بان محتاج باشد حاجت دیگری صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آن
بود که با آنکه محتاج باشد بد کمال نخل بان باشد که حاجت از خود دریغ دارد و اگر بیمار بود خود را علاج کند
و در دل او آرزو بود و منتظری باشد تا از کسی بخواند و از مال خود نتواند خرید و فضل ایشار عظیم است و حق
تعالی بر انصار این ثنا گفت که و يُؤْتِيكَ مِنْ عَمَلِكُمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی یابد که او را آرزوی آن باشد و آرزوی خود را می کند و بدد حق نشناسد
او را پیام نزد مائمه رضی الله عنهما می گوید در خانه رسول صلی الله علیه وسلم هرگز سه روز سیر نخوردیم و تو را
که خوریم لیکن ایشار کردیم و رسول صلی الله علیه وسلم را همانی برسد و در خانه پیچ بود یکی از انصار
درآمد و او را بخانه برو و طعام اندک آشنند چراغ بکشند و طعام پیش او نهادند و خود دست و دهان
می جنبانیدند و منی خوردند تا همان بخورد و بگوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای عجب است
از ان خلق و سخا شما بان همان و این آیت فرود آمد و يُؤْتِيكَ مِنْ عَمَلِكُمْ لَافْتَهُمْ الْاَيَةُ و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت یارب فرمت محمد صلی الله علیه وسلم من نمی گفت طاقت آن نداری و لیکن از دست
او کی تو بنام چون بنمودیم آن بود که از نور عظمت آن مدد بخش شو و گفت بار خدا یا این بچه یافت گفت
بایشار یا موسی پیچ بنده و در عرو یکبار ایشار نکند که به شرم دارم که او حساب کنم و بجای او بهشت
باشد هر جا که خواهد و عبد الله بن جعفر یکبار در سفر در خراسانی فرو دادند غلامی سیاه نگاهبان
آن بود سه قرص آوردند برای غلام علی و درآمد آن غلام یکی بر او انداخت تا بخورد و دیگری بنیادخت
و بخورد و سومین را بنیادخت عبد الله گفت ای بچه را تو هر روز چند است گفت این که دیدی

گفت چرا جمله بگ دادی گفت اجناسک نباشد و هشتم که از جای دو آورده است نهم که گرسنه برود
گفت امر و چه خوری گفت بهر کنم گفت سبحان الله مرا سخاوت ملاست می کنند و این غلام از من سختی تر
است پس آن غلام را بخزید و آزار داد و آن نخلستان بخزید و باو داد و رسول صلی الله علیه و سلم از بیخ گفتار خدا
میکرد علی رضی الله عنه بر جای او نرفت تا اگر قصد رسول صلی الله علیه و سلم کنند خود را فدا می
کرده باشد حق تعالی وحی فرستاد بحبرئیل و میکائیل که میان شما برادری افکنند و عمر کی دراز تر گردد
کمیت از شما که یکدیگر را ایشار کنند هر یکی از ایشان عمر و دراز تر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان
نکردید که علی کرد و او را با محمد برادری داد و جان خود فدا کرد و نفس خود ایشار کرد و بر جای او نرفت هر دو
بر زمین روید و او را از دشمن نگاهدارید باید بحبرئیل برسد و بایستاد و میکائیل نزد پای او و گفتند
نخ یا پسر لوطاب که حق تعالی با تو ننگان خود تو میبایست می کند و این آیت فرمود آمد و من الثانی
من لیثرتی نفسی ثقیفک من ضحاک الله الیه حسن نطاک از نرکان شایخ نویدی و اندام نر
اصحاب او گرد آمدند و نان تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند و در پیش همه پهنادند و چرخ برگرفتند و خوان
بنشستند چون چرخ باز آوردند همچنان همه بر جای بود که سر کی بقصد ایشار خورده بود و نذر بنیت
بخورد و خدیفه عدوی گوید که در جنگ بتو که بسیار خلق بهشت شدند من آب برگرفتم و پس عم خود را طلب
کردم و او را یافتیم یک نفس مانده بود گفت آب خواهی گفت خوام دیگر گفت آه اشارت کرد که اول پیش او
بر انجا بروم هشام بن العاص بود بجان دادن نزد یک شده گفت آب بخور دیگر گفت آه هشام گفت اول
ده نزد یک او رفتم جان داده بود باز نزد یک هشام آمد مرده بود چون نزد یک پسر عم آدم فرمان یافته
بود چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آید مگر بشیر خانی که در وقت جان کندن ساعلی در لکه
و چیزی خواست هیچ نداشت مگر پیراهنی بر کشید و باو داد و جامه بعاریت خواست بجان بداد پس
کردن حدیثا و مجمل که بخیل که باشد و سخی که باشد بداند که کسی خود را سخی پندارد و بایستد دیگران
او را بخیل پندارند پس لابد حقیقت این بایستناخت که این بیماری عظیم است تا بدانند و علاج آن کنند
و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بداند اگر باین بخیل شود همه کس بخیل باشد و درین سخن بسیار گفته اند
اما بیشتر برانند که بیکه آنچه شرع بر وی واجب کرده است منع کند بخیل باشد چون آسان نتواند داد بخیل
باشد و این پسندیده نیست چه نزد یک ما آن است که هر که نان باز نواهد و گوشت باز مضایب که یک
سیر کم بود بخیل باشد و سر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی حقش بر کرده باشد و در آن یک
لعمته و رای آن مضائقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و رویشی از دور و سیاه
و نهان کند بخیل بود چه شرع بآن قدر اقتضا کرد که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه

حق تعالی گفت **إِنْ يَشَاءُ لَكُم مَوْتٌ مِنْ قَبْلِهِمْ يُخَلِّقُ لَهُم تَبَدُّلاً** و **يَخْتَارُ** اصنعنا انكم مین در است آن است
 که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد ندو مال برای حکمی آفریده اند چون حکمت دادن آفتضائکم مساک
 بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید یا مروت که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت
 باحوال مردمان و بمقدار مال و کمیتی که بخیل باشد بگرد پس سیر را بود که عبادت از تو انگر زشت بود و از
 درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و باید که آن بود و باید و مستان زشت باشد و با بیگانه نبود و در همای
 زشت بود و مثل آن و بر سر و معالمت زشت بود و از پیران زشت بود و از جوانان زشت بود و از مردمان زشت
 بود و از زنان زشت نبود پس حد این آنست که مال نگاهد شستن مقصود است اما غرضی باشد که مقصود تر
 بود از نگاه داشتن مال چون غرض هم تر بود اساک بخل بود و چون نگاهد شستن مهم تر بود خرج تنذیر بود
 و این هر دو مذموم باشند پس چون همانی برسد مروت نگاهد شستن مهم تر از مال نگاه داشتن بود و من از این
 عذر که من زکوة داده ام زشت بود و بخل باشد چون همسایه گرسنه بود و او را طعام بسیار بود شغل باشد
 و اما چون واجب شرع و مروت داد و مال بسیار بود طلب ثواب آخرت بصداقات مهم است و نگاهد شستن
 مال از سیر ثواب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل است نزد بزرگان و بخل نیست
 نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصود بود و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتصا
 کند و بخل خلاص یافت اما در جهه سخا نگاه یابد که بر این بنظر آید و چند آنکه می آفراید او را در سخا در جهه زیادت
 میشود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بر مقدار خود و سخی آن زمان باشد که دادن بروی
 دشوار نبود و چون سختی و دشواری نبود و اگر ثبات و شکوفات چشم دارد و سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت
 آن بود که بی غرض و دوا این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است اما آدمی چون
 به ثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند او را بجا و سخی گویند که در حال عوضی طلب نمی کند سخا در دنیا این
 باشد اما سخا در دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی و بیچ عوض چشم ندارد در
 آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود باعث او بود و پس و فدا کردن خود و عین غرض و لذت او بود و چون
 چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت پیدا کردن علاج بخل بد آنکه این علاج هم مرکب است از علم
 و عمل علم آنست که اول سبب بخل شناسی چه هر بیماری که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب آن
 دوستی شهوات است که بیال بان نتوان رسید با امید زندگانی در از بهم که اگر بخیل بداند که زندگانی او
 یک روز یا یک سال بیش نماند خرج بروی آسان تر شود مگر که فرزند دارد که نگاه بقای منسر زند بچون
 بقای خود داد و بخل او محکم تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که منسر زند سبب
 بخیلی و پندلی و جهالت است و وقت باشد که از دو دسته مال شهواتی باطل تولد کند

یانه برای شهوت که خود عین مال معشوق اومی شود و بسیار بود که چندانکه بزرگ مال دارد و در خلعت
 وی زن و فرزند و امانا قیامت بسنده باشد بیرون ازان تقدیر بسیار که دارد و اگر بیماری شود خود را علاج
 نکند و زکوة نهد و گاه بدشمن زرد و زمین شهوت او بود باز آنکه داند که میبرد و دشمنان او بر بند لیکن بخل
 او را از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم است که علاج کمترین پدید آید اکنون چون سبب تشنجی علاج
 دوستی شهوات بغض است تو کند و باندگی و صبر بر ترک شهوات تا ازانال تشنجی شود و علاج امید زنده گانی
 بآن کند که از مرگ بسیار داند بشنود و در امثال خود نکند که چون او غافل بودند و ناگاه بمیرد و حسرت
 به بردند و مال و بی دشمنان با نفوس فست کردند و بیم و رویشی فرزند ان را بآن علاج کند که بداند
 که آنکه ایشان را بسیار فریدی از ایشان با ایشان بهم تقدیر کرد و اگر تقدیر در رویشی کرده بخیلی و توانگر
 نشود و اما آن مال ضائع نکند و اگر توانگری تقدیر کرده از جای دیگر پیدا کرد و می بیند که بسیار
 توانگر اند که از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافته اند و همه ضائع کردند و بداند که اگر فرزند
 میطیع حق تعالی بود و خود جهات او را کفایت کند و اگر در رویشی مصلحت دین و دنیای او باشد
 تا در فساد بکار نبرد و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و مدح سخاوت تامل کند و بیندیشد که جای بخل
 جز در فرج نیست اگر چه طاعت بسیار دارد و او را چه فایده خواهد بود ازانال پیش از آنکه خود را از دوزخ
 و ناخوشنودی حق تعالی باز خود و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشند و یکس
 ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند و باید که بداند که او نیز در دل و چشم مردمان چنین گران و حسرت
 خفیه باشد این است علاجهای علمی چون دین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رعبت خرج در
 حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر اول نگاه دارد و دزد و خرج کردن گیرد و با حسن اوست و در طهارت
 جای مریدی را او از او که پیر این سن بگیرد و بفلان درویش ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آندی
 گفت ترسیدم که خاطری دیگر در آید که ازان منع کند و ممکن نبود که بخل برود الا بد ازان چنانکه عاشق
 از عشق زهد تا سفری کند که از معشوق جدا گردد و علاج عشق مال هم جدا شدن است اما آن بحقیقت اگر
 در دنیا اندازد تا از عشق آن بر داولی تر از آنکه بخیلی نگاه دارد و از حیلها و علاجهای لطیف یکی است
 که خود را بنام نیکو فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخنی بدانند و نیکو گویند مشر و یا و جابه را بر نیزه
 مال مسلط کند تا چون ازان بر دهانگاه را با علاج کند چنانکه کودک را که از شیر باز کند اول بچیزی
 دهند که او دوست دارد تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریقی نیک است در علاج حسادت
 اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کند تا بقوت آن ازان بر دوا این سخنان بود که خون که از جامه بآید
 زرد و بول بشویند تا آنرا بشویند و بر دهانگاه بول را بآب میسوزند و بر که بخل بر یابد و پلیدی بر پلیدی

شسته باشد لیکن چون بر پا قرار گیر و سود کرده باشد و اگر چنانچه در عونت نشناسد و از کوی بشریت است مادر
 کوی بشریت نیز گلشن است و گلشن است و گل گلشن کوی بشریت است و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریاضت
 نیکو حرام نیست که یا حرام در عبادت باشد و بسع دادن و دشمن برای خدا از کوی بشریت بیرون است و محمود
 تمام است پس نخل را زرسد که اعتراض کند که فلان خرج بر می کند که خرج بر ادا ولی ترا از مسکن نخل بی ریاضت
 در گلشن بودن بهتر از آنکه در گلشن علقان نخل این است که گفته اند دادن بخت و بخت ناگاه که طبع گردد یعنی
 از شیوخ علاج مریدان باین کرده اند که سپید کس را نگذاشتی که زاویه جدا داشتی و دل بران بهنادی چون می
 که دل بران نهاد و از زاویه دیگر فرستاد و زاویه او را بدیگری بخشید و اگر دیدی که گفتی نو در بای کرد
 و دل او بان بازگشت گفتی نباید گیری دادی رسول صلی الله علیه و سلم شرک نیکین نو کرده بود و ناگاه در نماز
 چشم او بران افتاد و گفت تا آن که نه باز آوردند و آن نو بیرون کرد و چون او چنین کرد معلوم شود که گشته
 دل را زان مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیرا که تا دست فاسخ نباشد دل فاسخ خود و ازین بود که
 در ویش فاسخ دل باشد چون مال بر وی جمع شد لذت جمع شناسد و نخل گردد و هر چه نباشد دل از ان فاسخ
 بود با و شای را قدیمی فیروزه مرصع بجا آورده و آوردند چنانکه در جهان آنرا نظیر نبود و حکیمی حاضر بود گفت چنانکه
 می بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی است یا در ویشی و پیش ازین از هر دو امین بودی گفت چرا گفت اگر
 بشکند مصیبتی بود که آن را شل نباشد و اگر بزد و در ویشی و حاجت بود تا ناگاه که با دست آید ناگاه تصاف
 افتاد که شکست غظیم بجزر شد و گفت حکیم است گفت پس اگر در ان فسون مال بد آنکه شل مال چون
 ما است که در ان زهر است و زهر پاک است چنانکه گفتیم و هر که فسون مار نداند و دست بران نهد ملاک شود و بدین
 سبب است که روایت است که در صحابه کسان بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمان بن عوف پس توانگری
 صبی نیست و این همچنان بود که کودکی مغزی را می بیند که دست بدار کند و در سکه جمع میکند و بدارد که از ان
 بر می گیرد که نرم است و در دست خویش است او نیز بر گرفت و سیصد و ناگاه ملاک شود و فسون مال پنج است
 اول آنکه بداند که مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای سازخوت و جامه و کفن که ضرورت تن
 آدمی است و تن برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا معشیت حق تعالی آراستند
 شود چون این بد است دل بران بقدر مقصود آن بندد و در مقصود حکمت آن بکار برد و دوم آنکه جهت
 دخل نگاه دارد تا از حرام و شبه نباشد و از جهتی که در مروت فحش کند چون رشوت و کدالی و مزد جانی
 و امثال این نبود سوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجت است
 که نه برای زاد راه دین بآن حاجت است حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی پدید آید آنچه زیادت از
 حاجت اوست از وی باز گیرد و اگر قدرت ایشان ندارد و محصل حاجت صرف کند چنانکه حرام آنکه

خرج نگاهدار و تا خبر باقتضای بکار بنزد و باندک قناعت کند و بحق تسبیح کند که خرج کردن نه بحق همچون کسب
 کردن نه از حق بود و بحسب آنکه نیت در دخل و خرج و نگاهداشت درست کند و نیکو آنچه بدست آورد برای عبادت
 عبادت بدست آورد و از آنچه دست دارد برای زیاده و استحقاق و نیادست بدارد و برای آن تا دل خود را از
 اندیشه آن صیانت کند که بدگر حق تعالی پردازد و آنچه نگاهدارد برای حاجتی هم نگاهدارد که در راه دین بود
 و در فرغت راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال او را زیان ندارد و نصیب او از
 مال تر یک بدست نه زهر و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه در روی زمین مال است بدست آورد
 و برای حق تعالی بدست آورد و زیاده است اگر چه تو اگر ترین خلق هست و اگر ترک همه بگوید و
 نه برای حق تعالی باشد و از بد نیست پس باید که قبله دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر چه سیرت
 که کند اگر چه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت بود و بر همه ثواب یا بد که راه دین را همه حاجت
 است اما کار نیت دارد و چون بیشتر خلق از این عاجز باشند و این افنون و غرایم نشناسند و اگر شناسند
 بکار نتوانند داشت اولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانستند چاره گری باری مال سبب بطرو
 غفلت نبود آخر از در جرات آخرت کم کند و این خسران تمام باشد و چون عبد الرحمان عوف فندان
 یافت بسیار مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی تیرسیم و این مال بسیار که بگذشت کعب جاب
 گفت سبحان الله چه می ترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق تسبیح کرد و آنچه گذشت حلال بگذشت
 چه بیم آن بود این خبر با ابوذر رسید بیرون آمد خشناک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را می جست
 تا بنزد او برگریخت و بخانه عثمان بن عفان رضی الله عنه رفت و در پیش پشیت او پنهان شد ابوذر از پیش
 رفت و گفت تان پیچیده تو میگوئی که چیزیان دارد آنچه از عبد الرحمن باز ماند و رسول صلی الله علیه و
 سلم یک روز با حدیث رفت و من با او بودم گفت یا ابوذر گفت من لیک یا رسول الله گفت مال داران کمترین
 و آخرترین همه اندر قیامت الا انک از راست و چپ و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند یا ابوذر تو خوارم
 که مرا چند کوه احذر باشند و همه در راه خدای نفقه کمزوان روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند پس چون
 رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته باشند تو چه چنین کوئی دروغ زنی این گفت و هیچ کس او را
 جواب نداد یکبار کاروان شتر عبد الرحمن از بازگشتی بمن بیاید باک و علیه در مدینه رفت و عائشه
 رضی الله عنها گفت این چیست گفت شتران عبد الرحمان است گفت راست گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم خبر عبد الرحمان رسید باین کلمه دل مشغول شد و در وقت پیش عائشه آمد و گفت چه گفت
 رسول صلی الله علیه و سلم یا عائشه گفت یا رسول الله السلام گفت بهشت بمن نمودند و در ویش آن
 اصحاب را دیدم که می رفتند و می دویدند بشتاب و هیچ تو انکار نازدیدم مگر عبد الرحمن عوف را

که بنی نزیست رفت و نمی نیز بدیدست و پای نادر بهشت رفت عبد الرحمن گفت این شتران و هر چه بر گشت
 سبیل کردم و این فلان را بجلد از او کردم تا نباشد که من تیر با ایشان بهم توانم رفت و رسول صلی الله علیه
 و سلم عبد الرحمن عوف را گفت که پیشین کسی که از تو مکران است من که به بهشت روند توانشی و در توانی
 رفت مگر بجبه و حیل و غیر ندان و از بزرگان صحابه کی می گوید که خواهسم که هر روز بر زار دینار از حلال
 کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگر چه بآن از نماز جماعت بازمانم گفتند چرا گفت در وقت سوال
 مرا گوید که بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی چه طاق سوال و حساب ندارم و رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت شخصی را روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدو خرمن نهشته
 و دیگری را بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدو خرمن نهشته و دیگری را
 بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده و بدو خرمن فرستند چهارم را بیاورند که از حلال کسب
 کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده گویند این را بدار یک و طلب این مال تقصیری کرده باشد و در طلبت
 یا در کسب یا در معهود یا نه بوقت و نه بشرط کرده باشد گوید یا رب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم
 و در هیچ فرضیه تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم گویند باشد که اسپ و جامه بخل است و باشد و بزیل
 خود باز نام بخورم باشد گوید یا رب خدا یا بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق میسی پسکینی یا بسایه
 یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید یا رب خدا یا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرض تقصیر
 نکردم و باین مال تفاخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس این همه بیایند و دردی آورند و گویند یا رب خدا یا
 او را در میان ممال و نعمت دادی او را از حق پاپس از یک یک پسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند
 با سبب اکنون شکر این نعمت یا بیار بمنزله که خوردی و بهر لذتی که یافتی شکر آن بیا بخور و پسند
 و ازین سبب بوده که هیچ کس از بزرگان در توانگری را عیب نبوده که اگر عذاب نباشد حساب باشد باین
 صفت بلکه رسول صلی الله علیه و سلم که قدوه امت است و روشی برای این امت است و ما را دانسته
 که در پیشی بهتر است عمران بن حصین گفت که مرا بار رسول صلی الله علیه و سلم گستاخی بود و دیگر گفت بیانا بیا
 فاطمه رویم چون بدو خانه آوردیم دیدم در نزد و گفت السلام علیکم و آیم گفت در آگفت من و یک تن که باین
 است گفت یا رسول الله بر همه اندام من هیچ نیست مگر یکیم که نه گفت بر خود فراموشی تن فراموشی
 و سر بر نه ماندن ازاری که نه بوی انداخت که بر سر گردن من رشت و گفت چگونه ای فرزند عذیر گفت سخت
 بیمار و دردمند و رنج از آن زیاد میشود که اگر سه نام باین بیماری و بیج می یابم که بخورم و طاق گرسنگی
 ندارم رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و گفت جزع کن یا فاطمه بخدا می که سه روز است که هیچ چیز
 بخش ندادم و من بر فدای تنی از تو گرامی تمام و اگر خواستی بدادی لیکن خست بر دنیا اختیار کردم

انگاه دست مبارک بر دوش او زد و گفت بشارت باد از انجای که سیده زنان بهشتی گفت پس سینه من بخون
 و مریم باور عیسی چه اند گفت هر یکی از ایشان سیده عالم خوانند و کوه سیده زنان همه عالمی شما جمله در عالم
 باشید بقصب استند و آن نه با گن باشد و شریخ و نه شعله پس گفت ای سنده کن به پسر عم من و شوهر خود
 که ترا جنت کسی کرده ام که سیده است در دنیا و سید است در آخرت و روایت کرده اند که مروی با عیسی علیه
 السلام گفت خوام که در صحبت تو باشم یا در برت نمانم یا در جوی رسیدن و نمانم و نماند و نمان خورند
 و یکی با عیسی علیه السلام برقت چون باز آمدن آن ندید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از انجا که نماند
 آهوی می آمد با و بچه عیسی یکی را او از او نزد او آمد او را بکشت و در وقت بر این شد و در دوسر بخورد
 پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد و برقت آن شد و گفت بان خدای که این سحره تو نمود که بگوئی آن
 تان کجا شد گفت ندانم از انجا که نماند بروی آب رسیدند عیسی است او برگرفت و هر دو بر روی آب بر نشاند
 و گفت بان خدای که این سحره تو نمود بگوئی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از انجا که نماند بجا می رسید
 که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگها جمع کرد و گفت بفرمان خدای زنده شد آن را مستمت
 کرد و گفت بقیس و یکی مراد یکی آنرا که آن نان دار و مراد از حص تر مقرر آمد و گفت نان من دارم عیسی علیه
 السلام گفت اکنون بر سره ترا بوی بگذاشت و برقت و در مروی رسیدند خواستند که او را بکشد و زور بر گیرند
 گفت مرا کشید هر یکی یکی برداریم از آن سه تن پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خردان مرد برقت
 و طعام خرید و با خود گفت اهنوس باشد که ایشان این زربند من زربندین طعام کنم تا ایشان بخورند و بپزند
 و من جمله زربند گیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زربندی بیاید و او چون باز آمد او را بکشدیم و زربند
 چون باز آمد او را بکشد و ایشان آن طعام خوردند و بپزدند و زربند عیسی علیه السلام باز گشت زربند
 جمله آنجا دید و هر سه کشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد از آن حد که رسید پس ازین حکایت معلوم
 شد که اگر چه مرد است و مغرم باشد اولی آنکه در مال نگر و در دین نگر و در مکر و مفار حاجت که ما را فساد
 آخر ما را کشد و الله اعلم **فصل** در هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن بدانکه بیشتر
 خلق که ملاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنای خلق شده اند و باین سبب در منافقت و عداوت
 و معصیتهای بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شد راه دین بریده شد و دل به نفاق
 و خباثت اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه و سلم گفت دوستی جاه و مال نفاق در دل چنان میاند
 که آب تره را درویند و گفت و در گرگ رسنه در رمنه کوفته اند تباهی نکنند که دوستی مال و جاه در دل مردمان
 و با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز ملاک کرد و رفیق از پی هوا و دوست داشتن ثناء و ازین آفت
 خلاص کسی یابد که نام و با یک بخند و بخت منول قناعت کند چه حق تعالی میگوید لا تله الا الله

الْأَخْبَرَةُ بِحَقِّكَ الْكَافِرُ لَا يَزِيدُكَ مِنْ عِلْمِكَ فِي الْأَمْرِ وَلَا تَسَادَا كُنْتَ سَعَادَتِ هَسْتِ
 کسی را نهاده ایم که دور دنیا بزرگی و جاه بخیزد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بل بیشتر کسانی اند که
 خاک آلوده بشوید موی شوکتن جامه بپوشد کس ایشان را وزن ننهند اگر در سرای پیران دستور خواهند
 نگذازند و اگر طلب نکند کس خبر ایشان نداند و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای
 ایشان در سینه ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق شمت کند همه خلق را بر سر او
 و گفت بسا خاک آلوده و خلقان جامه که اگر سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد بود و اگر از دنیا چیزی
 خواهند بدو گفت بسیار کس هست در امت من که اگر از شما دیناری یا درمی یا جبه خواهد بدید و اگر از حق
 متعالی بهشت خواهد بدید و اگر از دنیا خواهد بدید و نه از خواری او باشد که دنیا بدو عمر رضی الله عنه در مسجد
 رفت معاف را دید که می گزینست گفت چرا می گزینی گفت از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که اندکی
 از دنیا شکر است و حق تعالی دوست دارد پسر نه کاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس ایشان را بخیزد
 و اگر حاضر آیند کس ایشان را شناسد و لهای ایشان چراغهای راه بدهی باشد و از همه شهبها و حکمتها
 رسته باشند ابراهیم او هم میگوید هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد و دین خدای عزوجل صادق نیست
 و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس شناسد قومی از عقبایی بن کعب
 می شدند از شاگردان او عمر رضی الله عنه او را دره بزرگ گفت بنگر ایامیر المؤمنین با چه میکنی گفت این بخت
 باشد بر پس و دوفته باشد بر پیش رو و حسن بصری میگوید هر حق که قومی میداد پس او میرفت و هیچ حال دل
 بر جای نماند و ایوب بصری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی او را میداند که
 من این را کاره ام از رقت خدای ترسیدی و ثوری میگوید سلف که است و هستند جامه که بخت نمای باشد
 در ثونی یا در کنگلی بلکه چنان باید که کسی حدیث آن کند و بشیر حافی میگوید یکدیگر هیچ کس را ندانم که دوست دارد
 که مردمان او را بشناسند که نه دین او نباشد و نه سود و رسوا کرد و پدید آمدن حقیقت جاه بدانکه چنانکه
 معنی تو اگر آن باشد که ایمان مال ملکدوی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی محترم و خداوند جاه آن
 بود که و لهای مردمان ملک او باشد یعنی نخواهد بود و تصرف او در آن روان باشد و حویلی دل ملخ کسی شدن مل
 بیخ آن باشد و دل سخر کسی نشود و تادروی اعتماد نکند چنانکه عظمت وی در دل نکش نشد و او آید بیک مال
 که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آن را کمالی و بزرگی دانند چون این
 اعتماد گردد دل سخر شود و بطوع و رغبت طاعت او دارد و زبان را بر مدح و ثنای او روان کند و حق را
 بر خدمت او و در پیران دارد که مال فدا کند تا بچنانکه بنده سخر مالک باشد او مرید و دوست دارد و سخر
 صاحب جاه بود بلکه سخر بنده بهتر بود و سخری او بطبیع و طوع پس معنی مال ملک ایمان

و معنی جاه ملک و بهای مردمان و جاه محبوب تر است از مال نزد یک تن خلیق برای سبب بدی که آنکه مال
محبوب از آن است که همه حاجتها بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال نیز بدست آورد
بر روی آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که مال جاه بدست آورد این دشوار بود و دوم آنکه مال در خطر بود که مایک
شود و در دیر و بیکار شود و جاه از اینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادیت نشود و یرنج تجارت و حرارت و جاه
سرایت می کند و زیادیت می شود چه هر که دل او صید شود او در جهان میگرد و دنیای آدمی گویند و دیگران
نیز صید آدمی میگویند و دیده و هر چند معروف تر میشود جاه زیادیت می گردد و تنج بین میشود پس جاه و مال
برود مطلوب است برای آنکه وسیله است بهمه حاجتها لیکن بطبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد
بشهرهای دور که داند که برزخ آنجا خواهد رسید و دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگر چه داند که بآن محتاج
نخواهد بود و این را سری عظیم است و آن نیست که آدمی از گوهر فرشتگان است از جمله کارهای الهی است
چنانکه گفت قُلْ اِلٰهُمَّ مَن اَعَزَّ بَنِي اِسْرَءٰیلَ مِنْ سَبَبِ زَيْدٍ نَسَبَتِيْ كَمَا بَحْضَرْتُ رُبُوْبِيْ تَدَارُوْا رُبُوْبِيْ
جستن طبع اوست و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون گفت اَلَا كَرِهْتُمْ لِّمَآءِضِكُمْ مَّا كُنْتُمْ اَدْرِسْتُمْ مِنْهُمْ
کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت است که همه او باشد و با او خود هیچ چیز دیگر نبود که چون بگری
پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است نور همه از آن است که اگر با او دیگری بودی ناقص
بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت است است چه هست بحقیقت او است پس و در وجود جزوی
ایچ و دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت اوست پس تباری باشد با وی باشد چنانکه نور آفتاب بیخ آفتاب است
و موجودی دیگر نبود در مقابل آفتاب او بهم تا چون دلی بدید آید نقصانی بود و در طبع آدمی این است که خواه
که همه او باشد چون ازین عاجز هست باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی محض وی بود و در تصرف و ارادت
و می بود و لیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات برود قلم است یک قدم آنست که تصرف آدمی بآن نرسد
چون آسمان و ستارگان و جواهر ملائک و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دیا و کوهها است پس
آدمی خواهد که بعلم برین همه ستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آید اگر در تصرف قدرت
او معنی آید و باین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجایب بر و بحر و جسمه معلوم او باشد چنانکه
کسی عاجز بود از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بدانند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از سستیلا باشد
اما قسم دیگر که آدمی را در آن تصرف تواند بود روی زمین است و آنچه بران بود از نبات و حیوان و حاد
و آدمی خواهد که همه ملک باشد یعنی در تصرف او خراب باشد تا او را کمال قدرت و سستیلا بود بر همه و از جمله
آنچه بر زمین است نفیس ترین همه دل آدمیان است خواهی که آن نیز نخواهد باشد و جاس
تصرف او بود و نامیشد بکرا و مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع بر ربوبیت

دوست دارد که نسبت ادب آن میکشد و از آن حضرت می آید و منی ربوبیت آن بود که کمال همه در او باشد
و کمال در استیلا بود و استیلا جمله با علم و قدرت آید و قدرت آدمی ببال و جاه بود پس سبب دوستی او
این است **فصل** اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن جز بعلم و قدرت
نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است باید که طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب
قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از صفات حق است همچون علم و بنده هر چند که شتر حق نزدیک
تر جواب است که علم و قدرت هر دو کمال است و از صفات ربوبیت است لیکن آدمی را راه است بعلم حقیقی
و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کمالی است که او را بحقیقت ممکن است که حاصل آید و با او با قدرت حاصل
نیاید لیکن پیدا کرد که حاصل آمده و انگاه با او مانند قدرت ببال و خلق تعلق دارد و برگ از وی منقطع شود و
هر چه برگ بپس شود از جمله باقیات صالحات بود و روزگار بگردن در طلب آن از جمل بود پس از قدرت
آن مقدار بکار آید که وسیله بود بتحصیل علم و علم قیام آن بدل است نه بتن و دل باقی است و ابیدی است
چون عالم ازین جهان برود و علم بوی بماند و آن علم نوری باشد که بآن حضرت الهی ربوبیت تالذقی یا بدیهه
همه لذات بهشت در آن مختصر شود و علم را بهیچ چیز تعلق نیست که آن برگ بپس شود و بهیچ تنقین علم نه مال
است و نه دل تعلق بملکذات حق تعالی و صفات اوست و حکمت او در ملک ملکوت و عجایب معقولات
در جائزات و واجبات و تخیلات که این ازلی و ابیدی است که هرگز نگذرد و که هرگز از جایی محال نشود
و محال جائز نشود اما علمی که بخیرهای افریده و فانی تعلق دارد آن را روزنی بود چون علم لعنت شمشاد لعنت
حادث و فانی بود و وزن آن بآن باشد که وسیله معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیله
معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هر چه گردش و فوارا بآن راه است علم آن مقصود نباشد
بلکه طبع علم از بیات بود و علم از بیات است که از جمله باقیات صالحات است و آن حضرت الهی است
که ازلی و ابیدی است و تنبیه را بآن راه نیست پس چندانکه آدمی باز بیات عالم تر بود بحق تعالی نزدیک تر
بود و بر علم بحقیقت است و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد
و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوات که مراد می که اسیر شهوات است بنده است و بهر حاجتی
که او بود نقصانی باشد و او را پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات کمالی است که بصفتا
حق تعالی و ملائک نزدیک است از آن وجه که باین سبب از تنبیه و گردش و حاجت دور تر باشد
و هر چند از تنبیه و گردش و حاجت بعید تر بود بملائک مانند تر باشد پس کمال بحقیقت علم و معرفت است
و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست پس از مرگ باقی نماند
پس خلق در طلب کمالی معذور اند بلکه بآن مامورند و لیکن بکمال حقیقتی حاصل اند و آنچه لئال

نیست کمال می پذیرند و همه روی بآن آورده اند و آنچه کمال است پشت بآن کرده اند پس هر چه را به
 زبان خود می رسد و حق تعالی ازین گفت و القصر لرج الا لشان لکف خسر
 فصل بدانکه جابه همچون مال است و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت ازان زاد آخرت
 است و به بسیاری آن چون دل مستغرق شود و قاطع راه آخرت است جابه نیز همچین است چه آدمی را چاره
 نبود از کسی که خدمت کند و از رفیق که معاشرت کند و از سلطان که شتر ظالمان از وی باز دارد و لابد
 باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جابه در دل این قوم بآن مقدار که این مقصود حاصل
 آید و او باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت اِنِّیْ حَفِیْظٌ عَلَیْکُمْ و چنین تا او را قدری نباشد در دل
 استاد او را تعلیم نکند و تا در دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جابه مباح است
 چون طلب قدر کفایت ازان و لیکن جابه بچار طریق طلب توان کرد و حرام است و دو مباح اما آن دو
 که حرام است یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و دریا باشد و عبادت باید که خالص خدا
 را باشد چون بآن جابه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه ملتبس کند و خود را بصفی نماید که نباشد مثلاً گویند
 علوی ام یا از فلان نسب فلان پیشه دارم و ندانند این همچنان باشد که مالی تبلیغ طلب کند و اما دو که مباح
 است یکی آن بود که بخری طلب کند که در آن تبلیغ نباشد و عبادتی نبود و دیگر آنکه عیب خود بپوشد چه
 اگر فاسق معصیت خود بپوشیده دارد تا او را نزد سلطان جایی باشد نه برای آنکه تا پندارد که پارسا است
 این نیز خصیت است پیدا کردن علاج دوستی جابه بدانکه دوستی جابه چون بر دل غالب باشد
 بیماری دل باشد و ببلای حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حدود منافقت
 و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بدتر که این طبع آدمی غالب تر است کسی که مال و جابه آن مقدار
 حاصل کند که سلامت دین او در آن باشد و بیش ازان بخواند و بخارنود که تحقیق مال و جابه را دوست نداشته
 بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن کسی باشد که جابه چنان دوست دارد که همه اندیشه او بخل
 مستغرق شود تا با و چون می گذرد و چه میگوید از وی و چه اعتقاد دارند و روی و در هر چه بود دل او با آن بود
 که مردمان چه گویند او را علاج این بیماری فریضه است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علمی است که در
 آفت جابه تامل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه طالب جابه همیشه در رنج و نذرت و مراعات دل خلق باشد
 و اگر جابه حاصل نشود خود ذلیل ماند و اگر حاصل شود مقصود و محسود باشد و همیشه در رنج عداوت و دفع
 قصد دشمنان باشد و از کمر و غدا ایشان این نبود و هرگز از قصد خالی نبود اگر در خصوصیتی مغلوب باشد خود
 در مذلت بود و اگر غالب باشد او را ثباتی نبود که جابه همه بدل خلق تعلق دارد و دل خلق رنج و در و همچون
 موج دریا بود و ضعیف غنی باشد که نهایی آن بر دل مدبری چند بود که بحاطی که بر دل در آید آن غنی

بگرد و خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عول پذیرد که بیک عالم که بدل والی در آید عول کند او ذلیل
 گردد و پس طلب جاه هم در دنیا در هیچ بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان فهم نتوانند کرد اما اگر کسی بصیرت
 تمام بود او خود اندک اگر مملکت روی زمین از مشرق تا بغرب و از اسلام شود و همه جهانیان او را سجو و کنند این
 خود بشادی نداشتند که چون بمرد میبایست شود و بدانی اندک نماند و نه آنکه او را سجد کند و هم چون سلاطین
 مرده شود که کسی از ایشان بماند که نگاه باین لذت روزی چند بادشاهی بدین زبان آورده باشد چه هر که
 دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل او رفت و هر که باین جهان زد و جز دوستی حق تعالی چیزی
 بر دل او غالب بود عذاب او در از تر شود علاج علی نیست اما علی دوست یکی آنکه از جای که او را جاه
 بود بگریزد و جای دیگر زد که او را نشناسد و این تمام تر بود که اگر در شهر خود عولت گیرد چون مردمان دانند
 که او تبرک جاه گفته از آن شرابی باورسد و نشان آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این شایسته
 می کند چیزی و برنجی در دل او پیدا آید و اگر او را بجز می نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدو رخ
 بود تا خلق اعتقاد در وی نیک کنند و این همه دلیل آن باشد که حب جاه بر جای خود است علاج دیگر آن
 بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه حسد ام خورد چنانکه گردی از احتقانی
 فساد می کنند و خود را ملامتی نام می برند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر سلام او رفت تا باو تبرک نماید
 چون او را اندر دید بدیدان و ترفه خواست و شربت آب خوردن گرفت و لقمه بزرگ میگردید چون اسپر
 او را دید بان شره افغان و در وی تابه کرد و باز گشت و دیگری را در شهر فتولی پیدا آمد و خلق روی باو نهاد
 یک روز از گریه بامداد و دینی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید و بیرون آمد و جای بایشان داد اما او را بگریختند
 و سیلی بزدند و جامه بپوشیدند و گفتند این طراری است و دیگری شرابی بزرگ خمر و قدح کرد و میخورد
 تا بپندارتد که خمر است علاج شکستن شره جاه این است و انشال این و الله تعالی علم پیدا اگر در آن
 علاج دوستی شناسد و ستایش خلق و کرامت نکویش خلق بدانکه کس باشد که بر شنای
 خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگر چه در کاری بود که برخلاف شرع بود و نکویش خلق را کاره بود
 اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا بسبب لذت
 دالم دل در عرج و مذمت معلوم نگردد بدانکه لذت مدح را چهار سبب است به اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود
 را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و شناسد دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود بیشک باشد
 و لذت او تمام بود چون از کسی شنود بدین گرد تا بآن میل و آرام گیس و و آن لذت تمام چه چون از
 خود بوی کمال یافته اثر بر بوی خود دید و بر بوی محبوب است بطبع و چون مذمت شنود آگاهی
 از نقصان خود بیاید و باین سبب بخور شود پس اگر شنود نکویش از کسی شنود که او دانا بود و

لذت گوی نباشد چون استند منصف عالم لاجرم آگاهی بیشتر باید از سرخ و راحت چون بی بصیرتی
 گوید آن لذت نباشد که یقین بعقول و حاصل نشود و دوم آنکه شنا دلالیت کند که دل گوینده ملک و سحر
 اوست او را در دل او محلی و جایی است و جاه محبوب است پس اگر محنتی باشد از شنای اول لذت پیش بود
 که قدرت ملک دل او تمام تر باشد و اگر خفیی بود آن لذت نباشد سوم آنکه شنای او بشارتی باشد بلکه
 در لهای دیگر صید او خواهد شد که چون او شنای گوید دیگران نیز عقدا و نیکومی کنند و آن سرایت میکند پس شنای
 بر ملا بود و از کسی بود که سخن او به نیرد لذت آن بیشتر بود و مذمت بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود
 بر آنکه شنای گوینده مغرور است بجم حشمت و حشمت نیز محبوب است اگر چه بعین بود که اگر چه دانند که آنچه میگوید
 اعتقاد ندارد و لیکن حاجتند و او را بشنا گفتن بروی دوست دارد و از کمال قدرت خود اندک پس اگر شنای
 به بخیر می گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه از دل میگوید و نه از ایم میگوید بلکه بخت
 میگوید هیچ لذت نماند که آن سببها بر خاست اکنون چون اسباب دانستی علاج اسکان بدانی اگر چه بدانی
 بنوعانی اما سبب اول آن است که کمال خود اعتقاد کنی بعقول او و باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که او
 می گوید چون علم و ورع است شادی تو این صفت باید که بود و بان خدای که ترا این داده بعقول
 او چه بعقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثابرتو توانگری و خواجگی و حساب دنیا میگوید این خود باشد
 نیرزد و اگر از دشواریان باید بود نه بحد بلکه عالم نیز اگر چه علم و ورع خود داند شادی نه داند از رسیدن
 خاتمت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه ضایع بود و کسی را که جای وی در رخ خواهد بود چه
 جای شادی بود و او را و اما اگر آن صفت می داند که در وی نیست چون ورع و علم اگر بآن شاد شود
 از حاقق باشد و ثل او چنان بود که کسی او را گوید که این خواجه مردی غریزاست و همه حشای او بر عطره
 مشک است و او داند که همه نجاست و کندگی است و شاد می شود و باین در ورع این عین جنون باشد
 اما سببها و دیگر حاصل آن دوستی جاه و حشمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی تراند مت کند بخور شدن
 و ختم گرفتن با او از جهل بود چه اگر او راست می گوید فرشته است و اگر دروغ میگوید و میباید که
 دروغ است شیطانی است و اگر نمی داند که دروغ میگوید خری و ابلهی بود و بآنکه حق تعالی کسی را
 مسخر گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو بخور شوی پس اگر راست می گوید بخور
 بآن نقصان باید بود که درست اگر نقصان دین است نه سخن او و اگر دنیای است خود آن بنزدیک
 اهل دین بهتر بود نه عیب و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست اگر راست
 گفت و شقیقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا حشر دهد که در حایه تواری است تا
 از این حذر کنی منت داری و عیبی که در دین بود از ما برتر بود که از دوسه ملک احشمت

باشد و اگر توبه و توبه‌های می‌روی و کسی ترا گوید ای پلید جامه پیشتر جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه پرست
 بود و اگر نپایان پس باو شاه شدی و خط عقوبت بودی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی
 و اگر بقصد نعمت گفت تو فایده خویش یافتی چون راست گفت و نعمت او خیانتی بود که بر دین خود
 کرده پس چون ترا منفعت است و او را مضرت خشم شرط نیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که
 اگر ازین عیب پاک عیب دیگر بسپاری که او بیند اندک پس شکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیب
 تو در و کرد و این مرد حسانت خود بتوبه بدیده کرد و اگر شاکفتی همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شاد شوی و
 به بدیده رجوع کردی و این کسی کند که از کار با صورت بیند نه معنی و روح و هر که عاقل بود از بی عقل باین جدا
 شود که از کار با حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل
 برنخیزد پیدا کردن تفاوت و رجات مردمان در مباح و ذم بدانکه مردمان در شنیدن مباح
 و ذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که به مباح شاد شوند و شکر گویند و به مذمت خشم گیرند و بمکافات
 مشغول شوند و این بدترین درجات است و دوم درجه پارسایان است که مباح شاد شوند و به مذمت خشم گیرند
 لیکن معاشرت اظهار نکنند و هر دو را بطاهر برابر دارند اما بدلی یکی را دوست دارند و یکی را دشمن به سوم
 درجه متقیان است که هر دو را برابر دارند هم بدلی و هم زبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مباح
 را زیادت قبول کنند که دل نشان نه مباح التفات کند و نه مذم و این درجه بزرگ است و گروهی عابدان
 پس دارند که باین رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی نیزه یک او بیشتر نشیند
 بر دل او اگر آن ترا مزاح نباشد و اگر در کاری از وی معاشرت خواهد معاشرت او دشوار تر از معاشرت
 مباح نباشد و اگر زیارت او کمتر رسد طلب و تقاضای دل او کمتر از تقاضای ماده نبود و اگر بمسیر
 اندوه برگ او کمتر از مرگ مباح نبود و اگر کسی او را بر بخاند همچنان رجوع شود که مباح را و اگر مباح زنی کند
 بر دل او باید که سبکتر نشود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را غرور و دود گوید که خشم
 من با وی ازان است که او باین مذمت که کرد عاصی است و این تمییس شیطان است که در حال
 بسیار کس است که کباب می کنند و دیگران را مذمت می کنند چون این کار است از خود نباید دلیل آن بود
 که خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاہل بود چنین دقایق بیشتر رنج او ضائع است چهارم درجه
 صدیقانست که مباح را دشمن گیرند و بدگوی را دوست دارند که از وی سه فایده گیرند آنگه عیب
 خود از وی شنند و حسانتا خود با ایشان بدیده منترتاد او را حسرتی حاصل کرد بر آنگه طلب پاک کند
 ازان عیب و از آنچه مانده آن است و در خست است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای
 بر روزی که دار و بر آنگه نیست نماز کند و بر آنگه صوف پوشد مگر آنگه دل او از دین گسسته

باشد و هیچ دشمن دارد و دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه
 همچنین درجه رسیدن سخت متذرات بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظرفی کند اگر چه بدل فرق کنند
 هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بیفتد بجانب برید و ماده میل کند و به معاملت نیز نرسد
 باین درجه آخرین الکی که خندان عداوت و زبیده باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون اگر کسی
 عیب او شود شاد شود و زیرکی و عقل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که بآن شاد
 گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر خود جهد کند تا مباح و ذام نرزد او برابر شود بهنوز دشوار باین درجه
 تواند رسید بلکه وجه خطر درین آن است که چون فرق پیدا نماید میان مباح و ذم طلب مباح بر دل
 غلبه گیرد و حیلت آن ساختن کند و باشد که عبادت ریا کردن گیرد و اگر به معصیت بآن تواند رسید بکند
 و این که گفت رسول صلی الله علیه و سلم وای بر روزه دار و نماز گذار مگر ازین گفته باشد که چون پنج کینه
 از دل کنده نشود زود و به معصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مباح راست در نفس خود
 حرام نیست چون بفسادی او آنگذ و سخت بعید بود که ادا کند و بیشتر معاصی خلق از حب مباح و بغض ذم
 است و همه اندیشه خلق باین آمده که هر چه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکار ادا
 کند که آن ناشایست بود و اگر نه دل خلق نگاهداشتن و بآن التفات کردن که نه بسبیل یا به حرام نیست
 و الله علم اصل شتم و علاج ریا و عبادات و طاعات بلکه ریا کردن بطاعتهای حق است
 از کبار است و بشکر نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پرسیایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کنند
 خواهند که مردمان اذان خبر یابند و در جمله پرسیائی ایشان اعتقاد کنند و چون معضود از عبادت اعتقاد
 باشد خود عبادت بنود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز معضود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک بود
 و دیگر را مختصالی شرک کرده باشد در عبادت خود حق تعالی میگوید قسمی کان یترجو لقاء ربی
 فلیفعل من عملی صلیاً و لا یشکر لک بعبادتی ربه احداً هر که بیدار پروردگار خود امید دارد و
 کور عبادت او شرک میفکن و میفرماید قَوْلٌ یَلْصِقُ لَیْسَ الَّذِیْ یُحْمَدُ عَنْ صَلَواتِهِمْ سَاهُونَ
 الَّذِیْنَ هُمْ یُحْمَدُونَ وای بر کسانی که ایشان نماز بسپارد و یکی پرستد از رسول صلی الله علیه و
 سلم که در شکراری در حبسیت گفت و از آنکه طاعت خدای واری و بریای مردمان نمی و گفت روز قیامت
 را بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غمرا بکنند حق تعالی گوید
 در و نه میلونی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است و در ایندوخ برید دیگری را بیاورند و گویند
 چه طاعت کردی گوید هر چه داشتم بصدقه دادم گوید در رخ گوی برای آن کردی تا گویند فلان حصن
 محل است و او را بدو زخ برید و دیگر را بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید علم و قرآن آن ختمم

سبب بسیار بودم گوید دروغ گویی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است او را بدو رخ برید رسول صلی الله علیه
 علیه وسلم گفت بر است خود از هیچ چیز خجانی نمی ترسم که از شرک کمین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت یا
 و روز قیامت حق تعالی گوید ای مرثیان نزدیکان کسان شوید که عبادۀ برای ایشان کردید و خزای
 خود طلب کنید و گفت بخدای پناه برید از حبس بخزن پس غار اندوه گفتند یا رسول الله حبس چیست
 وادی است در دروغ ساخته از بهر قرار مرثی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من
 شراب کرد من از شرک بی نیازم جمله را بان انباز دادم و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی نه بذر کرد و در
 که در آن یک ذره را بود و معاذ می گویند عمر گفت چرا میگری گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که
 اندک ریاضت است و گفت مرثی را روز قیامت نکند و او از دهنده یارانی یا تا بکار یا نهد اگر داری
 ضائع شد و عزت پهل شد و روزان کس طلب کن که کار برای او کردی و شدادین اوس گوید رسول
 صلی الله علیه وسلم را دیدم که می گویند گفت یا رسول الله چرا میگری گفت می ترسم که است من شرک آورند
 نه آنکه بت پرستان یا قتاب یا ماه لیکن عبادت بروی و ریاضت و گفت و ظل عرش آن روز که جز آن ظل
 ظلی نباشد مروی خواهد بود که بدست راست صدقه داد و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت
 چون حق تعالی زمین را بپای فرید برزید که را بیا فرید تا او را فرو گرفت ملائک گفتند هیچ چیز نیا فریدی حق تعالی
 قویتر ازین پس آهین فرید تا که را برید گفتند آهین قوی تر است آتش را بیا فرید تا آهین را بگذشت
 پس آب را بیا فرید تا آتش را بگذشت پس باور را فرمود تا آب را بر جای بداشت پس ملائک خلاف کردند
 و گفتند بپریم از حق تعالی گفتند چیست از فرید یای تو که از آن هیچ قوی تر نیست گفت آدمی
 که صدقه بدید دست راست چنانکه دست چپ جعفر دارد و هیچ آفریده از وی قوی تر نه فریدیم
 معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیا فرید پیش از فریدن
 آسمانها پس آسمانها بیا فرید و هر یکی را موکل کرده بر آسمانی و در بانی آسمان با و او چون فرشته گان نیز
 که کرد از خلق نویسند و آن را حفظه گویند عمل سیده که از ما بدو تماشای کرده باشد در رفع کند تا آسمان
 اول برند و بر طاعت او تماشای گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور آن چون نور آفتاب بود آن
 فرشته که موکل بود گوید که این طاعت بروی او باز زنید که من نگهبان اهل غیبتم حق تعالی مرا فرمود
 که هر که غیبت کند مگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کند که غیبت نکرده باشد تا آسمان دوم
 و آن فرشته گوید بر بروی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده و در محاسن بر مردمان خشن کرده
 و مرا فرموده اند که عمل او را من کنم پس عمل دیگری را رفع کنند که در آن صدقه باشد و روزه و نماز و
 حفظه عجب بمانده باشد تا نور آن چون آسمان سوم رسد فرشته گویند موکلم بر که عمل میکرد آن

را منع کنم که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که در نشان بود چون ستاره از تسبیح نماز و حج
تا با آسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل برویش باز زیندین موکل عجب با هم عمل او بی عجب نبود نگذارم که
عمل او از من در گذر و پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در حال چون عروسی بود که بشوئیم خواهیم کرد
تا با آسمان پنجم بر ندان فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زیند و برگردان او نهید که من موکل حسام امیر که
در علم و عمل بدر جاو رسید که او را حسد کردی و زبان در روی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حسد آن را منع
کنم پس عمل دیگری رفع کنند که در نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا با آسمان ششم آن فرشته گوید که این
عمل بر روی او باز زیند که او بر هیچ کس که او را رنجی و بلائی رسید رحم نکردی بلکه شاد شدی من فرشته
رحمت ام مرا فرموده اند تا عمل بی رحمی منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا با آسمان هفتم تمام از نماز و روزه و نفقه
و جهاد و ورع که نوز آن چون نوز آفتاب بود و با بک آن در آسمانها افتاده باشد چون با بک رعد از عطشی آن
و همه هزار فرشته در شایعت آن میروند و هیچ کس منع نتواند کرد چون با آسمان هفتم رسید آن فرشته گوید که این
عمل بر روی او باز زیند و قتل بر دل او نهید که او باین عمل خدای تعالی را بخوبیست بلکه مقصود او حشمت بود
نزد یک عمار و نام و با بک بود در شهر مرا فرموده که عمل دیر راه داده و هر عمل که خالص خدای انباشد پاک است
و خدای موعود عمل مرئی نپذیرد پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن همه
خلق نیکو بود و ذکر تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه آسمانها تسبیح آن عمل بودند با حضرت حق
تعالی رسد و همه گواهی دهند که این عمل پاک است و با خلاص حق تعالی گوید شما نگا سببان عمل وی
آید و سبب گاه سببان دل او این عمل نه برای من کرده و در دل منی دیگر کرده لعنت من بروی با دشمنان
گویند لعنت تو و لعنت ابروی باد و بعثت آسمان و هر که در بعثت آسمان است بروی لعنت کند و مثال این
اخبار در ریال بسیار است اما عمر رضی الله عنه مردی را دید سرفروا گفتمد یعنی من پارسا ام گفت ای خداوند
گردن کو در دل است کن که خشوع در دل بودند در گردن و ابوالامه کی را دید که در مسجد می گریست در
سجود گفت چون تو که بودی اگر این که در مسجد می کنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه می گوید مرئی را
سه نشان است چون تنها بود کامل باشد و چون مردمان را بپسند بنشاط بود و چون بروی شنا
گویند در عمل افزایش چون بگویند کمتر کن یکی سعید بن سبب را گفت کسی که مالی بد بد برای مزد
حق تعالی و برای ثنای خلق چه گوئی گفت می خواهد که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون
کاری کند جز برای حق نباید کرد و عسمر بنی را در زود گفت بیا قصاص کن از من و مرا باز زن گفت
بجو و بخدای بخشدم گفت این بکار نیاید یا من بخت تا حق آن بشناسم یا بخدای بخش و من بی شرکت
گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید وقتی بود که با نچه سکر داند ریاسه کرده اند

اکنون با نیت نیکند و می کنند قناره می گوید که چون بنده را بکند خدای تعالی گوید نگاه کنید که بنده من چگونه
 مرا استنزی کند پیدا کردن کار را که بآن را بکند بداند که حقیقت را بآن بود که خوار بسای
 بمروم نماید تا خود را نزد یک ایشان آراسته گرداند و در و لها ایشان قبول گیرد تا او را رحمت و ارادت
 و تعظیم کنند و بچشم نیکوی بوی بگردند و این بآن بود که خیری که دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین ایشان
 عرضه میکنند و می نمایند و این پنج مجلس است اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که پیش
 نخته است و خود را نزار می کنند تا پندارند که مجاهدت عظیم می کند و روی گرفته دارد تا پندارند که از آنده
 دین چنان است و موی ایشان بکشد تا پندارند که خود را فراغت آن ندارد و از خود یاد می آرد و سخن است که
 و آواز می دارد تا پندارند که وقار دین است در دل او و لب بوسیده دارد تا پندارند که روزه دارد
 و چون این سبب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار آن شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام
 چون کسی روزه دارد باید که موی ایشان بکشد و در عنق در موی نالد و لب را برهنی آلود کند و سر به در کشد تا کسر
 نداند که روزه دارد و دوم ریا باشد بجای که صوفت پوشد و جامه درشت و کوتاه و شوکلن و دریده
 دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه بپوشد و سجاده مرقع صوفیانه دارد تا پندارند که صوفی است یا آنکه
 از معنی صوفیان با او چیزی نباشد با از از بر دستا گیرد و جو رب اویم دارد تا پندارند که در اظهار عبادت
 است و نباشد یا در ابرای طپسان دارد تا پندارند که دانشمند است و بنود و مرایان در جامه و در گره باشند
 یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را الزام کند تا جامه نو بپوشد
 یا خیر که حلال بود و در پوشند از جان کردن بر ایشان سخت تر بود که نگاه مردمان گویند آن زاهد ایشان
 و گردی قبول هم نزد یک عوام جویند و هم نزد یک سلطان و بزرگان پس اگر جامه کهنه پوشد در چشم سلطان
 حقیر نماید و اگر بخیل کند در چشم عوام حقیر نماید پس چه کند تا صوفیهای باریک و فوطهای بفتش نیکو است
 آوردن چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بآن بگردند و قیمت جامه قیمت جامه تو مگر آن باشد سلطان
 بختارت نگرند و اگر یکی را ازین قوم کوئی که جامه خرازی تو زی در پوش اگر چه قیمت کمتر از فوط او باشد
 بر او سختی جان کنند بود و بروی و بر سبیل جامه که در پوشد که مردمان پندارند که او پیشان سندان
 زاهدی طاقت آن ندارد و آن ابله چون در خود می بیند که جامه که حلال باشد و اهل دین آن پوشند
 اند و نتواند پوشید و باز در در خانه پنهان تواند پوشید این مقدار نداند که باین خلق راجی پرستند
 و باشد که داند لیکن پاک ندارد و سوم میاد و گفتار بود چنانکه لب می جنبند تا پندارند که از ذکر بسیار
 نمی استاید و باشد که فکری کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب جنباند نتواند که ترسد که مردمان ندانند
 که او ذکر می کند و چنانکه حجت کند و در چشم مردمان دور غلظت مثل آن نکند با طاعات

و عبادات صورتیان یاد گیرد و می گوید تا پندارند که علم لغت و تفسیر و زبان و کتب و در و بخت
تا پندارند که در وجهت یا با و نیکو کشد یا اندوختی فرامی نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانان یا اخبار و
حکایات یاد گیرد و می گوید تا گویند علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و مغرب بسیار کرده چهارم
ریا بود بطاعت چنانکه چون کسی از دور آید نماز نیکو تر کند و سر در پیش افکند و در رکوع و سجود متعظم
کند و از سرسوی ننگد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و بوقت رخت آهسته رود و سر در پیش
افکند و اگر تنها بود و شتاب رود و از جواب می نگرند و چون کسی از دور آید باز آهسته سازد و رفتن بچشم
آنکه فرامیاید که او را مرد بسیار است و شاگرد بسیار دارد و خواجه گان و امیران اسلام او می آیند و بوی تبرک
می کنند و شایخ او را حرمت میدهند و بوی نیکو مگر است اند و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر
با کسی خصومت کند گوید تو کیستی و مریدت کیست و سخت کیست و من چندین پروریده ام و چندین سال
در پیش فلان پرورده ام و تو که او دیده و امثال این و باین سبب بجای بسیار بر خیزد و در شرب یا
آن همه آسان بود که را سبب بود که طعم خوشی را بمقدار مخدومی آورده باشد شرب آن که مردمان میکنند
و شای او میگویند و بجز این حرام است چون عبادات بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای شتاب
باید که باشد اما اگر قبول و جاه جوید بچیزی که نه عبادت بود و را باشد چه هر که بیرون رود و جائه نیکو تر
پوشد و آراسته تر بود این مباح است بلکه سنت است که باین حال مروت خود را بجا کند نه پارسائی بلکه
اگر کسی فضل خود را بجا کند بعلم و نیت و نحو حساب طب و خبری که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود
این را مباح بود چه ریاء طلب جاه است و غنیمت که طلب جاه چون از حد نرو و مباح بود اما نه بطاعت
و عبادت رسول صلی الله علیه و سلم یک روز بیرون خواست رفت که اصحاب گرد آمده بودند در حمزیه گزید
و عمامه و موی راست کرد و عاقل گفت یا رسول الله این چنین می کنی گفت آری خدای تعالی دوست میدارد
از بنده خود که چون برادران خود را خواهند دید برای ایشان تحسین کند و خود را بسیار آید و چنانکه
که این فعل از رسول صلی الله علیه و سلم هم از اصل دین باشد که او ما سوره بود با کلمه خود را در چشم و دل
ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تحسین کند و باشد
بلکه سنت بود و یکی از فوائد این آن است که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه ندارد و شیت کند
و نفرت گیرند او بسبب آن بوده باشد اما را چون عبادت بود حرام باشد و بسبب یکی آنکه بتبیس کرده
باشد که مردمان بینمایند که او مخلص است و دین عبادت و چون دل او بخلوت می گزید و مخلص نیست و اگر
مردمان بدانند که برای ایشان می کند او را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه
عبادت حق است چون برای مصلحت کند استنزا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود

سبب عقاب باشد اگر چه پان صورت نباشد که در فرض بود و نزدیک باشد این ریاکبت تهاکن که صفت
 عبادات بود چنانکه کسی را بیدار کند و بخود نیکوتر کند و انفعات نکند و قرات زیادت کند و طلب جماعت کند
 و تنها نکند و قصد صف پیشین کند و در رکوت از آن دم که بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخلوت نشیند
 اصل سوم تقاوت مقصود مرالی که لابد مرالی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه است درجه اول آنکه مقصود
 او جایی بود تا از آن بعضی مصیبتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فراموشی و اوقات
 و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم با و دهند تا در آن خیانت کند یا مالی از برای زکوة و صدقه با و در
 ماستحقان رساند یا در راه حج بدر و یشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن
 صرف کند یا مجلس کند و خود را به پارسائی فراموش کند و چشم رزنی انگذده باشد و خواهد که آن زن در وی غنبت
 نماید تا بفیضای با او پیشیند یا مجلس بود و مقصود او آن باشد که در زنی یا در امری نکر و این و مثال این
 صعب ترین مقصود مالم بود که عبادت حق تعالی را از برای ساخته تا بدان بعضیت آورد و همچنین باشد کسی
 که او را مالی یا زنی بهمت کند مال خود بمصدق دهد و بر سیرگاری نماید تا آن بهمت را از خود بافکند تا گویند
 کسی که مال خود بد مال دیگران چون حلال داند و درجه دوم آنکه غرض او مباحی بود چون منکر
 که خود را به پارسائی نماید تا او را چسبند و بهند یازنی در نکاح او رغبت کند و این نیز در سطح حق تعالی
 است اگر چه حلال او باین صعبی نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت حق را از برای ساخته مبتلاع
 دنیا و طاعت برای تقریب حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا ساخته خیانت او
 بزرگ بود و درجه سوم آنکه چیزی طلب نمی کند و لیکن حذری کند از آن که او را بچشم حرمت ننگند چنانکه
 بنماید آن و صاحبان ننگند چنانکه میرود چون کسی دید است که تر رود و سر و پیش اندازد و شیخ و ار
 رفیق گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و بپدارند که او در میان راه نیز در کار وین است یا خواهد
 که بخندد و بر گیرد تا نگویند نیرل بروی غالب است یا مراح کند از بیسم آنکه گویند نیرل میکند یا آری
 سر بر کشد و استغفار کند و گوید سبحان الله ازین غفلت آدمی ما را چه جایی غفلت است با آنکه ما را در پیش
 است و حق تعالی اذ دل او و انکه اگر تنها بودی این استغفار نکردی و این تا سفت نبود ی با در پیش
 او کسی را غیبت کند گوید که مردم را ازین مهم تر کار است و بنیت و عیب خود مشغول شدن او که تر
 تا نگویند او غیبت می کند یا قومی را بپند که نماز تراویح میکند یا نماز شب یا روزه و در شب بخوابد
 می دارند و اگر او نکند که باطنش شمارند ازین بیسم موافقت کند یا در عسرفه و عاشر روز و ندارد و نشسته
 شود و آب نخورد و نپزند که روزه دارد و یا ندانست که ندارد یا کسی گوید که طعام خور گوید مرا عذری
 هست یعنی روزه دارم و ندارد و باین دو پلیس را جمع کند یک نفس که

خود روزه ندارد دیگر آنکه نماید که من صریح نمی گویم که روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم نمی گویم
عذری هست و نمی گویم روزه دارم و می خواهم که نیز خود را مختص نماید و باشد که آب خورد و صبرش نبود
تا غدا گفتن گیسو که دوش بخور بودم امروز روزه نتوانستم داشت یا جان کس امروزه بچشاد و باشد
که در وقت گوید که آنگاه بدانند که ریاست ساعتی صبر کنند آنگاه سختی از جایی دیگر بیاورد و گوید دل
مادران سخت ضعیف بودند بدانند که اگر فرزندان روزی روزه دار و بلاک شود یعنی که از برای دل مادر روزه
نمی دارم یا گوید مردم چون روزه میدارند شب خواب بود و میگرد و احیای شب نمی توانند که در این مثال
این شیطان بر زبان را ندان گیر چون پلیدی ریاد را باطن باشد و قرار جابل ازین غافل که حاصل و نفع
خود میکند و عبادت خود بر زبان میدارد این خود بهل باشد که بعضی از ریاست که از آواز رفتن مورچه پوشیده
تر است که زیر کان و علما از ریافتن آن عاجز اند تا بعد از آن ابله چه رسد پیدا کردن آن را که از
رفتن مورچه پوشیده تر است بدانکه بعضی از ریاست طاهر است چنانکه کسی در میان مردم نماز شب
کند و اگر تنها باشد نمکند و این طاهر است پوشیده تر از این آن باشد که هر شب عادت نماز کردن دارد لیکن
چون کسی حاضر بود به نشاء تر بود و بروی سبک تر باشد و این نیز هم طاهر است چون در سبب انمل نیست که
این بتوان شناخت بلکه ازین پوشیده باشد چنانکه در نشاء نیز اید و سبکتر نشود و چنان بود که سرشی نماز
کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش در آهین پوشیده بود و اثر و
آن وقت پیدا آید که مردمان بدانند که او برین صفت است و شود و در خود کشادگی بیند و این شادمانی است
آن بود که حیا را باطن او پوشیده است و اگر این شادی را با بکار و کرامت مقابلت نمکند هم آن بود که از
رگ پوشیده بود و بجنبه و تقاضای خفی بکند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح گوید که بعضی
بکند و اگر تعریف نمکند بشما یل بنماید و خود را فرو رفته و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که ازین
نیز پوشیده تر بود و چنان باشد که شاد نشود با طلاع خلق بروی نشاء زیادت مگرد و بدانکه خلق حیا
باشند اما باطن از ریاضی نباشد و نشان آن بود که کسی باورسد و ابتدا اسلام کند در باطن خود تعجبی بیند
و اگر کسی حرمت او فرو نهد یا نشاء با حجاب او قیام نکند یا در خرید و فروخت او هیچ مسامحت نکند یا او را
جای نیکوتر مسلم ندارد که نشید در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی
این تعجب نبود و گوئی نفس و بان عبادت پوشیده تقاضای آن حرمت میکند و در حقیقت با بودن
آن عبادت و با بودن نزد او برابر شود و هنوز باطن او از ریاضی خالی نیست چه اگر او هزار بار کسی دید
تا چیزی که صد هزار دینار از وی بستاند بدین هیچ منت کسی نهد و هیچ حرمت نیوسد و کردن و ماکردن این
در دل او برابر بود و در حق مردمان چون خدای تعالی را عبادی کند تا بسعادت ابد رسد و تقابلت آن چرا

اول وقت بطل نشود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز سبب بطلان
محض است بجز آنکه کسی در سرای غضب نماز کند و فریضه گذارده آید اگر چه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست
اینجا نیز مرای بنفس نماز نیست بلکه بوقت است اما اگر نماز با خلاص تمام کند پیش طریاق و راید و اظهار کند
نماز گذشته باطل نشود لیکن باین معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت ووش البقره خوانده ام
ابن مسعود گفت نصیب او از عبادت این بود یعنی این اظهار کرده و یکی رسول صلی الله علیه و سلم گفت
روزه پیوسته دارم گفت نه بروزه و نه بی روزه گفته اند معنی است که چو لغتی باطل شد و ظاهر نزد ما
است که رسول صلی الله علیه و سلم و ابن مسعود اذان گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت افزای
خالی نبوده است اما چون خالی باشد بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد که بعد اذان باطل شود و نیز
و معنی این حدیث گفته اند که اذان گفت که روزه پیوسته منهی است اما آنچه در میان عبادت در آید اگر اصل
نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه فطارت فرارسد یا چیزی که کرده باشد و بیاوشن آید و اگر
مردمان بودند نماز بریدی و از شرم نماز تمام بگردان نماز باطل بود که نیت عبادت بر نیت شد و آن
ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت بر جای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پیدا آید و نماز
نیکی تر گزارد و درست نزد ما آن است که نماز باطل نشود اگر چه باین ریا عاصی باشد اما اگر کسی عبادت
او بیند و او نشا و شود بآن عارث محاسی میگوید خلاف است که نماز او باطل شود مایه و او میگوید من
شوق بودم درین و اکنون غالب من من آن است که باطل شود گفت اگر کسی گوید که مروی از رسول
صلی الله علیه و سلم برسد که من عمل پنهان دارم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه و سلم
گفت تزلزل و مزد حاصل شود یکی مزد هر یکی مزد و علایقه جواب است که این خبر مرسل است و هماندا که شیل
نیست و باشد که باین آن خواسته باشد که بعد از فرائض ظاهر گردد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد
گردد و بفضل حق غرور بطل در اظهار طاعت او چنانکه پیش ازین گفته ایم بدلیل آنکه هیچکس نگوید که مشا
شدن باطلای مردمان سبب آن باشد که مرد زیاد شود و اگر چه سبب محصیت نبود این است سخن عارث
محاسی و ظاهر تر نزدیک ما آن است که باین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی نیفزاید و اصل نیت بر جای
بود و عمل بحکم آن نیت می کند نماز باطل نشود چه پیدا کردن علایج بیماری دل از ریا چه
بدانکه این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علایج این واجب است و جز بحدی تمام علایج نپذیرد
که این علتی است با مزاج دل آدمی آهینه و در آن راسخ شده علایج و شوار پذیرد و سبب صحت این بیماری
آن است که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که رویا با یکدیگر نگاه میدارند و خود را در چشم یکدیگر می آینه

و همه متحمل ایشان با بیشتر آن باشد و آن طبع در دل کوه که سخت گیر و بر روز زیادت می شود تا آنجا که عقل تمام شود و بداند که آن زبان کار است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و سبکس ازین بیماری خالی نباشد و این مجادلت فرض بین همه خلق است و درین معالجه دو مقام است یکی طلب سهل که عادت این از باطن قطع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که ضروری است که آدمی آنچه کند از آن کند که او را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجه است که طاقت آن ندارد و دست و پشیمانی از آن لذت بروی سهل شود چنانکه بداند که در عمل نمر فاق است اگر چه بر آن حریص بود از آن حذر کند و اصل ریا اگر چه بر حسب جمله با دوستی جاه و منزلت آید ولیکن بهیچ دراز یکی دوستی محبت و ثناء و دیگر بهیچ ندمت و کمینیدن و کرم طمع در مردمان و برای این بود که احوالی او در دل صلی الله علیه و سلم رسید که چه میگوید در مردکیه جبار کند بحیث یا برای آنکه نامردی او بیند یا تا حدیث وی کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که جبار کند برای آنکه تا کلمه توحید غالب شود وی در راه حق تقاضا است این برداشت طلب فکر و ثناء و بهیچ ندمت است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدا کند تا زانو بند شتری بدست آورد او را جز آن نیست از غوا که نیت آن کرده پس حاصل ریا باین سه اصل آید اما شتره ثناء باید که بشکند با نیکو بنده نشاید از فضیحت خود در قیامت که بر سر نامشادی کند که یا مژای یا فاجرا بگیرد شرم نداشتی که طاعت حق تعالی از بختی بحدیث مردم و دل خلق نگاه داشتی و بر رضای خالق باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخل نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق و دست برداشتی و بدست خالق رضادادی تا شای خلق حاصل کنی سبکس نزد تو از حق تعالی خوار تر نبود که رضای همه بختی و بسخط او باک نداشتی چون عاقل ازین فضیحت بیندیشد و اندک شای خلق باین قیام نکند خاصه باشد که آن طاعت که میکند سبب جحان کند حسدات خواهد بود چون بر یا نباه گردد و سبب جحان کند سیئات شود و اگر این ریا کمرومی رفیق انبیاء و اولیا خواست بود و اکنون باین در دست زبانیه افتاد و رفیق مجبوران شد و این همه برای رضای خلق کرد و در رضای ایشان خود سرگز حاصل نشود که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود گردد و اگر یکی نیکوید یکی ندمت کند و انگاه اگر همه ناگویند بدست ایشان ندر دوزی و نیست و نه عمر و نیست و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جملی تمام بود که دل خود در حال پراکنده کند و در خطر عتاب و عمت انگذد برای چنین غرضی این و مثال این باید که بر دل خود تازه می دارد اما طمع را با آن علاج کند که در کتاب دوستی دل گفته ایم و با خود نقد بکست که باشد که این طمع و فاکند و اگر کند با بذات و ندمت بود و در رضای حق نماند فوت شود بنقد و دلهای خلق سخن نشوند الا بشیت حق تعالی و چون رضای حق تقاضا حاصل کند او خود در راه سخاوت در اند و چون نکند فضیحت او

آشکار شود و دلها نیز مغرور گردد اما بهیم نیست خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده
 بود نکوهش خلق او را بیخ زبان ندارد و اگر نکوهشیده بود شنای خلق بیخ سود نمکند و اگر راه اخلاص
 گیرد و دل از پر کندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را بدو ستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود
 بود که نفاق و ریایی او بشناسند و از آن ندرست که می ترسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شد
 و چون دل حاضر کند و یک نیت و یک اندیشه گردد در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص باید و انوار
 بدل او پیوسته شود و لطافت و مدد عنایت متواتر گردد و راه اخلاص و لذت آن او را کشاده گردد و آما
 علاج علی آن بود که خیرات و طاعات خود چنان پنهان دارد که کسی نفوذش و معاصی پنهان دارد و ناعا
 کند تقباحت کردن و طاعات بعلم خدای تعالی و این در ابتدا دشوار بود لیکن چون جهد کند بروی
 آسان شود و لذت مناجات و اخلاص بیاید و چنان شود که اگر خلق نیز بینند او خود از خلق غافل باشد
 مقام دوم مشکین خاطر ریاست چون خاطر را پدید آید اگر چه بجادیت خود را چنان کرد که طمع از مال خلق
 و شنای خلق برید و همه در چشم او حیرت شد اما شیطان در میان عبادت خاطرهای را پیش آورد و دل گیرد
 اول خاطر آن بود که بداند کسی را اطلاع افتاد یا میداند آن است که اطلاع افتد و دوم رغبتی باشد که در
 دل پیدا آید که بداند که او را منزه است باشد نزد یک انشیان سوم قبول این عنایت بود و تا غم کند که تحقیق
 کند و چهل باید کرد تا خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چکنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع
 او کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبند آنچه از پیش بر خود
 تقدیر کرده بیاورد که قبول ایشان بار و وقت حق تعالی چه سود دارد و از این اندیشه کراهتی پدید
 آید و مقابلت آن رغبت پس آن شهوت او را بقبول خلق می خواند و این کراهت او را منع میکند و آنکه
 غالب تر بود و قوی تر نفس مطیع آن گردد پس در مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در لغت
 و سخط خدای تعالی خواهد بود دیگر کراهت که ازین معرفت تولد کند و دیگر باز استنادن و دفع کردن خاطر ریاست
 و باشد که شهوت ریاست چنان رحمت کند که در دل جای نماند و معرفت و کراهت فرادید را شاید اگر چه پیش از آن
 بسیار بر خوشی تن تقدیر کرده باشد و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر علم
 راست دارد و آفت چشم با خود تقدیر کند چون بآن وقت رسد چشم غلبه کند و همه حسه امورش شود و باشد
 که معرفت حاضر شود و بداند که این ریاست لیکن چون شهوت قوی باشد کراهت پیدا نیاید و باشد که
 کراهت نیز باشد لیکن بآن شهوت بر نیاید و دفع تو اندک و بقبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که میداند
 که سخن بر میگوید و آن خسران او است اما میگوید و در توبه تا تیر میگذرد پس دفع ریاست بقدر قوت کراهت
 بود و قوت کراهت بقدر قوت معرفت و معرفت بقدر قوت ایمان و مدد این از ملائکه باشد و ریاست

بمقدار شهوت دنیا بود و مردوان در شیطان باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را با هر کج
 شبیهی است آنکه بوی شبیه غالب تر بود اثر او را قابل تر بود و میل بآن بیش کند و این شبیه از پیش فر گرفته
 باشد که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فحشترگان بروی غالب تر بود یا چنانکه اخلاق
 شیاطین بروی غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر در رسد آن پیدا آمدن گیرد و دست بر آزی و را
 آن همه او را می نمازند تا با نجای که نصیب او آمده است از شمت ازلی از غلبه شبیه ملائکه یا شیعیان طین
 فصل چون متقاضی باریا خلاصت کردی و بدل آن را کاره شدی اگر در تو شهوت و وسوسه آن باشد تو
 بآن مأخوذ نیستی که آن طبع آدمی است و ترانعه نموده اند که طبع خود را باطل کنی بلکه دست نموده اند که او را مغلوب
 و مقهور و زیر دست کنی تا تراد و او به نیکی چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرموده نکرده و بدست
 بر آنکه او مقهور و زیر دست است و این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف و کراست و مخالفت تو آن شهوت
 را کفارت آن شهوت است بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که ما را خاطر ما در آید که اگر ما را
 از آسمان بپسنداند بر ما دست بردارد و ما آن را کاره ایم رسول صلی الله علیه و سلم گفت ما را یا خدایان
 حالت گفتن آری گفت این صریح ایمان است و آن خاطر ما در حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان است
 آن است نه آن پس چون کراست کفارت آن بود آنچه پوسواس خلق تعلق دارد و اولی ترک مکر است محو افتد
 اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان یافت و در چنین وسوسه شیطان او را حسد کند و بوی نماید که
 صلح وین با و در آن است که به مجادلت با شیطان مشغول شود درین وسوسه و آن دل مشغولی لذت جات
 را برود و آن خطاست این بر چهار درجه است یکی آنکه مجادلت بوی مشغول شود و این روزگار بر سه درجه
 آنکه برین اقتصار کند که او را کذب کند و دفع کند و با سرنا جات شود و سوم آنکه بکذب و دفع بیشتر
 نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار بر و بآن التفات نکند و در مناجات می رود چهارم آنکه محبت
 و صریح یادت بر اخلاص پیش گیرد که داند که شیطان را از ان خشم آید و بوی خود التفات نکند و تمام تون
 این است که شیطان چون این از وی بداند طبع از وی بر سر و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم
 می روند و حاسدی در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند فرمان او نبرد و بیکان با او بجنگ ایستد و روزگار
 بآن برود و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و بخصومت نایستد و آن سوم خود بدفع نیست مشغول نه شود
 بلکه التفات نکند و همچنان می رود تا روزگار او هیچ ضائع نشود و آن چهارم با او التفات نکند و شبیه صحن
 گیرد این حاسد از آن دوی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ مراد حاصل نکرد و از چهارم
 با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد و یادت چیزی او را حاصل کرد که اگر از پیشتر باین نشود از هیچ این با پسین
 پیشمان شود و گوید که کاش من نکرده می پس او را آن بود که در وسوسه و مناظره آن تا تو اند

نیاورد و بزودی با سرسناجات شود پیدا کردن حضرت و اظهار طاعت بفرموده در پنهان
 داشتن طاعت فایده آنست که از این خلاص ماند و در اظهار فایده بزرگ است و آن اقتضای طلق است بوی و
 تحریک رغبت خلق است و خیر و برای آنست که خدای تعالی بر هر دو ناکرده و گفته اند **تَبَدُّلُ الصَّلَاةِ قَاتِلٌ**
فَقِيعَتُهُ لَهْیَ وَانْ تَخْفُوْهَا وَتُتَوَّعُهَا الْفَقْرُ حق تعالی گفت اگر صدقه آشکارا رسید
 سخت نیکوست و اگر پوشیده و پند نیکو تر و بیک روز رسول صلی الله علیه و سلم مالی بخوست الضاری صره بیاورد
 چون مردم آنرا دیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که منتهی نیکو بندد که او را بآن
 متابعت کنند او را هم مزد خود بود و هم مزد موافقت دیگران و همچنین کسی که بر حج خواهد شد یا غیر آن بیشتر
 ساز آن کند و بیرون آید تا مردم بآن حریص شوند یا شب نماز میکنند و آواز بر دارند و دیگران بیدار شوند
 پس تحقیق آنست که اگر از این ائین بود و اظهار سبب رغبت دیگران بود این فاضل تر بود و اگر شہوت را بیکرت
 خواهد کرد او را رغبت دیگران سود ندارد پس آن را پوشیده داشتن اولی تر بود پس هر که عبادتی اظهار
 خواهد کرد باید که جای اظهار کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند چه کسی باشد که اهل او با واقعه اخذ و حاصل از بار
 کنند و کسی باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر آنکه دل خود را مراجعت کند که بیشتر آن بود که شہوت ریا
 در باطن او پوشیده باشند تا او را بعد از اقتدای دیگران بر اظهار دارد تا ملاک شود و مثل ضعیف چون کسی
 بود که ساحت نداند و غرق خواهد شد دست دیگری بگیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد
 که استناد بود در ساحت که خود برید و دیگران را برانند و این درجه بسیار اولیا است و نباید که هر کسی
 بآن غره شود و عبادتی که پنهان تواند داشت ندارد و علامت صدق درین آن بود که تعذیر کند که
 اگر او را گویند که طاعت خود پنهان دار تا مردم بآن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود
 اگر در خود رغبتی یابد بر اظهار آن است که منزلت خودی جویند ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار
 آن بود که بعد از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم و نفس را ازین منزلت و شربا باشد و باشد که زیادت
 حکایت کند واجب بود که زبان نکاهد و اظهار نکند تا آگاه که ذم و مدح خلق نزد او برابر شود و قبول
 در عایشان یکسان گردد و آنگاه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیر است در دیگران بگوید و چنین بسیار
 گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که لغیر
 من در آن حدیثی کرده جز آنکه با و خواهند گفت در آخرت و او خواهد گفت در جواب سوچم چه چیز نشنیده
 ام از رسول صلی الله علیه و سلم که به یقین دانستم که حق است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که با ما داد
 بر چنینه من کار با بر من و شمار بود یا انسان که ندانم که خیر و کدام است این مسو گفت بهر حال که با ما
 بر خیزم از تو شکستم که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا میموت کرده ام با رسول صلی الله علیه و سلم

عورت را بدست راست بنمایند ام و سر دو دروغ گفته ام و ابو سفیان بوقت مرگ گفت بر من مگر بید
 که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبد العزیز گفت ای شیخ قضایم کردی بر من که خواستم که نکردی
 و هیچ شادی نمانده است مرا مگر دلخیزه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه سخنان اهل قوت است و نیاید
 که ضعیفا باین غره شوند و بداند که خدای تعالی را در کارها تعینهاست که کسی راه بآن نبرد و در زیر هر شیخ
 خیری است که راه بآن نیریم و در سیلاب سیل خیر است خلق را اگر چه هلاک مرانی در آن است چه بسیار که بر یا کارا
 کنند که دیگران پندارند که با خلاص میکنند و با ایشان افتد و بکایت کنند که در بصره با ما و با چنان بودی
 که هر کوفی که فرو شدند آواز زد که قرآن شنیدندی و بآن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت
 در وقایع ری و آن همه دست داشتند و رغبتها بآن سبب فائز شد و گفتند که حاجی که این کتاب نکردی پس
 مرانی خدای دیگران باشد که او هلاک میشود و دیگران با خلاص می خوانند پس اگر در آن خصیت در
 پنهان داشتن محصیت بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن محصیت همه
 و فحش روا باشد به سبب هفت عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده که فتن و معاصی پنهان دار بدین رسول
 صلی الله علیه و سلم گفته هر که چیزی از فحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی بر آن نگاه دارد دوم
 آنکه چون درین جهان پوشیده بماند بشارتی بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده بماند سوم آنکه ترسد
 از ملامت مردم که دل را مشغول کند و عبادت بروی بشوید و دل او پراگنده گردد و چهارم آنکه دل
 از ملامت مذمت بر خور شود و این طبع آدمی است و بر خور شدن بلامت حذر کردن از وی حرام نیست
 و برابر داشتن محبت و مذمت از نهایت توحید است و هر کسی بآن نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت
 روان باشد چه طاعت باید که با خلاص باشد و صبر کردن با کمه شتاب و حمد باشد آسان بود اما صبر کردن بر
 مذمت دشوار بود و پنجم آنکه ترسد که بوی قصد نکند و وی را بر بخانند و شریعت خصیت داده است که اگر
 حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شر دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد
 از مردم و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و ریا دیگر است ششم آنکه ترسد که چون طعن
 کنند فاسقان بوی است که او در محصیت مکران دلیر شوند چون بدین نیت پوشیده دارد معذور
 بود و اگر نیش آن بود که خلق پندارند که وی مردی باو سرح است این ریا باشد و هر ام بود اما اگر چنان
 بود که ظاهر و باطن او برابر بود این درجه صدیقان است و این بآن بود که در باطن هیچ محصیت نکند اما
 چون کرد که بدید هر چه حق می داند که خلق نیز میدانند این اجل باشد و نشاید بلکه ستر خدای متعالی بر خود
 و بر دیگران نگاه داشتن واجب بود پس اگر در آن خصیت در دست داشتن از خیرات
 از بیم ریا که کار او بود و بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنست که بجهلن تقا

نماز و چون نماز و روزه و یکی آنست که همه بخلق تعلیق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم
 در خلق اثر کند و هم در عامل چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست اینها بدارد
 از بیم ریاضلانه فریضه و نه سنت و لیکن خاطر ریاضی اگر در ابتدای عبادت و آید یا در میانه باید که چند نماید تا دفع
 کند و سبب عبادت تازه کند و سبب بدین خلق نماز عبادت بجا دونه میفزاید مگر جای که خود هیچ نیست
 عبادت نماید و همه ریاضی و نگاه آن خود عبادت بنود اما تا اصل نیست می ماند نشاید که دست از عبادت
 بدارد و فضیلت می گوید که ریاضی آن بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظم خلق اما آنکه عبادت کند برای
 خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن خواهد که تو طاعت کنی چون ازان عاخر آید ترا گوید مردم می نگرند
 و این ریاضت نه طاعت تا این مجلس از طاعت باز دارد اگر باین التفات کنی و مثل بگریزی و در
 زیر زمین روی جسم این گوید که مردم میدانند که اگر نجاتی و نازد شدی و نه زداست این که ریاضت پس
 طریقی آن بود که با و کوئی که دل باطن و شوق و ترک طاعت گفتن بسبب ایشان هم ریاضت بلکه
 دیدن و نازیدن خلق خود برابر است چنانکه عادت داشته ام میگویم و نثارم که خلق نمی بینند چه دست
 داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بفلام خود و بد تا پاک کند پاک میکند و گوید ترسیدم که اگر پاک
 کردم صافی نمیشد پس کرد و او را گویند ای ابله اکنون از اصل دست برداشتی و درین نیز هم پاک کردن
 حاصل نیاید پس بنده را با خلاص فرموده اند چون از عمل دست بدارد از خلاص هم دست داشته
 بود که خلاص در عمل باشد اما آنچه از این بر آید هم نخی رضی الله عنه حکایت کرده اند که قرآن خواندن می چون
 کسی در شدی مصحف و هم می گفتی نیاید که بپسند که ما هر زمان قرآن می بخوانیم این اذان بوده
 باشد که داشته بود چون او در آید با و سخن باید گفت و از قرآن دست باید داشت پوشیده داشتن اولی تر
 دیده باشد حسن بصری میگوید که کس بودی که او را گریستن آمدی و پوشید نامردمان او را نشناختند
 و این را بود که گریستن فاسد نگذاشتن با گریستن باطن مضاعف دارد و این نه عبادتی بود که دست
 داشته باشد و میگوید کس بودی که خواستی که چیزی از راه بردارد و بزرگداشتی تا او را نشناختند بسیار
 و این حکایت حال صغیری باشد که بر خود رتسیده باشد که خلق او را بداند و عبادت های دیگر بروی
 بشوئیده گردد اما ازین حذر کردن از بیم شهوت تنگ نباشد بلکه بیاید کرد و دفع ریاضی باید کرد مگر کسی که
 ضعیف باشد و صلاح خود دران داند و این نقصانی بود قسم دوم آن است که بخلق تعلیق دارد
 چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگی است چون بعد از آنست بود و چون بی عدل
 بود از معاصی بزرگ است و هر که بر خود این نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت درین
 عظیم است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت دران بود که مردمان به پسندند

اما ولایت را ندانند لذت عظیم است نفس در آن پرورده شود و آن کسی را شاید که بر خود این بود اما اگر خود را از خود
 باشد و پیش از ولایت مانند است و زبیده باشد در کارها لیکن ترسد که چون ولایت است مستغیر شود و از بیم عزل
 ملاست کند درین خلافت است گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست و چون خود را از خود جدا
 بران بود و درست تر و ما آن است که شاید قبول کردن چه نفس نگاه که و عده و دیگر که انصاف خواهد کرد و باشد که
 عسوه بود و چون ولایت رسد بگرد و چون از پیش نزد میتما بد غالب آن بود که بگرد و عذر اولی تربیت و ولایت
 جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه بار خ گفت هرگز ولایت قبول کن و اگر همه بر دو کس بود و پسر
 چون و خلافت قبول کرد گفت نه مرا نمی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت اکنون تیر ترا می می کنم
 و است تیرای بران بود که عدل نکند و مثل این اعتراض ضعیف چنان بود که کسی فرزندان خود را منع کند از آن
 که بساط در بار و در خود در میان آب رود که ساحت داند اگر کودک نیرسان کند ملاک شود و ده گاه که
 سلطان ظالم بود و در قصاص عدل نتوان کرد و مداست لازم آید شاید قبول قصاص کردن و بیم ولایت
 دیگر اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود و در مداست بلکه عدل باید که دنا عمل کند و عزل نشا و باید بود اگر
 ولایت برای خدای می کند ششم سوم و غط و فتوی و تدریس و روایت حدیث است و درین نیز لذتی عظیم
 است و ریایان بیشتر راه باید که نماز و روزه و این ولایت نزدیک است و این مقدار فرق است که تذکره و غلط
 و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد و گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند و از یار باز دارد و ولایت بخشن
 بود پس اگر کسی را ریاد پیش آید و درست داشت ازین نظر است و گروهی ازین که خجسته اند صحابه چون
 از ایشان فتوی پرسیدند که بگوید که حوائط کردند و بیشتر حائط چندین قطره از حدیث در زیر خاک کرد
 و گفت در خود شہوت محدثی می بینم اگر نپذیری روایت کردی و چنین گفته اند سلف که حدیثا بابیت
 از ابواب دنیا و هر کس می گوید حدیثی گوید مراد در پیشگاه بنشیند و در پیش دارد و یکی از عمر رضی الله عنه
 دستور می خواست تا با داد و دامر دمان را پسند و منع کرد و گفت ترسم که چندان باد و در خود فکنتی که ثمر بازی
 ابراهیم تیمی میگوید چون در خود شہوت سخن گفتن یعنی خاموشی و چون شہوت خاموشی یعنی سخن گوی
 پس اختیار نزد ما آن است اندین که مذکور محدث در دل خود فکنت اگر هیچ نیت طاعت خدای می بیند
 با خاطر یا بیم دست ندارد و میگوید و این نیت درست در دل خود تربیت نمی کند تا قوی تر می شود و این احکم
 نماز سنت و فوافل بود که بخاطر باید است ندارد تا اصل نیتی می باید بخلاف ولایت که چون آنجسته شد اندیشه دران
 نگاه گرفتن اولی بود که نیت اهل رز و غالب کرد و برای این بود که ابو حنیفه از ولایت بگریخت که بوی
 میدادند و گفت من این کار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست می گویم که نشایم خود نشایم و اگر در رفع

میگویم در حق زن قضای انشاید و او از تعلیم نکرخت و دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد
 و باعث او بهر ریاء و طلب جاه است بروی فرضیه بود دست داشتن اما چون از پارسد که چه کنیم نگاه کنیم اگر در
 سخن او خلق را فایده نبود چون کسیکه تذکره او از جنبش صبح و طاعات و نکته و سخنهای خلق را بر او داده رحمت
 بر عصیت میگرداند یا تعلیم او بدل و خلاف و مناظره باشد که تخم حسد و مبایعات در دل برویاند و از ان منع
 کنیم منع او از چنین کاری بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او مانع بود خلق را بر فاعده مشرعه
 بود و مردم او را فحش شناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود و او را این خصصت ندیم که دست یابد برای
 آنکه در عرصه او خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش نیست و در انجاخت حسد
 من هم تر باشد از نجات یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که خدای تعالی
 این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را از دین هیچ نصیب نبود و این مرد از ان جمله باشد پس ماو بیش
 از این نیز ایم که گوئیم دست ما را وجه میکن تا از ریاء دور بمانی و نیت درست کنی و در وعظ خود بیشتر توبه
 پسند پذیری و از خدای تبری انگاه دیگران را بر سرانی سوال اگر کسی گوید بچه داریم که نیت و اعط در دست بود
 و نشان آن چیست به جواب گوئیم که نیت درست آن بود که مقصود او آن باشد که خلق را به خدای گیرند
 از دنیا و احوال من کنند برای منفعتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی دیگر پیدا شود که وعظ او مانع توبه
 و قبول خلق سخن او را میشد بود باید که بآن شاد شود و اگر کسی در جایی افتاده باشد و سنگ بر سر
 چاه بود و او بخوابد که بکشم شفقت او را خلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بر دارد و این سخن از دی که کتاب
 کند باید که بآن شاد شود چون این و اعط شاد نشود و از خود اثر حسد بیند باید و نیت که مقصود او
 آن است که خلق را بخود دعوت کند نه بجای دیگران که چون مایل دنیا و ولایت و مسجد آیند سخن او
 نکرده و هم بر عادت خود باشند دیگران که چون سخنی فراز آید که خلق بآن لغوه خواهند زد و نخواهند گشت
 و آن سخن را اصلی نباشد به ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که از باطن خود تفقد میکند اگر
 بیند و اگر است نه بیند خود مرالی تمام است و اگر که استی بیند دلیل بر آن است که نیتی دیگر نیز هست باید
 که چه کند تا آن نیت غالب شود **فصل** بسیار وقت بود که به سبب مردمان نشاط عبادت
 پیدا میآید و آن نشاط درست بود و ریاء نباشد که مومن همیشه در عبادت راعب بود لیکن باشد که عالمی
 از ان منع کند و باشد که به سبب مردمان آن مایق بر خیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی در خانه نشاید
 و تجد بروی دشوار بود که بازل یا بخواب یا بحدیث مشغول بود یا جائه خواب ساخته بود و چون بجای کسی دیگر
 افتد این مایق بر خیزد و نشاط عبادت پیدا آید یا بجای غریب افتد و خواب نایدش به نماز مشغول شود یا قومی را

بنده همه نماز شب مشغول اند نشاء او بجنبند و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من ثواب از ایشان کمتر نیست یا جا
 باشد که روزه می دارند یا طعامی برگزیده نشاء روزه پدید آید یا قومی را بنده مسجد که نماز تراویح میکنند و در
 خانه کامل باشد و چون ایشان را بنده کاملی برود بقوت موافقت یا روزه او بین خلق را بنده همه بخدای مشغول او
 نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه هر روز کردی این همه ممکن بود که در آن هیچ را نباشد و شیطان او را
 گوید که این سبب مردم پدید آمده و این را باشد و بود که نشاء به سبب مردم بود نه بر عتبت خیر و زوال
 عواین و شیطان گوید لیکن که این عتبت در تو بود لیکن عیاق بود اکنون عیاق بر خاست پس باید که این مردم
 از یک دیگر جدا کنند و نشان آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم او را بنده و او ایشان را می بیند این نشاء
 عبادت همچنین اگر بجای خود بود سبب عتبت خیر است اگر نبود ریاست باید که دست بردارد و اگر هر دو باشد
 هم عتبت خیر و هم دوستی شای خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بر آن اعتماد کند و همچنین باشد که آیتی از
 قرآن بشنود و گردوی را بنده که میگردد و نیز بگریزد و اگر تنها بودی نگریستی این را نباشد که گریستن مردم را بر تو
 کند و چون خلق را اند و گریستن بنده او را نیز حال خود یاد آید و گریستن گیرد و او از کردن و باشد که صلح گریستن
 از رفت دل بود و نعره و آواز او را زیاده بود تا دیگران بشنوند و باشد که بیفتد از آن ده و لیکن در حال قدرت
 که بر خیزد و بر خیزد و ترسد که گویند این جدا و اصلی نه داشت از این وقت باز مرئی باشد و در صلح مرئی نبود و
 باشد که در رقص باشد و قوت یابد لیکن کسی تکیه بزنند و سه تیره و تا گونید که جدا و زود بگذشت و همچنین
 باشد که مستغفرا کند و عود باشد و گوید و آن سبب گاهی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از خود بنده
 چون خلق را در عبادت بنده و آن دست بود و باشد که بر پا بود این خاطر را باید که مراقب باشد که رسول صلی الله علیه
 و سلم میگوید یا رفقا و یا ب است و باید که هرگاه خاطر یا یافت و تیر کند که خدای تعالی بر پلیدی باطن او مطلع
 است و او در غفلت و غفلت خدا است آن از خود در کند و یاد کند اگر رسول صلی الله علیه و سلم گفت نمود و با بر
 من خنوع النفاق و این آن بود که تن خنوع باشد و دل نبود **فصل** بدانکه هر چه طاعت است چون نماز و روزه
 اخلاص در آن واجب است و ریاء در آن حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب یابد اخلاص هم در آن
 است مثلاً چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و از روی هیچ شکر و مکار
 هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر بمشیت توقع کند از شاکر و که از پی او فرزند رود و یا خدمت او کند
 غرض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر هیچ غرض مست توقع نکند لیکن او خدمتی کند اولی تر آن بود که قبول نکند
 و اگر کند چون معصوم نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن محبت نشود و چون مستجب نباشد از عیاض
 او از خدمت اگر عیاض کند اما اهل خرم ازین حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد و رسد

آوردند و گویند پدید آمد که کسی که از وی حدیث شنیده و قرآن بروی خوانده و دست برین نکند که ترسیده این
 عوض ثواب را باطل کند و یکی نزد یک سفیان لوثی بدیده برد فرستاد گفت من مرکز از تو حدیث نشنیده ام
 گفت لیکن برادرت شنیده ترسم دل من بروی شفق تر گردد از آن که بروی دیگری و یکی دوباره ز نزد یک
 سفیان برد گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این شیر حلال است از من قبول کن چون
 قبول کرد و آن کنفت پس خود را از پس او بفرستاد و بدیده باز فرستاد که گریادش آمد که دوستی او با پدرش
 برای خدا بوده است پس سفیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم مگر این دل نواز سنگ است می بینی که
 عیال دارم و هیچ ندارم برارم بگوئی گفت ای پسر تو می خواهی که خوش بخوری و مراد قیامت ازان برسد
 مرا برک این نیست و همچنین متعلم نیز باید که جز رضای حق تعالی طلب نکند و در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باید
 که بنماید که اگر طاعت خود را فراموش نماید و او را بتعالیم او بجد باشد و این خطاست و عین ریا باشد بلکه باید
 که منکر است نزد خدای تعالی طلب کند بخیر است معلم نه نزد معلم و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای
 رضای محتضالی بود و خود را بر ایشان جلوه نکند بسیاری نماز وی خشود شود که این مصیبت باشد بفرموده در جمله
 در هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید خالص بود و الله تعالی و الله علم اصل نهم در علاج کبر و عجب
 بدانکه کبر و بزرگ خویشی خصالتی ندموم است بحقیقت ختمی است با حق تعالی که کبر با عظمت او را منور و برین
 سبب در قرآن مجید و تفسیر از دست بسیار است چنانکه گفت کذلک لا یطیع الله علی کل فلیک متکبر جبار گفت
 و خاب کل جبار عتید گفت ای عذت برقی و در یک کسم من کل متکبر لا یؤمن بیه و
 الحسب و رسول صلی الله علیه و سلم گفت در مشیت نزد کسی که در دل و مقدار یک جزه خزل کبر بود و گفت
 کس باشد که بزرگ خویشی پیشه گیرد تا آنکه او را از جمله جباران بنویسند و همان عذاب بوی برسد که با ایشان رسید
 و در خبر است که سلیمان علیه السلام دیو و پری و مرغ و مردم همه را بفرمود تا بپایان آیند و دست ترازوی خود
 ترازوی گردانید و با او را برگرفت و تا نزد یک آسمان برفت تا او را ملائک تشبیه بشنید و بر زمین فرود آمد
 تا بقدر دیار رسید نگاه او از وی شنید که اگر یک ذره کبر در دل سلیمان بودی او را بر زمین منور و بروی
 پیش از آنکه هوا بر وی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت متکبران را روز قیامت حشر کنند بصورت مورچه
 در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشد نزد خدای تعالی و گفت در روز و ولای است که آنرا است
 گویند و حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلمان رضی الله عنه گوید گفتم ای پسر
 هیچ طاعت سود ندارد بکبر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی ننگی که جامه در زمین کشد
 بر سبیل کبر و خرافه است و گفت یک یار مروی می خراشد و جامه پوشیده و در خود نگاه میکند

خدای تعالی اورا از زمین فرورد و منور میرود تا بقیامت و گفت هر که بزرگ خوشبختی کند و در فتن مجسمه را بد
 خدای تعالی رایند با خود بختم و محمد بن واسع یکبار پس خود را دید که می خست رسید اورا آواز داد و گفت بیج
 دانی که تو کسیتی مادرت را بدوست درم خریدی ام و پدرت چنان است که در میان مسلمانان هر چند چو کمتر
 بود بهتر و مطرف مهربان دید که می خست رسید گفت ای بنده خدای تعالی چنین رفیق را دشمن دارد
 گفت آن مرا نمی دانی گفت می دانم اول آبی گنده و آب خرم داری رسوا و در میان حال همه بیدار باشد
 قضیلت تو اضع رسول صلی الله علیه و سلم گفت بیچکس تو اضع میزد که نه خدای تعالی اورا عسرت
 بنفرود و گفت بیچکس نیست که نه بر سر او حاجی است بدست و دفرشته چون تو اضع کند ایشان آن بحاجم را
 ببالا برکشند و گویند یا خدا یا او را بر کشیده دارد اگر بکشد فرو کشند و گویند یا خدا یا او را افکنده دارد و گفت
 خاک آکس که تو اضع کنده از بیچارگی و نفقه کنده ای را که جمع کرده باشند از محصیت و حمت کند بر بیچارگان
 و خالطت دارد یا حکیمان و علما ابو سلمه مدینه از حد خود حکایت کند که او گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 یک روز ترمه همان بود در روزه داشت او را بر روزه کشادون قدحی شیر آوردیم عمل دوران کرده چون بپسید
 و شیرینی آن بیاخت گفت این چیست گفتیم عمل در کرده ایم از دست نهاد و نخورد و گفت مینگویم که حرام
 است این و لیکن هر که خدای را تو اضع کند خدا او را بر کشد و رحمت دهد و اگر بکشد خدای او را حقیقت گرداند
 و هر که نفقه بنوا کند خدای تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا کند خدای او را درویش دارد و هر که
 یاد خدای تعالی بسیار کند خدای تعالی او را دوست گیرد و یکبار در رویشی افکار بر بر حجره رسول صلی الله
 علیه و سلم سوال کرد و رسول صلی الله علیه و سلم طعام می خورد او را بخواند همه از وی خود را فراهم گرفتند
 رسول صلی الله علیه و سلم او را بران خود بنشانند و گفت بخور یکی از قریش او را استقدار کرد و دیگر است
 بوی مگر است نزد ما آن علت مبتلا شد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که خدای تعالی مرا میفرم کرد
 میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم بنی توفیق کردم دوست من از ملائکه جبرئیل بود بوی مگر قسم
 گفت تو اضع کن خدای را گفتیم آن خواهیم که رسول و بنده باشیم خدای تعالی بوی مگر فرستاد که من نماز
 کسی پذیرم که بزرگی مرا تو اضع کند و با خلق من بزرگ خوشبختی کند و دل خود را با خوف دارد و روز همه بیاون
 گذراند و خود را برای من از شهوات باز دارد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت کرم در تقوی است و شرف در زهد
 و تو نگری و یقین و عیسی علیه السلام گفت خنک تواضعان در دنیا که ایشان اصحاب بنبر باشند و قیامت
 و خنک کسی که در میان مردمان صلح دهد و دنیا که فردوس جای ایشان بود و خنک کسانی که دل ایشان
 از دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار خدای تعالی است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که
 خدا را با سلام راه نمود و صورت او نیکو آفرید و حال او بخشنان کرد که از وی ننگ یاد

دست و با آن بهم و پرافتوخانی نصیب کرد و از بزرگواران حق است و یکی را ابله برآمده بود و بیاد و قوم طایف
می خوردند و نزدیک بر که نشستی انگشت از بر او برخاستی رسول صلی الله علیه و سلم او را پیش خود بنشاند و گفت
سخت دوست دارم کسی را که حوائج بدست گیرد و بختانه بر دانا اهل او را برکی بود و یارین کبر از وی برود و صحابه
را گفت چیست که عبادت عبادت در شامی بینم گفتند عبادت عبادت چیست گفت تواضع و گفت هرگاه که
متواضع را بیند تواضع کیند و چون متکبر را بیند متکبر کیند تا خوارت و ذلت ایشان پیدا آید آثار عبادت
رضی الله عنهما میگوید شما غافلید از افضل ترین عبادات و آن تواضع است و فضیل گفت تواضع آن است
که حق قبول کنی از هر که باشد اگر چه کوچک یا جابل ترین خلق باشد و این المبارک گوید تواضع آن است
که هر که دنیا از تو کمتر دارد و خود را از وی فروتر داری تا فراموشی که خود را بسبب یا دینی دنیا قدری نمیدانی
و سر که دنیا از تو بیشتر دارد و خود را از وی فراتر داری تا بوی نمانی که او را بسبب دنیا تر و تو پیش قدری
نیست و حق تعالی وحی کرد و عیسی علیه السلام که هرگاه که ترا معنی فرستم اگر تواضع پیش آن بود از
نعمت بر تو تمام کنم این سماک با مارون الرشید گفت یا امیر المومنین تواضع تو در شرف تو شرف تراست
از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیر المومنین هر که خدای تعالی او را مالی و جمالی و جنتی داد و
در مال موااساة کند و در جنت تواضع کند و در جلال پارسائی کند نام او در دیوان حق تعالی از جمله
خالصان نویسد مارون الرشید قدم و دوات خواست و بنوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود
با عباد تو انگران را بر پرسیدی انگاه با درویشان نشستی و کفنی میکنی با مسکینان نشست و چند کس
از بزرگان دین در تواضع سخن گفته اند حسن بصری رحمه الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی و بیچ
کس را نه بینی که نه او را بر خود فضل دانی مالک دینار گفت اگر کسی بر در مسجد آید که گوید که کسی
که بدترین شما است بیرون آید و بچکس خود را در پیش من نیندازد مگر بمقتضای مبارک چون این سخن را شنید
گفت بزرگی مالک ازین بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت وی بود مانت تو چه
چیزی گفت من آن نقطه ام که در زیر حرف بازده باشد یعنی که از ان فروتر چیزی نباشد گفت اما الله
شاید که خدای ترا از پیش تو برادر دارد که خود را آخر جای نهادی و یکی از بزرگان علی بن ابی طالب
را مناجاب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع تو انگران در پیش درویشان برای ثواب آخرت
و نیکوتر از ان بکبر درویشان بود با تو انگران با عطا فضل خدای تعالی و یکی بن خالد گوید که کریم چون پارسا
گرد و متواضع شود و ناگس سفینه چون پارسا شود در وی بکتری پیدا آید باز نید مسکینان تا بنده کسی را از خود
بتر می بیند متکبر است و چند کس در مجلس و زادینه اگر نه آن بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان

مهر فرم ناکسیرن ایشان اینخروانداستنی شمار ارجحس گفتند و چون دیگران نیز تراستند و اول تو حیدر است یعنی
که تو افسان آن بود که خود را فردا و چون لغز آرد و آن حاجت بود و خود را حاجت بود و خود را حاجت بود و خود را حاجت بود
فردا و عطا می هرگاه که باوی یار عدی برآمدی و چون زنی استیق دست بر شکم می زوی
و میگفتی که این همه دشمنی من است که بخت می رسد و گردی چنین همان دشمنی است و خود را گفت
اول من نطفه است و آخر من مروری انگاه که بتر از دیگران بتر از دیگران بتر از دیگران بتر از دیگران بتر از دیگران
ناکس که منم حقیقت که در آن بداند که کبر خلق است بدو خلایق صفت دل بود لیکن اثر آن باطل
پیدا آید و خلق کبر آن است که خود را از دیگران بهتر دارد و بهتر و اندوازی در وی باوی و نشانی پیدا
آید و آن باور را که گویند رسول صلی الله علیه و سلم گفت احوه یک من خود را کبر بتر از من ان با و کبر و چون این
با و در وی پیدا آید و دیگران را درون خود را در یک خا و آن ایشان را نگردد و باشد که نیز ازل خدمت خود
نشناسد و گوید تو که باقی که خدمت را نشانی چنانکه خا که هر کسی با من ندارند که استخوان ایشان را بوسه دهد
و با ایشان بنده نویسد مگر ملک را و این غایت کبر است و از دیگران بی خود اقلی در گذشت که ادب کس
را به نیکو و خود قبول کند و از این درجه نرسد تمام چید و در رفتن و شوق و دوست داشتن چشم دارد
و بان برسد که اگر او را نصیحت کنند نه پذیرد و اگر خود نصیحت نکند نصیحت گوید و اگر او را نصیحت نکند چشم
گیرد و در مردم چنان نگردد که در بهانه بگرداند و رسول صلی الله علیه و سلم می بیند که کبر چیست گفت آنکه
حق را گردن نرم ندارد و در مردم کبر است و حشرات نگردد و این هر دو خلعت از حجابهای خبیث است میانه
و حق تعالی و از هر دو خلعت رشت تو که کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و عزیز بینی و دیگر
خویشی بروی غالب شد هر چه خود را پسند و مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شرط بر مسلمانان است و با
خود نمی تواند کرد و این نه صفت تمیز است و از خود و صد دوست تواند داشت و دوستی هر دو تواند خورد
و زبان از نصیحت نگاه نتواند داشت و دل از غل خوش پاک تواند کرد که هر که تمام و مکتب با و چیزی در دل
گیرد و کسیرن آن بود که همه در خود پرستیدن خود و بیاداد و آن کار خود را قبول بود و از تفسیر در دروغ
و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا برد و حقیقت آن است که آنچه کس بوی مسلمانان نشود
تا خود را فراموش نکند بیک راحت و بیانی تر یا بدی از بزرگان گفتند که بوی که بوی است و بوی خوشی خود
را از هر کسی فروتر از تازی بهشت بشنوی و اگر کسی را بدید از مردم تار و دل آن و دستک
که بهم رسد به بیند در هیچ مری آن کند کی و خویش نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت
مسلمان شده باشد و ظاهر خود در یکدیگر می آید چون زبان و آن که مسلمانان را با شایسته
یکدیگر بر مرکب این را بخود بیکدیگر را به رحمت و نگاه با کسی که بوی خوشی خود را

رسد و همه تعظیم او کردی نادولی بر خیزد و یگانه پدید آید و ماند و تو نمائی یا او در لوت رسد و تو نمائی و او نماید و او
خود در خدای تعالی رسیده باشد و بخود التفات نکند و کمال این بود و ازین یگانه کمال احبت بود و در جمله
نادولی باشد راحت ممکن بود که راحت در وحدت و یگانه باشد این است حقیقت کبر و اوقات آن پس
کردن درجات کبر بلکه بعضی از کبر فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت آن حین
که کبر بزرگی بود و کبر بابر خدای بود یا بر رسول یا بر بندگان خدای اما درجه اول کبر بر خدای تعالی چون
کبر عز و وفروع و اسیب کسی که دعوی خدای کردند و از بندگی تنگ داشتند و خدای تعالی گفته کن
لَسْتَ تَعْلَمُ الْمُسِيحَ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةَ الْمُقَرَّبِينَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ نَزَّلْنَا بِهِنَّ مِنَ الْمُجُورِينَ
مقرب + درجه دوم کبر بر رسول صلی الله علیه و سلم خفا که کنار قریش کردند که ما آدمی همچو خود را سر فرو نیایم
چرا فرشته با نفرستاد و چرا مردی محترم نفرستاد و یثی فرستاد و قَالُوا كَلَّا تُزَكُّوا هَذَا الْقُرْآنَ
عَلَى لَجْلٍ مِنَ الْقُرْآنِ بِنِهَايَةِ عِظِيمِهِ و ایشان دو گروه بودند گروهی کبر کردی کبر حجاب ایشان گشت تا خود تفکر نکرد
و نبوت را نشناختند چنانکه گفت سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ
گفت مگر از راه مذمت آیات حق بسینند و گروهی میدانستند ولیکن انکار میکردند و بسبب کبر طاعت نمیدادند
که اقرار دهند چنانکه گفت وَاجْعَلْ أَسْمَاءَهُمْ أَنْفُسَهُمْ ظُلُمًا و عُلُوًّا درجه سوم آن بود که بر
بندگان دیگر کبر کند و بچشم حقارت مگرد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بهتر از ایشان شناسد و بزرگتر داند
و این اگر چه دون آن دو درجه است هم عظیم است بدو بسبب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود پس
بنده متعجب عاجز را که هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی از کجارسد تا خود را کسی داند و چون خود را
بزرگ داند خدای تعالی را در صفت وی مناعت کرده باشد و مثل او چون غلامی باشد که کلاه ملک
بر سر نهد و بر تخت او نشیند بزرگ که چگونه مستحق عقوبت گردد و ازین گفت حق تعالی لَعْنَةُ الْاِثْمِ
و الکبر با و روالی فمن نادى فيها فصته گفت عفت و کبر یا صفت خاص من است هر که با من و دین هر دو
منازعت کند او را هلاک کنم پس چون کبر بر بندگان بچکس راز رسد جز آفرید کار را آنکه بر ایشان کبر کند
منازعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص ملک را خدمتی فرماید که آن جز بجا که لایق نبود و بسبب
و دیگر آن است که این کبر مانع بود ادا آنکه قبول می کنند از دیگران تا قومی که باین صفت باشند در مسائل دین
مناظر می کنند و چون حق بر زبان یکی پدید آید آن دیگری را کبر بران دارد که انکار کند و قبول نکند و این
از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود لَا تَسْمَعُوا هَذَا الْقُرْآنَ وَالْعَوَاقِبَ
لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ و چنانکه گفت و اذ اُفْتِئِلَ لَهُ اُنْفِئِ اللَّهُ اَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ چون ابو
کودک از خدای ترس بزرگ خوشتر و عزت او را بران دارد که بر معصیت اصرار کند و این مسعود گفت تمام

گناهی بود که کسی را گویند از خدای تبرس گوید ترا بخود کارست یکی روز رسول صلی الله علیه وسلم می را گفت
 که بدست راست خور گفت نمی توانم گفت نتوانی که دانست که از کبر گفت دست او چنان شد که دیگر نتوانست
 و بداند که قصه را بپس که با تو گفته اند نه برای افسانه گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبر تا بجا رسد که او سبب گرفت
 اَنَا خَيْرُ مَنْتَهَ خَلْقَتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَ مِنْ طِينٍ و کبر او را بان رسانید که بفراوان خدا
 عروجی تر می کرد و خود را ملعون بدگشت پس اگر درون اسباب کبر و علاج آن بدانند که
 کبر کند از آن کند که خود را صفتی داند که دیگر از آن صفت بنزد و آن صفت کمالی بود و آن هفت سبب است
 سبب اول کبر در علم است که چون عالم خود را بکمال علم راسته بیند و دیگران را باضافت با خود چون بهایم بیند
 این کبر بر وی غالب شود و اثر این آن بود که از مردم خدمت و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکند
 عجب دارد و اگر وی با ایشان نگوید دعوت کسی شود آن را منعی داند به نزد او و از علم خود منعی بر خلق می نهد
 و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را امیدوار تر بیند و بر ایشان بیشتر
 ترسد و گوید همه را بدعای من و ارشاد من حاجت است از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و ازین سبب
 رسول صلی الله علیه وسلم گفت آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرگ خویشی است و تحقیق چنین کس را جلال گفت
 اولی تر که عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم شناسد و
 آنرا شناخت همیشه خود را از آن دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود و براس آن که علم بر وی حجت نخواهد
 بود و بکبر نپردازد چنانکه ابوالدرداء گفت بهر علمی که زیادت شود در وی زیادت شود اما کسبانی که علم می
 آموزند و کبر ایشان زیادت میشود از وجهی است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند و آن
 علمی است که بآن خود را بشناسند و عقبات راه دین و حق را و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی بشناسند
 و ازین درد و مشکلتگی افزاید که کبر با چون علم طب حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند
 از آن جز کبر نمیفزاید و فریب ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیای خلق است پس آن علم
 باشد اگر چه دین را بان حاجتی است و از آن خوف نخیزد بلکه اگر مجرمان بایستد و دیگر علوم را ترک کند
 دل تارک شود و کبر غالب گردد پس آن جز کمالیانه نظارت کن درین قوم تا چگونه اند و همچنین علم طیارات
 مذکران و صحیح و طامات ایشان و طلب سخنهای که خلق را بان بنهره آورند و نکتهای که بان در انداخته است
 کنند تا عوام بنهاند که آن از راه دین است این همه بخشیم کبر و حسد و عداوت و دروهای بخارد و از اینها
 درد و مشکلتگی نمیفزاید بلکه با دبط و فحشه افزاید و دیگر جهت است که باشد که کسی علم نافع خواند چون
 تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و از جنس این علوم که درین کتاب و کتاب احوال آورده ایم و هم
 مشکب شود پس بایست که باطن او در اصل خبیث افشاده باشد و اخلاق بد دارد و همت او

از خود آن گفتن بود تا بان مجلس گنده بر زمین پس علم چون در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود چون
 دارو که در معده افتد پیش از احتیاج بصفت خلط معده گردد و چون آب صفا که از آسمان بیاید یک صفت بود
 پس بهر شایعی که میرسد صفت او را بنویسند اگر تلخ رسد تلخ تر شود و اگر شیرین رسد شیرین تر شود و عباس
 رضی الله عنه وایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت قومی باشند که قرآن خوانند و از حجه ایشان بگذرد
 و گویند کیست که چون ما قرآن خواند که داند آنچه ما دانیم نگاه باصحاب مگرست و گفت ایشان از شما باشند ای
 امت من و همه عقلت و فرخ اند و گفت عمر رضی الله عنه از جباران علماء ماسید که اگر ه علم شما بجهل شما وفا کند
 و خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را بتواضع فرمود و گفت و اخفص جفاه ککین ابتعاک من
 المؤمنین و ازین سبب بود که صحابه برخود هر سالان بودند از کبر تا خدیفه یکبار امامت کردند پس گفت امام دیگر
 طلب کنید که در دل من می آید که من از شما بهترم و هر گاه که ایشان از خیال کبر ترستند و دیگران چون خوابند
 رست و چنین عالم دین روزگار گجایا بند بکه عزیز باشد عالمی که بدانند که این صفت مذموم است و از وی حذر
 می باید کرد که بیشتر خود را ازین غافل باشد و بیکر خود نیز فخر کنند و گویند من فلان را یکس نغم ابرم و او را از منی نهتم
 و در وی نه گرم و امثال این پس اگر بایستی آگاهی این معنی بود سخت عزیز باشد دیدن او عبادت بود
 و همه را بوی ترک باید کرد و اگر نه آستی که در خبر آند که روز گاری بیاید که هر که ده باب معاطت شما بکند
 نجات یابدیم نو میدی بود لیکن اندک دین روزگار بسیار است چه در دین یا در دین و خالق دین شنید
 شده و هر که این راه رود بیشتر آن بود که تنها باشد و یا در ندارد و برنج او مصاعف بود پس بانکه اوان
 قناعت کند سبب دوم که در زهد و عبادت است که عابد و زاهد و صوفی و پارسا خالی نباشد از کبر تا دیگران
 را بجهت و زیارت خود اولی تر پسند و گوی منی بر مردم می نهند از عبادت خود و باشد که پست ازند
 که دیگران بملک شده گانند و از مزیده و رستگار است و باشند نیز که اگر کسی او را بر بخاند و آن کس را آفتی رسد
 بر گراست خود نهند و بخند که آن برای آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که گوید مردم بملک شدند
 او بملک شده باشد یعنی چشم خمارت بر دم نکرد و گفت تمام گنای است که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند
 و تفاوت میان او و میان کسی که با و تبرک کند و او را بهتر از خود داند و برای خدای او را دوست دارد بسیار
 باشد و بیم آن بود که خدای تعالی درجه او با ایشان دهد و او را از برکت عبادت محروم گرداند چنانکه درینی
 اسرئیل مردی بود که از وی عابد تر نبود و دیگری بود که از وی فاسق تر نبود آن عابد نشسته بود و
 پاره سیخ بر سر او ستاده فاسق گفت بروم و نزد یک از خویشینم باشد که خدای تعالی بر کات او بر من
 رحمت کند چون نشست عابد با خود گفت این کیست که نزد من نشسته و از وی نابکار تر کس نیست گفت
 برخیز و برو فاسق برخاست و رفت و ابرای وی برفت و می آمد بر رسول روزگار که مگو تا به دو کار از سر

گیرند که سر حقه فاسق کرده بود آن ایمان نیکوی او غفور و مهربان بود بآن کبر و همه حطت کرد و
 وی پای برگردان عابدی نهاد و گفت پای بردار که بخدای بر تو رحمت نماند و ای آمد که اورا بگوئی
 ای آئینه بسوگند بر من بخت کم می کنی که وی را نیامرزیم بلکه ترا نیامرزیم و غالب آن بود که سر که عابدی را
 بر خساند پندارد که خدای بروی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که بسند جزای آن چون
 آفتی باورسد گوید که دیدی که باوی چه رفت یعنی که از کرامت من بود و این احق نداند که بسیار از کفار
 رسول صلی الله علیه و سلم را بر خسانند و خدای از ایشان انتقام نکرد و بعضی را سلمانی روزی کرد و
 پندارد که او گرامی تر است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که برای او انتقام خواهد کرد عابدان جاهل چنین شایند
 و زیر کان خیانت باشند که سر حقه بخت رسد از آفات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون
 عمر که بآن صدق و اخلاص از خدایه پرسید که بر من از نشان نفاق چیزی یعنی پس مومن تقوی می کند
 و می ترسد و عابد را به بطا سر عمل میکند و دل را به پلیدی کبر و پندار آورده و اذان ترسد و تحقیقت هر که
 قطع کرد که او از دیگری بهتر است عبادت خود را با این جهل حطت کرد که هیچ محصیت از جهل عظیم نیست
 یک روز صحابه بر مردی ثنابید گفتند با نفاق وی از آنجا فرزند گفتند یا رسول الله آن مرد که می گفتیم
 این است رسول صلی الله علیه و سلم گفت در وی نشان نفاق می بینم همه عجب بماندند چون نزدیک
 رسید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بخدای بر تو مو کند که راست بگوئی که هیچ در خاطر تو می آید
 که از این قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلی الله علیه و سلم این جنت و باطن او را
 نبوت بدید و این را نفاق خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد الکن ایشان درین معنی بر طبقه
 باشد طبقه اول آن بود که دل ازین خالی نتواند کرد لیکن بجا بدت تواضع میکند و فضل کسی میکند
 که دیگر از او بهتر از خود می دانند تا بهیچ گونه در محاملت و زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر از
 باطن متلع نتوانست کرد اما شاخهای آن را حمله برید طبقه دوم آنکه زبان نگا دارد تا آنکه متلع نکند
 و گوید که خود را از همه کس و پس نزد آنم لیکن در محاملت و افعال او جز تا پیدا آید که نشان کبر باطن بود
 چنانکه هر کجا که بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود بر یک سو بوند چنانکه تنگ میسازد
 از مردمان و آنکه عابد بود و زوی ترش دارد که گوی مامردمان بخشم است و این مرد و ابله ندانند
 که علم و عمل نه در سر کشیدن بودند و نه در ترشی روی بلکه در دل بود و نوزان در طاهر همه
 تواضع و شفقت و کثادگی بود که رسول صلی الله علیه و سلم عالم ترین و متقی ترین خلق بود
 و هیچ کس از متواضع تر و کثاده روی تر از وی نبود و در هیچ کس تنگتر از او نبود
 و کثادگی و باوای خطاب آمد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت و کثادگی

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا شَيْءٌ اَلَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا شَيْءٌ
 بر توان بود که با همی کس کشاده و نرم و رقیق بودی تا از تو غور نشدند طبقه سوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تافه
 و مبالغات کند و بر خود بنا گوید و احوال و کرامات دعوی کند عابد گوید فلان کیست و عبادت او چیست
 من همیشه روزه دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچ کس قصد من نکند که نه بپلاک شود و فلان
 مرا بر خابند و دید آنچه دید و مال و فرزندان و ملاک شد و باشد که جنگ و بنزد کند تا اگر قومی باشد که نماز شب
 کند و بیشتر کند تا ایشان عاجز شوند و اگر روزه دارند و مدتی گزینش کنند اما عالم گوید که من چندین نوبت علم
 دارم و فلان چه داند و استاد او که بوده و در مناظرت چند کند تا خضم را زیر آورد و اگر همه باطل بود و شب
 و روز در آن بود و عباراتی صحیح و سخنی غریب یا داور و در محافل بگوید و بان خود را در پیش دیگران بگذرد
 و باشد که لغت غریب و الفاظ اخبار یا دیگر دانا نزد دیگران غریب آورد و نقصان ایشان فرماید و که امام عالم
 و عابد است که از چنین معانی خالی است اندک یا بسیار پس چون این می بیند و می شنود که رسول صلی
 علیه و سلم میگوید که هر که در دل او مقدار یک جبهه است بهشت بروی حرام است و او را چرخ خوف و درد و بیم
 نپیغزاید و تنگنیزه دارد و دل بسته باشد که خدای تعالی میگوید ترانزد ما قدری است اگر نزد خود به قدری و اگر
 خود را قدری می شناسد نزدیک به بقدری و هر که از حقایق دین این فهم نکند او را جاهل گفتن اولی تر بود
 از عالم سبب سوم کبر است تا گردی که علوی باشد یا خواجه زاده باشد پندارند که همه مردم مولا و عظام
 ایشانند اگر چه پارسا و عالم باشند این کبر و باطن ایشان باشد اگر چه اظهار کنند و اگر ایشان را شمی سپید آید
 آنگاه بصحرا افتد و زبان شعلت پیدا آید و گوید ترا چه قدر باشد که با من سخن گوی مگر خود را می شناسی
 و امثال این ابوذر گفت رضی الله عنه یکسی خصوصیت کردم گفتم تا این السوداء ای سیاه بچه رسول صلی
 علیه و سلم گفت بیرون مرو که هیچ سینه بچه را بر سیاه بچه فضل نیست ابو ذری گوید خجسته و آن مرد گفتم
 که پامی بروی من نه بگر که چون او را معلوم شد که این کبر است چه تو اصنع کردی تا آن کبر بشکند و دو مرد
 پیش رسول صلی الله علیه و سلم تخاصم میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تو کیستی رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت دو کس پیش موسی علیه السلام فخر کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تانه پدر بر شمره از
 جهنم است آن وحی آمد موسی علیه السلام که او را بگوید که آن نه در روز خند و تو دهم شایانی و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت کسانی که در روز خن گشت سده اند از خرابان دست بردارید و اگر نه خود را
 باشد نزد خدای تعالی از کوز که نجاست آدمی بهی می بودید و می چند سبب چهارم کبر بزرگسال
 و این میان زمان بیشتر و در چنانکه عائشه رضی الله عنها از نبی را گفت که کوتاه هست رسول صلی الله
 علیه و سلم او را گفت غیبت کردی و این از کبر بود بالای خود که اگر او نیز کوتاه بودی این نگفتی

مسبب بچشم که بر تو انگریز بود که گوید مال و نعمت من چنین است و تو که دانی و مفلسی و اگر خوشم چون تو چنین
 غلام بخرم و مثال این دفعه و ویرادر که در سوره الکاف است که گفت اَنَا كُنْتُ مَسْكِينًا
 مَا لِيَ وَاعْرِضْكَ اِزَيْن طالع است بشت بتم بکیر باشد بقوت بر اهل ضعف سبب هضم بکیر بود تیغ و شاکر
 و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر چه کسی آنرا نعمت شناسد بآن نظر کند اگر چه نعمت نبود یا نعمت نیز با سبب
 مخفی بود و بکیر نشان فرزند این است اسباب بکیر با سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه
 که آدمی وی را دشمن دارد خواهد که بروی بکیر و فرزند و باشد که سبب بکیر با نیز بود که در پیش مردم بکیر
 تا بچشم نیکی وی بکیر ندانسی بکسی مناظره کند که داند که او قاضی تر است و در اطن متواضع باشد لیکن
 بطایفه بکیر کند تا مردم ندانند که وی حاصل تراست اکنون چون اسباب بکیر دستی علاج آن باید شد
 که علاج هر علتی باطل کردن سبب آن بود پس اگر درون علاج کیر بداند علتی که مقتدر است
 جدا دان راه سعادت بند و از بهشت محجوب گرداند علاج آن فرض عین و سچکس ازین بیماری محجوب
 نیست و علاج آن دو نوع است یکی بر جمله ویکی تفصیل اما جمله مرکب است از سجون علم و عمل اما علم
 آنست که حق تعالی را شناسد تا بداند که کیر با عظمت جزا و انسر و خود را شناسد تا بداند که از وی جفتر تر
 و خوار تر و ذلیل تر و ذاکتر هیچ کس نیست و این سهیل بود که پنج و ماده علت از اطن بکیر و اگر کسی تمام این
 خواند که بداند یک آیت از قرآن کفایت بود او را که بداند و این آنست که لَعْنَةُ قُلِّ الْأَشْهَانِ مَا الْكُفْرُ مِنْ آيِ
 شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نَفْثَةِ خَلْقٍ فَقَدْ رُفِئَ السَّيْلُ لَيْسَ لَهُ ثُمَّ مَاتَ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ خُتِمَ خَاتَمُ الْأَشْهَانِ
 حق تعالی و یا قدرت خود تعریف کرد و اول و آخر میانه کار و با او گفت اما اول آنکه گفت من آيِ شَيْءٍ
 خَلَقَهُ بَادِكِ بَدَانِكِ اِيجِزِ جَزِيْرَ نَيْتِ نَبَاشِدِ و اَوْتَيْتِ بُوْدُكِ اَوْرَانِ نَامِ بُوْدُ نَشَانِ و در کتم عدم بود
 و رازل الازال تا وقت افریش چنانکه گفت هَلْ اِنِّیْ عَلٰی الْاَشْاَنِ حَیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَكُنْ شَيْءٌ
 مِّنْ کُوْرٍ اِیْسِ خَلْقَالِ فَاکِ رَا اَفْرِیْدُکَ اَزْ اَزْ اَنْ نَوَازِ تَرْشِیْتُ وَ نَطْعُهُ وَ عِلْقُهُ رَا کِمَا رَهْ اَزْ اَبِ وَ خُوْنِ اِسْتِ بَا فَرِیْدِ
 و از ان پلید تر چیزی نیست و او را از ان نیست که در اصل او از خاک ذلیل و آب کنده و خون پلید است
 و بعد از ان پاره گوشت بود و در ان نه سح و نه بصر و نه لطف و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر
 نداشت تا بچیزی دیگر چه پس و ارماع و بصر و ذوق و لطف و قوت و قدرت و دست و پای و چشم و جمله
 اعضا بیا فرید چنانکه می بیند که ازین پنج چیز نه در خاک بود و نه در لطفه و نه در خون و در وی چندین
 و بدائع بیا فرید که تا جلال و عظمت افرید کار شناسد بآن نه تا بآن بکیر کند چه نه از جبهه خود بدست
 آورده تا بآن تکه تواند کرد و خاندان گفت وَ لَیْسَ لَکُمْ اَفْرِیْدُکَ اَزْ اَزْ اَنْ نَوَازِ تَرْشِیْتُ وَ نَطْعُهُ وَ عِلْقُهُ رَا کِمَا رَهْ اَزْ اَبِ وَ خُوْنِ اِسْتِ بَا فَرِیْدِ

که او را درین عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها و اندامها بوی داد اگر کاروی بدست می کردی و او را بی نهایت
 کردی هم را بودی که بخل افشادی و پنداشتی که کسی هست بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد و بیخ
 و صد هزار بعلای مختلف بر سر وی حلق بداشت تا در هیچ ساعت بخوابد این بنود که باشد که بمیرد یا که بیا
 و بیا نه یا بیمار یا افکار شود یا اگر گرسنگی و تشنگی هلاک گردد و شفقت او در دروای تمنح کرد تا اگر سود کند و حال
 رنجور شود و زبان او در چرخهای خوش نهاد تا اگر در حال لذت باشد یا در هیچ آن بکشد و هیچ چیز از کار او بدست
 او نگیرد تا آنچه خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند و آنچه خواهد که نیندیشد بر دل غلبه میکند
 و آنچه خواهد که بیندیشد دل از ان میگریزد با این همه عجایب صنع و جمال و کمال که او را بیافرید چنانچه خبرش
 گردانید که از وی بدتر و نامکست و در مانده تر هیچ چیز نباشد و اما آخر کار داشت که بمیرد و نه سمع بماند و نه
 بصورت و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مرواری گنده شود که همه بینی از ان بگیرند و نجاستی شود
 در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه با خود گر بازه خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین ماندی هشتم بود کردی
 که بدچار پادشاهان برابر بودی و این دولت نیز نیاید بلکه او چشم کند و در قیامت در مقام محبت بداند
 تا آسمان را از بنده گاه فتنه دستارگان فرو ریزد و آفتاب و ماه گرفته و کوهها چون پشم زده شده و زمین
 بدل گردانیده و زبانیه کند می اندازند و درونخ میغ و دولاک صحیفها در دست یک یک می نهند تا هر چه
 در همه مکرده اند از فضل و وسوای می خودی بینند و یک یک می خوانند و تشویری خورند و او را سپید گویند
 بیا و جواب ده تا چراغی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خفتی و چرا اندیشیدی و اگر
 و العباد یا بعد از این همه بیرون خوانند او را بدو فرخ اندازند و آنگاه گوید کاشکی من خودی یا سگی بودی
 تا خاک نشدی که آنها ازین عذاب رستند پس کسی که ممکن بود که حال او از خاک و سگ بدتر باشد او را
 چه جای گیر بود و چه محل فخر باشد که اگر همه ذرات آسمان و زمین نوحه بر مصیبت او بار و کشتند و منشور
 فضل و وسوای می او خوانند هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که بادشاهی کسی را بخوابتی بگرفت و در
 زندان کرد و در خطر آن بود که او را بردارند و نکالی کنند و او در زندان بقا و کبر مشغول شود و همیش
 خلق و در دنیا در زندان بادشاه عالم اند و خجالت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند چنین جای
 چنین حال چه جای فخر و کبر بود پس هر که خود را باین صفت شناسد این معرفت مسهل و باشد و هیچ
 که از باطن او خلعت بماند تا هیچ چیز از خود نماند تر نبیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا حیوانی
 که درین خطر صعب بودی اما علاج عملی آنست که راه متواضعان گیرد در همه احوال و احوال
 چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم نان بر زمین خوروی و گنیه نزدی و گشتی من بنده ام چنان خورم

ازاد شوم در آخرت از جامه نو و زینامه و بدامنه یکی از اسرار نماز تواضع است که از رکوع و سجود حاصل آید و روی
 را که عزیزترین اعضا است بر خاک نهند که دلیل ترین اشیا است که بر عوب چنان بود که پشت خم ندانند و
 پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه کبر فرماید خلافت آن کند و بر صورت و زبان و بر چشم
 و بر پشت و بر خاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند بکلفت طمس
 گردد و آثار کبر بسیار است یکی آنکه خوابد که نهان رود تا کسی با او نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصر
 اگر کسی با او رفتی نگذشتی و گفتی دل باین بر جای نماند بوالد روی گوید چندانکه مردم با تو بیشتر سرزد
 تو از خدای دور تری شوی و رسول صلی الله علیه و سلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش
 کردی و دیگر آنکه خوابد که مردم در پیش او بایستند و او را بر پای نینزد و رسول صلی الله علیه و سلم اگر است
 داشتی که کسی او را بر پا چاستی و علی رضی الله عنه می گوید هر که خوابد که دوزخی را بپسندد که در کسی نگر که
 نشسته خود گیران در پیش او بر پایداده و دیگر آنکه از کبر بنیارت کس ندانند سفیان نوژی بگوید رسید
 بر اسمم ادم او را بخواند که بیاتما را حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواهم که تواضع او را راه
 بیاورم و دیگر آنکه خوابد که در پیش او نزویک نشیند و رسول صلی الله علیه و سلم دست بدر و پیش دادی
 تا او دست ندانستی همچنان می بودی و سر که افکار و بیمار بودی که دیگران از روی حذر کردند می با او
 نان خوردی و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه و سلم همه کار را بکردی عمر بن عبد العزیز
 بشی مهمان داشت و چراغ می مرد مهمان گفت روشن بیاورم گفت نه مهمان را خدمت من مودون
 از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه اول خواب است که خفته پس خود بر خاست و در بیاورد
 و دروغ در چو غ کرد مهمان گفت یا امیر المومنین خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم و باز آمد مهمان
 عمر و دیگر آنکه حاج بخانه نبرد رسول صلی الله علیه و سلم چیزی برگرفته بود و می برد یکی خواست که از وی بپا
 نگذاشت و گفت خداوند کالایان اولی ترا بوبریه همین بر پشت نهاده بود و در بازار میرفت و میگفت
 امیر زاده و همید در آن وقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت گوشت از دست چپ او نیخته
 و در بدست راست و دیگر آنکه بیرون زد و تا جامه سیاه بود و عمر را دیدند در بازار با ده و چهارده
 پاره بر از او دخته بعضی از او می و علی رضی الله عنه جامه مختصر داشت باو عتاب کردند گفت دل باین
 خاشع بود و دیگران متدا کنند و در ویشان خوش دل شوند طائوس گفت چون جامه بشویم دل خود
 را باز نیابیم چند روز تا دیگر شوخن شود یعنی رغبتی و کبر یا بزم در دل خود و عمر عبد العزیز را پیش
 از خلافت جامه خسته بدندی بهزار و نمار و گفتی است که است لیکن اوسن نرم تری مامد و بعد از

می باید پس زوی سوال کردند که این چیست گفت مرا خدای تعالی داده است چشمنده و نازنده هر چه پیش
 بدرجه دیگر نازد و زوی آن ناما اکنون که خلافت که و زای آن مرتبه نیست بخت بد و شاهی ابتدا زود و آن طلب
 می کند و گمان بر که جامه نیکو همه از بکر باشد چه کس بود که نیکوی و رنجه خیری دوست دارد نشان آن بود
 که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که بکر بجای نه کند که خود را با آن زاید نماید و عیسی علیه السلام گفت به
 چیست که جامه ریسبانان پوشیده آید و باطنی بصورت کرگ کرده آید جامه ملوک در پوشید و دل از بیم خدا
 نرم کنند و عسمر صنی الله عنه بشام رسید و جامه خلق داشت گفتند اینجا دشمنانند اگر نیکو تر پوشی چه باشد
 گفت خدای تعالی مرا با سلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب نکنم و در جمله هر که خواهد که تواضع بیاورد
 سیرت پیغمبر علیه السلام باید داشت و بوی افتد اما دیگر داوود سید خدای می گوید که رسول صلی الله علیه
 و سلم دستور اخلافت دادی و شتر را بستی و خانه برقی و کوفت بدوشید و نمایین بدوشی و جامه را پاره بزرگ
 و با خادم خود مان خور دی و چون خادم مانده کشتی از دستاس کردن یاوری دادی و از بازاری جزیری خرید
 و در گوشه از بازار بخانه آوردی و بدرویش و توانگر و خرد و بزرگ بسلام ابتدا کردی و دوست با ایشان دادی
 میان بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی و درین و جامه و در و شب هر دو یکی داشتی و هر شولید
 و خاک آلوده که او را به دعوت خواندی اجابت کردی و هر چه پیش او نهادی اگر چه اندک بودی حقیر نشد
 طعام شب با داد و از آنکشتی و طعام با داد شب را ندانستی نیکو خوشی و کریم طبع و نیکو معاشرت و کثاده
 روی و کشاده لب بودی خنده و اند و گلین بودی ترش روی و متواضع بودی مذلت و باسیت بود
 بی درستی سخن بودی اسراف ریم بودی بر بندگان و ملک دل بود همیشه سر در پیش اکلنده دشتی و هیچ کس
 طمع ندانستی پس سر که سعادت خواهد بودی افتد کند و ازین بود که خدای تعالی بروی شکر کرد و گفت **وَالَّذِينَ**
لَعَنَ الْخَالِقُ عَظِيمًا اما طایفه تفصیل آنست که نیکو تا کس به پی می کند اگر سبب نب می کند می باید
 که نسب خود بداند که خدای تعالی بیان کرده است و گفته **وَبَلَّأَ الْخَالِقُ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ**
نَسَبَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ میگوید پس تو از خاک هست و فرغ تو از نطفه پس نطفه پدر است
 و خاک جد و از این دو خوار تر چیست اگر گوی آخر پدر و میان است میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه
 و بسیار رسوای است چو ادران ننگری و عجب آنکه اگر پدرت خاک چنجی یا حجامی کردی تو از وی ننگ
 داشتی و گفتی دست بخاک و خون کرده است و تو خود از خاک و خونی چرا خسته کنی و چون این شش
 مثل تو چون کسی بود که پندار که علوی است و دو گواه عدل بروی گواهی دهند که او بنده است و پسر
 فلان حجام است و او را روشن گردانند که چنین است چون این بدانند نیز بکر نتواند کرد و دیگر آنکه هر که سب

کرمی که از بول سبب نیز و سبب دوم کبر و بوجال باشد که هر که بجال خود مخمس کند در باطن خود مذکر و قضا
مبتدوا نگاه کند که در شکم او و در مثانه و در ک او و در بینی و در گوش او و در همه اعضای او چه رسوا می است
و هر روز دو بار بدست خود چه از خود شود که طاق ندارد که آن را بچشم مبتدایوی آن بشنود و همیشه حال
آن است و اگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو را بگذر بول بگذرد تا در وجود آید
طاوس یکی را دیده که می خراشید گفت این نه رفتن کسی است که دانند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود
تشریف بدهد و بفرماید از وی پاکیزه تر بود چه در فریب هیچ چیز نمیدترازان نیست که از وی بیرون آید و اگاه کار
و صورت وی نباشد و است تا بان فخر کند و زنی دیگران با ایشان نیست تا ایشان را عیب کند و حال می
نیز اعتماد نشاید که بیک بیماری تپا شود و آید او را از همه رشتن کند اینها بیکم نیز و اما اگر بیکم بقوت می کند
اندیشه کند که اگر یک برگ بر وی دروخت و هیچ کس از وی عاجز تر نبود و اگر گسی از وی چیزی در ریا بد
از آن عاجز آید و اگر ریشه در میانی او رود و یا مورچه در گوشش عاجز و نالاک شود و اگر خاری در پایش رود بر جای
ماند و اگاه اگر بسیار قوت دارد گا و خر و پیل و شتر از وی قوی تر و بدین چه غنچه بود و چیزی که گا و
و خر و آن سبقت دارد اما اگر بکبر تو انگیزی و مال و چاکر و غلام کنی یا بولایت سلطان این همه چیزی بود
از ذات او بیرون که اگر مال درو بر یا سلطان او را از ولایت عزل کند اگاه بدست او چه بود و اگر مال
یا ند بسیار بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر بولایت باند بسیاری عقل چون ترک و گرد و جلا ف
مردم بود که ده چند او ولایت دارد و در جمله هر چه تو بخوان تو نمود و هر چنان تو نمود و تو بخوان نشت
بود و این همه عاریت باشد و از این همه هیچ چیز تو نیست و از جمله این اسباب آنچه بان کسی توان کرد
در ظاهر علم و عبادت است و علایج این اشوار است چه این کمال است و علم نزد خدای تعالی عزیز است
و عظیم و از صفات حق تعالی است و پس مشاور بود بر عالم که بخود انعامات کند و این بدو وجه آسان شود
وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم تر است و خطر او بیشتر است که از جامل کارها فرود گذارد و از عالم
فرود گذارد و جایت عالم فاحش تر بود و در اخباری که در خطر عالم آمده تامل باید کرد چه خدای تعالی
در قرآن عالمی را که در علم خود متعصر بود بخیري مانند کرده که خرواری کتاب درشت دارد و گفته گشت
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَكُونَنَّ مِنَ الْغَافِلِينَ گشت آنکه بگوید عَمَّا كُنَّا لِنَكُونَنَّ مِنَ الْغَافِلِينَ
اَوْ تَنْزِيلُكَ إِلَيْنَا یعنی اگر داند و اگر نداند از طبع خود دست ندارد و از سبب و خیر چه چیز خیر
بود و بحقیقت اگر با خیر نجات نخواهد یافت همه عبادات از وی فاضل تر آید تا حیوانات چه رسد و از این
بود که یکی از اصحاب میگفت کاشکی من مرعی بودی و دیگری می گفت کاشکی من گوسفندی بودی و
گوسفندی و خورند و دیگری گفت کاشکی من کاری بودی پس هر که او را خطرات در پیش باشند بر وی

کبر خود تا اگر کسی ایند از خود جا مل تر گوید و ندانست و در محبت معذور بود و از من بهتر است و اگر کسی بنید
 که از وی عالم تر بود گوید و چیزی بداند که من ندانم و از من بهتر است و اگر پیری بنید گوید و خدای را از
 من بشیر طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را ببیند گوید من معصیت بسیار دارم و او بسوز
 روزگار نیافته و از من بهتر است بلکه اگر کافری را ببیند بکفر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی
 نیکو بیاید و مرا خاست که فر بود چو بسیار کس عمر را دیدند پیش از اسلام و بروی بکفر کردند و آن کبر در علم خدا
 تعالی خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرت است و آن عیب است باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود
 تا بکبر نپردازد و وجه دوم آنکه بداند که کبر خدای را عذر جل رسد و پس هر که با او مشا هت کند خدای او را
 دشمن دارد و هر کسی را گفته که تر از من قدر آن وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگر چه عاقبت خود نیز
 داند مثل که سعادت خواهد بود و باین معرفت که از وی برود و ازین سبب بود که انبیا متواضع بودند که دانستند
 که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگر چه عابد بنزد کبر کند و گوید باشد که علم شایع
 او گردد و سیئات او را محو کند و رسول صلی الله علیه و سلم می گوید فیض عالم بر عابد همچون فضل برین است
 بر یکی از اصحاب بن و اگر جاهلی را ببیند و حال او مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابد تر بود و خود را
 مشهور نموده و اگر معتمد بود گوید بسیار گناه است که بر دل رود از و سواس و غوطه که آن از مفتی ظاهر
 بدتر باشد و باشد که در باطن من گنجی بود که من از آن غافل ام که عمل ظاهراً آن حبط شود و در باطن او
 خلقی نیکو بود که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاست نیکو یاید و بر من خطائی
 رود که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد و در جمله چون روا بود که نام او نزد خدای تعالی از حسانه انقیاب بود
 بکبر کردن از جهل بود و ازین سبب است که بزرگان علما و شایخ همیشه متواضع بوده اند پس را
 کردن عجب و آفت آن بد آنکه عجب از جمله اخلاق مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت سه چیز مهلک است تجمل و تموا و عجب و گفت اگر معصیت نکنی ترسم از شما چیزی که بدتر است
 از معصیت و آن عجب است و عائشه رضی الله عنها را گفتند مردکی بد کردار بود گفت چون پندارد که نیکو
 کار است و این پندار عجب باشد و این معصومی گوید ملاک در و چیز است عجب و نو سیدی و ازین سبب
 گفته اند که نو سیدی و طلب است بود و عجب همچنین پندارد که خودی نیاز است از طلب و مطرت
 میگوید اگر همه شب بخیم و با مداد ترسان و شکسته بر خیزم و دست تر دارم که همه شب نماز کنم و با مداد بران
 معجب باشم و بشیر بن مضر و دیگران نماز را میگردوی را دید متعجب در عبادات او چون سلام داد
 گفت ای جوان مرد و عجب کن که بایس و تهایی در از عبادت که دو خاست او دانی که چه بود و
 بدانکه از عجب آیه ۱۶۱ تا ۱۶۴ که در سوره اعراف است

خود یاد نیارد و آنکه یاد آورد بتدارک مشغول نشود و پندارد که خود امر زبده است و در عبادات شکر گوی
 نباشد و پندارد که از ان بی نیاز است و اوقات عبادات نداند و طلب نکند و پندارد که او خود بی آفت است
 و هر اس از دل او برود و از مکر خدای تعالی امین گردد و خود را نزد خدای تعالی محلی و حق شناسد بعبادت
 که آن خود نعمت خداست بر وی و بر خود شنا گوید و ترکیت کند و چون بعلم خود عجب بود از کس سوال نکند
 و اگر با او بخلاف رای او چیزی گویند نشنود و ناقص باشد و نصیحت کس نشنود حقیقت عجب اولال
 بدانکه هر که خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن هر اسان باشد
 و میترسد که از وی بازستاند او محجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و بیان شاد بود و از ان وجه عطیه است
 حق تعالی هست نه از ان وجه که صفت اوست هم محجب نباشد و اگر شاد بان بود که صفت اوست از ان
 غافل ماند که این نعمت خداست از هر اس آن خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر باین
 خود را حق دانند نزد خدای تعالی و این عبادت خود را خدمتی دانند پسندیده آنرا اولال گویند که خود را دانی
 میداند و چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود در دل او او محجب بود و اگر بآن از وی خدمتی و سکافاتی
 بوسید این دالت بود و در رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز کسی که بان دالت کند از سر او بزمکند و گفت
 اگر خنده کنی و تبصیر خود مقربانی بهتر از آنکه گریه کنی و آنرا کاری دانی پیدا کردن علاج عجب
 بدانکه عجب بیماری است که علت آن جمل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسی که شب
 و روز در علم و عبادت است گویم عجب تو از ان هست که این بر تو میرود بی تو و تو راه گذرانی یا از آنکه از
 تو دور و جوی آید و بقوت تو حاصل می شود اگر از انست که در تو میرود و تو راه گذرانی راه گذر را عجب
 نرسد که او سخر باشد و کار با او نبود و در میان که بود و اگر گوی من می کنم و بقوت و قدرت من است پنج
 دانی تا این قدرت و قوت و اعضا و ارادت که این عمل بان بود از کجا آورده و اگر گوی که بخت من
 بود این عمل این خواست و این داعیه که آفرید و که بر تو مسلط کرد تا سلسله قهر و گردن تو افکند و بکار داشت
 که هر که را داعیه بروی مسلط کردند و او را غلبی فرستادند که خلافت آن تواند کرد و داعیه از دست که او را بقهر
 بکار دارد پس همه نعمت خداوند است و عجب تو خود از جمل است که بتو هیچ چیز نیست باید که تعجب تو از فضل
 خدای بود که بسیار از خلق را غافل کرد و داعیه ایشان بکارهای بد صرف کرد و ترا از غایت خود شناخت
 فرستاد و داعیه ابر تو مسلط کرد و ترا بسلسله قهر بحضرت خود می برد اگر بادشاهی در غلامان خود نظر
 کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده باشد باید که تعجب و از فضل ملک
 بود که بی استحقاق او را تحفیص کردند از خود پس اگر گوید که ملک چکم است و تا درین صفت استحقاق
 ندان خلعت خاص بمن فرستاد گویند ان صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم از عطای ملک

است پس ترا جای عجب نیست و این همچنان بود که ملک ترا پسید و بد عجب نیادری انگاه غلامی دین عجب
 آوری و گوی مرا غلام از آن داد که اسپ شوم و دیگران نداشتند چون اسپ نیز داده باشد جای عجب نبود
 بلکه همچنان بود که هر دو یکبار نبود و همچنین اگر گویی که مرا تو چنین عبادت از آن داده که او را دوست داشته
 ام گویند این دوستی در دل تو که افغان اگر گویی از آن دوست دهم که او را بشناختم و جمال او را دانستم
 گویند این معرفت و این دیدار که داد پس چون همه زوست باید که عجب بوجود و فضل او بود که ترا بسیار فرید
 و این صفات در تو بسیار فرید و قدرت و ارادت بیا فرید اما تو در میان خود هیچکس نه و نیز هیچ چیز نیست تو جز آنکه
 راه گذری قدر حق تعالی را بد سوال اگر کسی گوید چون من نه می کنم و همه او میکند ثواب از عجایب پس هم دشوار
 نیست که ما را ثواب بر عمل است که با خستیدار است جواب حقیقی آنست که تو راه گذر قدرتی و پس تو هیچ
 کس نه و ما را همیت است و لکن الله تعالی آنچه گویی تو کردی که آن او کرد کن چون حرکت بعد از
 علم و قدرت و ارادت آفریدند شتی که تو کردی و سر این دقیق است و فهم نمی و باشد که در کتاب توکل و توحید
 باین اشارتی کرده آید اما اکنون بر قدر فهم تو ساخت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت است لیکن عمل تو بقدرت
 و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه عطیه خداست پس اگر خزانه باشد محکم
 و در آن نعمت بسیار و تو از آن عاجز که کلیدش تو نداری و خازن کلیدش تو نداری و دوست فراخی و برگزیده
 حواله آن نعمت بآن کنی که کلیدش نبود و یا بآنکه بدست برگزینی و دانی که چون کلیدش نبود و برگزیده را قدری
 نبود و قدر آن را بود که کلیدش نبود و نعمت از جهت وی بود پس همه سبب قدرت تو که کلید اعمال است
 عطای حق تعالی است پس سبب از فضل او کن که کلید خزانه طاعتش بود و داد از همه فاضلان منع کرد
 و کلید عصیت بد دیگران داد و در خزانه طاعت بر ایشان برست بی آنکه از ایشان جانی بود بلکه بعد
 خود کرد و بی آنکه از تو بدستی بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید حقیقت بشناخت هرگز او را عجب نبود
 و عجب آنکه عاقل در ویش عجب کن از آنکه جاہل را مالی دهد و من که محفل ام مرا محروم کرد و این قدر
 نداند که عقل بهترین نعمتهاست و این نیز خدا داده اگر هر دو با و دادی و آن یکی را از هر دو
 محروم کردی بعد نزدیک نمودی و باشد که این عاقل که شکایت می کند اگر او را گویند که عقل
 خود ما بال او بدل کنی نمکد و زنی نیکو که در ویش بود شتی را پسند با پیرایه و محبت بسیار گوید این
 چه حکمت است که نعمت پرستی دهم که بروی نه زید و این مقدار نداند که این که با و داده بهتر است
 و اگر هر دو باین دادی بعد نزدیک نمودی و این چنان بود که با و شاهی کسی را پسید و یکی
 را غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را میدهم و این از جهل
 بود و ازین بود که داود علیه السلام یکبار گفت که هیچ شنب نیاید بار خدا یا که یکی از آل داود

طیب سود ندارد باید که مزاج چنان بود که طیب آن را بدو نوازند و او نه سر که نزد ملوک محله دارد در همه
حالی شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک دارد و سخن گرفت در حق او شفاعت نه پذیرد و هیچ گناه نبود که
نوازند بود که سبب محنت گردد چه خدای تعالی خط خود در مصیبتها پوشیده کرده باشد که آنچه کمتر دانی سبب
آن بود چنانکه فرموده وَ تَحْسِبُونَ أَنَّهُ هَيَّا وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ ثُمَّ آسَأَنَ مِیْ کَرِیمٍ
و نزد خدای تعالی بزرگ است و همه مسلمانان را امید شفاعت است و باید شفاعت بر اس از اول تا آخر
بر خیزد و با هر اس عجب نباشد و الله سبحانه و تعالی اعلم اصل هم در علل غفلت و ضلالت و غرور
بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که ندانست یا
نخواست و هر که نخواست از آن بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود بر نیاید و هر که ندانست از آن بود
که غافل ماند و بی خبر شد یا راه گم کرد یا هم در راه نبوی از چند راه از راه یافتند اما آن شعلوت که از نا توانی
خیزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیزد اینجا شرح کنیم و مثل کسی که از نا توانی باز مانده اند
چنان بود که کسی را راهی می باید رفت و بر راه عقبهای بلند و دشوار است و او ضعیف است از عقبه
نخواهد گذشت و عقبات راه وین چون شهوت جاه و مال و شهوت فرج و شکم است و این عقبات که
نفیسم کس باشد که یک عقبه بگذارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو بگذارد و در سوم عاجز آید و چنین
تا همه عقبات باز پس پشت نیفتد بمقصد خود نرسد اما شقاوت که سبب نادانستن است از سه جنس است
یکی غفلت و بی خبری که آن را نادانی گویند و مثل این کس چون کسی بود که بر سر سه خفته ماند تا قافله
برود پس اگر کسی او را بیدار نکند هلاک شود و دیگر جنس ضلالت است که آن را گمراهی گویند و مثل این چون
کسی بود که مقصد او از طرف مشرق بود و وی روی به غرب آورد و میرود و هر چند بیشتر رود از مقصد دور تر
افتد و این را ضلال بعید گویند اما آنکه از راست و چپ و در هم ضلال بود لکن بعید نباشد جنس سوم غرور
است که آن را فریفتگی و پندار گویند و مثل او چون کسی بود که هیچ خوابد رفت و او را بادیه بزرگ خالص است
خواهد بود هر چه دارد می فروشد و زربدل میکند لکن بزرگ می ستاند قلب بود یا مغشوش و او نداند و
نشناسد و پندار که ز او حاصل کرد و مراد خواهد یافت چون بادیه رسد و زرع و کنه هیچکس در آن نگیرد
و حسرت و توبه و در دست او بماند و در حق چنین قوم آمده قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا
الَّذِينَ هَضَلُوا مَعَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ حَسْبُونُ صَاعِدًا كُنْتَ
خاسر ترین در قیامت کسانی باشند که هیچ برده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون بنگرند به غلط کرده باشند
و تقصیر این کس از آن بوده که پستی که اول صرافی بیاوختی و آنجا زربشده تا خالص از نهر بهشتی
و اگر خود نه باشد بر صفا و نوحه و کدی اگر نخواستی سنگ زربشده است آوردی و صبه فی مثل میر است

و استاد می باید که بدرجه پیران رسیده باشد یا در پیش پیری باشد و کار خود بروی عرص می کند یا ازین برود
 عاجز آید باید که سنگ زردست آورد و سنگ زرشهوت اوست هر چه هوا طوبیج او بآن میل کند باید که بداند
 که آن باطل است و درین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب آید پس ملاوانی اصل اول است در شفاوت
 و این سه جنس است تفصیل این هر سه و علاج آن فریضه باشد شناختن که اصل اول شناختن راه است
 انگاه رفتن راه و اگر مرد و حاصل شد بیج باقی ماند و ازین بود که صدیق درو عبابین اقتصار کرد و کلان را نخواست
 حق و از رفقا متابعت یعنی که حق را با نهای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی آن بروم پس نادیرین که
 که شدت علاج تا تو اشتن گفتیم اکنون علاج نادانستن بگویم پیدا کردن علاج غفلت و استودان
 بدانکه بیشترین غفلت که محبوب اند بلب غفلت محبوب اند و همانا از صد نود و ده این باشد و معنی غفلت نیست
 که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر خبر دارد که تقصیر نکند چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند
 حذر کند اگر چه برنج بسیار حاجت آید لکن این خطر بخوبی نتوان دید یا بینادی نبوت که بدیگر آن
 رسد یا بینادی علما که ورثه انبیا اند که هر که بر سر راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری شوق
 بوی رسد و او را بیدار کند و این بیدار شوق پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و انبیا او که علمای دین اند
 و همه را بنیای این فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لَتَذَرَنَّهُمْ أَتَمًّا مَّا أَتَىٰ ذَا بَاءُ هُمْ وَفَحْمُهُمْ
 عَا فِلُونُ وَكَفْتُ لَتَذَرَنَّهُمْ أَتَمًّا مَّا أَتَىٰ ذَرَنَّهُمْ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ میگوید
 ترا که محمدی بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب غفلت بیدار کنی و با همه بگوی که لَنْ الْإِنْسَانُ
 لَفِي خَسِرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ همه را بر کنار و زخ آفریده اند قَا مَّا صَنَ طَعْنِ
 وَأَشْرَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْحَيَوةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وَآمَنَ خَافَ مَقَامَ سَرَّاهِ وَهِيَ النَّفْسُ
 عَنِ الْمَوْتِ فَإِنَّ الْحَيَوةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ سر که روی بدنیا آورد و از پی می باشد آن گرفت بد و زخ افتاد که
 مثل هوای او و چه صییریت بر سر چاه و دفعه فر کرده بر که بر حصیر رود لا بد در چاه افتد و بر که شهوت خود را خلاف
 بهشت افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت سر که از آن گذشته لا بد به بهشت رسید و ازین گفته رسول
 صلی الله علیه و سلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوت پس از خلق هر که در او بیت آچون عجب و گرد و ترکان
 اثنال این قوم که در میان ایشان علما نباشند و خواب غفلت بماند که کس ایشان را بیدار نکند و خود را خطر آخرت
 بی خبر اند بآن سبب میروند و هر که در روستا است چنانکه که عالم در میان ایشان کمتر باشد که روستا چون
 کور است چه در خبر است که اهل الکفور اهل القبر و هر که در شهری است که در آن عالم و اعظم که بر منبر سخن گوید
 نیست یا عالم آن شهر بدین مشغول است بمصیبت دین مشغول نیست هم غفلت بماند که این عالم نیز غافل
 و خفته است دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبر رود و مجلس می دارد و چنانکه عادت

اندازان بی حاصل است بجای و طامانی و نکته و وعده حتی و عشوّه میباید که مردم را گمان می افکند که بهر صفت
 که باشد رحمت ایشان را در خواب دریافت حال این قوم از حال غافلان بدتر است و مثل ایشان چون نصفه است
 بر سر راه کسی او را بیدار کند و او را شرابی دهد که از آن مست شود و بنفقه و این مدبر پیش ازین خیال
 بود که آسان بیدار شدی بهر آواز که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر سحابه بگذرد بر سر دی زنی خود آگاه می نیاید
 و هر عامی که باین مجلسها بنشیند بآن صفت گردد که نیز خطر آخرت در دل او فرو نیاید و هر چه با او کوئی گوید ای مرد
 خدای رحیم و کریم است و او را از گناه من چه زیان و بهشت او فرخ تر از آن است که از من و مثل من تنگ شود
 و امثال این ترقات در دماغ ایشان برود و هرگز که بامردم ازین گونه سخن گوید او دجال است و در خونین
 خلق است و مثل و چون طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت بر شرف ملاک است انگبین دهد که انگبین شفا است
 لکن کسی را که علت او سردی بود و آیات و اخبار رجا و امید رحمت خدای تعالی شفا است لکن دو بیمار را پس
 یکی بیماری که چندان مصیبت کرده باشد که نا امید شده باشد و از نا امید می تو به نکند و گوید تو به من هرگز
 نه پذیرد پس این آیت و اخبار شفا او بود قُلْ يٰعِبَادِىَ الَّذِيْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا
 مِنْ رَّحْمَتِىَ اللّٰهِ الْاَبَدِىَّةِ بِشَرْطِ اَنْكُمْ تَوَسَّوْا بَيْنَ يَدِيْهِمْ تَوَسَّلُوْا اِلَى رَّبِّكُمْ
 وَاسْأَلُوْهُ اَلَمْ يَنْزِلْ اَنْ يَّاتِيْكُمْ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنْصَرِفُوْنَ بگوی باندگان من که نا امید شوید
 که من تعالی همه گناهان را بپایمزد چون تو به کنید و بوی باز کردید و اتباع حسن مائزل کنید و بیمار بگریز
 که خوف بر دی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نپاساید و بیم آن باشد که خود را از جهل بسیار ملاک کند که شب
 هیچ نخسپد طعام نخورد و امثال این آیات رجا و رحمت او را مردم بود اما چون این آیات و اخبار را غافلان
 و دلیران گوی چون مکان بود که بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند و چنانکه طبیب که حرارت را انگبین معالجه
 کند که در خون بیمار باشد این عالم نیز همچین در قصد دین مردم باشد و رفیق و جال بود و صدیق طبیب
 شهری که چنین عالمی باشد طبیب بی نیاز بود از رفیق آن شهر که او خود نیابت تمام دارد اما اگر سخن و اعظم
 بشرط شرع و تحلیف و اندرز بود لکن سیرت او مخالفت گفتار بود و بر دنیا حرص بود و غفلت دیگران سخن آدم
 بر نه خیزد و چشمل او چون کسی بود که طبیبی لوزینه در پیش گیرد و بشه تمام می خورد و منبر یاومی کند که
 ای مردمان هیچ یکی گرد این مگردید که زهر الود است چنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن
 حرص تر شوند و گویند این ازان می گوید تا همه او را باشد و بچکس او را رحمت نکند اما اگر کردار و گفتارش
 مرد و بشرط بود و از جنس سیرت و گفتار سلف بود غافلان بقول او از خواب غفلت بیدار شوند اگر او را
 قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد و یا گرمی سخن او شوند و گرمی حاضر نیایند و غفلت
 نگانند واجب بود که چند آنکه تواند از این ایشان برود و بحضرت ایشان رود و ایشان را دعوت میکند

پس ازین جمله معلوم شد که خلق از هزار نصد و نود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بی خبر و غفلت علمی
است که علاج آن بدست بیماریست چون غافل را از غفلت خود خبر نمید و علاج آن چون چوید پس علاج آن
بدست علماست چنانکه کدوکان که از غفلت بیدار نموند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردان بقول واعظان بیدار
شوند و چون چنین عالم و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب شده و خلق درین حجاب مانده اند و اگر
حدیث آخرت گویند بپیشانی گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از در دین صیبت و مراس این خط
بی خبر بود و درین هیچ منفعت نباشد پیداکردن ضلال و گمراهی و علاج آن بدانکه
گرویی دیگر اند که از آخرت غافل نه اند و مکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی و از راه حق میفاده اند و آن
گمراهی حجاب ایشان است و این پنج شال بگوئیم تا معلوم شود مثال اول آن است که گرویی آخرت را
منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و همچون چراغی که بمبند و
باین سبب لگام تقوی از سفر فرو کرده اند و خوش نمیریند و پندارند که این که نسب یا گفته اند بسبب صلاح خلق
گفته اند درین جهان یا طلب جاه و شمع کرده اند و باشند که صریح بگویند که این حدیث دوزخ چنان بود
که کوک را گویند اگر بدیرستان نروی ترا در خانه موشان کنند و این مدبر اگر بیدرین مثال نظر کند
بداند که آن ادبار که کوک در آن افتد بسبب نارفتن بدیرستان از خانه موشان بدتر است چنانکه اهل
بصیرت دانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی بدتر است از دوزخ و سبب آن متابعت هوا است
و مکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر الزمان اگر چه بزبان
معنی گویند و باشند که برخود نیز پوشیده اند لکن محاملت ایشان بران دلیل کند عیبتل ایشان چنان است
که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد به کشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد داشتندی آسان
مگر فتنه و علاج این آن بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و آن را سه طریق است یکی آنکه بشنا بد
بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را که مرده اند به بیند و باین نظر بهیمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان
اگر چه درین جهان باشند دران حالتی که برایشان در آید که آن را فنا و بی خودی گویند احوال آن جهان
بمشاهده به بیند زیرا که حجاب ازین مشاهده مشغله خاص است و مشغله شهوات و باین معنی اشارتی کرده
آمده است در عنوان کتاب و این بنایت عزیز است و آنکه با آخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آورد
و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی بآن رسد و طریق دوم آن است که بران بشناسد که حقیقت آدمی
در روح او چیست تا معلوم شود که آن جوهری است قالم غیض خود و ازین قالب تنفی است و این قالب مرکب
و آلت اوست نه قوام وی و به نیستی او نیست نه شود و این را طبعی است لکن بهم عزیز و دشوار است و راه
علمی را سخ است در علم و باین سینه اشارتی کرده آمده است در عنوان طبعی سوم و آن طریق

عموم خلق است آن است که نوز این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیاء و سخاوت و در علم کبائیکه ایشان را بینند
و با ایشان صحبت کنند و این را یاران گویند و هر که صحبت پیری بخت و عالمی با و بر سعادت نگردد و در شقاوت
بماند و هر چند پیر و عالم بزرگ ترایان که از سرایت نوز او باشد عظیم تر و ازین بود که نمک بختن مردم صحابه رسول
صلی الله علیه و سلم بودند بسبب سعادت مشاهده او و نگاه تابیین بسبب مشاهده صحابه و ازین گفت
رسول صلی الله علیه و سلم خیر الناس قرنی ثم الذین یلوئهم و مثل این قوم چنان است که کودک پدر خود را
بیند که سر کجایاری بیند از آن بگریزد و باشد که خانه بوی بگذارد و باران این دیده باشد و از بضرورت یابانی
حاصل آید بآنکه مادر بدست و از آن بگریزد تا او نیز چنان شود و بطبع که سر کجایاری بیند از آن بگریزد
بنی آنکه حقیقت ضررات بدانند و باشد که بشنود که در آن زیر است و از زیر نام داند و حقیقت آن نداند
لکن خونی تمام از آن حاصل آید و مثل مشاهده انبیا چنان بود که بسینند که کسی را بگریزد و ببرد و دیگری را
گریزد و هم مرد و ضررات مشاهده معلوم شود و این منتهای یقین بود و مثل برهان علماء را سخ چنان بود
که این ندیده باشد لکن نوعی از قیاس مزاج آدمی دانسته باشد و مزاج مادر دانسته و تضاد میان
ایشان دانسته و ازین نیز یقینی حاصل شود لکن چنان بود که آن مشاهده و ایمان بمحقق الابرارگان
علماء از سرایت صحبت علماء و بزرگان خیر و علاج نزدیک ترین است مثال دوم آن است که گریزی سنند
که آخرت را منکر نباشند و نابود آن بقطع اعتقاد و کرده اند لکن در آن متحیر باشند و گویند بحقیقت چنان
شناخت پس شیطان و پسلی پیش ایشان همتا گویند دنیا یقین است و آخرت شک و یقین را بشک
نتوان داد و این باطل است چه آخرت یقین است نزد اهل یقین و لیکن سلاج این متحیران است که گویند
لحظی دارد یقین است و شفا شک خطر نشستن در دنیا یقین است و بر سر تجارت شک و اگر کسی ترا گوید در
حال تنگی که این آب بخور که مادر سردان کرده لذت آب خوردن یقین است و زهر شک بچراست بداد
و اگر گویی این یقین اگر در گذر دزبان این سلیح است و اگر حدیث زهر راست می گوید ملاک بر آن بود و آن
صبر نتوان کرد همچنین لذت دنیا پیش از صد سال نیست و چون گذشت غرابی گشت و آخرت جاوید است
و بارخ جاوید بازی نتوان کرد و اگر دروغ است همان انکار که این روزی چند در دنیا بنودی چنانکه
در ازل بودی و در ابد نباشی و اگر راست است از عذاب جاوید برستی و ازین بود که علی رضی الله عنه
ملحی می را گفت اگر چنان است که تو می گویی همه رستیم و اگر نه ما رستیم و تو افتادی مثال سوم آنست که گریزی
سنند که با آخرت ایمان دارند لکن گویند آن نسیم است و دنیا نقد و نقد از نسیم بهتر و این مقدار ندانند
که نقد از نسیم وقتی بهتر بود که هم چندان باشد اما اگر نسیم هزار بود و نقد یکی نسیم بهتر چنانکه هم
معاملات خلق را بست بر این است و این نیز از حربه ضلال است که کسی این مقدار شناخت مثال

چهارم گرویی است که با خرت ایمان دارد لکن چون دیرین جهان کار برادر او بود و خود را نعمت دنیا ساخته بنید
 گوید چنانکه بنیاد در نعمت ام آنجا نیز در نعمت با شتم چه خدای تعالی مرا این نعمت از آن داد که مراد و ست
 میدارد فردا نیز بخیر بخت چنانکه آن برادران که قصه ایشان در سوره الکاف است که آن یکی مالدار گفت
 وَلَكِنْ مَرَدُّهُ إِلَىٰ رَبِّهِ لَآ حَرَجَ لَكَ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا وَاَنْ دِيكَرُكَفَتْ اِنَّ لِي عِنْدَ رَبِّكَ فَخْرًا
 و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزند می عزیز بود و غلامی و ذیل و فرزند را همه روز در بند و پیرشان چوب
 معلوم می دارد و غلام را و اگر گدشته باشد تا هر چه خواهد میکند و نیز ندیکه با و بار باک نمی دارد اگر این غلام پندار
 که این از دوستی او میکند و او را از فرزند و دستر میدارد این از حماقت بود و سنت است تعالی این است که او یک
 خود را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خود ریزد و مثل اسایش و راحت او چون مثل راحت کسی باشد که کابلی
 کند و نگارد لا جرم ندرود و مثال پنجم گرویی است که گویند خدای رحیم و کریم است و بهشت از هیچکس دریغ ندارد
 و این ابله نداند که چه کرم و راحت بود پیش او آنکه ترا اسباب آن بد بد که یک دانه در زمین انگلی تا معصه
 بدروی و مدتی اندک عبادت کنی و ابد الا با و بادشاهی بی نهایت رسی اگر سنی رحمت و کرم آن است که
 بی آنکه بجاری بدروی پس حرارت و تجارت و طلب و ذری پر ایمی صبر کن و بی کار باش که خدای کریم است
 و قادر است که بی تخم کشتن و ورزیدن نبات برویاند چون باین کرم ایمان نداری با آنکه می گوید و ما من
 دَابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلَّا عِنْدَ اللّٰهِ رِزْقُهَا وَاَنَّا كَاهِنٌ وَاَنَّا كَاهِنٌ وَاَنَّا كَاهِنٌ وَاَنَّا كَاهِنٌ
 لِلنَّاسِ اِنَّ مَآ سَعٰی اِن هِنَایَت کرای باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت لا احق من اتبع نفسه
 مواها و متنی علی الله و چنان که کسی چشم فرزند دارد بی آنکه نکاح کند و صحبت کند یا صحبت کند و تخم بخاند
 ابله باشد با امید فرزند با آنکه خدای کریم است و بر آفریدن فرزند قادر است بی تخم آنکه صحبت کند و تخم به بند
 و بر سر امید نشیند تا باشد که خدای تعالی آفات باز دارد و فرزند پدید آید عاقل است همچنین آنکه ایمان
 نیاورد یا ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است و آنکه این هر دو بکند و امید می دارد
 بفضل خدای تعالی که صواعق و آفات باز دارد و در وقت مرگ تا ایمان بسلامت بر داین عاقل است
 و آن دیگر مغرور و آن قوم که می گویند خدای تعالی ما را درین جهان نیکو داشت و در آن جهان نیز نیکو
 دارد که وی خود و کریم و رحیم است بخدای غنه سده اند و آن قوم که می گویند دنیا نقد و ثبوت است و آخرت
 سیه شک بدینا غنه شده اند و خدای تعالی از هر دو حذر فرموده است يَا أَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ وَجْهَكَ
 اِلٰهِ حَقٌّ فَلَا تَغْرِبْ لَكَ اِلٰهُ اِلَّا مَعَهُ وَلَا تَعْبُدْ لَكَ اِلَّا اللّٰهُ الْغَوْرَةُ مَسْجُودِی مَرْدَا
 آنچه وعده داده ام حق است که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند این وعده حق است گوش دارید
 تا بدینا غنه نشوید و بخدای غنه نشوید پیش اگر درین پندار علاج آن بدانکه اهل پندار و پندارند

و این قوم کسانی اند که بخود عمل خود گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند و نیزه را از خالص باز دارند
 با آنکه صیقلی تمام نیاخته باشد و بزرگ و صورت خوه شوند و آن کسانی که معسک و عمل مشغول اند و از حجاب
 غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از صد لود و نه مغرور اند و ازین صیب بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 روز قیامت آدم را گویند از ذریت خود نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گویند از هزار نهصد و لود و نه و این
 نه آن باشند که همیشه در دوزخ باشند لکن ایشان را از گذر دوزخ چاره نبود چه گروی اجل غفلت باشند و گروی
 اجل ضلال و گروی اجل خود و گروی اجل بخیر که سیر شهوات خود بوده باشند اگر چه دهنسته باشند که مقصر اند
 و اجل پند ارب سبب یار اند و صفات ایشان بشمار نیا نند لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عباد و صوفیان و ارباب
 اموال طبقه اول از اجل پند ارباب علم اند که گروی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند
 و در معاملت تقصیر نکنند و دست و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم
 بدرجه رسیده اند که مثل ایشان را عذاب نبود و بمعاملت ما خود نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند
 و مثل ایشان چون بجاری است که علم علت خود بخواند و همه شب بکمرار میکند و نسخه نیکو بنویسد و شرط دارد و علمت
 نیک بداند و هرگز شریقی نخورد و بر لغی دارد و صبر کند مگر از صفت شربت او را کجا سود کند و خدای تعالی میگوید
 فَكَأَنَّهُمْ مِثْقَلُ الذَّرَّةِ كَذِبًا و میگوید وَ تَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى می گوید فلاح کسی یابد که پاک
 گردند آنکه علم مای بیاموزد و در بهشت کسی رود که هوای خود را خلاص کند آنکه بداند که موارا خلاص یابد
 کرد و این سلیم دل را اگر این پندار از اخبار خاسته است که در فضل علم است چرا آن اخبار که در حق علمای بد آمده
 بر نخواستند که در قرآن او را بخشنده کرده که کتاب در شپت دارد و بیگ مانده کرده است و می گوید رسول
 صلی الله علیه و سلم عالم بدارد و دوزخ اندازد چنانکه نشپت و کردن او بشکند و آتش او را بگرداند چنانکه
 خراست یار گرداند و همه اجل دوزخ بروی گرد آید و گویند تو کیستی و این چه نکال است گوید من آنم که فتن مردم
 و مکر دم و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید عذاب هیچکس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نبود که وی
 بعلم خود کار کند و ابوالدردای گوید وای بر آنکه نداند یک بار وای بر آنکه بداند و آن کار نکند هفت
 بار یعنی که علم بروی حجت شود و گروی دیگر در علم و عمل حسد و تقصیر مگردند لکن همه اعمال ظاهر بجای
 آورند و از طهارت دل غافل مانند و حشلاق بد از باطن بیرون نگردند چون کبیر و حسد و ریا
 و طلب ریاست و بد خوشتن با قرآن خود و شاد بود و بخرج ایشان و اندوگمین بودن بر احتیاط ایشان ازین
 اخبار غافل مانند که میگویند که اندک ریا شرک است و در بهشت نزد کسی که در دل او یک ذره کبر است
 و حسد یا مان را حیان تبا که کند که آتش سیرم را و آنکه می گوید چندی بصورت شمانه شود
 و بد لاهای شمانه و پس مثل این قوم چون کسی است که کشته گرد و با شد

و خار و گیاه آنجا برآمده و او را مهم است که خار و گیاه از این نخ بکند تا نبات قوت گیرد و او سر گیاه می برد و
 بیخ آن در زمین میگذارد و هر چند پیش برود پیش باله و بیخ اعمال بد اخلاق بدست واصل آن است که آن کند
 شود بلکه مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای باشد که بیرون بچگ کرده
 و اندرون پر کند کی و نجاست یا چون کور آراسته که بیرون بنگار بود و اندرون بمر و اریا چون خانه تاریک
 که شمع بر پشت آن نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بد را باین نسبت کرده و گفته چون ماشی باشد که
 آرد از آن فرو می شود و سپوس در آن می ماند شما نیز سخن حکمت می گوید و آنچه بد بود در شما می ماند و گردوی
 دیگر دهنسته باشد که این اخلاق بدست و ازین حذر باید کرد و دل ازین پاک باید داشت لیکن سپید ازند
 که دل ایشان خود ازین پاک است و ایشان بزرگ تر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم
 این حال از همه بهتر دانند و لکن چون در ایشان اثر که بر پدید آید شیطان ایشان را گوید که این دیگر است
 این طلب عزیزین است و اگر تو عزیز نباشی اسلام عزیز نباشد و اگر جامه نیکو درویشند و اسب و شتر و بختل
 دارد گوید این نه عیبت است که این کوری دشمنان دین است که مبتدعان باین کور شوند که علما با بختل
 باشند و سیرت رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم فراموش کنند و بپندارند
 که آنچه ایشان می کردند خوار و شترن اسلام بود و اکنون اسلام به بختل و عسکر نیز خواهد شد و اگر حد در ایشان
 پیدا آید گویند این صلابت دین حق است و اگر پدید آید گویند این مصلحت خلق است تا طاعت من
 بشناسند و بمن افتد کنند و چون بخدمت سلاطین روند گویند این نه تواضع با ظالم است که حرام است
 بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام
 است که این مال را مالک نیست و در مصاح صرف باید کرد و مصلحت اسلام درین بسته است و اگر انصاف
 و مدد حساب بر گیرد از آن که دین را هیچ مصلحت بهتر از آن نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانی که
 بسبب او در دنیا رعبت کرده باشند پیش از آن باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام تابا بود
 چنین عالم بسته است و مصلحت اسلام آن است که او و امثال او نباشند و امثال این پندار را و غرور
 های باطل بسیار است و علاج و حقیقت این در اصول که از پیش فتنه گفته ایم و باز گفتن دراز شود و گردوی
 دیگر خود و نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهمتر بود چون تقیید و اخبار و علم معاملات و دل و علم
 اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم و علم راه خست و اعوان و اوقات معامله راه دین
 و طریق مراقبه دل که این همه فرض عین است هر کسی را خود حاصل نموده باشند و ندانند که این از جمله
 علوم است و همه روزگار بچال و مناظر و یاد و تعصب کلام یا در فحای خضومات خلق در دنیا و حجب علم
 علمهای که او را از دنیا با خست تر خوانند و از هر صفتی و از هر باجلاص و از غفلت و از غنی بخت و

فتویٰ بخواند بعد روزگار این مستغرق دارند و پندارند که علم خود همان است و هر که روی باین علوم دیگر آورد
 خود از علم اعراض کرده و علم را محجور کرده و تفصیل این پندار را در این کتاب و در کتاب خود را از کتاب اجماع آورده
 ایم و این کتاب تفصیل این احتمال نکند و گویی دیگر بعلم و عظم مشغول شده باشند و سخن ایشان همه بجهت و نکته
 یا خطای نامفهوم بود و عبارات آن بدست می آورند و مقصود ایشان آن بود که خلق لغزه زنند و بربری
 تنها گویند و این مقدار ندانند که اصل تذکره آن است که شش مصیبتی در دل پیدا آید که خطر کار آخرت
 بیند پس بنوعی این مصیبت مشغول گردد و تذکره و عظم نوحه این مصیبت باشد اما نوحه هر که مصیبت الود
 نباشد یعنی که گوید عاریتی بود در هیچ دل اثر نکند و مغرور در این قوم نیز بسیار اند و شرح آن دراز بود
 و گویی دیگر روزگار بقفقه ظاهر رده باشند و شناخته باشند که حد فقه پیش از آن نیست که قانونی که سلطان
 خلق را بآن سیاست کنند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق دارد علم آن دیگر است و پندار که هر چه در فقه
 ظاهر است بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال بزن خود فروشد و
 مال او بخود فتویٰ ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که ساعی سلطان را نرسد که از وی زکوة خواهد
 چه نظر او بظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که باین فتویٰ کند و این مستدار
 نداند که آن کس که چنین کند بقصد تا زکوة بیفتد و مفت خدای تعالی بود همچون کسی که زکوة نذر بد چه
 بخل مملک است و زکوة طهارت است از پلیدی بخل و مملک بخلی است که مطاع باشد و این جلالت
 کردن حاجت بخل است پس چون بخل بدین مطاع گشت هلاکت تمام شد بخت چون باید و همچنین شوهری
 که با زن خود خوشی بدین گیرد و او را بر بخاند تا کاین بوی دهد و در فتویٰ ظاهر که مجلس حکم تعلق دارد این
 درست بود که قاضی این جهان راه بزبان ظاهر داند و راه بدل نداند اما در آن جهان باین مأخوذ باشد
 که این با کراه بوده همچنین کسیکه بر ملا از کسی چیزی خواهد و آن کس از شرم بدد و در فتویٰ ظاهر این میباح
 بود و در حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتزایه شرم دل او را زبند تا از زجر آن
 مال بدد و میان آنکه ظاهر را بچوب بزنند و مصادره کنند و امثال این بسیار است و کسی که جر فقه ظاهر نداند
 درین پندار باشد و این دو قانون از سر دین فهم نکند طبقه دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار از ایشان
 نیز بسیار اند که در می مغرور اند با مکه بفضائل از فقر اخص باز مانده اند چون کسی که او را وسوسه و طهارت باشد
 که بآن سبب نماز از وقت بخیگند و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید و گمان بعید و بخت است آب نزد او فروب
 بود و چون بقلعه رسید پندار که همه چیز حلال است و باشد که از حرام محض خذ نکند و پای بی باطله بزمین
 نهد و حرام محض بخورد و سیرت صحابه فراموش کند که عمر گفت نهفتاد باب از حلال بگذشتیم از بیم آنکه
 در حرام اشتباهیم و باین از بسوی زنی ترس طهارت کرد پس این قوم احتیاط بقفقه با احتیاط طهارت

آورده اند و باشند که اگر کسی جامه کار مشیت پوشیده اند که گناهی عظیم کرده و رسول صلی الله علیه و
 سلم جامه که کفار بپوشید و فرستادندی در پوشیدی و هر جامه که از غنیمت کفار بدست صحابه آید در
 پوشیدندی و هرگز هیچکس حکایت نکند که باب بر آوردندی بلکه سلاح کفار بر میان بستندی و بان نماز کند
 و گفتندی که باشد که آب که فرا این داده باشد یا لک که در آن کرده باشند یا پوست که پراسته باشد بشرط نماز
 نموده باشند پس هر که در معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مسأله نماید ضحکه
 شیطان باشد بلکه اگر همه بجای آورد چون در آب بخن بماند یا نماز از اول وقت بگذرد هم مغرور
 باشد و شرط این احتیاط را در کتاب طهارت گفته ایم و گروی دیگر و سوسه بر ایشان غالب شود و نیت نماز ناپاک
 میدارند و دست می افشانند و باشند که کعت اول فوت کنند و این مقدار از نیت نیت نماز همچون نیت و ام
 گذاردن و زکوة دادن باشند و هیچکس از ایشان زکوة دیگر بدارند و ام دیگر بدارند بگذارد بوسه نیت
 و گروی را و سوسه در حروف سوره الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل بان آورده باشند
 تا حروف از مخارج بود و او را دل با معنی قرآن می باید داشت تا بوقت الحمد همه شکر گردد و بوقت ایاک نعبد و
 ایاک نستعین همه توجید و عجز گردد و بوقت اهدنا الصراط و صراطی که در دوا و همه دل بان آورده تا این ایاک
 از مخارج بیرون آید چون کسی که از بادشاهی حاجتی خواهد خواست می گوید یاها الامیر و این می گوید یاها
 درست بگوید و بیم امیر درست بگوید شک نیست که سخن استخفاف و مفت گردد و گروی هر روز ختم کنند
 و قرآن بهتر می بخوانند و می دهند بزرگان و دل از آن غافل و همه بهمت ایشان آن بود که نه می بخورند
 شمرند و گویند که ما چندین ختم کردیم و ام در چندین هفت یک خواندیم و ندانند که برای آن قرآن نامه است
 که خلق نوشته اند و در آن امر و نهی و وعده و وعید و وعظ و تحفیف و اندامی باید که بوقت و عید
 همه خوف گردد و بوقت و وعده نشاط و بوقت نعل همه اعتبار گردد و بوقت و وعظ همه گوش و بوقت تحفیف
 همه براس گردد و این همه احوال دل است پس باینکه سر زبان می جنبانند چه فائده باشد و شل او چون کسی
 بود که بادشاهی نامه باو نوید و در آن فرمانها باشد بنشیند و از بر کند و میخواند و از معانی آن غافل گردد و
 هیچ روند و آنجا محاور بنشینند و روزه گیرند و حق روزه نگذارند بنگاه داشت دل و زبان و حق مکه گذارند
 بنگاه داشت حرمت و حق راه نگذارند بطلب زاد حلال و همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان را از جمله
 محاوران شناسند و گویند ما چندین موقف ایستاده ایم و چندین سال مجاور شده ایم و این نعمت دار
 ندانند که در خانه خود باشوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه باشوق خانه و شوق آنکه خلق بداند که او محب است
 و باطیع آنکه کسی چسبید بوی دهد و هر نعمتی که می ستانند بجای در وی پدید می آید که ترسد که کسی از وی
 ستانند یا بخوابد و گروی دیگر راه زندگی بند و لباس درشت پوشند و طعام اندک خورند و در

مال زاهد باشد و از جاه و مقول زاهد نباشد خلق با ایشان تبرک می کنند و ایشان بان شاد می باشند و حال
خود در خشم خلق آراسته میدارند و این قدر ندانند که جاه زیان کار تر است از مال ترک آن گفتن دشوار تر است
چه همه رنجها کشیدن با مید جاه آسان بود و زاهدان بود که تبرک جاه تواند گفت و باشد که کسی او را چیزی
دست نماند که بسا و گویند زاهد نیست و اگر او را گویند زاهد است بدان و در سر بدوین سخت ده بروی صعبتر
بود از کشتن اگر چه از حلال بود که انگاه مردم بدانند که زاهد نیست مابین باشد که حرمت تو انگران پیش دارد
از حرمت و رویشان و ایشان را مراعات پیش کند و این همه غرور باشد و گروهی همه عال بجای آورند
تا روزی پیش برار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح گویند و شب بیدار باشند و روز روزه دارند
لکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شود و باطن ایشان رچسود و بیا و کبر باشد و غالب آن بود
که چنین مردم بدخوی باشند و ترش روی و با خلق خدای سخن نجشتم گویند و گویی با کس خشنی و جگنی دارند
و این قدر ندانند که خوی بد همه عبادات جبط کند و سر همه عبادت با خلق نیکو است و این بد رگویی منشی
از عبادت خود بخل می پند و بهمان بختیم صارت نگردد و خود را از خلق فراهم گیر و تا کسی خود را با و باز نرند
و این قدر ندانند که سر همه عابدان و زاهدان مصطفی علیه السلام بود و از همه جهان کشته روی
تر و خوش خوی تر بود و هر که شوغل تر بودی که همه خود را از وی بهم گرفتند و او بخود نزدیک نشاندی
و دست بوی دادی و کدام محقق تر از کسی بود که بر بزرگواران گریه و این سلیم دلال چون شرح
مصطفی و رزند و سیرت او را خلاص کنند چه المپی بود پیش ازین طبقه سوم صوفیان اند و در میان
پنج قوم چندین پندار و غرور نباشد که در میان ایشان چه هر چند راه باریک تر بود و مقصود عزیز تر است
و غرور پیش افتد و اول مقصود آن است که سه درجه حاصل کرده باشد یکی آنکه نفس او مقهور شده باشد
و در وی نه شهوت مانده باشد و نه خشم نماند اصل فتنه باشد لکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف
نخواهد کرد و اگر با شارت شرع چون قلعه که فتح شود و اهل آن قلعه نکشند و لیکن منقاد شوند همچنین قلعه
سینه او بروست سلطان شرع فتح شده باشد و دیگر آنکه این جهان و آن جهان از پیش او بر خاسته بود و معنی
این آنست که از عالم حس و خیال در گذشته باشد که هر چه در حس و خیال آید بجهانم را در آن شرکت نیست و نسبت
چشم و فوج و شکست و پشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و هر چه بیرون خیال بان کار بود نزد او همچنان باشد
باشد که گیاه تر و کسی که بوزینه و مرغ بریان یافته باشد که دانسته که هر چه در خیال آید جنس است و نسبت
الهیان باشد و اکثر اهل الجنته البته سوم آنکه همگی اوصی تعالی و حلال و حلال حضرت او گرفته باشند و این
آن بود که جهت را و سکان را و حس خیال را با او سیچ کار بنود بلکه خیال و حس علم را که ازین هر دو جنبه
با او همچنان کار بود و که چشم را با او از یاکوشش را با او آن که بضرورت از ان بی جنبه بود

و چون باینجا رسید بسوی تصوف رسید و ورامی این مقامات و احوال باشد و ارباب حق تعالی که ازان عبارت
 و شوار آید تا گروهی عبارت ازان بیجا گئی کرده اند و اتحاد و گروهی بجلول و سر کرا قدم در علم رنخ نباشد ازان
 حال او را پیدا آید از تمامی آن عبارت نتواند کرد و سرجه گوید سرچ کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن
 او را قدرت عبارت نبود و ازان این است نموداری از راه تصوف اکنون دیگر تا خود و پندار ایشان بینی
 که گروهی از ایشان پیش از سجاده و مرقع و سخن طامات ندیدند آن گرفته باشند و جامه و صورت و سیرت
 ظاهر ایشان گرفته اند و همچون ایشان بر سجاده می نشینند و سرفرومی برند و باشد که سوسه و خیالی پیش
 ایشان می آید و سرفرومی جنبانند و می پندارند که تصوف خود است و مثل این قوم چون پیرزنی عاجز باشد
 که کلاه بر سر نهاده و قباور نمید و سلاح در پوشند و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ
 چون کنند و شغور و جز چون گویند و همه حرکات ایشان بدینست بود چون پیش سلطان رود تا نام او در
 جریده نویسند و سلطان چنان بود که بصورت و جامه نه مگرد و بران خواهد او را برهنه کند یا او را بپوشد
 مبارزت فرماید پیرزنی بد بر ضعیف بنید بفرماید تا او را در پای پل بگشتند تا نیکو کسی در راه آن ندارد که
 بحضرت بادشاه چنین استخفاف کند و گروهی باشند از ایشان که ازان نیز عاجز باشند که زنی ظاهر ایشان
 نگاه دارند و جامه خلق و در پوشند بلکه فوطهای باریک و مرقعهای نیکو و رنگ کحلی بدست آورند و بپوشند
 که چون بجامه رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه عودی ازان کردند تا حسن و قبح
 حاجت نبود و بگوید ازان کردند که در مصیبتی بودند و درین که گوید آن لایق بود این بد بر چون چنان شوق
 نیست که بجامه مستور نپزد و و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که بر کجا
 جامه دریده شود و خرقة بران زند تا مرقع شود بلکه فوطهای نولقصید پاره کنند تا مرقع دوزد و در ظاهر
 صورت نیز با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر حق الله عنه بود که بر جامه او چهارده پاره
 زده بود و بعضی ازان او می بود و گروهی دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامه مختصر و دریده ندا
 طاقت گزاون فراض و ترک مسامی هم ندارند و برگ آن ندارند که بمعجز خود اقرار دهند که در دست شیطا
 و شهوت ایستز میشوند گویند کار دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نماز است و با حق است
 و ما را باین اعمال ظاهر حاجت نیست چه این مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان ایستز خود
 باشند و ما را خود نفس مرده است و دین ما و قله شده که بچنین چیزها تباها مگرد و چون بجایان نگرند
 گویند این مزدوران بی مزدانند و چون بعلم نگرند گویند ایشان در بنده حدیث افاده اند و راه حقیقت
 حقی دانند و این قوم کشتی و کافساند و خون ایشان با جاع است مبلح است و گروهی دیگر نجاست
 صوفیان بر چنینند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال خدا کند

و خود را بجملگی فراموش کند و عشق ایشان چون کسی از ایشان مشغلی سازد تا مال بسبب ایشان بدست آورد
و ایشان ربتخ خود سازد تا نام او بخدمت و خادمی منتشر شود و مردم او را رحمت دارند و هر کجا که باشد حلال
و حرام می ستانند و ایشان میدهند باز را و تباها نشود و پوشیده بماند که معذور و فرغیده است و گوی می گیرند
که ایشان راه ریاضت تنهایی بردند و شهادت خود معترف گشتند و بهیچ خود بختی مغالی دهند و در زاویه بر سر
نور نشینند و احوال بایشان روی نمودن گیرند تا از چیزیکه خواهند خبر یابند و اگر تفسیری کنند تنهایی بینند
و باشد که پیغمبران و فرشتگان را بشاها و صورتهای نیکو دیدن گیرند و باشند که مثل خود را در آسمان
بینند و حقیقت این اگر چه درست باشد چون خوابی بود که راست و درست باشد لکن آن خواب در خیال
نخستگان آید و این در خیال بیداران و او باین چنان غره شود که گوید هر چه در بهشت آسمان و زمین است
چند بار بر من طعن کردند و پندارند که نهایت کار و لیا خود این است و هنوز سر یک سوی از عجایب صنع
خدای و آفرینش ندانسته است و پندارند که هر چه در وجود است همان است که او دیده چون این پدید
آید پندارند که تمام شد و بنیادی این مشغول شود و در طلب فائز شود و باشند که آن نفس که معذور شده باشد
انداک اندک پدید آمدن گیرد و او پندارند که چون چنین چیزی بوی نمودند از نفس خود مین شد و کمال رسید
و این غموری عظیم بود بلکه برین همه اعتماد بنود اعتماد بران بود که نهاده او بگرد و در طوع شرع شود که
بر هیچ صفت او را در وی تصرف نماند شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته که هرات رفق و برادر پدیدن و
از غیب خبر دادن هیچ کی گرامت نبود بلکه گرامت آن بود که کسی همه امر کرد و معنی هیچی او طوع فرمان
شود که بروی جزام نرود و این حالت اعتماد را شاید اما آن همه دیگر ممکن بود که از شیطان باشد چه شیطان
را نیز از غیب خبر است و کسانی که ایشان را کاستان گویند نیز از بسیاری کار غیبی خبر دهند و همیشه
عجب برایشان برود و اعتماد برین است که او بایست او از میان بر خیزد و شرع بجای آن نشینند
پس انگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار که چون سگ غضب که در سینه است در زیر پای آوردی و هنوز
کردی بر شیر عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب و غم و نفس خود دانستی و
از آفت و تبلیس و اگاه شدی انگاه عیب تو عیب است از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در
هوان توانی پرید باک مدار که چون بیرون از غش و خیال ترا مقامی پدید آمد و بران برفتی بر آب رفتی و بهوا
پردیدی و اگر بادیه بیک شب گذشتی باک مدار که چون از دایه های دنیا رستی و مشغله دنیا از پس پشت
انداختی بادیه صعب گذشتی و اگر پای بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر بزرگتر هم شبیه
نهادی عصبه بگذشتی که خدای خود جل و در سه آن عقبه این را گفته است انجا که گفت فلا فحتم
الحقیقه انیت لبعثتی از انواع عشر و این قوم و نام آن گفتن در از گرد و طبعه چهارم

تو اگر آن وار با مال اهل پندار و خور و ایشان نیز بسیار اند چه گروهی از ایشان مال بر سب
 و بر باطل و بل نفقه میکنند و باشند که از حرام کسب کرده باشند و فریضه بر او ان بود که بخداوند باز رساند ایشان
 آن مال در عمارت صرف می کنند تا مصیبت زیادت می شود و پندارند که کاری کرده اند و گروهی از حلال
 خرج کنند و لکن مقصود ایشان ریاباشد که اگر یکدینار خرج کنند خواهند که نام خود بخت پخته برانجامی نبویسند
 و اگر گویند منویس نام دیگری بنویس که خدای داند که کرده نتواند و نشان این ریای آن بود که در ترابست
 و همسایگی او در ویشان باشند که بیک نام محتاج باشند و آن بابیشان دادن فاضل تر بود و نتواند
 که بخت پخته بر پیشانی او نتواند نوشت که بجاه شیخ فلان طالع بقاه و گروهی دیگر مال حلال خرج
 کنند با خلاص لکن و رفتن و بکار مسجد کنند و پندارند که آن خیری است و از آن دو فساد حاصل آید یکی
 آنکه دل مردم در نماز بان مشغول شود و از خوشم بازمانند و دیگر آنکه ایشان را نش آن در خانه خود آرزو
 کند و دنیا در چشم ایشان آراسته باشد و پندارند که کاری میکنند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته چون مسجد
 بنکار کنید و صفت بزرگسایم های بر شما و آبادانی مسجد بدلهای حاضر و خاشع و خاضع باشند که از دنیا
 نفور شده باشند و هر چه خوشم برود دنیا را رسته کند و در دل مردم آن دیرانی مسجد بود و این مدبر مسجد
 مدبر آن کرد و پندارند که کاری کرده است و گروهی دیگر آن دوست دارند که در ویشان را برادر و سرای
 کرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان او در معرفت باشند یا خرج بر جماعتی کنند
 در راه حج یا در خانقاهی که همکس بدانند و شکر گویند و اگر گوئی این سبب سببیمی دهی فاضل تر ازین که در
 راه حج خرج کنی نتواند که شرب او شکر آن قوم بود و پندارند که خیری می کنند باین سبب سبب می شورت
 کرد که دو هزار درم حلال دارم پنج خواهم رفت گفت بتا شام بروی یا برای رضای خدا تعالی گفت
 برای رضای او بروم گفت برو و دام ده درویش بگذار یا دیده یستم ده یا بروی معیل ده که آن راحت
 که بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضل تر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می بینم و در دل خود گفت
 از آنکه این مالمانه از وجه بدست آورده تا بنیاد و جبهه سبب نمکین نفس تو قرار گیرند و گروهی خود چنان
 بخیل باشند که پیش از زکوة ندهند و آگاه آن زکوة و عشر نیز بکسانی دهند که در خدمت ایشان باشند
 چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان یا اجتماع ایشان بر جای بود چون مدرس که زکوة بطالب علمان خود
 دهد و اگر از درس او بروند بدو این بجای اجرا بشود می دانند که بعضی شاگردی میدهند و می پندارند
 که زکوة داده و باشند که بکسانی دید که پیوسته بخدمت خواجگان باشند و بشغاف ایشان بروم
 دیگر وجه نامزد ایشان منتهی باشد و بان معتمد از زکوة چنان عصب من خواهد که حاصل کنند
 و باشند که شکر و ثناء بر چشم دارد و پندارند که زکوة میدهند و گروهی دیگر چنان بخیل باشند

که زکوة نیز دهند و مال نگاه میدارند و دعوی پارسائی نمی کنند و شب نماز گزارند و روز روزه دارند و مثل
 ایشان چوی کسی بود که او را در دسترس باشد و دار و برایش نه پای نه دین این مدبرند آنکه بیماری او از بخل است
 نه از بیارغودن پس علاج آن خرج کردن باشد نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غور را باب اموال
 بسیار است و بیچ صنف مردم ازین رسته باشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه درین کتاب است
 تا فاقات طاعت و غور نفس و کمر شیطان بشناسد آنگاه دوستی خدای تعالی حاصل گردد
 برایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته گردد و الا بقدر ضرورت
 و مرگ در پیش خود نهاده بود و جز باستعداد آن شغل نشود و این
 آسان بود بر هر که خدای بر وی آسان کند و الله سبحانه
 اعلم تمام شد درج مہدکات از کتاب کیمیای سعادت
 و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی
 محمد و آله و صحابه اجمعین



بسم الله الرحمن الرحيم
 رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت و منجیات او این نیز ده اصل
 اصل اول در توبه اصل دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف و رجاء
 اصل چهارم در دستبرد و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه
 اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق
 اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت اصل اول در توبه بدانکه توبه و بازگشتن
 بحق تعالی اول قدم مردان است و هدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چنانچه
 بودن از گناه و از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و مستغرق بودن در محصیت و مخالفت همه عمر شیطان
 است و بازگشتن از راه محصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان است هر که بتوبه تقصیر
 گذشته را تدارک کند نسبت خود با آدم درست کرد و هر که بر محصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان راست
 داشت اما نه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند در ابتدا ناقص فی عقل
 آفریده اند و اول شهوت را بروی مسلط کرده اند که آن است شیطان است و آن قتل که خصم شهوت
 است و روز جزا فرشتگان است بعد از آن آفریده اند که شهوت مسئول شده بود و قلمه سینه آدمی تعجب
 بدست فرو گرفته و نفس بآن خورده و الفت گرفته پس بجزورت چون عقل پدید آمد توبه و مجاهدت حاجت
 افتاد تا این قلمه را فتح کند و از دست شیطان و شهوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان و اول قدم
 سالکان است و بعد از آنکه بیداری حاصل آید از نور عقل و شرع تا بان راه از برای باز دارند هیچ فریضه
 نیست جز توبه که معنی آن بازگشتن است از برای و آمدن براه محصیت و ثواب توبه بدانکه
 خدای تعالی همه خلق را توبه فرموده و گفته و تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ
 تُفْلِحُونَ یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه
 آفتاب از مغرب برآید توبه او قبول بود و گفت پیشانی توبه است و گفت در راه گذر مردم که آن را لا فکاه
 گویند بایستد که کس بود که آنجا بایستد و هر که میگردد بروی بنشیند و هر زن که برسد باو سخنهای زشت
 میگوید و از آنجا برنخیزد تا آنگاه که دوزخ او را و جب نگیرد بلکه توبه کند و گفت صلی الله علیه و سلم من سرور
 متقدا بار توبه و استغفار کنم و گفت هر که از گناهان توبه کند خدای غفور و رحیم گناه او را فراموش گرداند و فرشتگان
 که از انوشته باشند و فراموش گردانند بر دست پای دی و بر آنجایی که در وی محصیت کرده باشد تا چون
 حق تعالی را ببیند بروی هیچ گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبه بنده پذیرد پیش از آنکه جان بگوسد
 و بعد غرغره رسد و گفت خدای تعالی دست کرم کشاده است کسی را که بروزگناه کرده باشد

تا شب توبه کند و پذیرد و کسی را که شب گناه کرده باشد تا بر عز توبه کند و به پذیرد تا نگاه که آفتاب از مغرب
 بر آید و عرضی الصدقه میگوید رسول صلی الله علیه و سلم گفت توبه کسی که من در روزی صد بار توبه کنم
 و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناه کار است و لکن بهترین گناه کاران تا بجا نماند و گفت هر که از گناهی توبه
 کند چون کسی باشد که خود مسلماً گناه نکرده باشد و گفت توبه او گناه آن بود که هرگز باز سر آن نرود و گفت
 یا عائشه این که خدای تعالی میگوید اِنَّ الَّذِيْنَ تَوَفَّاكَ نَضَعُ وَكَافَرَاتِهِمْ مَّا اَهْلُ بَدْعَتِ اَنْد
 و هر که گناهی دارد و او را توبه هست مگر بستر که ایشان را توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من
 و گفت چون ابراهیم علیه السلام را با آسمان بردند و زمین مردی را دید که بازی زنی کند بر ایشان و عاگرد
 تا ملاک شدند و دیگری را دید که معصیت می کرد و بر زمین و عاگرد و حی اند که یا ابراهیم بگذارد بندگان مرا که از سه
 کاری که حاصل آید یا توبه کند و به پذیرم یا استغفار کنند و بسیارم یا از وی فرزندی آید که مرا پرستند
 نشانه آنکه از انجای من یکی صبور است و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 که خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست برگناهی که نه آن را بسیار زید پیش از آنکه امرزش خواست
 و گفت صلی الله علیه و سلم از جانب مغرب دری است پنهانی آن رفقا و سالک یا چهل ساله راه برای توبه
 گشاده است از آن روز باز که آسمان و زمین آفریده اند و در نه بند تا نگاه که آفتاب از مغرب آید و گفت
 روز و شب و خورشید و ماه و ستاره و همه کس که توبه کرده باشد بپذیرد و هر که امرزش خواسته باشد بسیارم زند و
 کسانی را که دلها پر کین دارند همچنان بگذرند و گفت که خدای تعالی بتوبه بنده شاد و از آن است که هر
 انسانی که در باده و خمر و سر فرو دهند و بنده شتری دارد که زاد و طعام و هر چه دارد بر آن است چون
 بیدار شود شتری نه بنده بر نیزند و بسیار طلب کند تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و دل از
 جان برگردد و گوید بجای خود باز در دم بر زمین نهم تا بیمم بآن جای باز آید و سر بر ساعد نهاد تا بمیرد
 و خواب شود چون از خواب در آید شتر را بنده باز او را حله بر سر او ایستاده خواهد که شکری کند و بگوید
 ای تو خدای من و من بنده تو از شادی زبان غلط کند و گوید ای تو بنده من و من خدای تو خدای
 تعالی بتوبه بنده خود شادتر بود ازین مرد بان شتر و طعام و شراب خود حقیقتاً تا توبه بماند اول
 توبه نور معرفت و ایمان است که پیدا آید بآن نور بیند که گناهها زیر قاتل است چون بگذرد که او ازین زیر پیدا
 خورده و هلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و هر اس در وی پیدا آید چون کسیکه بداند که زیر خورده است
 پشیمان شود و برسد و بسبب آن پشیمانی بگشت بگو فرو رفتنی کند و بسبب این بر اس نپذیرد و او بکند تا
 اثر آن زیر که حاصل آمده است از خود بیرون کند و چنین چون بسند که بر شتوت که رانده همچون آبگین
 بوده است که در آن زهر بود که دو حال شیرین باشد و با حشر بگذرد و در وی پشیمانی پیدا آید

برگشته و آتش خوف در میان جان اواقف که خود را ملاک بیند و دین آتش خوف پشیمانی شره شهوت
و گناه در وی سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و غم کند که گشته را ندانم کند و در مستقبل
نیز بر سر آن نرود و لباس خجایرون کند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیشتر
ازین همه بطرف شادی و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود
اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانی است و اصل آن نور معرفت و ایمان است و فرع آن میل
کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از مصیبت و مخالفت با طاعت و موافقت پیدا کردن آنکه توبه
واجب است بر همه کس در همه وقت اما آنکه توبه واجب است بر همه کس آن بنیاسی که هرگز بالغ نشود و کافراست
بر وی واجب است که از کفر توبه کند و اگر مسلمان است و مسلمانان بتعلید مادر و پدر و مادر و زبان می گوید و بدل
غافل است واجب است بروی که از آن غفلت توبه کند و چنان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه شود
و خبر یابد و باین نه آن می خواهم که دلیل آنجا که در کلام گویند بسیار نمود که آن واجب نیست بر مسلمان
لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و پس و حکم وقتی او را باشد که هر چه
رود در مملکت حق همه فرمان ایمان باشد نه فرمان شیطان و هر گاه که مصیبت رود و ایمان تمام نبود
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که کس نماند که دزدی نکند که مومن بود و در وقت زنا و دزدی
و ازین نه آن میخواند که درین حال کافر بود و لکن ایمان را شاخ و شب بسیار است و یکی از شاخهای آن
آن بود که بدانند که زنا و سر قاتل است و هر که داند که زهر می خورد و خورد و پس آن حال سلطان شهوت
ایمان او را داند که زنا و مملکت است نه رعیت کرده باشد یا غفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در
و و غفلت شهوت پوشیده باشد پس آنست که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود و ایمان عادی
تقلیدی پس اگر این نیز کرد و غالب آن بود که از مصیبتی خالی نبود و از آن توبه واجب باشد و اگر همه طرف هر خود
از مصیبت خالی کرد باطن او از تحسین این معاصی خالی نبود و چون شرط طعام و شره سخن و دوستی مال
و جاه و چون حسد و کبر و ریا و امثال این مہلکات که این همه خباثت اصول معاصی است و ازین همه
توبه واجب است هر یکی را ازین بجز اعتدال برد و این شهوات را بطبع عقل و شش و اگر داند و این بجا بدت
در آن بود و اگر ازین نیز خالی شد از سواش حدیث نفس و اندیشه های ناکردنی خالی نبود و ازین همه توبه
واجب است و اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق تبارک و تعالی و بعضی از احوال خالی نبود و ازین
هم توبه واجب است و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر همه یک لحظه بود و ازین توبه
کردن واجب بود و اگر بخشی چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است و خالی نیست از ذکر و فکر آن را نیز
مقامات است تمام است که بر می آید از این در حالت نقصان دارد یا مضاعف یا آنکه فوق نیست و

قناعت کردن در هر نقصان با آنکه تمام از آن ممکن است عین خیر است و توبه از آن واجب است و آنکه
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که چون کار او تمام
 در ترقی بود و زیادتیه هر چه گاه که رسیدی کمایی دیدی که آن قدم پیشین در آن مختصر بودی از آن قدم
 گذشته استغفار و توبه کنوی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست آورد و چون بدست آورد شاو شود
 و اگر بداند که دنیا را بدست می توانست آورد و بدیدری قناعت گرداند و کمین نمود و از تقصیر خود تشریح خود
 تا آنکه که دنیا بدست آورد و شاو شود و پندارد که واری این خود نیست چون بداند است که گوهری بدست
 می توانست آورد که هزار دنیا را از دستش ببرد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند و برای این گفته اند
 حسن ابی البرکات شافعی القریب کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که از آن استغفار کنند
 سوال اگر کسی بگوید چون از کفر و محصنیت توبه کرد و عقلت تقصیر در یافتن درجات بزرگ توبه کردن از کفر
 است نه از فرائض چرا گفتی توبه از آن نیز واجب است جواب گوئیم که واجب و و قلم است کمی آنکه در فرائض
 ظاهر گوئیم بر حد درجه عوام حلق آن مقدار که اگر باین مشغول شوند عالم ویران نشود و همیشه دنیا پر دارند
 و این آن بود که ایشان را از عذاب و دوزخ براند و واجب و م آن بود که عوم خلق طاقت آن ندارد
 و هر که بآن قیام کند از عذاب و دوزخ رسته باشد لیکن از عذاب حسرت فوق رسته نباشد چون در آخرت
 گروهی بنید بالای خود چنانکه ستاره بنید بر آسمان آن عین و حسرت که در وی بود هم عذاب باشد این
 توبه که گفتیم واجب است در خلاص یافتن از این عذاب و چنانکه نمی بینیم درین جهان که اگر کسی را از اقران
 زیادت جایی و درجه پدید آید جهان بران و بگزینک و تار یک می شود و از عین و حسرت آتش و میان
 جان او افتاده اگر چه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصا دره کردن رسته است و ازین سبب است
 که روز قیامت را در دوزخ این خوانند زیرا که هیچکس از عین خالی نباشد آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه
 کرد تا چرا پیش نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هر چه توانسته اند از طاعت پیچ باز
 نگرفته اند و گفته اند تا فدا حسرت تقصیر نباشد چگوئی رسول صلی الله علیه و سلم خود را اگر رسته میداشت
 و می دانست که نان خوردن حرام نیست تا عاقله نمی گوید که دست بشکم و فرو می آوردم و مرا روی
 رحم آمد بگریستم و گفته جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعمی سیر بخوری گفتای عاقله برادران
 من را اگر از من پیش رفتند و کرامتها و طعنها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه من کمتر باشد از وجه
 ایشان روزی چند اندک صبر کنم و دست دارم از آنکه از برادران خود باز مانم و عیسی علیه السلام بخت و شکر
 در زیر سر نهاده بپس او را گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگی
 در زیر سر نهادی و منم کردی آن سنگ پنداخت گفت این نیز با و دنیا بگویند اشم و رسول صلی الله

و سلم شرک لعنلین نو کرده بود چون در چشم او نیک آمد گفت تا آن که نه را باز آورد و صدیق رضی الله عنه
 چون شیر خور و دهنش که در آن شبیهی است چندان گشت بگلو فرو کرد و قی کرد تا بهمان بود که جان وی
 با آن بهم براید چگونگی نداشت که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه دیگر است و خطر کار صید
 دیده باشند دیگر و عارفین خلق خدای تعالی بخدای دیگر او و بخطر راه او امتیازند و گمان ببر که بهر زه این
 رنجها بر خود نهاده اند و اقداب ایشان کن و در فتوی عامه میادین که آن حدیثی دیگر است پس ازین جمله
 بشناختی که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست و از این است که ابوسلمان دارانی میگوید اگر بنده به هیچ
 چیز نگیرد مگر بر آنکه ضائع کرده است از روزگار خود تا باین غایت او را این اندوه تا وقت مرگ تمام است
 پس چگونگی کسی که در مستقبل نیز همچون گذشته ضائع میکند و بداند که هر گویا غنیمت از روزی ضائع
 شود او را جای گریستن بود و اگر با آنکه ضائع شود نیز سبب عقوبت و بلائی او گردد در سبب نجات بود
 و هر نفسی از عمر گویا است که بآن سعادت ابد صید توان کرد چون کسی صرف مصیبت کند تا سبب ملک
 او گردد حال او چگونه باشد اگر ازین مصیبت خبر یابد یا این مصیبتی است که خبر از آن گاهی یابد که حسرت شود
 ندارد و این خدای تعالی میگوید وَ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَنَّ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولُ
 رَبِّ لَوْ كُنَّا آخِرِينَ إِلَى الْجَلِيلِ فَرُحِيبٌ گفته اند معنی این آنست که بنده در وقت مرگ ملک الموت را بیند
 و بداند که وقت فتن است خستنی در دل او فرو آید که آن را نهایت نباشد گوید ای ملک الموت مرا یک روز
 مهلت ده تا توبه کنم و غرض او هم گوید روزی بسیار پیش تو بود اکنون وقت رسید و هیچ روز نماند گوید یک
 ساعت مهلت ده گوید ساعتی رسید و هیچ نمانده چون این شربت توبیدی بچشد اصل ایمان او در اضطراب
 آید و اگر او را العیاذ بالله و رازل حکم شقاوت کرده باشند بشک و اضطراب برود و بدبخت گردد اگر حکم
 سیادت کرده باشد اصل ایمان سلامت بماند و ازین گفت حق تعالی وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ
 يَعْلَمُونَ إِلَّا ظَنًّا فَإِنْ أَحْصَىٰ أَحَدُهُمُ الْمَوْتَ قَالَ إِنِّي أَتَيْتُ الْآلَانَ وَ بَعِثْتُ الْغَنَةَ إِذْ حَاصِلُ
 را با هر بنده و در سرتیگی آن وقت که از مادر بیاید گوید ترا فریدم پاک و راسته و عمر ترا بمانت بهر سپردم
 گوش دار تا چون باز سپید بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من در آن بهت چه کردی اگر نیک
 نگا داشتی جزای آن بیایی اگر ضائع کردی و در فتن در انتظار هست ساخته باشی پیدا کردن قبول
 توبه بداند که توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی و مقبول آن بشک باشی
 بشک در آن باشی که توبه بشرط است یا نه و هر که حقیقت دل ناومی بشناخت که مصیبت علامه آن باتن بر چه
 وجه است و نه است و با حضرت ابراهیم چگونه است و حجابی از ان بحسب بشک نباشد و آنکه گناه
 حجاب است و توبه بیست و نه حجاب و عبارت از ان قبول است که دل ناومی در اصل خود گویا پاک است

از جنس گنجینه نیکان و چون آینه است که حضرت ائمه در آن نباید چون ازین عالم بیرون رود و زنگار گرفته
و بهر صیقلی که بیکند ظلمتی بر روی آینه دل آدمی نشیند و بهر طاعتی نوری بآن میرسد و آن طلمت بصیرت را
دور می کند و همیشه آثار انوار طاعت و طلمت مساوی بر آینه دل متعاقب میباش چون طلمت بسیار باشد
و توبه کرد و انوار طاعت آن طلمت را نیز میست کند و دل بصفا و پاکی خود باز شود مگر که چندان هراس کرده باشد
که زنگار بچهره دل رسیده باشد و در آن غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون آینه که زنگار در باطن آن شده
باشد و چنین دل خود توبه نتواند کرد مگر که بزبان گوید توبه کردم و همچنانکه جامه شوخن که بصبابون بمشوی پاک
شود و دل حسم از طلمت مستح انوار طاعت پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که از
پس هر شتی نیکویی بکن تا آن را محو کند و گفت اگر چنان گناه کنید که با سمان رسد و از گاه توبه کنید بپند
و گفت بنده باشد که سبب گناه در بهشت رود و گفتند چگونه بود و گفت گناهی کند و از آن پشیمان شود و
آن در پیش چشم او بود تا به بهشت و گفته اند که باشد که بلیس گنید کاشکی من او را درین گناه نیفکند می بود
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هفت سیات را چنان محو کند که آب شوخ جامه را و گفت چون بلیس
ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد خدای تعالی گفت بعزت من
که در توبه بروی نه بندم تا جان در تنش بود و چیشی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بر من خوش
بسیار رفته مرا توبه پذیرند گفت پذیرند چون برفت باز گشت و گفت در آن وقت که گناه می کردم
مرا میدید گفت میدید چیشی نمره بزد و بنفقا دو بر و بفضل میگویی خدای تعالی گفته است با یکی از پیغمبران
که بشارت ده گناه بکاران را که اگر توبه نپذیرم و ترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم
بمرا عاقبت کنم طلق بن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی عظیم تر از آن است که بان قیام توان کرد اما می
باید که با مدد بر توفیقی و شبانگاه بر توبه چیشی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عوصن کنند
بگناهی رسد گوید آه که همیشه از توبی ترسیدم آن گناه در کاروی کند بان که ترسید باشد و در
بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست که پذیرند یا نه او را نشان دادند بیکه عابد
ترین اهل روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس گشته ام مرا توبه بود و گفت نه او را
بیکه شت تا صد تمام شد پس او را به عالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی پرسید گفت مرا توبه بود و گفت
نود و نمن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است و بطلان جای روی که آن جای اهل صلاح است
او برفت و میان آن دو جای فرمان یافت مرشدگان عذاب و رحمت در وی خلافت کردند و هر یکی گفت
در ولایت من است خدای تعالی بفرمود تا آن زمین را پیوسته و نداد و بر زمین حسل صلاح نزدیک تر یافتند
بیکه و حبیب پیش مرشدگان رحمت جان او سپردند و بان معلوم شود که شرط نیست که گفته است

خالی بود او گناه بلکه باید که گفته شد تا نبوت بود اگر چه بمقداری اندک باشد که نجات یافت حاصل آید
 پس اگر در گناه صغائر و کبائر نباشد که توبه او گناه بود و گناه هر چند صغیره بود کار آن
 سهل تر است چون هرگز نکند و در خبر است که نمازهای فرضیه کفارت همه گناهان است مگر کبائر و جمیع کفارت
 است همه گناهان را تا جمعه مگر کبائر و چون تعالی گفت **إِنْ لَمْ يَجِدْ فِيكَ كِبَارًا مَّا تَهْتَفُونَ عَنْهُ**
يَكْفُرُ عَنْكَ سَيِّئَاتِكَ اگر از کبائر دست بردارید صغائر عفو کنیم پس فرضیه است در سنت
 که کبائر کدام است و صحابه را درین خلاف است بعضی گفتند اندک بعضی بیشتر و بعضی کمتر و اینها
 شنید که ابن عمر رضی الله عنهما میگوید که کبائر هفت است گفت به تفاوت نزدیک تر است از آنکه هفت بود
 یکی می گوید که در قوت القلوب از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار در دل است
 کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگر چه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که برگردد از آن
 کند و دیگر نو میدی از رحمت خدای تعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر اینی از کفر خدای تعالی چنانکه سالک دل
 باشد که من خود آمرزیده ام و چهار در زندان است یکی گواهی زور که حق با آن باطل شود و دوم فتنه
 چنانکه حدی با آن واجب آید سوم سوگند بدفع که با آن مالی یا حق کسی بر وجهی جاد و می که آن نیز حکمت
 باشد که بزبان گوید و سه در شکم است یکی خمر خوردن و سه چینی آوردن دیگر مال یتیم خوردن و دیگر بوفور
 و دو در فرج است زنا و لواطت و دو در دست بود قتل کردن و در دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید
 و یکی در پای بود و آن گرختن از صف کافران چنانکه یکی از دو بگز زده از سب و اما چون پیش باشند
 گرختن روا بود و یکی در سینه است و آن حقوق مادر و پدر است و بدانکه این با آن دانسته اند که بعضی حد
 بر آن واجب است و بعضی بآنکه در قرآن در آن تهدید عظیم است و در تفصیل این تقریفی هست که در کتاب
 احیا گفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دستن این آنست که درین کبائر احتیاط پیش و دو باید
 دانست که اصرار و صغیره نیز کبیره بود و اگر چه گوئیم که فرض کفارت بود صغائر را و هیچ خلاف نیست که اگر
 و آنکی مخطی در کردن دارد و آنرا کفارت نکند و تا باز نهد از عهده آن نیز در نیاید و در جمله بر معصیت که
 بخدای تعالی تعلّق دارد و عفو نزدیک تر است از آنکه بظالم خلق تعلّق دارد و در خبر است که دیوان گناهان
 سه سب دیوانی که نیامرزد و آن شرک است و دیوانی که بیامرزد آن گناهان است که میان بنده و میان
 خدای تعالی بود و دیوانی که فرمگذارند و آن دیوان مظالم بندگان است و بدانکه هر چه پنج مسلمان
 با آن حاصل شود ازین جمله باشد اگر در نفسش بود و اگر در مال و اگر در حیثیت و مروت بود و اگر در دین چنانکه
 کسی خلق را بسب عتی دعوت کند تا دین ایشان بر دیکسی که مجلس کند و خنهای گوید که خلق بر معصیت دلیر
 شوند پس اگر در آن آنچه صغائر بدان کبائر شود بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو و ترا

دریابد لکن بعضی از اسباب عظیم گرد و خطر آن نیز صعب باشد و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون کسی که پوسته عیبت کند یا کسی که همیشه جابجا بر شیم پوشند یا سماع طامی کند چه مصیبتی که بر دوام رود و اثر آن در تار و پود عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بهترین کار آن است که پوسته بپوشد اگر چه اندک بود و شش آن چون قطره آب بود که منوثر بر سنگی می آید لابد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب بیک بار بر آن ریزند اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند و پیش از آنکه بخورد و غم میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبیره باستغفار صغیره است و صغیره با صبر کبیره است دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بان مگردد که گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد و ترو شود که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیر و این دل احاطت کند از ظلمت گناه تا پس اثری نکند و خسته داشتن گناه از غفلت و لغت گرفتن با گناه بود و این دلیل باشد بر آنکه بادل مناسبت گرفته و مقصود از همه دل است هر چه در دل اثر بیش کند آن عظیم تر است و در خبر است که مومن گناه خود چندی گوی بپند بزرگ خود و همیشه می ترسد که بروی فرود آید و منافق چون کسی بیند که بر بینی او نشیند و بر خیزد و گشسته اند گناهی که بنام زندانست که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گنا مان من چنین بودی و وحی آمد یکی از انبیا که بخودی گناه منکر بزرگی حق تعالی مگرد که فرمان ویرا خلاف کرده و هر چند بنده بجلال حق تعالی عارف تر گناه خرد بنزد او عظیم تر یکی از صحابه میگوید که شما کارهای کنید که آنرا چون موی میدانید و ما هرگز را از آن چند گوی و اینست در جمله خطبای خدای تعالی در معاصی پنهان است و ممکن بود که در آن همیشه که تو از آسان تر بینی چنانکه گفت و تَحْسَبُونَهُ هَيْئًا وَ هُوَ عِندَ اللَّهِ عَظِيمٌ منوم آنکه نشاء شود و گناه و آنرا غنیمتی و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که بر آن نامد بگوید که من فلان را بفریستم و او را با لیدم و مال او بر دم و دشنام دادم و چشیل کردم و در مناظره او را تشویر دادم و امثال این و دیگر که بملاک خود شاد شود و فخر کند و دلیل بود بر آنکه دل او سیاه شده است و ملاک از آن بود چه بدم آنکه اگر پرده برگناه او نگاه میباید پندار که این خود عنایت است و رحمت او و ترسد از آنکه این احوال و استعدا به بود تا تمام ملاک شود چه چشم آنکه معصیت را ظاہر کند و شر خدای تعالی از خود بردارد و باشد که دیگران نیز بسبب و در آن گناه عیبت کنند و دلیل معصیت و عیبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح کسی را ترغیب کند و سباب آن بسازد تا او را باموزد و دلیل خود متضاعت شود و سلف گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مسلمان بزرگ تر از آنکه معصیت در چشم دی آسان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و سبب کردار او دیگران و بر شوخند و گویند اگر نکردی بود او نکردی چنانکه عالمی جامه بر شین پوشد و نزد سلاطین رود و مال ایشان سنازد و در مناظره زبان بسفاهت اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیاری مال

و جاده فرزند همه شکار دلان او باو افتد کند و ایشان نیز چون استاد شوند و شکار دلان بشاکردان هست
 کنند و از هر یکی ناجیه تباہ شود که اهل هر شهری یکی از ایشان گیرد تا چار و بال همه در دیوان مقتدای باشد
 و برای این گفته اند خلک نمکس که میرد و گناهان او با او میرد و کسی که چنین بود باشد که گناه او هزار سال
 بعد از وی باز می آید صدامی بنی اسرائیل توبه کرد و وحی آمد بر رسول آن روزگار که او را بگوید اگر گناهان تو میان
 من و تو بودی بیامزدیم اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان بماندند از آنچه کنی
 و برای این است که علماء بر خطر اند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب
 کسانی که با ایشان افتد کنند حاصل آید و باین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکنند و چون کنند پنهان
 کند بلکه اگر خود مجامی باشد که خلق با آن دلیر شوند از غفلت از آن حذر کنند نه می میگویند که ما پیش ازین میخندیم
 و بازی میکردیم اکنون که مقتدی گشتیم ما را قسم نبرد نیست و جناب بی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت
 کند که بآن سبب خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن زلت
 علماء واجب تر است که در آن شرط توبه درست و علامت آن بدانکه اصل توبه شست
 و نتیجه آن ارادت است که پیدا آید اما شکیانی را علامت آن است که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار
 او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسی که خود را بر شرف بلاک دیدار حسرت و اندوه چگونه خالی بود و اگر او را
 فرزندی بپایر بود و طبیی تر ساگوید که این بیماری با خطر است و از وی بیم ملاک است معلوم است که چه تر
 اندوه و بیم در میان جان پدرا فتر و معلوم است که نفس او بروی عسر تر تر از فرزند است و خدای
 و رسول صادق تر اند از طبیی سا و بیم ملاک آخرت عظیم تر است از بیم مرگ و دلالت معصیت بر خط خدا
 تعالی ظاهر تر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان از آفت
 معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش سوزان تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم تر باشد
 چه آن زنگار خلعت که بر دل نشسته باشد از معصیت بر آتش حرمت و ندامت آن را نکند ارد و درین سوز
 دل صافی و رفیق شود و در جبرنت که با تالیان نشیند که دل ایشان رفیق تر باشد و هر چند دل صافی
 تر میگردد از معصیت نفور میگردد و حلاوت معصیت در دل نمجی بدل می شود یکی از انبیا شفاست کرد در
 قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بغرت من که اگر اهل همه شما نهادن رحمت او شفاعت کند قبول
 نکنم تا حلاوت آن گناه در دل او مانده باشد و بدانکه معصیت اگر چه بطبع شستی بود اما در حق ثابت
 همچون انگبین بود که زهر در آن کرده باشند کسیکه یکبار از آن چشید و هیچ بسیار از آن دید چون
 دیگر بار اندیشه آن کند تا بسیند همه مویه ها بر اندام وی برخیزد و از کرامت آن و شہوت حلاوت
 آن در خوف زیان آن پوشیده شود و باید که این نمجی در همه معاصی بیاید که آن معصیت

که او کرده زیر ازان بود که خط خدای تعالی در آن باشد و همه معاصی همچنین است اما ارادی که از این
پیشانی خیزد و بیه چیر تعلیق دارد حال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه ترک همه معاصی بگوید و هر چه بر روی
است بآن مشغول شود اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن
عهدی کند محکم که هرگز باز بر معصیت نرود و در قرآن تعقیص نکند چون بیمار که بداند که میوه او را زیان
دارد عزم کند که نخورد و در حال عزم سستی و تردد نکند اگر چه ممکن است که شہوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بکند
بر ذلالت و لغزش و خاموشی و کینه طلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود و تاناز شہات دست
نماید توبه تمام نمود و تاناز شہات بآن شکسته نکند از شہات دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شہوتی
بر روی مسئولی باشد مفت بار بچند دست ازان بدارد بروی آسان شود بعد ازان اما ارادت یا معنی
بآن تعلیق دارد که گذشته را تدارک کند و نظر کند که صیت از حقوق خدای تعالی و حقوق بستدگان
خدای که در آن تعقیص کرده اما حقوق حق تعالی برود و قسم بود گذاردن قرآن و ترک معاصی اما قرآن
باید که اندیشه کند ازان روز باده که بالغ شده یک یک روز اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک ندشته
یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در غسل اعتقاد و غلطی و شکلی بوده همه قصدا کند و ازان روز
باز که مال دهنده است اگر چه کوچک بوده باشد حساب کند و هر چه زکوة نداده باشد یا داده و مستحق نرسایند
است یا ادائی زین و سیمین دهنده و زکوة آن نداده همه حساب معلوم کند و زکوة آن بدهد و اگر در
روزه رمضان تعقیصی کرده یا نیت فراموش کرده یا نه بشرط کرده باشد همچنین و ازین جمله آنچه
یقین داند قصدا کند و هر چه در شک بود و غالب ظن فرا گیرد و اجتهاد کند آنچه یقین داند خود را محسوب
دارد و باقیه فقها کند این تمام تر بود و اگر آنچه غالب ظن بود و نیز محسوب
دارد و او را معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و معده و جماع و غصنا
تا چه معصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت و دزدی و خمر خوردن و آنچه خدای تعالی بآن
واجب آید توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند تا جذروی براند بلکه نهان دارد
و قدر که آن توبه و طاعت بسیار کند و هر چه صغائر بود همچنین مثلا اگر بنا محرم نگریسته یا دست بی طهارت
بصحف نهاده یا جنب و رسی نشسته یا سماع رود یا کرده است هر یکی را کفارت کند یا آنچه خدا آن
باشد تا آن را محو کند که خدای تعالی می فرماید إِنَّ الْحَسَنَاتِ كَالْأَمْثَالِ السَّيِّئَاتِ
لکن هر چند باشد اثر آن بیش باشد کفارت سماع رود یا سماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت
جنب و رسی شستن با عکاف و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت بصحف نهادن با کرام
صحف و بسیاری اقران خواندن از صحف کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که ششتری که

دوست دارد و حلال باشد و بخور و ول صدقه و دنیا بهر طلعتی که ازان حاصل آمده نوری ازین حاصل آید
 که آنرا محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطر که در دنیا کرده برنجی و اندوسی باشد که از دنیا بکشد که بسبب شادی
 و راحت دنیا دل بدینا آویخته گردد و در وی بسته آید و بهر رنجی که کشد دل ازان گسسته گردد و نفوذ خود بر آن
 این است که در خبر است که هر رنجی که کموسن سداگر همه غاری بود که دریای او و کفارت گنا مان او باشد و
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت که بعضی از گناه است که خزانده کفارت آن نمکند و در روایتی جزا نداده
 عیال و میشت آنرا کفارت نمکند و عائشه رضی الله عنها میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد
 که کفارت کند خدای تعالی اندوسی در دل او افکند تا کفارت آن شود و چنان نیست که تو گوئی این
 اندوه با اختیار و نیست و باشد که خود اندک کاری دنیاوی اند و بگوین بود و تو گوئی این خطیبتی است چون
 کفارت خطائی شود این چنین است بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفوذ کند آن خیر است اگر چه نه با اختیار است
 چه اگر بدیل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو شدی یوسف از جبرئیل علیه السلام پرسید که چون
 گذشتی آن پیرانند و بگویند یعنی یعقوب علیه السلام گفت با ندوه صد مادر فرزند کشته گفت اولیای این
 اندوه عوصن چیست گفت ثواب صد شهید و امام نظامندگان باید که حساب معاملات خود با همه کس بکند
 بلکه حساب محاسن و سخن گفتن تا هر کرا بروی حق است مالی نایا کند او را رنجانیده و غیبت کرده از عهده
 آن بیرون آید و هر چه باز دادنی باشد با و بد و از هر که بجلی باید خواست بخاند و اگر کسی را کشته است
 خود را بوارث او تسلیم کند تا مصالح کند یا عفو کند و هر چه بروی حاصل شود از درمی نادانگی تا محبه خداوند
 آنرا در عالم طلب کند و باز بد و اگر نیاید بوارث بد و این سخت دشوار بود بر عال و بازار گنان که معاملات
 ایشان بسیار بود و بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ
 طریق نماید جز آنکه در طاعت افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگذارد
 در قیامت او را قدر کفایت **باید فصل** هر کز در دوام توبه بروی گناهی برود باید که بزودی بکفارت
 و تدارک آن مشغول شود و آثار و ایل است بر آنکه گفته اند بهشت کار است که چون پس او گناه برود کفارت
 گناه بود چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه و درستی آنکه نیز دیگر آن نمکند و بیم آنکه با آن معاق باشد
 و امید عفو و چهار در تن است یکی آنکه در رکعت نماز بگذارد و بعد ازان استغفار بکند و صد بار بگوید
 سبحان الله تعظیم و مجده و صدقه بد بدان مقدار که بود و یک روز روزه دارد و در بعضی آثار است که طهارت
 نیکو میکند و در مسجد رود و در رکعت نماز بگذارد و در خبر است که چون گناهی کردی در سر طاعتی بکن
 تا کفارتی بود و چون اشکارا کردی طاعتی بکن اشکارا و بد آنکه استغفار بزبان که دل در میان نبود و بر نامه
 نمکند و شکر کند دل جان بود که در آن براسی و تضرع باشد در طلب مغفرت و از تشویر و خجالت خالی نبود و چون

چنین باشد اگر چه غم تو به جسم نکرده امیدوار بود و در جمله شفق زبان با غفلت مل نیز افاده خالی نبود
 که زبان را باری از بهوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد میل شفق را
 بیشتر کند از آنکه بلعت و بهوده و غیر آن مریدی بو عثمان مغربی را گفت وقت بود که بر زبان من ذکر ی
 رود بی دل گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشند و درین شیطان را بمیسی است که ترا گوید
 زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بی حسی باشد و خلق در جواب شیطان بسم اندکی
 سابق که گوید راست گفتی لا جرم کوری ترا دل حاضر کنم این ناک بر جرات شیطان پراکند دیگر عالم بود
 که گوید راست گفتی در حرکت زبان فائده نبود و خاموشی بایستد و ندارد که زیرکی کرد و بحقیقت بدستی
 و موافقت شیطان برخاست و سوم تعقد که گوید اگر دل حاضر می توانم کرد زبان بزرگ مشغول و مشتق آخر
 بهتر از خاموشی اگر چه ذکر بدل بهتر از آن چنانکه بادشاهی بهتر از صرافی اما صرافی بهتر از کناسی و شرط نیست
 که هر که از بادشاهی عاجز گردد از صرافی نیز دست بدارد و بکناسی رود سید اگر در آن علاج نوشته
 بدانکه علاج کسانی که توبه نکنند نیست که بدان که بچه سبب صرا می کنند بر محبت و توبه نمیکند و آن بجز
 سبب است و هر یکی را علاجی دیگر است اول است که با آخرت ایمان ندارد یا شک بود و علاج این در
 کتاب غور و در آخر مملکات غفیم دوم آن بود که شهوت بروی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد
 که ترک آن بگوید و لذات بروی چنان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب
 بشیرین خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی دوزخ را بیا فرید
 و جبرئیل گفت بگر چون بگری گفت بغزت تو که بچسب نبود که صفت این شکوه که در انجار و دپس شهوات
 را خدای تعالی گرداگرد دوزخ بیا فرید و گفت بگر چون بگری گفت بچسب صفت این نشود که نه باین
 شتاب پس مکاره و کارهای تلخ که در راه بهشت است گرد بر گردان بیا فرید و گفت بگر چون بگری گفت
 بغزت تو که تیرسم از آنکه بچسب در بهشت نرود از بس بیخ که در راه وی است سوم آنکه آخرت و عده است
 و دنیا نقد و طبع آدمی نقد مانع بود و هر چه سلیه است که از چشم او دور است از دل او نیز دور بود چهارم آنکه
 هر که مومن است بر غم توبه است همه دوز و لکن تا تیر میکند تا فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر
 بکنم به سبب آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برود بلکه عفو ممکن است و آدمی در حق نصیب خود نیکو گمان بود
 چون شهوتی بروی غالب شد میگوید خدای تعالی عفو کند و امید بر رحمت میدارد اما علاج سبب اول که
 با آخرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آنکس که آخرت را سینه می زندارد و ترک نقد نمی کند و آخرت که از چشم
 دور است از دل دور میدارد آنست که بداند که هر چه لابد خواهد آمد آمده گیسرد و چندان است که چشم
 منور کرد و ببرد نقد شد و باشد که هم امروز بوده این ساعت که بن سینه نقد کرد و آن گفت

گذاشته گردد و چون خوابی شود و اما آنکه بترک لذت می نتواند گفت و باید که بداند که چون کیاست جبران
 شهوت نمی تواند کرد و بدو نیز طاقت نهش چون دارد و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت
 و اگر بپار شود و هیچ چیز تر و خوشتر از آب سرد نبود و طبعی جوید و او را گوید که آب تر از این می دارد
 چگونه شهوت خود را خلاص کند بر امید شفا و امید بادشاهی ابد بقول خدای تعالی و رسول اولی تر
 که سبب ترک شهوت شود و اما آنکه در توبه تسوئیت می کند و او را گویند چه تاخیر است که می کنی تا بدن خود را
 و فردا بدست نویستی باشد که نیاید و تو بپلاک شوی و ازین سبب است که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل
 و فرخ از تسوئیت است و با او بگویند که امر در چرا در توبه تاخیر می کنی اگر تاخیر از آن است که ترک شهوت
 گفتن امر و ز دشوار است و فردا آسان شود و فردا هم دشوار خواهد بود که خدای تعالی بیخ روزیافریده
 که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسی است که او را فرماید که درختی از بیخ بکن بکن
 این درختی قوی است و من ضعیفم صبر کن تا دیگر سال باد و گویند ای ابله سال دیگر درخت قویتر شده باشد
 و تو ضعیف تر درخت شهوات نیز هر روز قوی تر شود که با آن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجز تر
 باشی پس هر چند پیشتر کنی آسان تر و اما آنکه اعتماد بر آن می کند که من مومنم و خدای تعالی از مومنان عفو
 کند گویم باشد که عفو کند و باشد که چون طاعت کنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عوصف
 سكرات مرگ بر کنده شود که ایمان درختی است که آب از طاعت خورد چون از آن قوت نگرفته باشد در خطر بود
 بلکه ایمان بی طاعت و بمعاضی بسیار چون حال بیماری بود با علت بسیار که بر ساعت بیم آن بود که ملاک
 شود و آنگاه اگر ایمان بسلامت بر دهم کنی است که عفو کند و ممکن است که عفو است که پس این امید شستن است
 بود و مثل او چون کسی بود که هر چه دارد ضائع کند و عیال گرسان بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه
 روند و گنجی با نیشیل کسی که در شهری باشد و آن شهر غارت می کنند و او کالای خود پنهان نکند و درخت
 بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من سب میرد یا غافل ماند یا کور گردد و در خانه من نشیند این همه
 ممکن است و امکان عفو هم مثل این است اما بر این اعتماد کردن و از احتیاط دست داشتن از حاققت بود
 فصل بدانکه خلافت کرده اند و اما کسی از بعضی گمان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروی باشد
 که محال است کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن می گفت که این معصیت است آن
 نیز معصیت است پس همچنان که محال بود که از یک خنب شراب توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابر است
 نیز همین بود و درست آن است که چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر جزوین صعب تر است
 و از صعب ترین توبه کند یا بداند که خمر شوم تر است از زنا که هم در زنا افکند و هم در کارای دیگر
 یا باشد مثلاً از غیبت بگوید که از خمر نکند و گوید این بخشنه تعلیق دارد و خطر این بیش است

این بخلق متعلق دارد و نظر این بیش است بلکه روا بود که از بسیار خوردن غم توبه کند نه از اصل و گوید هر چند
بیش خدی عفت بیت بیش بود و من در اصل با شهوت خود بر نمی آیم و در زیادتی بر می آیم و شرط نیست که چون
شیطان مرا عاجز آورد و در کاری در دیگری که از آن عاجز باشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن است اما آنکه
آمده است که التائب جیب السدوان السیحب التوابین ظاهر آن است که این در چه نسبت کسی را بود که از همه
توبه کند و آنکه میگوید که توبه را بعضی درست نیاید مگر این میخورد و الا هر صیغره که از آن توبه کند کفارت آن
صیغره شود و آن صیغره چون نابوده شود و توبه بیکبار از همه معاصی دشوار بود و بیشتر آن بود که تدریج
باشد و آن قدر که میسر شود ثواب یابد و الله اعلم **صل دوم از منجیات و صبر و شکر**
بدانکه توبه بی صبر راست نیاید بلکه گزاردن پنج فریجه و گذشتن پنج معصیت بی صبر راست نیاید و
برای این بود که چون رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که یان حبیب گفت صبر و در خبری دیگر گفت صبر
یک نیمه ایمان است و سبب بزرگ فضل صبر آنست که خدای تعالی در قرآن زیادت از مقدار حاجی صبر را یاد
کرده است و هر چه نیکوتر است از درجات بصیر حوائت کرده تا امامت در راه دین حوائت بصیر کرد و گفت
وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَزَوَّيْنَا لَهُمُ الْأُمُورَ وَبَيَّضْنَا وَجْهَهُمُ الْبَاقِيَ
وَكُنَّا أَشِدَّاءَ بِالنِّفَاقِ وَكَانُوا صَابِرِينَ وَرَاحِدًا وَادُّوا كَمَا أَوْفَا بَيْنَانِ
وگفت و الله مع الصابرين و صلوة و رحمت و باریت هر سه یکس را جمع کرد مگر صابران را گفت
أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و از بزرگ
و فضل صبر است که خدای تعالی آنرا عزیز کرد و هر کسی نداد مگر اندکی بدوستان خود و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت ان اقل ما اوتيتهم اليقين و عتبة اصبر گفت اندک ترين چیزی که بشما داده اند یقین است
و صبر و هر که را این هر دو دادند گو یا که مدارا اگر نماز دروزه بسیار ندارد و اگر بر آنچه هستی امروز یا صاحب
صبر کنید و فکر و دست و پا را از آنکه هر یکی چندان طاعت کنید که بکتمان کرده باشند مکن ترسم که را و دنیا
بر شما گناه شود پس از زن نایک دیگر را منکر شود و اهل آسمان شما را منکر شوند و هر که صبر کند و ثواب چشم دارد
ثواب تمامی باید صبر کنید که دنیا نماند و ثواب حق تعالی بماند و عند الله و ما عند الله باقی و الخیرین
اللَّهِ يَجْزِيهِمْ نَافِلَةً تام بخونند و گفت صلی الله علیه و سلم صبر کنی است از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر
مردی بودی مردی کریم بودی و گفت خدای تعالی صابران را دوست دارد و وحی آمد بدو و علیه السلام که در
اخلاق بن افتاد کن و از اخلاق من یکی نیست که من صبورم و عیسی علیه السلام گفت نباید آنچه خواستید صبر
نکنید بر آنچه نخواهید و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را دید از انصار گفت منبیه گفتند آری گفت نشان چیست
گفتند و نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خدای تعالی خرساند باشیم گفت منون و رب الکعبة

و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچون ستر است از حق ستر که بر کبریا نیست تن نیست و هر که صبر نیست ایمان
 نیست **حقیقت** صبر بدانکه صبر از خاصیت آدمی است چه بهایم صبر نیست که بر نفس اند و ملائک و صبر
 حاجت نیست که بر کمال اند و از شهوات رسته اند پس بهایم صبر شهوات اند و در ایشان هیچ منفعتی نیست
 بجز شهوت و ملائک بعشق حضرت است متعرقند و ایشان را از ان کسب مانی نیست تا در وضع آن مانع
 صبر کنند اما آدمی با در ابتدا بصفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط
 کرده اند انگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملائک در وی پیدا آید که در آن نور عاقبت کار با بیند بلکه دو
 فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهایم از ان محروم اند یک فرشته او را هدایت میکند و راه مینماید تا آنکه از
 انوار او نوری بوی ستر بی کشد که در آن نور عاقبت کار مانی شناسد و مصلحت کار مانی بیند تا درین
 نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها ملائک است اگر چه در وقت غفلت است و بداند که خوشی
 و راحت آن زود بگذرد و در سرخ آن ویر بماند و این هدایت بهمیه مینماید لکن این هدایت کفایت نیست چه چون
 داند که زبان کار است و قدرت دفع آن ندارد چه فایده بود که بیمار داند که بیماری زیانکار است اما بر دفع
 آن قادر نبود پس این در تعالی آن فرشته دیگر را بر وی موکل کرده است تا او را قوت و قدرت دهد و تمایز
 و تشدید کند تا از آنچه داشت که او را زیان کار است دست بردارد پس چنانکه در وی با است آن بود که شهوت
 بر اند و وی باستی دیگر بدید آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برسد و این با است مخالفت از
 لشکر ملائک است و آن با است شهوت را ندن از لشکر شیطان و مایه این با است مخالفت شهوت را باعث و
 نام کنیم و با است شهوت را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن گوید
 کمن و این گوید کمن و او در میان این دو متخاصمی مانده است اگر باعث دین پای بر جای دارد و ثبات
 کند در کارزار کردن با باعث همو این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه
 کردن او را طغر گویند و تا در کارزار می باشد با او این را جفا و نفس گویند پس معنی صبر پای و شوق باعث
 دین است در مقابل باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر مخالفت نباشد آنجا صبر نبود و این است که ملائک را صبر
 حاجت نیست و بهمیه او که کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کرم کا تبین ایشانند
 و هر که راه نظر و استدلال کشاده کردند بدانند که هر چیزی که حادث شود از زبانی بود و چون دو چیز مختلف
 بود و دو سبب مختلف خواهد وی بینند که بهمیه و کودک را در است بدانند هدایت بود و نه معرفت که عاقبت
 کار با بدانند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که این را بدو سبب حاجت بود و این
 دو فرشته عبارت از این دو سبب است و نیز بدانند که هدایت اصل است و پیشتر آن است انگاه
 قدرت و از ادت عمل بآن پس آن فرشته که هدایت با و است شریف تر و فاضل تر

است پس چنانچه دست راست از صدمه بایده که او را مسلم بود و صدر توئی که ایشان ملک کان تواند پس از فرشته
 دست راست است و چنانچه برای درشتا و دست اگر گوش بوی داری از وی هدایت و معرفت حاصل کنی
 این گوش و شستن نو احسانی بود که کرده باشی که او را محصل نموده داشته باشی و این بر تو حسنه نوینند و اگر اعراف
 کنی و او را محصل کنی تا همچون بهایم و کوکان از هدایت بعواصت محروم مانی این سیه بود که بجای او کرده
 باشی و بجای خود بر تو نوینند و همچنین اگر آن قوت که از آن فرشته میخورد مخالفت شهوات بکار داری و
 کنی این حسنه باشد و اگر کنی سیه باشد و این هر دو احوال بر تو می نویند بر صحنه هم در درون دل تو ولیکن آنچه
 از دل تو و این دو فرشته و صحائف ایشان نماز عالم شهادت اند ایشان را باین چشم نتوان دید چون مرگ
 در ابد طین چشم برود و دیگر چشم که عالم ملکوت بآن توان دید باز شود این صحائف حاضر بینی و توانی
 دید و از قیامت صغری خبریابی اما تفصیل آن در قیامت کبری بینی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت من مات فقد قامت قیامت و هر چه در قیامت کبری هست نمودار آن در
 قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب احیای لغته ایم و این کتاب خمال آن نمک اما مقصود آنست که بدانی
 که صبر جای بود که جنگ باشد و جای جنگ بود که دولشکر مختلف بود و این دولشکر علی از قبل ملائکه است
 و یکی از قبل شیاطین و در سینه آدمی جمع اند پس دل قدم راه دین مشغول شدن است باین جنگ که صحرا
 سینه لشکر شیاطین در کودکی بدست و در گرفته اند لشکر ملائکه در نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهوات
 تهر کند به جاد نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ هنر نکند تهر نخواهد کرد و هر که باین جنگ مشغول نیست آن است
 که ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات زیر دست او باشد خود میطیع شرع گشته و این فتح او را بر آورده
 چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت و لکن اسرار عانی علی شیطانی فاسم و بشیر آن باشد که در جهاد باشد گاه
 طفر بود و گاه نرسیت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قطعه فتح میفتد
 پس اگر **دل** آنکه صبر یک نیمه ایمان چراست و روزه یک نیمه صبر چارده ایمان یک خیر نیست بلکه شایسته
 بسیار دارد و اقسام بسیار چنانکه در خبر است که ایمان نهفتاد و نذ باست بزرگترین آن لا اله الا الله
 است و کمترین آن خاشاک از راه برگرفتن و هر چند که اقسام آن بسیار است ولیکن اصول آن شش
 بیش نیست معارف و احوال و اعمال است و بیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه عالی نبود شایسته حقیقت
 پشیمانیست و این حالت دل است و اصل آن معرفت است که گناه زهر قاتل است و فرع او آن است
 که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس باین حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله
 ایمان است و ایمان عبارت ازین هر سه بود لکن بهیچ که معرفت تخصیص کند که ازین است چه از معرفت
 حالت پدید آید و از حالت محصل پس معارف چون درخت است و تنبیه احوال دل بسبب معرفت چون

شایخ و رخت است که در آن شایخ پدید آید چون شمره است پس جلایان دو چیز است پدار و کردار و کردار
 بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمان است و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و در
 صبر کردن است از جنس شهوت پس آن یک نیمه صبر است و از وجهی دیگر چون نظر همه بگردان بود و ایمان عبارت
 از آن کنی کردار یمن در محنت صبر است و در محنت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه
 در خبری دیگر آمده است و چون نظر بان کنی که مشغول تر و دشوار تر است و آنرا اصل گیری هیچ چیز دشوار تر
 از صبر نیست پس باین وجه صبر جلای ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوار
 ترین آن است و این همچنان است که گفت حج عوف است یعنی که خطر بسبب آن است که بغیر آن فوت شود
 و دیگر اگر کان فوت نشود پیدا کردن حاجت بصبر در همه اوقات بدانکه بنده در همه احوال از خبری
 خالی نبود که موافق هوا می او بود یا مخالف هوا می او و در هر حال صبر چنانکه با ما آنچه موافق هوا می بود چون مال
 و نعمت و جاه و تندرستی و زن و فرزند برادر و آنچه باین ماند و صبر در هیچ حال ازین همسم تر
 نیست که اگر خود را نبرد و دیگر دو تن هم فروخ رود و دودل بران نهند و بان شکر گیر و در وی بطرو
 طعیان پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه
 چون مال و نعمت بسیار شد گفتند مدتی که در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد که اکنون در نعمت توانا
 و ازین گفت خدای تعالی اینها اموالکم و اولادکم و فرزندکم و در جمله صبر کردن
 با توانائی و دشوار بود و عصمت همین آن بود که توانائی ندهند و صبر در نعمت بان بود که دل بران نهند
 و بان شادی بسیار نکنند و بدانند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد بلکه خود آن نعمت اند
 که باشد که سبب نقصان درجات او بود در قیامت پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدای تعالی از
 مال ازین و از هر نعمتی که دارد بیگذارد و در هر یکی ازین بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا
 نبود سه نوع باشد یکی آنکه باختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه با جبر او بود
 چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار او نبود و لکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون
 رنجاندن مردمان او را اما آنکه با جبر او بود چون طاعت در آن بصبر حاجت بود و بعضی از عبادت
 و شکار بود از کمالی چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از برود چون حج و اینها بی صبر ممکن نبود
 و در هر طاعتی بصبر حاجت بود و در اول وی و در میان وی و در آخر وی اما اول آنکه اخلاص در نیست
 درست کند و ریاء از دل بیرون کند و این صبری و دشوار بود و دیگر آنکه در میان صبر کند بر شرط و آداب
 آن تا به هیچ چیز آلوده نگردد و اگر در غلبه از هیچ سویی نشکند و از هیچ چیز اندیشه نکند
 و اما بعد از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از تحسنان اما مصیبتها

نیست که دست بدست حق آن خبر صبر است نباید و هر چند شهوت قوی تر و آن مصیبت آسان تر صبر از آن کرد
 و شوار تر و از این است که صبر مصیبت زبان دشوار است که زبان جدا نیندازد آسان است و چون بسیار گفته اند
 عادت شود و عادت طبع گردد یکی از جزو شیطان عادت است و این سبب زبان در غیبت و در غرض
 بر خود و طرح در دیگران و امثال این را فانی باشد که یک کلمه بر سر زبان آید و مردم را از آن عجب خواهد آمد
 و خواهد پسندید صبر از آن کردن هیچ بسیار بود و بیشتر آن بود که خود را با خفا طاعت ممکن نکرد و گمراهی از آن
 سلامت توان یافت اما نوع دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجاندن مردم او را بدست و زبان
 لکن اهل در سکافات اختیاری است و صبر تمام حاجت آید تا مکافات کند یا در مکافات کردن بحد خود
 بایستد یکی از صحابه میگوید ما ایمان را ایمان نشود می نایمان بهم صبر نمودی بر پنج مردمان و برای این بود
 که خدای عز و جل رسول را علیه السلام فرمود که دست بدار تا ترا میر بخانند و تو گل کن در غایت دشمنی و
 تو کَلِّ عَلَى اللَّهِ و گفت صبر کن بر آنچه ایشان میگویند و بجا بمان از ایشان بر و اَصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ
 وَ أَهْجُزْهُمْ هَزْجًا و گفت میدانم که در سخن خصمان دلتنگ می شوی و لکن بشبیه مشغول شو
 وَ لَقَدْ نَعَّمْنَاكَ بِصَبْرٍ صَدْرًا كَيْفَ يَقُولُونَ فَتَجِدَ بِحَمْدِ رَبِّكَ و کبر و فانی تر
 کرد و گفت این قسمت نه برای خلاصت یعنی که بعد از نیت خبر رسول بردند روی دی سرخ گشت و بخورشید
 و گفت خدای تعالی بر برادر من صبری رحمت کند که در این رنجانید و صبر کرد و خدای تعالی میگوید اگر
 شما را عتوبی رسد و مکافات کنید بچندان کنید و اگر صبر کنید بهتر و آن عَاقِبَتُهُمْ فَجَاءَهُمُ الْبَشْرُ
 مَا عَوَّبَهُمْ لَهُمْ و لَکِنْ صَبَرْتُمْ لَهُمْ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام
 گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند سستی بدستی برید و چشم چشیم و دندان بدندان و من آن را باطل نکنم
 اما وصیت می کنم شما را که شر را بشتر مقاومت کنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شما ناز روی جانب پیشانی او
 دارد و اگر دست راست شما را بر سر او نازد و اگر کسی یک میل شما را بخود ببرد و میل با او ببرد
 و رسول با صلی الله علیه و سلم گفته که شما را محروم کند شما او را عطا دهید و هر که با شما رشتی کند شما با او نیکو
 کنید و همچنین صبر در جهه صدقیان است اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تعلیق ندارد مصیبت است
 چون مرگ فرزند و مال و تنه شدن اندوهها چون چشم و گوش و جسم و بلاهای آسمانی و هیچ
 صبر با ثواب تر و فاخرتر ازین صبر نیست ابن عباس رضی الله عنه میگوید صبر در قرآن بسته و جبهه است
 صبر در طاعت و آن سه صد در جهه از ثواب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است و آن را شش صد در جهه است
 و سوم صبر بر مصیبت در اول آن و این را نه صد در جهه است و بدانکه صبر بر بلا در جهه صدقیان است و ازین
 بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفت بار خدا ما را حجت ندان یعنی از انانی و از که بهمان

دنیا بر آسان شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی میگوید هر سزنده را که بمانی فرستادم و صبر کرد
 و شکوه نکرد و فراتر رفت اگر او را عافیت دهم کوشی و پوستی بهتر از آن باز دهم و اگر ببرم و بر رحمت خود ببرم و داود
 علیه السلام گفت باز خدا یا حبیب خدای آن که در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه او را خلعت ایمان در پوشانم
 که هرگز باز نشنایم و گفت خدای تعالی میگوید هر که او را مصیبتی فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبری بگذرد
 پیش آن باز آید شرم دارم که یا وی حساب کنم و او را بهتر از آن و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 انتظار فرح کردن بصبر عبادی است و گفت هر که مصیبتی رسد و بگوید انا لله و الله و انا اليه راجعون
 اللهم اجرنی فی مصیبتی و عقبتی خیر من هباین و عازوی اجابت کند و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی
 گفت یا جبرئیل دانی که خدای کسی که بنیای چشم او باز نشد مصیبت آنکه دیدار خود را در کرامت کند و یکی از
 بزرگان بر کاغذی نوشته بود و آید بر لوحی که بر آن یک فایه یک یا غنیدناه و هرگاه که او را سختی
 رسید آن کاغذ را از جیب بر آوردی و بخواندی و زن فتح مصلی بفتیاد و ناخن او شکست بخند گفت
 دردت نمی کند گفت شاد و ثواب مرا از درد غافل کرده و رسول صلی الله علیه و سلم گفت از بزرگ و دشمن
 خدای تعالی یکی است که در بیماری شکوه نکشی و مصیبت پنهان داری و یکی میگوید سالم موی ابی خدیجه
 را دیدم حاجت رسیده و در رمضان افتاده گفتم آب خواهی گفت پی من بگیر و بدین نزد یک ترکش
 و آب در سپرن که روزه دارم اگر شب سم بخورم و بدانکه بکن که بگریه یا ند و گمین شوند فضیلت صبر فوت شود
 بلکه آن فوت شود که با یک بر دارد و جابه بدرد و شکایت بسیار کند چه رسول صلی الله علیه و سلم چون فرزندش
 ابراهیم مرده بود و بگریست گفتند تو ازین نمی کرده گفت نه این رحمت است و خدای تعالی بر کسی رحمت کند
 که رحیم بود و گفته اند صبر جلیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز نداشت پس جابه در دیدن و برود
 زدن و با یک کردن این همه حرام است بلکه حلال گردانیدن و از آن سه فرد گرفت و دستار کو چک کردن
 هیچ ازین نشاید بلکه باید که بدانند که از تعالی بنده بیا فریدی نو و باز بروی تو چاکه رخصت نام سیل من
 ابو طلحه گفت شوهر من غایب بود و پسری از من فرمان یافت جابه بروی پوشیدم چون بیامد گفت یا
 چگونه است گفتم شب بهتر از شب بوده پس طعام بیاوردم تا طعام خورد و خود را بسیار استم تهنیه
 شبها و دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزی ببارت بفرمان بمسایه داده بودم چون آن خواستم
 بسیار فریاد کرد گفت این عجب است سخت ابله مردم اند گفتم آن پسر که تو بدیده خدای تعالی بود نزد تو و عازر
 بود اکنون خدای تعالی آن ماریت بوسیله و برگشت انا لله و الله و انا اليه راجعون و با بد و با رسول
 صلی الله علیه و سلم حکایت کرد که در دوش چو رفت گفت خدای تعالی شب و دوشین بر شما بار کند و گفت
 جزا گشته است انگاه گفت صلی الله علیه و سلم در هشت شد در رمضان او طلحه

را دیدیم پس ازین جمله که رفت و رفتی که بنده در هیچ حال از صبری نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص باشد
 و غولت گیرد در عزت صد هزار و سوسه و اندیشه مختلف اندازد و آن او سبب کند که آن او را از ذکر حق تشنگی
 مشغول کند و آن اندیشه اگر چه بیجا است بود چون وقت اوصاف کرد و در آنکه سرمایه اوست خصلتی تمام حاصل
 شد و ندید آن بود که خود را بولد مشغول میدارد و اگر در نماز و میخانه باشد باید که چند میکند و نزد اهل بکاری
 که دل او فریاد کند و در عزت که خدای تعالی جوان فانی را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که
 فانی نباشد بدل فانی خود را در سوسه و میطالان فرین او بود و دل او تشنه باشد و سوسه باشد و چون
 بذر خدای تعالی از او فانی تواند کرد باید که پیشینه مشغول شود یا بختی یا بکاری که او را فریاد کند و نشاید
 چنین کسی را بخت شستن بلکه هر که از کار دل غایب بود باید که تن را مشغول میدارد پس اگر درون علاج صبر
 بدانکه ابواب صبری نیست و صبر کردن از صبر کی و شواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود هر چند که علاج
 همه همچون علم و عمل بود و هر چه در بیع مملکات گفتیم همه داروی صبر است و اینجا بر سبیل مثال کنی
 بگویم ناان نموداری باشد که دیگر را با آن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین است
 در مقابل باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که در کس و در جنگ اندازد
 و خواهد که یکی غالب آید بدین آن بود که آن را که میخواهد که غالب آید قوت و مدد میدهد و آن دیگر را
 ضعیف میکند و مدد از وی باز میگردد و اکنون چون کسی را شهوت مبارزت غالب شد تا فرج نگاه
 نمی تواند داشت اگر میتواند چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه دارد و اگر نمیتواند داشت و صبر نمی تواند کرد
 تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف کرد و آن را بیهوده بود و یکی آنکه دانسیم که این از خدا و طعام
 خوش خوردن خیر دهن مدد بگیریم و روزی که فرماییم چنانکه شبانگاه نان آبی و اندک خورد و گوشت و
 طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه سبکی بجان شهوت از آن بود که بدیم و بجان از نظر و بصورت
 نیکو پس باید که عزت کند و چشم نگاه دارد و از راه گذر زمان و کوه و گمان بر خیزد و سوسه آنکه آن را تسکین
 کند بیلجای نا بآن از شهوت حرام برسد و نکاح کند که شهوت را بآن سکون افتد و بیشتر آن باشد که بی نکاح
 ازین شهوت نرسند و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را راجعت بآن دسیم که اول حلف از وی
 باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه حلف از پیش او در دایم مانده بیند و دیگر آنکه آنقدر که بآن سکون یابد
 بدینهم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث دین
 بدو چیز بود یکی آنکه او را در فاضله مصارعت با شهوت طمع افکنی تا آنکه در اخبار که در ثواب گسی آمده که
 ازین صبر کند تا مل کند چون ایمان قوت گیرد و آنکه فائده شهوت کی ساعت خواهد بود و فائده صبر از آن
 بادشاهی ابد خواهد بود باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند

اینجا گفت شهادت اندک اندک تا دلیله شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آرد باید و کارهای قوی
 می کند اندک اندک و باره باره بالاتر میرود و کسی که گشته خواهد گرفت با موی قوی باید که از پیش نماند
 که ضعیف تر باشد کشتی مسگیر و قوت می آرد باید که قوت از ان زیادتر می شود و برای این بود که قوت
 کسانی که کارهای سخت کنند پیش بود پس علاج صبر بدست آوردن در همه کارها این است پس اگر دل
 قویست که در حقیقت آن بداند که شکر مقامی عزیز است و درجه آن بلند است و هر کسی بدرجه این
 نزد حق تعالی برای این گفت و قلیل من عباد کی الشک و اولیس معنه کرد و آدمی گفت
 وَلَا يَحِلُّ لَكَ أَنْ تَكُنْ مِمَّنْ شَكَرَ بِنِشْرَيْنِ اِثْنَانِ شَاكِرًا نَبَاتًا وَبَدَانًا مَعْنَانِ كَمَا سَرَّ نَجِيَّاتٍ لَقِينَةٍ وَفَتَمٍ
 است یک قسم از مقامات راه دین است و در نفس خود مقصود نیست چه توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محبت
 که این همه وکیل است بکاری که درای آن است و قسم دیگر مقاصد و نهائات است که در نفس خود مقصود
 نه برای آنکه تا وکیل کاری دیگر بود چون محبت و شوق و رضاء و توحید و توکل و شکر ازین جمله است هر چه
 مقصود بود در آخرت بماند و شکر ازین جمله است چنانکه گفت و اخِرُ دَعْوَاهُ اِنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
 الْعَالَمِينَ پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب گفته آمدی اما بسبب آنکه شکر بصبر تعلقی دارد و اینجا
 گفته آمد و شان بزرگی درجه این است که حق تعالی آنرا با ذکر خود قرین کرده و گفته فَاذْكُرُونِي
 اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درجه آنکه طعام خورد و
 شکر باشد همچون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت آنرا کند که لَقِينَةٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ
 بر تخریر و مگر آنکه خدایا شکر کرده باشد و همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن کج و نهی از ان که
 وَالَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ هَبْ الْفَضْلَةَ الْآيَةَ عَمْرٍ وَهُوَ الْعَدْنَةُ گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از
 مال گفت زبانی فا ذکر و دلی شکر و زنی مومنه یعنی از دنیا باین سه قاعته کن کردن مومنه یا و باشد و
 فراغت که بان ذکر و شکر حاصل آید و این مسعود میگردد شکر یک نیمه ایمان است و عطا گوید پیش حاشیه رضی الله
 عنها رفتم و گفتم از حجاب رسول صلی الله علیه و سلم چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال
 او که تعجب بود پس گفت میکشید با من در طایفه خواب آمد نا اندام او بر سر نه با اندام من رسید پس گفت یا عاتق بگذا
 تا بروم و خدای خود را عبادت کنم گفتم من چه خواهم که بنویزد و یک ما بشم لیکن بر و برخواست و از شکر آب
 بیرون کرد و طهارت کرد و اندک آبی بر حیت پس بر پای بایستاد و نماز سپرد و میگفت تا آنگاه که بلال
 بیا مدنا نماز بباداد و خود گفتم چون خدای تعالی گنایان تو همه بیا مزیده است چرا می گویی گفت پس بنده
 شکر نباشم و چرا گفتم و این آیت من فرود آمده است اِنْ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَنَحْسِ
 الْكَيْلِ وَالْجَارِ لَا يَاتِ لَا ذُو الْاَلْبَابِ الَّذِي يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَفُجُورًا وَعَمَلًا

شایسته که همه و میان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است در میان اسباب بدست همه هیچ خبر نیست
 مگر آنکه ایشان را با ازام می فرماید نگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر
 است چنانکه موسی در مناجات گفت بار خدا یا اوم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین و چنین کردی
 تو چگونه گفت گفت بدانست که آن همه از جهت من است آن دانستن او شکر می بود و بدانکه ابواب معرفت
 ایمان بسیار است و اول آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه قزندگان و از همه چیز
 دروهم و خیال آید پاک و منزّه است عبارت از آن سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین پایی یک نیت
 و با او هیچ شریک نیست و عبارت از این لا اله الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و
 نعمت اوست و عبارت از این الحمد لله است و این و رای آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این آید
 و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم سبحان الله و لا اله الا الله سبب حسن است و الحمد لله
 سی حسن است و این حدیث از این کلمات است که بزبان رود بلکه آن معرفت که این کلمات عبارت است از آن
 این است معنی علم شکر که اما حال شکر آن فرح است که در دل پیدا آید این معرفت که هر که آن کسی نمیشود
 بآن شاد شود مگر این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود و یا او
 رسیده و این نه شکر است که اگر ملکی بفسری خواهد شد و چاکر خود را پس بداند اگر این چاکر است و شود بسبب
 آنکه او را پس حاجت بود و یا یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این سپ در صحرا یا فتنی چنین شادی
 حاصل آمدی و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این غایت ملک در حق خود شناسد و او را امید نتمتهای
 دیگر افتد و اگر این سپ در صحرا یا فتنی این شادی نبودی که این شادی است بمنعم امانه برای منعم بلکه
 برای امید انعام و این از جمله شکر است اما ناقص است وجه سوم آنکه شاد بآن بود که اسپ را بر تواند
 نشست که بخدمت ملک رود تا او را می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بملک باشد
 و این تمام شکر بود و همچنین کسیکه خدای تعالی او را نعمتی داد و بآن نعمت شاد شد نه بمنعم این نه شکر بود و
 اگر بمنعم شاد شد ولیکن برای آنکه این دلیل رضا و عنایت بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن
 شاد شود که این نعمت سبب غایت دین بود تا بعلم و عبادت پردازد و طلب قرب حضرت او کند این
 کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه از دنیا او را مشغول کند بآن اند و بگین باشد و آن نعمت
 نشناسد بلکه باز ستان آنرا نعمت داند و بآن شکر کند پس هیچ چیزی که پاد او نباشد و در راه دین شاد
 نشود برای این گفت نبی رح که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی و هر که از لذتی جزو محسوسات
 نبود چون شهو چشم و فرج و شکم از وی این شکر محکم نگردد پس کمتر از آن نبود که در وجه دوم باشد
 که در وجه اول از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود و

که هر کس را خیر خواهد و نعمت هیچ کس حد نکند و اما زبان آن بود که شکر می کند و الحمد لله میگوید و در همه
احوال و شادی بمنم اظهار میکند رسول صلی الله علیه و سلم می گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت این چیست
و عرض بعلت که بگوید که گفتندی چگونه این بودی تا جواب بشکر بودی که هم گویند و هم شنونده در ثواب شریک
بودندی و هر که شکایت کند بربکار باشد اگر چه در بلا بود و چه باشد رحمت از آنکه از خداوند همه عالم شکوه کند
بمدبری که در دست او هیچ چیز نبود بلکه رب بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری
صبر کند اما عمل حق آن است که همه اعضا نعمت است از جهت او. آن نگاه داری که برای آن آفریده اند
و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او از تو آنست که بآن مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب او
صرف کردی شکر گذاردی با آنکه او در آن هیچ خط و نصیب نیست که او ازین منزه است اما مثل این خایز
است که بادشاهی در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود و او را پس در راه فرستد تا
بیزدیک او آید و سبب نزدیکی بحضرت وی محنتش کرد و در جبهه بیدار بیدار و بادشاه را دوری و نزدیکی او
در حق خود یکی بود که در ملک او ازین هیچ نیفزاید و نکند مگر این برای غلام میخواست تا او را نیک آید چه
چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر آن غلام بر
اسب نشیند و روی بحضرت ملک آورد و در راه بکار بردن نعمت اسب و زادگاه را رده باشد و اگر نشیند
و پشت بحضرت ملک آورد و تا دورتر افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود و نه دور
هم گفت آن بود و لیکن بآن در جبهه نبود همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار
برو تا بآن در جبهه قرب یابد بحضرت است شاکر بود و اگر در مصیبت صرف کند تا دورتر شود و کفران کرده باشد
و اگر در تنعم مباح صرف کند یا معطل گذاشته باشد هم کفران کرده باشد اگر چه بآن در جبهه نبود و چون معلوم
شد که شکر بر نعمتی بآن بود که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی از مکرده
او بداند و این علمی دقیق است و تا حکمت آفرینش در همه چیز نشان داد این معلوم نشود و ما بحدی مثال
مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیاده از کتاب اینجا طلب کند که این کتاب بیش از این
احتمال نکند پس اگر در آن آنگاه کفران نعمت چیست + بدانکه کفران هر نعمتی آن باشد
که آن را از راه حکمت خود بگردانند و در آن وجه که آن را برای آن آفریده اند صرف نکنند بدانکه صرف
کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر است و در مکرده کفران و محبوب از مکرده تفصیل تمام جز نبشر
نتوان داشت پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل بصیرت را
راهی است که در آن حکمت کار با نظر دستمال و بر سبیل الهام بشناسد چه ممکن است که کسی بداند
که حکمت در آفرینش ابرار آن است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذای

جانوران حکمت و آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب سکون را و روز را و نور و تاریکی را این
 و امثال این روشن است که هر کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون ازین که هر کسی نشناخت
 و بر آسمان ستارگان بسیارند که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضای خود
 که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و باطن که نشناخت مگر و پسر برای حمل
 و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریک تر که هر خواهر
 نداند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد بیاورد و دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند و برای
 دنیا و هر چه آدمی را از ان نصیب است در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد آخرت گمان نیاید بر
 که همه چیز برای او آفریده اند چون در چیزی خود را فایده نبیند گوید این را برای چه آفریده اند
 تا گوید فی الحقیقت که گس و مورچه را برای چه آفریده اند و مار را از هر چه آفریده اند باید که بداند که هر چه
 نیز تعجب می کند که مثلا از هر چه آفریده اند تا بهرزه پای بروی می آید و می کشی و تعجب تو همچون تعجب
 اوست بلکه از کمال وجود الهیت لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید بر سبب کوثرین و جوی در وجود
 آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و انگاه آنچه سر یکی را باید در خود
 ضرورت او در جات و زینت و آراستگی او در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هر چه در وجود نیاید
 از کمال و ذیبت از آن بود که محل قابل آن نبود که بعد از آن مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود
 بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی پس پذیرد
 که خدا و است و گرمی آن نیز مقصود است که از ان ازاله کردن نیز نقصانی بود و بحقیقت آن بطوب
 که از ان گس آفریده اند از ان آفریده اند که گس از ان رطوبت کامل تر است و آن رطوبت که قابل
 ازین کمال بود از او باز نداشتند که آن منع از بخل باشد و برای آن کامل تر است که در او حیات و قدرت
 و حس و حرکت و اشکال و اعضا غریب است که در ان رطوبت نیست و برای آن آدمی از ان نیا فرید
 که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در ان صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط
 آفرینش آدمی است اما هر چه گس را بآن حاجت بود از او باز نداشتند از بر و بآل و دست و پای و چشم
 و دندان و سر و شکم و جای که غذا در ان رود و جای که در ان قرار گیرد تا بهضم شود و جای که از ان
 بیرون آید و هر چه بآن از کمال و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت و چون او را بدیدار حاجت
 بود و سر او خود بود و چشمی که ملک دارد و احتمال نکرده آن را و نمکینه آفرید بی ملک چون دو آینه تا صورتها
 در ان نماید و بیند و چون ملک برای آن بود که تاگر که بر چشم می نشاند از ان می نبرد و چون بصفت
 آینه باشد و آنرا ملک نبود بدل آن دو دست زیادت بیا نسرید و او را تا هر ساعت بآن

دوست آن دو گنبد را می ستود و پاک می کند نگاه دو دوست بر هم می مالند تا گرد از دست برود و مقصود از گنبد
 این است تا بدانی که رحمت و لطف محتای الهیت عالم است با دمی مخصوص نیست که سرگرمی و سارخی را آنچه می بایست
 همه بکمال داده اند تا بر سارخی همان صورت کرده اند که بر پیل و این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکی را برای خود
 آفریده اند چنانکه تبار برای تو آفریده اند چه نه تو پیش از آفرینش و سیلی و قهرانی دانی که بآن حق آفرینش
 بودی که دیگران آن ندانند و لکن بجزوه الهیت نگاه محیط بود که در آن همه چیز بسته بود و یکی از چیزها
 توانی و یکی مورچه و یکی گس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگر چه ازین جمله آنچه ناقص است غذای کامل
 کرده اند و آدمی کامل تر است از هر چه پرروی زمین است لاجرم بیشترین چیزهای الهی است اما در زیر زمین در
 قفسه دریا بسیار چیزهاست که آدمی را در آن هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند و آفرینش ظاهر
 و باطن او باشند که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشند که همه و میان ازان عابر آیند و اکنون این
 بدیای الهی علوم تعلق دارد که بیشترین علما از ازان عابر باشند و شرح آن کردن دراز بود و مقصود آن است
 که باید که خود را از گردیدگان حضرت الهیت نام کنی تا همه را بر خود راست کنی و هر چه ترا در آن فائده نباشد
 گویی چه آفریده اند و در آن خود حکمت نیست و چون دانی که مورچه برای تو نه آفریده اند یکدیگر آفتاب شوند
 و ستارگان آسمانها و ملائکه این همه نیز برای تو نیست اگر چه ترا در بعضی از اینها نصیبی است چنانکه
 گس را برای تو نیافریده اند اگر چه ترا از راه نصیب است که او را بر پا کرده اند تا هر چه با خوش بوی بود و بخور
 کند و بیخورد تا بویها خوش کمتر شود و مضایب را برای گس نیافریده اند اگر چه گس را از وی نصیب است
 و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو بر می آید چون گمان گس است که می پندارد که هر روز مضایب برای
 او در کان می رهند تا او از آن خون و نجاسات بر سر بخورد و چنانکه مضایب خود روی بکاری و گرد و
 کار گس با و نیارد اگر چه فضلات کار او حیات و غذای گس است آفتاب نیز در طواف و گردن خود روی
 بخیزد حضرت الهیت دارد که از تو خود با و نیارد اگر چه از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات
 حرارت آن مزاج زمین معتدل شود و نباتات که غذای است بر و دیس را بیان کردن حکمت آفرینش
 چیزی که بتو ممکن ندارد درستی شکر کار نیاید و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است و همه توان گفت مثالی
 چندانکه گوییم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کاری یکی آنکه تاراه بجای خود دانی درین جهان و دیگر
 تا در عجبایب صنع از دست نگاهت کنی و بآن عظمت او را بشناسی چون درنا محبتش کنی گستران
 نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم به آفتاب تمام نیست که بی نور آن بینی و آفتاب بی آسمان و
 زمین ممکن نیست که شب روز از آسمان زمین بدهد آید و تو باین که نظیر نعمت چشم و آفتاب بلکه

نعمت آسمان خیزین کفران کردی و ازین است که در خبر است که هر که معصیت کند آسمان و زمین او را لعنت
 کنند و ترا دست برای آن داده اند تا کار خود بآن راست کنی طعام خوری و خود را بشوی و هشتال این
 چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلاً اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ صحبت بگیری
 کفران کردی که آن محبوب حق تعالی کس بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدل است و عدل آن بود
 که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دست تو یکی قوی تر از ضعیف است و در غالب و آن نشی
 است کارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه شریف است بر است کنی و آنچه
 حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیبه و ارجمت و عدل از میان برداشته باشی
 و اگر آب دمان از سوی قبله بنیدازی نعمت جهات و قبله اکتان کرده که جهات همه برابر نبود
 و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون
 تو بود و خانه که درین جهت بنهاد و خدا صاف کرد و ترا کارهای حقیر است چون قضای حاجت و آب
 و باین انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر آید بهیبه و ارزندگانی کرده باشی
 و حق تعالی عقل که عدل و حکمت در آن پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر
 مسکین از درختی شاخه بکنی بی حاجتی یا شکوفه بکنی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل
 کردی که آن شلخ بیافریده اند و در آن عروق ساخته تا غذای خود میکنند و در آن قوت غذا خوردن و
 قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون بحال رسد بآن کار رسد چون راه بران قطع کنی کفران بود
 مگر که بآن حاجت بود و ترا کمال خود را نگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص خدا
 کامل شود و اگر از ملک دیگری بشکستی اگر چه ترا بآن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک از حاجت
 تو فراتر و اولی تر است هر چند که بنده را بحقیقت ملک نیست و لکن دنیا چون خواتی است نهاده و نعمت دنیا
 چون طعام بهر خوان است و بنده گان خدای تعالی چون همانان اند بر خوان که هیچکس از ایشان ملک
 ندارد اما چون هر بقعه بهیبه و فاکند هر چه یک همان بدست تو گرفت یا در دمان نهاد همانی دیگر را نرسد
 که از وی بازستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه همانان را نباشد که طعام بگریخته
 و جای نهند که دست کسی بآن نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا پیش از حاجت خود تنگ ندارد
 و در خست زانه تهنید و بختا جان نداده اما این در قوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد
 و اگر این راه کشاده کنیم هر کسی مال دیگری نمیستاند و میگوید ویرا بدین حاجت نیست پس این یکم
 ضرورت گشته ایم لکن برخلاف حکمت است و نهی از بیع مال باین آمده است خاصه در بیع طعام
 که قوام مسکن است و هر که جمع کند تا گران شود و گران بفروشد در لعنت خداست نقایس بود

بلکه هر که در آن بازرگانی کند که طعام بطعام نفروشد بر سبیل بود و لعنت بود و چه آن قوم خلق است چون
 از آن تجارت سازند و در عبادت و زود بخوابان نرسد و این در زویم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی
 و سیم برای دو حکمت آفریده است یکی آنکه قیمت کالا باین پیدا کند که کسی نداند که کسی بچند غلام از دو غلامی بچند
 جامه از دو جامه بیکدیگر باید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس بآن دانند پس زویم
 برای این باب فرمود تا چون جایی باشد که مقدار هر چیزی پیدای کند هر که آنرا در کج نهد همچنان بود که حاکم
 مسلمانان را در مجلس کند و هر که از آن کوزه و آفتاب ساز و چنان بود که حاکم مسلمانان را حاکمی
 فرماید چه آفتاب برای آن بود تا اب نگا دارد و آن از سفال و سس توان کرد و دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیز اند
 که بایشان همه چیزی بدست آید و همه کس بایشان محبت کند که هر که زر دارد و همه چیز دارد و باشد که کسی
 جامه دارد و بطعام حاجت مند است آن کس که طعام دارد بجامه حاجت مند است بآن نفروشد خدا تعالی
 زویم را بیافزاید و عزیز کرد تا معاملات بآن روان باشد و باینکه هیچ حاجت باینها نیست همه حاجتها
 بدست آورند پس چون زر زویم سیم سیم فروختن گیرند چنانکه در آن برخی بود هر دو بیکدیگر مشغول شوند
 و در بست بیکدیگر بمانند و سبیل دیگر کار بمانند پس گمان بر که در شریع چیزی است که حکمت آن
 بیرون است بلکه هر چه است چنانکه می باید است لکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که حسد پنهان
 نماند و بعضی آن بود که خبر علمای بزرگ ندانند و هر عالم که کار با تعلیه و صورت خوار گرفته باشد ناقص بود
 و معوام نزدیک باشد و چون این حکمتها شناخت آنچه فقهاء آن را کرده شناسند ایشان حرام دانند
 تا یکی از بزرگان به سبیل شریعی چپ و کفش کرد کفایت آن چند خوار گندم بداد و آنکه اگر عالمی باشد
 از درختی بشکند یا آب و آن از سوی قبله بنیاد و یا بدست چپ مصحف بگیرد و بروی اعتراض چندان
 نکند که بر خاصان آن از فضائل عامی است که او بهایم نزدیک است و طاعت این کار را ندارد و چه
 احوال او خود چنان دور باشد از حکمت که چنین وقایع در وی بیج نماید چنانکه کسی روز دین از او را
 بفروشد در وقت بانگ نماز با او عتاب کنند که درین وقت بیج کرده است چه جای آن از فروختن این
 که است را پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پیش از آنکه کرده این عتاب را که نسبت
 بقصد قضای حاجت کرد جای نماز که جای آن خود چنان رشت بود که این دقیقه در آن پیدا نیاید
 و آسان گرفتن کار عوام از این است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که بفتوی
 ظاهر شرک و این همه وقایع نگا دارد تا ببلای نزدیک شود در عدل و حکمت و اگر نه همچون عوام
 بهیچ نزدیک بود و فرو گذاشته پس در آن حقیقت نعمت که کدام بود و
 بداند که هر چه خدای تعالی آفریده در حق اوست چهار قسم است یکی آنست که هم درین

جهان و هم در آن جهان سودمند است چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت نیست دوم آنکه
 در هر دو جهان زیان کار است چون نادانی و بد خلقی و بلا بحقیقت نیست سوم آنکه درین جهان بلا است
 است و در آن جهان بار خج چون بسیاری نعمت دنیا و متع بان و این نعمت است نزدیک اهل بهان و بلا است
 نزد عاقلان و عارفان و مثل این چون گرسنه است که بگنجین باید اما در آن ز سر بود اگر ابله باشد و نداند
 که در آن ز سر است نعمت شمر و اگر عاقل بود بلا دادند چه چاره آنکه درین جهان بار خج است و در آن جهان
 بار راحت و آن ریاضت و مخالفت نفس شهوت است و این نعمت است نزد عارفان چون داری تلخ
 نزد یار عاقل و بلا است نزد ابلهان فصل بد آنکه سبب دنیا بیشتر آنچه بود که در آن هم بیشتر
 و هم شرکین هر چه نعمت آن بیش از مضرت بود آن نعمت است و این بر مردم بگردد و چه بال بقدر کفایت
 منفعت آن بیش از مضرت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود و حق اگر طعن و کس باشد که
 اندک نیز او را زیان دارد که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ نداشته خود بخوابی و کس بود
 که کامل بود و بسیار او را زیان ندارد که بوقت حاجت باطل حاجت نماند و سپس باین بدانی که روا
 بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگر بلا بود فصل بد آنکه هر چه خلق آن را
 خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکو است در آن
 و هر چه آن را شردند یا ناخوش است در حال یا زیان کار است در مستقبل یا زشت است و نفس خود پس
 خیر تمام تر آن است که این هر سه در آن جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم
 و حکمت و شکر تمام در مقابل این چهل است که هم ناخوش است و هم زیان کار و هم زشت و بد آنکه هیچ چیز
 از علم خوشتر نیست مگر نزد کسی که دل او بیمار نبود و چهل درد ناک و ناخوش بود در حال که هر که چیزی
 نداند و خواهد که داند در حال در دجال خود می باید و چهل زشت است و مگر این زشتی در وی ظاهر نیست
 لکن درون دل است که صورت دل را کور گردانند و این از زشتی ظاهر زشت تر است و چیزی بود که ظاهر
 باشد مگر ناخوش بود چون بر بدن انگشت ایدیم آنکه دست تپا شود و خیر بود که از وجعی سود دارد و از
 وجعی زیان چون کسی که مال بدربار اندازد چون گشتی غرق شود تا خود سلامت ماند فصل مردمان
 چنین گویند که هر چه خوش بود نعمت باشد و خوشیه ها و لذتها بر سه درجه است یکی آنست که خیس تر
 است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند
 برای آن کنند و دلیل جبرسی این آن بود که همه بهایم درین شریک اند و سه پیش آدمی اند درین
 لذت که خورشن و کشتی حیوانات بیش است بلکه گرس و مو و گرم همه با آدمی درین شریک اند
 چون کسی بگی خود باین و بدید چه خیرات زمین کفایت کرده باشد در هر دو لذت غلبه

در ریاست بهتر است آن که آن قوت خشم است و این اگر چه شریف تر است از لذت شکم و فرج
و لیکن هم خیر است که بعضی از حیوانات درین با دمی شریک اند چون شیر و بنگ که ایشان را شرف غلبه
کردن و بهتر آمدن است و درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی عجب است و این شریف تر
است که این پنج بهیمه را بنود بلکه این صفات ملائک است بلکه از صفات حق تعالی است و هر که لذت و درین
است و در درین نیست کامل است و هر که در درین پنج لذت نیست اصلاً ناقص است بلکه بیار و ناک است
بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلکه هم لذت این یابند و هم لذت دیگر چیز چون لذت ریاست و لذت
شهرت لکن هر که غالب بروی لذت معرفت بود و آن دیگر با این مستور شود و مقهور بود و بدرج کمال نزدیکتر
بود و هر که آن دیگر غالب بود و این بتکلف باشد بدرج نقصان نزدیک تر بود اگر چه بدان نکتد تا این غایب
آید و مبنی رحمان گفته حیات این بود و پیدا کردن جمله قسام نعمت و درجات آن
بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن مغنیش خود مطلوب است و برای غنستنی دیگر درای آن
و آن چهار چیز است بقای که فدا را بآن راه بود و شنایدی که با ندوه آنچه بود علمی و شعنی که از لذت
جمل و خلعت خالی بود و بی نیازی که فقر و نیاز را بآن راه بود و فدا را بآن با لذت مشاهده حضرت
الهیست آید و دوام لذتی که مال و زوال را بآن راه بود نعمت حقیقی این است و هر چه در دنیا نعمت شمرند
برای نیست که همه سلطنت و راه این است و این نفس خود مطلوب نیست و نعمت تمام آن بود که ازلان
او را خواهند چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لعینش الاخره و این کلمه
یک سه رسول صلی الله علیه و سلم در رعایت اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا سکت و بدو یک
در رعایت شدیدی که در حج و ولع که دین بکمال سیده بود و همه خلق را بوی آورده بودند و او را
شتر بود و قاف و اعمال حج می پرسیدند چون آن کمال بدید این کلمه گفت تا دل او بلندت و نیاست کرد
و یکی گفت اللهم انی اسئلك تملک النعمه رسول صلی الله علیه و سلم شنید گفت وانی که تاسی نعمت چه
باشند گفت نه گفت آنکه در بهشت روی اما آن نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیله آخرت نیست آن حقیقت
نعمت نیست اما آنچه وسیله آخرت است تفاریق آن باشند توده چه آید چهار در دل و چهار در تن و چهار
در سیر و در تن و چهار در سمیع میان این دو دوازه اما آنچه در دل است علم مکاشفه و علم معامله و حجت
و عدل است اما علم مکاشفه آن است که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل او را بشناسد و علم
معامله آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین است چنانکه در درکن مملکات گفته ایم و زاد راه
چنانکه در درکن عبادات و معاملات است و مواصلت راه چنانکه در درکن نجات است و به شناسد تمامی
و اما عفت آن است که تمامی حسن خلق حاصل کند و در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو

و عدل گشت که شہوت و خشم از میان برگیرد که این خسران بود و مسلط نکند تا بر سر شود که این طغیان بود بلکه
 بر از وی راستی می خند چنانکه گفت اَلَا نَطْعُو فِي الْمِيزَانِ وَ اَقِيْمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا
 الْمِيزَانَ و این هر چهار تمام شود و الا ستمهایی که در زن باشد و آن چهار است تندستی و قوت و جسمال
 و خسر و راز و اما حاجت سعادت آخرت بتندستی و قوت و عمر و راز پوشیده نیست که علم و عمل خلق نیکو
 و آن فضائل که در دل آدمی گفتیم بحال بی این بدست نیاید اما بحال بآن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم
 نیکو روی روا تر بود و جسمال نیز همچون جاه و مال بود باین معنی و هر چه در حاجت و مهم دنیا بکار آید در آخرت
 بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب مانع آخرت است و دنیا مرزعه آخرت است دیگر آنکه نیکوئی طرف هر
 عنوان نیکوئی باطن است که آن نوز عنائی بود که در وقت ولادت بنا بدو غالب آن بود که چون در عصر
 بسیار است بطن نیز بخنک نیکو بپارید و ازین گفته اند که هیچ فرشته نیستی که از هر چه در وی بود و وی نیکو تر
 بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حاجت نیکو رویان خوا سید و عمر رضی الله عنه گفته چون رسولی بجای
 فرستید نگوئید و نگوید و فرستید و فضا چنین گفته اند که چون صفات آیه در سن از برابر بود در علم و قنارت
 قرآن و در سچ پس نیکو روی ترین ادلی تر بود و بدانکه باین نیکوئی نه آن می خویم که شہوت را بجای آنکه آن
 صفات زمان بود لکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه دلها و چشمها از آن نفرت
 نگیرد و اما ستمهایی که بیرون تن است و تن را بآن حاجت مال است و جاه و اهل و فرزند و عشرت و بزرگی
 نسب اما حاجت آخرت بمال ازان وجه است که کسی که مال ندارد و همه روز بطلب قوت مشغول بود و بجهل
 و عمل کمتر پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دین است اما جاه حاجت بآن بود که همه که جاه ندارد
 همیشه در ذل و استخفاف باشند و از قصد دشمنان ایمن نبود لکن در زیادت مال و جاه آفت بسیار است
 و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که با ملأ و جزئی زد و تندست و ایمن بود و قوت روز دارد
 چنان است که همه دنیا او دارد و این بی مال و جاه راست نیاید و گفت صلی الله علیه و سلم نعم العون
 علی تقوی الله المال نیک یاوری است مال بر پر غیر گاری اما اهل و فرزند نعمت است و دین
 که اهل سبب و اعت بود از شغل بسیار و سبب ایمنی بود از شتر شہوت و ازین گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم نیک یاوری است بروین مردان شایسته و عمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال گفت بانی
 ذاکر و دل شاکر و زنی مومن و منزه زنده سبب و حای نیکو بود از پس مرگ و در زندگانی یاور بود
 و منزه زندان نیک چون دست و پای و پروبال باشند مرد را که کار را کفایت کند و این نعمتی
 بود اگر از آفت ایشان حذر کند که همه بخت بسبب ایشان بد دنیا نیارد و اما نسب محترم هم نعمت بود
 که بامت پند قریش مخصوص بود و رسول

عبارت است از مدو فرستادن اعیان در باطن به تیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفتند
 وَ اَيُّكُمْ يَشْكُرُ فِرْعَوْنُ الْقُدُّوسِ و عصمت باین نزدیک بود و این آن باشد که در باطن او الهی پیدا آید
 از راه حصیت و شکر اما مانع را ندانند تمامی که از کجا آمد چنانکه گفت وَ لَقَدْ هَمَمْتُ بِمِثْلِهِمْ اَوْ لَوْ اَنَّ
 تَرَابَهُمْ هَآءُ رَبِّهِ ۝ این نعمتهای دنیا است که زاوراه آخرت است و این را با سبب دیگر حاجت است
 و آن اسباب را با سبب دیگر تا آنگاه که با خبر بدلیل المیترین در باب رسید که سبب اسباب است
 و شرح جمله جملتهای سلسله اسباب دراز است و این قدر اینجا کفایت باشد پس اگر وقت تقصیر خلقت
 در شکر داند که تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است بر بسیاری نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای
 هیچ کس حد و اندازه و شمار ندارد چنانکه گفت اِنَّ نَعْلًا وَاَنْعَمًا اَللّٰهُ لَا يَخْصُصُهَا و مادر کتاب حیا
 بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردنست گفته ایم تا بقیاس آن بداند که ممکن نیست همه نعمتهای
 شایسته و این کتاب احتمال این تقصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی بر نعمت که عام باشد اثر نعمت
 نشناسد و سرگزشت آن نکند که این هوای لطیف نفس میکشد و روح را که در دل است مددی کند و حرارت
 و لامحتدل میگردد و اگر کف نفس منقطع شود ملاک گردد بلکه این را خود نعمت نشناسد و چنین صدر است
 که نداند که یک ساعت در چای شود که هوای آن غلیظ بود و دوم فرو گیرد و یاد در گریه گرم او را حس کنند
 که هوای آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یک ساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر کنیم
 بنیا کنند تا در چشم نیابد یا بنیانشود و این همچون بنده بود که تا او را نرسد قدر نعمت ندادن نداند و
 چون نرسد و روی بطرف غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایزد تعالی بر دل خود تازه میدارد
 چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیای گفته ایم و این مرد کامل را شاید آماند باین ناقص آن باشد که هر روز بهر
 بیمارستان رود و بزرگان سلطان و بگورستان رود و تا بلا را بپند و سلامت خود بشناسد آنگاه باشد
 که بشکر مشغول شود و چون بگورستان رود بداند که آن همه مردگان در آرزوی یک روز عمر اند تا تقصیر را
 را بان تدارک کنند و منی یابند و روزهای دراز پیش او نهاده اند و وی قدر آن نمیداند و اما آنگاه
 در نعمت عام شکر نمیکند چون هوا آفتاب و چشم بنیا و همه نعمت مال داند و آنچه با و مخصوص بود باید که
 بداند که این جهل است چه نعمت تا کمال عام بود از نعمتی بدر نزد و پس اگر اندیشه کند نعمت خاص نشیند
 بروی بسیار است که هیچ کس نیست که نه گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق او هیچ
 خلق نیست و ازین بود که دیگران را ابله و بد خود اند که خود را چنان نمی پندار و پس باید که بشکری این
 مشغول باشد نه تعب مردم بلکه هیچکس نیست که نه او را قضا می و عیبهاست که آن وی داند و کس دیگر
 نداند که خدای تعالی برده بران نگاه داشته بلکه اگر آنچه در حیا و اندیشه گذر کند مردمان بدانند

جای بسیار شور بود و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه با آن ندارد
 که از آن محسوس است تا از شکر محروم باشد بلکه در آن نگوید که با داده اند بی احتیاجی نمی پیش
 بزرگی از روشنی گامی که گفت خواهی که ترا چشم نبود و ده هزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای
 گفت نه گفت عقل گفت نه گفت پس در آن تر و پنجاه هزار درم عوض است چرا که میبانی بلکه اگر بیشتر بخت
 را کوئی حال خود با چال فلان بدل کنی نکند و چال بیشترین خلق رمضان بد پس چون آنچه او را داده اند
 بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد **فصل** بد آنکه در بلا نیست شکر باید کرد که جز بفرصت
 هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خبری باشد که تو ندانی و خدای تعالی بهتر دانستند بلکه در هر بلائی
 آنچه گشته شکر واجب است چه اول آنکه مصیبتی که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین نبود و یک
 سهیل مستری را گفت در در خانه من شد و کالای من ببرد و گفت اگر شیطان در دل تو شدی ایمان
 بی روی چه کردی چه دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که بدتر از آن تواند بود پیش بر باید کرد که بدتر از آن
 نبود و هر که سختی هزار چوب بود که او را بزند چون صد پیش تر نزد جای شکر بود یکی از مشایخ رطشته
 خاکستر بر فرود کرد و شکر کرد و گفت چون سختی آتش بودم و بجا که صرخه کردند معنی تمام است سوم
 آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر آن آخرت افزاید بدتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا
 بود و این سبب آن باشد که بسیار محسوب آخرت از وی بقیه در رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
 هر که را در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکند چه بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه گردد و عقوبت
 کجا باشد پس طیب که ترا در وی تلخ دهد و فسد کند اگر چه بایع بود جای شکر باشد که باین پنج اند که
 از پنج بیماری سخت برستی چه چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود و در لوح محفوظ و در راه بود چون
 از راه برخاست و باز پسشت کرده آید جای شکر بود پنج ابو سعید از خرقه بقیه گفت ای محمد گفتند چرا
 گفتی گفت از خرافات آن باز پسشت کرده آمد یعنی که واجب بود که این باشد که در فضای ازلی حکم
 کرده بود و چه چشم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه
 در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان لغت گرفتن است بد دنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و فقر
 حضرت اهمیت زندان تو شود و هر که را در دنیا بیلا مبتلا کردند و دل او از دنیا لغزشد و دنیا زندان
 او شود و هر که خلاص و بود و هیچ پلانی نیست که نه نایدی است از حق تعالی و اگر کو دو را عقل بودی
 چون بد را و ادب کند شکر کردی که فائده آن بسیار است و در جز است که خدای تعالی ببلاد و شستن
 خود را تمهید کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب تمهید کند و یکی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مال
 من پر و ندگفت خیر نیست و کسی که مال او نرود و تن او بیمار نشود و خدای تعالی پنده را دوست دارد

بلا بروی فروریزد و گفت بسیار در جات است در پشت که نیده بجد خود بان نتواند رسید و خدای عزوجل
 او را بسلا با بنجار ساند و یک روز رسول صلی الله علیه و سلم با همان می نگریست بخندید و گفت عجب نده ام از
 قضای خدای تعالی در حق مومن که اگر به نعمت حکم کند رضاد بد و چیزی می باشد و اگر بسلا حکم کند رضاد بد
 و چیزی او باشد یعنی که باین صبر کند و بان شکر و در سر و غیر او باشد و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در
 دنیا گشت ایشان بناخن بره بریده بودند از پس در حیات عظیم که اهل بلا را بیند و یکی از پیغمبران گفت عجب
 نعمت بر کافران میریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بندگان و بلا و نعمت بر آن من اند مومن را گناه
 بود خواهم که بوقت مرگ پاک و بی گناه مرا بیند گناهان او را بسلا ای جهان کفارت کنم و کافرانیکو بهیابا بود
 خواهم که مکافات آن نعمت دنیا باز کنم تا چون مرا بیند او را هیچ حق نمانده باشد تا عفویت و تمام توانم کرد و چون
 این آیت فرود آمد که هر که بدی کند جزا میدهم **مَنْ كَفَرَ بِي فَقَدْ كَفَرَ بِرَبِّهِ** صدیق گفت یا رسول الله
 ما ازین چگونه خلاص یابیم گفت نه بیمار شوید نه اندو گین شوید جزای گناه مومن این بود و سلیمان علیه السلام
 فرزندی فرمان یافت عظیم بخورشید و فرشته بصوت و خصم پیش دی آمد ندی گفت تخم در زمین بکنم
 این دیگر در زیر پای او رد و تنه کرد آن دیگر گفت تخم در شاخ راه افکنده بودی چون از چپ و راست راه تو
 در زیر پای او رد سلیمان گفت ندیستی که تخم در شاخ راه افکنی راه در روندگان خالی بنود گفت پس
 تو ندیستی که آدمی در شاخ راه مرگ است که برگ پس جابه ماتم در پوشید پس سلیمان توبه و استغفار کرد
 و عمر عبدالعزیز پسر خود را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر اگر تو از پیش بروی مادر ترا زوی من باشی
 و دوست دارم از آنکه من در ترا زوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست داری بن عباس را
 خبر دادند که دخترت بر گرفت نامد و انا الله را چون عورتی پوشید و مومنی کفایت کرد و ثوابی بفتد
 گشت پس برخواست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت چنین فرموده است حق تعالی **وَاسْتَعِذُوا بِاللَّهِ**
وَاصْبِرُوا لِلْحَقِّ ما هر دو بجای آوردیم حاتم اصم گفت خدای تعالی در قیامت چهار کس بر جا بر گزوه
 محبت کند سلیمان بر تو اگر آن و سوسف بر بندگان و عیسی بر درویشان و ابوب بر اهل بلا این قدر از
 علم شکر کفایت بود درین باب دانند علم **اصول سوم از منجیات در خوف و رجاء** بدانکه
 خوف و رجاء چون دو جناح است سالک راه را که بهمه مقامات محمود که رسد بقوت آن رسد چه عفت که حجاب
 است از حضرت الهیت سخت بلند است نلایمیدی صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نبیند
 آن عفت را قطع نتواند که در شهوات که براه و در رخ است غالب فریبنده و کشنده است و دام او نیزند
 و شکل است و ماهر اس بر دل غالب نشود ازان خذر نتواند کرد و ازین سبب است که فضل خوف و رجاء
 عظیم است چرا چون زمام است که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که او را می نماند اند

و اما اول حکم را که بر شما نگاه می‌دارم که خوف بگویم فضیلت را جا بدارد که عبادت خدای تعالی بر شماست و فضل کرم
 نیکوتر است از عبادت بهر سالی از عقوبت که از امید محبت نیز و در هیچ مقام از محبت بالاتر نیست و از خوف
 بیم و نفرت نیز و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم لایموت احدکم الا و هو محسن اظن بالله کفایت
 هیچکس مباد که ببرد و بخدای نیکو گمان برود و گفت خدای تعالی میگوید این آنجا است که بنده من بن گمان برود
 که هر بنی گمان که بخدای میسر برن و در سوال صلی الله علیه و سلم می گفت در وقت جان کندن که چگونه می یاب
 خود را گفت چنانکه از گناهان خود می ترسم و بر محبت او امید می دارم گفت و در دل هیچکس در چنین وقت این هر دو
 جمع نشود که نه خدای تعالی و بر او ایمان کرد اندازد آنچه می ترسد و بداند آنچه امید می دارد و حق تعالی وحی کرد و پیغمبر
 علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی و اخاف ان یاکلفه الذنب گفتی می ترسم که اگر که
 او را بخور و چرا از اگر که ترسید و من امید داشتمی و از غفلت برادران وی از وی اندیشید و از حفظ من
 نماندیشیدی و علی رضی الله عنه می را دید نا امید از بسیاری گناه خود گفت نا امید شوم که رحمت او از گناه
 تو عظیم تر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حسبت
 نکردی اگر خدای حجت بر زبان او داند تا گوید از خلق ترسیدم و نتوانم در رحمت دیشتم تروی رحمت کند و رسول
 صلی الله علیه و سلم بیک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار میگوید و اندک خندید و بصحرار و دید و
 دست بر سینه میزنید و نزاری می کنید پس جبرئیل بیاید و گفت حق تعالی میگوید چرا بنندگان مرا نا امید
 میکنی از رحمت من پس بیرون آمد و امید های نیکو داد و از فضل حق تعالی و شوق تعالی بداد و علیه السلام
 وحی کرد که مراد دوست دارد و مراد دوست گردان بر دل بنندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل
 و نعمت من بایا و ایشان ده که از من خبر نیکویی ندیده اند و یکی بن اکثم را بنخواب دیدند گفتند خدای بابتو
 چه کرد گفت مراد در وقت سوال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هر ای عظیم برن
 غالب شد پس گفتند با خدا یا مرا خبر از تو بنشین و او اند گفت چگونه جسد او اند گفت من عبد الرزاق مرا حبس
 داد از عمر از زمزمی از انس از رسول از جبرئیل علیه السلام از نو که تو گفتی که من باینده آن کنم که بر من
 گمان برود از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت
 رسول من راست گفت انس راست گفت زمزمی راست گفت عمر راست گفت عبد الرزاق بر تو رحمت کردم
 پس مرا خلعت کرامت پوشانیدند و کلالان و خادمان بهشت در پیش من می رفتند و شادابی دیدم که مثل
 آن نبود و در خبر است که یکی از بنی اسرائیل مردی را از رحمت خدای نا امید میکرد و کار با ایشان سخت می
 گرفت روز قیامت خدای تعالی با او گوید مرا در ترا از رحمت خود خیال نا امید گردانم که بنندگان مرا
 نا امید میگردی و در خبر است که مردی از اسرائیل در روز زخم بود پس گوید یا خان یا منان خشتعالی

جبرئیل را گوید برو این بنده مرا بیاور چون بیاورد گوید جای خود در دوزخ چون باقی گوید بدترین جایها
 گوید او را باز بدوزخ برید چون پیر بند باز پس می نگرد و خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان کردم که
 بعد از آنکه مرا بر چون آوردی باز نفرستی گوید او را به بهشت برید و باین امید نجات یابد به حقیقت سجا
 بد آنکه هر که دست قبل نیکوی چشم دارد این چشم دشمن او را را جا گویند و باینکه مثنی گویند و باینکه عذرو
 حماقت گویند و ابلهان اینها را از یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه امید است و رجای محمود است و پنهان
 است بلکه اگر کسی بخنی نیکو طلب کند و در زمین نرم افکند و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب
 میرسد و چشم میدارد که ارتفاع بر دارد چون خدای تعالی صواعق دفع کند این چشم دشت را امید گویند
 و اگر تخم بوسیده پراگند یا در زمینی سخت افکند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب نند و ارتفاع چشم دارد این
 را عذرو حماقت گویند نه رجاء و اگر تخم نیک در زمین پاک افکند و زمین را از خار پاک کند مکن آب نند و چشم
 میدارد که باران آید جایی که آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین
 هر که تخم ایمان درست در صحرای سینه بنهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بموطلبت بر طاعت و رخت ایمان
 را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای که آفات دور دارد و تا بوقت مرگ همچنین بامد و ایمان سلامت بر
 این را امید گویند و نشان این آن بود که در مشغول به هر چه ممکن بود هیچ تفصیر نکند و تعهد باز نگذرد
 که فرو گذشتن بعتد گشت از ناامیدی بود و نه از امید اما اگر تخم ایمان بوسیده بود یعنی که یقین درست
 بنود یا درست بود مکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب نند چشم دشمن رحمت حماقت بودند
 چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت الا حق من اتبع نفسه و نهاده و متنی علی السداد حق آن بود که هر چه
 خواهد می کند و رحمت چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید تَخَلَّفَ مَنْ تَخَلَّفَ مِنْ بَعْدِ هَذَا خَلْفٌ وَ رِثْوَةٌ
 الْكِبَرِ يَا خُدُونَ كَرِهْتُمْ هَذَا الْاَدْنَى وَيَقُولُونَ سَبِّحْهُمْ لَنَا نَدِست کرد کسانی را که بعد از انبیا
 علم با ایشان رسید اما بدینا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدای تعالی بر ما رحمت کند پس هر چه سباب
 آن با اختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم دشمن رجاء بود چون سبابه بر آن بود چشم دشمن
 حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آبادان چشم دشمن ثمره آرزو بود و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت ليس الدين بالتمني کار دین باز و راست نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که
 توبه نکرد و لکن سبب محصبت خود اند و بگوین و رجاء بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه دهد
 این رجاء است چه رجاء اوسب است که توبه نکند اما اگر رجاء بود و توبه چشم دارد عذرو بود و اگر
 بی توبه از زمین چشم دارد و همچنین عذرو بود اگر چه ابلهان این را امید نام کنند و خدای تعالی میگوید
 لَا الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَ جَاءَهُمُ الْاِيْمَانُ سَبِيلُ اللَّهِ اُولَئِكَ يَرْجُونَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِمَعْنَى كَسَانِی كَلَامُ بَانَ اَقْرَدَنْد وَاَرْزَوِی خوش در شهر و خانه بگذشتند و نویسن
 اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید است بر حمت ما و یکی بن معاذ گوید هیچ حماقت
 بیش از آن نیست تخم آتش می برانند و بهشت چشم میدارد و سر اسطیعان می جوید و اعمال غاصبان میکند
 و عمل ناکرده ثواب می خواهد و یکی بود که در ازید انجیل گفتندی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت آمده ام تا از تو
 پرسم که نشان آنکه خدای تعالی کسی خیری خواسته باشد چیست و نشان آنکه بوی خیر خواسته چیست گفت
 هر روز که برخیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه خیر را دل خیر را و دست ارم اگر خیری پیدا آید نزدی یکم و ثواب آن
 یقین شناسم و اگر از من فوت شود اندوگین باشم و در از روی آن باینم گفت این است نشان آنکه
 بر تو خیر خواسته و اگر کاری دیگر خواستی ترا بآن مشغول کردی و آنجا بگذشتی که در کدام وادی از او بیجا
 ترا ملاک کردی **علاج حاصل کردن رجا** بدانکه باین دار و هیچ کس را حاجت نباشد مگر دو
 بیمار را یکی آنکه از بسیار گناه نا امید شده باشد و توبه میکند و میگوید نه پذیرند و دیگر آنکه از بسیار بدعت
 خود را ملاک می کند و هیچ بیمار که طاقت آن ندارد بر خود می بندد این دو بیمار را باین دار و حاجت هست
 اما اهل غفلت را این نه دارد بود که زیر قائل بود و امید بدو سبب غالب شود اول عتبار است که اندیشه
 کند در عجب و دنیا و آخرت نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی و عنایتی
 و لطفی بیند که و رای آن نتواند بود چه اگر در خود نگردد که هر چه او را می بایست چگونه بیافریده است اما آنچه
 ضرورت بود چون سر و دل یا حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای یا آرایش بود بی حاجت چون
 سرخی لب و کزلی ابرو و سیاه چشم و راستی شرکان چون بیافریده است و این رحمت به همه حیوانات کرده
 تا به نه تهوری چندان لطافت صنعت کرده در تناسب شکل او و در نیکی نقش او و در هدایت که او را داده
 است تا خانه خود را چگونه بنا کند و عمل چون در آن جمع کند و طاعت با دشاه خود چون دارد و با دشاه
 سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجب در ظاهر و باطن خود و در همه آفرینش تامل کند بداند که رحمت
 عظیم تر از آن است که نوامیدی را جای یو دیا باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف در جا برابر بود
 پس اگر غالب جا بود جای آن است باز رحمت خدای تعالی و لطف او در نشرش خود نهایت ندارد
 نایمی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوار تر از آیت مدانیات نیست که حق تعالی در از ترین
 آیتی در قرآن آن را فرستاده است تامل ناگذا دارد و ضائع نشود چون با دام دهیم چگونه ممکن گردد
 که با این چنین عنایت از امرش قاصر بود تا همه بدو فرخ روییم این یک علاج بود حاصل کردن رجا را و سخت
 عظیم و بی نهایت است و هر کسی باین درجه نرسد سبب دوم تامل است در آیات و اخبار رجا که آن
 نیز از حد بیرون است چنانکه در تفسران میگوید هیچکس از رحمت من نا امید نشود که لا تقصظوا منی

رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ وَكَفَتْ نَارَ سَمَاءٍ وَكَفَتْ نَارَ سَمَاءٍ وَكَفَتْ نَارَ سَمَاءٍ وَكَفَتْ نَارَ سَمَاءٍ
 تَكَفَّرَ رَأْسُهَا فَرَوَدُورْ زَنَدَا شَمَارَا بَانَ تَرَسَانْدَ ذَاكَ يَحْيُوقُ اللَّهُ بِهٖ عِبَادَهُ وَرَسُولُ صَلَّيْهِ
 وَسَلَّمُ بِنَجْزِ أَمْرِشِ خَوَاسْتَنِ اَمْتِ خَوَاسْتَنِ نِيَا سَوَقَتَا بِنِ اَيْتِ فَرَوَدَا وَانْ رَتَاكَ كَذَّ وَمَغْفِرَةً لِلنَّاسِ
 عَلٰی ظُلْمِهِمْ وَچون اَيْنِ فَرَوَدَا دَهْ وَكَسُوْفَ لِيُعْطِيَاكَ رَبُّكَ فَانْضَيْ كَفْتِ مُحَمَّدُ رَضِيَ نَشُوْدَا بِي
 اَزَامْتِ اُوْدُوْرُوْخِ مَا شَدَّ وَچنين اَيْتِ بِيَا رَسْتِ اَمَا اَنْبَارَا اَنْسْتِ كِهْ رَسُوْلُ صَلَّيْهِ اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِيْگُوْدِ اَمْتِ
 سَلَامَتِيْ مَرْحُوْمِنْدَ عَذَابِ اَيْشَانِ دُرُوْدِيَا مَا شَدَّ قَتَهْ وَزَلَزَلَهْ وَچون رُوْزِ قِيَامَتِ بُوْدِ بَرْتِ بَرِيْ كِيْ كَا فَرِيْ بَارِيْ
 وَگُوْدِيْدَا بِنِ فِدَايِ اَمْتِ اَزْ دُوْخِ وَگَفْتِ صَلَّيْهِ اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَبَارَكُ جَوْشِ دُوْخِ اَمْتِ وَحُصْبِ مَوْسَمِ اَزْ دُوْخِ اَمْتِ
 اَمْتِ وَانْ رَضِيَ اَللّٰهُ عَنْهُ بِيْگُوْدِيْدَ رَسُوْلُ صَلَّيْهِ اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَفْتِ بَارِ خَدَايَا حَسَابِ مَتَمِنْ مَنِ كُنْ نَا كَسِيْ سَاوَدُ
 اَيْشَانِ تَبِيْدِيْ كَفْتِ اَيْشَانِ اَمْتِ تَوَانْدُوْ بِنْدِ گَلَانِ مَنِ اَنْدُوْ مَنِ بَرَا اَيْشَانِ حَرِيْمِ تَرَمِ خَوَانِمِ كِهْ سَاوِيْ اَيْشَانِ كَسِيْ بِنْدِيْ
 نَهْ تَوُوْنَهْ وَبِيْگُوْدِيْدَ صَلَّيْهِ اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كِهْ حَيَاتِ مَنِ خَيْرِ شَمَا اَمْتِ وَمَرْگِ مَنِ خَيْرِ شَمَا اَكْرَزْدَهْ بَا شَمِ شَرِيْعَتِ بِيْشَمَا
 مِيْ اَمُوْرَمِ وَاَكْرَمُوْدَهْ بَا شَمِ اَعْمَالِ شَمَا بَرِيْ مَعْصِيَتِ مِيْكَنْدَا بِنَجْهْ مِيْكَوْ بُوْدِ حَمْدُ وَشُكْرُ مِيْكَنْمِ وَبِنَجْهْ بَدُوْدَا اَمْرِشِ مِيْ خَوَانِمِ
 وَبِيْگُوْدِيْدَ رَسُوْلُ صَلَّيْهِ اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَفْتِ يَا كَرِيْمُ الْعَفْوِ جَبْرِ اَيْلِ كَفْتِ دَالِيْ كِهْ مَعْنِيْ اَيْنِ چُوْدَا اَكْرَزْدَهْ رَشِيْ عَفْوُ كَفْتِ
 بَهْ نِيْكُوِيْ بَدَلِ كَنْدُوْ كَفْتِ صَلَّيْهِ اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چُونِ بِنْدَهْ گَنَاهْ كَنْدُوْ شُغْفَارِ كَنْدُوْ خَدَايِ تَعَالٰيْ كُوْدِيْدَايِ فَرَشْگَلَا
 كَنَاهْ كَسِيْدَهْ بِنْدَهْ مَنِ كَنَاهِيْ اَكْرُوْدَا اَمْتِ كِهْ اَوْرَا خَدَا وَنَدِيْ اَمْتِ كِهْ گَلِيْ بَا بِيْگُوْدِيْدَ بِيْگُوْدِيْدَ اَكْرُوْدَا اَمْتِ كِهْ فَرَشْگَلَا
 كِهْ اَوْرَا اَمْرِزِيْدَمِ وَگَفْتِ خَدَايِ تَعَالٰيْ بِيْگُوْدِيْدَ اَكْرُوْدَهْ مَنِ كَنَاهِيْ كَنْدَا بِيْگُوْدِيْدَ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ
 مِيْدَا اَوْرَا مِيْ اَمْرِزَمِ وَگَفْتِ اَكْرُوْدَهْ بِيْگُوْدِيْدَ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ
 فَرَشْگَلَا بَرِيْ بِنْدَهْ نُوْسِيْدَ تَا شَرِ سَاعَتِ بَلْكَدَا اَكْرُوْدَهْ وَشُغْفَارِ كَنْدُوْ خَدَايِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ
 وَطَاعَتِيْ كَنْدَا اَمْتِ فَرَشْگَلَا اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ
 عَوْضِ اَمْتِ وَبَرِ حَسَنَهْ بِنْدَهْ بُوْدَنَهْ اَوْرَا بَا نَدُوْ كَفْتِ صَلَّيْهِ اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چُونِ بِنْدَهْ گَنَاهْ كَنْدُوْ بَرُوْدِيْ نُوْسِيْدَا اَعْرَا كَفْتِ
 اَكْرُوْدَهْ كَنْدُوْ كَفْتِ چُوْ كَنْدُوْ كَفْتِ اَكْرُوْدَهْ بَارِ شُوْدُوْ كَفْتِ نُوْسِيْدَا كَفْتِ اَكْرُوْدَهْ كَفْتِ چُوْ كَفْتِ كَفْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ
 نَا شُغْفَارِ مِيْكَنْدَ حَقِ تَعَالٰيْ اَلَا اَمْرِشِ مَلَالِ بِيْگُوْدِيْدَهْ اَلَا اَمْتِ شُغْفَارِ مَلَالِ بِيْگُوْدِيْدَهْ چُونِ قَصْدِ نِيْ كَنْدُوْ فَرَشْگَلَا
 حَسَنَهْ نُوْسِيْدَ پِيْشِ اَزْ اَمْتِ بَلْكَدَا اَكْرُوْدَهْ نُوْسِيْدَا كَهْ زَاوِيْتِ مِيْ كَنْدَا بَاهِ قَصْدِ وَچُونِ قَصْدِ مَوْجِبِ كَنْدُوْ نُوْسِيْدَ
 اَكْرُوْدَهْ بِيْگُوْدِيْدَ وَدُوْرِيْ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ
 دَا رَمِ چُوْچِ نَا زَكَا اَمْتِ وَبَرَا اَيْنِ نِيْغَرَا اَمْتِ وَخَدَايِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ
 صَلَّيْهِ اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِنَجْزِيْدُوْ كَفْتِ بَا مَنِ بَا شِيْ اَكْرُوْدَا اَزْ دُوْچِيْرِ گَلَا مَدَارِيْ اَزْ غَلِ وَحَسَدِ وَزَنَانِ اَزْ دُوْچِيْرِ
 گَلَا دَارِيْ اَزْ غِيْبَتِ وَدُوْخِ وَچشمِ اَزْ دُوْچِيْرِ گَلَا دَارِيْ اَزْ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ اَمْتِ

خدای تعالی بچشم خود مگر ستن با من در شب آبی برین گفت دست خود عزیزت میدارم و احوالی با رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت حساب خلق که کند و گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری احوالی بخند
 رسول صلی الله علیه و سلم گفت بخندیدی یا احوالی گفت آری که گریه چون دست یابد عفو کند و چون حساب
 کند مساحت کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت راست گفت احوالی که هیچ گریه نیست از خدای تعالی که بتر
 پس گفت احوالی فقیه است پس گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر
 بنده آنرا ویران کند و سنگا و سنگ جدا کند و بسوزد و بچرم و بان و رجه نبوده بوی از او بیاورد خدای
 تعالی استخفاف کند احوالی گفت اولیای خدا کاینکه گفت همه مومنان اولیای اویند شنیده که میگویی
 اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ و گفت خدای تعالی میگویی خلق را
 برای آن آفریدم تا بر من سوگو کنند تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدای تعالی بر خود نشسته است پیش
 از آنکه خلق را بیا فرزند که رحمت من بر ششم من خلیه دارد و گفت صلی الله علیه و سلم هر که لا اله الا الله گفت
 در شبست رود و هر که آخر کلمه او این بود آتش او را نه بنید و هر که بی شرک با آن جهان رود در آتش نرود
 و گفت اگر شما گناه نمیدید خدای تعالی خلقی دیگر بیا فرزند که گناه کنند تا ایشان را بیا مژد که او غفور و رحیم
 است و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی بر بنده خود رحیم تر است از آنکه مادر شفق بر فرزند و گفت
 صلی الله علیه و سلم خدای تعالی چنان رحمت بشار کند و قیامت که هرگز قبل هیچکس نگذشته باشد
 تا بجای که بپس گردان افروزد با سید رحمت و گفت خدای را صد رحمت است نود و نه نهاده است قیامت
 و یکی رحمت بین اظهار کرده درین عالم همه دلها بان یک رحمت می علم است تا رحمت مادر بر فرزند و سفر بر بر
 هم از آن رحمت است و روز قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کنند و بر خلق بگشایند هر چندی
 اطباق آسمان و زمین و دران روز هیچکس بپاک نشود مگر آن کس که در ازل بپاک بود و گفت شفاعت خود
 باز نهاده ام اهل کبار را از امت خود پندارید که برای مطیعان و پیر سرگاران است بلکه برای آلودگان و
 فحلطان است و سعید بن بلال گفت دوم در از دوزخ بیرون آورند خدای تعالی گوید آنچه دیدید از خل
 خود دیدید که من ظلم نکنم بر بنده گان و بفرمایند تا ایشان را بدوزخ باز برند یکی شتاب برود با سلاسل آن
 دیگر باز پس می آیند بر دور باز آورند و پرسند که چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده مایند گوید ترسیدم از دجال
 مصیبت چند آنکه در فرمان تقصیر خوانستم کرد آن دیگر گوید بار خدا یا گمان نیکو بوم و امید میدیدم
 که چون از دوزخ بیرون آوری باز نفرستی پس هر دورا بهشت فرستد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 منادی روز قیامت ندا کند که ای امت محمد من حق خود را کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر بماند و کار
 یکدیگر بکنید و همه بهشت رود و گفت یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلافت

و نود و ده سال هر یکی چند که چشم بکشد همه گناهان بروی عرض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان
 در نوشتن اینها هیچ غلط کرده اند گویند یارب باز گویند هیچ عذر داری گویند یارب و دل برد و تنج بخش
 خدای تعالی گویند ترا نزد من چندانست و بر تو ظلم کنم پس رفته میاورند و ران نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله
 و اشهد ان محمدا رسول الله بنده گوید این رفته باین همه سجالات کجا لغایت بود گوید بر تو ظلم کنم آن همه سجالات
 در کف ننهد و آن رفته در دیگر کف آن رفته همه از جای بردارد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابل
 توحید خدای تعالی نیاید و گفت صلی الله علیه و سلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او کشتال
 خیر است از دوزخ بیرون آوردید خلق بسیار بیرون آورند پس گویند هیچ کس ازین قوم نماده گوید هر که
 در دل او نیم کشتال خیر است بیرون آوردید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچ کس ازین قوم نماده پس گوید
 هر که در دل او مقدار یک نعل خیر است بیرون آوردید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچ کس ازین قوم نماده که او را یک
 ذره خیر باشد گویند شفاعت ملائک و شفاعت پیغمبران و شفاعت مومنان همه رسید و اجابت کرده
 شد نماده رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فرایم و دوزخی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ
 خیر نکرده باشند هرگز بقدر یک ذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را در جوی افکندند از جوی
 نای بهشت که آنرا نهر الجحوة خوانند و از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب
 بیرون آید همچون مروارید روشن مهربان در گردن که اهل بهشت همه را بشناسد و گویند که این همه از او کرد
 خدایت که اندک هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هر چه پسندیدم شمار است گویند
 بار خدایا ما را آن دای که هیچکس اندادی در عالم گویند شمار از دوزخ ازین بزرگ تراست گویند چه باشد
 ازین بزرگ تر گوید رضای من که از شما خشنود ما بستم که هرگز ناخشنود نشوم و این حدیث در صحیح
 بخاری و صحیح مسلم هر دو در است و عمر بن حزم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه و سلم غایب بود و هرگز
 بنماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد و گفت خدای عز و جل مرا وعده داد که هفتاد و هشت هزار
 از امت توبی حساب در بهشت روند و من دین سه روز زیادت می خواهم خدای تعالی را که هر یک بزرگوار
 یا فتم هر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد و گفتم بار خدایا امت من چندین باشد گفت
 این عدد تمام کن از جمله اعراب و روایت کنند که کوفی در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند و درون بند
 نهاده در روزی بغایت گرم زنی را از حیمه چشم بروی افتاد و تاب میدید و آل آن حیمه از پی او
 میدویدند تا آن کو که را بر گرفت و بر سینه خود باز نهاد و خود را سایبان او کرد تا که با بگوید که نرسد
 و می گفت این پسر من است مردم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها بداشتند از پی
 شفقت او پس رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید و قصه را او گفتند و شاد شدند

کنند و در پیش می برند و پر سز کاران از پی آن می روند تا همه بی حساب بهشت روند و این سبب است که ثواب
 خائفان مضاعف است که گفت و لیکن خائف مقام سرایم جگه آن در رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدا
 تعالی میگوید بیزن من که در خوف و دامن در یک بنده چنگ کند اگر در دنیا از من ترسد در آخرت او را این دارم
 و اگر این باشد در دنیا و آخرت در خوف و دامنش و گفت صلی الله علیه و سلم هر که از خدای ترسد همه چیز از وی پسند
 و هر که از خدای ترسد خدای او را از همه چیز ترسانند و گفت تمام عقل من شتر سنده ترین شما است از خدا
 تعالی و گفت هیچ مؤمن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگر چه بچند سرگسی باشد که آن بروی او رسد
 که نه روی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن برخیزد و برانند
 از وی گناهان او چنان فروریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس وی از بیم خدای تعالی بگیرد نیست در
 آتش نرود و تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد باز به پستان نرود و عاقله رضی الله عنه گوید رسول صلی الله
 علیه و سلم را گفتند که هیچکس از امت تو در سبب شتو بی حساب گفت شود آنگاه خود یاد آورد
 و بگوید و گفت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ قطره نرود خدای تعالی و دست از قطره اشک نیست که از خوف خدا
 تعالی بود یا قطره خون که بریزند در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در راه خدای تعالی باشند یکی از ان
 سجده کسی بود که خدای او در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود و خطبه رضی الله عنه می گوید که نزدیک رسول
 صلی الله علیه و سلم بودیم و ما را پند داد و خدای که در میان شد و آب از چشمه باران شد پس بخانه آدم
 اهل من با من در سخن آمد و در حدیث و نیا افتادم پس آن سخن رسول صلی الله علیه و سلم یاددم آن را و آن
 که سینه خود بیرون آدم و فرزندی که دم که آه خطبه منافق شد ابو بکر رضی الله عنه مرا پیش آمد و گفت
 نه منافق نشد نرود رسول صلی الله علیه و سلم شدم و گفتم خطبه منافق شد گفت کلام منافق خطبه پس
 این حال او را حکایت کردم گفت یا خطبه اگر بران حال که در پیش من باشد بمانید فرستگان تابش
 کنند و روزها و نهارها و گنج یا خطبه ساعتی و ساعتی اما شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خون
 بر من غالب شد که آن روزی از حکمت و عبرت بردل من کشاده شدی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید
 گناه مؤمن بیان بیم و تقویت و امید و رحمت چون روی ای بود میان دو شیر دادم و گفت سگهای آدمی
 اگر از دروغ چنان ترسیدی که از روشی در سبب شدی و او را گفتند فردا که این ترک گفت آنگاه امروز
 ترسان تر و یکی حسن را گفت بچلوئی در مجلس قومی که ما را چندان می ترسانند که دلای ما پاره می شود گفت
 امروز با قومی صحبت دارم که شما را ترسانند و فردا با من سید بهتر از آنکه امروز صحبت گساید قومی که شما را
 این داند و فردا خوف رسید او با بیان دارانی رحمة الله علیه میگوید هیچ دل از خوف خالی نشد که نه
 بران نشد و عاقله رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و سلم گفت این چیست که در قرآن میگوید یکینند

وی ترسند قال الذین یؤتوون ما اتوا وقلوبهم وحلة این دزدی و زنا است گفت نه که ناز و
 روزه و صدقه می کنند وی ترسند نه پذیرند و محبت مشکدر رحمة الله علیه چون بگریستی اشک در روی آید
 و گشتی سنجیده ام که هر کجا که اشک بان رسد هرگز نشود دو صدیق میگوید صنی الله عنه بگریسد و اگر نتواند خود را
 گریان سازد و کعب الاحبار گوید بخدای که بکیم چنانکه آب بروی فرو و آید و دست تر دارم از ترار و دیار
 که بصدت و هم حقیقت خوف بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی در وی بود که در دل پیدا
 آید و آن شبی است و شعله اما سبب آن علم و معرفت است بآنکه خطر کار آخرت بیند و سبب بپلاک خود حاضر و غایب
 بیند لا بد این آتش در میان جان او پیدا آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و گناهان خود را و
 عیوب خود را و اوقات طاعات و خجاست اخلاق خود را بحقیقت بیند و باین تقصیر با نعمت حق تعالی برخورد
 بیند مثل او چون کسی بود که زبانش می خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و از گناه در حرم و خزانة او حیاتها
 کرده باشد پس ناگاه بداند که با و شاه او را در آن خیانتها می دیده است و داند که ملک غیور و منتقم و بیباک
 است و خود را نزدیک او بیج شیعه نداند و بیج و سیلت و قرابت ندارد لا بد آتش در در میان جان او
 پیدا آید چون خطر کار خود بیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت او بخیر و دکن از بی باکی و قدرت آن خیر و
 که از وی می ترسد چنانکه کسی که چنگال شیر افتد و تبر سوزاند از گناه خود لکن از آن که صفت شیر میداند که طمع
 او بپلاک کردن وی است و آنکه از وی وضعی وی بیج باک ندارد و این خوف تمام تر و فاضل تر بود و
 هر که صفات حق تعالی بشناخت و حلال و بزرگی و توانائی و بی باکی او بداند است که اگر همه عالم بپلاک کند
 و جاوید و در و رخ دارد یک ذره از ملک وی کم نشود و آنچه آنرا رقت و شفقت گویند از حقیقت آن است
 او منوره است جای آن بود که تبر سوزد و این ترس انبیا را نیز بود اگر چه دانند از معصیت محصوم اند و هر که
 بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر باشند و رسول صلی الله علیه و سلم ازین گفت من عارف ترین شما ام
 بخدای و ترسان ترین و برای این گفت انما الخشی الله من عباده العلماء و هر که جاهل تر بود
 بوی این تر باشد و وحی آمد بد او علیه السلام که یاد او دارم چنان ترس که از شیر خشک ترسی سبب خوف
 این است اما شعله آن در دل است و درین و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بروی شخص کند و پر و پا
 آن نماند چه اگر کسی را شهوت کلج یا طعم کام باشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان فاجر افتد او را
 پروای شهوت نماند بلکه حال دل در خوف همه صنوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه نظر در عاقبت بود
 نه که ماند و نه حسد و نه شره دنیا و نه غفلت اما شعله آن در تن شکسته و نزاری و زردی بود و شعله آن در جوارح
 پاک و استیقام بود از معاصی و باو ب دشمن در طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد
 نام آن غفلت بود و اگر از حرام باز دارد نام آن ورع بود و اگر از شبهات یا از حلالی باز دارد که در وی

بیم حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از هر چه بترسید و راه بود باز دار نام آن صدق بود و نام آن کس صلیق
 بود و عفت و وسع نیز تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنگاه فکری فرود
 آورد و بترسد و گوید لا حول و لا قوة الا بالله و باز بر غفلت رود این را تنگدلی زیان گویند این خوف نباشد
 که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی در پیشین دارد نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که بلا حول و لا
 قوة الا بالله اقتضای کند بلکه بیندازد و التوکل الغفلة بده خائف که بود گفت آنکه خود را به بیماری بیند
 که از همه شہوات حذر می کند از بیم مرگ در **حالت خوف** بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف
 و قوی و معتدل محمود از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فکر ندارد چون قوت زمان و قوی آن
 بود که از آن بیم نماند و قوی و قوی و بیم بیماری و بهوشی و مرگ بود و این هر دو مذکور است که خوف را در
 نفس خود کمالی نیست و نه چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات متعالیه
 روا نبود بلکه خوف بی جهل و بی عجز بود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف
 ممکن خوف کمالی است با صفت با حال عاقلان که بچون نازیانه است که کوکان را بشنود دارد و بترسد
 را بر راه دارد و چون چنان ضعیف بود که بس دردی نکنند و فراموش ندارد و بر راه ندارد و اگر چنان قوی بود
 که کودک را یا ستور را جای افکار کند یا بشکند این هر دو ناقض بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی
 باز دارد و بر طاعت تحریص کند و هر که عالم بود خوف او معتدل تر بود که چون با فراط رسد از اسباب جا
 اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار اندیشه کند و هر که خائف بود و خود را عالم نام کند آن است
 که آنچه آموخته پیروده است نه علم بچون فال کوی بازار که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ جز ندارد
 که اول همه معرفتها این است که خود را و خدای را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بحسب لال و
 عظمت و پاک نداشتن بهلاک عالم و ازین دو معرفت جز خوف نراید و برای این بود که رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت اول العلم معرفت الجبار و آخر الامر تقوی و الامر لیه گفت اول علم آن است که خدای را
 بجاری و قهاری شناسی و آخرش آنکه بنده و ارکار را و گذاری و بدانی که تو هیچ چیز نه و نتوانی هیچ چیز
 نیست و چگونه ممکن بود که کس این داند و نترسد پس اگر **دول الخوف** بدانکه
 خوف از معرفت خطر چیز و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید گس باشد که دوزخ و پیش او آید خوف
 وی از آن بود و کس بود که چیزی که راه و دوزخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از لوبه
 ببرد یا ترسد که باز در محبت افتد یا دل او را شوق و غفلت پدید آید یا عادت او را با بر سر محبت
 بر دیا بطر بروی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بر ظالم مردم گرفتار شود یا فضاخ او آشکارا
 گردد و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشه او چیزی رود که خدای می بیند و میداند و آن ناپسندیده

بود و قائم به هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که ازان می ترسد و چون از عادت ترسد که او را با بر معصیت
 برادر از راه عادت میگرداند و چون از اطلاع حق تعالی بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین دیگر باو غالب
 ترین بر بیشتر خاندان بیم عاقبت و خلعت باشد که باشد ایمان بسیار است نبرد و نامتربین از این خوف سابق
 بود که مادر از دل چه حکم کرده باشد در شقاوت و سعادت وی که خلعت فرخ سابق است و اصل آنست که رسول
 صلی الله علیه و سلم بر سر منبر گفت که خدای تعالی کتابی نوشته است نام اهل بهشت در آن و دست راست
 فرزند کرد و گفت کتابی دیگر نوشته است نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان در وی و دست چپ فرزند
 کرد و گفت اندرین میفرماید که باطل سعادت است که عمل اهل شقاوت میکند تا همه گویند که او از ایشان است
 پس خدای تعالی پیش از مرگ اگر همه ساعتی بود او را از راه شقاوت بازگرداند و باز راه سعادت آورد
 سعید آن است که در فضیلت ازلی سعید است و شقی آن است که در نقصای ازلی شقی است و کار خلعت
 دارد پس باین سبب خوف اهل بصیرت ازین بود و این تا ترست چنانکه خوف از حق تعالی بسبب صفات
 جلال او تا تر بود از خوف بسبب کبر خود که آن خوف هرگز برنجیر و چون از گناه ترسد باشد که عذر شود
 و گوید که از گناه دست و شتم چنانچه ترسم و در جمله برکشاند که رسول صلی الله علیه و سلم در اعلی درجات
 خواهد بود و ابو جبریل در درک افضل و هر دو پیش از آفرینش و سیلی و جنایتی نداشتند و چون بیا فرید
 راه معرفت و طاعت رسول را میسر کردی بسی از جهت او و این بالزام بود که داعیه او بآن صرف کرد
 و نتوانستی که آنچه بوی نمودند و کشف کردند بر خود بپوشید و نتوانستی که آنچه دانستی که زهر قاتل است
 ازان دور نباشد و ابو جبریل که راه دیدار بروی بستند نتوانست که بیداری و چون ندید نتوانست که از
 شهوات دست برداردی آنکه آفات آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سبب
 بشقاوت یکی حکم کرد و او را می تاخت تا بدوزخ و یکی را سعادت حکم کرد و می برد تا با علی علین بسلسله
 قهر و بر که حکم چنان کند که خود خواهد و از تو پاک ندارد از وی ترسد بآن لا بد باشد و ازین گفت و او را
 علیه السلام که ازین چنان بزرگ از شیر غنچه می ترسی شیر اگر ملاک کند پاک ندارد و نه بسبب جنایت تو
 که ملکن تا سلطان شیری او چنان حکم کند و اگر دست دارد و نه از شفقت و قراست بود که با تو دارد و لیکن
 از بی وزنی تو باشد و هر که این صفات از حق تعالی بداشت ممکن نبود که از خوف خالی شود
 پس اگر دل سوخت خلعت بدانکه بیشتر خاندان از خلعت ترسیده اند برای آنکه دل آدمی گردان
 است و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست که دل بچه قرار گیرد و آن وقت نایمی از عارفان
 میگوید اگر کسی را سیاه سال نبوحید دانسته باشد چون چندان از من غائب شد که دیس و یواری
 شود گواهی ندادم او را بوجهی که حال دل گردان است ندانم که بچه گردد و دیگری میگوید اگر مرا گویند

که شهادت بر دین داری یا مرگ بر مسلمانی برود چرخه گویم مرگ بر مسلمانی برود چرخه که ندانم که تا بدرستی
 اسلام بگذرانم و ابوالدردا گویند خوردی که هیچکس این نباشد از انکه ایمان او بوقت مرگ باز نماند سهل است
 میگوید که صدیقان در سر نفسی از سوئی خاتمت می نرسند و سفیان بوقت مرگ چرخ میگردوی گریست گفتند
 مگر می که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیم تر است گفت اگر دانم که بتوحید میرم یا که ندام اگر چنانچه که بهنگام دارم
 و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزی نیک داشت فراموشی داد و گفت نشان آنکه بتوحید میرم فلان چیست راست
 اگر آن نشان بینی باین مال شکر و مغز بادام بخورد و کان شهر سفیان و بگوی این عوس فلان است که
 سلامت بحبت و اگر آن نشان نبینی بامردمان بگوی نابرمین نماز نکنند و غوغا نشوند بمن تا پس از مرگ باری
 مرا می نباشم و سهل است میگوید که مردان از آن ترسد که در مصیبت افتد و عارف از آن ترسد که در کفر افتد و ابوالدردا
 گفت چون بسجده روم بر میان خود زناری میم که ترسم که مرا کلبا بزنند تا نگاه که در مسجد روم و هر روز پنج نوبت
 چنین میگویم و عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از مصیبت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیدم و یکی از
 بزرگان پیغمبران بگریست و بر بنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالهای دراز پس بخدای تعالی بنالید و می
 آمد که دست از کفر نگاه میدارم و باین خرسندیشی که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خسته شدم
 و خاک بر سر کرد از تشویر سوال خود و یکی از دلائل سوز خاتمت نفاق بود و ازین بود که همیشه صحابه بخود
 می ترسیدند از نفاق و حسن بصری رحمه الله علیه گفت اگر بدانم که درین نفاق نیست از هر چه در وی زمین
 است دوست تر دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن دل و زبان از جمله نفاق است **فصل**
 بدانکه معنی سوز خاتمت که همه از آن ترسیدند آن است که ایمان از وی باز نماند بوقت مرگ و آن را
 استسبابی است و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب توان گفت آن است که از دو سبب خردی آنکه
 کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و عمر بآن بگذارد و گمان ببرد که آن خود خطا نماند بود و در وقت مرگ
 کار با کشف افتد باشد که او را خطای وی کشف کنند و بآن سبب در دیگر اعتقاد و باینکه داشته باشند
 بشک افتد که اعتمادش بر خیر و از اعتقاد خود و باین شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی را که راه
 کلام و دلیل سپرد اگر چه با وسع و پارسا بود اما ابلهان و اهل سلامت که مسلمانی چنانکه بطریق قرآن
 و اخبار است گرفته باشند ازین امین باشند و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم علیکم بدین لحب از
 و اکثر اهل بحنه البله و ازین بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت کار مانع گردیدند که
 که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود
 و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بپند که همه شهادت او از وی
 بازمی ستانند و از دنیا بجهنم

بیرون می برند و جای می برند که نمی خواهد باشند باین سبب که اوستی بوی باز کرده و آن دوستی ضعیف نیز باطل
 شود چون کسی که فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند خیزی را که معشوق او باشد و از فرزند
 دوست تر و از وی بازستاند فرزند را دشمن گیرد و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای امنیت
 که درجه شهادت عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش بر خاسته باشد و جب خدای تعالی غالب شده و دل
 بر مرگ نهاده و در چنین حال مرگ در رسیدن تنی بزرگ بود که این چنین حال زود بگذرد و دل باکن صفت نماید
 پس مرگ را دوستی حق تعالی غالب تر شود از همه چیز و لابد آن ویرانان باز داشته باشد که یکی خود دنیا
 و دوستی ازین خطر امن تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و آنکه وقت دیدار دوست آمد مرگ را نگاه
 نداشت و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپسند شود این نشان حسن خاست بود پس که
 خواهد که ازین خطر دور تر باشد باید که از بدعت دور تر باشد و آنکه در قرآن و آخبار است ایمان آورد و هر چه
 داند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بجهل ایمان آورد و وجد آن کند تا دوستی حق تعالی بروی غالب
 شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این با آن ضعیف شود که حد و شرح نگاه دارد تا دنیا بروی متعصب
 دارد و از آن نفور شود و دوستی خدای تعالی بآن قوی شود که همیشه ذکر او میکند و همیشه با دوستان و
 صحبت دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب تر شود کار و خطبه بود چنانکه در قرآن گفت اگر
 پدر و فرزند و مال و نعمت و هر چه دارید دوست تر سپیدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای
 تعالی در رسد **فَاذْكُرُوا اللَّهَ يَأْتِيَنَّكُمْ عِلَالُ فُتُورٍ** و در آن خوف به بدرگاه اول مقامات
 دین یقین و معرفت است پس از معرفت خوف خیر و از خوف زهد و صبر و توبه خیر و از زهد و توبه
 صدق و اخلاص و محبت بزرگ و فکر بر و ام بد پیدا آید و از آن انس و محبت خیر و این نهایت مقامات
 است و رضا و تقوی و شوق این همه خود بی محبت است پس کیمیای سعادت بعد از یقین و معرفت
 خوف است و هر چه بعد از آن است بی آن راست نیاید و این سه طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت که
 چون خود را حق تعالی را بشناسد بصورت برسد که هر که در چنگال شیر افتاد و وی شیر را شناسد او را ببر
 علاج و چلست حاجت نبود تا برسد بک همین خوف بود و هر که خدای تعالی را بجمال و جلال و قدرت
 و بی نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیر وید
 بلکه هر که حکم خدای تعالی را بشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم کرده بعضی را بسعادت بی و سلبی
 و بعضی را بشقاوت بی جایستی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز تکرار و لابد ترسد و برای این گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم که موسی با آدم علیه السلام محبت آورد و آدم موسی را نیز محبت آورد و موسی گفت
 خدای تعالی ترا بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چه سزا عاصی شدی تا خود را مار و مارا

افکنده گفت آن محصیت بر من نوشته بود در ازل یاده گفت نوشته بود گفت حکم او را خلاف تو هستی کرد گفت
نه فحش آدم موسی سخن موسی در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت و ابواب معرفت که از آن خوف نیز بسیار است
و هر که عارف تر خائف تر باشد چهار است که رسول و جبرئیل علیهما السلام هر دوی گریستند و حی آمد بایشان
که چرا میگریستید گفتار این کرده ام گفتند باز خدا یا از کز تو این نه ایم گفت همچنین باشد و از کمال معرفت
ایشان بود که گفتند که نباید که آنچه ما گفته ایم که این باشد از ما بشی باشد و در تحت آن سری باشد که ما را نرسد
در یافت آن عاجز باشیم و در روز بدرایت ایش که مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه وسلم بهتر شد
و گفت باز خدا یا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نماید که ترا پرستند صدیق گفت سوگند
بر خدای چه می که ترا نصرت و عده داده و ولایت و عده خود راست کند مقام صدیق در آن وقت اعتماد
بود بر عده کرم و مقام رسول صلی الله علیه وسلم خوف بود از دیگر و این تمام تر بود که داشت که کس اسرار
کارهای الهی و تقبیل و در تیر مملکت و سر رشته تقدیر او باز نیاید به طریق دوم آن است که چون از
معرفت عاجزاید صحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از ازل غفلت دور باشد
که از این خوف حاصل آید و اگر چه تقلید بود چون خوف کودک از مادر که پدر را دیده باشد که از آن میگریزد
او نیز ترسد و بگریزد اگر چه صفت مادر را نداند و این ضعیف تر باشد از خوف عارف که اگر کودک
باری چند پسند معزم را که دست یار میکند چنانکه تقلید ترسد هم تقلید این گردد و دست بان برد
و آنکه صفت مادر را نداند از این تقلید این بود پس تقلید باید که از صحبت اهل امن و غفلت حدز کند خاصه
از کسی که بصورت اهل علم باشد به طریق سوم آنکه چون این قوم را نیاید که با ایشان صحبت دارد
که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان بشنود و کتب ایشان بر خواند و با این سبب بعضی از
احوال منبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل ترین و
عارف ترین و متقی ترین خلق بودند چنان ترسیده اند پس دیگران اولی تر که ترسند حکایت
پس چنان و ملائک روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
و ایم می گریستند خدای تعالی وحی کرد بایشان که چرا میگریستید گفتند از کز تو این نه ایم گفت چنین
باید این میباشد و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیا فریدند همه ملائک بگریستند و چون
آدمیان را بیا فریدند خاموش شدند که دانستند که برای ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت هر که جبرئیل نیاید بن الا که لرزه بوی افشاده بودی از بیم خدای تعالی انس رضی الله عنه
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل پرسید که هرگز میگائیل را خندان نمی بینم گفت نا آتش آفریده
اند و بخندیده و خلیل علیه السلام چون در نماز شدی خوش دل او از کسب میل نشنیدی و

مجاهد میگوید که داود علیه السلام چهل روز دیگر سبب سجده نگیاه از آشک و برست نذا که ای داود
 چه میگری اگر گرسنه یار منته باشد بگو تا آن و آب و جامه و ششم یک نالیدن غالی که از آتش نفس او
 چون سبخت پس خدای تعالی توبه و قبول کرد گفت یار خدا ای گناه من برکعت دست من نقش کن تا
 فراموش کنم عیادت کرد پس سبب هیچ طعام و شراب نبردی که تنه آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی
 و گاه بودی که قلع آب بوی داد ندی و بر بودی و از آشک دیده او پرست که در وایت است که داود علیه
 السلام خندان بگریست که طاعتش نماند گفت یار خدا یار گریستن من رحمت کنی و می آمد که حدیث گریستن
 سبکی بگریست که فراموش کردی گفت یار خدا چگونه فراموش کنم و پیش از گناه چون زبور خواندی آن را
 در جوی و باد و زبان در هوا ایستاد و مرغان هوا بر من گرد آمدندی و خوش صحرا بحراب من آمدندی
 اکنون از آن همه هیچ چیز نیست یار خدا یا این چه وحشت است گفت یاد او دان انس طاعت بود این
 وحشت محبت است یاد او آوردم بنده من بود او را بسید لطف خود بسیار فریدم و از روح خود در وی میدم
 و ملائکه را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشانیدم و تلج و قار بر سرش نهادم و از تنهایی خود
 گله کرد و از بایا فریدم و در داور بر پشت فرود آوردم یک گناه بکرد خوار بر سر نه از حضرت خودش براندم
 یاد او بشنو و بخت بشنو و طاعت مادرش طاعت تو دیشتم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مہلت
 دادیم اکنون باین همه اگر باز کردی قبول کنیم و یحیی بن ابی کشیر گوید که روایت است که داود علیه
 السلام چون خواستی که برگناه خود نوحه کردی هفت روز هیچ نخوردی و در زمان گشته پس بصبح آمد
 و سلیمان را بعنه بود تا ند کردی که ای خلق خدای بر که می نوحه که نوحه داود بشنوید یا پس
 آدمیان از شهر و مرغان از آتش یا نهاده و خوش و سبل از یا با نهاده و کو بهار دی اینجا آوردندی و او
 است که ای بنای حق تعالی و خلق فریاد کردند ای نگاه صفت بهشت و دوزخ گفتی ای نگاه نوحه بر گناه
 خود کردی تا خلق بسیار بر دنداد خوف و بر اس نگاه سلیمان بر سر او ایستاده بودی گفتی یا پدر پس کن
 که خلق بسیار ملاک شدند و ند کردند ناچار یا یا و زدندی و هر کسی مرده خود برگرفتند تا یک روز
 از چهل هزار خلق که در مجلس بودند سی هزار مرده بودند و او را دو کینزک بود که کار ایشان آن بودی که در وقت
 خوف او را فرود گرفتند و نگاه و دستند تا اعضای او که او سیل زیدی از هم جدا نشود و یحیی بن زکریا
 سلیمان السلام کو دک بود در بیت المقدس عبادت کردی و چون که دکان او را ببا دی خواندندی گفتی مرا
 برای بازی بیا فریده اند چون پانزده ساله شد بصحای شد و از میان خلق بیرون رفت یک روز پدرش
 از بی او گرفت او را و پیلای در آب نهاده و از تنه ملاک می شد وی گفت بغزت تو که آب نخورم تا ندانم
 که ای من نزد تو چیست و چندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود و دندان بسیار آمده بود

و گفتند بر منی بر نیاید که بدو فتح افتاد گفت بن گفت پس ایسر اورا ولید بن عبد الملک بیاوردند و همچنین
 یحیی را گفت بن گفت پس سلیمان بن عبد الملک را بیاوردند و همچنین یحیی را گفت بن گفت پس یحیی
 یا ایسر المومنین بیاوردند تا او این گفت عزم یک نفره بزد و از مومن بشد و یحیی را گفت که فرمادی کرد که بخدا
 که ترا دیدم که بسیار است گشتی کینز که باک می داشت و او افتاده دست و پای میزد و حسن بصری رحمه
 علیه سالهای بسیار بخندیدی اورا همیشه چنان دیدندی که ایسر می که اورا آورده باشند تا گردن
 بزنند و گفتند می چرا چنین سوخته با این همه عبادت و حیدر گفتی ایمن نیم از آنکه از تو تعالی از من کاری
 دیده باشند که مرا دشمن گرفته باشند و گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت خواهم کرد و من بی فایده جان
 می کنم و امثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می رسیدند و تو ایمنی یا از آن
 است که ایشان را مصیبت بسیار بود و ترانیت یا از آن است که ایشان را معرفت بسیار بود و ترانیت
 و تو حکم ایمنی و ماضی ایمنی با مصیبت بسیار و ایشان حکم بصیرت و معرفت بسیار بود و باطل است بسیار
فصل چنانکه کسی گوید که خدا در فضل خوف درجا بسیار است ازین سر و که ام فاضل تر و که ام باید
 که غالب بود باید که خوف و رجاء و دار و است و دار و فضل نگویند لکن نفع گویند که خوف و رجاء چنانکه
 گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی آن است که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی هر گاه
 او فرود گرفته باشد و از خاست و ساقبت خود بیخ نیندیشد بلکه وقت را بگذرد و وقت هم ننگرد بلکه بخندد و وقت
 ننگرد که چون بخوف و رجاء التفات کند از این حجابی باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ
 نفوذ یک بود او را باید که رجاء غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که ازین جهان برود باید که محبت
 خدای تعالی بود و تعالی او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود اما در دیگر وقتها چون
 مرد از این غفلت بود باید که خوف بر وی غالب بود که غلبه رجاء بر قائل او باشد و اگر از این تقوی است
 و احوال او مندر است باید که خوف و رجاء معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد
 باید که رجاء غالب بود که صفای دل در مشاجرات از محبت بود و رجاء سبب محبت بود اما در وقت مصیبت
 که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مرد از اصل عادت بود اگر نه
 در مصیبت افتد پس این داری می است که شغقت آن باحوال و اشخاص بگرد و جواب این مطلق نباشد
 و ایسر علم حاصل چهارم از رکن منجیات در فقر و همداد بداند که مدار راه دین بر
 چهار اصل است که در عنوان مسالکی گفته ایم تقصیر از حق است و دنیا و آخرت و ازین چهار وجهی
 است و دو وجهی است از نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت است
 پس تراروی از خود و جستن تعالی می باید آورد و روی از دنیا با آخرت می باید آورد و خوف

و صبر و توبه همه مقدمات آنست و دوستی دنیا از مهربانیت است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن و بدیدن
 از آن بهنجیات است و اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر زید است پس باید که اول حقیقت و
 فضیلت آن بشناسی **حقیقت فقر** و زید بدانکه فقیر آن بود که چیزی ویرایان حاجت بود ندارد
 و بدست او نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت است نگاه بقای خود آنگاه بعد اوبال و پختنای بسیار
 حاجت است و ازین همه پنج چیز بدست او نیست و او باین همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز
 بود و آن چیزی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود او از جن و انس و ملائکه و شیاطین همه هستی
 و بقای ایشان با ایشان نیست پس بحقیقت همه فقیر اند و برای این گفت حق تعالی **وَاللَّهُ الْعَزِيزُ**
وَكَذَلِكَ الْفَقْرُ یعنی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر باین تفسیر کرد و گفت
 اصحت مرتضی بعلی و الامام سید غیری فلا فقیرا فقر منی گفت من را که در خویشم و کلید کردار من بدست
 است پس کدام درویش است درویشتر من بلکه خدای تعالی هم بیان این کرد و گفت **وَرَبُّكَ الْغَنِيُّ**
ذُو النِّعَمِ که آن نشان این هدیه که **وَمَنْ يَسْتَحْلِفُ مَنْ بَعْدَ كَمْ مَا لَيْسَ لَهُ** گفت غنی هست که
 اگر خواهد همه املاک کند و قومی دیگر بیا فرزند پس همه خلق فقیر اند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف کسی فقیر
 که خود را باین صفت بیند و این حالت برومی غالب باشد که بدانند که هیچ چیز ندارد و درین جهان آنچنان
 هیچ چیز بدست وی نیست نه در صل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما آنیکه گروی از احسان میگویند
 که فقیر آن وقت باشی که هیچ طاعت کنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بهی آنگاه ترا چسبند
 باشد فقیر نباشی این تخم زندقه و اباحت است که شیطان در دل او افکنده است و شیطان ابلهانی
 را که دعوی زیرکی کند چنین از راه بفکند که معنی برابر لفظ نیکو بند و نا ابله بآن لفظ غره شود و پندارد
 که این خود زیرکی است و این چنین بود که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیزی را دارد باید که از خدای
 بترار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نیز
 آن من نیست و بدست من نیست و من را و آنم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع
 مقصود نیست و نه تیر بیان فقر آدمی در جمله چیز بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که
 راست و از همه فقر دست مال یکی از آنها است پس بدانکه نابودن مال یا از آن بود که مرد دست از آن
 بدارد یا اختیار یا از آنکه او را خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاید گویند و اگر خود بدست نیاید
 این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندانکه میباید طلب می کند و این را فقیر
 حلیص گویند دوم آنکه طلب نکند و اگر با و دهنده نشاند و آن را کاره باشد و این را زاید گویند سوم
 آنکه نه طلبد و نه رد کند اگر بدهند است یا رد و اگر نه نرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و اول فضیلت

راضی شد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که با و پیشین کسی که در بهشت رود از شما بران سلمان بن داود بود و آخر کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن عوف بود بسبب توانگری او و عیسی علیه السلام گفت تو را بجز خنجر تمام در بهشت رود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا کند ببلایا و اگر دوستی تمام تر و عظیم تر بود افتاد کند گفتند افتاد چه بود یا رسول الله گفت آنکه او را نه مال گذارد و نه دین و موسی علیه السلام گفت بار خدایا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان را دوست گیرم فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش تمام و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درویش را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر هذر خوانند خدای تعالی از وی هذر خواند و گوید بنده من نه از خواست تو بود که دنیا را از تو باز داشتم و لکن از ان بود و ناخلفه ما و کرامتهای من بیایی بر درویشان این صفت خطا است و هر که تر دوزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی بگیر که او را در کار تو کرم و خلق آن روز در عرق باشند او در رو و هر که با وی نیکویی کرده باشد دست گیر و بیرون آورد و گفت بادرویشان ایشان گیرند و با ایشان نیکویی کنند که ایشان را دولت در راه است گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که شما را پاره نان و شرفی آب و خرده جامه داده است دست ایشان گیرید و بهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرگاه که خلق روی بجمع دنیا و عمارت آن آورند و درویشان را در پیش دارند خدای تعالی ایشان را بچاره پسیر مبتلا کند و در سلطان و خجاست فاضلیان و شوکت و قوت کا فران و دشمنان این عباس رضی الله عنهم بسگوید یعون است کسی که بسبب درویشی کسی را بخورد و بسبب تو نگری عزیز دارد و گفته اند که تو اگر در هیچ مجلس خوار تر از آن خودی که در مجلس سفیان ثوری رحمه الله علیه که ایشان را فریشت می گذاشتی و در آخرترین صف بودند و در پیش رانزد یک خود نشاندی و لقمان پسر اگفتای پسر ما بکه کسی که جامه که نه دارد او را حقیقه دارد که خدای تو خدای او هر دو یکی است و بی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسید که از درویشی از هر دو این بودی اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا بر تو برسد و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که ظاهر از خلق در هر دو سراسر نیکوخت بودی یکی ده هزار درم نزد ما بیایم ایدم آوردند تا محل جاسید کرد و گفت خدای که این مقدار نام خود از دیوان درویشان بچگونگی من گزیند من رسول صلی الله علیه و سلم با حاشیه رضی الله عنهم گفت اگر خواهی که فرما در دیاری درویش و از زندگانی کن و از بهشت با تو نگران و در باطن و بیج پیر این بیرون کنی تا پاره برند و زنی **فصل در ویش خود رسول صلی الله علیه و سلم** گفت خنک آنکس که او را با سلام راه نمودند و قدر کفایت با و دادند و آن فاعلت کرد و گفت صلی الله علیه و سلم ای درویشان میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیاید و اگر نه بیاید و این شارت است بآنکه در ویش در بعض

را ثواب بنود و لکن در شمار دیگر صبر است و در آنکه در این ثواب است و گفت بر خیری را کلیدی است و کلید
 بهشت دوستی و درویشان صابر است که ایشان روز قیامت بنشینند حتی تعالی آنده و گفت دوست ترین
 بندگان نزد خدا کسی است که با نیچ دارد و فایز است از خدای تعالی در روزی که در رحمتی است و گفت
 فرود در قیامت هیچ درویش و تو اگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا پیش از فوت نیامتی و خدای تعالی
 با جمیع عیال و سلام و صبی که در آن روز و سکنه و لان جوی گفت آن کیانند گفت و درویشان صادق برهان
 صلی الله علیه و سلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید که اینان خاصان من و برگزیدگان من از خلق و در میان
 گویند آنان کیستند گوید و درویشان مسلمانان که بطنای من راضی بودند و بهشت برید به بهشت روزه
 و هنوز هر خلق و حساب باشند و ابوالکدر و گوید صبی الله علیه و سلم گفت که نه و عقل او نقصان است
 که دنیا زیادت می شود و دنیا و دیگر و دو عمر بر دوام کم میشود و آنکه در این شود بجان الله علیه و سلم باشد در دنیا
 که زیادت شود و عمر کمتر میشود و یکی بجا برین عبد قیس که در شت نان و زره می خورد گفت یا عامر دنیا با این
 قناعت کردی گفت من کس دانم که به بدتر و کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا
 بیدل آخرت بستاند کمتر ازین قناعت کرده باشد یک روز از پدر صبی الله علیه و سلم بود و با مردم حدیث میکرد
 زن او میاید و گفت تو اینجا نشسته و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن حقیقه در پیش مانده است
 و از آن گذرد و الا کسی که بسبکبار بود زن خشنود و با گشت **فصل** بدانکه خلافت کرده اند که درویش
 صابر فاضلتر یا تو اگر ثنا کرد و درست آن است که درویش صابر فاضلتر و این اخبار که روایت کردیم جمله
 دلیل نیست اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آن است که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود
 آن نه مومن است و کس باشد که مانع او در پیشی بود و کس باشد که مانع او تو اگر نمی و تفصیل این آن است
 که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولی ترک این قدر از دنیا نیست و زود راه آخرت است و ازین گفت
 رسول صلی الله علیه و سلم یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هر چه زیاده از آن است نابودن اولی تر
 چون در حرص و قناعت حال هر دو برابر بود که فقیر خریص و ثرواگر خریص هر دو آذین تخته مال اند و بان
 مشغول اند اما درویش از صفات بشریت کوفه می شود و برنجی که می بیند از دنیا نفور میکرد و مومن را
 بان قدر که دوستی دنیا کم میشود و دوستی حق تعالی زیادت می شود و چون دنیا ندان او باشد اگر چنانچه
 کاره آن بود بوقت مرگ دل او بدینا کمتر التفات کند و تو اگر از دنیا بر خور داری گیر و بان اش گرفته
 و فراق دنیا بروی و شور تر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل بلکه در وقت عبادت
 و متابعت همچنین چه آن لذت که درویش یابد هرگز تو اگر نیاید و ذکر تو اگر بسیار زبان و طاهر دل باشد
 و ناول ریش و کوفه نباشد و در هر چه داند و سوخته نبود لذت ذکر و طاهر از دنیا و همچنین اگر هر دو

در قناعت برابر باشند هم در ویش فاضلتر اما اگر در ویش حریص بود و توانگر شکر و قانع بود و اگر آن مال شود
جدا شود چندان رنجور نشود و بیشتر آن قیام میکند و دل او بشکر و قناعت طهارت می یابد و با شرف راحت
دنیا آلوده نمی شود و دل در ویش حریص بحس آلوده می شود و لکن بگوشتی و سرخ و اندوه طهارت می یابد
این هر دو بیکدیگر نزدیک افتد و بحقیقت دوری و نزدیکی سر یکی بجنبتی بقالی بقدر گسستگی دل و آویختگی بدن باشد
اما اگر توانگر چنان بود که او را بودن و نای بودن مال هر دو یکی بود و دل او از آن فارغ بود و آنچه سبب دارد
برای حاجت خلق میداد و چنانکه عائشه رضی الله عنها که بیک روز صد هزار درم خرج کرد و خود را بیک گرم
گوشت خردید تا روزه بکشد این درجه از درجه در ویشی که دل او باین صفت نبود بلند تر بود اما چون احوال
بیزا بر تقدیر کنی در ویش فاضلتر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خیر است که
در ویشان گله فرست و نذر رسول صلی الله علیه و سلم که توانگران خیر دنیا و آخرت بزدند که صدقه و نذوق و حج
و جهاد میکنند و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه و سلم رسول در ویشان را که فرستاده بودند بنواخت
و گفت مر حباب و بمن جنت نرغند هم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوی که هرگز
بدرویشی صبر کرد برای حق تعالی او را سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبوده یکی آنکه در بهشت کوساهاست
که اهل بهشت آن را چنان بینند که اهل دنیا ستاره را و آن نیست الا جای پیغمبری و در ویش یا مومنی
در ویش ماستهیدی در ویش و دیگر آنکه در ویشان بیایند سال پیش از توانگران در بهشت روند
و سوم آنکه چون در ویشی بیکبار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بگوید و توانگر همچنین
بگوید هرگز بدرجه او نرسد اگر چه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس در ویشان گفتند رضینا رضینا خوشنود
شدیم و این ازان گفت که ذکر تخی هست که چون دل بنده قانع از دنیا و اندوگین شکسته یابد در آن
اثری عظیم کند و از دل تو نگر که بد نیاشا و باشد همچنان باز چند که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی
بعبت و نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بذکر و محبت و آن مشغولی بقدر فراغت بود و ازان پیغمبری دیگر
دل توانگر از ازان خالی نباشد هرگز که برابر بود اما باشد که توانگر بخود گمان برود که او در میان مال
از مال قانع است و آن عفو باشد و نشان درستی این آن بود که عائشه کرد که همه خنجر کرد چون
خاک و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا و آئین با فراغت ازان پیغمبران چندین حذر چرا کردند
و چراغ نمودندی تا رسول صلی الله علیه و سلم می گفت دور از من دور از من که دنیا در چشم او آمده
بود و خود را بروی عرصه می کرد و عیسی علیه السلام گفت در مال اهل دنیا سنگریذ که بر تو آن حلاوت
ایمان شما بر دوا این ازان گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت فکر از حمت کند چه دو
حلاوت در یک دل نیاید و در وجود و حقیقت پیش نیست حق است و غیر حق چون دل در غیر حق

بستی بآن قدر از حق سسته می شود و بآن قدر که از غیر او گسته می شود به حق تعالی نزدیک می شود ابو سلمان
 در این میگوید درجه صد علیکم یغفر سر و ذکر در روشنی بر آید بوقت آرزوی که از آن عاجز بود فاضله از هزار
 سال عبادت تو آنکه یکی بشتر جانی را گفت که مراد عاکن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که
 عیال ترا گوید که نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و در آن بادل تو گردد و تو در آن وقت مراد عاکن
 که دعای تو در آن وقت فاضل تر بود از دعای من **آداب در روشنی و در روشنی** بدانکه
 آداب در روشنی در این است و در ظاهر آنکه کله نکل و او را در باطن سه حالت است یکی آنکه بدر روشنی
 نشاد باشد و شاگرد که داند که این صدق عنایت است از حق تعالی که با ویایی خود کند دوم آنکه اگر نشاد نبود
 باری کاره نبود فعل خدای را که چه در روشنی را کاره بود و خیال کسی که حجامت کند کاره بود و در آن را که لکن
 حجامت نداشت و نبود و این نیز بزرگ است به حالت سوم آنکه از خدای تعالی کاره بود و این حرام است و
 ثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کس را با وی
 اگر است و انکار نرسد اما بظاهر باید که کله کند و پرده تحمل نگاه دارد علی رضی الله عنه میگوید در روشنی باشد
 که عقوبت بود و نشان آن بدخوی و شکایت و خشم بر قضای خدای تعالی بود و باشد که سعادت بود
 و نشان آن نیکو خوی و کلمه ناکردن و شکر کردن باشد و در خبر است که پنهان و شستن در روشنی از گنهای
 پر است و دیگر آداب آن است که با تو نگران مخالطت نکند و ایشان را تو واضح نکند و در حق با ایشان بد است
 نمکند و سفیان میگوید چون در روشنی کرد تو آنکه گردد و بدانکه مرئی است و چون گردد سلطان گردد و بدانکه فرد
 است و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود بازگشاید و بصدقه و بد و رسول صلی الله علیه و سلم
 میگوید یک درهم باشد که در پیش صد هزار درهم افتد گفتند کجا گفت مردکیه و در هر پیش نهارد یکی بصد
 این فاضله از آنکه مال بسیار دارد و صد هزار درهم بدد اما آداب عطا شدن آن است که هر چه از شیشه بود
 نستاند و هر چه از حاجت زیادت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر در طلب است نماند و در
 سر بد این درجه صد یقین است و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند مستحق رساند اما مهم است
 نیست و سنده گوش و شستن و آن یا بهیدیه بود یا بصدقه یا به یا اما آنچه بهیدیه بود قبول کردن منت است چون
 از منت خالی باشد و اگر داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نباشد آن قدر پیش نستاند که بروی
 منت نبود یکی رسول صلی الله علیه و سلم را در غن آورد و پیرو گوشت گوشت بود و گوشت بود و دیگر
 قبول کرد یکی فتح موصی را پناه درم آورد و گفت در خبر است که هر کما و را بی سوال چیزی دهند و در
 کند بر خدای رو کرده باشد و یکدرم برداشت و باقی باز داد و حسن بصری همین حدیث را روایت کرد و گفت
 یک روز مردی کیسه نرسیم و بسیاری جانمیکو نزد او برد قبول نکرد و گفت هر که مجلس دارد از

چون دل گواهی میدهد که بیک مرتبه میباید حرام بود پس ازین جمله معلوم شد که سوال حرام است مگر بضرورت یا
 حاجتی مهم اما برای زیادهائی بخیل یا برای خوش خوردن یا جابه کشیدن است آوردن این نشاید کسی نشاید
 که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و کسب آن
 ازان بازماند اما اگر عبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت
 دارد ولیکن در خانه کتابی دارد که بآن حاجت نیست یا سجاده زیادهائی یا مرقع زیادهائی یا پاره فوطه دارد
 یا مثل این سوال حرام است او را باید که پیشتر آن خرج کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و دوکان
 را بخیل سازد این حرام بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند و رفقهاست می آید
 و روی وی همه اشخوان بود که گوشت از وی فرو شده باشد و گفت هر که خواهد دارد آن است و در حرام است
 که می شناند خواه بسیار تانده و خواه اندک و پرسیدند از رسول صلی الله علیه و سلم که چند باید که دارد و تا
 سوال نشاید و یک خبر است که شام و چاشت و در یک خبر است که پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است
 معنی این پنجاه درم نفقه باشد کسی را که تنها بود که این کفایت یک ساله بود و چون این قدر ندارد و میووم
 صدقات یک وقت بود و اگر بخوابد جمله سال صنایع خواهد ماند این قدر سوال روا بود اما شام و چاشت و حق
 کسی گفته باشد که هر روز سوال می تواند کرد که روز در حق او چون سال بود در حق آن دیگر و این در حق
 مدت است اما جنس حاجت اصل آن سه است نان و جامه و کفن رسول صلی الله علیه و سلم گفت بنی آدم
 را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت او راست دارد و جامه که عورت وی بپوشد و از نظر
 و گراما نگار دارد و مسکنی که او را پوشیده دارد و آنچه در خانه لابد است از مشاع خانه هم درین معنی بود
 اما اگر نمد و حصیر دارد و برای زیاده سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید و
 مهجات متفاوت است و در تقدیر نیاید لیکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند **فصل**
 بدانکه در جات و درویشان متفاوت است بشرحانی میگوید که ایشان بر سه درجه اند یعنی آنکه نخواهند
 و اگر درمند ستانند و این قوم بار و حانیان در علین باشند و دیگر آنکه نخواهند و لکن اگر درمند ستانند
 این قوم با مقربان باشند و در دوس سووم آنکه خواهند ولیکن بضرورت خواهند و این از اصحاب اهلین هستند
 ابراهیم و هم از شقیق پرسید که فقر آن را چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکو توین حالی اگر این بشکر کنند
 و اگر نیابند صبر کنند گفت من نیز سکان رنج را همچنین گذارم گفتم گفت پس درویشان نزدیک شما چگونه باشند
 گفت اگر نیابند بشکر کنند و اگر نیابند اشتهار کنند بوسه بر سر او داد و گفت تحقیق ایشیت یکی ابو الحسن نوری
 و پدر رحمة الله علیه دست فروداشته سوال میکرد او را عجب آید با جندی گفت گفت میداند که او دست برداشته
 باشد تا از خلوت چیزی نخواهد بلکه تا حق ایشان را خواب و نیکوئی خواهد تا ایشان را نیک افند و از زبان

نذر و پس چند گشت تراوی بیاورد و صد درم بکشید انگاه کفی سیم بکراف بران بخت و گفت این
 نیز دیک نوری برگشت مرا عجب آنکه دوزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بکراف بران بخت گفت
 نزد یک نوری بردم ترا و خواست و صد درم بخرخت و گفت این باوی ده و باقی برگرفت و گفت آری چند
 مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سونگه بدارد و گفت این تر باندم تر بماند باز نزد یک چند بردم و حکایت
 کردم گفت آنکه شمعان آنچه او بود برگرفت و آنچه ما را بود باز داد پرسیدم که این چیست گفت آن صد
 برای ثواب آخرت بود و آنکه بکراف بود برای خدا بود و آنچه برای خدا بود قبول کرد و آنچه برای خود دادیم
 باز داد و دران روزگار درویشان چنین بوده اند لا جرم دلهای ایشان چنان صفائی بود که بی تر جان بمان
 از اندیشه یکدیگر خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر از آن نبود که در آرزوی این بود و اگر این
 نیز نبود باری باین ایمان آورد پس اگر درون حقیقت زهد و فضل آن بدانکه هر که بخ دارد و دوست
 گر ما و بران حریص باشد تا چون تشنه شود آب بآن سرد کند و کسی بیاید که آزار بزر بخورد و بران حرص
 دی از نخ برود بعشق زرو گوید امر و زاب گرم بخورم و صبر کنم و این زربمه عمر بماند اولی تر از آنکه نخ
 لگا بدارم که خود نماند و شبانگاه که آخته شود این ناخوشن او نخ را در مقابل چیزی که بهتر از آن است
 زهد گویند و هیچ حال عارف در دنیا همچنین باشد که بید که دنیا را گذار است و بر دوام میگردد و وقت مرگ
 تمام برسد چون آخرت بیند صفائی و باقی که هرگز نرسد و منی فروشد الا تبرک دنیا و دنیا در چشم او تیره
 شود و دوست بدارد و در عرض آخرت که بهتر از آن است این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در
 مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود و فرضیه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید که با قدرت بود اما آنکه در دنیا
 قادر نبود زهد از وی صورت نه بندد مگر که چنان بود که اگر ما و دوست غیرت تان و لکن این تانیا زهد
 نتواند داشت که چون قدرت پدید آید نفس بصفی دیگر شود و این عثوه که داده باشد بگرد و دیگر بشرط
 آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد طسلی آن بود که همه لذات دنیا را
 در باقی کند و بالذات آخرت بداند و این معاشی و بی باشد لکن درین بیج سود بسیار است چنانکه
 حق تعالی گفت **ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و أموالهم بآن لهم الجنة**
 انگاه گفت **فاستبشروا ببعثکم الذی بائعکم به** خدای تعالی تن و مال مو من از بخرد و بشت
 و گفت مبارک باد این بیج بر شما و شاید که سود بسیار دارد باین بیج و بدانکه هر که ترک دنیا بگوید برای
 انظار سخاوت یا بسبی دیگر جز طلب آخرت او را بد نبود و بدانکه فروختن دنیا با آخرت هم زدی ضعیف باشد نزد
 اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بر دارد همچنانکه دنیا برداشت که بهشت نیز نصیب شت
 چشم و فرج و شکم است بلکه باین بیج چشم حقارت نکرد و خود را بزرگتر از آن دارد که هر چه بایم را دران

شرکت بود از شهادت بآن انصاف کند بلکه از دنیا و آخرت خیر حق تعالی بخواند و خبر معرفت و مشاهده اوقاف مع
 نمکند و هر چه چوین است همه در چشم می بیند و در این زهد عارفان است و روا باشد که این عارف چنان بود
 که از مال نگرید و هذر کند بلکه می شناسد و موضع خود می نهد و مستحقان میدهد چنانکه عمر رضی الله عنه که مالهای
 روی زمین همه در دست او بود و از ان فارغ بلکه چنانکه عائشه رضی الله عنها کرد که صد هزار درم بیک روز
 خرج کرد و خود را بیک درم گوشت بخرد پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست داشت تا بشد زاهد بود و دیگری
 بیک درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در آنست که دل از دنیا گشته بود و ثمانه بطلب آن مشغول باشد و نه بگرختن
 از ان و با او نه بنگ بود و نه بصلح نه از او دست دارد و نه دشمن چه بر که چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه
 آن کس که دوست دارد و کمال در آنست که از هر چه خیر حق تعالی است فارغ بود و مال دنیا نزد او چون آب
 دریا باشد و دوست او چون خزینة حق تعالی اگر پیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر رود و از ان فارغ کمال نیست و لکن محل
 غرر احقاق است که هر که ترک مال تواند گفت خود را این عفو داد که هر که من از مال فارغم و چون فرق کند میان آنکه
 مستحق مال او بگیرد یا آب از دریا بگیرد یا مال دیگری بگیرد و در غرر راست بایست مال دریا بطن
 اوست پس اصل آن است که دست از مال بردارد با توانائی و از ان بگریزد از جادوی آن بریدی که عبد الله
 مبارک را گفت رحمة الله علیه زاهد گفت زاهد عمر عبد الغفران است که مال دنیا در دست او است و بآن که بران
 قادر است و از ان زاهد است اما من که چیزی ندارم از من زاهدی چون دست آید این ابلیس با این شش
 گفت که می بینی که این ابو حنیفه جولا چه که هر آنچه ما بآن فتوی کنیم بر او کند گفت ندانم که جولا چه است بایست
 اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و او از ان میگزیرد و روی از ما بگردانیده است و ما آزمای جویم
 این مسعود گفت هرگز ندانم که در میان ما کسی است که دنیا و دست دارد تا این آیت فرو داد **مَنْ كُنْ مِنْ يَوْمٍ
 الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ** و این آیت دیگر **وَكُلُوا مِمَّا كَسَبْتُمْ عَمَلِكُمْ حِينَ تَقُولُوا
 أَنْفُسَكُمْ أَهْلَ الْآخِرَةِ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تُفَكِّرُونَ** و این آیت دیگر **وَكُلُوا مِمَّا كَسَبْتُمْ عَمَلِكُمْ حِينَ تَقُولُوا
 أَنْفُسَكُمْ أَهْلَ الْآخِرَةِ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تُفَكِّرُونَ** اگر میدانستیم که محبت خدای تعالی در چیست همه آن میکردیم این آیت آن وقت فرو داد بدانکه بخ بنزد
 فرو خلق چندین مرایه نخواهد که همه عاقلی آن تواند و نسبت دنیا با آخرت کمتر از نسبت بخ باز راست و لکن
 خلق از این محبوب اندر سبب کمی ضعف ایمان و دوم غلبه شهوت در حال و سوم آنکه تنبلی و تاخیر کردن
 و خود را و عده دادن که بعد از این بکنم و سبب بیشتر غلبه شهوت است که در حال با آن بر نیاید نقد نگاه دارد
 و نسبه فراموش کند و فضیلت زهد بداند که هر چه در دوزخ دوزی دنیا آورده ایم دلیل نیست لکن دوستی دنیا از
 جمله مملکات است و دشمنی آن از منجیات و اینجا اخباری که در دشمنی آن آمده بسیاریم و نمای همین بزند آن
 است که اهل علم اضاف کرده است از ادرقران که چون قارون بیرون آمد در حو کب خود آراسته

هر کسی میگفت کاشکی این را بودی و قال الذین اوتوا العلم و لکم ثواب الله خیر من
 انهم و عکمل صالحا ان قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر از این همه دوزخین گفته اند که هر که
 چهل روز در دنیا زاهد شود چشمتی حکمت بر دل او کشاده شود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر خواهی
 که خدای ترا دوست دارد و در دنیا زاهد باش چون طایفه رضی الله عنه رسول را گفت که من موهمم خاک گفت نشان
 آن چیست گفت این نفس من از دنیا چنان ریزیده است که زرو سنگ نزد من را بر است و گویی در بهشت دوزخ
 می نگرم گفت نگار که با فنی آنچه می بایست نگاه گفت این بنده است که خدای تعالی دل او را ستور کرده عبد
 نور الله علیه چون این آیت فرو آمد فَمَنْ شَرَحَ لِحَجَّةٍ اَنْ يَّهْدِيَ لَهٗ يَسِّرَ لَهٗ سُبُلَ السَّلَامِ
 گفتند یا رسول الله این شج چیست گفت نوری است که در دل افتد و سینه بآن فراح شود گفتند نشان آن
 چیست گفت آنکه دل ازین سراسی غرور ریزیده شود روی بسری جاوید آرد و در دو سادرم پیش از مرگ ساقن
 گیرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت از خدای تعالی شرم دارید چنانکه حق شرم است گفتند نه شرم میداریم گفت پس
 چرا جمع میکنید مالی که بخورن آن نخواهید و چرا نیامی کنید جای که آن سکن شما نخواهد بود و یکتا رسول صلی الله
 علیه و سلم خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد و بچرخد و دیگر نا آخته بهشت او را است رضی الله عنه
 برخواست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست آن می باید آخت گفت دوستی دنیا و حبش آن که تو می
 باشد که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران و هر که لا اله الا الله بیاورد و این درو
 بنود جای او بهشت است و گفت صلی الله علیه و سلم که هر که در دنیا را هج شود حق تعالی در حکمت بر
 دل او یکشاید و زبان او را بان گوایر داند و علت و دار و دوران دنیا با وی نماید و از دنیا او را سلامت
 بدارد السلام بر در رسول صلی الله علیه و سلم که روز در میان صحابه بر کله شتر بگذشت و همه شتران نیکو داشتند
 بودند و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم روی بگردانید و از آن جانب
 شتر میگفتند یا رسول الله این عزیزترین مال است چرا بان نگرانی گفت خدای تعالی مرا از نگرستن این
 نمی کرده و گفته لا تَمْلِكُنَّ عِبَادُكَ اِلَّا مَا مَتَّعْنَاهُ اَنْزَلُوْا حَاجَتَهُمْ اِلَیْهِ وَصِیْیَیْهِ عَلَيْهِ السَّلَام
 را گفتند اگر دستوری دای تا خانه کنیم چنانکه عبادت کنی در آن گفت بروید و بر آب خانه کتید گفتند
 بر آب خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر
 خواهی که خدای ترا دوست دارد و دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردان ترا دوست دارند از آنچه ایشان
 دارند دست بدار و حفضه پدر خود عمر رضی الله عنه گفت چون مال غنیمت از شهر بیاورد سدا به نزم
 تر ازین بپوش و طعام خوشتر ازین بساز تا تو کسی که با تو بودی خرید گفت با حفضه حال شو هر چه
 کس بهشت ازین نداند تو حال رسول صلی الله علیه و سلم از عمر بهتر و دانی بخدای

بر تو که بگوی که رسول چند سال بر نبوت بود که او و اهل او چون با مد او میروند و شبانگاه که رسیده بودند و چون
 شبانگاه میروند و با مد او که رسیده بودند و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خرابیست و غایت ناگاه
 که فتح خیر فیا و بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند و روی وی از کراهیت تیغ میبرد
 ناگاه بهر نمود که بر زمین نهادند و بخدای بر تو که دانی که شب بخفتی بر گلی غنی و دوشه کرده یک شب چهارته
 کردند و نرم تر بود گفت دوش من مرا نرمی این از نماز شب باز دشت همچنانکه بود و دوشه پیش مکشید و بخدای
 بر تو که دانی که جامه او شب شد و بال بایک نماز کردی تا جامه خشک نشدی بیرون نواستی آمد که جامه
 دیگر نداشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی طغراف را ازاری و دانی می یافت پس از آنکه هر دو تمام شود
 یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد از اینشت گرفته و پیش گره بر زده و جزان سیچ چرخ
 دیگر ندشت حصه گفت همه چنین دانم پس عمر حیدان بگریست که از نموش رفت و حصه با وی پس گفت
 عمر و یار من از پیش من رفته اند یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و ابوبکر رضی الله عنه و ایشان را بی رفته اند
 اگر براه ایشان روم بایشان رسم و اگر نه مرا از راهی دیگر بزنند و من هم بران عیش سخت ایشان صبر کنم
 اما آن عیش با راحت جاوید با ایشان دریا بمویکی از صاحب رسول صلی الله علیه و سلم اول طبقه تابعین
 از گفت عبادت شما پیش است از عبادت صحابه لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهد تر بودند و در دنیا
 و عمر گفت رضی الله عنه زهد در دنیا هم راحت دل است و هم راحت تن و ابن مسعود میگویی
 رضی الله عنه دو رکعت از زاهد در دنیا فاضله است از عبادت همه مجتهدان تا آخر عمر سهل است
 میگویی با خلاص نگاه توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برنگی و دوروشی و خواری پس سید
 کرد و جات شد بد آنکه زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد و دل او بآن میبندد
 لکن عبادت و صبر میکنند و این را منزه گویند نه زاهد اما اول راه زاهدان بود و دوم آن بود که دل بآن
 تنگد اما بزهد نمی نگرد و زهد خود را کاری میداند و این زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود
 که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نه بیخند و آن را کاری نداند و مثل او چون کسی بود که قصد خانه
 با و شناسی کند تا بوزارت او نشیند و سگی بر در خانه بادشاه بود که او را منع میکند لغت نان یوی می اندازد
 تا او را از خود باز کند و نگاه بوزارت رسد ممکن نبود که این لغت را در چشم او قدری باشد و همه دنیا تقیم است
 و شیطان سگی است بر درگاه بانگ میدارد و چون آن را با و انداختی از تو باز شد و این همه دنیا در جنب
 آخرت کمتر از آن است که لغت پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت است و با نهایت را
 سیچ نسبت بابی نباشد و این بود که ابو زید را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه گفتند
 زهد در دنیا گفت نه دنیا چیز نیست که کسی در آن زهد تواند کرد و اول خود چیست باید که نازد

دران توان کرد اما در جات زید و رحی آنچه که زید برای آن است سبب است یکی آنکه زید شود تا از عذاب آخرت
 برسد و پس اگر او را بعد از برادر و او را و این زید خانان است یک روز مالک دنیا گفت دوش دیلمی ^{عظیم}
 کرده ام بر خدای تعالی و از وی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد و این تمام شود و کین
 زید بر جا و محبت بود و این زید را جایشت سوم و کمال اینست که در دل او نیمه دوزخ بود و نه امید بهشت
 بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل برداشته باشد و هر چه جزو سبب نیک دارد که بان ^{الغنا}
 کند چنانکه را بعبه که با او حدیث بهشت کردند گفت ای بختی که خداوند خانه بهتر از خانه کسی که او را
 محبت خدای تعالی پدید آمد لذت بهشت در چشم می همچون لذت بازی کردن کودک بود با بختک و جنب
 لذت با دشمنی را ندان و باشد که کودک آن بازی از یاد دشمنی دورتر دارد که از لذت با دشمنی خوشتر دارد
 بسبب آنکه هنوز ناقص است و هر که جزو شده حضرت الهیت او را مرادی مانده است هنوز ناقص است
 بالغ نشده و بدرجه مروری نرسیده اما در جات زید و رحی آنچه بزرگ آن گویند هم مختلف است که کس مانده
 که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی اینست که هر چه نفس را و دران خطی است که دران ضرورتی نیست و در
 راه آخرت بان حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارت است از خطوط نفس از مال و جاه و خوردن
 و پوشیدن و گفتن و خفتن و بام و دشمنی و درس و مجلس و روایت حدیث و هر چه برای شرف نفس
 بود همه از دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی ابو سلمان دارانی گوید در زید سخن
 بسیار شنیدم مکن زید نزد ما آن است که هر چه پیر از خدای تعالی مشغول کند بزرگ آن بگوئی و گفت هر که
 بنجاح و بسفر و مجتهد نوشتن مشغول شد روی دنیا آورد و از وی پرسیدند که الا من اتى الله
 بقلبه سلیم این سلیم چیست گفت سلیم دلی بود که دران بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود و بجز بن
 ترک یا علیهما السلام پلاس پوشیدی تا نرمی جان بدتن او اجرت ندارد که آن خطوط نفس است پس ماور
 وی از وی درخواست تا جامه ششمین در پوشید که تن او از پلاس سوراخ شده بود در پوشید پس وحی آمد
 بوی که یا بچی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و باز پلاس در پوشید و بداند که این نهایت زید است
 و کس باین درجه نرسد لیکن درجه هر کسی در زید بقدر آن است که ترک آن گفته است و چنانکه قوم بعضی
 گناه درست بود زید نیز در بعضی از خطوط نفس درست بود بان معنی که بی ثواب و بی فایده نبود اما آن
 مقامی که در آخرت موعود است تا با او بدر آن کس بود که از جمله دست بردار یا از همه توبه کند
 پیدا کردن تفصیل آنچه را بدر آن قناعت باید کرد و در دنیا به اندازه خلق در دنیا
 افتاده اند و ادبهای دنیا را نهایت نیست مکن مهم در دنیا شش خیر است خوردنی و پوشیدنی و مسکن
 و خورخانه و زن و مال و جاه به مهم اول طعام است و در جنب و قدر و زمان خوردن نظر است

اما جنس کمترین چیزی بود که غذا و دیگر همه بسوس بود و میان زنان جوین و گاو دیرین بود و همین نان گندم پنجه
چون پنجه شد از زبد بیرون رفت و تنیم رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و میان زمین من و اقصی می که دو پنجه
منی بود و تقدیر شروع در ویش این است اگر برین زیادت کند زبد در معده فوت شود اما نگاه داشتن
سقفیل از بزرگترین درجه است که پیش از آنکه گرسنگی دفع کند پنجه چیز نگاه ندارد که اصل بد کوتهی است
و اصل حرص و رازی اصل و میان آن بود که قوت مایه چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یک
ساله نگاه دارد و اگر زیادت از یکساله نگاه دارد زبد محروم ماند چه هر که امید بیش از یکسال دارد از وی زبد
راست نیاید و رسول صلی الله علیه و سلم برای عیال یکساله نهادی که ایشان طاقت صبر نداشتند
اما برای خود شباهنگاه را پنجه گذشتی و کمترین نان خوش سرکه و تره است و میان روغن و پنجه ازان کنند
و همین گوشت اگر بر دوام حوزه زبد رفت اگر در سفته یک دو بار بیش نخورد یکی از درجه زبد بیرون نرفت
اما دقت خوردن باید که در روزی یکبار بیش نخورد و اگر در روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روزی یکبار
خورد آن زبد نبود و هر که خدا که زبد بداند باید که از احوال رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم
بداند عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ
نبودی و غیر از خرم و آب پنجه طعام نبودی و عیسی علیه السلام گفت هر که طلب فردوس میکند او را
خوردن نان جوین و خفتن در سر کین دان با سکان بسیار بود و گفت با جوار این نان جوین و تره خورید
و اگر گندم بگردید که بشکر آن قیام توانید که مهم و مهم و جامه است و زبد باید که یک جامه
بین نبوت تا چون بسوید بر مینه باید بود اگر دو باشد زاید بود و کمترین آن پیراهنی و کلاه بی کوفتی بود
و بیشترین آن بود که باین دستمال و از ازار پای بود اما جنس کمترین پلاس بود و میسایه ششم درشت
و اعلی پنجه درشت چون نرم و بار یک شد زبد نبود در آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت
بود عائشه رضی الله عنها کلیمتی از ازاری ستره سیاه و گفت این بوده است جامه او و بس در خبر است
که پنجه کس جامه شهرت نپوشد که نه خدای تعالی از وی اعراض کند اگر چه دوست بود نزد وی اما نگاه که
بیرون کند قیمت دو جامه پیغمبر صلی الله علیه و سلم زار و کلیم ده درم بیش نبود و نگاه بودی که جامه او
چنان شوغلن بودی که گفت شما که جامه روغن گری است و یکبار او را جامه با علم سیدیه آوردند و پوشید
و پس بر کشید و گفت نزد یک ابی جهم برید و آن کلیم او بسیار بدید که این علم وی چشمش مشغول کرد و یکبار
شکر آن خلعین وی نو کرد و گفت آن کهنه باز آوردید که این پنجه هم در نماز چشم من از پنجه بزرگتر
و بزرگتر از آن گشت بنیادخت که چشمش بر آن آمد گفت یک نظر باین و یک نظر بشما و یکبار او را خلعین
نو آوردند خدای تعالی را سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید باو داد و گفت نیکو آمد

پنجم من ترسیدم که خدای تعالی مرا دشمن گیرد و سجده ازان کردم و عاشره را گفتم اگر خواهی مراد یابی از
 دنیا بقدر زاد مسافری قناعت کن و هیچ پیر این بیرون کن تا پاره بران نرزی و بر جامه عمر رضی الله عنه
 چارده پاره بپوش و نه که دوخته بود و علی رضی الله عنه در روز کار خلافت به تنه درم پیرانی خرید و آئین بر تن
 از سر دست گذشت و بدید و گفت شکرم آن خدای را که این خلعت اوست و یکی گفت هر جامه که سفیان
 ثوری دهشت با لعین میت کردم درمی و چهار دانگ پیش نیز دید و در خجاست که هر که بر جامه بخت قادر بود
 و نه بتواضع دست بدار حق است بر خدای تعالی که او را عتق می دهشت بر تخت یاقوت بدل و بدو علی رضی الله
 عنه گفت خدای تعالی عهد گرفته است بر آنکه مدی که جامه ایشان چون کمترین جامه مردمان بود تا تو کمتر
 بایشان اقتدا کنی و دروین دل سگشته نشود فضاله بن عبید الله مصر بود او را دیدند پای برهنه میرفت
 با جامه مختصر و راگفتند تو امیر شهری چنین کن گفت رسول صلی الله علیه و سلم ما را از تنگ نمی کرده و
 سه بوده که گاه پای برهنه روید و محمد بن واسع نزد قتیبه بن سلم شد با جامه صوف گفت صوفی
 چرا پوشیده خاموش بود و گفت چرا جواب ندی گفت نخواهم که گویم از بد که بر خود بنا کرده باشم باز در
 که از خدای تعالی گله کرده باشم و سلمان راگفتند چرا جامه نپوشی گفت بنده را با جامه نپوشید
 اگر فردا اگر دشوم از جامه نپوشد در خانه و عمر بن عبد العزیز عباس داشتی و شب که نماز کردی پوشیدی
 و بر روز عیاشی تا خلق نه بینند و حسن بصری فرمود سخن راگفت که می پسنداری که ترا این گلیم پوشیده
 فضلی است بر دیگران شنیده ام که بیشترین دوزخیان گلیم پوشان باشند چه هم سوم
 سکن بود و کترین آن است که هیچ جای خاص ندارد و بگوشه مسجدی یا ریاضی قناعت کند و بیشتر آنکه
 هجره دارد و یکی یا با جاره بقدر حاجت که بند نبود و کار کرده نبود و بیشتر از قدر حاجت نبود چون
 صفت پیش از شش گز رفع کرد و پنج از بد بپایا و در جمله مقصود از مسکن آنست که سر او گرازی
 باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی از طول امل که بعد از رسول صلی الله علیه و سلم
 پیدا شد بنا کرد و پنج بود و در نه جامه باز نوشتن که در آن عبدیک در زمین بود و عباس صنی الله عنه
 منطری بند کرده بود رسول صلی الله علیه و سلم بفرمود تا باز کرد و یک روز بگفتی بلند بگذاشت گفت
 این کراست گفتند فلان را پس انگشت نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و روی نمی گزیدست تا آن که
 سبب آن باز پرسید با او گفتند آن گنبد را باز کرد و نگاه رسول صلی الله علیه و سلم با او دل خوش کرد
 و او را دعا گفت و حسن میگویی رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم در عمره عمر خود شتی بر خستی نهاد
 و چوبی بر چوبی زیست و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خدای تعالی با او شسته خواهد مال او
 در آب و خاک بپاشد و عبد الله بن عمر میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم

با بکشت گفت این چیست که می کنید گفتیم خانه است از فی تنه شده میگویم بکنیم گفت کار خود یک تر از آن
است که هست بود یعنی مرگ گفت صلی الله علیه وسلم هر که بنای کند پیش از حاجت در دنیا است او را بکشت
کنند تا آن بر دارد و گفت بر همه نفعها دارد است مگر آنچه بر آب و خاک بود و نوح علیه السلام خانه کرد از فی گفتند
چه بود اگر از زشت کنی گفت کسی را که نباید مرد این بسیار است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر بنای که بنده
کند در قیامت بروی و مال است الا آنکه اگر ما و سر ما و را نگاه دارد و عمر رضی الله عنه در راه شام کوشی دید
از زشت بخت گفت هرگز ندانم که درین است این بنا کنند که مان کرد از بهر فرعون که زشت بخت او خواست
گفت او قذافی یا هاکمان علی الطین و در اثر است که چون بنده بنا زایدش من گز بالا کند و زشت
مناوی کند از آسمان که ای فاسق ترین همه فاسقان کجای آئی یعنی که ترا بر زمین فرو می باید رفت از جاب
گور با آسمان چای آئی و حسن میگوید در خانه های رسول صلی الله علیه وسلم همه دست بسفت رسید
فضیل یگوید عجب ازان ندارم که بنای کند و میگذارد عجب از آنکه می بندد و جرت گیرد و مهم چه نام
خویر خانه است و درجه اعلی آن درجه عیسی علیه السلام است که ازین هیچ نداشت مگر شانه و کوزه و کسی
دید که با بکشت محاسن میگرد شانه بنداخت و یکی را دید که بدست آب می خورد کوزه را بنداخت و می
آست که از هر چه هم بود یکی دارد از چوب یا از سفال و اگر از رس و برنج بودند زرد بود و سلف جد کرده
تا یک چیز بخت کار بکار داشته اند و رسول صلی الله علیه وسلم را با بستی بود از ادیم و حنوتان لعین بود و
فرش او گلویی دو تا کرده و عمر یک روز پهلوی او دید نشان حصیر خرما گرفته بگر گفت چرامی گری گفت قیصر و
کسری و دشمنان خدای در آن نمتهاد رسول و دوست خدای دین و سوارها گفت خرسند نباشی
با بکشت ایشان را بود دنیا و ما را بود آخرت گفت با هم گفت پس بدانکه چنین است و یکی در خانه ابو ذر شد در
همه خانه او هیچ چیز نبود گفت درین خانه تو هیچ نیست گفت ما را خانه دیگر است و هر چه بدست آید اینجا
فرستیم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل باشی چاره نبود از ماعی گفت خداوند منزل مرا اینجا خواهد
گذاشت و چون عیمر بن سعد میرخص نبرد یک عمر رسید عمر رضی الله عنه گفت چیست از دنیا با تو گفت
عصای دارم که بران اعتماد کنم و ما را با آن بکشم و انبانی دارم که طعام دران نهم و کاسه دارم که ازان
طعام خورم و سر و جامه ازان شویم و مطره دارم که ازان آب خورم و طهارت کنم و هر چه بخرانیت از دنیا
همه تیغ اینست که من دارم و رسول صلی الله علیه وسلم از سفری آمده بود بدو در خانه فاطمه رضی الله عنها رسید
پرده دید بدو در خانه او دو حلقه سیمین در دست او باز داشت از کراست آن چون فاطمه بدانست آن دو
حلقه بدر می و نیم بفرخت و آن پرده با هم بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه وسلم تا اول خوش کرد
گفت نیکو کردی و در خانه عائشه رضی الله عنها پرده بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگاه

که چشم من برین افتد دنیا را بیاورم. و در برید و بیدار آن کس صید و عاقله رضی الله عنهما می گوید رسول صلی الله علیه و سلم شب بر گلیسی دو تاختی یک شب ششی نو فرسش کردم همه شب بر خود می چسبید و گریه و گشت و دوش این خواب من بر آن گلیس باز آورد و یکبار آورده بودند همه شمت کرد و شش تیار بماند همه شب بی خواب بود تا بزرگ شب ترا کسی داد و در خواب خوش شد و انگاد گفت چگونه بودی حال من اگر می بودی و این شش دینار باین بود و حسن بصری میگوید بنفقا و کس از صحابه دریافتیم که هیچ کس جز آن جابر که پوشیده بودند شست و سر گزنیان خود و خاک حجاب نکردندی و چون بختندی پهلوی خاک نهادندی و آن جابر بر خود کشیدندی مهمم چشم کجاست است بهل تشری و سفیان عجمی و جمعی چنین گفته اند که در کجاست زهدیت چند از بدترین خلق رسول صلی الله علیه و سلم بود زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه باز بداد و چهار زن داشت و ده دوازده سرب و دیکانکه باین آن نویسته باشند که راجه بود که کسی دست از کجاست بدارد و تا او را لذت مباشرت بود بر هر طریق زنده که کجاست راه فرزند است و در آن بسیاری فایده است و تقابک منسل است و ترک کردن کجاست همچنان باشد که کسی اصلمانان و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و او باین پلاک شود و بآن نسل منقطع شود اما اگر کسی از کجاست از خدای مشغول خواهد کرد تا که در آن اولی تر و اگر شهوت غالب شود در آن بود که زنی خواهد که با جمال بنود که شهوت نشان باشند شهوت انگینه احمد حنبل را زنی نیکو میدادند گفتند این خواهری دارد عاقله از این و مکن یک چشم دارد آن عاقل تر را بخواست و نیکوتر را ترک کرد و حبسید گوید آن دو منتر داریم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز بنگارد کسب و کجاست و نوشن حدیث و مهم و گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراگنده شود و چون نیاید هر ششم مال و جاه است و در ربع مهربکات گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی ازان که قدر حاجت است تریاک است و از دنیا نیست بلکه هر چه لابدین است هم از وی است غلیل علی السلام از دوستی و ای نواست و حی آمد که چرا از خلیل خود خوشی گفت بار خدایا و اتمم که دنیا دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمان آمد هر چه بآن حاجت بود از دنیا بود و در جسم چون شهوات و زیاده و تها و ربانی کرد و از مال و جاه بقدر لایذ کفایت کرد دل او ازان گشته بود و دنیا را دوست نداشت باشد و مقصود از این است که چون بآن جهان رود سرش نگیرد و روی باز پس نبود که با دنیا می نگردد کسی باز نگردد دنیا را نگاه و اسایش گاه او بود اما چون در غرق او همچون طهارت جای باشد که خروج حاجت آنرا بخواند چون بزرگ ازین حاجت برست کجا بآن انتقام کند اما کسی که دل در دنیا می بندد مثل او چون کسی باشد که جای که او را بخوانند گذشت سلسله از آنجا بگردن خود محکم میکنند یا موسی سر خود بر آن جامی بندد محکم تا چون از آن جابین بر آید بزمی بوی سر خود او بچینه ماند تا آنگاه که همه

موسی از هیچ کس نه پادشاهان نبرد و نگاه جاحث آن با و باند و حسن میگوید که قومی را در یافتیم که ایشان سبلا
 شاد و ترازان بودند که شایسته و اگر شمارا دیدندی گفتند نیندا نینان الا شیاطین و اگر شمارا نینان با بدیدی
 گفتی نیندا و یوانگان و آن قوم رغبت در طلب از ان میکردند تا دل ایشان از دنیا بر خاسته و کشته
 شود تا بوقت مرگ البته هیچ چیز او بخیه نبود و الله اعلم **اصل پنجم از کرم منجیات و نیت**
و صدق و اخلاص بداند که اهل بصیرت را کشف شده است که خلق همه ملاک شده اند الا عابدان
 و عابدان همه ملاک شده اند الا عالمان و عالمان همه ملاک شده اند الا مخلصان و مخلصان خطر خطیم اند
 پیش خلاص همه رنجها ضال است و اخلاص و صدق بزرگ نیت باشد و چون کسی نیت نداشت اخلاص و دران
 چگونه نگردد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در باب دیگر حقیقت اخلاص و در باب دیگر حقیقت صدق
باب اول در نیت اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم او راست و نظر حق تعالی
 در عمل بر نیت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که حق تعالی بصورت و اعمال شما نگرند و بدل کردار
 شما نگرند و نظر بدل از ان است که محل نیت وی است و گفت صلی الله علیه و سلم کار با نیت است و هر کسی را از عباد
 خود ان است که نیت آن دارد و هر که حجرت کند یعنی شهر خود را بگذارد و بغیر یابن حج رود برای خدا هجرت او برای خدا
 است و هر که هجرت برای ان کند که مالی بدست او رود یا زنی نکاح کند هجرت او برای خدا نیست بآن است
 که می جوید و گفت بیشترین شهیدان امت من بر بستر و بالین می رند و بسیار کشته باشند و در میان و وصف
 که نیت او خدای بهتر و نیت او گفت بنده بسیار کردارهای نیکو کند و ملائکه آن را فتح کنند خدای تعالی گوید
 این از صیغه او بنگیند که نه برای من کرده است و فلان عمل و فلان عمل او را بنویسد گویند بار خدایا او
 این نکرده است گوید نیت این کرده است و گفت صلی الله علیه و سلم مردان چهار اند یکی مال دارد و بیکم علم
 خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتی چنین کردی هر دو در مزبور برابرند و دیگری مال نه بشرط فقره میکند
 و دیگری گوید اگر من نیز داشتی همچین کردی هر دو در بره برابرند یعنی که نیت تنها همچنان است که با عمل بهم
 و ان گفت که رسول صلی الله علیه و سلم بگوید در غزو تبوک پیرون آمد و گفت در دین بسیار مردم اند که
 در مزبور هیچ که نمی کشیم از سفر و گرسنگی شراب اند که نیت هر چه از ایشان بازمانده اند گفت بعد از بازمانده
 اند و نیت ایشان همچون نیت ما است و در بنی اسرائیل یکی بنی بزرگ از ربان بگذشت و وقت فخط بود
 گفت اگر این همه گندم بودی مرا همه پدر و ایشان دادی و حق آمد بر رسول روزگار که او را بگوید که خدای
 تعالی صدقه ترا پذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر خود دشتی و بصدقه دادی همان بودی در رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت که هر که نیت و محبت او دنیا بود همیشه در پیش و در چشم او باشد و از دنیا بود
 عاشق دنیا و هر که نیت و محبت او خدای تعالی دل او را تو نگر دارد و از دنیا برود و از دنیا بدو

و ران و گفت صلی الله علیه و سلم چون مسلمانان بمصاف بایستند با کفار فرشتگان نامها نوشتن گیرند که فلان
 خجک بتجرب می کند و فلان بحسبیت می کند تا بگویند که فلان در راه خدای کشیده هر که خجک برای آن کند تا کلمه
 توحید خجک شود او در راه خدا است و گفت هر که کحل کند و نیت کند که کاین نیت بدزانی باشد و سرکه دمی
 کند بدان نیت که باز نهد و در دبا باشد و بدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید و یکی میگفت
 که مرا عملی بیاموزید که شب روز بآن مشغول باشم تا هیچ وقت از خبر خلای نمانم گفتند چون خبری نتوانی کرد
 نیت خیر میکنی برو و نام تا ثواب آن خیر حاصل می آید و ابو هریره می گوید صبی اسرعه خلق را روز قیامت بپوشانند
 ایشان حشر خواهند کرد و حسن ابصری میگوید که بهشت جاودان باین عمل روزی چند نیت به نیت نیکوست
 که آن را آخر نبود حقیقت نیت بدانکه از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد
 علم و ارادت و قدرت اعنی دانش و خواست و توانائی مثلاً چون طعام نه بندد نخورد و چون دیدار بایست و خواست
 آن نبود هم نخورد و اگر خواست بود و چون دست مغلول بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت
 در پیش همه حرکات می رود لکن حرکت بتج قدرت است و قدرت بتج خواست و ارادت است که بایست قدرت
 را بکار دارد و بایست بتج علم نیست که بسیار چیز بند و نخواهد لکن بی علم خواستن نیز صورت نه بندد که چیزی نداند
 چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارت از خواست بودند از قدرت و علم و خواست آنی است که او را بر پای انگیزد
 و بکار داد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت گویند و این هر سه بیک معنی است پس غرض کن که او را بکار کند
 و بکار دارد گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض در یک چیز هم آید اما آنکه یکی بود از خالص گیند
 و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و شیری قصد او کند و حشیرد و بدو غرض و قصد او یک چیز
 بیش نیست که آن اگر بخین است و همچنین کسی که چون تمشی در آید او را بر پای چیز که هیچ غرض نیست الا اکرام
 و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار
 و آتشی چنانکه خنیا و ندی در ویش و می خواهد بد بد برای خویشی و در ویشی و از دل خود میداند
 که از در ویش نبودی هم بدادی و اگر در ویش بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض خل بود
 و نیت بشرکت دیگر نوع آنکه دانند که اگر خویش بودی نه در ویش یا در ویش بودی نه خویش بدادی لکن چون
 این هر دو هم آمد و اول فساد دادن داشت و مثل اول چنان بود که دو تن با هم سنگ بر سیدارند که هر یک
 تنها خود بآن قادر بود و مثل این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی بگیرند و هر یک
 از آن عاجز باشد سوم نوع آنکه غرضی ضعیف بود و فساد کار ندارد و آن دیگر قوی بود که تحضا
 بکار دارد و لکن سبب بکار آسان تر باشد چنانکه کسی نشب نما کرد تنها اما چون قوی بود که حاضر
 شوند بروی آسان تر شود و بتسلط تر باشد اما برای نظر ایشان نماز

نمکند اگر امید ثواب نیستی و مثل این چنان بود که مروی قوی سنگی بر تو انداخت اما ضعیفی نیز باوری گشت
 تا آسان تر شود و هر یکی از اینها کمکی دیگر دارد چنانکه در خلاص گفته آید و مقصود آن است که بدانی که معنی
 نیت غرض بحث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته فصل بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت نیت المؤمن خیر من سجده نیت مؤمن بهتر است از عمل و کردار او بدین آن خوشتر است که نیت بی کردار
 بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت
 بود پس معنی آن است که طاعت او به نیت است و نیت بدل و این دو خرد است و اندر هر دو یکی که بدل است
 بهتر بود و سبب این آن است که مقصود از عمل تن است تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت
 و عمل دل است تا صفت تن بگردد و مردم چنان پندارند که نیت برای عمل می باید و حقیقت آن است
 که عمل برای نیت می باید که مقصود از همه گردش دل است که مسافر بآن جهان دل است و سعادت و شقاوت
 او را است و تن اگر چه در میان خواهد بود و لیکن تبع است همچون شتر که اگر چه حج بی او نیست اما حاج
 او نیست و گردش دل یک چیز پیش نیست و آن آنست که روی از دنیا با آخرت آورد بلکه از دنیا و
 آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خواست دارد و نیت چون غالب
 بر دل او خواست دنیا بود و روی از دنیا بود و علاقه او بدنی خواست او است و در ابتدای آفرینش چنین
 است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او گشت و روی با دیگر جانب کرد
 پس از همه اعمال مقصود گردش دل است و از سجود کردن مقصود نه آن است که پیشانی بگردد تا از هوا
 بزمین رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل از تکبر متواضع گردد و مقصود از اسرار گفتن آنست که زبان
 بگردد و بجنبند بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل او خدای تعالی بود و مقصود از سنگ
 انداختن در چرخ نه آن است تا جای سنگ ریزه زیادت گردد یا دست حرکت کند بلکه آن است که دل
 به بندگی راست بایستد و متابعت هوا و تصرف عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود و عنان خود از دست
 خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت بل یک بحجه حق تعالی مقصود از قربان آنست
 که جان گو سفند برود بلکه آن است که پلیدی نخل از سینه تو برود و شفقت بر جانوران بحکم طبع مداری
 و بحکم فرمان داری چون گویند یکسنگی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود
 جمله دریغ کنی و حقیقت نیست شوی که خود نیستی چه بنده در حق خود نیست است و دست خداوند است
 بحقیقت همه عبادات چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که چون ارادتی و خواهشی پیدا
 آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت و محکم تر شود و مثل چنان رحمت
 یتیم در دل پیدا آید چون دست بر سر او نهاده و آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل

زیادت شود و چون معنی تواضع در دل پیدا آید چون سر تواضع خود بکنند و بزمین نزدیک شود آن تواضع رسول
 سو که تر شود نیت همه عبادات خواست خیرات است که روی بدنیا نذارند و با خیرت دارد و عمل با آن نیت
 آن خواست را ثابت و مو که کند پس عمل برای ناکند خواست نیت است اگر چه هم از نیت چیزی و چون چنین
 است پیدا بداند این نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود در نفس است و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد
 بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نماند و نضبت بود حبط باشد و نیت بی عمل ازین است که حبط نباشد و
 این بچنان بود که در معده دردی باشد چون دار و بخورد با آن رسد و اگر بر سینه طلا کنند تا اثر بوی سرایت
 کند هم سود دارد لکن آنچه نفس معده رسد لابد بهتر بود از آنچه بر سینه رسد و مقصود از آن نه سینه است بلکه
 معده است لاجرم حبط بود اگر آن سرایت نکند و آنچه بعد رسد اگر چه پیشه رسد حبط نباشد چه پیدا
 کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس و وسواس اندیشه و آنچه بان بگیرند معفو بود
 بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که امت مرا عفو کرده اند از هر چه حدیث نفس بود و این خبر در صحیح
 است که هر که قصد محبتی کند و نماند ملائکه را گویند بروی منویس و اگر بکند یک سیئه بنویس و اگر قصد خیر
 کند یک حسنه بنویس اگر چه بکند و اگر بکند ده بنویس و بعضی اخبار است که تضعیف می کنند تا به بعضی
 و از اینجا گویی پیدا شد که هر چه بدل رود از قصد و اندیشه بان ماخوذ بود و این خطا است چه پیدا کردیم
 که اصل دل است و تن شیخ وی و خدای تعالی میگوید اگر آنچه بدل دارد پیدا کنید یا نهان کنید
 حساب آن بکنند یا شما و ان تبتلوا و ما و انفسکم و ان تخفوه و ان تبتلوا و ان تبتلوا و ان تبتلوا
 و میگوید از چشم و گوش و دل هر سه پرسند ان السمع و البصر و القلوب و کل اولئک کان
 عنده مستوی و میگوید و رسو گند لغوی زبان بگیرند بدل قصد کرده باشد لا یواخذکم
 الله باللعوف فی ایمانکم و لکن یواخذکم بما عقلتکم لا یحکم و خلا فی نیت که کبر و
 تفاخر و عجب و ریا و حسد بان همه بگیرند این همه اعمال دل است پس حقیقت دین فضل است که بدان که آنچه
 بر دل رود بر چهار وجه است و دوی اختیار است و ماخوذ نیست بان و دوی اختیار است و ماخوذ است بان مثل
 این آن بود که در خاطر آید مثلا چون در راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر باز نگری به بینی این خاطر را
 حدیث نفس گویند و دم آن بود که رغبتی طریح بچند که باز نگری و این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت
 بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این جای حکم کند که همی و شری مانع نباشد که نه هر چه شهوت
 کند دل حکم کند که نباید کرد بلکه باشد که گوید که این ناگرفنی است و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه
 قصد و غم کند که باز نگرد و این غم زود مصمم شود اگر آن حکم دل را در دهند با آنکه بخدای پیشین
 بزرساند یا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع می

بآن ماخوذ بنمود که آن بدست اوست و خدای تعالی میگوید لا یحکمت الله نفسا الا و سعها و این
 حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مطعون با رسول صلی الله علیه و سلم گفت این نفس من می گوید که خود را
 خصی کن تا از شهوت کناح بری گفت من که خصی کردن است من روزه و شستن است گفت نفس من میگوید
 که زن را طلاق ده گفت است باین که کناح صحت من است گفت نفس من میگوید بگوید روزه و شستن
 من که سه بانیست است من حج و غزوات است گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم
 اگر با خشی خوردی و اگر از خدای تعالی خواستی بدادی پس این خاطر ما که او را داده بود حدیث نفس است
 و این معنی بود که عزم نموده بود که بکند و مشاورت از آن می کرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است
 و میل طبع بآن که این کردنی است و قصد دل بکردن آن باین هر دو ماخوذ باشند اگر چه بکند بیست و هجرت
 یا عاقلی و دیگر نه برای خدای تعالی و معنی آنکه بده ماخوذ بودند است که کسی را دوی خشم آید و اکنون او را
 با انتقام عفو تب کند که حضرت ابراهیم از خشم و انتقام منزله است لکن معنی این آن است که باین قصد که کرد دل
 او صفی گرفت که از حضرت ابراهیم دور افتاد و این شفاوت و سیت چنان پیش شرح کردیم که سعادت است
 که روی از خود و از دنیا بخت تعالی آورد و روی او خواست و سیت و ملاقات او است بهر خواستی و قصدی
 که میکند که بدین تعلق دارد و ملاقات او دنیا محکمی شود و از آنچه می باید دور تری افتد و معنی آنکه ماخوذند
 و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دور تر گشت و این کار سیت هم از وی و با وی اما کس از این
 او شادی بودند و از مصیبت او را با انتقام بگیرد و لکن بر عقل خلق عبارت چنین آید و هر که
 این پس را بداند است او را هیچ شک نماند که باین احوال دل ماخوذ بود و دلیل قاطع بر این است که رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت چون دوم را بگوید که شمشیر کشند و یکی کشته شود و کشته و کشته و هر دو
 و نوح اند گفتند که باری چرا گفت بآنکه بخوابد که بکشد اگر توستی بکشی دیگر آنکه مردی ماله یسلم
 نفقه می کند و دیگری گوید اگر من نیز و شتی بچنین کردمی سرد و در بزه بر آید و این همه قصد دل
 پیش نیست و شک نیست که اگر کسی در جامه خواب زنی یا بد و با وی صحبت کند بر کمان آنکه بیکانه است
 نیز کار شود اگر چه زن وی باشد بلکه اگر می طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت است
 و اگر پسندارد که طهارت ندارد و نماز کند نیز سکار شود اگر چه باز یا دین آید که طهارت داشته است و این
 همه احوال دل است اما اگر قصد مصیبتی کند و آنگاه بکشد از بیم خدای تعالی او را حسنه بنویسد چنانکه
 در خیر آمده است که قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهدت است که اثر آن
 در روشن کردن دل بیش است از اثر آن قصد بر تار یک کردن دل یعنی نوشن حسنه این بود
 و معنی آن خبر این است اما اگر به سبب عجز و دست بردارد آن را هیچ کفارت زلفت و آن علمت محو نشود

و بان ما خود بود همچون کشتی که سبب بجز او کشتن ختم خود باز ماند و کشتی که در دریا پیدا کرد آن نجات نیست
بگوید و از اعمال بد آنکه اعمال بر سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت انما الاعمال بالنیات بدانند که معصیت نیز بر نیت خیر از جمله خیرات شود و این خطا است
بلکه این یک است نیت را در آن اثر نیست اما نیت بد او را خیریت تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی غیبت کند
برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر ندانند که
و قصد خیر کردن بشر است و دیگر بود اگر داند خود فاسق است و اگر بپندارد که این خیری است هم فاسق است
که طلب علم فریضه است و بیشترین ملاک خلق از جهل است و ازین گفت سهل تستر که هیچ معصیت عظیمتر
از جهل نیست و جهل از جهل عظیمتر که چون ندانند که ندانند هرگز نیاموزد و آن حجاب و سدوی گردد
و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که معصود او آن است که تا از قضا و وقاف و مال تمام و مال سلطان
دنیا بدست آورد و بمیامات و مناقشه مشغول شود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من نشر علم شرع است
اگر او بپندارد بکار دارد من یا جو بر نیت خود یا شرم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که شمشیر بکسی نشاند
که راه زند و مگو بکسی نشاند که خمر خوراند و گوید که معصود من سخاوت است که خدای تعالی بیخ کس
از سخنی دو متر ندارد و این از جهل و بود بلکه چون داند که راه خواهد زد و شمشیر از دست او بیرون باید رود
چگونه روا بود که دیگری بوی دید بلکه همه سلف بخدای پناهمیده اند از عالم فاجره و هر شاگرد که از وی اثر
معصیت دیده اند مجبور کرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مجبور کرد و بسبب آنکه بیرون دیوار سبزه
درگاه گل گرفت و گفت یک ناخن از شاه راه مسلمانان گرفتنی نشاید علم بنوا موثق پس معاصی نیت
خیر خیر نکرد و بلکه خیر آن بود که فرمان بآن باشد قسم و عزم و طاعت است و نیت درین از دو
وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن بر نیت درست آید و دیگر آنکه هر چند نیت بشیرتری شود و ثواب مضاعف
می شود و هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت و نیت نیکو بتواند که تا آن ده طاعت شود و مثلاً چون در مسجد
اعتکاف گیرد نیت کند که این خانه خداست و هر که در اینجا رود بزیارت خدای رفته باشد که رسول
صلی الله علیه وسلم گفته هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد و حق است بر مریز که زایر را اکر ام کند
و هم آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت کند که باین اعتکاف
چشم و گویش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر است که نشستن
در مسجد بر سبب نیت است من است چهارم آنکه شغلها از خود و در کس تا نگلی خود بحق تعالی دهد و بذر و
فکرو مناجات مشغول شود و پنجم آنکه از مخالطت و شرم مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند
نهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند او را بیاورد و هفتم آنکه باشد که اهل دینی بحسب

یا بد که با او بر روی گیرد و درین که مسجد آرامگاه اهل دین باشد میشتیم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که
 در خانه او مصیبتی کند و بداند نشد و باین قیاس میکن جمله طاعت را که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا پیش
 مضاعف می شود قسم سوم مباحات بود و بیج عاقل مباد که غافل دارد در مباحات بیرون چون بهائیم
 و از نیت نیکو غافل ماند که خسرانی عظیم بود چه از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب
 خواهد بود اگر نیت بد بود بروی بود و اگر نیک بود او را باشد و اگر نه سبب بود و لکن وقت راضا که گرفته
 باشد که آن صرف کرده باشد و از آن فائده نگرفته باشد و این آیت را که گفت و کانت نفس نضیبک
 من الذین اختلف کرده باشد یعنی دنیا گذران است تو نصیب خود از آن بشان تا با تو باشد و رسول
 صلی الله علیه و سلم گفت بنده را سوال کنند از هر چه کرده باشد تا سر رسد که در چشم کشد یا کلون پاره که بدست
 بالید دست که بجای بر روی کند و علم نیت مباحات نیز در از است باید آموخت و مثل این چنان بود
 که بوی خوش بکار داشتن مباح است و در او بود که کسی روزی او بدید بکار دارد و قصد و تفاخر بود و توانگری
 یا ریای خلق بود یا جای حشمت بود و در دل زبان بیگانه بر اندیشه فاسد و امانتهای نیکو درین آن بود که
 قصد حرمت داشتن و تعظیم خانه خدای کند و نیت کند که از وی راحتی بهمسایگان او رسد تا آسوده شوند
 و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا بخور نشوند و در مصیبت نفیست و نیت آن کند که دماغ ویرا
 قوت بداند تا صافی شود و پرز که و فکر قادر تر شود و این و انشال این نیت قرار آید کسی را که قصد خیرات
 بروی غالب بود و هر یکی ازین قوتی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را
 در زمان خورون و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از آن نیت
 که نه سبب خیری است چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند
 کند تا کثیر است مصطفی صلی الله علیه و سلم بود نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان از مصیبت و
 نگاه داشت خویش از مصیبت و صفیان ثوری یک روز جامه و از گونه پوشیده بود و با او گفتند دست فر کرد
 تا راست کند پس دست باز گرفت گفت این برای خدای پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگردانم ز کرایا علیه
 السلام جای مزدور بود قومی نزد او شدند تا میخورد ایشان را گفت که بخورید تا تمام بخور و از نگاه گفت
 اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز اندم و تمام نکردم و از برای سنت مروی از فرضیه دست دهنده بود
 و صفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت و او را گفت که بخور تا تمام بخور و از نگاه گفت اگر نه آن بود
 که دام کرده بودم نه گفتمی که بخور پس گفت هر که کسی را گوید بخور و بد آن کاره بود اگر آن کس نخورد یک
 بزه کرده و آن نفاق است و اگر بخورد و بزه کرد یکی نفاق و دیگر آنکه او را در خوردن چیزی اکلند که اگر
 دانستی بخوردی با او خیانت کرد پس اگر در آن نیت در اختیار نیاید بد آنکه مرد سلیم دل

چون بشنود که در سرباهی یکتی ممکن است باشد که بدین یا زبان گوید که نیت کردم که کجای سیکم برای خدای
 تعالی یا آن می تویم برای خدای تعالی یا درین مجلس کس نسم برای خدای و پندار که این نیت بود و این
 حدیث نفس بود یا حدیث زبان چه نیت شستی و میلی بود که در دل پیدا آید که آن مرد را بکار دارد چون متعاضی
 که کجای کند تا حق با جابت آن بر خیزد و آن کار کند و این آن وقت پیدا شود که غرض پیدا آید و غالب
 شود چون این متعاضی بنویسند زبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کس
 فارغ بود گوید نیت کردم که او را دوست دارم و این محال بود همچنین کسی که شهوات او را صحبت دارد گوید
 نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این پیوسته بود چون باعث او بر عهد شهوات بود گوید که نیت کردم
 که عهد برای سنت کنم هم پیوسته بود بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد نگاه در اخبار که آمده است در
 ثواب نکاح بیست و نه نیت نامی که تاحرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بپنجاب دارد و اگر
 این خود نیت بود بی آنکه او گوید و هر که حرص فرمان برداری او را بر پای انگیزت تا در نماز ایستاد و
 این خود نیت بود و زبان گفتن که نیت کردم پیوسته بود و چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم یا
 گرسنگی این پیوسته بود که چون گرسنه بود و خود نان خوردن برای آن باشد تا چار و هر جا که خط نفس
 پیدا آید نیت آخرت و ثواب پیدا آید مگر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آن است که بدانی
 نیت آنست که بدست تو نیت چه نیت خواستی است که ترا بکار دارد و کار تو بقدرت است اگر خواهی کنی
 و اگر خواهی کنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر خواهی خواهی بلکه خواست باشد که
 آفریند و باشد که نیافریند و سبب پیدا آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو در جهان
 یا در آن جهان در کاری بسته است تا باشد که خوانان آن کردی کسی که این اسرار بداند بسیار عاقل است
 دست بدارد که پیش حاضر نیاید این سیرین بر جنازه حسن بصری نماز کرد و گفت نیت می یابم و سفیان
 ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود و گفت اگر نیت بودی بکردنی
 و کسی از طائوس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت حدیث خواستند بودی که
 نکردی و بودی که ناکاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید و یکی گفت ما می است تا بران
 که نیت درست کنم و عبادت فغان مرخص و هنوز درست نشده و در جمله تاحرص دنیا بر کسی غایت بود
 او را هیچ چیز نیت فرمایید بلکه در فقر الفتن نیز بجهت از آید و باشد تا از آتش و دوزخ نیندیشد و خود
 را تابان نترساند و فراز نیاید و چون کسی این تعالیق بداند است باشد که فضایل بگذارد و به مباحات نشود
 که در مباح نیت بیاید چنانکه کسی در قصاص نیت یا بدو در عفو نیاید قصاص در حق او فاضل تر
 باشد و باشد که نیت نماز شب نیاید و نیت خواب یا بدو تا پاس داد نگاه بر چنین و او را خواب

فاضلتر بود که بلکه اگر از عبادت ملول نشود و داند که اگر ساعتی با اهل خود تفریح کند یا کسی حدیث و طریقت کند
 نشاط او باز آید آن طریقت او را فاضلتر باین نیت ازین عبادت با ملال بود و در اینگونه بدین گاه گاه خود را باطل
 آسایش و هم نشاط حق باز آید و علی حقیق بعد عنده میگوید چون دل را بر دوام گیره بکاری داری ناپسند نشود
 و این همچنان بود که طریقت بشد که بپایار گوشت دهد اگر چه محروم بود تا قوت او باز آید و طاقت دارد و بسیار در
 کس بود که در صفت قتال بهر نیت شود تا خضم از پس بکشد و نگاه ناگاه بروی زند و دست تادان چنین حلیهها
 بسیار کنند و راه دین همه جنگ منظره است با نفوس با شیطان و بیطاعت و حلیت حاجت است و این نزدیکی
 بزرگان دین پسندیده بود اگر چه علمای ناقص راه بآن نرفتند **فصل** چون دینی که معنی نیت باعث
 بر عجل بدانند کس بود که باعث او بر طاعت بیم و دوزخ بود و کس باشد که باعث او نعمت بهشت بود و هر کس
 کاری برای بهشت کند بنده شکم و فرجست خود را می گویند تا جای افتد که شکم و فرج را پیکر کند و آنکه
 برای بیم و دوزخ کند چون بنده بدست که جز از بیم و دوزخ کار نکند و این هر دو را بخدای تعالی پس کاری
 نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای تعالی کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل این چنان بود
 که کسی که معشوق خود نگردد و برای معشوق نگزیند نه برای آن تا معشوق او را بیم و دوزخ دهد و آنکه برای
 بیم و دوزخ نگردد معشوق او بیم و دوزخ بود پس هر که حال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب او نیست
 از وی چنین نیت صورت نه بند و آن کس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جسمال حق تعالی
 مناجات بود و با وی اگر طاعتی کند بقی برای آن کند که فرمان بردن محبوب نیز دوست دارد و آنکه خواهد
 که تن را نیز ریاضت دهد و در بندگی و خدمت آن حضرت کشت چند آنکه تواند نادل او را از مطالعت آن
 جمال باز ندارد و اگر از معصیتی دست بردار و از آن بدارد که متابعت شهادت او را حجاب کند از لذت
 مشاهدت و مناجات و عارف تحقیق این بود احمد بن خضرویه حق تعالی را بخواب دید که گفت همه مردم
 از من بطلبند مگر ابو یزید که مرا می طلبد و شبلی را بخواب دید که گفت خدایا تو چه کردی که گفت با عیاش
 کرد که یکبار بر زبان من رفت که چه زبان است پیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه چه زبان است پیش از آنکه
 و دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت در اصل محبت گفته آید انشا الله تعالی **باب** و دوم در
اخلاص و فضیلت تحقیق و درجات آن اما فضیلت اخلاص بدانکه خدای
 تعالی میگوید **مَا أَصْرُ الْإِسْلَامِ إِلَّا كَيْفَ مَدَّ اللَّهُ تَخْلِصِينَ** که **الَّذِينَ** و گفت **أَكَلَهُ اللَّهُ** **الَّذِينَ**
الْخَالِصِينَ گفت خلق را نافرموده اند مگر عبادت باخلاص و دین خالص خدای راست پس و رسول
 صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی میگوید اخلاص سرست از اسلام من که در دل بنده که او را دوست دارم
 نهاده ام و گفت صلی الله علیه وسلم یا معاویة عمل باخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چه که در دلم یا آوردی

ایم همه در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببها است که اخلاص را بر دو سببها دیگر نیز هست و معروف است که حق خود را بتازیانه میزوی و می گفتی یا نفس اخصی تخلصی خلاص کن تا خلاص یابی و ابوسلیمان میگوید خنک آن کس که یک خطوه در سیمه عروى با خلاص درست آید که بان جز خدای را نخواسته بود و ابویوسف جستانی میگوید اخلاص در نیت دشوارتر است از اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای ما تو چه کردی گفت بر چه برای او کرده بودم در گفته حسنا دیدم ناپاک و آنکه در راه انداخته بود و برگرفته بودم و ناگه که در خانه ما مرده بود و یک رشته ابریشم که در کلاه من بود آن در گفته سیات دیدم و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بود و آن را در گفته حسنا ندیدم گفتسم سبحان الله که به در گفته حسنا بود و خری نبود گفتند خنک که تو فرستادی اینجا شد چون شنیدی که برود گفتی الی لعنت الله اگر گفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بدادم برای خدای مکن مردم می نگرستند آن نظر مردم مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من سفیان نواری میگوید که دولتی بزرگ یافت آن که بروی نمود و یکی گفت بغیر و میرفتم در کشی رفیعی از آن ما تو بهره می فرودخت گفتیم بخرم و بکار میدارم و بقلان شهر بفرستیم سودا را آن شب بخواب دیدم که دو شخص نماز آسمان فرود آمدند یکی مرد آن دیگر را گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بنماشا آمده و فلان بنماشا آمده و فلان برآ آمده است و نگاه در من نگریست و گفت که بنویس که فلان بنماشا آمده است گفتسم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم ببازار گمانی چگونه آدم من برای خدای آمده ام گفت ای شیخ آن تو بهره نه برای سود خریدی گفت من بگریستم گفتسم الله الله من بازرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان بغیر آمده بود و در راه تو بهره خرید برای سود تا خدای تعالی حکم او بکند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در اخلاص یکساعت نجات عباد است لکن اخلاص غریز است و گفته اند علم ختم است و عمل زرع و آب آن اخلاص است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جایی درختی است و قومی آنرا می برستند و بجایای گرفته اند خشکین شد و برخواست و تبر برداشت و بر دوش نهاد تا آن درخت را برکنند آبلهس بصورت پیری در راه او آمد گفت کجا میری گفت میروم که آن درخت بکنم گفت برو ببینا و خدا مشغول شود که آن ترا بهتر است از این گفت نه که این عبادت من است گفت من نگذارم و با او جنگ در آمد عابد او را بر زمین زد و بر سر نه او نشست آبلهس گفت دست بدار ناپاک سخن بگویم دست بداشت گفت ای عابد خدای را چه میران بستند اگر این را باستی کنایه ایشان را فرمودی تا بکنند و ترا با این نفرموده اند مکن گفت لابد بکنم گفت نگذارم در جنگ اندند و بگو در این بکنند گفت بکن تا ناپاک سخن و بگویم اگر پسندیده نیاید آنگاه آنچه خواهی می کن دست باز گرفت گفت با عابد تو مردی درویشی و مؤمنی تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکاربری و بر عابدان و دیگر نفعی کنی تو بهتر

از آن که درخت کبکی تا ایشان دیگری بکارند و ایشان را هیچ زبان ندارد و دست ندارد و سر و پا ندارد و دود نیارد
 زیرا بالین تو بهم عابدان نشسته و گفت راست میگویی یک وینار بصدقه دهم و یک وینار بکار برم بهتر از آنکه این درخت
 بکنم و مرا این نفرموده اند و من پیغمبرم تا این بر من واجب آید پس باین بازگشت و یکروز و دو روز و سیار
 و بر داشت و روز دیگر هم دو وینار برگرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم و ز سوم هیچ نیافت
 نمشکین شد بر درخت و برقت ایس پیش آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوید
 و بخدای که برگزینتوانی کنه در خاک آید عابد را بیگانه چنانکه در دست او چون گنجشکی بود گفت باز گردی و اگر
 هم اکنون سر بر من چون گوسفند گفت دست بدار تا بروم و مکن بگوی که چرا آن دو بار من غالب آمدم و این
 بار تو گفت آن دو بار برای خدای خمکین بودی و خدای مرا سخر تو کرد که هر که کاری خالص برای خدا کند مرا
 بروی دست بود و این بار برای خود و برای دنیا خمکین شدی و هر که متبع هوای خود بود و با بر نیاید حقیقت
 اخلاص بداند که چون نیت شتاضی که باعث برعل آن است و تقاضای او است آن تقاضای اگر کنی بود
 آن را خالص گویند و چون دو باشد آنچه باشد و خالص گویند و آنچه چنان بود مثلاً که روزه دارد برای
 خدای تعالی مکن بر چیز از خوردن نیز مقصود بود برای تدری یا کم نمونی یا کمه او را در طبق و طعام است
 پنج نرسد یا کاری دارد تا آن پرواز و یا آنکه تا خوابش نگیرد و کاری تواند کرد یا بسته او را کند تا از نفقه او
 اندوی بدو بریدانج رود تا در سفر قوی و تندرست شود یا تماشا کند و شهر را بیند یا از زن و سنزد و در پنج
 ایشان روزی چند بر آید یا از پنج و شش برید یا شب نماز کند تا خوابش نگیرد و کالانگاه تواند داشت یا علم
 آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا سبب شمع تواند داشت یا غریز و محشم باشد یا درس و
 مجلس کند تا از پنج خاموشی برید و تنگ دل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم شود یا حاج پیاده
 کند تا اگر اسود کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد و یا غسل کند تا خوشبو گردد و یا در مسجد اعتکاف کند
 تا اگر ای خانه نباید و او یا سبیل را صدقه بداند تا از ابرام و کاح او برید و او را شش یا چیزی و بد که از منقش او شرم
 دارد یا بیاید تا بیمار و دانا چون او چار شود او را نیز بعبادت آید یا با او عتاب نکند و از او گسیبند یا چیزی
 کند ازین جمله تا بصلاح کاری معروف شود و این خود را باشد و حکم را گفته ایم اما این همه اندیشهها اخلاص
 را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که نفس او را آن هیچ نصیب نبود بلکه برای خدای
 تعالی بود و پس چنانکه از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی اند
 تمام شستیم که امرت گوئی خدای تعالی و پس راه راست گیری چنانکه ترانه رسیده بوده اند و آدمی تا از صفات
 بیشتر است خالص نیابد این بروی سخت دشوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوار تر
 از اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه با خالص درست شود امید نجات بود و حقیقت کار سه

خالص و صافی از میان اغراض صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیرست از میان
 فرشت و دوزخ گفت من بین قوس و دم لکنا کما لکنا سائغا للشارعین پس صلاح آن بود
 که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای معشوق خود
 این کس اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن باشد که در آن اخلاص تواند کرد و آنکه دوستی و یارید
 غالب بود و در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیر و بآن جانب میل کند
 که دل بآن میل دارد و هر که جاه بروی غالب شد همه کارهای او روی بخلن آورد تا مبادا که روی بشوید
 و جامه و روپوش برای خلق کند و در پیج کار اخلاص دشوار تر از آن نیست که در مجلس درس و روایت حدیث
 و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبل خلق باشد بآن آهنگه بود آنگاه قصد قبول همچون
 قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر اما اندیشه از آن صفا و شستن بیشترین علما از آن عاجز اند مگر آنکه
 که پندارند که مخلص اند و بآن فرقی نمی شوند و عیب خود نشانند بلکه بسیار زیر کان ازین عاجز باشند
 یکی از میران میگوید سی ساله نماز قضا کردم که همه در صفت پیش کرده بودم که یک روز دیر تر رسیدم در صفت
 آخرین ماندم و باطن خود و خجالتی باختم از مردم که گویند دیر آمده است بدینست که مسرت من همه از نظر مردم
 بوده است تا مراد صفت پیش بینند پس اخلاص آن است که داشتن آن دشوار است و کردن آن و تقوا
 نیز و هر چه بشکرت است ولی اخلاص ناپذیرفته بود **فصل** بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از
 عالمی فاضلتر است از عبادت یک ساله جاہلی برای آنکه جاہل احوال عمل نشانند و کجخلی ملن با خواص نماند
 و همه را خالص پندار که غش در عبادت همچون غش در زراست که بعضی باشد که صبری نیز در آن بغلط افتد
 مگر صبری است و اما همه جاہلان خود پندارند که زرا آن باشد که زرد بود و صورت زرد دارد و غش در عبادت
 که اخلاص را بر دو چهار درجه است بعضی پوشیده تر و خامض تر و این را در یا صورت کنیم تا پسیداشود
 اول آن بود که بنده نماز میکند قومی برسد شیطان گوید نیکوتر کن تا ملاست نکند و این خود طاعت است
 دوم آنکه این بشناسد و ازین حدز کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتواقت استند و ترا ثواب اقتدای
 ایشان حاصل آید و باشد که این عشوہ بخورد و نداند که ثواب اقتدا آنگاه باشد که نور خست و او بدیگران
 سرایت کند اما چون او خاشع نباشد و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب بود و او بنفاق خود مانور
 باشد سوم آنکه دانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا نماز گذاردن نفاق بود و خود را در خلوت بآن رست
 بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این خامض تر است هم ریاست و لکن این روی و ریای خود
 میکند که از خود شرم میدارد که در تنهایی مخالف جمع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهایی
 همچنان کند و پندارد که از ریای ملا برست و بختیقت خود در تنهایی هم برائی باشد چهارم

و این پوشیده تر است آنکه بدانند که شوش در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید و شیطان او را گوید که اندیشه کن عیون است
حق تعالی بگریختن آنی که بجا است مآذنه نشسته کند و خاشع شود و چشم و مردم را آستین دهد اگر چنان است که در
خلوت این چنین خاطر در دل آدمی نیاید سبب برین ریای بود لکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده ماند
چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را بیند بکار نیاید بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستور نزد او برابر بود اگر
بر هیچ فرق نیاید بنور از ریای خالی نیست و این مثال که در ریای گفتم در خواص دیگر که پیش این گفته ایم همچنین
تعبیر بسیار است و هر که این وقایع نشناسد بخوبی فرود و جهان می کند و آنچه میکند ضائع و در حق است
اینکه گفت **وَبَلَّاهُم مِّنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ** فصل **۱۰** بدانکه چون نیت
آمیخته شد اگر نیت ریای غرضی و دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر آن برابر باشد
نه سبب عقوبت بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب خالی نبود و هر چند اخبار اشارت
بآن میکنند که چون شرکت آمد گویند برو و مردان آن کس طلب کن که در او برای او کردی لکن ظاهر نزد ما
آن است که باین آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود پس مرد خود چون طلب کند گویند از آن کس طلب
کن و آنجا که خبر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصدش همه ریای باشد یا آن غالب تر باشد یا چون بیش
اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد نباید که بی ثواب بود اگر چه بد جهت آن نبود که خالص باشد و
این خست یابد و دلیل می کنیم گوی آنکه ما را بر آن معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دل است
از شایستگی حضرت است و آن است سبب آنکه با نیت حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت است
و قصد دنیا تخم شقاوت و اجابت این دو قصد بد و دادن ایشان است و یکی او را دور میکند و یکی او را
نزدیک و چون برابر باشند یکی بدستی دور کرد و آن دیگر بدستی نزدیک کرد باز همانجا شد که بود و اگر به نیم
بدست نزدیک کرد خسروانی و بعدی حاصل آید و اگر به نیم بدست دور کرد و نزدیکی باشد همچون بیماری که
حرارتی بخورد و از بروزت همچنان بخورد و برابر شود و اگر کمتر خورد چیزی از صلاحت بنفیزید و اگر بروزت
بنفیزاید چیزی از حرارت کمتر شود و اثر معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر دارد و است
در مزاج بن و یکدوره از آن ضائع نشود و ترازوی عدل نقصان و رجحان پیدا آید **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** و **مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ** این باشد اما حرم
احتیاط است که باشد که شرب غرض قوی تر باشد و او ضعیف تر ندارد و سلامت در آن بود که راه معنی
بسته گرداند و دلیل دیگر آنکه با جماع اگر کسی در راه حج بخارنی دارد حج او ضائع نبود و اگر چه ثواب او
چون ثواب مخلص نباشد لکن چون قصد عملی او حج است آن دیگر ترجیح است ثواب او را بحسب سله
حیطه گفت اگر چه نقصانی آورد و کسی که غرور برای خدای تعالی می کند و لکن از دو جانب می تواند

رفت یکی تو اگر نماند و غنیمت پیا باشد از ایشان یکی درویشانند او بجاست تو اگر نماند رود و نباید که غدا و جبطه
باشد بجلگی که آدمی از آن خالی نباشد که در خود فرق باید میان آنکه غنیمت باید یا نباید و اگر واجب است با سبب این
شرط بود و دریافتن ثواب بهم بود که هیچ عمل درست نیاید خاصه مجلس درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد
چه تا کسی را بکبارگی از خود بیاورند از این خالی نباشد که مثلا تصنیف و دیگری اضافت کنند و سخن او
بر دیگری بنزد که از آن آگاهی یابد اگر چه آن آگاهی را کاره باشد **باب سوم در صدق بدانکه صدق**
با خلاص نزدیکی است و درجه آن بزرگ است و هر که بکمال آن رسد نام او صدق گویند و خدای تعالی در
قرآن بر آن شاکر کرده و گفته است **إِنَّمَا أَهْلُهَا صِدْقٌ** و الله علیه و سلم پرسیدند که کمال در چیست گفت گفتار حق و کردار صدق
پیش نا حق معنی صدق مهم است و معنی صدق راستی بود و این صدق راستی و شش چیز بود که درین هر
شش بکمال رسد او صدیق بود و صدق اول در زبان است که هیچ دروغ نگوید نه در خبر که دهد از گذشته
و نه در حال و نه در وعده که دهد و در مستقبل چه پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد و از سخن گوشت
گوشت کرد و در راست گفتن راست کرد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه معارضین نیز نگوید چنانکه او را
است گوید کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر جای باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان
مرد و زن و در صلح و دادن میان سلمان در دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جای
تا تواند تقریرین کند و دروغ صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق بود و مقصد و نیت وی برای حق تعالی
بود و برای مصلحت گوید او در وجه صدق نمیفتد و کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب
کند چون گوید و جهت و سعی و روی دل او با دنیا بود در دروغ گفته باشد و روی بخدای نیافریده بود و چون
گوید ایا که لعنت است بر من که بنده تو ام و ترا پرستم و نگاه در بند دنیا با در بند شهوات بود و شهوات زیر دست
او نباشد بلکه او زیر دست شهوات بود در دروغ گفته باشد که او بنده آن است که در بند آنست و از این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم تقسم بعد الله بهم و بعد الله بنیاد او را بنده زروسیم و اندک بکمال از همه دنیا آزاد
نباشد بنده حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد
شد تا او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و آنچه با او کست در ارضی بود و این
تمامی صدق بود در بندگی و کسی را که این نبود صدیق نبود و او را بلکه صادق نیز نباشد و صدق دوم
در نیت بود که هر چه باین تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد و بآن آمیخته کند و این اخلاص بود و خلاص
نیز صدق گویند چه هر گاه که در ضمیر او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که نمی نماید صدق
سوم در غم بود که کسی غم نکند که اگر ولایتی یابد عدل کند و اگر مالی یابد به نصیب خود دهد

و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا مجلس تدریس از وی اولی تر بود بوی تسلیم کند و این غم گاه بود که قوی
 و جازم بود و گاه بود که در آن ضعیفی و نزدی باشد آن یکی قوی بی تردد و صدق غم گویند چنانکه گویند
 این شهرت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه غم خیرات
 در خود بنیات قوت یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر مرا ببرند و گردن بزنند و دست و پا مرا از انکه ششم
 بر قوی که ابو بکر در میان ایشان باشند چه او غم قوی یافت از خوشین بر صبر کردن برگردن زدن و کس
 بود که اگر او را نخیکستند میان کشتن وی و میان کشتن ابو بکر حیات خود و دست دارد و چند فرق بود میان این
 و میان آن که کشتن خود از امیری بر ابو بکر دوست دارد و صدق چهارم در وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی
 بود که در جنگ جان خدا کند و چون مقدمی پیدا آید ولایت تسلیم او کند اما چون باتن وقت رسد نفس تن
 در بند و ازین گفت رجال صدکوا ما عاهدوا الله علیه یعنی که بعزم خود وفا کردند و خود را فدا کردند
 و در حق گردی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا کردند چنانکه گفت و مَن عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَيْنَا
 مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّادِقِينَ ه نأجا که گفت و کما کانوا یکذبون
 ایشان را کاذب خواند درین و عده صدق پنجم آن بود که هیچ چیز در اعمال نماید که باطن او بات صفت نبود
 مثلا اگر کسی آیه سه روزه در باطن وی آن وقار نبود صادق نباشد و این صدق ششم و ششم سر علانیه
 حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و ازین گفت رسول صلی الله
 علیه و سلم بار خدا یا سر من بهتر از علانیه گردان و علانیه من نیگویند و هر که باین صفت نبود در دلالت کردن
 ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد و اگر چه مقصود او این باشد صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت
 آن از خود طلب کند و با و اعل و طوایر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و جوارح
 و شوق که هیچ مومن از آنکه این احوال خالی نبود و لکن ضعیف بود و آن کس که بر این قوی باشد آن صادق
 بود چنانکه گفت اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ مُّكَرَّمَاتٍ كَرِيمَاتٍ وَ جَاهِلُوا رِأْيَا مَوْلَاهُمْ
 وَ انْفُسَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ اُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ پس کسی را که ایمان وی تمامی بود او را صادق
 گفت و مثل این آن بود که سیکه از چیزی ترسد نشان آن بود که می لرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند
 خورد و بیقرار بود اگر کسی چنین از خدای تعالی ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر گوید که از عصیت ترسم
 و دست باز ندارد و را کاذب خوانند و در مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس هر که با این شش معنی در همه
 صادق بود آنگاه کمال بود و او را صدیق گویند و آنکه در بعضی ازین صادق بود او را صدیق گویند لکن درجه او
 بقدر صدق او بود و الله تعالی اعلم اصل ششم در محاسبه و مراقبه بدانکه خدای تعالی میفرماید
 روز قیامت ترا زود ما راست بنهیم و هر چه کس ظلم نکند و سر که بظلال یک جبه خیر کرده باشد یا خیر یا و رحم

در تراز و نهم حساب خلاص را که گفتیم و وضع التوازی فی النفس علی یوم الیقین و لا یظلم نفس
 شکی پس چون این وعده بداد خلق را بفرمودند درین جهان در حساب خود نظر کنند و گفت **لننظر نفس**
مکافأ عملها و در خبر است که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که
 با حق تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که با بچه او را از دنیا مباح کرده اند یا ساید عمر
 رضی الله عنه گفت **حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا** حساب خود کنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدای تعالی
 میگوید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا الصَّدُورُ أَصْوَاحُ بِضَايَا أَفْئِدَتِكُمْ فِيهَا أَصْوَاحُ حَبُوبُ النَّاسِ كَالْعَصَافِ هُمْ فِيهَا بِخُلَاقٍ مُّتَمَثِّلِينَ**
 نیک بگویند تا بهتر آید و را بطور پای بر جای بدارید درین جهان پس اهل بصیرت و فرزگان دین بشناختند
 که درین جهان بیازگانی آمده اند و معاملات ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله بیشتر و بزرگ
 است بلکه سعادت و شقاوت ابد است پس نفس خود را بجای همباز خود بنهادند و چنانکه با همباز اول شرط
 کنند نگاه او را گوش دارند نگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز بیشتر
 خود شش مقام نهادند مشارطت و مراکتب و محاسبت و معاقبت و مجادلت و معاتبت مقام اول در
 مشارطت به بدانند همچنانکه همباز که مال بوی دهند یا راست در حصول ربح و لیکن باشد که خصم شود چون به
 بخانت رغبت کند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و بر دوام گوش باوی باید داشت و نگاه حساب
 مکاس باید کرد و نفس باین اولی ترک سود این معامله ابدی بود و سود و معامله نیز روزی چند و سرچشمه نماید تر
 عاقل بی قدر بود بلکه گفته اند که شری که بماند بهتر از خیری که نماند و چون بعضی از انافس سهرگوهری افین
 است که ازان کنجی توان نهاد در آن مکاس و حساب اولی تر پس عاقل آن بود که هر روز بعد از نماز با داد
 یک ساعت این کار اول فارغ کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفس که رفت بدل
 ندارد که انفاس محدود است در علم خدای تعالی و میفرماید **النبته** و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد چه کار
 اکنون است که روزگار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امر و زواری نو است که خدا
 تعالی عمر داد و اگر اجل در رسید که در روزی آن بودی که یک روز مهلت دهند تا کار خود را ست کنی اکنون
 این نعمت بداد زندهای نفس تا این سوره را نیز گداری و ضایع کنی که نباید که فردا خود مهلت نبود و
 خبر حسرت نماند و زحمان انکار کرده بودی و در خواستی تا ترا یک روز دیگر مهلت دهند و دادند چه
 زیان باشد عظیم تر از آنکه وقت ضایع کنی و سعادت خود ازان حاصل کنی و در خبر است که فردا هر روز
 و شبی را که بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خرینه و آب بیش بنده نهند یکی را در باز کنند
 بر نور بسند از حسانتی که در آن ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و راحت بدل او سندان
 که اگر آن شادی منت کشد بر اهل دوزخ از آتش دوزخ بی جنبه شوند و آن شادی ازان

بود که دانند که این انوار وسیله قبول او خواهد شد نزد حق تعالی و یک خزینه دیگر در باطن سیاه و مظلم
 و کندی عظیم ازان می آید که همه بنی ازان بگیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان مول و خلعت و ثوب
 بدل و رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منقض شود و یکی دیگر در بازگشتند فارغ از محنت
 و نه نور و آن ساعتی باشد که ضائع کرده باشد چندان حسرت و غم و بدل و رسد کسی بر ملک عظیم و نجی
 بزرگ قادر شود و پیروده بگذارد تا ضائع شود و همه عمر وی یک یک ساعت چنین بروی عوضه کنند پس
 گوید ای نفس این چنین مبتی چهار خزان در پیش تو بنهادند زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت
 آن را طاقت نیاری و برزگان چنین گفته اند که آن که از تو غفلت کند ثواب و درجه نیکو کاران
 از تو غفلت شود و تو در غم آن بمانی پس باید که اعضای خود را جسمه و پیاده و گوید زینهار تا زمان
 نگامداری و چشم گامداری و همچنین بگفت اندام که این که گفته اند که درون دست و در پای آن
 این اعضای است که از هر یکی ازان بدو نرخ توان شد پس محاصی این اعضا یا یاد آورد و بخیزد
 پس او را دی و عباداتی که درین روز تواند کرد یا آورد و بران تخریص کند و غم کند و نفس را برساند
 که اگر خلاف کنی ترا عقیبت کنم چه هر چند نفس جمیع در کشتلست نیز نیند پذیراست و راجعت دران اثر
 کند و این همه محاسبه است که میزن از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت **وَأَسْأَلُكَ أَنْ اللَّهَ يَجْعَلَ لَكَ**
هَذَا فِي أَنْفُسِكَ فَمَنْ فُتِنَ رُوحَهُ وَرَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گفت نیک است که حساب خود کند
 و آن کند که پس هرگز را شاید و گفت هر کاری که پیش آید بنیدیش اگر راه است بگیر و اگر بی راه است ازان
 دور باش پس هر روز باید و نفس را چنین شرطی حاجت بود مگر کسی که راست بایستد و نگاه نیز هر روزی از کار
 خالی نبود که دران نیز بشرط حاجت بود و مقام دوم مراقبت است و معنی مراقبت پاسبی و نگاه داشتن
 بود و چون که بضاعت چون بشریک سپردند و شرط با او کردند باید که از وی غافل نشوند و گوش بوی
 میدارند نفس را نیز بگوش و آشتن بهر لحظه حاجت باشد که اگر ازان غافل بمانی باز سر طبع خود شود از کمالی غفلت
 راندن و اصل مراقبت است که بدانند که خدای تعالی بروی مطلع است و هر چه میکنند می اندیشد و خلق
 ظاهر و باطن او را می بینند و حق تعالی ظاهر و باطن او می بیند هر کس این بناخت و این معرفت بدول او غافل است
 ظاهر و باطن او را بدست و چراغ ایاں ندارد و کافراست و اگر در اولی سر غلط است مخالفت کردن
 و حق تعالی گفت **أَلَمْ يَجْعَلْ لَكُمْ دِينَ الْكَرِّ مَنِ الدِّينِ** که خدای تعالی ترمی بیند و آن جیشی که با رسول
 صلی الله علیه وسلم گفت گناه بسیار دارم مرا تو ببخش یا نه گفت باشد گفت دران وقت که می کردم او میدید
 گفت میدید گفت آه و یک نفر نزد جان بداد و گفت صلی الله علیه وسلم خدای را چنان پرست که تو او را
 می بینی اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و بر ندان که بدانی که او بر تو رفته است در هر حال کار را

چنانکه گفت ان الله كان علىكم كما قبيلكم بكمه تهاثر ان باشد که تو بروام در مشا پده او باشی
 و او را می بینی یکی را از پیران مریدی بود و او را از دیگران مراعات پیش میکرد و دیگر مردان را غیرت آمد بر مرید
 را مرغی داد و گوشت این را بکش جایی که هیچ کس نبیند هر یکی جایی خالی رفتند و بکشند آن مرید مرغ زنده باز
 آورد و گوشت چنانشتی گفت هیچ جای نیافتم که کس نبیند که او همه جای می بسیند پس در جبهه او با این معلوم
 گردانید دیگران را که او همیشه در مشا پده است و کسی دیگر التفات نمی کند چون زنجار پوسفت را بخود و دعوت
 کرد اول برخاست و آن بت را که بخدای میداشت روی برپشتید و یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی
 شرم داری من از افریدگار هفت آسمان و زمین که می بسیند شرم ندارم یکی جسد را گفت چشم را نگاه
 نمی نوایم داشت بچه نگا دارم گفت بآنکه بدانی که نظر حق تعالی جزو پست است از نظر تو بآن کس و در خبر
 است که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی را است که چون قصد محبتی کنند از عظمت من یاد آورند و
 شرم دارند و باز ایستند عبدالمعین و نیاز گوید که با عمر خطاب رضی الله عنه در راه مکه بودم جاکه فرود
 آمدیم غلامی شبان گو سفندان از کوه فرود آورد و عمر گفت کی بمن فروشن گفت من بنده ام و این ملک
 من نیست گفت خواجه را بگوی که اگر بخواهد و آنچه داند گفت آخر خدای تعالی داند که اگر او نداند عمر
 رضی الله عنه بگریست و خواجه او را طلب کرد و او را بخسید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین جهان
 آزاد کرد و در این جهان نیز آزاد کند **فصل** بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبه صدقین
 است که دل ایشان بعبادت خدای متفرق نباشد و در پیست او شکسته بود و در آن جای التفات
 بغیر او نبود این مراقبت کوتاه بود که دل راست بایستاد و جوارح خود متبع بود و از مباحات باز ماند مباح
 چون پروا داد و از اتقیدیر و حیل و حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت من با صبح و بموهمم و واحد کفاه الله بموهم الدنیا و الاخرة یعنی هر که با مدد یک همت خیزد
 همه کارهای او کفایت کنند و کس نبیند که درین مستغرق چنان شود که با دشمن گوی نشود و کسی پیش
 او رود اگر چه چشم باز دارد نه بیند عبد الواحد بن زید را گفت منم که پس با والی که او از حلق مشغول شده
 باشد بحال خود گفت یکی را دادم که این ساعت در آید عتبه الغلام در آمد گفت در راه کرا دیدی گفت هیچ
 کس را ندیدم و راه او در بازار بود و یکی بن زکریا علیه السلام بر زنی بگذشت دست بوی زور بردی
 در افتاد و گفتند چو چنین کردی گفت پندشتم که دیواری است و یکی گفت برو قوی بگذشتم که تیر
 انداختند و یکی دور تر از ایشان نشسته بود خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای او لایق تر
 از سخن گفتن گفتنم تو تنها می گفتی که خداست و دوش سه شتم با من اند گفت من ازین
 قوم سبقت که برود گفت آنکه خداست او را بیا می زد گفت من راه از کدام جانب است

روی سوی آسمان کرد و برخاست و بر رفت و گفت بار خدا یا بیشترین خلق تو شامل انداز تو شبلی در پیش
نوری شد و او را دیدیم بر آفتاب نشسته سالکن که بر تن وی بوی حرکت مین کرد و گفت این مراقبه باین مکتوبی از که
آموختی گفت از که یک که او را بر سر سراج موش دیدیم بر انتظار وی بسیار سالکن تر ازین بود و بعد از خفیف
گوید که مرا نشان دادند که در صورتی و جوانی بر آفتاب نشسته اند و او را میخواستند و شخص را دیدیم روی
بقیة نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتیم بخدای بر شما که سلام را جواب دهید جوان سر بر آورد و
گفت یا این خفیف دنیا اندکی است و از آن اندکی اندکی بین نمانده است ازین اندک نصیب بسیار
بستان یا این خفیف نه فارغی که سلام مامی پروازی این گفت و سر فرو برد و من کر سته و نشسته بودم
گرنگی و تشنگی فراموش کردم و بگل مرغان این فرورفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم
و گفتم مرا پندی و رسید گفت یا این خفیف ما را از مصیبتیم باز زبان بند بود سه روز آنجا بایستادم که هیچ
یک چیز نمی خوردیم و نه بختیم پس بخود گفتم سوگند بر ایشان نهم تا مرا پندی دهند همان جوان سر بر آورد
و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا از خدای تعالی یابد و بدو پیوسته او در دل تو افتد و تر از زبان
فصل بندد و نه زبان گفتار نیست حال و در جبهه مراقبت صد یقین که بگلی ایشان سخن مستغرق بود و
درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب همین است و این کسانی باشند که خدای تعالی بر ایشان
مطلع است و از وی شرم میدانند لکن در عظمت و جلال او مد موش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود
و از احوال عالم با خبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری میکند یا خود را برهنه دارد و کودکی در آید
از وی شرم دارد و با اختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه باوشاهی باورسد که او را
بخود از جای بردارد و مد موش شود از پیوسته پس کسی که درین درجه بود او را احوال و خواطر و حرکات
خود همه مراقبه باید کرد و در سر کاری که خواهد کرد او را در نظر بود و نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه اول خاطر
که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبه میکند تا در آن چناندیشته پدید می آید و آن اندیشه که
پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در هوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم
دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد و فصاحت و عاقبت آن بر خود تقدیر کند
و در ابتدای همه اندیشه این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکنتی که بنده با خشیما
کند سه دیوان در پیش او نهند یکی که چرا و دیگری که چون و سه دیگر که که معنی اول که چرا آن بود که گویند
این بر تو بود که برای خدای بگیتی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یابد
و بروی بوده باشد خدای را گویند چون یعنی که چون کردی که هر صفتی را شیطانی و ادبی و علمی است آن
که کردی چنان کردی که بشر طبع بود و یا بجهل آسان گرفتاری اگر ازین سلامت یابد و بشر طبع کرده باشد

گویند که یعنی که بر او واجب بود که با خلاص کنی و خدای را کنی و پس برای او کردی تا جزایابی یا بر یارود می نامزد
از آن کس طلب کنی یا بنصیب دنیا کردی تا نزدت بیفتد اگر برای دیگری کردی در محنت و عقوبت افتادی
که با تو گفته بودند اَللّٰهُ الَّذِیْ اَخْرَجَکَ مِنْ بَطْنِ اُمِّیْنٍ وَکَفَّتْهُ بُوْدُنَکَ الَّذِیْنَ کَذَبُوْا عَنْ اَمْرِیْ دُوْنَ اللّٰهِ عِبَادًا
اَمْثَلُ لَکُمْ بِرِکَیْمٍ که این نشانخت اگر عاقل بود از مرافقت دل غافل نباشد و اصل آنست که خاطر اول
نگاه دارد که اگر وضع نکند رغبت از آن پدید آید نگاه همت کرد و نگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت اَلْقِ السَّيْفَ عِنْدَکَ اِذَا هَمَّتَ و در آن وقت که همت کار پدید آید از خدای پیر سپید
و بدانکه نشان خلق آن که از خاطر حقیقت که از جهت محنت و محبت که از جهت هوا می فضل است علمی مشکل و غریز
است و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت عالمی با دورح باشد تا از لوازم او بوی سرایت کند تا از
علماء که بر لیس باشد در دنیا حذر کند که شیطان نیابت خود را بایشان داده خدای تعالی وحی کرد و پدید آورد
علیه السلام که پدید آورد عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده از وی سوال کن که او ترا از دوستی من بفرماید چه
ایشان راه زنا نند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را
که در شبهت نیز بین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل بود که کمال دیرین بر دو است که حقیقت
حال بر بصیرت ناقد نباشد و نگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این بر دو خود بهم رود و هرگز از عقل
نباشد دفع شهوات او را بصیرت ناقد نباشد و شبهت ها و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که
معصیتی که عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کار را سه است حتی روشن بجای
آور و باطلی روشن بگذارد و مشکل آنرا با عالم گذارد و در وقت عمل و همه احوال او از سه
خالی نبود یا با حق یا معصیتی یا سباحتی مراقت در طاعت آن بود که با خلاص کند و با حضور دل بود و
ادب تمام نگاه دارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت نیاید باشد دست ندارد و مراقت در محبت آن بود
که شرم دارد و نوبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقت در مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت خدای تعالی
منعم را بنمید و بداند که در همه وقتی در حضرت و سیت شللا اگر نشیند با ادب بنشیند و اگر بنشیند بدست رست
خسب و زوی بقیه کند و شیل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از همه حال فاضلتر باشد
چه در هر طعامی چندان عجب است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل آن و در اعضای
آدمی که آن طعام بکار دارد چون گشت و دمان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام
است و آنچه برای حفظ آن است تا بهضم افتد و آنچه برای دفع فضل است این همه عجب است و سیت و تفکر در
چنین چیز عبادتی بزرگ است و این درجه علم است و اگر وی چنان باشد که چون این عجب صفتها را بفکرش نرسد
کنند و در جلال جمال کمال و مستغرق شوند و این درجه هوادان صیقل است و اگر وی در طعام بچشم خشم و اگر است

مگر در خلاف شهوت و در ضرورت خود نگرند و بان مشغول شوند که کاشکی بان محتاج نبودندی و مگر در این
 ضرورت کنند و این درجه نادان است و اگر در بیستم شهوت مگرند و بعد اندیشه بان آورند که چگونه کنند
 که بهترین و خوشترین خوردن و زیاده خوردن و نگاه باشند که طبع و طبایخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند
 که این همه صنایع حق تعالی است و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجه ابل غفلت است و در همه مباحات
 همین درجات فراموش آید مقام سوم محاسبت است بعد از عمل باید که بنده را با خیر و زساعتی باشد در وقت
 تغفلت که با نفس خود حساب جمله روز بکند تا سرمایه از سود و زیان جدا کند و سرمایه فرائض است و سود و نفع
 و زیان معاصی و چنانکه با شرکب مکاس کنند تا بروی عین نزد باید که با نفس خود احتیاط پیش کند
 که نفس طرار و مکار و بیار حیل است و عرض خود بر تو بطاعت ستود تا پنداری که آن سود است باشد که زیان
 بود بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد کرد و برای چه کردی پس اگر تاوان پسند نفس
 خود بروی باقی کند و خواست از وی طلب کند این ائمه از بزرگان بود حساب خود بکرد مشقت ساله و
 حساب روز برگرفت بهیت و بکنه از و پااضد روز بود گفت اگر هر سه روز یک گناه بیش نیست از بهیت
 و بکنه از و پااضد گناه چون بریم خاصه که روز بوده که هزار گناه بوده است پس لغوه نزد میقتا و چون
 نگاه کردند موده بود و لیکن آدمی فاسق از آن است که حساب خویش بر نمی گرداند اگر هر سه گناه یک بکند
 سنگی در سینه افکند بدقی اندک آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام کاتبین از وی مزد نوشتن
 خواستند هر چه او را مال است همه در آن شدی و لیکن اگر وی باری چند سبحان الله تعالی بخوابد گفت
 سبحان در دست گردی شمرد گوید صد بار گفتتم و همه روز پیوده می گوید و آن رایج مهره در دست
 نیکنده است تا باند که از هزار روز گذشته باشد نگاه چون امید دارد که گفته حسنات زیاده آید از بی عقل
 بود برای این گفت عرضی الله عنه که اعمال خود وزن کند پیش از آنکه بر شما وزن کنند و عمر
 رضی الله عنه چون شب در آمدی دره بر پای خود میزدی و می گفتی که امروز چه کردی و عاشره رضی الله
 عنها میگوید که ابو بکر رضی الله عنه در وقت وفات هیچکس برین دوست تراز عمر نیست پس گفت چه گوید گفتتم
 آنچه گفته بود با وی بگفتم گفت نه هیچکس برین از وی عزیز تر نیست و در این قدر حساب کرد چون رست
 نبود تدارک کرد این سلام دسته بهیتم برگردن نهاد گفتند این علایمان بکنند گفت نفس را سه
 از مودم که تادرین چگونه باشد و انس میگوید عسر رضی الله عنه را دیدم در حالتی از پس دیواری
 و با خود می گفت سبحان ترا ای مرا مونسین میگویند بخدای که از خدای تیر سید بعقوبت او را ساخته
 باشی و حسن گفت النفس اللوامة آنت که خود را ملاست می کند که فلان کار کردی و فلان طعام
 خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را بان ملاست می کند پس حساب کردن برگزیده از مهمات

مقام چهارم در محافضت نفس است بعد از آنکه چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و نفس را
 گذاری و بر سر خود و غیر از پی او در نرسی بلکه باید که او را بهر چه کرده باشد عفویت کنی اگر چه سیئه از پیش بهر
 خورده باشد او را بگذرانی و عفویت کنی و اگر بنا محرمی نگزسته باشد او را بنا بر مکر سینین و چشم بر هم نهاده
 عفویت کنی و بعد از آنکه اینچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرازی کرد دست خود را
 با تئین و دشت تا ببوخت و عابد از پی اسرار ایل مدتی در صومعه بود و در روزی خود را بروی عود کربابی از صومعه
 بیرون نهاد تا نزدیک او شود پس از خدای تبرسید و نوبه کرد و خواست که باز گردد و گفت نه این پای که به
 بمعصیت بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تباها شد و از وی بفتنا
 چند میگویی که این الگوئی گفت شبی مرا احلام افتاد و خواستم که غسل کنم در وقت و شبی سرد بود و نفس من
 کاملی کرد و گفت خود را ملاک کن و صبر کن تا با ما دیگر ما بروی سوگند خوژم که جز با مرغ غسل نکنم و
 مرغ بچنان میدارم و عصر نمکنم تا آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم این برای نفسی است که
 که در حق خدای تعالی تقصیر کند و یکی در زنی نگزشت و پس پشیمان شد و سوگند خورد که عفویت آن را
 هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن ابی شان بمنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است پس گفت از
 چیزی که ترا بان کاری نیست می پرسی بخدای که ترا عفویت کنم یک سال روزه ابو طلحه و نخلستان نام
 میکرد مرغی نیکو در آنجا پرید از نیکویی که بود غافل ماند و بعد در کمات بشک افتاد و نخلستان حله بصدقه
 داد مالک بن صفیعت میگویی که رباح البیسی باید و پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خسته است گفت
 چه وقت خواب است باز گشت من از پی او رفتم و میگفت ای فضول میگویی چه وقت خواب است ترا
 با این چه کار عهد کردم که تا یک سال نگذارم که سربالش نهی میرفت و میگفت از خدای نخواهی
 ترسید و نیم داری یک شب خفته ماند نماز شب از وی فوت شد عهد کرد که تا یک سال در هیچ شب نخسید
 و طلحه روایت میکند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ در یک گرمی گشت و میگفت ای مردار شب لطال
 بر روزت ای از تو رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسیده گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا علیه میکند گفت درین
 ساعت درای آسمان برای تو بکشند و خدای تعالی با فرشتگان تو مباحات می کند پس اصحاب را
 گفت نزد خود از وی برگردیدیم فرستند و میگفتند ما را دعا کن او یک یک را دعا میکرد و نگاه رسول علیه
 السلام گفت همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی را داد ایشان کن و همه را بر راه راست بدار رسول صلی
 الله علیه و سلم گفت بار خدایا او را تسدید کن یعنی دعائی که بهتر بود و زبان او ده نگاه گفت بار خدایا بهشت
 تو را نگاه ایشان کن و صبح از جمله بزرگان بود یکبار بر بانی نگزشت زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز با همان نکرده
 این شب چنان بر گرفت و در ساعت هشت با پیران دشتی گفتی فلان روز فلان کار کردی و فلان

چنانچه خوروی ابل خرم چنین بوده اند که داشتند که این نفس سرکش است اگر عقوبت نکنی ترا خلیه کند و ملاک
 شوی و بان بسیار بوده اند مقام چشم مجاد است بدانکه گویی چون از نفس خود کاهی دیده اند
 عقوبت او بان کرده اند که عبادت بسیار بروی نهاده اند با لزام ابن عمر رضی الله عنه
 هرگاه که یک نماز بجا است از وی فوت شدی یک شب تا روز خواب نکردی و از عمر رضی الله عنه یک ساعت
 فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش دوست نداشت و درم بود و ابن عمر رضی الله عنه یک شب در نماز شام
 تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا آید و دو بنده آنرا کرد و چنین حکایت بسیار است و چون نفس تن درین عبادت
 مذمه علاج آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می بیند و رغب می شود یکی میگوید هرگاه که کامل
 شوم در اجتهاد و بحکم واسع مگر من و نیکهفته رغب عبادت در من بماند پس اگر چنین کس نیاید باید که عوا
 و حکایات مجتهدان می خواند و بعضی از ان اشارت کنیم داود طائی نان نخوردی و فطیت و رآب
 کردی و پاشامیدی و گفتی میان این و میان ناز خوردن پنجاه آیت بر توان خواندن پس روزگار
 چرا ضائع کنیم کی اورا گفت قرسی در سقف تو سگفته گفت بیست سال ست تا دریغایم دران ننگر است ایام
 و مکر سین بی فایده که است داشته اند احمد بن زرین از بابت ناماز دیگر نشست که از حج سونگر است
 گفتند چرا چنین کردی گفت خدای تعالی چشم بان آفریده تا در عجایب صنع و عظمت او نظر کنند و
 هر که نه بعبرت نظر کند خطای بروی نویسد و ابوالدردا میگوید زنگانی برای سه چیز دوست دارم و
 بس سحر و جادو و زشتی بر روزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود
 و علقه بن قیس گفتند چرا این نفس خود را چنین در عذاب مبداری گفت از دوستی که اورا دارم از
 روز خوش گاه میدارم گفتند اورا که این همه بر تو نهاده اند گفت آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت
 نباشد که چرا نکردم و بنید میگوید عجب تر از سری خطی ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود و هیچکس
 پهلوی او بر زمین ندید مگر در وقت مرگ و بوفجده جری یکسال بکه مقام کرد که سخن گفت و سخت
 و سبقت باز نگذاشت و پای دراز نکرد و بیکرگانی اورا گفت این چون توانستی گفت صدق باطن
 من بدانت ظاهر را قوت داد و دیگری میگوید فتح موصلی را دیدم میگفت است و اشک او بخون آمیخته
 بود و گفتم این چیست گفت مدتی برگنا مان آب اگر بستم اکنون خون می گرم بران اشک خود که نباید
 که نه با خلاص بوده باشد او را خواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت ما را غرور گردانید
 بان گریه و گفت بغرت من که چهل سال است که صحیفه اعمال تو فرشتگان بیاوردند و دران هیچ
 خطا نبود و داود طائی گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد گفت آنگاه مروی فارغ باشم که باین پردارم
 اویس قرنی شب فتمت کرده بودی و گفتی امشب شب رکوع است و در یک رکوع بروز

آوردی و گفتی شب شب بخودست و یک سجود بر وز آوردی عتبه العلام بیج طعام و شراب خوش بخوردی
از جهد بسیار را دور گفت با خود فنی کن گفت فنی او طلب میکنم اندک چند روز بیج کشتم و جاوید در فنی
و راحت میباشتم و بیج میگوید فتم تا او پس را بینم در نماز با مدا بود چون فارغ شد گفتم سخن بگویم تا از
بتیج باز ندارم صبر میکردم همچنان از جای برخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز با مدا
بکرد انگاه چشم او اندکی بخواب شد از خواب در آمد گفت بار خدایا بتو سپارم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار
گفتم مرا این بسنده است باز گفتم بیج گفتم و ابو بکر عیاش چهل سال پهلوی زمین نهاد انگاه آب سیاه
در چشم وی آمد بیست سال از ازل خود پنهان داشت و هر روز با پند رکعت نماز آورد و بود و در جوانی هر
روزی هزار بار قل هو الله احد بخواندی و کر زین و برة از جمله ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی
سه ختم قرآن بکردی او را گفتند بیج بسیار بر خود نهاده گفت عمر دنیا چندانست گفتند بیعت هزار سال گفت
مدت روز قیامت چندانست گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز پنج ننگ تا پنجاه روز سیاید
یعنی که اگر هفت هزار سال بزم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک باشد تا با بدرسد که حشر ندارد
خاصه باین عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری میگوید شبی نزدیک را بیهوشم او در محراب شد
و تا روز نماز کرد و من در گوشه خانه نماز می کردم تا وقت صبح گفتم او را بچپش گفتم که ما را توفیق
داد تا همه شب و یا نماز کردیم گفت بآنکه فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و امثال این بسیار
است و حکایت کردن از ان دراز شود و در کتاب احیا بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین
احوال نمی تواند کرد ماری بشود و ناقص خود می شناسد و رغبت خیر و روی حرکت می کند و بانفس خود
مقاومت تواند کرد مقام ششم در معاصرت و توبیخ نفس است بدانکه این نفس را به
چنان آفریده اند که از خبر گریزان باشد و در شر او زیان بود و طبع وی کار می و شهوت را ندان بود و ترا
فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بیاری براه آوری و این باوی بعضی بعفت توان کرد
و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بکنفاری که در طبع او آفریده اند که چون خیر خود در کاری بیند قصد آن
کند و اگر چه برنج باشد و برنج صبر کند و لکن بیشترین او حجاب جمل است و غفلت و چون او را از خواب غفلت
بیدار کنی و آئینه روشن فراری او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی وَ ذَرِكُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَرِيمٌ
تَفَقَّحَ الْكُفْرَ وَ هَيَّجَ الْغَفْلَةَ وَ هَمَّ زَجْسَ النَّفْسِ دِيكَرَ أَنْتَ كَيْفَ تَوَجَّحَ دُرُی اِثْرَ كَنْدِیْسِ خُودِ اَوَّلِ اَوْرَانِدِ
ده و باو عتاب کن بلکه هیچ وقت عتاب از وی باز نگوی و باوی بگوی ای نفس عوی زیرکی می کنی و اگر
کسی ترا من گوید ختم گیری و از تو حق ترکست که اگر کسی بیازی و خنده مشغول شود و در وقتی که لشکری بر در
شهری باشد منتظر او کس فرستاده تا او را ببرد و ملاک کنند و او بیازی مشغول شود و از وی احمق تر که باشد

لشکر مردگان بر دوش منتظر تو اند و عهد کرده اند که بر نخیزند تا ترا بزنند و دوزخ و بهشت برای تو تسخیر شده اند و
 باشند که هم امروز ترابریند و اگر امروز بترند کاری که نخواهد بود بوده بگیر که مرگ مابسی میعاد می نهند که شب آیم
 یا برو و زود آیم یا در میزبان یا تابستان و بعد از آنگاه گیر و دور وقتی گیسو را بپوشانند و اگر روی را
 ساخته شبانی چه حاجت بود ازین بیش ای نفس و یک همه روز بحسبیت مشغولی اگر می پنداری که خدا
 نمی بیند کاری و اگر سیدانی که می بیند سخت نیروی بشری که از اطلاع او پاک مینداری به و یک اگر غلامی از
 تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او چون بویس از خشم او چه ایی اگر می پنداری که طاقت عذاب او دارسی
 انگشت چرخ و در یک ساعت در آفتاب گرم نشین یا در خانه گرم گرم به قرار گیر تا به چارگی و بی طاقتی خود بشینی
 و اگر پنداری که بهر حدی که ترا بآن خواهند گرفت پس بفران و صدمت و چهار هزار پهنه کاغذی و هزاره دوزخ
 میداری چون تعالی میگوید *لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ* هر که بدست بد بیند و یک همانا میگوید
 که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس از رنج آهستگی و بیماری بیدار و چرا هر که نکارد
 اندر و چرا چون بشنود کسی همه جلیتهای روی زمین بکشی تا به دست آری و بگوئی که خدای کریم و رحیم است
 خود بی رنج من کار راست کند و یک همانا گوئی چنین است و لکن طاقت رنج میندازم و ندانی که رنج اندک
 کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشد فریضه ترا بشند تا فردا از رنج و دوزخ بر بد چه هر که رنج نکشد از رنج نبرد چون
 امروز طاقت این مقدار رنج نمی آری فردا طاقت رنج و دوزخ و نداشت و خوارگی و در اندکی و بلعونی چون
 داری و یک چرا در طلب بیم و در رنج و نداشت یا بکشی و در طلب شکر بقول طیب جهود از همه شتوات
 خود دست بداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب تر است و مدت آخرت از عمر دنیا
 دراز تر و یک همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کار بدست گیرم باشد که تا توبه کنی مرگ
 تا گاه در آید و خرسرت در دست تو نماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان تر خواهد بود از امروز
 این از جهل است چه هر چند تاخیر بشیر کنی دشوار تر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که ستور
 را بسای عقبت خودی سود ندارد و شن تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کمالی میسکند می گوید آن
 روز باز پسین که بشهر خود روم جهد کم و علم بیاوزم و این قدر نداند که علم آنم و صحت را روزگار از پاید
 همچنین نفس پر خاست را روزگار دراز در بونه مجادبت باید نهاد تا پاک گردد و بدربار این محبت
 و معرفت رسد و جمله عقبتهای راه بگذرد و چون عمر گذشت و ضلالتی شد بی مهلتی این چون توانی چرا
 جوانی پیش از سیری و تسدرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ به غنیمت
 نداری و یک چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی و تاخیر کنی و بر فضل و کرم
 انبیا تعالی اعتماد کنی آخر زهر بر دوزخ کست از سرمای زمستان نیست و گرامی دی که از تابستان

نیست اندرین همه تقصیر کنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این را سببی است مگر آنکه با خیرت و درون
 قیامت ایمان نداری و این کفر در باطن داری و بر خود پوشیده می کنی و این سبب بلاء ابدی تو باشد و یک
 هر که ندارد که بی آنکه در حمایت نور معرفت شود نار شہوت پس از برگ و میان جان وی نیست همچنان بود
 که ندارد که بی آنکه در حمایت جبر و دسرای زیستگاه گردد و پست او گردد و بکرم و فضل خدای تعالی و این
 قدر نداند که فضل و بخت که چون زیستگاه آفریده بود ترا بجهت راه نمود و وجه با فرید و سبب آن رست
 که نه با آنکه بی جبهه سر مایع شود و یک گمان مبر که این محصیت ترا بقوت اذن بود که خدای را از محنت
 تو ششم آید تا گویی او را از محصیت من چه این چه چنین است بلکه آنش و درون تو هم از شہوت تو تولد
 کند چنانکه بیماری در تن تو هم از خوردن زهر و چیزهای زیان کار خیز و نه از آنکه طیب و خبیث بود بسبب
 مخالفت تو فرمان او را و یک با نفس خزان نیست که با نعمت و لذت و تیا قرار گرفته و بدل عاشق و بخت
 آن شده اگر بهشت و درون ایمان نداری باری برگ ایمان داری که این همه از تو باز دستا نند و تو
 بفراق آن سوخته گردی چنانکه خواهی دوستی آن در دل محکم کن که هیچ فراق در غرور دوستی نباشد
 و یک در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا بود و هند از شرق تا بغرب و هر که در جهان بود همه ترا سجود کنند
 تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوند که کس از شما یاد نیاورد چنانکه از تو که گذشت که کس را دیدند
 فکیمت که از دنیا بزرگی نبودند و آن نیز منقص است و مگر بهشت جاودان را بدین بخت و شش
 و یک اگر کسی سفال شکسته را بگوید بری نفیس جاوید بخود چگونہ بروی خدای دنیا سفالت و ناگاه
 شکسته گیر و آن گوهر جاودان قوت شده گیر و حسرت و عذاب مانده گیر این و انشال این غنا بهای پستی
 با نفس خود میکنند تا حق خود گذارده باشد و در وعظ ابتدا بخود کرده باشد اصل بهضم و تفکر
 بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت تفکر ساعتی خیر من عبادۃ ستمه یک ساعت تفکر بهتر است از
 یکسال عبادت و در قرآن بسیار جای تفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل
 تفکر نشناسد ناگاه که حقیقت و چگونگی آن نشناسد و نداند که این تفکر در جلالت و برای جلالت و ثمره
 آن جلالت و شرح این مهم است و ما اول فضیلت آن بگوئیم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر برای نیست
 پس آنچه تفکر در آنست فضیلت تفکر بدانکه کاری که یک ساعت اذن از عبادت سالی فاضلت بود
 در جبهه آن بزرگ بود و این عباس میگویی تفکری کردی در خدای تعالی رسول صلی الله علیه
 و سلم گفت تفکر در خلق او کن و در وی تفکر کن که طاقت آن نیارید و قدر او نماند شناخت
 عالیه صلی الله علیه و سلم میگوید رسول صلی الله علیه و سلم نمازی کردی اگر سبت گفتی چرا سبکی و گنا آن
 تو عفو کرده اند گفت چرا اگریم و این آیت من فرود آمده **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَاخْتِلَافٍ لِلَّذِينَ**

والله اعلم بالآيات الأولى الا کتاب پس گفت وای بر آنکس که این بخواند و درین تفکر کند و عیسی علیه السلام گفتند در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست که سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه فکر و نظر او همه عبرت بود و او مثل منت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب پیدا کنند چگونه گفت بخوان قرآن از مصحف و تفکر در آن و عبرت از عجایب آن و ابوسلمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرت و تفکر در آخرت ثمره آن حکمت است و زندگی دلباد او و طاعتی کیشت بر بام خانه در ملکوت آسمان تفکر میکرد و می گریست تا بنحائه مسایه در افتاد و مسایه بر جبت و شمشیر بر دشت پنداشت که دزد است چون او را دید گفت تر که انداخت گفت بی خبر بودم و ندانم حقیقت تفکر بدانکه معنی تفکر طلب علم است و هر علم که بر بدیه معلوم نشود آن را طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بدانشن و یافتن آن لابد معرفت دیگر که بهم جمع کند و میان ایشان تالیف کند تا بحث گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه از میان نرواده بچه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را نگاه این سوم را نیز با دیگری جمع کند تا از آن چهار می پیدا آید و همچنین در تناسل علوم بی نهایت می فرایند و هر که باین طریق علوم حاصل نتواند که از آن است که راه بآن علوم که اصل است نمی برد و مثل او چون کسی بود که سرباه ندارد و تجارت چون کند و اگر میداند که جنس جمع کردن میان ایشان نمی داند همچون کسی بود که سرمایه دارد که باز گانی نمی داند کرد و شرح حقیقت این دراز است و درین یک مثال بگویم این چنان است که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا تواند داشت تا آنکه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانت بصورت این علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا از آن تولد کند و از این تولد نه آن میخواهم که معتزله خواهند و شرح این نیز دراز بود پس حقیقت همه تفکر با طلب علمی است که از احضار دو علم در دل پیدا آید لیکن چنانکه از دو سپک جفت شوند گو سفندی تولد نکند همچنین از هر دو علم که باشند هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر نوع از علوم دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در دل حاضر کنی آن فرع پدید نیاید پس باید کردن تفکر که برای چه می باید بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و او را به نور حاجت است که از آن ظلمت بیرون آید و بکار خود راه برد که او را چه میداید کرد و از کدام سوی میسباید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول نمی باید بود یا بحق و این پیدا نشود الا به نور معرفت و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنانکه در خبر است که خلق کلن فی ظلمة ثم رشح علیهم من نوره چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نتواند برد سنگ بر آس زنده تا از وی نور آتش پیدا آید و چراغ فراگردان از آن چراغ حال دی بگرد و تاب سینه شود و راه از پیراهی باز داند پس رفیق گیر و همچنین مثل این علم

که اصل است و میان ایشان جمع نمی باید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون
زندن سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد چون
حال بگردد و کار و عمل بگردد و چون بدید مثلا که آنزیت بهتر است شست بدنیا آورد و روی با عزت پیشتر
برای سه چیز است معرفتی و حاشی و عملی لیکن عمل شیع حالت است محال است تعریف و معرفت و معرفت تبع تفکر پس
تفکر کلیه و اصل همه خیرات است و ضمیمه او باین پدید آید پس اگر دن میدان فکرت که در چه
باشد و کجا رود و بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت است از هر آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت
در همه روان است لیکن هر چه همراه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد
اگر چه تفصیل آن بی نهایت است لیکن فدا که اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه دین محاسن
بنده میخواهیم که میان او و میان حق تعالی است که آن راه او است که با آن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود
بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عجایب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند
آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکرده حق است و او را از حق دور کند و آن معاصی و مملکات است یا در آنچه
محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعت و بخیات است پس فدا که این چهار میدان
است مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه او هیچگونه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق او فاسد
بود چه عشق نام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در جمال معشوق و حسن صورت
او بود و یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که او را از معشوق قبول زیادت
کند تا طلب آن کند یا در آنکه او را از آن کراهیت بود تا از آن حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این
چهار بیرون نبود اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی همچنین بود میدان اول آن بود که از خود اندیشد که
تا صفات و اعمال مکرده او چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خباثت اخلاق باشد
در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر معصی بهیقت اندام تعلق دارد چون زبانی و چشم و پای و دست
و غیر آن و بعضی بجهالت باطن همچنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار
و فلان صنعت مکرده است یا نه که این همه جای روشن نبود و تفکر نتوان شناخت و دوم آنکه چون مکرده است
من این صفت هستم یا نه که صفات نفس نیز انسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم آنکه اگر باطن صفت
موصوف است بدین خلاص چیست از این پس هر روز باید داد باید که در تفکر این کند که یک ساعت اول اندیشه
در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که در این روز بچه سخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دوری افتد
تبریر آن بیندیشد که از این چون حذر کند و همچنین اگر در خطر است که در لغت حرام افتد که از آن حذر
چون کند و هم چنین از اندامهای خود تقصص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون از این

فارغ شد فضائل اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلاً بگوید که این زبان برای ذکر راحت مسلمانان نه سریده اند
 و من قادرم که فلان ذکر کنم فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاید و چشم ببرد آن آفریده اند تا دهم این باشد
 که آن سعادت صید کنم و باین چشم در فلان عالم بگردم چشم تقسیم و در فلان فاسق بگردم بجهت تاخت چشم گزارم
 باشم و مال برای راحت فلان آفریده فلان صدقه بدم و اگر مرا حاجت است بگردم اینا که منم این و مثال این
 هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یک ساعت او را خاطری در آید که همه عمر نصیحت دست بدار و پس ازین
 است که یک ساعت تفکر از طاعت یک سال بهتر است که فایده آن جمله عمر را باشد و چون از لغت کلمات و معانی هر
 پیر و احسن باطن شود و از احلاق بماندیشه کند تا در باطن او از ان حلیت و از نجیات هست که او را نیست تا
 طلب آن کند و این نیز دراز است و لیکن اصل جهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخش و کبر
 و عجب و ریا و حسد و تیزی چشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی باه و از نجیات بنیته ده
 است به چشم بگریم و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر دشمن خوف و رجا و زهد در دنیا و خلاص
 در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی و درین هر یکی ازین مجال تفکر دراز است این بر کسی
 کثاوه شود که معلوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم باشد و باید که مرید پسریده دارد از
 برای خود این صفات بران بنشته چون از معاملات یکی فارغ میشود خط بران می کشد و دیگر می شغول
 شود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشه محتر باشد که بآن مبتلا تر شود مثلاً عالم باورع که ازین همه
 رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آن که بسم خود می نازد و نام و جاه می جوید باطن را آن
 و عبادت و صورت خود بر چشم خلق آراسته دارد و بقبول خلق شاد می شود و اگر کسی در وی طعن کند
 با و حقد در دل گیرد و بجکافات مشغول می شود و این همه خباثت است و لیکن پوشیده تر است و بجهت منم
 فساد وین است پس هر روز باید که درین فکر می کند تا ازین چون گریز و بودن و نابودن خلق نزد
 خود چگونه برآید که تا نظر او همه بجن تعالی بود و درین مجال فکر بسیار است پس ازین جمله معلوم
 شد که گفت که بنده در صفات خود کند درین دو جنبش نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود و السلام
 میسران دوم در فکر حق تعالی است و تفکر در حق تعالی یاد در ذات و صفات او بود و یاد در فعل و حال و
 مصنوعات او و مقام بزرگ ترین تفکر در ذات و صفات وی است و لیکن چون خلق طاقت آن ندارند
 و عقول بآن نرسد شریعت این کرده و گفته در آن تفکر نکنید فان کم لمن تقدّر واقره و این دشوار است
 نذر پوشیده جلالت حق است بلکه از روشنی است که پس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن
 ندارد بلکه در آن مدبرش و تیر شود چنانکه خفاش بر روز پیر که چشم او ضعیف است و طاقت نور آفتاب
 ندارد و بر روز بنشیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد بپند و عوام خلق باین در حیرت اند

اما صدیقان و بزرگان طاعت این نظر باشد و مکن بر دوام نه که هم بی طاقت شوند چون مردم که در چشمه
آفتاب تواند بگریست لیکن اگر مداومت کند نیم نایابی بود همچنین درین نظر نیم بی عقلی باشد پس آنچه
بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم خصت نیست با خلق کفایت الا بلفظی که در صفات خلق نزدیک
بود چنانکه کوئی عالم و مرید و ملکم که او ازین چیزی فهم کند هم از حسن صفات خود و آن تشبیهی بود لیکن این
مقدار بسیار گفت که سخن و نه چون سخن تو است که حرف و صوت بود و در وی پیوستگی و گسستگی بود و چون
این بگوئی باشد که طاعت ندارد و انکار کند چنانکه با وی گوئی که ذات وی نه چون ذات تو بود که نه جوهر
و نه عرض بود و نه در جای و نه بر جای و نه در حیت و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم
باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود و سبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین پیچ عظمت فهم نکند
چه عظمی که ایشان دیده باشد عظمت سلطان دانند که بر تختی بنشینند و غلامان پیش او بایستند پس
همچنین در حق وی تخیل کنند تا بایشان که گویند لا بد او را نیز دست و پای و چشم و دامن و زبان باشد که چون
خود را این دیده اند بپذیرند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر کسی را عفت بودی چنانکه این فهم
راست گفتی که باید که خستید کار مراد و بال باشد که محال بود که مرا چشیده باشد که آن قوت و قدرت
من بود و او را نبود پس آدمی نیز همچنین همه کار را بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده ازین
فکرت و سلف منع کرده اند از کلام و روا داشتند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست
و پیوست نیست و منفصل نیست بلکه باین قناعت کردند که لیس کشیده شی او هیچ چیز ندارد و هیچ چیز با او
نماید و این بر چه گفتندی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت شناختن سبب آنکه عقول بشیرین خلق هم قنات
نکنند و برای این بود که وحی آمد به بعضی از نبیای که بندگان مرا از صفات من خبر ده که انکار کنند با ایشان
آن گوئی که فهم تو اندک و پس ولی تر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکرت نکند مگر کسی که بکمال باشد
و انگاه او نیز تا خبر کار بدست و حیرت افتد لابد پس باید که عظمت و از عجایب صنع وی طلب کند که حیر
در وجود است همه نوری است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاعت آن ندارد که در آفتاب مگردان
آن دارد که در روز آن مگرد که بر زمین افتاده است و میدان سوم پیدا کردن تفکر در عجایب خلق خدا
تعالی و بدانکه هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ ذره نیست از ذرات
آسمان و زمین که نه زبان حال شیخ و تقدیس میکنند تسبیح کار خود را و میگویند این است قدرتی
بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بسیار تر از آن است که تفصیل در آید بلکه اگر همه دریاداد شود
و همه در خفا فکرم گردد و همه تسبیح کان کاست شوند و همه های دراز بنویسند آنچه گویند اندکی باشد
از آنچه هست چنانکه گفت قل لو کان البحر

مَكَادَ اَلِكَلَمَاتِ رَبِّي لَنَفَعَا الْبَحْرُ قَطْلَ اَنْ تَنفَكَ اَكَلَمَاتِ رَبِّي وَلَوْ جُنَّا عِشْلَهُ مَلَكًا وَلَكِنْ جَلِيلُهُ
 بَدَانَهُ اَفَرِيدًا وَقَسَمْتُ بِكَ قِسْمَ خُودِ مَا اَزَانُ بِيَجْ خَيْرِيَّتِ اِنْ تَفَكَّرْتَ تَوَانِيْمُ كَرُوْجَانِكُمْ كَفْتُ سُبْحَانَ الَّذِي
 خَلَقَ الْاَنْزَاجَ كُلَّهَا اِمَّا تَنْتَبِهُتُ الْاَرْضَ وَمِنْ اَنْفُسِهِمْ وَمَعَهَا لَا يَكُوْنُ لَهَا وَاَمَّا اِنْجَنَ مَا اَزَانُ
 خَيْرِ اسْتِ وَقَسَمْتُ بِكَ اَنْ اَكْمَحْشَمُ نَوَانُ دِيْدُ چُونِ عَرْشِ وَكُزِي وَفَرْشِ كُنْ وَدِيْدُ پُورِي وَاجْاسِ اَنْ تَفَكَّرْتَ نَزْدِي
 مَحْضَرِ شَوَارِ بُوْدِيْسِ بَابِي اَخْصَارِ كُنِيْمُ كِه دِيْدِي اِسْتِ وَاَنْ آسْمَانُ اِسْتِ وَاَقْطَابُ وَاَمَهِ وَسْتَارِ كَانُ وَزِيْمِ
 وَاِنْجَنُ بَرَانُ اِسْتِ چُونُ كُوهِ بِيَابَانُ وَدِرِيَا وَشَهْرُ مَا وَاِنْجَنُ دِرْ كُوهِ مَا اِسْتِ اَزْ جَوَاهِرِ وَمَعَادِنُ وَاِنْجَنُ بَرُوِي اِسْتِ
 اِسْتِ اَزْ اَنْوَالِ نَبَاتِ وَاِنْجَنُ دَبَرِ وَبَحْرِ اِسْتِ اَزْ اَنْوَالِ حَيَوَانَاتِ خِرَادُمِي تَابَادُمِي رَسَدِ وَاَوَازِ مَجْمَعِ عَجَبِ تَرِ
 وَاِنْجَنُ دِرِيَا اِسْمَانُ وَزِيْمِ اِسْتِ چُونِ اَبَرِ وَبَارَانِ دَبَرِ وَتَلْكَ وَرِ عَدَدِ بَرَقِ وَتَوْسِخِ وَعِلَامَاتِ كِه دَرِ
 پِيْدِيْدِ اِيْدِ اِسْ جَلِيلُهُ وَفَذَلِكُ اِسْتِ وَدَرِ بَرِي كِي مَجَالِ تَفَكَّرِ اسْتِ وَبِهِ عَجَابِ صَنَعِ وَی اِسْتِ اِسْ حِصْنِي اَزِيْمِ اَشْكَارِ
 مَحْضَرِ كُنِيْمِ اِيْنِ مِمَّا اَيَاتِ حَقِّ تَعَالٰی اِسْتِ كِه تَرَا فَرَمُوْدَ نَادِرَانِ تَفَكَّرُ وَنَظَرُ كُنِيْمِ چُنْ كِه كَفْتُ وَكَانَ مِنْ
 اَيَاتِهِ فِي السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ يَمْزُجُنَّ عَلَيْهِمْ وَهُمْ غَفْلَةٌ مَّعْصُومُونَ وَكَفْتُ اَوْ كِه يَنْظُرُوْنَ اِنِّي
 مَلَكُوْتُ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللهُ مِنْ شَيْءٍ وَكَفْتُ اِنْ فِيْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ
 وَاَخْلَاقِ الْبَشَرِ وَالنَّهَارِ لَا يَبْتَ لَ اَوَّلِي الْاَلْكَابِ وَچَينِ اَيَاتِ بِيَا اِسْتِ پَسِ دَرِيْنِ اَيَاتِ تَفَكَّرِ كُنْ
 اَيْتِ اَوَّلِ كِه تُوْزِيْدِيَا اَسْرَتِ تُوْلِي وَاَزْ تَوْعَبِ تَرِ بَرُوِي زِيْمِ بِيَجْ نِيْسْتِ وَتُوْزِ خُودِ غَافِلِ وَنَدَامِي اَيِدِ
 كِه بُوْدِ فَرُوْغَرِ نَاعْطِي وَجَلَالِ بَانِي وَفِي اَنْفُسِكُمْ كَمَا قَالَا بَنُوْا سُرُوْنِ اِسْتِ دَرِ اَهْتِدَايِ خُودِ تَفَكَّرِ كُنْ كِه اَزْ
 كَجَاهِي چَوَالِ تَرَا اَزْ قَطْرَةِ اَبِ بِيَا فَرِيدِ وَاَنْ اَبِ رَاقَرِ گَاهِي اَوَّلِ نِيْسْتِ پَدَرِ وَبِسِيْنَهُ مَادَرِ كَرُوْدِيْسِ اَنْ تَحْمِ
 اَفَرِيْنِشِ تُوْ سَاخْتِ وَشَهْوَتِ رَا بَرِ دِرْ وَاَوِ مَوَكِلِ كَرُوْدِ وَاَزْ رَحْمِ مَادَرِ اَنْ زِيْمِ سَاخْتِ وَاَزْ اَبِ اِيْسْتِ مَرُوْدِ اَنْ
 تَحْمِ سَاخْتِ وَشَهْوَتِ رَا بَرِ دِرْ وَاَوِ مَوَكِلِ كَرُوْدِ تَحْمِ دَرِ زِيْمِ اَفَرِيْدِيْسِ اَزْ خُونِ حِيصْنِ اَبِ اَنْ تَحْمِ سَاخْتِ وَتَرَا اِنْطِغْفِ
 وَخُونِ حِيصْنِ بِيَا فَرِيدِ اَوَّلِ پَدَرِ خُونِ بَسِنْدِ كَرُوْدِ اِنْدِي كِه اَزْ رَحْمَتِ كُوْنِيْدِيْسِ كُوْشِي كَرُوْدِ اِنْدِي كِه اَنْ رَا مَضْعُفِ كُوْنِيْدِي
 پَسِ جَانِ دَرِ اَنْ دِيْدِيْسِ اَزْ اَنْ اَبِ وَخُونِ كِه چِغْمَتِ فَرِ تُوْ جِيْرِي مُخْتَلَفِ پِيْدِيَا وَرِ چُونِ پُوسْتِ وَكُوْشْتِ وَ
 رُگِ وَپُوبِي وَاسْتِخْوَانِ اِسْتِ اَزْ اِنْجَلِ اِنْدَامِهَائِي تَرَا صَوْرَتِ كَرُوْدِ سَرِي مَدُورِ وَوَدُوسْتِ وَدُوْپَايِي دَرِ اَزْ وَسَرِ بَرِي كِي
 بِيَجْ خَشَلَخِ بِيَا فَرِيدِ اِسْتِ بَرِي دَرِ اَنْ چِشْمِ دِيْنِي وَكُوْشِ وَدِيْنِ وَزِيْبَانِ وَدِيْكَرِ اَعْصَابِ بِيَا فَرِيدِ وَدَرِ بَاطِنِ تُوْمُوْدِ
 وَجِگَرِ وَكَلِيهِ دِيْسَرِ رُوْزِ مَرِ دَرِ حَمِّ وَشَنَانِ وَرُوْدِ بِيَا فَرِيدِ بَرِي كِي رَشْكِي دِيْكَرِ وَبَرِصْفِي دِيْكَرِ وَبِهْ مَقْدَارِي دِيَا سَرِ
 بَرِي كِي اَزْ اَزَانِ بِيَجْ نِيْسْتِ كَرُوْدِ اَسْتِي سَمَانِدِ وَبَرِصْفِي كِي اِنْ پُوسْتِ وَكُوْشْتِ رُگِ وَپُوبِي وَاسْتِخْوَانِ وَچَينِ تُو كِه اَمْدَادِ بُوْدِ
 نِيْسْتِ بَهْتِ طَبَقِ بِيَا فَرِيدِ طَبَقِ بَرِصْفِي دِيْكَرِ كِه اَلْ كِي اَزْ اَنْ هُوْدِ چَانِ تُو تَا بِيَا كِه رُوْدِ اَكْرُ شَرْحِ عِلْمِ چِشْمِ تَهْمَا بِيَا كِه وَفَهْمِ
 بِيَا بِيَا دَرِ اِيْنِ كِه اَنْ اَسْتِخْوَانِ خُودِ كِه چُوْنِ جَسْمِي اَسْتِ وَحَكْمِ اَنْ بِيْ نَابِ وَطِيفِ بِيَا فَرِيدِ مَرَا اَزْ اَنْ كَلِي وَفَهْمِ دِيْكَرِ اَعْصَابِ

و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و انگاه استخوان راستون تن تو ساخته و هم بران بنا کرده و اگر یک تخت بودی پشت دو تا نتوانستی کرد و اگر بر آگنده بودی پشت راست نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد پس آنرا مهره مهره بیا فریدی تا دوتا شود و انگاه در هم ساخت و پی و رگ بران بچید و محکم کرد تا همچون یک تخت راست بایستد چون حاجت بود و در هر مهره چهار زائده چون لکها بیرون آورد و در آنچه در زیر آن است چهار حفره چون کوه دران آگنده تا آن زائده دران حفره نشیند و محکم بایستد و جواب مهره چون جناها بیرون آورد تا پس که بران بچیده است احکام آن را بران مکتبه زند و جمله سر تو از پنجه و پنج پاره استخوان بیا فریدی و در هر سر پست بدر زامی باریک تا اگر یک گوشه را فنی رسد آن دیگر سلامت بماند و مشکسته نشود و دندان را بیا فریدی بعضی سر پهن تا مقدمه آن کند و بعضی سر باریک و نیز تا طعام برود و خورد کند و بسیار انداز پس گردن را بهفت مهره بیا فریدی و بزرگ و پی که بران بچیده محکم کرد و سر بران ترکیب کرد و پشت از سبست و چهار مهره بیا فریدی و گردن بران نهاد پس استخوان های میند بر پنهان درین مهره ساخت و همچنین دیگر استخوانها و شرح آن دراز است و در جمله در تن تو دو ست چهل و هفت پاره استخوان بیا فریدی بر مکی برای حکمتی دیگر تا کار تو راست و ساخته باشند و این همه از ابلی حیثت آفرید اگر یکی از این استخوانها کمتر شود از کار بازمانی و اگر یکی زیاده شود بان درمانی پس چون ترکیب نمایند این استخوان ها و اندامها حاجت بود و در جسمه اندامهای تو پا بند و بست و عونت عضله بیا فریدی و هر یکی بر شکل ماهی میان سبتر و سر باریک بعضی خور و بعضی بزرگ هر یکی مرکب از گوشت و پی و از پرده که چون غلاف آن باشد بست و چهار ازان بر آن آن باشند تا چشم و پلک از همه جواب بتوانی جنبانیدن و دیگر همه بر این قیاس کن که شرح آن نیز دراز بود پس در تن تو سه عصب بیا فریدی و ازان بحسب مله تن جوید و کشاده کردی و دماغ که ازان جوید که اعصاب بیرون آید و همه بن رست تا قدرت حس و حرکت دران می رود و از وی جوی بیرون مهرهای پشت نهاد تا اعصاب از مغز و نشود که انگاه خشک شود و دیگر عوض جگر است و ازان رگها بهفت اندام کشاده کرد تا غذا دران روان بود و سوم عصب دل است و ازان رگها همه تن کشاده کرد تا روح دران روان باشد و از دل بهفت اندام می رسد پس تفکر کن در یک یک عضو خود که هر یکی چون آفریده و برای چه آفریده و چشم از هفت طبقه بیا فریدی بر بینی و لونی که ازان نیکوتر نبود و پلکها بیا فریدی تا گرد ازان می شود و می شود و مژگان بیا فریدی راست و سیاه تا نیکوتر باشی و تا دیدار چشم بان قوت یکدیگر و تا چون غباری باشد بهم در گذاری تا گرد بران نرسد و از میان آن بیرون توانی نگارست و تا خاشاک که از بالا فرود آید مژگان آنرا نگاهدارد و چون بر چشم باشد و عجب تر ازین همه آنکه حدت

چند عسی بیش نیست صوت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان باد و باران
و اگر عجب و دیدار چشم و دیدار آینه و آنچه دران پیدا شود از غلط بگویند در مجلد های بسیار توان گفت
پس گوش را بیا فرید و آبی تلخ دران نهاد تا هیچ حیوان دران فرو نشود و آنگاه صدف گوش بیا فرید
تا آواز جمع کند و سوراخ گوش رساند و دران پیچ و تخریف بسیار بیا فرید تا اگر خسته باشی و موجه قصد
آن کند که بگوش در آید راه بروی و دراز شود و بسیاری بگرد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی
و دیگر اعضا بگویم دراز شود و مقصود از این گفتن آن است تاراه آن بازیابی و در هر یکی اندیشه می کنی که
این برای چیست و بان از حکمت و عظمت و لطفت و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاهی می شوی که از
سر تا پای تو همه عجب است و عجایب باطن و خزانه های دماغ و قوت های حس که دران نهاده است از همه
عجب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است همچنین چه معده را بیا فرید همچون دیگی که بر دوام می جویند تا طعام
دران نخته می شود و جگر آن طعام را خون میگرداند و در گها آن خون را بهفت اندام میرساند و زهره گفت
آن خون را که صفر بود می شانند و پسر زرد آن خون را که سودا بود می شانند و کلیه آب را از آن جدا
میکنند و بنشانه می فرستند و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین و عجایب اسما همچنین و عجایب معانی و
قوتها که دران آفریده اند چون بنیائی و شنوائی و عقل و علم و انشال این بیشتر سبحان الله اگر کسی صورتی
نیگوید و یاری نقش کند از استادی او عجب بمانی و بروی شانس بکنی و می بینی که بر قطره آب این همه
نقش و نظایر و باطن او پیدا می آید که نه قلم را می بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب نمائی و
در کمال علم و قدرت وی مدحش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب نکنی که ترا چون بگذارد
حاجت بود و در رحم اگر دهان باز کردی خون حیض نه یا ندازه بگذرد و تو رسیدی و تباها شدی از راه
ناف گذر غذای تو راست کرد پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را به بست و دهان کشاد که مادر خدا
بقدر خویش تو تواند و او پس چون تن تو دران وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامهای
غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر بیا فرید و سر پستان او
بقدر دهان تو بیا فرید تا شیر بر تو نیز و مکن و گازی در درون سینه او بنشاند تا آن خون سرخ که بان ببرد
شیر سفید میگردد و پاک و لطیف بتو میرسد و شفقت را بر مادر تو میکل کرد تا اگر یک ساعت گرسنه شوی
قرار و آرام از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان بیا فرید تا سینه مادر را بجا بحت کنی و انگاه
که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود دندان را بیا فرید تا بر طعام سخت قادر شوی اینست کور و نابجا کسی که
این همه ببیند و از عظمت آفریدگار اینها مدحش نشود و از کمال شفقت او بیخبر گردد و در این جلال و جمال
عاشق نشود و زهی غافل و ستور طبع که در این عجب تفکر نکند و از حق خود اندیشه نکند و آن عقل که بوی

داده اند که عزیزترین همه چیزهاست ضلوع کند و بیش ازین نداند که چون گرسنه شود طعام خورد و خوشن
 آید و کسی افتد و همچون بهائم از تماشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت بود تنبیه
 را و این از عجایب فریفتن توکی از صد تنه است و بیشترین این عجایب در همه حیوانات موجود است از
 سارخی بگیز تا پیل و شرح آن دراز بود آیت دیگر زمین است و آنچه بر آنست و آنچه در آن است
 اگر خواهی که از عجایب خود فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جایشان مندرج
 گسترانیده تا چندان که روی بکناره آن نرسی و کو بهار او تا دآن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیر و بخشاید
 و از زیر سنگهای سخت آبهای لطیف روان گرد تا بر روی زمین می رود و بتدریج بیرون می آید اگر گرسنگ
 سخت گرفته بودی بیکبار بیرون آمدی و جهان غرق شدی یا پیش از آنکه مزاج بدی بچ آب خوردی
 بر سیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود
 و چون دیسای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن نباتها که پیدا آید و در آن گلهای و شکوفه های
 بزرگی و شکلی دیگر و هر یکی از یکدیگر زیبا تر پس درختان و میوه های آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم
 و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاهها که تو آنرا کمتر دانی عجایب منافع در آن تعبیه چون کرده است یکی تلخ
 و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بهار کننده و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر که زندگانی
 بست تا یکی صفرا بجهنم اند و یکی صفرا و در کندی سودا و از اقصای عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزاند
 یکی گرم یکی سرد یکی خشک یکی ترسیمی خواب آورد و یکی خواب برود یکی شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای
 تو و یکی غذای سوزان و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی ازین چند هزار
 عجایب است تا کمال قدرتی بینی که همه خلقها باید که از آن مدح و ستایش شود و این نیز بی نهایت است
 آیت دیگر و دویتهای عزیز و نفیس است که در زیر کو بهار پنهان کرده است که آن معدن گویند آنچه از آن اثر
 را شاید چون زردیسم و عمل و فیروزه و شب و عقیق و شیم و بلور و مانند این و آنچه از آن آوازی را شاید
 چون آهن و مس و برنج و روی و آرزیز و آنچه از آن کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و فوسفور
 و غیره و کترین آن نمک است که طعام بدان کواریده شود و اگر در شهری آن نباشد همه طعامهای آنجا تبا
 شود و همه لذتهای طعام برود و مردم همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس در لطافت و رحمت یزدی نگاه کن
 که طعام تو اگر چه غذا میدد و لیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی در می یابست درین نداشت و از
 آب صفائی که از باران آید این نمک بیافرید که در زمین جمع می شود و نمک میگرد و این نیز بی نهایت است
 آیت دیگر جانوران بر روی زمین که بعضی میروند و بعضی می پرند و بعضی بدو پای میروند و بعضی
 چهار پای و بعضی بشکم و بعضی بیابهای بسیار پس در اصناف مرغان موا و حشرات زمین نگاه کن که

هر یکی اشکلی و صورتی دیگر و همه از یکدیگر است و هر یکی را آنچه بکار می باید یاد و هر یکی را آنچه نوشته که غذای
خود چون درست آرد و بچرخا چون نگاه دارد تا بزرگ شود و پخته شود و در آن نگاه کند و در مورد چنگاه کن که
بوقت خود غذای خود چون جمع کند و هر چه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباها شود بدو نیم گند
باشد و در نیت و کشت نیز که درست نباشد تباها شود و آنرا درست بگذارد و عینیت را نگاه کن که خانه خود
چون بنا کند و بنده که در بنا بکار آید چون نگاه دارد و از لعاب خود ریمان سازد و دو گوشه دیوار
طلب کند و از یک جانب بنیاد افکند و بجای دیگر بر دتا تا تمام بنیاد نگاه بود کردن گیر و میان چنان
راست دارد تا بعضی دو متر و بعضی نزدیک تر نباشد تا نیک بود و بنام بود نگاه خود را بیک رخ از گوشه دیوار
در آویزد و منتظر گسی باشد که پرو که غذای او آن بود پس خود را بآن اندازد و او را صید کند
آن رشته بردست و پای او می بچد تا اگر گریختن او بمن شود پس بنهد و بطلب دیگری شود و در نزد
نگاه کن که خانه خود همه سدس بنا کند که اگر چهار سو کند شکل او گرد است گوشه های خانه خالی و ضائع
باشد و اگر گردن چون مدوات بهم باز نمی پیرون فرجه ضائع باشد و در همه اشکال هیچ شکل نیست که
بعد و نزد یکتر و متراص بود مگر سدس و این بران هستند معلوم کرده اند و خداوند عالم بملطف و رحمت
خود چنان عنایت دارد باین حیوان مختصر که او را باین الهام و هدایت الهام دهد تا بداند که سدس
او خون است و او را خرطوم می نیز و مار یک و محو ف بیا فریتا بتو فرو برد و آن خون می کشد و او را نیز حسی
بیا فریتا چون دست بچنانی که او را بگیرد بداند و بگیرد و او را و پر لطیف بیا فریتا بتواند پدید آورد
بتواند گریخت و زود باز تواند آمد اگر او را زبان و عقل بودی از آن فرید کار خود چندان شکر کردی که همه
آدمیان از آن عجب بازند می لکن سزا پای او زبان حال این شکر و این شلیح میکنند و لکن
لا تقفم فوقک لکیمهم و این جنبش عجیب نیز نهایت ندارد و گرازمه آن بود که طمع آن کند که
از صندل ترکی نشا سد و بگوید چگونه این حیوانات باین سکتهای غریب و لونه های طره عجیب صورتها
نیکی و اندامهای راست خود آفریدند خود را با تو آفریدی ایشان را سبحان آن خدای که باین روشنی و
چشمه بار آور تواند کرد تا نه بیند و دلهای غافل تواند داشت تا اندیشه نکنند و چشم سرمی بیند و چشم
دل عبرت گیرند و سمع ایشان مغزول از آنچه باید شنید تا همچون بهایم خبر آواز نشنوند و در زبان مرغان و دران
صوت و حرف نبود راه نبرد و چشم ایشان مغزول از دیدن آنچه باید دید تا هر خط که ناز حرف و رقم و
سیاهی بر سفیدی نه بیند و این خطهای الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر و باطن همه ذرات عالم
نشانده است راه بآن نبرد و دران خایه مورچه که چند سر و ده بشیش نیست نگاه کن و گوش و آنچه میگوید
که زبانی فصیح فریاد می کند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیوار می کشد از نفسش و دستش

و چون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفرید که صد پست آن است و او را الهام داده تا بوقت بدان
 بکناره دریا آید و پست از سم باز کند تا قطره های باران که خوش بود و چون آب و ریاضت بخورد در درون و افتد
 پس پست باز فرزند و باز بقعر دریا شود و آن قطره را در درون خود می دارد چنانکه قطره در رحم و آن را می
 پرورد و آن جوهر صد پست بصفت مر و آید آفریده است و آن قوت بآن سریت می کند بدین دراز تا هر قطره
 مر و آید می شود بعضی خورد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیروی و آید آتش سازی و در درون دریا از سنگ
 نباتی بر و آید سرخ که صورت آن همچون صورت نبات بود و جوهرش جوهر سنگ آن مر جان گویند و از
 کف وی جوهری مباحل آید که آن را عنبر گویند و عجب این جوهر بیرون حیوان نرسیده است و از آن
 کشتی بر روی دریا و ساختن شکل آن چنانکه فرد و نرود و بدست کشتیان تا باد است از کشتی نماند آفرید
 ستاره تا دلیل و بود آنچه که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجب تر بلکه آفرینش صورت آب
 و لطیفی و روشنی و پوششی اجزای آن بیک و دیگر در بسج حیات همه خلق از حیوان و نبات در آن از همه
 عجب تر اگر بیک شربت محتاج شوی و نیایی همه مال روی زمین بدی و اگر آن شربت را در باطن تو راه بسته
 شود که بیرون نتواند آمد هر چه داری همه بدل کنی تا از آن خلاص یابی و در جسم عجب آب و دریا هم
 بی نهایت است آیت دیگر مواد آنچه در آن است و موایز و ریای است که موج میزند و باد موج زدن و
 است جسمی باین لطیفی که چشم آنرا در نیاید و دیدار چشم را حجاب نمکند و غذای جان تست بر دوام که طعام
 و شراب در روزی یکبار حاجت است بآن و اگر یک ساعت نفس نرزی و غذای موایز باطن تو نرسد ملاک
 شوی و تو از آن غافل و یکی از خاصیت موایز آن است که کشتیها از آن آویخته است که نگذارد که باب فرو رود
 و شرح چگونگی این دراز است و نگاه کن که درین موایز از آنکه آسمان ری چه آفریده است از صبح و
 باران و در عدد برق و برف و نگاه کن و در آن بر کشف که نگاه در موای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا
 بر خیزد و آب بگیرد و باشد که بسیل بخار از کوهها پیدا آید و باشد که از نفس موایز پیدا آید و آیه اگر از کوه
 دریا و چشمها و در است آب بر آنجا میریزد قطره قطره بتدریج هر قطره که می آید بر خطی است که در وقت سیر
 او را جای معلوم فرموده اند که آنجا فرو آید تا فلان کرم که تشنه است میراب شود و فلان نبات که خشک
 خواهد شد تر شود و فلان تخم را آب حاجت است آنرا آب و بدو فلان میوه بر سر فلان و درخت خشک میشود
 باید که هیچ درخت رسد و باطن آن در رود و از راه عروق آن که هر یکی چون موی باشد بار یکی میرود
 تا بآن میوه رسد و آن میوه تر و تازه شود و تو بخوری بی خبر از لطیف درخت از دی و بر هر قطره نبشته که
 کجا فرو آید و در می کیست که اگر هر که در عالم است متفق شوند و خواهند که عدد قطرات نباشد نتوانند
 آنگاه اگر باران بیک بار بیاید و بگذرد و نباتها بتدریج آب نیابد سر را بر آن مسلط کند تا آنرا برف گرداند

باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم که روز از جبرئیل پرسید که آفتاب را زوال گردید گفت لا اثم گفت این چگونه
 بود گفت از آن وقت که گفتیم لا انا اکنون که گفتیم نعم یا یقصد سائر راه رفته بود و ستاره هست یراسمان که صد بار
 چند زمین است و از بلندی چنین خردی نماید چون یک ستاره چندین بود حسب فلک قیاس کن که چند بود
 این همه باین بزرگی در چشم تو باین خردی صورت کرده اند تا باین عظمت و بادشاهی آفریدگار شست پس
 درم ستاره حکمت و آنچه روشن تر است حکمت و استقامت و طلوع و غروب و ی حکمت و آنچه روشن تر است
 حکمت آفتاب است که فلک از اسمی داده اند از فلک همین نام در محبتی از سال بیان سر نزدیک بود و در بعضی
 دور بود تا از آن بهر مختلف شود و گاه سرد بود گاه گرم گاه معتدل و بسبب این شب و روز مختلف بود گاه
 دراز تر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه از تو تعالی ما را ازین علمها روزی
 کرده درین علم مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد بود و هر چه با دانیم حقیر و مختصر است و در جنب آنچه علمها
 و ادبیا را معلوم بوده است و علم همه علماء و ادبیا مختصر است و در جنب علم نبیا تفصیل آفرینش و علم انبیا
 مختصر بود و در جنب علم فرشتگان مغرب و علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود سزا نبود که آن
 را علم گوئی سبحان آن خدای که خلق را چندین علم داد و انگاه همه را در آن نادانی بر نهاد و گفت و حکا
 اَوَيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اَلَا قَلِيلٌ گویا این قدر نمود کاری از مجاری قدرت گفته اند تا عقلت خود را
 بشناسی که اگر در خانه امیری شوی که بنفش و گنج کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گوئی و تجسس کنی
 و همیشه در خانه خدای و هیچ متجسس کنی و این عالم جام خانه خلاست و فرشتگان زمین است و سقف آن آسمان
 است و لیکن معنی بی ستون است و این از همه عجب تر است و خزانة او که بها است گنجینه آن دریاها و خنوز
 و ادانی خانه حیوانات و نباتها است و چراغ آن ماه است و شعله آن آفتاب و قندیلهای او ستارگان
 و مشعل داران او فرشتگانند و تراز محاسبان این خانه خافل که خانه بس بزرگ است چشم تو بس مختصر در آن
 نمی گنجد و مثل تو چون مورچه هست که در قصر ملک سولای خود و جز از سوراخ خود و از غندای خود و از
 یاران خود هیچ خبر ندارد اما از جمال صورت و ضرب یاری غلامان و سیر ملک و بادشاهی او هیچ
 خبر ندارد اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی می بایش و اگر نه را هست داده اند تا در بوستان معرفت
 حق تعالی تماشا کنی بیرون آئی چشم باز کن تا عجایب بینی که مدیون و متخیر شوی و اندر سبحانه و دعا
 اعلم حاصل شستم و در توکل و بدانکه توکل از حسب مقامات مقرران است و درجه آن
 بزرگ است لیکن علم آن در نفس خود بار یک شکل است و عمل بآن و ستار است و اشکال در آن از آن
 است که هر که چیزی را در کار با جز حق تعالی اثری بیند در توحید او نقصان است و اگر حمله بسیار
 نیز از میان بردارد در شریعت طعن کرده باشد و اگر بسیار را نیز بشی نبیند باعث تسل خود

مکار کرده باشند و چون بین ما شد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید بعضی از ائمه و سلفین
توکل چنانکه عقل و شرع و توحید و ستم بگوید و میان همه بیعت کند علی خامنه‌ای است و پس از شناسیدن
حضرت توکل بگوئیم آنگاه حقیقت آن بگوئیم آنگاه احوال و احوال آن بگوئیم و فضیلت توکل خدای تعالی
بر توکل فرموده است و آنرا شرط ایمان کرده و گفت و علی الله فتوکل کما قال الله فتوکل المؤمنین
و گفت خدای تعالی توکلان را دوست دارد و آن الله بحسب الملت و کلین و گفت هر که بر توکل کند و در این
است و من یتوکل علی الله فوفو بحسبه و گفت ز خدای سبیده است نموده خود را الکیس الله یکنان
عبدکاه و مثل این کلمات بسیار است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که استقامت بر من عرصن کرده است خود
را دیدم که که به دنیا بمانم از ایشان پر بود و عجب بماندم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خوششود
شدی گفتند شدم گفت باین همه نعمت و ثواب در بهشت روئیدی حساب گفتند آنان که مانند گفت آنان که
کار را با بنابر اخلاق و دل و قال نکنند و لیکن جز خدای اعتماد و توکل نکنند پس عکاشه برای خاست
و گفت یا رسول الله و عالمین تمام از ایشان کند گفت باز خدای او را از ایشان کن و دیگری بر خاست و همین
و عکاشه گفت بیعت به عکاشه سبق بر دوازده عکاشه و گفت صلی الله علیه و سلم اگر بپایان حق توکل
است شما بر خدای توکل کنید روزی شما بشمار ساند چنانکه بر ثمان میرساند که با دوازده و نه هم که رسیده
بشمار ساند و شما نگاه باز آید همه که با دوازده و نه هم که رسیده و گفت صلی الله علیه و سلم که پناه بخدای تعالی گیر و خدای
تعالی همه شوقتهای وی کفایت کند و روزی او از جانی که زند بوی رساند و هر که پناه بدی کند خدا
او را بدی کند و چون خلیل علیه السلام در چنین نهادند تا آتش اندازند گفت حسبی الله و نعم
انکس کینی چون در هوا بود خیر صلی علیه السلام آمد و گفت هیچ حاجت نیست گفت بتوبه و ان ازان
گفت تا بگفته خود که گفت حسبی الله و فکرده باشد و از پی پادشاه و اوفافه گفت که و انکس کینی
الذین و فی و بنا و علیه السلام وحی آمد که یا دوازده و نه هم که رسیده و گفت صلی الله علیه و سلم که پناه بخدای تعالی گیر و خدای
اگر همه آسمان و زمین بکشد و بگوید که نه او را از ان فرج و هم سعید بن جبیر میگوید که مرا از وی بگوید
با درم سوگند داد که دست بده تا خون کنند آن دست و دیگر که سلامت بود و با خون را دم و این برای آن
که که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است متوکل بود و هر که اخفون کند و دافع کند و ابراهیم او هم گفت از
سپاهانی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از او پرس که روزی سید بناناز کجا میفرستد که مرا این علم نیست
و یکی را گفتند چون همیشه در عبادت مایشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان یعنی آنکه سیاه آفرید بار
میفرستد و هر من حیوان او پس گفت کجا فرمائی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت و بجا چگونه باشد گفت
افرنده اعلوب قد خالطها الشک و لا یفعلها الموعظة الشک بر این و لها غالب شده و او پند و دوزار

حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن اثر ایمان
 است و ایمان را ابواب بسیار است لیکن توکل از جمله آن بود و ایمان بنا است یکی ایمان بتوحید رسی ایمان بکمال
 لطف و رحمت ما شرح توحید دراز است و علم آن نهایت عمه علمهاست لیکن ما بآن مقدار که بنای توکل بر آنست
 اشارت کنیم پس بدانکه بدانی که توحید بر چهار درجه است و آنرا مغزی است و آن مغز را مغز است و پراپستی است
 و آن پوست را پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر بود که مغز و پوست و یک معلوم
 است و روغن مغز مغز آن است درجه اول آنست که بزبان لاله لاله گوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید
 منافق است درجه دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی ثنوی از وکیل چون متکلم درجه
 سوم آنکه مشاهده بیند که همه نیک اصل هر دو فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر فاعل نیست و این نوری بود
 که در دل پیدا آید که در آن نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان
 بندی باشد که بدل افکنند بجهله تقلید یا بحیله دلیل و این مشاهده شرح دل بود و بنده محرم بر گیر و در فرق بود
 میان کسی که خود را بران دارد و که اعتقاد کند که فلان خوابه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه
 است و این تقلید عامی بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه
 اسپ غلام بر در خانه است و این نظر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه مشاهده او را در خانه بیند و این توحید
 عارفان است و این توحید اگر چه بدرجه بزرگ است اما در آن خلن رانی بیند و خالق رانی بیند و میسر دانند که
 از خالق است پس درین کثرت و بسبب که درست و نادر می بیند در تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید
 بنود درجه چهارم آنست جز یکی رانه بیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را درین مشاهده هیچ راه نبود
 و این را صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین طایف خواص را دید که در میان می گردید گفت چه میکنی
 گفت قدم خود در توکل درست می کنم گفت عمر در ابادانی باطن بگذرانید پس بنیتی در توحید کی رسی
 پس این چهار مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه پوست بیرون جوز اگر
 بخوری ناخوش بود اگر در باطن آن نگرسی زشت بود اگر چه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی دود کند و آتش
 نباشد و اگر بهی در خانه بکار نیاید و جای تنگ وارد و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذرانند تا پوست
 درونی را تازه میسازد و از آنوقت نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست و پرا
 نگاه میدارد از مشیز و پوست وی کالبد وی است و بآن سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبدش
 و جان با ندان توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی جوز سوختن را شاید و آن را نشاید که بر
 مغز بگذرانند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تپاه نشود اما در جنب مغز مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز
 آن را میسازد که مغز او را که آن جان اوست از آتش دوزخ نگاه میدارد و لیکن اگر چه این کار بکشد از

لطافت مغز و عن خللی بود و چنانکه مغز خود را مقصود و عزیز است اما چون بر دهن اضافت کنی از بخار ه
 خالی نبود و در نفس خود بحال صفا نرسیده است در جبر سوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی حالی نیست
 بلکه صافی کمال توحید چهارم است که در آن حق ماند و پس و خبری را بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود
 نیست شود چنانکه دیگر چیز نیست شد و دیدار او فصل همانا گویی که این درجات توحید بر من
 مشکل است این را شرعی باید که بدانم که همه از یکی چون پسند و اسباب بسببش همه را یکی چون توان
 دید و آسمان و زمین و خلق را می پسند و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عالمی
 با اعتقاد و توحید محکم بدلیل این بر سه قسم توانی کرد و اشکال در توحید باز پسین است اما توحید چهارم
 توکل را بان حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت است و این توحید چهارم در عبارت آوردن
 و شرح کردن کسی را که بدان نرسیده باشد و شوار بود اما در حسب سلسله این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها
 بسیار بود لیکن آن چیز را بسبب یک نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار
 عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزی را بسیار است گوشت
 و پوست و سر و پایی و معده و جگر و غیر آن و لیکن در سنی آدمی یک چیز نیست تا باشد که کسی مرد می را داند
 چنانکه یک چیز را داند که از تفصیل اعضای او یاد نیاورد و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز
 بیش ندیدم مردی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق
 خود می اندیشم پس یکی او معشوق او گردد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است در معرفت که
 کسی که بآن رسد بحقیقت بیند که هر چه در وجود است بسبب یک مرتبط است و جمله چون یک حیوان است و
 نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوان است
 با یکدیگر نسبت همه عالم با بدن از وجهی نه از همه وجه چون نسبت مملکت بدن حیوان است با روح
 و عقل که مدبر است و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در عنوان
 بچشمی از این اشارت کرده ایم سخن کوتاه کردن درین اولی تر که این سلسله دیوانگان را به
 بجهانند و هر کسی طاقت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن توحید است و فعل شرعی دراز گفته
 ایم در کتابا جیال اگر اهل آئی طلب کن از انجا و آن معتدرا که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است
 که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هر چه آن را اسباب دانی همه خداوند
 چون تسلیم در دست کاتب و پیچکی بخود می جنبند که ایشان را می جنبانند بوقت خود و بوقت
 خود چنانکه می باید پس حوالت با ایشان خطا است همچون حوالت توفیق خلعت بقلم و کاغذ اما آنچه
 در محمل نظر است اختیار حیوانات است که بدست آدمی چیزی است

این خطا است چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت
سخن ارادت است تا آن که نخواهد لیکن چون خواست را بیا قریند خواهد اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون
قدرت سخن ارادت است و کلید ارادت بدست او نیست هیچ چیز بدست او نبود و قاعده این بآن شناسی بدان
که فعلی که با آدمی در حالت گذر برسد درجه است یکی آنکه اگر مثلاً پای بر آب نهد فرو رود گویند آب را خن کرد
و اگر بگوید که با او این را فعل طبیعی گویند و بگوید که آنکه گویند آدمی نفس بر نذر و این را فعل ارادی گویند سوم
آنکه گویند سخن گفت و بر رفت و این را فعل اعتدالی گویند اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی بود چه چون
او بر روی آب حاصل آید لابد که از گرائی آداب سخن شود و این نه با و است چه اگر خواهد و اگر نه چنین بود
بلکه اگر سنگی بر روی آب نمی باب فرو رود و فرو رفتن نه فعل سنگ است که بصورت از گرائی مثلاً آن حاصل
آید و اما فعل ارادی چون نفس زدن است چون ناله می بچین است چه اگر خواهد که نفس بگوید و نتواند که
او را چنان آفریده اند که ارادت نفس فلان در روی پدیری آید اگر خواهد و اگر نخواهد کسی که قصد کند
که سوزنی در چشم کسی زندارد و در بصورت آن کس چشم بر هم زند گیرد و اگر خواهد که نزند نتواند که او را
چنان آفریده اند که آن ارادت بصورت در روی پدید می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر
آب بایستد بآب فرو رود پس درین برود و اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل خیر است که چون رفتن و گفتن
اشکال درین است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد کند لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم کند
که خیر تو در این است و باشد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو در این است این ارادت
بصورت پدید آید و اعضا را جنبانیدن گیرد و چون چشم بر هم زند و وقتی که سوزن از روی آید لیکن چون
حکم آنکه سوزن خیر است و بر هم زند خیر است همیشه حاضر است و بدین معلوم است آنرا باندیشه
حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر است و از دانستن خیر در آن ارادت پدید آید و از ارادت قدرت
بصورت در کار آید اینجا چون از اندیشه فانی شدنم آن صفت گشت که آنجا بود و منم آن ضرورت پدید
آید چه اگر کسی چوبی بردارد کسی را میزند و او میگریزد و بطبع تا اگر گشت راه با می رسد و آنکه که جسدش آسان
تر بود از چوب خوردن بچوب و اگر داند که آن عظیم تر است بصورت پای او بایستد و طاقت ندارد که حرکت
پای در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی است و باقی این است
که اگر کسی خواهد که خود را بکشد تا اگر چه دست دارد و کار دارد که قدرت دست در بند ارادت است و
ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی است و عقل نیز مضطر است که او چنان آید است
که بخواهد بصورت آن در روی پدید آید چون کشش خود خیر نباشد صورت آن پدید نیاید مگر وقتی که
در بلائی باشد که طاقت آن نمی دارد و کشش از آن بهتر داند پس این را فعل اخلاقی از آن گفتند

که در بدان بود که خیر او در نیز پیدا آید و اگر نه چون این بصورت پیدا آید همچون ضرورت نفس و دل و چشم
بر هم تدون بود و ضرورت آن بر دو و همچون ضرورت بآب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است
و حلقه های سلسله اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیای گفته ایم اما قدرت که در آدمی است بریده
اندکی از حلقه های آن سلسله است از اینجا که آن بر دو که بوی چیرست و آن خطائی محض است که تعلق آن بوی
بیش از آن نیست که او محمل و راه گزشت پس او را راه گذار اختیار است که در وی می آفریند و راه گذار قدرت
که در وی می آفریند پس چون درخت که بسبب آدمی جنبه و در آن قدرت و ارادت نیافریده اند
را محمل آن نشناخته پس این را بصورت هند را محض نام کردند و چون این را سبحانه و تعالی آنچه کند قدرت
او در بند هیچ چیز نیست بر وی آن را اختراع گفتند و چون آدمی بچین بود و بچنان که قدرت و ارادت
او با اسباب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود و فعل و مانند فعل خدای تعالی نبود تا آن را خلق و اختراع گویند
و چون او محمل قدرت و ارادت بود که بصورت در وی می آفریند مانند درخت نبود تا فعل او را اضطرار محض گویند
بلکه منتفی دیگر بود و برانی دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند و ازین جمله معلوم شد که اگر چه کار آدمی با اختیار
او است لیکن چون در نفس اختیار خود مضطرب است اگر خواهد و اگر نخواهد بدست او نیز چیرست نیست
فصل ۱۰ اما گوئی اگر چنین است ثواب و عقاب چرا است و شریعت برای چیست که بدست کس بر سر
چیرست بداند که این جایگاهی است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید گویند و در میان این صفتها
بسیار غرق شوند و ازین مهمله کسی خلاص یابد که بر وی آب بنوازد رفت اگر نتواند رفت باری ساحت
تواند کرد و بیشتر خلق سلامت ازین یافته اند که خود در این دریای نشسته تا غرق نشوند و عوام خلق خود
این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را بساحل این دریای گذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه
در دریای توحید نشسته بیشتر آن غرق شدند که ساحت نشناختند و باشند که نیز فهم آن ندانند که بیان نپذیرد
یا خود بخیر نشستن غرق شده باشند و طلب نه کنند و درین دریای غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او
میکنند و آنرا که بشقاوت حکم کرده است بجهنم از آن نگرند و آن را که بمعافیت حکم کرده است بجهنم حاجت نبود
و این همه جهل است و ضلال و سبب هلاک است و حقیقت این کار را شناسن هر چند که نشاید آن را در کتب
نوشتن اما چون سخن را اینجا کشید شد گفته آید بداند که این گفتنی ثواب و عقاب چرا است بداند که عقاب از آن
است که تو کاری زشت کردی کسی بر تو خشم گرفت و ترا با تمام عتوبت می کند یا از تو نداشتند و ترا بیکانها
خلعت میداد که این از صفات اوست و در است لیکن چون خلط خون یا صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه
کند از آن چیرست تو که کند که از بیماری گویند چون دار و غلبه گیرد از آن حالتی دیگر تو که کت که آن را به
صحت گویند و چنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی از آن کشتی تو که کند که در میان

جان افتد که ملاک توان باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم العضب قطعه من لانا گفت آن نه ششم است
 که توان را بر خود مسلط کرده که آن پاره آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت خشمش و
 نشاند نور ایمان همچنین آتش دوزخ را فرو نشاند تا گوید جزایه من فان نورک اطهار ناری دوزخ را ایمان
 مسدود کند و حدیث در میان نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد و بهر میت شود چنانکه پست از یاد بهر میت
 شود نار شهوت هم از نور عقل بهر میت شود پس از جای دیگر چیزی خواهند آورد برای تو هم از آن تو با تو خواهند
 داد انما ای اعمال که نزد ایکم پس تخم آتش دوزخ شهوت خشم است و آن با تو در درون است و اگر علم
 الیقین دانی می بینی چنانکه گفت کَلَّا لَوْ نَعْلَمُ لَوَلَّوْا عَنْكَ مُوَلَّوْا عِلْمُ الْيَقِينِ لَكِنَّ زُفْرًا لَّجَحِيمٍ
 پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری برود بیماری او را بگورستان برود خشم و انتقام در میان بهر صیفت
 و شهوت و لذت را بیمار کند و آن بیماری آتش تو گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش
 این جهان و حکم مجاز است چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بخود کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم
 در میان نه و جانب ثواب نیز همچنین میداند که مخرج آن دراز بود این جواب آن است که گفتی ثواب و
 عقاب چرا است اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز قهر نیست تا خلق را
 بسلسله قهر بهرشت برزند چنانکه گفت تعجب من قوم یقادیون الی الجنة بالسلاسل و کینه قهر نگاه دارند
 تا بدوزخ نروند چنانکه گفت انهم تنها فتون علی ان روانا اخذ بحجزکم چون پروانه خود را بر آتش میسوزانند
 و من کمتر شما گرفته ام و باین معنی گفتم پس بدانکه یکی از علته سلسله جباری او سخن پیغمبران است
 که از آن فهم تو تولد کند تا راه از نبی را می شناسی و از تجویف وی براس تو که کند و این معرفت و
 براس غبار از روی آئینه عقل فرو شود تا این حکم که راه آخرت گرفت بهتر است از راه دنیا دران
 بنماید و از این نمودن ارادت رفق راه تولد کند و از ارادت اعضا در کار آید که مخرآن است اگر
 خواهد و اگر نه و باین سلسله تر البقیه از دوزخ باز میدارند و بهرشت می برند و مثل اسبیا چون شبانه
 است که رفته گو سفند دارد و بر راست او مرغزاری سبز است و بر چپ او غاری که گرگ بسیار دران
 است پس این شبان بر کناره غار بایستد و چوب می جنب باند تا بضرورت گو سفند از براس چوب باز
 پس بهر جهت از جانب غار بطرف مرغزاری افتد و معنی فرستادن پیغمبران این است اما آنکه گفتی اگر
 بشقاوت حکم کرده چه سود دارد از زوجی سخن درست است و از زوجی باطل و این سخن درست
 سبب ملاک نیست چه نشان آنکه بشقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل او افکند تا بهر
 نکند و نکند و تا نرود و نشان آنکه بر کسی حکم کرده باشد که بگرسنگی میرد آن بود که این سخن
 در دل او افکند که اگر در ازل حکم کرده است که بگرسنگی میسر مزانان چه سود دارد دست بنان نبرد

و آن خور و تابیر و بصورت که بداند بدین نوعی حکم کرده است در چشم پاشیدن چه فائده باشد بخار و نامزد رود
 و آن را که سعادت حکم کرده است و از تعریف کند که آنرا که نتواند می حکم کرده است و بر زندگانی حکم کرده
 است بسبب آن حکم کرده است که او را تجارت و زمان خوردن دارد پس این حکم بهتر نیست بلکه
 با سبب است هر گاهی که برای کاری اندیشه اندازد سبب آن او را میسر میکنند آنکه بی سبب او را
 بآن کار میسر سازد و برای این گفت اعملاً فکل میسر لما خلق که توانا اعمال و احوال که بر تو میسر سازند بهتر
 بشارت عاقبت خود بر بخوان چون چند و کمتر بر تو غالب شد بدانکه این بشارتی است که می شناید
 که ترا سعادت امانت حکم کرده اند اگر تمام سبب و بطالت و عطالت کنی و اگر بطالت و عطالت بر تو
 غالب کرده اند این بهوده و دل تو افکنده اند که اگر در ازل بحمل من حکم کرده اند مگر از چه سود
 دارد ازین جانشور بهالت خود بر خوان و بدانکه این نشان آن است که برگزیده امامت نخواهی
 رسید و در جمله آخرت بدین قیاس کن **مَا خَلَقْتُكُمْ إِلَّا لَعْنَتُكُمْ إِلَّا لَكُنْفُسٍ وَاحِدَةٍ سَوَاءٌ**
فَعَمَلُكُمْ وَفَعَمَلُ الْفَعْمَةِ چون این حقایق بشنوی این بر سر نشکال بر خیز و توحید قرار گیر و معلوم
 شود که میان شرح عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزد کسی که او را چشم بصیرت کشاده کرده اند و بیش
 ازین اطناب نمیکنم که این کتاب چنین سخنان احتمال نمکند پیدا کردن ایمان و اگر که بنای توکل
 برالست بدانکه گفتیم که توکل مقرر و ایمان است یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آنرا دیگر
 او است و همه بوی است و این همه رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت و شفقت او در حق هر مورچه از
 پشه در کبر تا آدمی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر است و بدانی که عالم
 و هر چه در عالم است از کمال و جمال و لطف و حکمت پرورجی اندیشه کرده و از آن ممکن نبود و بدانی که هیچ
 چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هر چه اندیشه کرده است چنان میسباید که آفریده است
 و اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند و ایشان را کمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم
 سر موئی یا پر پشه نیست که نه چنان می باید یا که بهتر یا هم تر از پشه تر یا نیکوتر می باید این نیابند و بدانند که
 همه همچنان می باید که هست و آنچه زشت است کمال در آن است که زشت بود اگر نبودی ناقص بودی و
 حکمتی فوت شدی چه اگر زشتی نبودی مثلاً کس قدر نیکوی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص
 نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبود که کامل و ناقص باضافت توان شناخت
 چنانکه چون پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در تعالیت یکدیگر بود و مقابلت میان
 دو چیز بود چون دوی بر خیزد یکی گردد و مقابلت و آنچه بنابر مقابلت است باطل شود و بدانکه حکمت
 کار را بود که بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان بآن بود که حسرت در آن نباشد که او

حکم کرده است و چنان می باید که هست پس در عالم هر چه هست از بیماری و عجز بلکه معصیت و کفر
 ملاک و نقصان و درویشی و هر چه حکمتی است و چنان می باید که هست آن را که در ویش آفرید از آن بود
 که صلاح او در ویشی بود که اگر تو فکر بودی تنه شدی و آن را که تو فکر است نه چنین داین نیز دریای عظیم
 است همچون دریای توحید و بسیار کس درین خوف شده اند و این بسبب قدر پیوسته است که در شکار کردن آن
 رخصت نیست و اگر درین دریای غوص کنی سخن دراز شود اما سر جمله ایمان می این است و توکل را نیز باین
 حاجت است. پس اگر درین تحقیق توکل بداند که توکل حاجتی است از احوال دل و آن شره
 ایمان است بتوحید و بحال لطیف آفریدگار معنی آن حالت اعتماد دل است بر وکیل و استوار داشتن آن
 و آرام گرفتن بوی نادل در روزی نه بند و بسبب خلل شدن سبب غایب شکسته دل نشود بلکه بخند او ند
 اعتماد دارد که روزی باور سازد مثل این آن بود که کسی دعوی باطل کند تا تبیین و کیلی فراموش
 آن بپسین دفع کند اگر او را سبب صفت وکیل ایمان بود دل او بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود یکی آنکه وکیل عالم بود
 بوجه بیسیات یعنی تمام و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بدو چپین کی بقوت دل که دیر بود و دیگر
 بمصاحت زبان که کس بود که داند لیکن نمکند یا از بدلی یا کند زبانی و سوم آنکه شفق بود تمام بر وکیل تا هر کس
 باشد بزرگداشت حق او و چون این هر سه اعتماد دارد بدل ایمن بود و اعتماد کند بروی و از جهت خود
 حیل و تدبیر دریاتی کند همچنین هر که معنی نعم المولی و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد با آنکه هر چه هست همه بخدا
 است و هیچ فاعل دیگر نیست و باین همه در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و رحمت و غیاث چندان است
 که درای آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل خدای تعالی و حیل و تدبیر دریاتی کند و داند که روزی مقدر
 است و بوقت خود بوی رسد و کارهای او چنانکه در خور فضل و کرم خداوندی است ساخته گرداند باشد که
 این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بدلی باشد که بر اسان بود که نه هر چه آدمی یقین داند طبع او آن
 یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت و بی دارد و یقین میداند که خطا است چنانکه اگر خدا را می خورد
 کسی بجا نشسته که چنان شود که تواند خورد و اگر چه میداند که دروغ است و اگر خواهد که در خانه با مرده
 تنها بخسبند نتواند اگر چه یقین میداند که مرده چون جماد است و بر نمی خیزد پس توکل را هم قوت یقین باید و هم
 قوت دل تا آن اضطراب از دل برود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد
 دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل را علیه السلام ایمان و یقین تمام بود لیکن گفت ربّ ادرنی کیف
 تحیی الموات قال اؤکمه فوهم قال کلا و لکن لیطمینن قلبکم ط
 گفت یقین است لیکن نادل آرام گیر که آرام دل به خلیل و حسن باشد در ابتدای حال آنکه چون نهایت
 رسد دل نیست طبع یقین شود و او را باشد ظاهر حاجت نیاید و در حاجت توکل بداند

توکل برسد درجه است یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصوصت و کیلی و آنکه جلد و دوی و فصیح
و دیر و شفیق که برین باشد و دوی درجه دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هر چه بوی رسد خبر داد و نداند
چه اگر گرسنه شود و را بخاند و اگر ترسد در دوی او نزد آن طبع او باشد نه بکلفت و اختیار کند و این توکل باشد
که از توکل خود بی خبر بود و از مستغنی که بکسل باشد اما آن اول ملا توکل خود خبر بود و بکلفت و اختیار
خود را با توکل آورده باشد درجه سوم آنکه حال او چون حال مزده باشد پیش مرده شود و خود را مرده بیند
متحرک بقدرت ازلی نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت عتال باشد و اگر کاری پیش وی آید و جای بختند
چون کودک که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگر چه مادر را بخاند مادر خود داند و تدبیر کار او
کنند پس در مقام باز پسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هم اختیاری نبود و اگر ابتال و عا و دست
در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود و لیکن در تدبیر استیسا که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد
مثلا چون داند که عادت وکیل آن است که نا او حاضر نشود و بجل حاضر نکند و وضو مست کند اما بدان
سبب بجای آورد و آگاه بماند انتظار گردد تا وکیل چکند و آنچه رود و بماند وکیل بیند و احضار بجل نیز نرم از وی
بیند که از اشارت وی شناخته است پس کسی که در توکل درین مقام بود از تجارت و حرث و سیاب ظاهر که از
سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد لیکن با آن بهم متوکل بود و که اعتماد بر تجارت و حرث خویش
ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حرث بمعضود رساند چنانکه حرکات و سبب تجارت
بر آن براند و چنانکه در ابدایت آن داد پس این کارهای کند و آنچه بنیاد از خدای بیند چنانکه شرح آن
بیاید معنی لاجل و لا قوه الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود چون داند که قوت
و حرکت او هر دو با نیست بلکه با فریدگار است آنچه بنیاد از وی بیند و در جمله چون حالت کار با سیاب از نظر
وی بیرون شد تا هیچ چیز غیر از خدای تعالی نبیند متوکل بود اما اعلی تعالی است که ابو یزید بسطامی
گفته ابو موسی و علی بیگ و یازوی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگوئی گفتیم که مشایخ گفته اند که اگر از چپ
و راست تو همه مار و از دماغ باشد سر دل تو حرکت نکند گفت این سهل است لیکن پیش من آنست که اگر ایل و نوح
را همه در عذاب بیند و اهل بهشت را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمیز نکند متوکل نباشد اما آنچه
ابو موسی گفت اعلی مقامات توکل است و شراط آن نیست که حد رنگند که حدین رضی الله عنه باشند و سورا
مار نهاد و در آن وقت که در غار بود و او متوکل بود و لیکن هر اس او نه از مار بود بلکه از نمسری که مار بود
که مار را قوت و حرکت و لا حول و لا قوه الا بالله در حق همه بیند اما آنچه ابو یزید گفته است آن یاران
اشارت کرده است که اصل توکل است و آن ایمان و عزیز تر نیست و آن ایمان است بعد از حکمت و فضل
و رحمت که داند که هر چه کند چنان می باید که می کند پس باین معنی میان عذاب و

نعمت فرقت نکند پس اگر در این اعمال توکل بداند که همه معاملات دین بر سه سلسله است که هر دو حکم و حال
و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل ماند و باشد که کسی تحصیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا
بگذارد و با اختیار و بی هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فرودارند و از مار و کژدم و شیر و گریز و اگر بمبار
شود و در و نخور و این همه خطا است که همه بر خلاف است و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف
شرع باشد بلکه خسته بار آدمی یا در بدست آوردن مالی باشد که ندارد و یا در نگاه داشتن آنکه دارد یا در دفع
ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ازاله ضرری که حاصل آمده باشد و توکل در سه سلسله است ازین حکمی دارد و
این چهار مقام را باید شرح باید کرد مقام اول در کسب جلب منفعت و این بر سه وجه بود اول آنکه
سنتی از سنت الله دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید قطعا دست برداشتن آن از جنون بود و از توکل
چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در میان نهند تا خدای او را سیری دهد یا طعام را حرکتی دهد تا بداند آن او
رود و کسی نکاح و محبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیا فرزند و پندار و کمال توکل است و این عاقبت بود
بلکه هر سبب که قطعیت توکل در آن معلوم و در آن نیست بلکه بعلم و حالت است اما علم آن است که بداند
که دست و طعام و قدرت و حرکت و در آن و در آن همه خدای تعالی آفریده است و اما حال آن است
که اعتماد و دل او بر فضل خدای بودن بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام
کسی غصب کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود در آفرینش و نگاه داشت آن نه بر حول و قوت خود
در وجه دوم اسبابی که قطعی بود لیکن در غالب مقصودی آن حاصل نیاید و بنا بر ممکن بود که بی آن حاصل
آید چون برگرفتن ناز و در سفر و ازین نیز دست برداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه
و سلم و سیرت سلف است و لیکن متوکل آن بود که اعتماد و دل وی بر خدا و نبود که با شک که آن ناز و سیرت
بلکه اعتماد و آفریننده و نگاه دارنده آن بود و لیکن اگر بی ناز و در میان رود و در او بود و از کمال توکل باشد
نه چون طعام نا خوردن بود که آن از توکل نیست لیکن این کسی را روا بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه
چندان قوت کسب کرده باشد که اگر بایستگاری نباشد بود و نتواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند
کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که با وی ازان خالی نبود که طعام از جایی که غلغله ندارد پس
آید ابراهیم خواص از متوکلان بود و باین صفت بودی و در یادیه شدی تنهایی زاده اما همیشه سوزن
و ناخن بر دلو و دلو بودی که این از اسباب قطعیت چه آب بی دلو و جبل از چاه بر نیاید و
در میان دلو و جبل نباشد و چون جامه دریده شود و چسبندگی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین
اسباب ترک آن گفتن نبود بلکه بآن بود که اعتماد و دل بر فضل خدای تعالی بود و نه بر آن پس اگر کسی
در غاری نشیند که رنگد از هیچ خلقی آنجا نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل می کنم این حسام بود

و خود را ملاک کرده باشد و سنت الهی را نباشد و این همچون توکل بود در خصوصت که بجل نزد وکیل بنزد و از
 عاوت او دست نه بود که بی تحمل سخن نگوید یکی از زناد و روزگار گذشت از شهر بیرون رفت و در غاری نشست
 و توکل کرد تا روزی بوی رسید که هفت برآمد و بهلاک نزدیک شد و پنج چیز پیدا شد و حی آنکه بر سون آن روزگار
 که او را بگوید که بغیرت من که تر روزی ندیم تا بشهر باز نزدی و در میان خلق نه نشینی چون بشهر آمد در جاهای
 چیزی آورد و نزد دل او چیزی افتاد و حی آنکه خواستی که نزد خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده
 خود از دست بندگان دیگر دهم و دستوارم از آنکه دست قدرت خود و همچنین اگر کسی در شهر بنیان شود در خانه
 و در بسند و توکل کن این حرام بود که نشاید که از راه سببناقصی بریزد اما چون در نه بسند و توکل بنشیند
 رو بود بشهر طر آنکه همه چشم وی بر او بود که تا کسی چیزی آورد و همه دل او با مردم نبود بلکه دل بخداست
 مقالی دارد و عبادت مشغول شود و حقیقت شناسد که چون از راه اسباب بجهلی برنجاست از روزی
 در نماند و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگیرد و روزی او را طلب کند و اگر از خدا
 سوال کند تا او را روزی ندهد گوید ای جابل ترا بیا فریدم که روزی ندیم این هرگز نبود پس توکل
 بان بود که از راه اسباب برنجیزد و آنگاه روزی از اسباب نه بیند بلکه از سبب اسباب بیند که همه روزی
 خدا می خورد و لیکن بعضی بذلت سوال و بعضی برنج انتظار چون بازگان و بعضی بکوشش و رنج
 چون پیشه دران و بعضی بغیر از این چون صوفیان که خشم بخدای تعالی دارند و آنچه با ایشان رسد از حق
 ستانند و خلق را در میان نه بینند درجه سیوم اسبابی که نه قطعی باشند و نه در غالب آن حاجت بود بلکه
 آن از جمله چله و استقصا شناسند و نسبت آن با کسب همچون نسبت فال و افنون و دواع بود با بیماری
 که رسول صلی الله علیه و سلم متوکلان را وصفه بآن کرد که افنون و دواع نمکنند نه بآنکه کس نمکنند و از
 شهر بیرون شوند و بیادیه روند پس دین مقام سمرقته است توکل را اول درجه خواص که در بادی میگشت
 بی زاد و این بلند تر است و این بدان قوت بود که اگر ستم میباشند یا گیاه می خورد و اگر نیا بدردن نیست
 باک ندارد و بداند که خیر او دران است چنانکس که زاد بگیرد و نیز ممکن است که از وی باز ستانند تا بسیر
 احتمال نادر همیشه در راه بود و از ان حذر واجب نیست مرتبه دوم آن است که کس نمکنند لیکن در بادی نیز
 نزد بلکه در شهری در سجده می باشد و چشم مردم ندارد بلکه با طاعت ایزد تعالی دارد مرتبه سوم آنکه کس
 بسیر دن رو و لیکن کسب نسبت و ادب شریع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و چله
 و تدبیرهای باریک و استناد در دست آوردن رزق حذر کند و اگر چنین اسباب مشغول شود
 در درجه کسی بود که افنون و دواع کند و توکل نبود و دلیل بر آنکه دست بداشتن از کسب
 شرط توکل نیست آنست که صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و از این درجه هر چه حال محروم نبود و چون

خلافت قبول کرد و زنده جلوه برگرفت و باز ارفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر
عیال خود را صلاح گذارم و دیگران را زودتر صلاح گذارم پس و اوقتی از بیت المال پدیدارند آنگاه روزگار حلیه
بخلافت داد پس توکل او بآن بود که بر مال خالص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایه خود ندیدی بلکه
از حق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان دورتر نداشتی و در جمله توکل بی زهد راست نیاید پس در
شرط توکل است اگر چه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر خدا پیر چند بود و از متوکلان بود گفت پیش از سال
توکل پنهان داشت هر روز بازار دیناری کسب می و بیک قیاط از آن بگرمایه نشدی بلکه جمله بصدقه
دادی و حبسید و حصو را و در توکل سخن گفتی و گفتی شرم دارم که در پیش او حدیث مقامی کنم که آن مقام او
است اما صوفیان که در خانقاه بنشینند و خادمان بیرون روند توکل ایشان ضعیف بود و چون توکل
کسی که کسب می کند و آنرا شرط بسیار بود تا توکل بآن درست آید اما اگر پیش تو بنشیند این توکل نزد
بود لیکن چون جای معرفت شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بآن بود اما اگر دل را بآن
التهات نبود همچون توکل مکتب است باشد و اصل آن است که چشم بر مردم ندارد و بر هیچ سبب اعتماد
نکند مگر بسبب الاسباب خاص سیگه حضرت ایدم و صحبت من راضی بود لیکن او را بگذاشتم نباید که
دل من بروی اعتماد کند و آرام گیر و توکل من ناقص شود احمد جنبل فرمودی داشت شاگرد را میفرمود
ما زایده از تو را چیزی باورید و دانستند چون بیرون شد احمد جنبل گفت ادبی او بر که بستاند گفت چرا
گفت آنوقت در باطن خویش طمع آن دیده بود از آن است که چون طمع گسته شد بستاند و در جمله توکل
مکتب آن بود که اعتماد او بر سرمایه خود نشان آن بود که اگر بذر و نندول او نگرود و نویسدی از زرق
پیدا نیاید که چون اعتماد بر فضل خدای است و آنکه از جای که او طمع ندارد پدید آورد و اگر سبب او آن
بود که خیر او در آن باشد به علاج بدست آوردن این حالت به بد آنکه این سخت عزیز جالیت که کسی به
بضاعتی دارد و اگر بذر و دنیا بزیان آید دل او بر جای ما باشد لیکن اگر چه عزیز و نادر بود و محال نیست این
بآن بود که بآن و یقین حاصل آید بکمال فضل و رحمت کمال قدرت با بدانکه بسا کس به یار و یار و یار و یار
هست که سبب هلاک آن کس است پس خیر و هلاک شدن آن بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باشد
که بنده شب اندیشه کاری می کند که هلاک او در آن باشد و خدای تعالی از فوق عوش بنظر عنایت بوی
نگرد و آن از وی صرف کند با داند و بگمین بر خیزد و گمان بدی بر دکان که کرد و چرا که و این قصه
بود که همسایه کرد و این علم کرد و خلاص کرد و آن خود رحمت خدای بود که باور رسیده باشد و ازین بود
که عسمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که با داند و در پیش بر خیزم یا تو را که ندانم که خیر در کدام است
و دیگر آنکه بدانکه بسم درویشی و گمان بد یقین شیطان است که الله یطعن یعدی الله یطعن

بر این توان دست بلکه بحقیقت نفس و نیز عیال و است اگر قوت صبر ندارد و بر سر بسته و مضطرب خواهد کرد و او را ترک
 کسب توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و توکل رعنا و بدیم ترک کسب را و بود پس فرق بین ایشان
 نیست که خود را بقهر بگرستند و دشمن را و او را عیال را و او را بنود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود
 اگر چه کسب نکند با بزرگ وی ظاهر بود که چنانکه کدوک که در جسم ما در عاجز است کسب روزی او از
 راه ناف بوی میرساند چون پیران آید از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خود وقت خود و ندان
 را بیا فرید و اگر مادر و پدر بپرند و تیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را بیکو میباشند
 همان شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت کردن بر تیمم در دل خلق پیدا آید همین اذن مشفق یکی بود و
 دیگران با او باز گشته بودند چون مادر رفت هرگز کس را شفقت را بگنجت چون بزرگ نرسد او را قدرت
 کسب داد و بایست آن را بروی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد و شفقتی که بروی موکل است چنانکه مادر تیمار
 او میداشت شفقت خویش اگر این بایست از وی برگردد تا از کسب خود تیمم شود و روی بتقوی آورد و همه
 دلها را از شفقت وی پر کند تا همه گویند این مروت بخدای مشغول است هر چه بهتر و شیکو تر با و باید داد پیش
 از آن مشفق بروی خود تنها بود اکنون همه خلق بروی شفقت بر ند چنانکه بر تیمم اما اگر کس تواند کرد و بر طاعت
 مشغول شود این حالت شفقت در دلها پدید نیاید و او را توکل و ترک کسب را و بنود که چون نفس خود
 مشغول است باید که تیمار خود را در پس اگر روی بخت آورد و از خود تیمم شود آنگاه خدای تعالی دلها را
 بروی رحیم و مشفق گرداند و بدین بلیاست که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس
 هر که در این تدبیر کیم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و مملکت چون تدبیر کرده است و چگونه
 بکمال نهاده است بصورت او را این آیت مشاهده شود که گفت و مملکت من ذاب الله فی الامم ضل الاصل
 الله عز وجل و بدانند که مملکت ایشان زیبا تدبیر کرده است که هیچ کس ضائع نماند مگر بنا و آن نیز از آن
 باشد که خیر او را در آن بودند اما کما و کسب دست بداشت چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشند نیز باشد که بنا در
 ضائع ماند و ملک شود حسن بصری که این حال مشاهده بدید گفت خواهم که اهل بصره همه عیال من باشند
 و بیکه اندم بدیناری بود و در سب بن الورد گفت اگر آسمان آسمان زمین و زمین سوز و من در خود
 اندوه روزی خود تیمم ترسم که شرمک باشم و خدای تعالی حواله زرق با همان کرده است تا بدینند
 که کس را بدان دست رس نیست جماعتی نزد جید شدند گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر
 سید اندک کجاست طلب کند گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر داند که شما را فراموش کرده
 است بیا بدین دهید گفتند توکل کنیم و بگیریم تا خود چه بود گفت توکل بزدایش شک بود گفتند
 پس جلد چیست گفت دست بدیشان از حیلت پس بحقیقت ضمان او را در زرق کفایت است

هرگز روزی باید روی بوی از دین مقام دیگر در توکل نگاه داشتن و از خوار است به اندک هر که
 کیسایه کفایت خود بنهاد از مقام توکل بنفینا و که سبب خجسته و اعتماد بر سبب نظام کرد که هر سال مکرر شود
 اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام چند آنکه سیر شود و از جامه چند آنکه پوشیده شود و توکل و فاکر
 اما اگر بقدر پسر و از خوار کن خواص گویند که توکل باین بطل نشود مگر که زیاده کند و سهل شتری میگوید از خوار
 توکل را بطل میکند چند آنکه باشد ابوطالب میگوید اگر از چهار روز زیاده شود توکل باطل شود چون اعتماد
 بر از خوار نکند حسین مغازل از مریدان بشتر حاجی بود گفت یکروز مردی کهل نزد یک آموخته بشتر حاجی یک گفت
 سیم من داد و گفت باین طعام خر بر چه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از وی نشنیده بودم طعام میاوردم و یک و بخور
 و هرگز ندیده بودم که کسی طعام خورده بود چون بخوردند بسیار از آن طعام بماند پس آن مرد کهل باقی بهم
 گرفت و برداشت و برشت و مرا عجب آمد که بی دستور و چنین کرد بشتر حاجی گفت عجب آمد که گفتتم آری گفت
 این فتح موصی بود و امر و از موصی بر نایب مآئده و طعام برگرفت تا مار یا میوز که چون توکل درست شد
 از خازن بماند و پس حقیقت است که صل توکل اهل کوناه است و حکم این است که برای خود از خوار نکند
 پس اگر کند و مال در دست خود چنان داند که در خزانه خدای تعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل شود و
 این که گفتیم حکم و تنهاست اما میل با آنکه کیسایه بنده توکلش باطل نشود مگر که از کیسایه زیاده کند و رسول
 صلی الله علیه و سلم برای عیال و ضعف لای ایشان کیسایه بنهادی و برای خود از با داتاش با نچه نگذاشت
 و اگر نگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بودن آن در دست می و در دست دیگری نزد می همه رویی
 بودی لیکن خلق را با موخت بر درجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت
 و در جامه او دو دینار بیاقتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت دو دینار بود و این دو وجه را بختل است
 یکی آنکه خود را بجزدی نموده باشد به طلبس و این دو دینار بود از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه به بیس نکرد
 باشد لیکن از خوار از نقصان درجه آورد و در آن جهان چنانکه نشان دو دینار بر روی از حال نقصان
 کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب
 چهاردهم بود و اگر یک خصلت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامه زستان زستان دیگر را
 بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را و گفت شما هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاه داشتن جامه
 از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف در آن نیست که کوزه و سفره و سبوی و طهره و آنچه بر دوام بکار آید
 از خوار آن رواست که سنت آید بآن رفته است که هر سالی نان و جامه پیدا آید از وجهی دیگر اما هر سالی
 این خورز پیدا نیاید و سنت خدای را خلاف کردن روا نبود اما جامه تابستانی در زمستان بکار نیاید

اگر کسی چنان بود که اگر از خاک گشت دل و مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت و از اذخار اولی تر
 بلکه اگر چنان بود که دل او آرام نگیرد و بگذرد و فکر مشغول نتواند بود مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت از این
 بیاید و از آن اولی تر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دل است تا بدکرت حق تعالی مستغرق بود
 و بعضی از دلها چنان است که بودن مال او را مشغول دارد و در ویشی ساکن بود و این شریف تر بود و
 بعضی آن باشد که بی قدر کفایت گشته و این کس را ضیاع اولی تر اما اگر بی زیادتی و بخل ساکن نباشد این دل
 نه از جمله دلها می ایل دین است و این خود در حساب نیاید مقام سوم شناختن سبب در دفع ضرر
 بدانکه هر سبب که قطعی یا غالب است از راه آن بر خاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه بسند
 و فضل بزند تا زود کالابر توکل باطل نشود و اگر سلاح برگردد و از خشم خدایت بچنین و اگر جبر برگردد و تا در راه
 سر نیاید بچنین اما اگر سپهر خور و مثلثا تجارت باطن غالب تر شود و اثر سر ماکتر بود این چنین سبب دقیق
 ناقص توکل بود همچون دانغ و افسون اما هر چه از اسباب ظاهر است دست داشتن آن شرط نیست برای نزد
 رسول صلی الله علیه و سلم آمد گفت شتر را چه کردی گفت بگذر شتم توکل کردم گفت ببنده توکل کن اما اگر
 از آدمی بخی رسد احتمالی کردن و دفع آن ناکردن از توکل است چنانکه حق تعالی گفت وَ دَعَا لَهُمْ
 وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ كَذَبُوا لَهُمْ مَا أَذِيقُوا عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ يَوْمَ يَكُونُ
 اما اگر رنج از بار و کثرت و وسایل بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس هر که سلاح برگرفت در حذر کردن
 دشمن متوکل بآن بود که اعتماد بر قوت و سلاح کند و چون در خانه را قفل بر بندد و اعتماد بر قفل نکند که بسیار
 قفل باشد که دزد را دفع کند و نشان متوکل آن بود که اگر بچانه رود و کالادز برده باشد را رضی بوقضای
 حق تعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود و بزبان حال گوید قفل نه برای آن می نهیم تا قضای تو دفع
 کنیم لیکن ناست شتر را موافقت کنیم با خدا یا اگر کسی را برین مال مسلط کنی رضیم بیکم تو که ندانم که این برای روزی
 دیگری آفریده و تجارت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه بسند و چون یازاید و کالادز
 خانه نه بسند و رنجور شود فائده وی است که بدانند که توکل او درست نیست و آن عثوه بود که افش او را
 میداد اما اگر خاموش باشد و گنگد باری درجه صبر بیفت و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد
 استقصا کند از درجه صبر نیز سفیاد و بدانند که نه از صابران است و نه از متوکلان نمایری دعوی در باب
 کند و این فائده تمام باشد و اگر که از دزد چال مانده سوال اگر کسی گوید که اگر این محتسج نبود سه
 درستی و گناهدشتی چون گناه دشت برای حاجت و بر دزد چکوت ممکن گردد که رنجور نشود و جواب
 است که باین ممکن گردد که تا خدای تعالی با او داده بود و گمان می برد که خیر او در آن است که این
 با او بود و نشان این خیر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون خیر او در آن بوده است که با او

نباشد و نشان این آنکه از وی باز نهند پس بخیر خود در هر دو حال شاد باشند و ایمان آوردند بآنکه خدای تعالی
 نکند در حق او الا آنکه خیر وی بود و خیر خود نداند خداوند بهتر و اند چون بیماری که پدر طیب شفق دارد اگر او را
 طعام و گوشت دهد شاد شود و گوید اگر نه آنست که آتش تدرستی می بیند ندای و اگر گوشت باز گیرد شاد شود
 و گوید اگر نه آنست که میداند که زیان میدارد باز مگر فتنی و تا این ایمان نباشد توکل درست نیاید و حدیثی فی الصل
 بوده آداب متوکل چون کالاف در بر و بد آنکه متوکل باید که شل و بن بگردد و اول آنکه اگر چه
 در بیند و استغضا نکند و بنده بسیار بر نهند و از همایگان پاسبانی نخواهد لیکن آسان فرایند و مالک بن
 و نیار رشته بر در خانه بیتی و گفتی اگر بسبب یک نبودی رشته نیز بنستی چه دهم آنکه هر چه داند که نفیس بود
 و در فلان خرین بود و در خانه نهند که آن سبب غیب دزد بود در محضیت میفرمود مالک بنار را زکوة و مستان
 پس از آن باز فرستاد که باز گیر که شیطان و سواس در دل من می افکند که دزد ببرد و خواست که او را
 و سواس بود و دزد در محضیت افتد چون ابوسلمان دارائی این بکشید گفت این از ضعیف و حقین
 است او در دنیا ندامت او را از آن چه اگر دزد ببرد و این نظر تمام تراست به سوم آنکه چون بیرون آید
 نیست کند که اگر دزد ببرد او را با دو بجل است تا نباشد که دزد در ویش بود و حاجت او بر آید و اگر تو را بگوید
 باین سبب باشد که مال دیگری نذر دو مال او فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود و هم بر دزد
 و هم بر دیگر مسلمانان دید آنکه ما برین نیت قضای خداست تعالی بزرگوار و او را ثواب صدقه حاصل آید بجای
 در می بفرستد اگر ببرد و اگر نبرد او نیت خود کرد چنانکه در خبر است که کسی با زن در صحبت غل نکند و شوم
 بنهد اگر فرزندان آید و اگر نه او را نذر و غلامی بنویسند که در راه خداست تعالی جنگ کند تا او را بکشند و این ابن
 بود که او آنچه بروی بود بگوید اما اگر نذر نذر بودی خلق و حیات وی بوی بوی بنودی و ثواب و عقاب
 وی بر فعل وی بودی چه چهارم آنکه اند و بگین نشود و بداند که خیر بود و آن بود که ببرد و اگر گفته
 باشد که در سبیل خدای تعالی کردم آنرا طلب نکند و اگر با وی باز دهنند نستاند و اگر باز بستاند ملک او
 بود که بجز و نیت از ملک او نبرد لیکن در مقام توکل محبوب بنود این عمر را شتری بذر دیدند طلب
 کردند از آن بماند انگاه گفت فی سبیل الله و سجد و آمد و نماز میکرد یکی بسیار که شتر فلان جای است
 تعلیم در پای کرد که طلب کند پس گفت استغفر الله و نشست و گفت که گفته بودم در راه خدای اکنون
 گرد آن کردم و یکی از شیوخ میگوید برادر وی را در خواب دیدم در پیشت لیکن اند و گفتم چشم چرا
 اند و گفتمی گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد ماند که مقامات عظیم من نمودند در طبعین که در پیشت
 مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم نه آنکه او را باز گردانید که این کسی راست که سبیل را ندیده بود
 گفته سبیل را ندانم کدام است گفت تو گفتی که فلان چسبید و سبیل خداست انگاه پس خبری و چه اگر تو

تمام کردی این نیز تمام بود و اندی و یکی در یک از خواب بریدار شد عیالی نزد داشته بود ندیکی از بزرگان
عابدان آنجا بود او را بآن شهرم کرد پس عابد خداوند عیالی را بخانه برد گفت ز چند بود چند آنکه گفت زر بود
و او چون بیرون آمد شنید که عیالی او یکی از بزرگان او بنیازی برگرفته است با و گشت و زر بوی باز برد
هر چند گفت قبول نکرد گفت این در نیت خود در سبیل خدای کرده ام با خبر بفرمود تا جمله بدرویشان داد و
بچندین پیش از آنکه کسی نان بیرون نماند و بیرون رفتی رفته باشد سلف کرامیت داشتند از بخانه باز
بودن و خوردن و بدرویشی دیگر داده اند به چشم آنکه برود و ظالم و عای بد کند که این چشم
نوکلی باطل شود و چشم زنده که هر که برگرفته است ناسف خورد زنده نبود ریح خشم را پس برودند که چند نفر از مردم
از نزد گفت من دیدم که می بردند گفتند چرا نگذاشتی گفت آنچه من در آن بودم از آن دو ستر پداشتم
یعنی در نماز بودم پس بروی و عای بد کردند گفت مکیند که من او را بخل کردم و بصدقه بوی دادم
و یکی را گفتند ظالم خود را و عای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است نه بر من و او آن شرکافیت بود و زیادتی
بر روی نتوانم نهاد و در خبر است که بنده ظالم خود را و عای بد میکند و بد میگوید تا حق خود بتامی قصاص
کند و بود که ظالم را بروی چیزی بماند ششم آنکه باید که برای درو اند و لیکن شود و بروی شفت برود
که معصیتی بروی رفت که در غدا بآن گرفتار خواهد شد و شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست و آن
نقصان که در مال افتاد و در دین نیفتاد که اگر اندوه آنکه کسی معصیتی را بحال داشت دل را مشغول نکند از
نصیحت و شفقت خلق و دست داشته بود فضیل پس خود علی را دید که کالاش دزدیده بود و بدو سیکر است
گفت بر کالای سیکری گفت نه بر آن سبکین میگیم که چنین کاری کرد و در قیامت او را هیچ حجت نبود مقام
چهارم در علاج بیماری و از است ضرری که حاصل آمده باشد بد آنکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون
علاج گرگی زبان و علاج تشنگی یاب و علاج آتش که بجای افتد بآب که بر آن زنی پس دست داشتن
این علاجها از توکل نیست بلکه حرام است دوم آنکه قطعی باشد و نه قطعی لیکن محتمل بود که اگر کند چون افشون
و داغ و فال و شرط توکل دست بد داشتن این است چنانکه در خبر است که کردن اینها نشان هتفصا بود در
اسباب و عتقاد کردن بر آن و قویترین این داغ است انگاه افشون و ضعیفترین فالست که آن را طبره گویند
سوم بیان این هر دو درجه است آنکه قطعی بود لیکن غالب نم بود چون قصد و حجامت و غسل خوردن و
علاج گرمی سردی کردن و علاج سردی بگرمی دست بد داشتن این حرام نیست لیکن شرط توکل نیز نیست
و در بعضی از احوال بود که کردن از نا کردن اولتر بود و در بعضی نا کردن اولی تر و دلیل بر آنکه شرط توکل
ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه و سلم فعل او است اما قول او آنکه گفت ای بنده گان خدای دار
کار دارید و گفت هیچ علت نیست که نه آنرا داروی است گم رنگ لیکن باشد که دانند و باشند که ندانند

و پرسیدند که دار و دافنون قدر خدای بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود گفت هیچ قوم از ملائکه نگذشت
 که نگفتند است خود را بحاجت فراموشی گفت هفدهم و نوزدهم و بیست یکم ماه حجامت کنید که نباید که غلبه خون
 شمارا بپاک کند و بگفت خون سبب بپاک است بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون
 کند و میان آنکه ما از جامه ایشان از خانه فرو کشد که این همه سباب بپاک است و ترک این شرط توکل نیست
 و گفت حجامت بر شبیه هفدهم ماه علت یک ساله برد و این در خبری منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ
 را مقصد فرمود و علی صلی الله علیه و آله را چشم در درو کرد و گفت ایان مخور یعنی رطب و از این بخور یعنی درق چغندر
 بکشتک بخور و صهیبا گفت خرمی خوری و چشم در درو گفت بد دیگر جانب ایشان می خورم بخندید با فضل وی
 آن است که هر شوی سر سه در چشم کردی و در هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دار و خوردی و چون آدمی
 سر و بد را آدمی در سر خفاشی و چون جای ریش شندی خابران نهاده وی و وقت بودی که خاک بر کردی
 و این بسیار است و طبیبی که نامی است که حج کرده اند و موسی علیه السلام را علتی پیدا آمد بنی اسرائیل
 گفتند داروی این فلان چیز است گفت دار و مکنم تا او خود عافیت دهد آن علت و از نشانه گفتند داروی
 این معروف و مجرب است و در حال به شود و گفت نخواهم علت باند و حی آمد که بغزت من که تا دار و مخوری نیست
 نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی در دل او افتاد و حی آمد که تو خاکی که حکمت من توکل خود باطل کنی منفعت نماند
 دار و که نهاد خرم و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف و حی آمد بوی که گوشت خور و شیر و قومی که کردند از شر
 فسر زندان ایشان پرسول آن روز کار و حی آمد که بگوی تا زنان ایشان در آبستی نهی بخورند و سر زند
 ایشان نیکو آیند و آبستی نهی بخورند و در نفاس طبیب پس ازین جمله معلوم شد که دار و سبب شفا
 است چنانکه آن آب سبب میری است و همه سبب سبب الاسباب است و در خبر است که موسی علیه
 السلام گفت صلی الله علیه و سلم یارب بیماری از کسیت و شفا از کسیت گفت هر دو از من است گفت پس
 طبیب بجه کاری آید گفت ایشان بدان اند تا روزی ازین می خورند و سببندگان مراد دل خوشی می دهند
 پس توکل درین نیز بعلم و بحکمت که اعتماد بر کرد فرید کار دار و کسند بر دار و که بسیار کس دار و خوردند
 و بپاک شدند و فصل بیست و یکم در غایت عادت است گروهی را لیکن کردن آن از توکل بیفکنند بلکه
 از آن خود نهی آمده است و از افنون نهی نیست سبب آنکه سخره خلق با کس جراحی با خطر است و از سرایت
 آن بیم بوده چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز خپان ظاهر نیست که منفعت حجامت و چیز دیگر بجای
 آن بایستد عمران بن حصین را علتی افتاد و گفتند دافع کن نکرد چون احلاح کردند بگردانگاه گفت پیش
 ازین نوری میدیدم و او آدمی شنیدم و ملائکه بر من سلام میکردند تا این دافع کردم آن همه از
 عن در حجاب شد انگاه و توبه و استغفار کرد انگاه با مطرف بن عبد الله گفت پس از مدتی

خدای تعالی آن کرامت بن باز داد پس اگر در آن نکته دار و ناخوردن در بعضی احوال فاضل تر است و آن
 منی گفت رسول صلی الله علیه و سلم نبود آنکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد کسی گوید اگر این
 کلامی بودی رسول صلی الله علیه و سلم دار و نخوردی پس این اشکال بآن برخیزد که بدانی که ناخوردن دارد
 را شش سبب بوده اول آنکه آن کس که شفت بود و دهنش بسته باشد که ابل رسیده است و ازین بود که با جلدی
 رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت ای فضل ما را دیدن آن کرم که خود خواهم
 چه بودیم آنکه بیماری بخوف آخرت مشغول بود و دل علاج ندارد چنانکه ابو الدرداء گفتند در بیماری که از چه
 می نالی گفت از گنا مان گفتند چه از تو داری گفت رحمت خدای تعالی گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا
 طبیب بیمار کرده است و ابوذر را رضی الله عنه در چشم بود گفتند علاج کنی گفت شغل دارم از این مهتر و مشال
 چنان بود که کسی را پیش علی می برود و میگوید که کسی او را گوید نان منی خوری گوید چه پروای منی اگر سنگی
 است این طعن نباشد و کسی که نان خور و مخالفت او نمود و این متغیر همچنان است که سهل را گفتند قوت
 چیست گفت و کرمی و قیوم است گفتند ترا از قوم منی پرسیم گفت قوام مکنم گفتند از غذای پرسیم گفت غذا را
 است گفتند از طعام تن منی پرسیم گفت دست از تن بدار و بصاف تسلیم کن بد سوم آن باشد که علت
 مزمن بود و نزدیک بیمار آن داروی وی چون امسوز بود که منفعت آن نادر بود و کسی که طبیب ندانده
 به بنیترین دارو و چنین نکرده و هیچ ندیده قصد کردم که علت خود را علاج کنم نگاه اندیشیدم کردم که
 عاود می شود و گذشته گان با طبیبان بسیار در میان ایشان همه میروند و طبیب سود نداشت ظاهر است
 که او طبیب را از اسباب ظاهر نمی شناخته است چهارم آنکه بیمار خواهد که بیارزشی را عمل شود تا ثواب بیماری او را
 منی باشد و ناخوردن بصبر بپایند که در خبر است که خدای تعالی بنده را ببلا بپایند چنانکه زرباکش
 از ما بزرگس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس باشد که تباها بیرون آید و سهل دیگران را دارد
 پس بروی و خود ملتی داشت و دار و نکر وی و گفتی نماز نشسته بار خا بر بیماری فاضلتر از نماز
 بر پا بندستی به چنینم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن شود که در خبر است که نپ
 در بنده آویزد تا نگاه که ویران گناه پاک گرداند که بروی هیچ گناه نبود و چنان که بزرگ هیچ کرد و نبود
 و عیسی علیه السلام گفته که عالم بود هر که در بیماری و مصیبت درین و مال شاد نبود باید کفارت گناه
 و موسی علیه السلام در بیماری که نسبت گفت بار خدا یا رحمت بروی کن گفت چگونه رحمت کم بروی در
 چیزی که رحمت بروی بآن خودم کرد چه گناه او را کفارت باین کنم و درجات او باین زیاد کند کنم
 پویشتم آنکه بدانند که تنزدستی سبب بطرد و غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا باز سر
 مخالفت نمود و هر که بوی چیزی خوار نشد باشد همیشه شنبه کند او را به بلا و بیماری و ازین گفته

که موسی خلی نبود از سه چیز درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی گفت بیماری بندگان است
و درویشی زندان من در بند و زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی بعصیت کند عافیت
در بیماری بود علی رضی الله عنه قومی را دیدار آسته گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر
روزی که معصیت نکنیم عید ما است یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت
نکنیم بعافیت بلقی و اگر کسی که را بیماری است صعب تر از آن و گفته اند که فرعون و عوی خدای اذان کرد
که چهار صد سال بنزیت که او را نه در دسری بود و نه تنی و اگر او را یک ساعت شقیقه بگری پیر و ای آن فصول
نبودی و گفته اند که چون بنده یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای خافل چند بار رسول خود
بتو مرستادم و سود داشت و گفته اند که بنده نومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوئی
یا زبانی رسول صلی الله علیه و سلم زنی را خارج خواست کرد گفتند او را هرگز بیماری نبود و پنهان شدند که این
نشانی است گفت نخواهم او را و یک روز حدیث صدراع میگردا عیابی گفت صدراع چه بود مرا هرگز بیماری
نبوده است گفت دور شو از من هر که خواهد که در یکی از اهل دوتخ نگردد و در وی نگردد و عاثره رضی الله عنها
پرسید که یا رسول الله هیچ کس را در جبهه شهیدان بود گفت باشد کسی که در روزی بیست بار بزرگ یاد آورد و شک
نیست که بیمار از مرگ بیند یا او در پس باین اسباب گروی علاج نکرده اند و رسول صلی الله علیه و
سلم باین محتاج نبود و علاج اذان کرد و در جمله حذر از اسباب ظاهر مخالفت توکل نیست عمر رضی الله
عنه بشام میرفت خبری رسید که آنجا طاعون عظیم است گروی گفتند نزدیم و گروی گفتند از قدر حذر
نکنیم عمر گفت از قدر خدای اعم بقدر وی گریزم و گفت اگر یکی از شما را دوادی بود یکی پر گیاه و یکی شک
بهر کدام که گو سفند بود بقدر برده باشد پس عبدالرحمان بن عوف را طلب کرد تا او چگوید او گفت من از
رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفت چون بشوید که جانی و با است آنجا روید و چون آنجا باشید
بیرون مایید و مگریزید پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه برین اتفاق کردند اما منی از
بیرون آمدن اذان است که اگر تندرستان بیرون آیند بیماریان ضائع مانند و ملاک شوند و انگاه چون هوا
در باطن اثر کرد و بیرون آمدن سود ندارد و در بعضی از اخبار است که اگر بچین ازین همچنان است که کسی از
مصاف کافر بگریزد و مانند این آبست که دلای بیماریان شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام بد
و بچین ملاک شوند و خلاص نکس که بگریزد بشک بود **فصل** بدانکه پنهان و پنهان بیماری
شرط توکلست بلکه اظهار و گله کردن مکره است الا بعدری چنانکه فرط طیب گوید یا خواهد که عجز
خویش ظاهر کند و رعوت و جلدی از خویشین بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند
در بیماری که بهتر هستی و خجسته هستی گفت نه در یکدیگر نگرستند و بجنب کردند گفت یا خدای نیر مردی

و جلدی بنامیم و این بحال وی لایق بود که باین فوت و بزرگی عجز خود می نمود و ازین بود که گفت یارب
صبر روزی کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای عافیت خواه بلا نخواه پس چون عذری نبود
اگر بیماری را اظهار کند بر پیدل شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود لیکن اولی نزدست داشتند
بود که باشد که در وی زیاده گوید و باشد که گمان سگوده افتد و گفته اند که ناله بر بیمار نبویسند که آن اظهار می باشد
و ابلیس از ایوب علیه السلام پیچ چیز نیافت مگر ناله و تفصیل عیاض و بشرو و سبب این الور چون بیمار
شد ندی در خانه نشست تا کسی نداند و گفتندی خواهم که بیمار شوم چنانکه کسی مرا عیادت نکند
اصل پنجم در محبت و شوق و رضاء بدانکه دوستی هشتالی عالی ترین مقامات است
بلکه مقصود از همه مقامات این است چه برع هر یک برای طهارت است از هر چه اددوستی حق تعالی مشمول
کند و همه نجات پیش ازین گفته ایم مقدمات اینست چون توبه و صبر و شکر و زهد و خوف و غیر آن
و آنچه بعد ازین است ثمره اینست و تنج این چون شوق و رضاء و غایت کمال بندہ آن است که دوستی خدا
تعالی بر دل او غالب شود چنانکه یکی اوفسر دیگر دو اگر این نبود باری غالب تر بود از دوستی و یکی چیزی را
و شناختن حقیقت محبت چنان شکل است که گروهی ادیبان انکار کرده اند و گفته اند که کسی از جنس تو
بنواد و دوست نتوان داشت یعنی دوستی خدا فی فرمان برداری است پس ویر که چنین پردازد از اصل
دین خبری نداشته باشد و شرح این مهم است و ما بیشتر شواهد شرعی بانجا دوستی حق تعالی بگوئیم نگاه حقیقت
و احکام آن بگوئیم فضیلت دوستی حق تعالی بدانکه بمیل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدا بسیار
فریضه است و خدای تعالی میگوید **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ** و رسول صلی الله علیه وسلم بیکی دایان کس
درست نیست تا ناگاه که خدا و رسول را از هر چه جزآن است دورتر دارد و رسیدند که ایمان چیست گفت آنکه
خدا و رسول را از هر چه جزآن است دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم سنده موسی
نیست تا ناگاه که خدای تعالی و رسول را از مال و جمله خلق دوست تر دارد و خدای تعالی نیز تهدید
کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و سکون هر چه دار بداد خدا و رسول و دوست تر سیدارید ساخته باشید
ما فرمان در رسد قل ان کان آباؤکم و آبناؤکم و اخوانکم لا یحبون الله فاما انتم فاعلموا ان الله لا یحب الذین لا یحبونه
بار رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا دوست نمی کنم گفت در روشی را ساخته باش گفت خدای را دوست
میدارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت جان خلیل را علی الاسلام میگرفت گفت
هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند و حی آنکه هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون
جان بگیر که رضا دادم و در دعای رسول صلی الله علیه وسلم درست اللهم ارزقنی حبک و حب من اجابک
و حسب یا قریبی الی حبک و جعل حبک حباً لی من المآل الباری میگوید بار خدا یا مرار و روزی کن دوستی

خود دوستی دوستان خود دوستی هر چیزی که مراد دوستی تو نزد یک گرداند دوستی خود بر من دوست گردان
از آب سرد تر نشه و اعای بیاید و گفت یا رسول صد قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده آن رفرا گفت ناز
و روز به لب یار ندارم اما خدای درو دوست میدارم گفت فردا کسی با آن بود که ویرا دوست دارد و صند
رضی الله عنه گفت هر که خالص محبت خدای تعالی بپوشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصر
رضی الله عنه میگوید هر که خدای را شناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را شناخت ویرا دشمن دارد و
و مومن تا غافل نشود و گشت و که چون اندیشه کند اندر و کلین گردد و عیسی علیه السلام بوقی میگذاشت
نزار و ضعیف گفت شما را چه رسید گفتند از بیم عذاب خدای تعالی گداخته ایم گفت حق است بر خدای تعالی
که شما را این گرداند از عذاب و بوقی دیگر میگذاشت از ایشان نزار تر و ضعیف تر گفت شما را چه رسید گفتند
از زوی بهشت ما را بگذاخت گفت حق است بر خدای تعالی که شما را باز روی خود برساند و بوقی دیگر
بگذاشت ازین مرد و ضعیف تر و نزار تر و روی ایشان چون را نینه میتافت گفت شما را چه رسید است
گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگذاخت با ایشان نبشت گفت شما را بقرمان شما را بهشت را بجا داشت
شما فرموده اند سری سقطی میگوید فردا هر کسی را با اسب یا باز خوانند و گویند یا است موسی یا است عیسی
یا است محمد الا دوستان خدای تعالی که ایشان را گویند یا اولیا خدای بیایند نزد خدای تعالی دلهای
ایشان از شادی منقطع شود و در بعضی از کتب پیغمبران است که بنده من من ترا دوست دارم حق من بر تو که
تو نیز مرا دوست داری حقیقت دوستی بداند که دوستی خدای تعالی چنان مثل است که گویی خود
انکار کرده اند دوستی در حق خدای تعالی پس شرح این مهم بود اگر چه سخن درین بار یک است و هر کسی فهم
کنند اما با بشا بهار روشن چنان کنیم که هر که چند کند فهم کند بدانکه اصل دوستی بیشتر با شناخت که چیست
بدانکه سنی دوستی میل طبع است بخیری که خوش بود و اگر آن میل قوی باشد آن را عشق گویند و خوشی
نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود و اگر آن میل قوی باشد آن را بغض گویند و دوستی و دشمنی نبوداکنون
باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چه چیز حق طبع بر سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع است با آن
بساند بلکه طبع خود تقاضای آن می کند پس آن موافق را خوش گویند و بعضی است که نا موافق و
ناسازگار است و برخلاف مقتضای طبع است آنرا ناخوش گویند و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش
گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که چه چیز تر از ناخوش و خوش نیامد از آن پیشتر آنکه ای نیایی و اگر
بودن از چیز بهر باج و اس بود و بمقتل باج و اس بیخ است و هر کی را لذتی است و بسبب آن لذت آن را
دوست دارد و عیسی که طبع آن میل کند لذت حاشه چشم در صورت های نیکو است و در سیره و آب
روان و مثل این لاجرم اینها را دوست دارد و لذت گویند در آواز حلاوت

خوش و موزون است و لذت تمام در یو بهای خوش است و لذت ذوق در طعامها و لذت لمس در ملبوسات
 نرم این همه محبوب است معنی که طبع را بکن میل است و این همه بهایم راست اکنون بدانکه هاشم ششم مستدل
 که اکثر عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند هر عبارت که خواهی بیگونی آنچه آدمی بدان تمیز است از بهایم ویرا
 نیز در کات است که از خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق خواست بود
 و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت از دنیا سه چیز مراد است کرده اند زنان و بوی خوش و دروغنالی
 چشم من در نماز است نماز را زیادت در چه نهاد پس هر که چون بهایم بود و از دل بجزر باشد و جرح حواس اند
 هرگز با در ندارد که نماز خوش بود و آن را دوست توان داشت ای کسی که عقل بر وی غالب بود و از صفات
 بهایم دور تر بود و نظاره کردن بچشم باطن در جمال حضرت اهیت و عجاب صنع او و طلال و کمال صفات و
 ذات او و شرف دار و از نظاره بچشم ظاهر و در صورت های نیکو و در سبزه و آب روان بکمال این همه لذات و شرف
 او حقیق گرد و چون جمال حضرت اهیت او را مکتشف شود پیدا کرد **دلیل سبب اول** و شرف او از انجا معلوم
 شود که حق دوستی خود خدا تعالی نیست به بدانکه سبب دوستی فسخ است تا اول آن است که آدمی خود
 را دوست دارد و بهای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و ملک خود را دشمن دارد اگر چه
 عدمی باشد بی الم و بی هیچ خود را دوست ندارد که چون علت دوستی موافقت طبع است چه چیز بود و را
 موافقت تر و سازگار تر از دوستی و دوام دوستی و کمال صفات او و چه چیز مخالفت تر و ناسازگار تر بود
 از دوستی او و دوستی صفات کمال او پس باین سبب هر زنده زنده دوست دارد که بقای او و حیات بقای خود
 داند و چون از بقای خود عاجز است آنچه بقای او ماند از وجهی آنرا نیز دوست دارد و حقیقت خود را دوست
 دارد و مال را نیز دوست دارد که آن الهی می است و در بقای وی صفات وی و اقارب را دوست دارد
 که ایشان را بر ویال خود داند و خود را با ایشان کامل داند و دوم نیکو کاری است که هر که با او نیکوئی کرده
 باشد او را بطبع دوست دارد و ازین گفته اند الا انسان عبید الا احسان و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
 یارب هیچ فاجر را دوست مده که بر من نیکوئی کند که نگاه دل من او را دوست دارد یعنی که این طبع است
 که تکلف نگیرد و حقیقت این نیز هم با آن آید که خود را دوست داشته باشد چه احسان آن بود که کاری بکند
 که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات او لیکن آدمی تند رسی دوست دارد نه بعلتی دیگر و طیب یاد دوست
 دارد و بعلت تند رسی و برای آن همچنین خود را دوست دارد نه بعلتی و کسی را که با او نیکوئی کرد دوست دارد
 برای نیکوئی کردن و سوم آنکه نیکو کار را دوست دارد اگر چه با او نیکوئی نکرده باشد چه اگر بشنود که در
 سفر باشد یا می است عالم و عادل و همه خلق از او براحت اند طبع او میل کند بجا و دوستی او اگر چه اند
 که حسرت گر مغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید و چهارم آنکه کسی را که نیکو روی بود

دوست دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکوئی او که حال خود محبوب است
 بطبع در نفس خود را بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه بگری و آب روان دوست دارد
 نه برای آنکه تا بخورد و لیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و حال و حسن محبوب است و اگر حال حق تعالی معلوم
 شود درست شود که او را دوست توان داشت معنی حال بعد از این گفته آید که چیست به سبب چشم در دوستی
 مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع او یا دیگری موافق بود و او را دوست دارد نه از نیکوئی و این
 مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بود و بازی را با بازی و عالم را با عالم و کسی را
 با جنس خود و گاه بود که پوشیده بود و در اصل حضرت و در اسباب سادی که در وقت ولادت مستولی باشد
 آنجا مناسبتی افتاده باشد که کسی را بان راه بنود چیت کند رسول صلی الله علیه و سلم از ان عبارت کرد
 و گفت که الارواح جنود مجنونه فما تعارف منها ائتلف و ما تناكرتها اختلف گفت ارواح را با یک دیگر
 آشنائی باشد و بیگانگی باشد چون در اصل آشنائی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت
 از ان مناسبت است که گفته آید که راه تفصیل آن نتوان برده پیدا کردن حقیقت نکوست
 که چیست بدانکه کسی که به یارم نزدیک بود و راه جز بجا سه چشم نداند باشد که گوید که نیکوئی هیچ معنی
 ندارد جز آنکه روی سرخ و سفید بود و مناسبت اعضا باشد و حاصل آن باطل و لون آید و هر چه پیش و
 لون ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خطا است که عقلا گویند این خطی نیکو است و آوازی نیکو و جابله
 نیکو و پس نیکو و سرائی نیکو و بانعی نیکو و شهری نیکو پس معنی نیکوئی در هر چیزی آن بود که هر کمال که
 بان لائق بود حاضر بود و هیچ چیز در نیاید و کمال هر چیز نوعی دیگر بود چه کمال خطا مناسبت حروف
 آن باشد و دیگر معانی و شک نیست که در نگریستن بخط نیکو و سرائی نیکو لذتی است پس نیکوئی بصورت
 روحی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است بچشم ظاهر و باشد که کسی باین استرارد و لیکن گوید
 که چیزی که چشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهلست چه مایه گوئیم فلان غلطی نیست که دارد و مرسته
 نیکو دارد و گویند علم باور سخت نیکو بود و شجاعت است و سخاوت سخت نیکو بود و پرهیزگاری و کوتاه
 طبعی و قناعت از همه چیز نیکو تر این و امثال این مفروست و این همه هیچ بچشم ظاهر نتوان دید بلکه
 به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب راجحه النفس گفته ایم که صورت دو است یکی ظاهر و یکی باطن
 و خلق نیکو صورت باطنست و بطبع محبوبست و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را صفتی الله عنه و صفت الله بکبر
 و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد محال نبود و چگونه محال بود که کس بود که درین دوستی مال و جان ببل
 کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خاکی
 شده است بلکه این دوستی برای جسمال صورت باطن ایشان است و آن علم و تقوی و سبب

و امثال اینست همچنین پنهان را باین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد بهر صورت که او را دوست
دارد چه او را بآن صفت دوست میدارد که بآن صفت صدیق است و صدق و علم صفت یک چیز است ازین
صدیق که آنرا جزو لای تجزئی گویند که شکل دارد و نه لون و آن نزدیک و بی جای گیر نیست و بهر صفت که است
آن را شکل و لون نیست و محبوب آن است نه پوست و گوشت ظاهر پس هر که را عقل بود و جمال باطن انکار نکند و آنرا
دوست ندارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر روی او نقش گشته و
میان کسی که به عین سیر را دوست دارد بلکه گوئی جزو را چون خواهد بود که کسی را دوست دارد او را از مژگان
و چشم و ابروی او صفت نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد
زشتی باطن او حکایت کنند نه زشتی ظاهر و باین سبب صحابه را دوست دارند و ابو جبریل را دشمن دارند پس
پیدا شد که جمالی دو است ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد
کسی که اندک بایه عقل دارد پس اگر دن آنکه سخت دوستی خدا است و پس بدانکه سختی
دوستی بحقیقت جز خلای تعالی نیست و هر که دیگری را دوست میدارد از جهل است بخدای مگر که بآن وجه
کسی را دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه رسول را صلی الله علیه و سلم دوست داشتن هم دوستی
خدای بود که هر کسی را دوست دارد رسول او را و محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم
از دوستی خدای تعالی بود و این بآن بدانکه سبب دوستی نگاه گشت تا سبب اول آن است که خود
را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد که هستی او و
هستی کمال صفات او همه از وجود ویست اگر نه فضل و بودی با فزیدن او هست نشدی و اگر نه فضل وی
بودی به نگاه داشت وی نه ماندی و اگر نه فضل و بودی با فزیدن اعضا و اوصاف کمال وی از وی
ناقص تر بودی پس عجب آنکه کخی که از کربا بگریزد و سایه درخت را درست دارد و درخت را که قوام سایه
بودیست دوست ندارد و میداند که همچنان که قوام سایه درخت است قوام هستی ذات و صفات او بحسب
چگونگی او را دوست ندارد مگر که این خود نداند و شک نیست که جابل او را دوست ندارد که دوستی او ثمره
سفر است بکسب دوم آنکه کخی را دوست دارد که با او نیکویی کند و باین میباید هر که را دوست دارد و جز
حق تعالی از جهل بود که با وی هیچ کس نیکویی نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان او
ببندگان خود در شمار هیچکس نیاید چنانکه در کتاب شکر و قنکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی
از جهل است که هیچ کس هیچ چیز نتواند بدتا نگاه که او را موی نفرستد که خلاف آن نتواند کرد که در دل
او افکند که ثواب و منفعت وی در دین یابد و دنیا در آنست که چنانچه بتو بدتا بمراد خود رسید پس آن
چیز خود را داد که از تو سببی ساخت تا ثواب آخرت رسیده بشما نام نیکو و بخیر آن در دنیا اما آن بحقیقت

حق سبحانه و تعالی بتواضع بی غرض او را موکل فرستاد و باین اعتقاد داعیه گماشت تا آن که بتوسیع کرد
و این در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکو کار را دوست دارد اگر چه با او نیکوئی نکرده باشد
چنانکه هر که بشنود مثلاً که در مغرب باو شنای است عدل و مشتق بر خلق و خزانة خود را برای درویشان دارد
و رضایند بد که هیچکس علم کند و ملک است و بضرورت طبع او را دوست دارد اگر چه داند که هرگز او را نخواهد
دید و از وی هیچ نیکوئی با او نخواهد رسید و باین سبب نیز خرق تعالی را دوست داشتن چهل است که احسان
خود جز از وی نیست و هر که در عالم احسان کند با لزام و فرمان او کند و انگاه از نعمت بدست خلق خود چند است
احسان آن است که همه خلایق را با یزید و همه را هر چه بایست بدارد آنچه بآن حاجت نیریزد و وسیع کن نیست و
آراستگی در آن بود و بداد و این بکن بماند که در ملکوت زمین و آسمان و نبات و حیوان تامل کند تا بحجاب
و احسان و انعام بی نهایت بیند سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد و معنی برای جمال
معانی چنانکه مثلاً ابو حنیفه و شافعی را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری
ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگری همه را دوست دارد بلکه چندی از آن را دوست دارد و سبب
این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و حاصل آن چون نگاه کنی با سبب چنانکه یکی جمال علم که
علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هر چه که علم بیشتر و معلوم شریف تر آن جمال بیشتر
و شریف ترین علمها معرفت حق تعالی است و معرفت حضرت وی که شتمل است بر ملائکه و کتب و رسل و مژگان
انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و نبیا ازین محبوب اند که ایشان را کمال است درین
علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای تعالی و سیادت
ایشان و به نظام داشتن ملکطه و دنیا و نظام حقیقت دین سوم با تزیین و پاک آید از عیب و نقص و از خباثت
اخلاق باطن و محبوب از ایشان این صفات است از افعال ایشان که بر فضل که سبب این صفات بود
آن محمود بود و چون فعلی که با اتفاق بود و با تفصیل پس هر که درین صفات بکمال ترویج و دوستی او زیاده بود
و ازین است که صدیق را مثلاً از شافعی و ابو حنیفه دوست دارند و چندی از صدیق دوست ترو دارند
اکنون درین سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی است و او را این صفات است چهره بیچ سلیقه
دل نبود که این مقدار نداند که علم اولین و آخرین از همه شمعگان دایمیان در جنب علم حق تعالی ناچیز
است همه گفته است *مَا أَوْفَيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا* بلکه اگر همه عالم هم آیند تا بحجاب علم و حکمت او چنانچه
در آفرینش مورچه با پنجه بماند نتواند و آن قدر که بداند هم از وی بداند که در ایشان بیافزید چنانکه
گفت *خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلِمَهُ الْكِبَارُ* و انگاه علوم همه خلق مناسبت و علم ادبی نهایت است
بآن چه اضافت کرد و علم خلق از وی است پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر

در قدرت مگر قدرت نیز محبوب است و باین سبب شجاعت علی را دوست دارند و بسیار است عمر را که آن
 هر دو نوعی از قدرت است و قدرت بر همه خلق و در جنب قدرت حق تعالی چه باشد بلکه همه عاجز اند الا آن قدر
 که او ایشان را قدرت داد و چون همه را از ان عاجز کرد که اگر گشتی از ایشان چیزی برآید باز نماندند
 و همه عاجز آیند پس قدرت او بی نهایت است که آسمان و زمین و هر چه در میان است از جن و انس و حیوان
 و نبات همه از قدرت او است و بر امثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه خواهد بود که بسبب قدرت
 دیگر بر اجزای دوست دارند اما صفت نزه و پاک از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان
 وی آنست که بنده است و حق او بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقصان بود پیش ازین و انگاه حال
 است باطن خود را چه چیز دیگر چه رسد که اگر یک گ در دماغ وی گزشت شود و یواند شود و نداند که سبب آن
 چیست و باشد که داروی آن در پیش وی بود و نداند و عجز و جهل او چون حساب برگیری که چنانست
 علم و قدرت او در آن مختصر گردد اگر چه صدیق است و اگر چه سچم بر پس پاک از عیوب آنست که علم او بی نهایت
 است و که در جهل را بآن راه نیست و قدرت وی بر کمال است که هفت آسمان و زمین و قضا و قدرت
 وی است و اگر همه را بپاک کند و بزرگی و بادشاهی او را هیچ نقصان نبود و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه
 بیا فرزند تو آمد و یک یزه از عظمت او زیاده نشود و که زیادت را بآن راه نیست و پاک است از عیوب که نیستی
 را بذات و صفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هر که با او دوست ندارد و دیگری
 را دوست دارد از غایت جهل و ست و این دو حق بکمال تر از ان است که سبب احسان بود چه آن سبب
 زیاده و نقصان نیست می فراید و می کارد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود و برای این
 بود که وحی آمد به او و علیه السلام که دوستان بندگان من نزد من کسی است که مرانه برای بیم و طمع سرپند
 لکن ناحق بر بویست گذارده باشد و در زور است که نسبت طالم ترا کسی که مرا برای بهشت و دوزخ سرست
 اگر بهشت دوزخ نیافریدی حق طاعت نبود سبب پنجم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با شقیه
 مناسبتی خاص است که قال فی حق من یحب الی ه اشارت یافت و ان الله خلق آدم علی صورته هم
 اشارت بدانست و این که گفت بنده من بمن تقرب می کند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم عمر
 وی با شتم و بصروی با شتم و زبان وی با شتم و آنکه گفت مرغت فلم تقدری یا موسی یا شدم و بعدایت من نکرد
 گفت تو خداوند عالمی چگونه میار شوی گفت فلان بنده بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده است
 بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت اوست و عنوان کتاب بعضی شرح کرده شد و اشغال این
 دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد و فهم خلق طاقت شنیدن این ندارند بلکه زیر کان بسیار در این فیه آمده
 اند و بعضی پیشبیه افتاده اند که پنداشته اند که صورت خیر صورت طاهر نباشد و بعضی بجهل

و اختیارات فاعله اند و فهم آن دشوار است و مقصود آنست که چون اسباب دوستی برانستی بدانی که هر دوستی که
 جز دوستی حق تعالی است آن از جهل است و باین معلوم دلی آنست که حکمت بنامی که گفت جز جنبی جز دوست
 چون تواند داشت و چون دی از جنبی مانیت دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود
 این ابله بچاره از دوستی جز شهوت که زبان را بان دوست دارند فهم نکرده شک نیست که این شهوت مجاست
 خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم جلال و کمال معنی خواهد نه مجاست در صورت چه آنکس که پیغمبر را دوست دارد
 نه از این دوست دارد که او نیست و چون او سرور وی دوست و پای دل در دلبسته از آنکه در معنی مناسبت دارد
 که او نیز بچون وی محی و عالم و مرید و شکم و صیغ و بصیر است و این صفات در وی کمال است و اصل این
 مناسبت اینجا نیز هست لیکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت است و هر تباعد و دوری که از زیاده و
 کمال نیز دور دوستی زیاده کند اما اصل دوستی را که برابر مناسبت بود متعین کند و همه کس باین قدر مناسبت
 متعینند و بشناسند اگر چه آنچه سر حقیقت مناسبت است نشناسند که آن الله تعالی خلق آدم علی صورته
 خیر از آن است پس یاد کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست و بدانکه این همه
 همه کلمات است بزبان لکن اگر از خود تحقیق این جویند تا ویدار چنینست که بجهت خود شکل و لون ندارد
 چه لذت دارد این ندانند اما بزبان افرا میدهند از بیم آنکه در شرع آمده است و لکن در باطن او هیچ
 شوق نبود بسبب آنکه آنچه ندانند بان نشان چون بود و هر چند که تحقیق این سر و چنین کتاب دشوار بود و
 لکن باشارتی مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بداند دیدار خدای از معرفت
 خدای خوشتر است و دوم آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هر چه جز وی است خوشتر است و سوم آنکه
 بداند که دل را در علم و معرفت راحت و خوشی است بی آنکه چشم و ن را در آن بضیب بود و چهارم آنکه
 بداند که خوشی که از خاصیت دل خیر و از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را باشد خوشتر و غالب تر و قویتر
 بود پس چون این همه بداند بصورت او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود
 اصل اول راحت دل در معرفت بنامی که او را در آن لذتی است بی تن و بدانکه در او سه
 قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی است و لذت وی و مقتضی طبع
 ویت خاکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در است و قوت شهوت را برای
 حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آن است و قوت مسخ و بصیر و دیگران را نیز برای تسخیر
 کن که هر یک لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت مخالف لذت خشم را لذت است
 و نیز در قوت متفاوت اند که بعضی قویتر اند چه لذت چشم از صورت های سیکو غالب تر است لذت
 بینی در برهه خوش و در دل آدمی نیست قوتی آفریده اند که آن را عقل گویند و نور گویند

و آن را برای معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آن است و لذت وی در آن است
 تا بآن بداند که این عالم آفریده اند و آن را بعد بر وی حکیم و قادر که همیشه بود و حاجت است و همچنین صفات
 صانع و حکمت او در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید و صنعتهای بار یک باین قوت بداند و متنبأ
 کند چون بنیاد آن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن سنده و علمهای بار یک و او را درین همه لذت بود و
 اگر بروی شاک کند بعد از چیزی اندک و حقیر شود و اگر گویند نداند بخور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر
 بر سر شطرنج بنشیند و او را گویند تعلیم کن و با وی مشربط بسیار بکنند طاقت خاموشی ندارد که از نشاندن وی لذت
 آن مقدار علم خویش بی طاقت شود و خواهد که آن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بآن تفاخر نمیکند
 و علم صفت حق تعالی است و چه چیز باشد پیش آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال بود و عظیمتر از کمالی که بصفت
 حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانشی که دل را در جمله از معرفت لذتی است بی آنکه چشم را و تن را
 در آن تضییعی بود **فصل** و هم آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت
 شهوت قوی تر است به بد آنکه هرگاه که کسی شطرنج بیندازد و در آن روز زمان نخورده باشد اگر او را گویند نان
 بخور نخور و همچنان می باز دما و اینم که لذت او در شطرنج بودن و بهتر اندن قوی تر است از لذت نان خوردن
 و باین سبب آنرا تقدیم کرد پس قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانی
 بد آنکه هر که عاقل تر لذت قوتهای باطن بروی مستوی تر چه اگر عاقل را بخر کنند میان آنکه بوزینه و مرغ
 بر میان بخور و یا کاری کند که دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد و ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز
 فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معنوه پس آن کسی که در وی بهم شهوت طعم
 آفریده باشد و بهم شهوت جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد بدانیتم که این لذت قوی تر است و همچنین عالم فیض
 حساب خواند یا هندسه یا طب یا علم شریع یا آنچه باشد و او را در آن لذتی بود و چون ناقص نبود و یکمال باشد
 آن لذت بر همه لذات تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت
 آن تمام در دنیا فتنه باشد پس باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب تر است مگر کسی
 را که ناقص نبود و بر دو شهوت در وی آفریده باشند که اگر چه کودک لذت کوز با خلق بر لذت مباشرت
 و لذت ریاست تقدیم کند مادر شک نیستیم که این از نقصان او است که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه
 چون بر دو شهوت بهم آید آن تقدیم کند **فصل** سوم آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفت های دیگر
 خوش تر است که چون بدانی که علم و معرفت خوش است شک نبود که بعضی از علوم خوشتر بود که هر چند
 که معلوم شد که لذت بزرگ تر بود علم وی خوش تر بود چه علم نهان شطرنج از علم بازید و شطرنج خوشتر
 است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم بزرگری و خیال علمی خوشتر است و علم حقیقی خوشتر است و علم حقیقی از علم حقیقی خوشتر است

علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار و زیر و زوات دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان انست
از اسرار زیر خوشتر پس هر چند معلوم شریف تر علم آن لذت تر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریف تر و عظیم تر
و با کمال و با جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کالها و جمالها و دوست هست و تدبیر هیچ سلطان و حکام
مملکت خود چون تدبیر او هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکو تر
و با کمال تر از حضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظاره خیری خوشتر بود از نظاره آنحضرت اگر کسی را
آن چشم باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد پس باین معلوم شد که معرفت
حق تعالی و معرفت صفات او و معرفت مملکت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این
معرفت از همه معلومها شریف تر است بلکه شریفتر گفتن سخن است خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت
کنی اشتقاق آن نماید که آن را شریف گویی تا توان گفتن که آن شریف تر پس عارف همیشه درین جهان
در بهشتی باشد عَرَفَ صَدَقَ كَعَرَفَ الشَّامَ وَالْأَكْصَى بلکه می بیند که پهنای آسمان و زمین مثلهای است
و میدان معرفت نامتناهی و بینائی که ناشنا گاه عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد
و پیوسته ای که درین بنیان بود نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دوام بود و قطعی است که چیزی جز یک چیز
چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد و فراغت و غل و حسد را بدین راه بود که هر چند عارف بیشتر باشد
انسان بیشتر بود و چنین همیشه بود که بسیاری اهل آن تنگ نشود بلکه فرار شود و اصل چهارم
آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستن بر دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون
الوان و اشکال و بعضی عقل آن را در یابد و در خیال نآید چون حق تعالی و صفات او بلکه چون بعضی
از صفات او چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونه نیست و در خیال نآید بلکه خشم و
عشق و شهوت و درود و راحت این همه را چگونه ندارد و در خیال نیاید و عقل را در یابد و در خیال آید
و در آنکه تو آنرا بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی در آن می نگری و این ناقص است
و دیگر آنکه در چشم آید و این کامل تر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آن است که لذت در خیال
اوند از آنکه در دیدار صورتی دیگر است فخالفت آن یا نیکو تر از آن بلکه همان است ولیکن روشن تر است
چنانکه معشوق را که بوقت چاشتگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه بوقت طلوع صبح نه از آنکه صورت گشت
لیکن از آنکه در شبی ترو مکشوف تر شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آن را در یابد و وجه دارد
یکی را معرفت گویند و دورای آن درجه دیگر است که آنرا رویت و مشاهده گویند و نسبت آن به معرفت در
کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه ملک چشم حجاب است از دیدار نه از خیال و نماز
پیش بر نیخیزد و دیدار نبوده همچین عساکره آدمی باین تن که مرکب است از آب و خاک و

مشغولی او و شهوات این عالم حجاب است از مشاهده نادر معرفت و تاملین حجاب بر نخیزد و مشاهده ممکن نگردد
 و ازین گفت نوی را علیه السلام **لَا تَسْتَفْهِمُ حَتَّى تَكُونَ كَأَنَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ** پس چون مشاهده روشن تر است و نادر لاد لذت آن بیشتر
 بود و چنانکه در دیدار و خیال و بدانکه حقیقت آن است که همین معرفت است که در آن جهان بصفتی دیگر شود
 که باول پنج نزدیکی اندازد چنانکه مطلقه که مروی شود و آنه نیز که درختی شود و کمال رسد با این گردش
 بغایت روشن بود و آن را مشاهده و نظرو دیدار گویند چه دیدار عبادت است از کمال ادراک و این مشاهده
 کمال این ادراک است و برای این است که این مشاهده جهت اقتضا کند چنانکه معرفت درین جهان جهت
 اقتضا کند پنجم دیدار معرفت است هر که معرفت نیست از دیدار محجوب است حجابی ابدی چه هر که تخم ندارد
 نزع از وی صورت نه بند و هر که معرفت تمام شود دیدار او تمام تر پس گمان بر هر که هر که معرفت دیدار و لذت
 دیدار برابر باشد بلکه هر کسی را بعد معرفت او بود و آن انس بجای للناس عاقبه و لابی بکر خاصه این بود
 نه آنکه او تنها بیند و دیگران بهم بیند بلکه آنکه او بیند و دیگران خود نه بیند که آن خاص او بود چه تخم آن
 معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه الصلوة والسلام فضل الی بکر بر وزه و نمار بسیار نیست مکن
 بر سر است که در اول او قرار گرفته است و آن سر نوعی از معرفت بود و آن تخم آن دیدار است که خاص او را
 خواهد بود پس تفاوت و دیدار خلق تا آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتهای بود که در حجاب و کیفیت مختلف
 پدیدار آید از یک صورت که بعضی که بعضی مدو بعضی روشن تر و بعضی تاریک تر بعضی کثرت و بعضی راست تا
 باشد که در کثرتی بجای رسد که نیکو از رشت نماید چون صورت نیکو که دو پهنا و بالای شمشیر با آنکه خوش
 باشد تا خوش و گریه بود و هر که آینه دل خود با آن عالم بر و نمار یک بود یا کثرت آنچه راحت دیگران باشد تا آن
 بعینه سبب پنج وی گردد پس گمان بر هر که لذتی که پیغمبران یا بند از دیدار دیگران نیز مانند آنچه عالمان یابند
 عوام یابند و آنکه عالمان شغلی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی
 بروی غالب بود و عارفی که دوستی بروی چنان غالب نبود در لذت بودند و در دیدار که هر دو یکی بینند
 که دیدار تخم معرفت است و تخم نرد و برابر است و مکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان
 برابر بود چون نیکو لی را بیند مکن یکی عاشق بود و یکی نالابد لذت عاشق میسر بود و اگر یکی عاشق تر بود
 لذت او بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت با آن غالب شود که
 محبت دنیا از دل او پاک شود و این بنزد و تقوی حاصل نیاید پس عارف را بعد محبت را لذت کامل
 بود و متصل به آن گوی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این پس لذتی نیست و این ازان گوی
 که از لذت معرفت خبر نداری مکن باشد که چند سخن بهم باز ننهاد اگر گشتی یاد گرفته باشی یا از کسی آموخته
 باشی و آن معرفت نام کرده هیچ حال ازان لذت نیابی و با آنکه کسی تر نیزه را لوازمین نام کند و بخورد

اولدت بوزینه نیاید اما آنکه حقیقت معرفت بچند در آن چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بپوشان آن
 بوی دهند معرفت از بهشت دوست تر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فروغ و شکم دوست تر دارد
 اما اگر چه لذت معرفت عظیم است و لیکن بالذات یدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جزئیاتی فهم نتوان کرد و اگر
 عاشقی تقدیر کن که در معشوق می نگرد و بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق و ضعیف
 بود و شهوت ناقص در جامه او ز نور و گرم باشد و او را می گذرد و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از
 هر چیزی می سرسازد شک نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب بر آید و بغایت
 روشن شود و شهوت و عشق او بغایت قوی شود و مشغله و هر اس از دل بر خیزد و او را در گرم و زنبور
 خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تازگی
 مثال ضعف معرفت است و در جهان که گوی از پس پرده بیرون می آید و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی
 است که تادیر جهان بود ناقص بود و آن عشق کمال نرسد و گرم و زنبور مثل شهوت دنیا است و غم
 و اندوه با نوع سرچ که می باشد که این همه مشوش لذت معرفت است و مشغله و هر اس مثل اندیشه نرسد
 و محبت و بدست آوردن قوت و مثال این است و این همه بزرگ بر خیزد و شهوت و عشق دیدار عالم
 شود و پوشیده احوال بکشت بدل گردد و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد پس باین سبب آن
 لذت بغایت کمال رسد اگر چه بر قدر معرفت پیش نبود و چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد بالذات
 خوردن هیچ مسامت ندارد و لذت معرفت با دیدار چنین بود **فصل** همانا گوی معرفت در دل بود
 و دیدار در چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که کمال رسیدن خیال بود و نه بآنکه
 در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار و بخین فضولی بود بلکه
 چون نقطه دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود
 و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود چنان چشم بر بجهت نه بیند و آن چشم بی جهت بیند و پیش
 ازین رو نیست عامی را که ازین گوید و بگفت کند که این کار بقدر قوت نیست چه در و در گری کار بوزینه
 نیست و هر دو نشند که هیچ در فقه و حدیث و تفسیر برده درین نمی هم عامی است و این نه کار است بلکه آنکه
 هیچ در کلام برده هم و حقیقت این حال عامیست چه متکلم شمه و بدقت اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد
 کرده است او بحدیث پردی نگا بدارد و شرمند از وی و حق کند و راه آن در جلد بداند اما معرفت خود
 گوی دیگر است و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب است اولی آنست که بر اینقدر
 اختصار کنیم **فصل** همانا گوی که لذتی که لذت بهشت در آن فراموشی کنند نزدین هیچ گونه صورت نمی بند
 و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تیسر آن چیست اما اگر آن لذت نبود باری ایمان بآن حاصل آید

بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه خنثا که گفته آمد در آن اندیشه بسبب کند تا مگر معلوم شود که بیکبار که سخن در
گوش بگذرد و در دل فرو دنیا بدوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبار نشسته اند
چرا اول شهوت و لذت که در خوردن بود و چون نماند و چون نزدیک هفت ساله رسد شهوت و لذت
بازی در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و بازی رود و چون نزدیک ده ساله برسد لذت و شهوت
و جامه نیکو در وی پدید آید تا در آن روزی آن بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد شهوت و لذت زینا
در وی پدید آید تا بعد از طلب آن بگذارد و چون نزدیک بیست سال رسد لذت و شهوت و وقت آخر
تکلیف و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات لذت و دنیا است چنانکه در قرآن گفت **إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ كَلْبٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ** پس چنانچه
در گذرد اگر در دنیا باطن او را بچنگلی تنبیه نکند و دل را بیمار نگرداند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و
اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی از اینها که باز پس نرود آن گذشته در آن مختصر گردید پس
این نیز درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست که در بستانهای تماشای کن
و طعامی خوش می خورد و در سبزی و آب روان و کوسکهای نگارین می نگرند و این شهوت باشد که هم درین
جهان در جنب شهوت و ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا ببلذت معرفت چه رسد که بهمان
باشد که صومعه بر خورند آن کند و هر روز بعد از یک جز طعام بیش نخورد و در شره جاه و قبول و لذت آن
پس لذت جاه و قبول از بهشت دو متر میدارد چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست پس لذت
جاه که همه شهوات را مختصر بگرداند و لذت معرفت فرود و باین عمایان که بآن رسیده و کوک که شهوت
جاه نرسیده است باین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد عارف و درست تو
و نابینای تو همچنان عاجز و درمانده است که تو در دست کوک لیکن اگر اندک با عقل داری و مایل کنی این
پوشیده ندانده علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که نخواست و عین اگرچه
از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارند لکن چون مردان را بسپند که هر چه دارند و طلب آن خرج میکنند
ایشان را علمی ضروری حاصل آید که ایشان را شهوتی و لذتی است بیرون از آنکه ایشان راست را تعبیر نمی
بود با وی حدیث بهشت کردند گفت **الجار ثم الذار** پیشتر خداوند سرای انگاه سرای ابرو سلمان دارانی میگوید
خدا را بنده گان است که بیم و ترس و امید بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نکند پس دنیا ایشان را
چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف که می باوی گفت بگوئی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا لغو
کرده است و بخلوت و عبادت مشغول کرده است آیا بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت
این همه خود چیست باو شای که این همه بدست اوست اگر دوستی وی بپیشی این همه را فراموش کنی و اگر ترا

با وی معرفت و آشنائی پیدا کیا ازین همه تنگ داری و بشیر جانی را بخواب دیدند و با وی گفتند ابو نصر تمار و
 عبد الوهاب و اوراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم و طعام بهشت می خوردند
 گفتند تو چگونه گفت خدای تعالی دانست که مراد طعام و شراب ضعیفی نیست مراد دیدار خود و بداد علی بن ابی
 سیکو پیش از خواب دیدیم و خلق بسیار طعام خوردند و فرشتگان از به طیبات طعام در میان ایشان می نهادند
 و یکی می دادیم پیش خطیره قدس ششم از سر بختیاده بهشت می گذرست و خوان را گفتم این کیست گفت معرفت
 کرتی است که عبادت نه از نیم و فرخ و نه از اید بهشت کردی او را نظر صباح کرده اند و ابو سلمان دارائی می
 گوید که هر که مراد خود مشغول است فردا بچنین بود و هر که مراد و زنجاری مشغول است فردا بچنین بود و یکی
 معاوضی گوید که کیشب یازید را دیدم از نماز خضعت تا با بداد و بر سر دو پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و
 در چشم از سر ساییده بهشت با خر سجده بگرد و بسیار با شهادت و سر بر آورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب
 کردند ایشان را کرامات دادی تا بر آب بر رفتند و در هوا پریدند و من بتو سپاهم از آن قومی را گنجشانی بین
 دادی و گروهی را آن دادی که یک شب مسافت بسیار بروند و آن خشنود شد و من بتو سپاهم ازین
 همه پس باز گزست و مرادید گفت یا بچی تو این جای گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیروز پس
 گفتم چیزی ازین احوال با من بگو گفت آنچه ترا شاید بگویم مراد و ملکوت علی و ملکوت افضل بگردانیدند
 و بر سرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفت بخوان ازین همه هر چه خواهی تا بتو هم گفتم ازین
 همه هیچ نخوانم گفت تو بنده منی حق و ابو تراب بخشی را مریدی بود و عظیم ستغرق بکار خود ابو تراب بگرد
 او را گفتم اگر بایزید را بینی رو بود و گفت من مشغول ام از بایزید پس چند بار دیگر همین گفت مرید گفت من
 خدای بایزید را می بینم بایزید را چگونه ابو تراب گفت بکار که بایزید را بینی بهتر آن که گفتند و بار خدای بینی
 مرید متخیر ماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی در مقدار تو ظاهر شود بایزید را نزد خدا
 بینی و قدر وی بینی مرید فهم کرد و گفت یا تارویم گفت نزد بایزید شنیدیم و او در بهشت می نشست بر بالای شیدیم
 تا بیرون آمد پوشینی و از گونه پوشیده مرید روی نگرست و یک نفره نزد و جان داد و گفتم یا بایزید را یک نظر
 و کشتی گفت نه مرید صادق بود و در وی سری بود که آسکارا نمی شد بقوت او چون مارادید و آتش کارا
 شد و او ضعیف بود و طاقت نیاورد و هلاک شد و بایزید گفت اگر خلعت ابراهیم و مناجات موسی و روحا
 عیسی بتو دهند از وی باز گردد که و رای این کار دارد و بایزید را دوستی بود و من کی روزی گفت سی سال
 است تا شب نمازی کنم و روزه بدارم و ازین هر چه تو بگوئی مرا هیچ پیدائی آید گفت اگر سی سال
 بکنی هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو خود معجزی گفت علاج این چیست گفت تو نتوانی کرد و گفت بگو که
 بگفتم گفت کنی گفت آن خبر بگو گفت همین ساعت پیش حجام رو تا محاسن تو جسمه

بسترو برشته باش و اندازی بر میان بند و توبه برانیزد و در گردن آویزد و در بازار منادی میکند هر کس که
 که سبلی بر گردن من زند او را یک چوب بدم و همچنین پیش قاضی و عدول شوال مرد گفت سبحان الله
 چیست که میگوید ابو زید گفت باین که گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت چیه
 دیگر بگوید که این تو انتم گفت علاج اول اینست که گفتم گفت من این تو انتم گفت من خود گفتم که نتوانی این
 ازان گفت که مگر در طلب جاه و مکر مشغول بود و علاج در دوا این باشد و در خبر است که وحی آمد به عیسی
 علیه السلام که چون در دل بنده نگریم و نه دنیا بینیم و نه آخرت دوستی خود آنجا بینیم و مثولی حفظ آن خود باشیم و
 و ابراهیم ادم گفت بار خدایا دانی که بهشت نزد من بر پیشه نیرزد و در جنب محبتی که در از دانی دهشت دانی که
 مراد که خود داده و رابعه را گفته رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالص مراد از
 دوستی مخلوق مشغول کرده است از عیسی علیه السلام پرسیدند که از اعمال چه فایده گفت دوستی خدا و جفا
 با آنچه او کرد و در جمله چنین اخبار و حکایات بسیار است و بفرمایند احوال این قوم ضرورت معلوم شود
 که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که درین تامل کنی پیدا کردن سبب در
 پوشیدگی معرفت حق تعالی بداند که چیزی که شناختن آن متعذر بود از دو سبب باشد یکی آنکه آن چیز
 پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد و ازین سبب بود
 که خفاش بر روزنه بیند و شب بیند از آنکه چیزها شبهاست مکن بر درخت ظاهر است و چشم او ضعیف
 پس همچنین دشواری معرفت خدای تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و دلها طاقت دریافت آن نمی
 آرد و روشنی و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته هیچ چیز ترا
 نور روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات از
 باطن او چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بنفشه نیافریدی
 یا یک نبات بنفش نیافریدی هر کس در آن نگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری
 شدی که دلالت این از دلالت خطیر کاتب ظاهر تر است و مکن هر چه در وجود هست از آسمان و زمین و
 حیوان و نبات و سنگ و گل و خ بلکه هر چه آفریده است و در همه و خیال آید همه یک صفت که گوی میبند
 بر جلال صانع و از بسبب که دلیل و روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبود
 آنگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثال این چنان است که هیچ چیز روشن تر از نور
 آفتاب نیست که همه چیز تابان ظاهر شود و مکن اگر آفتاب شب تاب نشدی یا بسبب که موجب گشتی هیچ
 کس ندانستی که بر روی زمین مثلاً نوری هست که جز سفیدی و سیاهی در گمانندیدنی و گفتندی پیش
 ازین نیست پس این که بدانستند که نور چیزی است بیرون از الوان که الوان بآن پیدا شود و ازان بود

که بشب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از صندوی آن را بشناختند همچنین
اگر آفرید کار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بر هم افتادی و با چرخندی انگاه او را بر ضرورت
بشناختی مکن چون همه چیز نایک صنعت است و در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است
پس از روشی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن
بنوده است که شهادت وی بدانند چون خوی کرد و الفت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر
حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بی اختیار سبحان الله از زبان وی بچند که شهادت آن آگاهی بل
او و بد پس بر کرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صبح او بیند نه آن چیز را که آسمان و زمین از آن روی بیند
که صبح اوست چنانکه کسی خط بیند نه از آن روی که جزو کاغذ است که این چنین کسی بیند که خط نداند بلکه از آن
روی بیند که خط منظوم است تا در آن کتاب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند نه خط را و چون چنین
شد در هر چه نگرد و خدای را بیند که هیچ چیز نیست که نه صبح اوست بلکه همه عالم صنع و تصنیف اوست اگر خواهی که
در چیزی نگری که نه از اوست و نه وی است نتوانی و همه زبان فصیح که از زبان حال گویند گواهی میدهند
بکمال قدرت و جلال و عظمت او و از این روشن تر در عالم خبری نیست لیکن عجز خلق از این معرفت ضعیف
ایشان است پیدا اگر دل علل را ج محبت بداند که محبت بزرگترین مقامات است و علاقه آن شناختن مهم
است و هر که خواهد که بر سبکونی عاشق شود تیر و لاش آن بود که روی از هر چه خبر وی است بگرداند و بر دوام
در وی نظاره میکند و چون روی او می بیند و دست و پای او پوشیده باشد و آن نیز نگوید و چه آن کند
تا آن نیز بیند تا سر حجابی که می بیند سیلی زبانه می شود چون باین منوط است نماید لا بد سیلی در وی پیدا آید آنکه
یا بسیار پس محبت خدای نیز همچنین است شرط اولش آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک
کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب نعمت
او کند که هر که او را دوست میدارد از آنست که او را نمی شناسد اگر نه جمال و کمال بطبع محبوب است تا کسی که
صداقت و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست نبرد چه مناقبت محال بطبع محبوب است معرفت
حاصل کردن چون تخم رنجین در زمین است آنگاه بر دوام نبرد و فکر در وی مشغول بود و آن چون آب
دادن بود که هر که با کسی بسیار کند لا بد او را با وی انسی پیدا شود و بداند که هیچ مومن از اصل محبت خالی
نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و شغولی بدین تفاوت اند و دوستی هر چه بود در
دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت تفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد با آنکه در حمله
داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن نفقه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست تر دارد
که او را بهر شناسد و غری که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر داشت

از دیگر فضیلتها او را دوست تر و دوست پس هر که خدای تعالی را بهتر شناسد او را دوست دارد دیگر آنکه در ذکر و عبادت
 که انس باین حاصل آید متفاوت باشد پس تفاوت محبت ازین است بنا بر خیر و اما آنکه دوست ندارد اصلا ازان است
 که او را اصلا نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوب است نیکوئی صورت باطن همچنین هست پس
 محبت ثمره معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن او و طریق است یکی طریق صوفیان و آن مجاهده
 است و باطن را صافی و شوق بدوام ذکر تا خود را در هر چه خرقی است فراموش کند آنگاه در باطن او کارهای
 آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهده گردد و مثل این چون دام فرو گذشتن باشد
 تا بود که صید در آن افتد و بود که نه افتد و بود که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم
 بود و بر حسب دولت و روزی بود و مگر بعضی دیگر انوار حق علم معرفت بودند علم کلام و علمهای دیگر و اول آن
 تفکر بود در عجایب صنع چنانکه در کتاب تکریم بعضی ازان اشارت کریم بعد از آن تزیین کند و تفکر در جمال
 و جلال ذات او کند تا تحتانی اسما و صفات او را بشکوف گرد و آن علمی در ازان است و لیکن زیرک را باین رسیدن
 ممکن است چون استاد عارف یابد اما بلید باین نرسد و این نه چون دام فرو کردن است که باشد که صید در
 افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت و کسب است و چنان است که کسی گویند بدست آورد
 نروده و در تناسل گفتند که لابد مال ازین زیاده شود مگر که بصاعقه ملاک شوند و هر که محبت طلب کند جز از
 طریق معرفت طلب محال می کند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند زیاده و حرم که ندارد
 که بی محبت حق تعالی که مال سعادت آخرت رسد غلط می بیند و هر که محبت را ازین نیست که بخدای
 برسی و هر که بخیری رسید اگر آن را از پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق ازان محجوب شده باشد و
 روزگار در شوق گذاشته چون عوائق بر خیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست
 نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر آنکه دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت
 بود و اگر و العیاقوبان در دین خود چنان کرده باشد که بخیری که خدا آن است آشنا شده باشد و الفت
 و مناسبت گرفته باشد و آخرت پیدا آید خدا آن شده باشد و آن هلاک می بود و در ریخ و الم افتد و آنچه
 دیگران بآن سعید شوند و بعین آن شقی شود و مثل و چون آن کس بود که بازار عطاران رفت ازان
 بویهای خوش بیفتاد و بی بوش شد و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بروی می زدند و حال او بهتر
 میشد تا یکی که وقتی کفاسی کرده بود آنجا رسید با آنست که حال و صحبت پاره نجاست آدمی بسیار و در
 و تر کرد و در سبستی وی مالید بوش با و آمد و گفت این است بوی خوش پس هر که با لذت دنیا انس گرفت
 تا آن معشوق او گشت همچون آن کس است و چنانکه در بازار عطاران ازان همان نجاست نیابد بلکه بر چه
 آنجا بود ضد طبع او باشد و ریخ او ازان زیاده شود و از نجاستی که بآن الفت گرفته است آنجا نیابد و آخرت

نیز از این شهود و شایع چیز نباید و آنچه آنگاه باشد همه ضد طبع وی شده باشند پس همه سبب بیخ و شقاوت
 وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمالی حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود و سعیدی باشد که
 اینجا طبع خود را بآن مناسبت داده باشد تا آن مواضع وی بود و بعد ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این
 مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است **قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهُ** این بود و همه حصیدها و شهودها
 و دوستیهای دنیا صد این مناسبت است **وَقَدْ نَخَّابَ مَن دَسَّاهُ** این بود اهل بصیرت و شایعه این حتی
 از حد تعلیم در گذشته اند و این از صدق پیغمبر شایسته اند بلکه صدق پیغمبر بی مجرور است باین شناخته اند
 چنانکه کسی طلب داند چون سخن طبعی بشنود بضرورت بداند که طبع است و چون سخن عجمی باز نشنود
 بداند که جاهلست پس بنی را از تنبی دروغ زن بضرورت باین طریق شناسد و آنگاه آنچه به بصیرت خود بتوان
 شناخت بیشتر آن است که از بنی شمس و این علمی ضروری بود چنان علم که از آن حاصل آید که مصالح آن
 شود که این علم در خطر آن بود که با آنکه گوساله با آن کند باطل شود که جدا کردن مجرور از سحر باین آسانی نبود
علامات محبت بدانکه محبت گوهری عزیز است و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید
 که آدمی گمان برد که از جمله مجانب است که محبت را نشان در میان است باید که از خود طلب کند و آن
 هفت معنی است اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار او دوست دارد و بطی کی
 را از زایدان گفت مرگ را دوست داری تو گفت اگر صادق بودی دوست داشتی مادر او بود
 که محبت بود و بغیر مرگ را کاره بودند اصل مرگ را که زاده آن هنوز ساخته باشد تا ساخته کند و نشان این
 آن بود که در ساختن زاده بقرار بوده دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش اقبال کند و هر چه داند
 که سبب قربت وی است نزد محبوب فرو نگذارد و هر چه سبب بعد او بود از آن دور شود و این کسی بود که
 خدای را بهمه دل دوست دارد و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خواهد که کسی را پسندد که
 حق تعالی را بهمه دل دوست دارد که در سالم نگر و مولی حذیفه پس اگر معصیتی کند دلیل بود بدانکه محبت
 نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمه دل نیست دلیل بر این آن است که نیما از چپند بار حذر دند
 بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت لعنت کن که او خدای و رسول
 را دوست دارد و فضیلت گفت چون ترا گویند که خدای را دوست دارد خاموش باش که اگر گویی نه کافر
 شوی و اگر گویی دارم فعل تو با فضل دوستان نمائید سوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی نازد
 بود و بآن موع بود بی تکلف که هر که چنانچه را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی نام بود خود
 هیچ فراموش نکند پس اگر دل را بکلفت بندگرمی باید داشت بهم آن بود که محبوب او آن است که ذکر آن

بر دل وی غالب است پس باشد که دوستی حق تعالی غالب نیست لکن دوستی او غالب است که نخواهد
 که دوست دارد و دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر چه چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست و رسول او را
 و هر چه باو منسوب است دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان
 و بند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه شرییده اوست چنانکه هر کسی را دوست دارد و تصنیف خط
 او را دوست دارد و پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزو مند بود که شب در آید از رحمت عزرائق
 برخیزد و او بخلوت با دوست مناجات کند چون شب و روز خواب و حدیث از خلوت و دوست دارد و دوستی
 او ضعیف بود و وحی آمد بد او و علیه السلام که با او و با پیچ کس از غنق انس بگیرد که از من قطع نشود الا در وقت
 یکی آنکه بتجمل کند و طلب ثواب و چون دیر بوی رسد کامل شود و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال
 خود قناعت کند و نشانش آن بود که او را با خود گذارم و در و نیایش حیران میدارم پس چون دوستی
 تمام بود هیچ چیز دیگر انس نماند و بنی اسرائیل عابدی بود در شب نماز کردی نماز خود بر زیر دستش برد که مرغی
 خوش آواز بران درخت باک میکرد و وحی آمد بر رسول آن روزگار که او را گو که بخدایتی انس گرفتی در حبه از تو
 بافتاد که هیچ عمل بآن نرسی و گری در انس باوی و مناجات بآن در چه رسید اندک آنش در دیگر جانب
 خانه افتاده و ندانستند و یکی را در نماز پای بریدند بسبب علقی وی نهشت و وحی آمد بد او و علیه السلام
 که در دفع گفت کسی که دوستی من دعوی کرد و همه شب بخت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا
 جوید من بادی ام موسی گفت یارب کجائی تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یا منی پشتم آنکه
 عبادت بروی انسان بود و ثقل آن از روی بیفتد یکی میگویی بیست سال خود را بجان کردن بنهار شب
 و شستم نگاه بیت سال دیگر به آن نعم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت و لذت عبادت نرسد
 دشوار خود چگون باشد هفتم آنکه همه بندگان او را مطیع او را دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق بود و همه
 کافران و عاصیان را دشمن دارد و چنانکه گفته اند **عَلَى الْكَافِرِ كَيْفٌ مِنْهُ** و یکی از نبی رسید با خدا یا
 او لیا و دوستان تو کدام اند گفت آنها که چون کودکی که مادر شفقت باشد بر شقیفه باشند و چنانکه مرغ پنا
 بآشیان و پدایشان بازگرمین دهند و چنانکه پلنگ که خمگین شود باک از هیچ چیز ندارد ایشان خمگین شوند
 باک از هیچ چیز ندارد ایشان خمگین شوند چون کسی بعصیتی کند این و امثال این ملاقات بسیار است هر که
 دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود و دوستی او بقدر آن باشد سدا گران
 معنی شوق بخدای تعالی بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و در دعای رسول صلی الله علیه
 و سلم در است اسماک الشوق الی تعالک ولذة النظر الی وجهک و الکرم و خدای تعالی می فرماید طلال
 شوق الابرار الی تعالی و اما انی لاقهم لاشد شوقا در ارشد از روی نیک مردان بلغای من و ایشان

آید و مستتر است از ایشان پس باید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هرگز اگر اصلا ندانند بوی شوق
 نبود و اگر دانند و حاضر بودی بنده هم شوق نبود پس شوق بچشم بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب بود
 معشوق که در خیال حاضر بود و از چشم غایب و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا در چشم حاضر آید و ادراک
 تمام شود پس از اینجا است که شوق بخجای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد که او در معرفت حاضر است لیکن از
 مشاهده غایب است و مشاهده کمال معرفت است چنانکه دیدار کمال خیال است و این شوق بزرگ تر نیستند
 و نوعی دیگر از شوق بآنکه در آخرت نیز تر نیستند و چه نقصان ادراک درین جهان از دو وجه است یکی آنکه
 معرفت ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه آفتاب بر آید و درین
 و آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود و دیگر آنکه کسی که معشوق دارد و روی او دیده باشد لیکن موی و
 اعضای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکو است در شوق دیدار آن باشد همچنین جمالی حضرت است یا
 نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد را و دیده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه نداند
 جمال همه حضرت در مشاهده باشد و این آدمی را درین جهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی
 بی نهایت نشود پس هر چند که در آخرت دیداری فراید لذت می فرماید و آن بی نهایت بود چون نظردل آن
 بود که حاضر است حال همه فرح و شادی بود و آن و آنرا انس گویند و چون نظردل بآن بود که مانده است
 حال دل طلب تقاضا بود و آن را شوق گویند و این انس و این شوق را آخرت نه درین جهان و نه در آن
 جهان و همیشه در آخرت می گویند ربنا آتکم من لکنا لکونوا که هر چه آتشکاری می شود از جمال حضرت است
 همه انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن می باشد لیکن با پگاه آن ندارند چه کس خدای را بکمال جسته
 خدای شناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را راه کشاده بود تا بر دوام
 آن کشف و آن دیداری فرماید و حقیقت لذت بی نهایت در پیش است این بود و اگر ندان این بودی همانا که
 آگاهی لذت بشدی که هر چه دلم شود و دل خوبان کرد از لذت آن آگاهی نیابد تا نگاه که پیشتر مانده
 بار رسد پس لغیر اهل بهشت بر حلقه مانده میشود و چنانکه در خاطر گذشت تا از محضری بیند که هر روز زیاده بود
 ازین اصل نیز معنی انس ترشح می گویند از صفات حالت است با آنچه حاضر است چون التفات
 نمکند با آنچه مانده است و چون التفات به مانده کند حالت شوق بود پس همه مغان حق تعالی و در جهان
 و در اینجا میان انس و شوق میگردند و در اخبار داوود است علیه السلام خدای تعالی گفت یا داود
 اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرادوست دارد و همچنین آنم که با من بخلوت بنشیند و
 مونس آنم که بایا که من انس گیر و در رفیق آنم که رفیق من است و دیگر ندیده آنم که مرا برگزیند و فرمان بردار
 آنم که مرا فرمان بردار و هیچ بنده مرادوست نداشت و من از دل او بدستم که نه او را گرفتم و بر دیگران هم

داشتیم و هر که مرا جوید بخت یابد و هر که مرا گیرد و بگری را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تا من نکند درین کار را که بآن فریفته شده
اید و وی بصحبت و محالست و موافقت من آورد و بپسین گیرید یا بشما ان گهرم که من طینت دوستان خود را از
طینت ابراهیم آفریده ام دوست من و موسی بهتر از من و محمد برگزیده من و من دل شتاقان را از نور خود آفریده ام
و بحلال خود به پروردم و بعضی از انبیا و وحی آمد که مرا بنندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست
دارم و آنرا و منند من اند و من آنرا و منند ایشان را و دکنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من
بایشان است اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دوستم گیرم این ایشان
این اخبار در محبت و شوق و انس بسیار است و این قدر کفایت بود پس یاد کرد و ن حقیقت رضا و
فضیلت آن ۱۰ بدانکه رضا بقضای خدای تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام و راری آن
نیست که مقام محبت بهترین است و رضا بهر چه خدای تعالی کند شرف محبت است و شرفه بر خجسته بلکه شرفه محبتی
بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم انما الله اعلم گفت درگاه همین خدا
تعالی رضا است بقضا و چون رسول صلی الله علیه و سلم از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در باب صبر
کنیم و بغضت شک کنیم و بقضا رضا داریم گفت این قوم حکما اند و علما اند و تزدکی است از عظیمی قضایش
که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود گروی از امت من پر و بال آفرینند تا به بهشت پرند و فرشتگان ایشان
را گویند حساب و تراز و صراط همه دیدی گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند شما کاینده گویند ما از امت
محمد ایم گویند عمل شما چه بود که این همه گرامت یافتید گویند ما را در خلوت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم
از خدای تعالی که معصیتی کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم بر رزقی آنکه که خدای تعالی ما را داد و ای ملائک
گویند پس شما این درجه خلی است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی برین چیست که راضی
او در آن است تا آن کنیم و وحی آمد که آنکه ازین خشود و باشد تا از شما شنود و ما شیم و وحی آمد بداد و علیه السلام
که او بسیار با بنده و دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان بر و یاد او و من از دوستان
خود آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در دنیا هیچ نه بندند و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت خدای تعالی میگوید من آن خدایم که خبر من خدای نیست هر که بر طای من صبر نکند و بر
نعمت من شکر نکند و به قضای من راضی نباشد که خدای دیگر طلب کند و گفت خدای تعالی میگوید تقصیر
کردم و ندیدم که مردم وضع خود محکم کردم و بهر چه خواهد بود محکم کردم هر که راضی است رضای من او را است و
هر که راضی نیست خشم من او را است تا آنگاه که مرا به بیسند و انت خدای تعالی بگوید و شکر بیاوریم
خاک آنکه او را برای چیز آفریدیم و خبر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه او را برای شکر آفریدیم و شکر
بدست او آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا میست سال بگری و برنگی و برنگی و برنگی

مبتلا بود و دعا میکرد و حاجت نمی شد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیاوریم نصب تو را هست
 و تقدیر من این بود بخوای که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر مملکت با دگر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده ام
 بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار بخوان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر
 و بگرد این در دل تو بجنب نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی الله عنه میگوید بیت سال حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم کردم که هر چه کردم گفت چرا نکردی و آنچه نکردم گفت که چرا نکردی لیکن چون ما من کسی
 خصوصت کردی گفتی که اگر قصدا کرده بودی کرده اندی و وحی آمد بد او علیه السلام که یا داود تو خواهی من
 خواهم و منشو و چنانکه من خواهم اگر نسیم کنی آنچه من خواهم کنایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر نسیم کنی برنج آورد
 ترا بر آنچه تو خواهی و آنگاه نشو و الا آنچه من خواهم و عمر بن عبدالعزیز گفت شادی من در آن است که گفت سیرت
 ناقت دیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه او قصدا کرده این مسعود میگوید که اگر آتش خورم دوست تر
 دارم از آنکه چسبم را که نبود گویم که چلی بودی یا چیزی که بود گویم که چلی نبودی و یکی از عرب بنی اسرائیل
 چند بسید کرد در عبادت روزگاری در از پس بخواب دید که او را گفتند رفیق تو در نیست فلان
 زن است پس او را طلب کرد تا عبادت او ببیند و از وی نه نارفت دید و نه روزی روزی گرفت از ان
 گفت ترا گوی تا کرد از تو صحبت گفت این که دیدی تا احاح بسیار کرد با خرمیاد آورد و گفت یک خصلت
 در من است اگر در ملا و بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر
 در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم و با که حکم و کس در رضی باشم عابد دوست بر سر نهاد و گفت این خصلت
 نیست بلکه این خصلت بزرگ است **حقیقت رضا** بدانکه گری گفته اند که رضا بلا و هر چه
 بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است و این خطا بود بلکه چون دوستی غالب شد رضا
 بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان متعرق و مدیوسن شود و بعشق که از در خود آگاهی نیابد
 چنانکه کس بود که در حرب و جنگ چنان بخت مشغول شود که در جرح و زخم که بروی آید نداند تا آنگاه که
 خون چشم نه بیند کسی که حرص میدود و خار و ریای او و آگاهی ندارد و چون دل مشغول شود آگاهی
 از گرسنگی و تشنگی ندارد چون اینهمه در عشق مخلوق و حرص و دنیا ممکن است چرا در عشق حق تعالی و دوستی
 آخرت ممکن نکرده و معلوم است که حال صورت یعنی در باطن غیظتم تراست از حال صورت ظاهر که بحقیقت
 پوستی است بر نریا کشیده و چشم بصیرت که بدان حال باطن در با بد روشن تراست از چشم ظاهر چه
 چشم ظاهر غلط بسیار کند تا بزرگ را حسد بیند و در اندر و یک وجه دوم آنکه الم در با بد لیکن
 چون دانند که رضای دوست او در آن است او بان رضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرستد مایه
 که حجاب است کند یا در وی هیچ نخورد بدان رضی باشد در شرمه هم که رضا ای دوست بدان

حاصل کند پس هر که داند که رضای حق تعالی در آن است با نچه او کند رضا دهد بدو پیشی و بیاری و بلا و صبر
 می شود چنانکه در بعضی سفر و خط و رای و کارهای دشوار رضی بود و بحال بسیار باین درجه
 رسیده اند از آن فسخ و صلی را ناخن شکست بنیقا و نجه می گفتند در دنیا فسخی گفت شادی و ثواب آگاهی و در
 بیرون و سهل شتری در وی داشت و دار و فرمودی گفتند چرا دار و کنی گفت ای دوست ندانی که زحم دست
 در دهنده و حسیه گوید سری تعالی را گفتیم محبت اهل بلا باید گفت نه گفتیم و اگر شمشیر نزنند گفتند و اگر
 منقاد و خورشید شمشیر نزنند و کی گفت بر چه از دوست دارد من آن دوست دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ
 روم بماند را رضی باشم و دوست دارم بشرحانی گفت یکی را در بغداد و برادر چوب بودند که هیچ سخن نگفت
 گفتیم چرا هیچ آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و می گوشت گفتیم اگر معشوق همین را بدیدی چه
 کردی یک نفر و بزد و جان بدار و هم بشیر میگوید در بدایت ارادت بعبادان میرفتیم مردی را دیدیم
 مجذوم و دیوانه بر زمین افتاده و مورچه گوشت او می خورد و سر او در کنار گرفته بود و روی رحمت کردم چون
 بهوش بیاوردم گفت این کدام فضول بود که خود را در میان من و خداوند من می افکند و در قرآن معلوم
 است که آن زمان که در ویوسف می گزیدند از عظمت جلال او دست بر میدید و خیزند شند و در مصر خط
 بود چون گزیدند ندی بیدار او بر نشاند و گوسفند فراموش کردند ای این اثر جلال مخلوقی بود
 اگر حال خانی کسی را کمشوف شود چه عجب اگر از بلا بجز بود مردی بود و بدید که هر چه خدای تعالی حکم
 کردی گفتی خیر و راست می داشت که پاسبان رخت او بود و خری که بابران هنادی و خروسی که ایشان را
 را بیدار کردی که کی بیا شد شکم خیزید گفت خیر و راست و سنگ خروس را بکشت گفت خیر و راست سنگ خیز
 بیسی ملاک شد گفت خیر و راست اهل او اند و گهین شدند گفتند هر چه میشود تو میگوئی خیر است این چه خبر
 باشد که دست و پای ما این بود که ملاک شد گفت شاید که خیر و برین باشد پس بگیر و بر خاستند و هر که کرد
 ایشان بود و بیک گشته بودند و در آن و کالارده بسبب از خروس و سنگ ایشان را نیاخته بودند گفت
 دیدید که خیر و کار خدای تعالی و اندامی علیه السلام مردی بگذاشت که نایسنا و ابرص و مجذوم بود
 و مرد و جانب تن او مفلوج شده بی دست و پای می گفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد از آن ملاک
 که بسبب از خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلامانده که ترا از آن عافیت داده گفت برین عافیت
 ترم آن کسی که در دل او این معرفت تیاوریده که در دل من آفته گفت راست گفتی پس دست او گرفت
 تا بروی دست فرود آورد در حال درست شد و بر خاست و نیکو روی و بینا شد با عیسی علیه السلام بهمست
 و عبادت می کرد و شبیه را در بیمارستان می داشتند و بودند که دیوانه است قومی نزد او شدند گفت شما که استید
 گفتند و مستانان تو ام سنگ بر ایشان انداختن گرفتن بگرختند گفت در و تو گفتند که اگر دوست

بودید بر ملا من جسر کردید و فضل گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا کنی و بر چه نیست از خدای
 تعالی خواهی و باینچه هست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار کنی که آن نیز از قضا خدای تعالی است و از
 شهری که در آن محبست یا با غالب باشد مکرزی که این از قضا اگر بخائن بود و این همه خطا است اما در عاقل
 صلی الله علیه و سلم کرده و فرموده و بر آن حث کرده و گفت جامع عبادت است و بحقیقت دعا سبب آنست
 که در دل رقت و تسکین و تضرع و عجز و تواضع و احتجاج تعالی پیدا کند و این همه صفات محمود است و
 همچنان که خوردن آب ناشنگیست بود و خوردن نان ناکر سنگیست بود و پوشیدن جامه ناسرا و فرغ کند خلا
 رضا نبود پس عاقلان تا بلا برود هم این بود بلکه هر چه آنرا سببی ختم است و بدان فرموده مخالف آن قرآن
 بر خلاف رضا باشد بحکم وی اما رضا دادن محبست چگونه روا بود و از آن نمی آید است و گفته که هر که
 بآن رضا دهد در آن شریک است و گفته اگر بنده را بشرف بکشند کسی در مغرب بآن رضا دهد در آن شریک
 است پس هر چند معصیت قصدا خدای است لیکن آنرا در و دست یکی بایند دارد و باینکه اختیار اوست و نشان
 آنست که او معفوت حق است و یکی با حق تعالی دارد که قضا و تقدیر اوست پس بدان و بجهت قضا کرده
 است که عالم از کفر و معصیت خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بآن وجه که اختیار بنده است و صفت است
 و نشان آنست که خدا او را دشمن دارد و بآن رضا نباید داد و این منافض نبود که اگر کسی را که دشمنی بمیرد که
 دشمن دشمن او باشد هم اند و گهین شود و هم شاد و گهین دیگر بود و اند و گهین بوجه دیگر منافض
 آن وقت بود که نزد از یک وجه باشد و همچنین از جای که معصیت غالب باشد مهم است که بخائن چنانکه
 گفت عوفیل *وَرَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْعَرِيَّةِ الظَّالِمَةِ أَهْلِهَا* همیشه سلف از چنین شهر
 که بخیه اند که معصیت سبب کند و اگر ممکن بلا و عفو است آن سبب کند چنانکه گفت *وَاتَّقُوا فِتْنَةً*
الَّتِي أَخَذَتْ مِنَ الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُخَصَّصُونَ و اگر کسی چنانکه چشم او بنا محرم اند و از آنجا بگیریزد
 مخالف است رضا نبود و همچنین اگر دشمنی تنگی و خطی باشد روا بود که از آنجا برود مگر که طاعون بود که از آن
 تنگی است چه اگر نذرستان بر روی بیار آن ضائع ماند اما دیگر بلا چنین نیست بلکه سبب چنانکه نهاده است
 بجای می باید آورد و بر وفق فرمان و باینچه حکم او بود بعد از آنکه فرمان بجای آوردی راضی می باید بود
 و می باید دانست که خبر دانست اصل و هم در یاد کردن مرگ است بدانکه هر که نداشت که آخر
 کار او همیشه حال مرگ است و قرارگاه او گور است و موکل او منکر و کبیر است و موعدا و قیامت است و مورد
 او بهشت یا دوزخ است هیچ پند نیست و از این مرگ نبود و هیچ تیر بر روی غالب تر از تیر نزار و مرگ
 نبود اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت ایس من دان نغمه و عمل لما بعد الموت و هر که
 یاد مرگ بپیکر کند ناچار بساختن ناز و آن شغول شود و گور را روضه باید از روضه های بهشت و هر که مرگ را

فرمودش که نه است و نه دنیا باشد و از او آخرت غافل ماند و گویا غاری یا بام از غارهای دوزخ و ازین سبب
 است که یاد کردن مرگ را فضلی بزرگ است رسول صلی الله علیه و سلم گفت اکثر ما من ذکر ما دم اللذات ای
 کسانی که لذت دنیا مشغول بسیار یا بکنند از آنکه لذت را غارت کنند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن بیان
 که شما و اندیم گزین چپکس گوشت فربه بخور و عاریشته رضی الله عنها گفت یا رسول الله چپکس بدیده شهیدان باشد
 گفت باشد کسی که در روزی بسیت بارز مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه و سلم بقومی بگذشت که آواز خنده
 ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خود را بسخنه کنید یا یاد کردن تیره کننده همه لذتها گفت آن چپکس گفت
 مرگ و انس میگوید رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا اندر داند و گناه تو کفایت
 کند و گفت صلی الله علیه و سلم کنی بالموت و اعطای مرگ بنده است که خلق را بیدار کند و محابه یکی را تا تاب بیاورد
 گفت حدیث مرگ بردل او چون بود گفت نشنیده ایم سخن مرگ از وی گفت بخوان است که شما می پندارید
 و این عمر میگوید من با و ده کس نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم شنیدیم یکی از انصار گفت زیرک ترین و
 درکترین مردم که اهل است گفت آنکه از مرگ بپرسد یا کند و در ساختن زاد آن جهان حاصل تر باشد
 ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بروند ابراهیم بنی میگوید و چیز است که راحت دنیا ازین برد
 یکی ذکر مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبد العزیز هر شب فقه را گرد کردی و حدیث
 قیامت و مرگ تذکره کردندی تا چندان بگریستندی که کسایک جنازه در پیش ایشان باشد و حسن بصری
 چون شبی سخن او بعد از مرگ بودی و دوزخ و آخرت و بس وزنی شکوه کرد بعد از شد رضی الله عنه از
 سخت دلی خود گفت یا مرگ بسیار کن تا تنگ دل شوی چنان کرد آن فتوت از دل او رفت باز آمد و
 شکر کرد و بسج خیمش در خانه گوری کنده بود و هر روز چند بار در آن خشتی تا مرگ را در دل وی تازه کرد
 و گفتی اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر بن عبد العزیز می را گفت یا مرگ بسیار کن
 که اگر در محنت باشی آن سلوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منقص کند و ابوسلمان دارانی
 میگوید ام هارون را گفت مرگ را دوست داری گفت نه گفت چه گفت اگر در آدمی غاصی شوم و دیدار
 او را نخواهم دیدار حق را چون خواهم با معصیت بسیار و فضل بدانکه یاد کردن مرگ برست و حق
 است یکی یاد کردن غافل که بدین مشغول بود که یاد کند و آن را کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا
 بازماند پس مرگ را بنویسد و گوید این بدکاری است که در پیش است در دنیا که این دنیا مایه خوشی میباشد
 که داشت و این ذکر باین وجه او را از خدای تعالی دور تر کند اما اگر دنیا بوجهی بر وی منقض شود و دل
 او از دنیا غافل گردد از فایده خالی نباشد دوم یاد کردن تاب بود که برای آن کند تا خوف بر وی
 غالب تر شود و در توبه تاب تر باشد و در تدارک گذشتة محبت تر باشد و ثواب این بزرگ بود و تاب

مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناساخته بیاید رفت و گراست ازین وجه زیان ندارد
سوم یاد کردن عارف بود و آن ازان بود که وعده و بیدار پس از مرگ است و وعده گاه دوست فراموش
نشود و همیشه چشم بآن دارد بلکه در آرزوی آن باشد خائنه حذیفه در وقت مرگ گفت حبیب جبار علی
فاخته دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت بار خدایا گردانی که در پیشی و دوست دارم از تو انگری و بیماری
و دوست دارم از تندرستی و مرگ و دوست دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بیدار تو بیاسایم و دوری
این درجه درجه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالبه تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه
آن دوست دارد که خداوند حکم کرده است و تصرف و بایست او در باقی شده باشد و بتعامد صفا و تسکین سید
باشد و این آن وقت بود که او را مرگ یاد آید و در بیشترین احوال از مرگ نیندیشد که خود درین جهان در شادمانی
باشد و ذکر وی بر دل او غالب بود و مرگ زندگانی نزد او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود
بنکر و دوستی حق تعالی علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل بد آنکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و تلخ
ازان غافل اگر بماند نیز در دل ایشان اثری نمکند که دل بشنود و نیامان مستغرق بود که خبری دیگر را
جایی نمانده باشد و ازین بود که از شیخ و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاج آن بود که خلوص طلب
کند و یک ساعت دل خود را ازین فانی کند چنانکه کسی که با دین خواهد گذاشت که بدمیران را دل از دیگر چیزها
فانی کند و با خود بگوید که مرگ نزدیک سید و باشد که هم امروز بود و اگر ترا گویند که در پلانی تاریک شونتانی
که در آن پالانه چاهی هست یا کسی در راه است یا هیچ خلل نیست زمره تو بر و آخر پوششیدگی کار تو پس از مرگ
خطر تو در گور کم ازین نیست غفلت ازین حال بجهه دیگری است و علاج بهترین آن بود که در دستران خود نگردد
که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی در منصب و کار خود چگونه بودند و شادی ایشان
بدنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود پس گاه و ناساخته اشخاص مرگ بیاورد و ایشان را در
رود و اندیشه کند که اکنون در گور صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم ریخته و گرم
در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان را
صفت کرده و خوش بچیزند و وزن ایشان با شومری دیگر متع می کنند و او را فراموش کرده پس از یک یک
افران خود میدنید و از تماشا و خنده غفلت ایشان و شعولی ایشان بتدبیر کارهای که نامیست سال بآن
نخواهستند رسید و از آن پنج بسیاری کشیدند و کفن ایشان در دوکان کار نشسته و ایشان از آن بچهره پس از خود
گوید تو نیز همچون ایشان غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشان است و ازین دولت برآمده که
ایشان از پیشین شدند تا تو از ایشان عبرت گیری فان السعدین و عطف بغیره بیکجاست آن است که او را بدگری
پسند و در پیش مرگ دست و پای و چشم و انگشتان در زبان خود اندیشه کند که همه از یک دیگر جدا

خواهند شد هر چند تو در طاعت کرم و خیرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد و مرداری گنده
 و تنه شده و از نرم افتاده و این و اشغال این هر روز یک ساعت با خود میگوید تا باشد که باطن او از مرگ گاهی
 یابد که یاد کردن بظواهر و الاثر می کنند و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و همیشه خود را بظواهری دید
 است پندار که همیشه بظواهر مرگ خواهد کرد و خود را بر گزیده و نذیده هر چه پذیرد در دهم نیاید و رسول صلی الله
 علیه و سلم ازین گفته در خطبه که راست گوئی که این مرگ نیز با نبشته اند و این جنازه که می برند راست گوئی
 که مسافرانند که زود بپایان خواهند رسید ایشان را در خاک می کنند و میراث ایشان بی همه خوردند
 و از خود فاضل و بیشتر باندگان در مرگ از طول اهل است و اصل همه فساد است پس اگر در فضیلت
 اهل کوتاهه بدانکه هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و نادرگاه مرگ او خواهد
 بود و از وی هیچ کاری دینی نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه که خواهی می توان کرد و در
 حال راه آسایش و راحت بگردی که مرگ خود نزدیک پندارد و همه حال بستن بر آن مشغول باشد و این
 اصل همه سعادت است و رسول صلی الله علیه و سلم با این عمر گفت با بدو که برخیز و با خود بگوئی شبگاه
 زنده باشی و شبگاه با خود بگوئی که با بدو زنده باشی و از زندگانی زار و مرگ بستانی و از تندرستی زار
 بیماری بروی که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم
 که از دو خصلت از پی هموار فتن و امید زندگانی دراز داشتن و آسایش چیزی خریدن تا یکماه رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت از آسایش عجب مدار که چیست تا یکماه خریدی است ان آسانه بطویل الال نهار و از آن
 امید است و زندگانی بآن خدای که نفس من در دست او است که چشمم بر هم نرمم که نه پندارم که پیش از آنکه
 از هم برگردم مرگ در آید و چشمم از هم بگردم که نه پندارم که پیش از بر هم نهان مرگ آید و هیچ تقصیر در دامن
 منم که نه پندارم که بسبب مرگ در گروی من خواهد ماند نگاه گفت ای مردمان اگر عقل دارید خود را
 مرده انگارید که بآن خدای که جان من بدست او است که شمار آنچه و عده داده اند بیاید و از آن
 خلاص نمایید و رسول صلی الله علیه و سلم چون قضا حاجت کردی و در وقت تیمم کردی گفتند ای آب
 نزدیک است گفتی باشد که بدان دقت نرم و زنده باشم و عبد الله مسعود میگوید که رسول صلی الله علیه و
 سلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خور و بکشید و از هر
 آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مربع است آدمی است و آن خط مربع اجل او است که گرد او
 فسر گرفته که از آن نه چند و این خط و خور و از هر دو جانب فاط و بلا است بر او که اگر از یکی بکشد
 از آن دیگر بکشد تا نگاه که بفتند افتادن مرگ و خطی که از میسر و آن مربع است اهل و امید او است که همیشه
 اندیشه کاری می کند که آن در علم خدای بعد از اجل او خواهد بود و گفت صلی الله علیه و سلم

و در جای هر کس دنیا را ندانند و دوست ندارند که لذت آن روزی نیست و تا چار بزرگ بطل شود و آنکه در حال
 نیز منصف و مکر است و از هیچ خالی نیست و هرگز کس اصنافی نشده است و هرگز او طول مدت آخرت همیشه
 کند و از مختصر عمر دنیا بداند که فروختن آخرت بدینا همچنان باشد که کسی در خواب درمی دوست تر دارد
 از دنیای در بیداری چه دنیا چون خواب است انسان بیام فاذما تواتر انتبهوا و اما جهل را علاج نظر صافی
 بود و معرفت تحقیقی که بدانند چون مرگ بدست او نیست آن وقت نیاید که او خوابد و بر جوانی اعتماد کند
 یا بر کاری دیگر در حیات طول اهل به بدانند خلق درین متفاوت اند که بود که آن خواهد که همیشه
 در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْمِلُوا كُفْرًا** و کس بود که خواهد
 که بر شود و کس باشد که یکسال پیش امید ندارد و تدبیر دیگر سال نکند و کس بود که یک روز پیش امید ندارد
 و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا میرد که اگر اجل مانده باشد روزی نمانده
 باشد و اگر زندگانی مانده باشد هیچ زندگانی دیگران کشید و کس بود که یک ساعت نیز امید ندارد و چنانکه
 رسول صلی الله علیه و سلم چشم کردی بوقتیکه آب را می یافتند که بناید پیش از آب رسیدن مرگ در آید
 و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غائب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم معاذ را پرسید
 از حقیقت ایمان او گفت هیچ کام برنگرفتم الا که پنداشتم که دیگر بزرگوارم و اسود خبثی نماز کردی و از سر جای
 نگرستی گفتند چمی مگری گفت ملک الموت را انتظار می گنم تا از کام جانب در آید و در حلق درین
 متفاوت اند و هر که بپایه پیش امید ندارد و او را فضل است بر آنکه چهل روز دارد و او را این در معالمت پدید آید
 چه کسی که دو برابر در غائب دارد و یکی را تا ماهی می بویسد و یکی را تا سالی تدبیر آن کار کند که تا ماهی می آید
 و تدبیر کار آن و دیگر تا آخر کند پس هر کسی ندارد که کوتاه اهل است لکن نشان آن شباب و مبارات بود
 بعضی و بعضیت دشمن یک نفس که همت می دهند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت پنج چیز را پیش
 از پنج چیز غنیمت دارد و جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از زوروشی و فقر
 پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت و نعمت است که بیشترین خلق در آن مغفولند تندرستی
 و فراغت و رسول صلی الله علیه و سلم چون از صحابه را شرف خلقی دیدی ندا کردی میان ایشان و گفتم مرگ
 آمد و آورد اما سعادت و اما شقاوت و حدیفه میگویی رضی الله عنه که هیچ باید دانست که نه منادی ندا می کند
 که ای مردمان الرحیل الرحیل و او دطالی را ویدند که شباب بنام تیر وقت گفتند این چه شباب است
 گفت لشکر برادر شهر منتظر من اند یعنی مردگان گورستان تا بنزد خود آیند خاست از اینجا ابو موسی اشعری
 با خبر عمر جد بسیار بیکار گفتند اگر رفتی کنی چه بود گفت ای که بدوانند و آخر میدان عمر طاقت خود
 بجای آورد این آخر میدان عمر من است چون مرگ نزد یک رسید از جدی هیچ باز نگیرم پس

کردن سگرات مرگ و شدت جان کندن بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز فراموش نبودی مگر جان کندن
 و شدت آن مابقی که اگر عقل داشتی از بیم آن هیچ لذت از دنیا نیافتی چرا که ترسید که تری از در خانه و در خانه آمد
 که او را یکد بوس بزند از خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و آنگاه ملک الموت
 و سندان جان یقین است و بدانکه این مامل تر است از بوس ترکان لیکن تا رسیدن از این
 در غفلت است و هیچ جان کندن جهان است که اتفاق است بر آنکه صعب تر است از آنکه کسی را به شمشیر
 پاره کنند یا پاره بدویم که نذرانی که در جوار از آنست که آنجا که راحت سدا گاهی بروی دهد و پیدا بود که چه مقدار
 روح را بیدار شد و در جوار است و در دشت از آن زیاد بود که آن همه جوار در رود و جان کندن در روی آ
 که نفس روح پیدا آید که همه جرای او در آن مستغرق بود و خاموشی آن کس در جان کندن از بی طاعتی
 بود که زبان از جسی آن گنگ شود و عقش مدیون شود و این کسی دانند که چشیده باشند یا بنور نبوت پیش از
 چشم کندن بیند چنانکه عیسی علیه السلام می گوید ای حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان کندن بر من
 آسان کند که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ بیدم در رسول صلی الله علیه و سلم در آن وقت می گفت اللهم
 یون علی محمد سگرات الموت و عاشره رضی الله عنهما می گوید هر که را جان کندن آسان بود هیچ امید بدو
 ندارم از جسی جان کندن رسول صلی الله علیه و سلم که دیدم و در آن وقت می گفت بار خدایا این روح
 را از میان استخوان و پی بردن می آوری این پنج برین آسان گردان در رسول صلی الله علیه و سلم صفت
 در آن کرد و گفت همچون سه صد ضربت است بیشتر بر جان کندن می گفت آسان ترین مرگ هم چون حکایت
 که در ششم آورده که ممکن نبود که بآسانی از آن برون آید و رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک بیماری شد و در ترع
 گفت من دانم که او در حقیقت هیچ رگ نیست درین او که نه دردی جدا گانه در وی است و علی رضی الله عنه
 میگوید جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت شمشیر برین آسان تر است از جان کندن در بیشتر و گاهی از
 بنی اسرائیل برگزیده بگذاشتند و عاگردند تا خدای تعالی یکی را زنده کرد و برخواست و گفت ای مرد
 از من چه خواستید پنجاه سال است نامرده ام و هنوز نمی جان کندن با من است و در اثر آنکه که مومن را
 و رجات مانده باشد که عمل بان نرسید بود جان کندن بروی دشوار گشتند تا بان رسد و کافر که نیکو
 کرده باشد بعضی آن جان کندن بروی آسان کنند تا او را هیچ حق نماند و در خبر است که مرگ مفاتیح
 راحت مومن است و حسرت کافر و هم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات رسید حق تعالی با او
 گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که آنرا بجان کنند که نتواند پرید و نه بسپارد
 برید و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شامی پر خار در
 درون کسی کند و در خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را می کشد و امیهای جان کندن

دید آنکه بیرون از نزع سزا بهیله با بول و پیشانی است یکی آنکه صورت ملک الموت بیند و در خبر است که ابراهیم علیه
 السلام با ملک الموت علیه السلام گفت خواجه که در آن صورت که جان کنه کاران مستانی ترا بهیم گفت طاعت
 نیازی گفت لایست خود را با آن صورت بوی منو و شخصی و یک سیاه و کنده موها بر بای خاسته و جامه های
 سیاه پوشیده و آتش و دو دانه و آن او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از خوش برفت و بیفتاد چون پیش
 باز آمد و بصورت خود رفته بود و گفت ای ملک الموت اگر عاصی میش از صورت تو نخواهد دید و ابراهیم است
 و بدانکه مطیعان ازین بول رسته باشد که او را در نیکوترین صورتی بینند چنانچه اگر پنج راحت خواهند دید
 مگر آن حال صورت او کفایت بود و بیجان بن داد و علیها السلام ملک الموت علیه السلام را گفت پسر ا
 سیان مردم عدل کنی یکی را می بری بزودی و یکی را می گذاری بسیاری گفت این بدست من نیست بنام
 بر کسی صحیفه بمن دهند و چنانکه می فرمایند می کنم و بپند میگویند یادشای یکر و ز سوار خواست شد جامه
 می پوشید چند جامه بیاورند هیچ پسند نکرد تا آنچه نیکوتر بود و پوشید و چند سپ بیاورند و چندین تا آنچه
 نیکوتر بود بر پشت پس در موی عظیم بیرون آمد و از کمر هیچکس نمیگرفت بست پس ملک الموت علیه السلام بیست و
 درویشی شوخن جامه پیش او آمد و سلام کرد و جواب داد و بجام او برگرفت گفت دست یار مگر نمی دانی که چه
 می کنی گفت مرا تو حاجت است گفت هر کس نافرودایم گفت نه اکنون خواجه گفت بگوی نزد درگوش او
 برو و گفت مع ملک الموت آمده ام تا بهین ساعت جان تو بستانم با و شاه را رنگ از روی برفت و زبان
 از گفتار جان گفت چندان بگذارد که بخانه باز روم و دانه زن و فرزند کنم گفت نه در حال جان او بسته اند
 اسپ بیفتاد ملک الموت از آنجا برفت و موی را دید گفت با تو را می دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت
 گفت مرا چه دیر است تا در انتظار تو ام و هیچ کس نزد من از تو خوشتر نخواهد آمد بهین جان بگیر گفت پیشتر
 کاری و حاجتی که داری بگذارد گفت من هیچ کاری ازین مهمتر ندارم که خداوند خود را بسپارم گفت اکنون بهر
 حال که تو خواهی جان بردارم گفت جبر کن تا طهارت کنم و نماز گذارم و در سجود جان من بگیر چنان کرد و دم
 و بپ بن منبه گوید که در زمین با و شای بود که از روی بزرگ تر شود ملک الموت جان او بست چون با آسمان
 رسید فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان وی بسته گفت زنی در میان منی است بن بود و بار نه
 مرا فرستاده اند که جان او بست مان بسته ام و آن کودک را ضایع بگذارم ششم مرد را در جسم آمد از خوبی او و
 بر آن کودک از تنهایی و ضایع که بماند با او گفتند این با و شاه را دیدی که در روی زمین کس چون او نبود گفت
 دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیا با آن گذاشتی گفت چنان لطیف لمایش و در اثر است که شب یمنه
 شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر که ادران سال جان بر باد گرفت اینجا نام نوشته شود و در سینه
 عمارت می کند و یکی عروسی و یکی خصوصت و نامهای ایشان در آن نوشته و در عین گوید که ملک الموت

نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا نیز در یکی از نمایان او مکرید چون او بیرون شد آن ندیم گفت این که بود که
 چنین درین مکرست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد شد باد را بفرمائی تا مرا ازین بند بر د چون باز
 آید مرا نه بیند یاد را بفرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من نیز مکرست
 سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در هندوستان جان او بگیرم و وی اینجا بود گفت در یک
 ساعت بهندوستان چون خواهد شد چون آنجا شد مورا آنجا دیدم عجب ششم و مقصود از این حکایات آنست
 که بدانی از دیدن ملک الموت چاره نیست و امید دیگر دیدن آن دو فرشته است که بر هر کسی موکل اند که در
 جزاست که با خوف و گریه این هر دو در دیدار او آیند اگر مطیع باشند گویند جزاک الله خیر بسیار طاعت و عین ماکردی
 و راحت ما رسانیدی و اگر عاصی بودی گویند لا جزاک الله خیر بسیار فضیلت و معاصی پیش ما کردی و درین وقت
 بود که چشم مرده در هوا بماند که دیگر بر زمین نماند و امید سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ بیند
 که ملک الموت با مطیع گوید ای دوست خدا بشارت با تو تری بهشت گناه کارا گوید ای دشمن خدا بشارت با
 ترا دوزخ پس پنج آن پنج جان کندن باز گرد و والیها و باسد و این احوال است که در دنیا بینند و این
 مختصر است با آنچه در کورسیند و بعد از آن پس اگر دن سخن کور با مرده رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت در آن وقت که مرده را در کور نهند کور گوید و بیک یا این آدم بچه خورده شدی بمن نداشتی که من خانه
 محنتم خانه محنتم خانه تنهایی ام خانه کرم بچه خورده شدی که برین می گذشتی متحیر و از یک پای پیش نهاد
 و یکی پس پس اگر مصحح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی یا کور را و بصلاح بود و امر معروف و نهی منکر کرد
 گوید لا جرم بر وی پوسته نمیکردم آنگاه تن او نوری گرد و روح او آسمان شود و در جزاست که مرده
 را در کور نهند و عذاب کنند همسایگان او آواز دهند یا تخلف تو باری باز پس ندی و نماز پیش تو اندیم
 چرا با عبرت مگرفتی نذیری که ما بایدیم و اعمال منقطع شد و تو محبت یافتی چرا آنچه از ما فوت شد تو نذر کردی
 نکردی و همچنین همه کوشه های زمین ندانند که ای فریفته بنگاه دنیا چرا عبرت نگرفتی کجا شکی از پیش تو
 بر رفتند و چون تو فریفته شده بودند و در جزاست که بنده شاکستند چون در کور نهند کردارهای
 نیکو را در کور نهند و دیگرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پای و آیند نماز پیش بستانند
 و گویند که بسیار برای پستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سر و آیند روزه گویند که گشتی
 و نشنگی بسیار کشیده است در دنیا چون از جانب تن آید حج و غزوات گویند که سنج بسیار کشیده است
 به تن و چون از جانب دست و آیند صدقه گویند دست از وی بداری که باین دست صدقه بسیار داد
 است ملائکه گویند خوش و مبارکت باد و ملائکه رحمت بیایند و او را شکر از بهشت فرستند و کور
 بروی فرار کنند چنانکه چشم برسد و قذلی از بهشت بیاورند تا در نورانی باشد تا روز قیامت

و عبد الله بن عبد مکیوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرده را در گور نهند او از مایه مردم میشود و گمان پی
 خنازه آمده باشند و هیچ کس را در حق او سخن نگویید مگر گوید که گوید بپاربان تو گفته بودند از صفت بول و تنگی من چه ساخته
 برای من سوال منکر و نکیر رسول صلی الله علیه و سلم میگوید چون بنده میرود و فرشته بعینه میسرود
 بروی سیاه و چشم از رزق یکی را نام منکر و یکی نکیر گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مومن بود گوید بنده خداست
 بود و رسول او بود گوای و هم که خدای یکاست و محمد رسول او است پس بقا درین در صفت در شش کور
 بروی فراخ کنند در روشن و پروز کنند و گویند جنپ چنانکه عروس حسنه تختی که ترا سب کس بیدار نکند
 مگر آنکه دوست داری و اگر منافق بود گویند اندام می شنیدم از مردمان که چپ سیم می گفتند من تیرگی گفتم
 پس من را گویند فرستای بروی فراهم آید تا همه پهلوی او بیک دیگر رسد و همچنان در عذاب می باشد
 تا قیامت و رسول صلی الله علیه و سلم عمر را گفت رضی الله عنه یا عمر چگونه بینی خود را که لب سپید و کمال
 تو ترا کوری بکنند چهار گرد و گری و بدستی انگاه ترا بشویند و کفن کنند و در آن گور نهند و خاک از بالا بر
 فند و کنند و بار دهند و فغان گویانند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و شپهای ایشان چون برق
 سوییهای بر زمین کشند و بدندانها خاک کور میشود و ترا بگشیرد و بچیناند گفت یا رسول الله عقل من این
 باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که دو جانور را در گور بر کافر
 مسلط کنند هر دو کور و کور دست هر یکی عمودی از آفرین سران چون دلوئی که شتر از آب آن آب و سندی از شد
 او را تا قیامت نه چشم دارند که او را بیدار بروی رحم کنند و نه گوش دارند که نه آواز بشنوند و عاقلتر رضی
 الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت گور را فشار دلی است که مرده را بفشارد و اگر کسی از آن
 برستی سعد بن معاذ برستی و انب میگوید که زینت و خیر رسول صلی الله علیه و سلم رضی الله عنه و سران
 یافت او را در گور نهاد و روی مبارکش عظیم درو شد چون بیرون آمد رنگ او با حال خود رفت گفتیم
 یا رسول الله این بچه حال بود گفت از فشار گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند که بروی آسان
 کردند و باین همه فشار دلی بفشارد گور او را که با گستا و همه جهان بشنوند و رسول صلی الله علیه و سلم
 گفت عذاب کا فرد گور آن بود که نود و نه از دما بروی بگمارند و سید که از دما چه بود نود و نه مار بود
 که هر یکی را نه سر بود و را میگزند و می لیسند و در وی می دمنند تا بقیامت و گفت صلی الله علیه و سلم که
 اول منزل آخرت است اگر آسان گذرد آنچه بعد از آن است آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد
 از آن است دشوار تر و صعب تر و بداند آنچه بعد ازین است اول بول نفخه است و است انگاه بول را در
 قیامت و درازی آن و گروا و عرق آن انگاه بول عوض دادن و از گناهان پیسیدن انگاه بول ناهما
 بدست راست و چپ دادن انگاه بول فضیحت و رسوایی که از آن پدید آید انگاه بول نرا و ناکفته حشا

زیاده آید بگفته بیات انگاه مول منطالم خصمان و جواب ایشان انگاه مول صراط انگاه مول و فرخ و زبانیه
 و انکال و اغلال و زرقوم و مار و کثردم و غذا بهای آن و این غذا بهاد و نوعست جسمانی و روحانی و ما انچه
 جسمانیست و آخر کتب با حیا شرح کرده ایم تفصیل و هر چه در آن آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که جسم بود
 و حقیقت روح و احوال آن پس از مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب بمانی بداند از حیا
 طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب باید کرد که آوردن آن درین کتاب دراز شود
 و باین مقدار که گفته اند اذقنا کرسمیم نادر از کشد و ختم خواهیم کرد کتاب را بچکایات خوابها که دیده اند بزرگان
 در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را معرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن یا در خواب
 یا در بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چه ایشان بعلی شده اند که جمله این حواس در فتنه ایشان
 معزول اند چنانکه گوش معزول است از ادراک رنگها و چشم معزول است از ادراک آوازها بلکه در آدمی
 یک خاصیت است که بآن اهل آن عالم را بتواند دید لیکن آن خاصیت پوشیده است زیر حمت حواس و شغله
 دنیا چون از آن شغله خواب خلاص یابد حال او با ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان معلوم شود
 افتد و هم بآن خاصیت است که ایشان را از باطن خود تا با اعمال نیکوئی ما شار شوند و بعضی مانند و گویند
 چنانکه در اخبار آمده است و حقیقت آن است که خبر از ایشان و خبر ایشان از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست
 چه احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون باطن آدمی را بآن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان
 را از آنجا بداند چون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بداند و شل لوح محفوظ چون آینه است که
 صورت همه چیز را در آن است روح آدمی نیز همچون آینه است و روح مردم همچنین پس همچنان که در آینه
 چیزی از آینه دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و گمان بس که لوح محفوظ جسمی است
 مربع از چوب یا از فی یا از چسب و دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آن را توان دید و نوشته است که در آن است
 توان خواند لیکن اگر خوابی که از آن مثالی بدانی هاشم خود طلب کن که در تو نمود و هر چه در دفترش
 است بنهاده اند تا بآن عیب ترا راه بود به معرفت همه لیکن تو از خود غافل و دیگری را چون شناسی و نمودار
 آن دماغ مغزیست که همه قرآن را دارد و گوی در وی نوشته است و آن را در حرف آن را و سطو آن
 را می بینند و اگر کسی دماغ او زده کند و باین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نه بیند و نوشته
 است بیند پیشش شدن کار را در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی که کارای بی نهایت در دوسه
 نفست و چشم خرمتهای بود و ماستش در متناهی بقیش محسوس مکن بنود که صورت توان کرد پس
 روی وی و لوح وی و تسلیم وی و دست وی همه را هیچ بآن تو نمایی چنانکه اندیشه تو نمایی
 بلکه خیال است که گفته آید **عصر** و از خانه بیکه حیدای ماند همه چیز

و مقصود آنست که محال ندانی که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و خواب دیدن
مردگان در احوال نیک و احوال شست برانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند و نعمت یاد در عذاب نیست نرفته
اند و مرده نمیدانند گفت و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله اَمْواتا بل انهم عِنْدَنا حَيٌّ
يَسْتَرِضُونَ فَخَرِّجْنَاهُمْ لِنَبْلُوهم مِنْ فَضْلِنَا پس اگر در احوال مردگان که مکتوف
شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که مراد خواب بنید مراد دیده باشد که شیطان در صورت
من تواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و سلم را خواب دیدم با من سرگران گفتم چه بوده است
گفت نتوانی که در ورزده اهل خود را بوسیله ای پس هرگز دیگر عمر آن نکرد و اگر چنین حرام نیست لیکن نما کردن
اولی از و با صدیقان و چنین وقایع مساحت کنند اگر چه با دیگران کنند و عباس میگویی مرا با عمروستی بود
و خوشتم که بعد از مرگ او را خواب بینم بعد از یکسال او را دیدم چشم می ستر و گفت اکنون فارغ شدم و کا بنظر
بود اگر ندان بودی که خداوند کریم بود و عباس رضی الله عنه گفت ابو لهب را خواب دیدم می سوخت از آتش
گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم مگر شب دو شب که رسول صلی الله علیه و سلم شب دو شب بنده از ما دور بیا مد مرا
بشارت داد نماز شادی آن بنده از او کردم ثواب آن شب دو شب از من عذاب برگرفته اند و عمر عبد القهر
میگوید رسول صلی الله علیه و سلم را خواب دیدم با ابو بکر و عمر شسته چون با ایشان نشستیم ناگاه علی معاذیه
را بیاوردند و در خانه فرستادند و در بستند و وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی و رب الکعبته
یعنی که حق مرا نهادند پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت غفر لی و رب الکعبته مرا شمر عفو کردند و پیامر زید
و ابن عباس رضی الله عنهما یکروز از خواب درآمد پیش از آنکه حسین بکشد و گفت انا لله وانا الیه راجعون
گفتند چه افتاد و گفت حسن بکشد گفت رسول صلی الله علیه و سلم را دیدم و با او آنگونه پیر از خون دیدم
گفت می بینی که است من از من چه کردند فرزندم حسین بکشد و این خون او را صحابا و است بکشم پیش
خدای تعالی می برم بعد از شیت و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و صدیق را خواب دیدند و گفتند تو همیشه
اشارت بزبان میکردی و می گفتی این کار را در پیش من نهاده است گفت آری بدین لاله الا الله گفتیم
بهشت دیش من نهادند و یوسف بن حسین را خواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد و گفت رحمت را گفتند
بچه گفت با آنکه هرگز جد بهزل آهخته نکردم و مضروبین اسمعیل گوید عبد الله بن از را خواب دیدم گفت خدای
تعالی با تو چه کرد و گفت هر گناه که آن اقرار آوردم بیا مر زید ملک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا
در عرق برای بداشت تا گوشت روی من بمید بقیاد گفتم آن گناه چه بود و گفت یکروز در غلانی گریستم
مرا بیکو آمدم شدم و شتم که اقرار دهم بان ابو جعفر صدیق لانی میگوید رسول صلی الله علیه و سلم را خواب دیدم
و گریه در و نشان یعنی صوفیان با وی نشسته و در فرشتگان آسمان منور و آمدند یکی از یقینی در و

و یکی شتی رسول صلی الله علیه و سلم دست بست و در ایشان دست بستند پیش من بنهادند تا بشویم یکی گفت
 او را آب بریز که او از ایشان نیست گفتند یا رسول الله از تو روایت است که گفتی هر که قومی را دوست دارد با ایشان
 باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه و سلم گفت بریز که او از ایشان است مجروح را در خواب
 دیدند و گفتند کار چگونه دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زنا و بردند و زلزله بن ابی اوفی را بخواب دیدند
 گفتند از اعمال چه نقل تر یافتی گفت رضا بحکم خدای تعالی و اهل کوتاه و نیز بدین مذخور گوید و از اعیان را بخواب
 دیدیم گفت مرا خبر ده از عملی که بهتر است تا با آن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلند تر از درجه علمانندیم و از آن که شسته
 درجه اند و کسان و این نیز دیدم وی پیرو بود پس از آن همیشه سیکریت تا قرآن یافت چشم تاریک شده و این
 عینه میگوید برادر را بخواب دیدیم گفت خدای با تو چه کرد گفت هر گاه که از آن استغفار کرده بودم پیامبر زید
 و سر چاه افتاده بودم و زید و زبیده را بخواب دیدند گفت خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفتند آن
 مالها که در راه مکه نفقه کردی گفتند که من توان بخدا و ندانم شد مرا نیست من پیامبر زید و زبیده سفیان ثمالی
 را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت یک قدم در صراط حق قدم و دیگر در بهشت احمد بن ابی الحارثی
 میگوید زن خود را بخواب دیدیم بصورتی که بر گزبجبال او کس ندیده بودم رویش از روشنائی می تابفت
 گفت من این روشنائی ردی تو از چیست گفت یا داری که فلان شب خدای را یاد کردی و بگریستی گفتند دارم
 گفت آب چشم تو در وی بالید این همه نور از آن است و کثانی میگوید چندی را بخواب دیدیم گفت خدای
 با تو چه کرد گفت رحمت کرد آن همه عبارات و اشارات با و بر و هیچ حاصل نناید مگر آن دو رحمت نماز که شب
 می کردم و زبیده را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد باین چهار کلمه که می گفتند لا اله الا
 الله فی بها عمری لا اله الا الله داخل بها قبری لا اله الا الله داخل بها و حدی لا اله الا الله العقی بها ربی و
 بهر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت شرم نداشتی از من که بآن صبی از من
 می تریدی و ابوسلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زبان نداشت
 که اشارت این قوم بمن یعنی انگشت نمای بودم میان اهل وین ابوسعید خدری میگوید یا یس را بخواب دیدیم
 عصا برگرفتیم تا او را بر خیم بآن باک نداشت و ترسید تا ما قتی آواز داد که او ازین ترسید از نوزی
 ترسد که در دل باشد مسوچی گوید یا یس را بخواب دیدیم گفت شرم نداری از مردم گفت این ما مردم نیستند
 اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بادی کت با ایشان بازی نکرد می مردم آن قوم اند که مرا یسما
 و زلزله و اشارت بصوفیان کرده و ابوسعید خدری میگوید بدیشان بودم رسول صلی الله علیه
 و سلم را بخواب دیدیم که می آمد و بر او بیکر و عسکر خدایانکه زده و من بیستی می گفتند و انگشت
 بر سینه میزدیم گفت شتر این از خیر پیش است و شب را بخواب دیدند

تقریر تصنیف در فتنه نورانی شیخ غلام مولی متخلص تعلق بر پیش منیر

ربانی ای دولت مستکش اندک اگر کم به روی بدین هرزه لایبالی محرام و دامن بکر زیندختی سختی به از دره مهرت از قطره
خیزانده آری این راه استظار را که در عده گاه احتضار بسر گری ذوق گرم پویش و آتش و شرور جابر چون ذرای مضطرب نور
نظر و صفای خاطر می طلبید ندوی تنهید نه صلا سبت و حسرت آری این وادی نگارانی را که در جلالگاه استقبال بر سنگریختن
از دست فتنه و از خود بدترت چون خنجر آتش زیر تابش فروغ و کوکب فرخ تجلیت سپید ندوای اندک حکم که بر ناله کفر و اله و نیز نگار
و نیز نگار موز کوبه جانداروی روحانی و گوارش فغانی آینه زوای جوهر فطرت و در دامنای با ده خیرت عیار گرمی پیا
و نیز نگار نامی سیما آینه پرشمارای وستی آینه ریچانه گزری و یگانه پستی آینه کسبه براعت شربت کاسه شاداعت پستی
خمیرایه بدایت موسوم کمیای سعادت رباعی فروغ تاش از درخشش منهوم و جمل و دوگون از شکاش حلاوم و زینت
کج نزدی رست گوی به چون نامه چارین آتشش محدث از تصنیف بنیف علت غالی او دار و از بابت شریعت اثر
اول آثار بنای بنای محقق و مقول که یور بهارستان فروغ و حصول مالک مداین علوم فارسی و عربی و نجوم و حساب و علم
محمدی و ارباب شال سمدی تا حق که کشای عقد نبوت فضل و ندانند رای کلیه حکمت و خباثت سی ماب و چه به اسلام
حضرت امام محمد بن محمد انصاری الطوسی عمده را شنیدن کنی با وجود و طغیبت برین الدین قدس الله سره و آثار او که است
کتابه حرم ساری احدیت و شنیدن سبب سفینه بجا صمدیت بر نقطه اش قطره است از جبهه سی بدایت ریخته و هر خورش
و رضایار شاو کینه اگر هوای از ورق گردنیش خیز و نقاب الهی از چهرهای ما وین بر افکند زری آینه داری حقیقت
و اگر نوای از روز و زخویش بلند افتد جادوی گمراهی بت و برین توبه گرد و خوی علمه نامی بدایت مضمونی زنی است
نغمه پاکیزه روی که از آب جوان پوشش و شو به همه نور چشم و همه روح دل به غیر طلسم در آب گل به یادهای
پیوستگان باز ناز به بجا نهی و افغان راز راز به اشارت و چشم شوخی ماب به بین نشرا کین رگ خطرات کینا
او دست بردن به حکایات و ناز پرورد آه به نام سمیت و لا تمیت پارسا گوهر گرمی جوهر طراز قباب املیت نور نگاه
اودیت کینا گوهر ظفریم و ریادی و نقد سر و خندان ازلی آینه کوش غبت و آینه بزم نیست چون حرف و لوز خاطر
منشی حافظ محمد عظیم الدین همانند عن شوالد مور و مول الشور که در روان نقود علوم چه کارا کردی کند گویا آسیای منی
دست به دست و آگوی بجای فزون چه در دینها نمودی نماید همانا که باری چشمه بقادر پذیرفته اوسما عفریری او از اینجا
دیدنی و گرانهای او تنیدی که چنین باکران سنگ گردن جرات از تقویر بر دشتش و سپیدی خرید چه سبک برد او چنین
صحرایی بی زینهار سپنا که قدیم اندیشه از خیال طی گردنش از عقب میرسد چه کوتاه انگاشت بودی و می جان فطانت قلبی که
ازلی کوکب و خورشید اودام دیده و فیضه سر و نقطه چشم بدید و صلح محبت شان به هر جوت حجت قاطع گردید و چنین به تمام سر
نظام حضرت الامیرتیه سر بایه فیروز عقلی و نقلی موهو خیمه ششم کاری کرد که پیداست و کوشش بجای و در که مویلا

و چاکر سینه های آبست نگار خنی و علی بنی محمد ممتاز علی را بکدام سامان ستایم که نام از پایی کلامی
خامه غراب نم تر سارایت خامه زرد سیاهی نم و زایلیده پریشان نگاری مال هرزه سرای و پیوده توانی
آنکه رسیدن هر حله رسید دیدنی سواد و دیدنی فرجام نداشت و تمام بسته رو نمود قدسی پیکر در ما در نقاب
اختا چهره ماه آساکشود گشت و پوی خاطر را با سودگی نوامیت و نگارانی چشم راغب و گد صلا پای خامه را
در دامن عافیت چیدن دست داد و دست کاتب را در استیج سوگی خزیدن پیش پا افت و

قطعه تاریخ

منش خیار که ازین جیب طبع را	گر خوش که نقش سیل است هم نبرد	گر خوش نگار و کون است هم دست
بنشست که جز اصل نشن مرعا	گر دانش که لوح طبع است هم بجای	در خوش که شمع قدرت هم و
چون طرز در بای از خودم گرفت	خود گفت سال طبع خوش با قبل چن	
از هر سال طبع شدم نکته زار	بیطبع خاص عام بود از طبع ما	

قطعه تاریخ طبع از مرزا رحیم بیاض صاحب تخلص به رحیم ساکن شهر شیر

چون نشین این نسخه از زهرت قسم	کاغذین باغ از ت کم کواش گفت
سال او سی رحیم از آسمان	خضران اخلاق شد بطبع

الحمد لله

حمد را با توبه نیتی است و دست به برد و بر که رفت بر و دست به حمد و سپاس و واجب بودی که خلائق را با خلاق خود
بدین چنین بهترین راه نمود الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله لقد كانت
هلال صفا بالحق من منده بگناه شرمند روی چه یار که ثنایان بی آبی خود آن بی را که باستی تو بخواسی
كل من عاكفها فان وبتني وجعها ياف ذوالجلال والاکم ناید در جای که بیوای صفا و وقت در
او بیا خانم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم لا احصی ثنایا علیک كما اثنیت علی نفسک فرماید پس
نزاران شمع و کثرت ثنایان ترا و از مخاطب کنش طه مقرب قاب حق سیکان و ادنی سعادتش و ما آرسنگان
الارحمه للعالمین ظاهر و در آتش در حکام اخلاق بر آتک لعن الخلق عظیمه با بر و نقطه بیات و حال
کنت نبیا و الا دم بیان المات و الطین و زبد عایت کمال و لکن بسل الله و خاتم الذباین انسر
ولقد رای من لایت یه الکبری و اوحی الی عبدی ما اوحی یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

و صاحب الاخبار و تالیه الی یوم القدر را بیدار بخوان بنان بنوری بل پیچان سخن گنتری محمد باقر علیه
 السلام مطیع الهی و غیر اندک و لا یابیه بر صفت نواظر و قافی سخنان روزگار و آینه طبع طباعان فطانت سحر
 منطبق میگردد و در این ایام خرابی سر انجام که تخطی آدمی و آدمیت است و وقت مرگ مرومی و سعادت است او آن
 ماتم علوم است و زبان مرگ ارباب فهم روزگار را رسد بر آینه و بر نگار و فنی بر سر بسته در عسیران
 بلند پایه در گوشه های خجسته چون طلا به بوبه در گردن چشمتان سپست ستر به بزرده افلاک کند انداز دست
 هست شرفا کوته و زبان چرب زبانی ازل دراز نطق هم ماده تازه برون آمده به چاشنیش گیر که چون
 آمده به و در چشمت لذت است پس ترا به بوی خوش طعم جان پس ترا به یعنی بنوازش نوازنده بی نوا یان
 کتاب تطاب سر اسرافات مسیح کیمیا سعادت که بر تصنیفات علامه دوران فهمان زمان نروان نکات
 حالی و مقالی محمد بن محمد بن محمد بن امام غزالی معتمد الکلام ملقب بحجة الاسلام که فی تحقیق اکسیر عظم ارواح
 نفوسش توان گفت از کثرت علاط صحافان روزگار بدان درجه رسیده بود که صحنش یکسر سر به بیان عدم
 کشیده اگر کسی بخت و شقت از ان بهم میرساند بسبب هجوم تحریفات الفاظ و الفقه طبع را سرگردانند چاشنی
 معانی نمی چشاید ناچار خود پیچ و تاب می خورد و بر طاق نیایش می سپرد و بدستگیری عنایات ازلی
 و شپشی دی توفیقات کم زلی برای نفع رسانی آن نام و تمتع خاص عام قضای آن کرد که بعد از تسبیح کرده
 شود و مقبول طبایع هر که و مه گردانیده آید لا جرم جناب فادات ماب حلال نکتهای منشور و منظوم نموده
 کشای منقول و معقول کثافت دقایق علم معنی و علی مولوی حشمت علی سلمه الحسنة کتابت کاتب بضایا فله
 سنتی محمد ممتاز علی نریت رقم حسابی بخاری بدل فیاض فیض ازل هدی سرمد حافظ عظیم الدین احمد
 سرفوع آغاز طبع ساخت تبارخ نسبت بهم جمادی الثانی ۱۲۹۰ که هجری نبوی که ماده تبارخ ختمش بقول مشهور

نقدول وفاق بعلم الاخلاق به موجود است پرتو خشت

ماده تارخ از کاتب الحروف کتابت

در ممتاز علی کاتب شال میخوان
 و تبارخ نسبت بهم نبینی

CALL No. { ۲۹۷۵۴ } ۲۵۰ ک ۲۴۰
 ACC. No. ۷۲۲۰
 AUTHOR عزیزی، ابو محمد حامد
 TITLE کیمیائی سعادت

T17.12.91.

۲۹۷۵۴		۷۲۲۰	
کیمیائی سعادت		کیمیائی سعادت	
Date	No.	Date	No.
T17.12.91	4777		



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.